

چاپ سوم

# فرهنگ فارسی - عربی

از: دکتر محمد التونجی

دکتر زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

دکتر ادبیات عرب از دانشگاه دمشق



۱۳۶

ف ۸۸۳ فرهنگ فارسی - عربی / نوشته دکتر محمد التونجی - تهران:  
انتشارات هیرمند، ۱۳۸۲.  
۶۲۴ ص.

عنوان به عربی: المعجم الذهبی: فارسی - عربی.

کتابنامه: ص. ۵ - ۷.

چاپ سوم: ۱۳۸۲

PJ

۱. فارسی - واژه‌نامه‌ها - عربی. الف. عنوان.

٤٤٣٤

د. ه. ا. کتابخانہ عمومی کشور



## فرہنگ فارسی - عربی

از: دکتر محمد التونجی

چاپ سوم : ۱۳۸۲

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی قاسم نو / چاپ حیدری / صحافی مینو

عضو هیئت مؤسس شرکت سهامی پخش و توسعه کتاب ایران



ISBN 964 - 5521 - 44 - 0 شابک ۹۶۴-۵۵۲۱-۴۴-۰

**۳۵۰۰ تومان**

**انتشارات هیرمند: خیابان انقلاب خیابان لبافی نژاد بین فروردین و فخر رازی پلاک ۱۷۰**

تلفن و دورنگار ۶۴۰۹۷۸۷-۶۹۵۳۰۷۶-۶۹۵۳۶۱۲ صندوق پستی ۴۵۹-۱۳۱۴۵

**www.hirmand pub.com**

نشانی سایت اختصاصی بهیرمند در اینترنت:

**Email Address:** info @ hirmandpub.com

## یست الکترونیک:

## ماجرای این فرهنگ

از سالهای پیش یعنی آن روزها که در دانشگاه تهران به فراگرفتن زبان و ادب فارسی مشغول بودم به فکر افتادم که چنین فرهنگی تألیف کنم زیرا برای دانشجویان عرب که می‌خواستند زبان فارسی بیاموزند چنین کتابی وجود نداشت. روزی از یکی از استادانم پرسیدم چرا با وجود نیازی که به چنین فرهنگی هست کسی به فکر تألیف آن نیفتاده است؟ او با افسوس فراوان گفت باید کسی پیدا بشود که به هر دو زبان نیک آشنا باشد هم زبان کهن و هم زبان معاصر، هم واژه‌های فصیح را بشناسد و هم عامیانه را.

اندیشه تألیف فرهنگ از من دور نمی‌شد و من همچنانکه در کلاس درس در خدمت استاد نشسته بودم لغات را یک‌یک در دفتری که همراه داشتم می‌نوشتم و هر روز بر قطر دفتر من افزوده می‌شد. سرانجام عازم بازار شدم و چند فرهنگ فارسی و مقداری فیش خریدم تا مگر کار خود آغاز کنم. از همه کس و همه کار جز حضور در کلاس انزوا گزیدم تا بستان به پایان رسید و من همه فیشهای خود را ماشین کرده بودم.

پس از سه سال که به سوریه برگشتم در عین حال که در دانشگاه‌های دمشق و حلب درس می‌دادم شب و روز بی‌آنکه احساس خستگی کنم شب و روز به تنظیم فیشها و نوشتن فرهنگ سرگرم بودم. دوستان نیز گهگاه به یاری من می‌آمدند، همانگونه که در ایران دوستان دیگری مرا مدد می‌کردند. آری پس از پنج سال کار به پایان آمد.

این اولین فرهنگ در نوع خود است در ایران و در بلاد عربی و من مفتخرم که چنین کتابی را به خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنم ولی نقایصی دارد. چون فقدان عکسها و نقشه‌ها - که انشاءالله به یاری دوستان رفع خواهد شد.

من از ادبای عرب و ایرانی بویژه استادان ادبیات فارسی در دانشگاههای کشورهای عربی سپاسگزاری می‌کنم اگر در این فرهنگ به دیده انتقاد بنگرند و مرا از خطاهایم آگاه سازند. از خدا توفیق می‌خواهم. سپاس خدا را در هر حال.

(محمد التویخی)

## وسعت زبان فارسی

زبان فارسی امروز تنها زبان رایج در ایران نیست و هیچوقت هم نبوده است بلکه یکی از لغات متعددی است که در ایران رایج است. همچنین ایران تنها کشور فارسی زبان نیست بلکه روزگاری این زبان در سرتاسر آسیا شناخته بوده مثلاً کسی که از عراق به طرف مشرق تا چین



می‌رفته است و از سمت جنوب تا اقصای هند و از سوی مغرب تا آسیای صغیر زبان فارسی را در هر اقلیم متداول می‌یافته است.

زبان فارسی زبان رسمی ایران و افغانستان است و در پاکستان و هند و تاجیکستان و قفقاز و عراق انتشار دارد. علاوه بر این زبان فارسی است زبانی است مرکب از واژه‌های ایرانی که از قرن‌ها پیش بدانها تکلم می‌شده است چون زبان پارسی باستان و سغدی و اوستائی و پهلوی تأثیر این زبانهای باستانی در فارسی از قدیم‌الایام بوده است افزون بر اینها واژه‌های هندی و ترکی و مغولی و عربی و فرانسوی و انگلیسی و روسی و آلمانی و غیر آن به زبان فارسی راه یافته‌اند. واژه‌های عربی بیش از واژه‌های دیگر مردم آسیا و واژه‌های فرانسوی بیش از هر زبان دیگر اروپایی در زبان فارسی جا خوش کرده‌اند.

از واژه‌های هندی: جنگل، چاپ، کافور، کپی، نارگیل و نیلوفر.....

از واژه‌های ترکی: اتابک، اطاق، بیگ، خاتون، خاقان، خان، طرغان و یتاق

از واژه‌های مغولی: آقا، آلتون، اردو، الاغ، ایلخان، غنا، تومان، سوغات، یاغی

از واژه‌های عربی واژه‌های دینی چون: اعداد، حرب، غاری، مملکت، علم، خوارج،

علامه، مقدمه، عقوبه، حامی، حصار، حصن، حسن، احتیاج، قوم، هلاک، قتل، غاره، عمده،

سهل، خجل، قاعده، اساس.....

از واژه‌های فرانسوی: آدرس، آرتیکل، اتوموبیل، بلیط، پارتی، تأثر، تلفن، دموکرات،

کنفرانس، مبل، مرسی

از واژه‌های انگلیسی: استوپ، بسکتبال، بطری، فوتبال، کوکتل، کلاس

از واژه‌های روسی: استکان، اسکناس، درشکه، سمور، ودکا. به زبان فارسی داخل

شده‌اند و رنگ زبان فارسی گرفته‌اند.

## فرهنگهای فارسی

پدید آمدن یک فرهنگ فارسی که همه واژه‌های این زبان را دربر داشته باشد دیر آغاز شد.

آنچه در قرن پنجم هجری تألیف شده بود با دیگر آثار از میان رفتند بدون آنکه اهل لغت از آن

سودی برده باشند نخستین فرهنگی که به دست ما رسیده کتاب «لغت فرس» تألیف شاعر و

لغت‌شناس اسلامی طوسی است. (وفات ۴۶۵ هـ / ۱۰۷۲ م) بعد از آن فرهنگ دیگری آشکار

نشد تا قرن هشتم هجری که کتاب «صحاح الفرس» را شمس منشی تألیف کرد و از آن پس

چند فرهنگ دیگر تألیف شدند.<sup>۱</sup>

در عصر حاضر علامه علی اکبر دهخدا (وفات ۱۳۲۵ هـ / ۱۹۴۶ م) بزرگترین لغت‌نامه را در ایران تألیف کرد و واژه‌های زبان فارسی را در آن گرد آورد. ولی هنوز کتاب به پایان نیامده بود که استاد روی در نقاب خاک کشید و دانشگاه تهران با تأسیس سازمان لغت‌نامه کار را به پایان رسانید.

آنگاه «فرهنگ فارسی» تألیف استاد بزرگ لغت‌شناس دکتر محمد معین به بازار آمد. اوراق مدت ده سال در میان کتب و آثار قدیم و جدید به کند و کاو پرداخت تا آن اثر شگرف را بوجود آورد. در هندوستان هم بعضی از دانشمندان دست به تألیف فرهنگهای فارسی زدند از مهمترین آثار فرهنگ آنندراج است.

## منابع من در تنظیم این فرهنگ

منابع من در تنظیم این فرهنگ هم فارسی بود و هم عربی و هم از نوشته‌ها استفاده کرده‌ام و هم از زبان دانشمندان. هنگامی که فرهنگ دکتر معین منتشر شد هرچه خود از مفردات لغت یادداشت کرده بودم با آن فرهنگ مقایسه کردم تا بیشتر دقت کرده باشم و دیگران را به کار من اطمینان بیشتری باشد. البته مشخصات منابعی را که از آنها استفاده کرده بودم هنگام انتقال فیشهایم از ایران به سوریه و از حلب به دمشق گم کرده‌ام. بدین وسیله از خواننده عذر می‌خواهم اگر بعضی از منابع تاریخ انتشار یا جای انتشار را ندارند اینک منابع من برحسب ترتیب الفبا.

نام کتاب	نام مؤلف	محل و تاریخ چاپ
۱- الأخطاء اللغوية الشائعة	محمد علی النجار	مصر ۱۹۶۰ م
۲- الألفاظ الفارسية العربية	ادی شیر	بیروت ۱۹۰۸ م
۳- برهان قاطع	محمد حسین برهان	تهران ۱۳۴۲ ش
۴- بوستان	سعدی شیرازی	تهران ۱۳۱۶ ش
۵- تاریخ ادبیات در ایران	دکتر ذبیح‌الله صفا	تهران ۱۳۴۲ ش

---

۱ - خواننده محترم فارسی زبان برای اطلاع بیشتر می‌تواند به منابع کاملتری از جمله کتاب فرهنگهای فارسی تألیف دکتر محمد دبیر سیاقی انتشارات اسهرک، تهران مراجعه کند، ناشر

۲	حکیم مؤمن	۶- تحفة حکیم مؤمن
۲	ضریر الانطاکی	۷- تذکرة ضریر الانطاکی
تهران ۱۳۳۵ ش	محمد عوفی	۸- جوامع الحکایات
تهران ۱۳۴۱ ش	نظامی عروضی	۹- چهار مقاله
لایبزیگ ۱۸۷۱ م	ابوالقاسم الحریری	۱۰- درة الفواص
تهران ۱۹۱۶ م	به اهتمام: محمد قزوینی و قاسم غنی	۱۱- دیوان حافظ
تهران ۱۳۴۱ م	به اهتمام: سعید نفیسی	۱۲- دیوان رودکی
تهران ۱۳۳۵ م	به اهتمام: دکتر محمد سیاقی	۱۳- دیوان فرخی
تهران ۱۳۳۸ م	به اهتمام: دکتر محمد دبیر سیاقی	۱۴- دیوان منوچهری
	۲	۱۵- ذیل مخزن الأدویة
تهران ۱۳۳۷ م	ایندو شیکهر	۱۶- راهنمای سنسکریت
تهران ۱۳۱۴ ش	چاپ بروخیم	۱۷- شاهنامه فردوسی
تهران ۱۳۳۵ ش	محمد پادشاه	۱۸- فرهنگ آندراج
تهران ۱۳۴۱ ش	محمد علی جمالزاده	۱۹- فرهنگ عامیانه
تهران ۱۳۴۳ ش	حسن عمید	۲۰- فرهنگ عمید
تبریز ۱۳۴۰ ش	دکتر محمد خیامپور	۲۱- فرهنگ سخنوران
تهران ۱۳۴۲ ش	دکتر منوچهر ستوده	۲۲- فرهنگ سمنانی
تهران ۱۳۴۲ ش	دکتر محمد مکرری	۲۳- فرهنگ فارسی
نابلس ۱۳۴۱ ش	داوید	۲۴- فرهنگ فارسی به عبری
تهران ۱۳۴۲ ش	دکتر محمد معین	۲۵- فرهنگ فارسی
مصر ۱۹۳۸ م	الثعالبی	۲۶- فقه اللغة
استانبول ۱۳۰۵ هـ	-	۲۷- قاموس ترجمه سی
استانبول ۱۳۱۷ هـ	سامی	۲۸- قاموس ترکی
دمشق ۱۹۲۳ م	حلیم دموس	۲۹- قاموس العوام
مصر ۱۹۵۲ م	الفیروز آبادی	۳۰- القاموس المحيط
تهران ۱۳۴۰ ش	سعدی شیرازی	۳۱- گلستان
تهران ۱۳۲۵ ش	علی اکبر دهخدا	۳۲- لغت نامه
تهران ۱۳۳۶ ش	اسدی طوسی	۳۳- لغت فرس

بیروت ۱۹۵۵ م	ابن منظور	۳۴- لسان العرب
تهران	مولوی	۳۵- مثنوی معنوی
	۲	۳۶- مخزن الأدویه
مصر	جلال الدین السيوطی	۳۷- المزهر
مصر ۱۳۶۱ هـ	الجوالیقی	۳۸- المغرب
مصر ۱۹۶۵ م	دکتر هندای	۳۹- المعجم
	ابن البيطار	۴۰- مفردات ابن البيطار
بیروت ۱۹۶۵ م	لويس معلوف	۴۱- المنجد

## ملاحظات املائی و فرهنگنامه‌ای

- ۱- هرگاه واو را میان خ و الف یافتی یا میان خ و ی واو هیچگاه تلفظ نمی‌شود. این واو را واو معدوله گویند. مانند خواب، خوار که خاب و خار تلفظ می‌شوند و خوی که خی تلفظ می‌شود.
- ۲- اگر نتوانستی کلمه را در جای خودش پیدا کنی مثل کلمه «سفید» همراه ای به اول آن بیفزای «اسفید» سپس آن را در حرف همزه پیدا کن. عکس آن هم صادق است.
- ۳- اگر کلمه‌ای را که در آن «ی» (مثل آیین) در جای خود نیافتی آن را یه (آیئن) خواهی یافت زیرا در زبانهای فارسی و عربی قلب شدن همزه به یاء بسیار است.
- ۴- تبدیل حرف «پ» به «ف» و «گ» به «ک» یا «ج» و «و» به «ب» در فارسی بسیار است.
- ۵- الف مددار «آ» نزد فارسی زبانان حرف کاملی است و در این فرهنگ حرف اول خواهد بود.
- ۶- قاعده الف معدوله «آ» را اول آورده‌ایم و همزه را بعد از آن.
- ۷- کلمه مرکب از حیث ترتیب الفبایی چون کلمه مفرد در نظر گرفته شده.
- ۸- گاه الف معدوله «آ» به الف بدون مد بدل می‌شود مثلاً به جای تن‌آسان می‌گوییم تناسان و بر عکس.
- ۹- ایرانیان ها میان واو و یا و را تلفظ نمی‌کنند توجه به آن لازم بود
- ۱۰- اگر کلمه‌ای به الف مقصور ختم شود آن را به الف ممدود بر می‌گردانند زیرا در آن زبان هیچ کلمه‌ای نیست که به الف مقصور ختم شود.

۱۱- اگر کلمه‌ای عربی به همزه ختم شود آن را بدون همزه تلفظ می‌کنند به جای «سَخاه»، «سَخا» می‌گویند.

۱۲- اگر کلمه‌ای عربی به «ته» ختم شود «ه» را به «ت» یا «ه» برمی‌گردانند.

۱۳- کلماتی که بیش از یک صورت مکتوب دارند مثل اِتاَق و اِطاَق دو بار در این فرهنگ آمده‌اند.

۱۴- حرکت یهْ یعنی مضاف به کلمه بعدی ای (خانه) در عربی وجود ندارد.

## ملاحظات فنی

- ۱- هر حرفی که میان دو کمان آید ( ) یعنی کلمه با آن حرف آمده است یا بدون آن.
- ۲- هرگاه کلمه‌ای باشد که با این علامت (تصر) بدان اشاره شده یعنی این کلمه فارسی نیست و فارسی‌زبانان در معنی آن تصرف کرده‌اند یا آن را از شکل اصلی‌اش تغییر داده‌اند.
- ۳- هرگاه کلمه دارای تلفظ دیگری باشد آن را لهجه‌ای باشد غیر از لهجه اصلی به (انظر) بسنده کرده‌ام تا به کلمه‌ای که به آن اشاره کرده‌ام بازگردی و من در این باب سست و ناتوان نیستم. به تو می‌گویم که معنی هر دو یکی است و این برای تو نافع‌تر از ذکر معنی است.
- ۴- برای هر کلمه‌ای که احتیاج به توضیح دارد چون اسم فاعل و اسم معقول و حال و اسم صوت.... رمزی قرار داده‌ام مگر برای مصور که علامت آن «دن» و «تن» است به آخر فعل مفرد غایب
- ۵- در همه مدخلها رمزی قرار داده‌ام که معلوم می‌دارد که این کلمه عربی است یا مُعَرَّب است و یا فارسی شده است یا ترکی است با مرکب از عربی و فارسی است یا مرکب از فارسی و عربی است یا غیر آن.

## ملاحظات کلی

ضروری بود که تاریخ زبانهای ایرانی\* و به تبع تاریخ زبان فارسی دری را می‌آوردم ولی چون این کار را در کتاب دیگر خود «المجموعه الفارسیه» چاپ سوم انجام داده‌ام نخواستم آنچه را که قبلاً کرده بودم تکرار کنم. کسی که بخواهد در این باب اطلاعاتی به دست آورد

---

\* - خواننده فارسی‌زبان می‌تواند برای اطلاع بیشتر در تاریخ زبان فارسی به کتاب وزین شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری بعنوان تاریخ زبان فارسی و با مقدمه زنده یاد دکتر محمد معین بر کتاب برهان قاطع مراجعه کند. «ناشر»

مقدمه آن کتاب را مطالعه کند.

۲- نیازهای عصر جدید و کثرت اختراعات غربی زبان فارسی را به اقتباس لغات غربی و بخصوص فرانسوی سوق داده است.

۳- این فرهنگ شامل واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و عربی و ترکی و مغولی و هندی و لغات اروپایی اعم از فصیح یا عامیانه است که در زبان فارسی استعمال شده‌اند. همچنین من از ذکر واژه‌های جدید و قدیم غفلت روا نداشته‌ام. همچنین واژه‌های ادبی و علمی و فنی مخصوصاً واژه‌هایی که دانشجوی و ادیب ایرانی و عرب هردو معترض آن می‌شوند.

۴- زبان فارسی از دیگر زبانها به داشتن کنایات و مجازها و استعاره‌ها افزون بر معنی اصلی کلمه امتیاز دارد. و من تا آنجا که توانسته‌ام اینگونه کلمات را آورده‌ام.

۵- به قدر امکان سعی کردم شرح حال مختصری از بعضی از اعلام مشهور ایرانی بیاورم. ولی آن را برای بعد گذاشتم با این امید که در پایان چاپ دوم اگر خدا بخواهد اضافه کنم.

۶- برای درک و فهم معانی برخی واژه‌ها و تفسیری که در معانی آنها حاصل شده است برخی جایها از آوردن مثال خودداری نکرده‌ام.

۷- سعی کرده‌ام که همیشه معنی اصلی واژه فارسی را بیاورم از این رو گاهی مجبور شده‌ام در معنی کردن واژه‌های فارسی به عربی قدری توضیح دهم یا معنی عامیانه آن یا نزدیک به عامیانه را بنویسم. البته نخواسته‌ام که واژه دشوار عربی را در مقابل فارسی بنویسم تا خواننده ملول نشود و مجبور نگردد که به فرهنگهای عربی مراجعه کنند. مسلم است این امر سبب آن نشده که احیاناً معنی دقیق کلمه را از دست بدهم.

۸- دیدم که ایرانیان در معنی بعضی از واژه‌هایی که از زبانهای دیگر گرفته‌اند تصرف می‌کنند همانطور که ما هم در معنی بعضی واژه‌های عرب تصرف می‌کنیم. حتی دیدم که آن معنی که در فارسی از آن اراده می‌کنند از معنی اصلی کلمه خیلی دور است یا آنکه چند کلمه مختلف را به یک معنی می‌گویند یا برای آن معنایی ذکر می‌کنند که با معنی اصلی هیچگونه ارتباطی ندارد.

# بسم الله الرحمن الرحيم

## قصة هذا المعجم

يرجع عهدي بفكرة تأليف معجم ( فارسي - عربي ) إلى سنوات بعيدة حينما قذف بي طموح العلم والبحث إلى جامعة طهران في إيران للتخصص في اللغة الفارسية وآدابها ، وذلك عندما كنت أبحث عن اللفظة البسيطة من أفواه الفرس لأسجلها في دفثري الصغير المزدهم. كنت أسائل نفسي ، وأسأل المكتبات والأساتذة عن معجم فارسي عربي صغير ، يعينني ويعين أمثالي من الطلبة العرب هناك ومن طالبي العربية من الفرس ، ومن طلبة جامعات الدول العربية . وكنت أحصل على ( أجوبة قلقة مثل ) : لا يوجد ، مع شديد الأسف ، لم يؤلف أحد معجماً . وسألت أحد أساتذتي في الصف يوماً : لماذا لم يُقدم أحد على مثل هذا العمل مع ضرورته ؟ فأجاب ، والحسرة تحز في ريقه : يجب أن يكون صاحب الفكرة على معرفة باللغتين العربية والفارسية بشكل كامل ، القديم منهما والحديث ، الفصيح كذلك والعامي .

وراحت غيلة دفثري الصغير - وأنا في الصف - تتضخم صفحاته ، وتتسع أوراقه ، وتغزير مفرداته ، وما زلت في خيالاتي وأنا على مقعد الدراسة أمام الأستاذ وهو يشرح الدرس ؛ كنت في واد وكان في واد .. وأزمت على عمل أحسست أن قواي بعسده ستتهار ، وأنا ملي ستملّ ، وأوراقي ستزدهم . ولكن عزيمة حديدية ، وهمتي لا تعترف بشيء اسمه تعب . وانتهى الدرس وخرج زملائي ولم أنته من تخيلاتي . ثم انسقت في طريقي إلى البيت وأنا أفكر في طريقة توصلني إلى مثل هذا العمل .

وهكذا تبلورت الفكرة في كياني ، في نفسي ، في عقلي .. بقي أن أنفذ ، وكثير من الاحلام لا يمكن تنفيذها ، ولكنني صممت . وذهبت لتوي إلى السوق واشترت ما

أمكنني شراؤه من المعاجم كما اشتريت ورقاً لـ « فيش » المعجم الذي لم ير مخططة النور بعد .

ولم أنم ذلك اليوم حتى قمت بترتيب كل ما يلزم ، واعتكفت ، وأنا في طهران ، وانزويت عن الناس ، دون أن يعيق ذلك من تحضير دراستي ، وما أن انتهت العطلة الصيفية حتى كنت أعددت على الآلة الطابعة « الفيش » بأكمله .

ولما عدت إلى سورية بعد ثلاثة أعوام لأقوم بأعباء التدريس في جامعتي دمشق وحلب ، بقيت على عملي في المعجم ليلاً ونهاراً لأعرف الكلال ولا الملل ، لا التواني ولا الكسل ، وتحلقت بعض الزملاء والطلاب حولي يمدّون المعجم بفيض معونتهم كما فعل زملائي في طهران ، حتى انتهى بحمد الله . نعم انتهى بخمس سنوات كانت بالنسبة إلي أياماً متوالية ، ورأيت أن يرى النور ليستفيد منه مطالعو العالمين .

ومع أنه أول معجم من نوعه في إيران وفي البلاد العربية ، ومع أنني أفخر بأن أضعه بين أيدي أعزائي وقرائي إلا أنني أشعر حيال هذا المعجم ، وقد جمعته دفتان ، أن نقصاً يظهر عليه ، وليس هناك إنسان يقوم بعمل الا ويتمنى أن يكون أفضل وأتمّ ، وسأسعى جاهداً إلى تصميم أكمل وتحقيق أعمق وإضافة صور وخرائط ، مستنداً إلى الاخوة الذين يتمنون الخير لكل انسان ولكل عمل .

وأكون شاكراً سلفاً إذا وافاني الادباء من البلاد العربية والایرانية ، ومن أساتذة الأدب الفارسي في جامعات الدول العربية ومن الطلاب ، بملاحظاتهم سواء في إخراج المعجم أو في تشذيب المعاني ، والله وليّ التوفيق والحمد لله أولاً وآخراً .

محمد التوبجي



## اتساع اللغة الفارسية

لم تكن اللغة الفارسية يوماً اللغة الوحيدة في إيران ، وليست كذلك الآن ، بل هي إحدى لغات عديدة عاشت وتعيش في ظلها وتبلور في انتشارها .

وكذلك فإن إيران لم تكن هي وحدها اقليم اللغة الفارسية وحسب ، بل طغت على القارة الآسيوية بأجمعها تقريباً ؛ فحيثما ذهب المرء شرقاً من العراق حتى الصين ، وجنوباً حتى أقصى الهند ، وغرباً حتى آسية الصغرى كان يجد اللغة الفارسية موزعة ومتداولة .

وتعتبر اللغة الفارسية هي اللغة الرسمية لإيران وأفغانستان ، ومنتشرة الانتشار الواسع في أرجاء باكستان والهند وتاجيكستان والقفقاز والعراق .

وبالإضافة إلى أن اللغة الفارسية مركبة من عدة لغات إيرانية توالى انتشارها عبر القرون كالمسمارية والسغدية والاوزستائية والبهلوية فإنها امتزجت بعدة لغات غربية عنها أثرت فيها إما بالحكم أو بالتعامل التجاري أو بحكم الحوار أو بدافع التبعية والانتشار . وقد كان هذا التأثير منذ القديم ، وما زالت وفود المفردات تتوافد على الفارسية من شتى أقطار العالم ( الهندية والتركية والمغولية والعربية والفرنسية والانكليزية والروسية والألمانية وغير ذلك ) . وتعتبر اللغة العربية أكثر الدول تأثيراً في اللغة الفارسية من دول القارة الآسيوية ، وتعتبر اللغة الفرنسية أكثر الدول الغربية تأثيراً أيضاً .

فمن المفردات الهندية : جنغل ، چاپ ، كافور ، كهى ، نارگيل ، نيلوفر ...

ومن المفردات التركية : اتابك ، اطاق ، ييگك ، خاتون ، خاقان ، خان ، طوغان ، يتاق .

ومن المفردات المغولية : آقا ، آلتون ، اردو ، الاغ ، ايلخان ، تمغا ، تومان ، سوغات ، ياغى .

ومن المفردات العربية : جميع المفردات الدينية اللازمة ، الاعداد ، حرب ، غازي ، مملكة ، علم ، خوارج ، علامة ، مقدمة ، عقوبة ، حامي ، حصار ، حصن ، حق ، احتياج ، قوم ، هلاك ، قتل ، غارة ، عمدة ، سهل ، خجل ، قاعدة ، أساس ...

ومن المفردات الفرنسية : آدرس ، آرتيكل ، اتومبيل ، بليط ، پارتي ، تأثر ، تلفن ، دموكرات ، كنفرانس ، مبل ، مرسى .

ومن المفردات الانكليزية : استوب ، باسكت بال ، بطرى ، فوتبال ، كوكتل ، كلاس ...

ومن المفردات الروسية : استكان ، اسكناس ، درشكه ، سماور ، وتكا ...

والخلاصة فإنّ لغات متعددة شرقية وغربية ، طعّمت اللغة الفارسية وتسربت بقالها ، وتطبع بطلابها فكان من ذلك اللغة الفارسية الحديثة ( فارسي نو ) .



## مصادر ي في هذا المعجم

كانت مصادر ي في هذا المعجم فارسية وعربية ، كتباً وعلماء ، وعندما صدر معجم الدكتور معين ووجدته خير ما يمكن للمرء أن يركن اليه عدت إلى ما كتبت مقارناً بين ما جمعت من المفردات وبين ما ورد في « فرهنكك معين » ، مستهدفاً من ذلك الدقة والوثوق . ولقد فقدتُ مشخصات بعض المصادر عندما نقلت ( الفيش ) من ايران إلى سورية ، وبالتالي من حلب إلى دمشق . وعلى هذا فاني أستطيع القارئ عذري إن هو وجد بعض المصادر بدون ذكر لتاريخ الطبعة أو مكان نشرها . وأورد الآن المصادر مرتبةً حسب الالفباء :

الكتاب	المؤلف	الطبعة
١ - الأخطاء اللغوية الشائعة	محمد علي النجار	مصر ١٩٦٠م
٢ - الألفاظ الفارسية المعربة	ادي شير	بيروت ١٩٠٨م
٣ - برهان قاطع	محمد حسين برهان	تهران ١٣٤٢ش (٥)
٤ - بوستان	سعدى شيرازى	تهران ١٣١٦ش
٥ - تاريخ ادبيات در ايران	د. ذبيح الله صفا	تهران ١٣٤٢ش
٦ - تحفة حكيم مؤمن	حكيم مؤمن	؟
٧ - تذكرة ضرير الانطاكي	ضرير الانطاكي	؟
٨ - جوامع الحكايات	محمد عوفى	تهران ١٣٣٥ش
٩ - چهار مقاله	نظامى عروضى	تهران ١٣٤١ش

(\*) رمزنا للسنة الهجرية الشمسية الايرانية بالحرف (ش) . راجع كتابنا « قطوف من الادب الفارسي » فصل التقويم الايراني .

لیبزیك ۱۸۷۱م	ابو القاسم الحریری	۱۰ - درة الغواص
تهران ۱۹۱۶م	اهتمام : قزوینی	۱۱ - دیوان حافظ
تهران ۱۳۴۱م	اهتمام : نفیسی	۱۲ - دیوان رودکی
تهران ۱۳۳۵م	اهتمام : سیاقی	۱۳ - دیوان فرخی
تهران ۱۳۳۸م	اهتمام : سیاقی	۱۴ - دیوان منوچهری
	؟	۱۵ - ذیل مخزن الأدویة
تهران ۱۳۳۷م	ایندو شیکھر	۱۶ - راهنمای سنسکریت
تهران ۱۳۱۴ش	اهتمام : بروخیم	۱۷ - شاهانمہ فردوسی
تهران ۱۳۳۵ش	محمد پادشاه	۱۸ - فرهنگ آندراج
تهران ۱۳۴۱ش	محمد علی زاده	۱۹ - فرهنگ عامیانه
تهران ۱۳۴۳ش	حسن عمید	۲۰ - فرهنگ عمید
تبریز ۱۳۴۰ش	د. نخیامپور	۲۱ - فرهنگ سخنوران
تهران ۱۳۴۲ش	د. منوچهر ستوده	۲۲ - فرهنگ سمنانی
تهران ۱۳۴۲ش	د. محمد مکرری	۲۳ - فرهنگ فارسی
نابلس ۱۳۴۱ش	داوید	۲۴ - فرهنگ فارسی عبری
تهران ۱۳۴۲ش	د. معین	۲۵ - فرهنگ فارسی
مصر ۱۹۳۸م	الثعالبی	۲۶ - فقه اللغة
استانبول ۱۳۰۵ هـ	-	۲۷ - قاموس ترجمه سی
استانبول ۱۳۱۷ هـ	سامی	۲۸ - قاموس ترکی
دمشق ۱۹۲۳م	حلیم دموس	۲۹ - قاموس العوام
مصر ۱۹۵۲م	الفیروز آبادی	۳۰ - القاموس المحيط
تهران ۱۳۴۰ش	سعدی شیرازی	۳۱ - گلستان
تهران ۱۳۲۵ش	علی اکبر دهخدا	۳۲ - لغت نامه
تهران ۱۳۳۶ش	اسدی طوسی	۳۳ - لغت فرس
بیروت ۱۹۵۵م	ابن منظور	۳۴ - لسان العرب
تهران -	جلال الدین الرومی	۳۵ - مثنوی معنوی
	؟	۳۶ - مخزن الأدویة
مصر -	جلال الدین السيوطي	۳۷ - المزهرة

٣٨ - المعرب	الجواليقي	مصر ١٣٦١ هـ
٣٩ - المعجم	د. هندأوي	مصر ١٩٦٥ م
٤٠ - مفردات ابن البيطار	ابن البيطار	
٤١ - المنجد	لويس معلوف	بيروت ١٩٦٥ م

## ملاحظات إملائية ومجمية

- ١ - حيثما وجدت واواً وقعت بين خاء وألف ، أو بين خاء وياء فان الواو لا تلفظ مطلقاً وتسمى هذه الواو ( الواو المعدولة ) ، مثال : خواب ، خوار فانها تلفظ : خاب وخار .
- ٢ - إن لم يتيسر لك الحصول على الكلمة في مكانها كالكلمة ( سيد ) فأضف اليها همزة ني أولها بحيث تصبح ( اسيد ) وانظرها حينئذ في حرف الهمزة ، والعكس كذلك صحيح .
- ٣ - إن لم تجد الكلمة التي فيها ( يه ) فقد تجدها في ( نه ) أو بالعكس إذ أن قلب الهمزة ياء ورد كثيراً للتخفيف في اللغتين .
- ٤ - تحويل الحروف ( پ ) الى ( ف ) ، و ( گ ) الى ( ك ) أو ( ج ) ، و ( و ) الى ( ب ) كثير في اللغة الفارسية .
- ٥ - تعتبر المدة ( آ ) حرفاً كاملاً عندهم وتجده الحرف الأول من هذا المعجم .
- ٦ - من أجل تسلسل الألف الممدودة والمد والهمزة فقد اعتبرت الألف الممدودة أولاً فالمد فالهمزة .
- ٧ - تجد الكلمة المركبة كالكلمة المفردة من حيث تسلسلها الالفبائي وكأن الكلمتين كلمة واحدة .
- ٨ - قد يحول المد ( آ ) إلى ألف ممدودة أو بالعكس فيحسن الانتباه إلى ذلك عند البحث عن الكلمة مثل : تن آسان - تناسان .
- ٩ - أدرج الفرس الهاء بين الواو والياء فيحسن الانتباه إلى ذلك .

- ١٠ - إذا كانت الكلمة عربية وختمت بألف مقصورة فإنها ترد بألف ممدودة إذ ليس عندهم أية كلمة منتهية بألف مقصورة .
- ١١ - إذا وردت الكلمة العربية المختومة بهمزة مثل : (سَخاء) لفظوها بدون همزة (سَخا) .
- ١٢ - إذا ختمت الكلمة العربية بـ (ة) فإنهم يرسمونها بـ (ت) أو بـ (هـ) .
- ١٣ - الكلمات ذات أكثر من رسم واحد مثل (شِصت - شِست ، اطاق - اتاق) وردت مرتين في المعجم حسب التسلسل الالفبائي .
- ١٤ - الحركة (هـ) هي هاء مضافة للكلمة بعدها وتلفظ (إِي) ، وهي غير موجودة في العربية .

## مُلاحظات في القواعدِ والنُكُيل

- ١ - لما كان جمع بعض الكلمات صعباً فقد أوردت جمعها ليسهل على القارئ معرفة ذلك .
- ٢ - تدرج الكلمة في مكانها دون أي اعتبار لاشتقاقها ولأصولها الصرفية . فالمشتقات (رونده ، رفته ، آي) من المصدر (رفتن) تجدها كل واحدة في مكانها من التسلسل الالفبائي حتى يسهل على المطالع ، أياً كان ، الوصول إلى مبتغاه .
- ٣ - الحرف قبل (گي) يمكن شكله بالفتح وبالكسر دائماً مثال : رفتگی . وكذلك الكلمة المنتهية بهاء مثل : آمده ، فاذا ضبط الحرف المعني أو لم يضبط فإنه يجوز الأمران .
- ٤ - لم أشكل الكلمة المكررة ويستطيع القارئ معرفة ضبطها من شكل الكلمة قبلها .
- ٥ - علامة التنكير هي (ی) في آخر الكلمة ، وعدم وجودها في آخر الكلمة دليل على أنها معرفة .

## ملاحظات فنية

- ١ - كل حرف جاء بين ( ) فذلك يعني أن الكلمة وردت بهذا الحرف أو بدونه .
- ٢ - عندما تجد كلمة ما أشير إليها بالرمز ( تصر ) فان ذلك يعني أنها غير فارسية ، وأنهم تصرفوا بمعناها أو حوروه أو أنهم خالفوه ، أو أنهم غيروا من شكلها الأصلي .
- ٣ - إذا كانت الكلمة الواحدة ذات نطق آخر أو لها لهجة غير اللهجة الأصلية فاني أكتفي بـ ( انظر ) لتعود إلى الكلمة المشار إليها ، ولست في هذا متوانياً أو عاجزاً ، إنما لأذكرك أن معناهما واحد وذلك أكثر نفعاً من ذكر المعنى .
- ٤ - لقد وضعت رموزاً مفصلة لكل كلمة تحتاج إلى توضيح كاسم الفاعل واسم المفعول والحال واسم الصوت و... هكذا . على أنني لم أشر للمصدر برمز ما لأن المصدر معروف وهو المختوم بـ ( دن ) أو ( تن ) للفعل الماضي المفرد الغائب .
- ٥ - وضعت للمطالع رمزاً لكل كلمة عربية أو معربة ، أو مفرسة ، أو تركية ، أو مركبة من العربية والفارسية أو العكس أو غير ذلك .

## ملاحظات عامة

- ١ - كان عليّ أن أذكر تاريخ اللغات الايرانية وبالتالي تاريخ اللغة الفارسية الدرية ، ولما كنت ذكرت ذلك وبالتفصيل في كتابي « المجموعة الفارسية ط ٣ » لذلك لم أحب أن أكرر ما قمت به قبلاً ، ولا بأس بالمطالع أن يراجع مقدمة الكتاب المذكور إن أراد الحصول على فكرة لذلك .
- ٢ - احتياجات العصر الحديث وكثرة المخترعات الغربية جرّت اللغة الفارسية إلى الاقتباس من اللغات الغربية والفرنسية بخاصة .
- ٣ - يشمل هذا المعجم أغلب المفردات والمصطلحات الفارسية والعربية والتركية والمغولية والهندية واللغات الاوروبية ، الفصحى منها والعامي المستعملة في اللغة الفارسية ، كما أنني لم أغفل المفردات الحديثة والقديمة ، وكذلك المفردات الأدبية والعلمية والفنية ، ولا سيما المفردات التي تعرّض الطالب والأديب العربي والفارسي على السواء .
- ٤ - تمتاز اللغة الفارسية عن غيرها من اللغات بكثرة الكنايات والمجازات والاستعارات بالاضافة إلى المعنى الاصلي للكلمة ، ولقد ذكرت ، ما أمكنني ، من هذه الكنايات والاستعارات والمجازات .
- ٥ - حاولت قدر امكاني ذكر تراجم مختصرة لأعلام فرس مشهورين وتعريف هامة على أمل أن تتوسع هذه المحاولة ملحقة في ختام الطبعة الثانية إن شاء الله .
- ٦ - أوردت أمثلة موضحة لبعض المفردات ليكون ذلك تسهيلاً على فهم تحول المعنى .



٧ - حرصت في ذكر المعنى الاصلي للكلمة الفارسية الحرص الكبير مما اضطرني أحياناً إلى ذكر المعنى المبسط والعامي أو القريب من العامي . ولم أحاول ذكر المعنى العربي الغريب على المطالع حتى لا يسأم البحث وحتى لا يضطر إلى استخدام معجم عربي مرة أخرى ، إلا أن ذلك لم يمنعني من وضع المعنى اللغوي الدقيق أحياناً .

٨ - وجدت أن الفرس تصرفوا بمعنى بعض الكلمات المفروسة كما تصرفنا نحن بمعنى بعض المفردات المعربة ، بل نجدهم قد بعدوا عن معناها الأصلي ، أو أنهم استخدموا معنى واحداً من معانيها المتعددة ، وقد يسبقون عليها معنى لا يمت إلى كل ذلك بصلة .

## الرموز

الرمز	دلالاته	الرمز	دلالاته
ارد	اردو	ف	فارسي
است	استعارة	ف	فصيح
ا . ص	اسم صوت	فر	فرنسي
ا . فا	اسم فاعل	كنا	كناية
ا . م	اسم مفعول	محر	محرفة
انگ	انگليزي	مخنة	مختصرة
تر	تركي	مخنة	مخففة
تص	تصوف	مصحة	مصحفة
تصر	بتصرف	مص . خم	مصدر مرخم
حا	حال	مصنة	مصغر
رو	روسي	مفر	مفرس
سر	سرياني	معر	معربة - أو
سنه	سنسكريتي		معربة عن
ع	عربي	مغو	مغولي
عا	عامي	هه	هندي
عبر	عبري	يو	يوناني

# ت

ت - الالف التي لها مد : الحرف الاول في اللغة الفارسية ، وفي حساب الجمل (١) . وتكون الف دعاء إذا أتت في وسط الكلمة مثل : كُنَاد أي لا فعل الله . وتكون الف تفخيم وتعظيم مثل : صائبا . وقد يصنع منها اسم معنى من صفة مثل : روشنا . وتكون للمبالغة والتأكيد وترد في منتهى الصفات مثل : خوشا . وكذلك تدل على التعجب : عجبا . أو تدل على الأسف : افسوسا . (آ) الامر من (آمدن) وغالباً ما يكون الامر بصيغة (يا) وإذا أريد التكرار والزيادة وصلت بين وصفين مثل : رَتَنگا رَنگَت. وتكون ألف الصفة المشبهة مع المادة الاصلية : دانا . آيرُخيس - قشرة جلذر شجر طبي .

آئين ، آيين - قانون . قاعدة . نظام . أسلوب . رسم . عادة . سنة . دين . شريعة . سيرة . طبيعة . طبع . دأب . فطرة . دَيدَن . خصلة . عدد . شبيه . معمول . متداول . أسباب . تشریفات .

آئينِ جَمَشيد - اسم لحن موسيقى قديم وهو منسوب إلى جمشيد أحد ملوك الاسرة الپشدادية . اللحن الثاني من الحان باربد .

آئينِ دادَرَمی - أصول المحاکمات . قانون المحاکمات .

آئينِ نامه - دستور . النظام الموضوع . كتاب القانون .

آئينه ، آينه ، آينه - مرآة . مصقول . مضاء . شمس . منوال .

آئينهٔ بَخت ، آينهٔ بَخت - مرآة توضع أمام العرسان وقت عقد النكاح .

آئينه چرخ — (كنا) . شمس . مرآة الشرق .

آئينه دار — حلاق . مزین . حجام . فصّاد .

آب — ماء . صفاء . رونق . بحر . بحيرة . نهر . بول . قارورة . دمعة . عرق . عطر . مني . عزة . شرف . لطافة . طرز . الفيض الالهي .

آب آتشگون — (كنا) . نبيذ . ماء ناري اللون ومحرق .

آباد — عامر . معمور . مسكون . مزروع مليء . سالم . مرفه . منظم . مرتب . بصفاء . برونق . مكان تكثر فيه المياه والأعشاب . وغالباً ما تأتي مع اسم قرية أو مدينة دالة على اسم بانيتها أو معمرها ( حسن آباد ) . اسم أول نبي من أنبياء الفرس .

آبادان — ذات صفاء . معمور . مزروع . مشحون . ممتلي . سالم . مرفه . مأمون . مصون . اسم مدينة في جنوب ايران .

آبادان كردن — تعمير . ملء . زرع . سلامة . ترفيه .

آبادانیدن — زرع . مدح . تعمير . بناء . وصف . ترفيه . صيانة .

آبادانی — عمران . قرية . كل مكان فيه ماء وخضرة . زراعة . رفاه .

آبادانی کُن — (ا . فا) معمّر . سبب العمار .

آباد بوم — أرض معمورة . آبان — الشهر الثامن من السنة الشمسية الإيرانية ويقابله ايلول وتشرين الأول . الآله حارس الماء . اليوم العاشر من كل شهر .

آب انبار — صهريج . حوض ماء . مخزن الماء .

آب اندام — ذو قالب جميل . حسن القامة .

آب انگور — عصير العنب . نبيذ . عصارة .

آب ياب شدن — (عا) . تغير الحال لدى المسافر وقت السفر كالاصفرار والغبان والتعب .

آب باز — سباح . غواص . آب بازی — سباحة . غوص .

آب بستنه — بلور . جليد . ندى . برد . آب بها — حق الشرب . ما يدفع من مال أجر توزيع الماء .

آب بينی — مخاط الانف .

آب پاش — ابريق خاص لرش الأرض أو الزهر .

آب پخششان — محل تقسيم الماء .

آب پز — (عا) المسلوق بالماء .

آب پُشت — مني الذكر الذي يخرج عند الجماع أو الاستمنا .

آبتاب - مشعشع . مضيء .

آبتابه - ابريق الماء .

آب تاختن - إدرار البول .

آب تلخ - (كنا) الشراب أو العرق .

آب تقي - غسل البدن بالماء البارد .

الغطس في الماء .

آبتين - انظر : آبتين .

آبجامه - وعاء الماء . قدح الشرب .

آب جگمر - الدم . ماء الكبد .

آبجو - ماء الشعير . بيرة .

آب جوش - الماء المغلي . المياه المعدنية

الحارة .

آبجو فروش - بائع البيرة .

آبجی - آباجی - (تر) . مخففة من آغا

باجی وهي بمعنى أخت . الاخت

الكبرى .

آب چشم - دمع العين .

آب چشم ریختن - البكاء . سكب

الدمع .

آبچین - منشفة . جسد الميت . نشافة

ورقية .

آب حیات - (ف.ع) ماء الحياة . ماء

الحضر . نوع من الحلوى . (كنا)

فم المعشوق ، حديث المعشوق ،

حديث الاولياء .

آبخانه - مستراح . بيت خلاء .

آبخُسب - صفة لكل دابة تبلغ المساء

وتغفو وهذا من عيوب الدواب .

آبخُسْت - جزيرة . فاكهة جف

ماؤها أو تجمضت وفسدت . الناس

الدينثون .

آب خُفته - الماء الراكد . ندى . ثلج .

برد . جليد . بلور . سيف في غمده .

آبجو - جزيرة . انظر : آبجوست .

آب خواستن - طلب الماء . استسقاء .

آبخور ، آبخورد - ربح . رزق . شاطئ

نهر أو رأس نبع . مشرب . قسمة .

نصيب .

آب خوردن - شرب الماء .

آب خورش - نصيب . قسمة .

آبخوست - جزيرة . جزيرة تغشاها

العفونة والرطوبة . مستنقع .

آبخيز - أرض مياهها الداخلية سطحية .

أرض مسقية . مد . موج . عاصفة .

طغيان الماء في الريح .

آبدار - مأمور الماء . الساقى . النادل .

حاد . صاحب الجاه والجلال . أبيض

ولماع كثيراً . فصيح . صعب .

آبدان - خزان الماء . غدير . حوض .

قدح ماء . مثانة .

آب دُزد - منفذ الماء . مجرى . سحاب .

آبدُزدك - محقنة . ابرة الدواء . جرادة .

آب دست - الماء المستعمل من الابريق

قبل الطعام . استنجاء بالماء . لطف

ومهارة في الصنعة . وضوء . غسل .

آب دَسْت - زاهد . عفيف . جبة .  
ماهر .

آب دَسْتَان - ابريق الماء .

آب دَسْتَخَانَه - مستراح . كنيف .

آب دَسْتِي - مهارة . شطارة .

آب دَنْدَان - أبله . المنافس الضعيف في

القمار . ذو أسنان لماعة . نوع من

الاجاص . نوع من الرمان بدون

نوى . نوع من الحلوى .

آب دَوَغ - رائب اللبن . روب الكلس .

آب دَهَان - لعاب . بصاق .

آب دِيدَه - دمع .

آب دِيدَه - رطب . المرطب بالماء .

آب رَاهَه - مجرى الماء . مسيل . نهر .

آب رَز - نبيذ . خمر .

آب رَزَان - خمرة العنب .

آب رَقْت - ترسبات النهر . ما يحمله

النهر أيام الفيضانات . الحجر

الاملس المنور بفعل جريان النهر

المستمر .

آب رَقْتَن - سيل الماء . قصر القماش أو

الثوب بعد غسله بالماء . خروج المني

من ذكر الرجل . فقدان الشرف .

آب رُو - حياء . شرف . اعتبار .

عرض .

آب رُو - عرق الدم . اعتبار . شرف .

ناموس . عرض . قدر .

آب رُو - معبر الماء . مجرى . مسيل .

آب رَوَان - ماء جار .

آب رَوَخَوَاه - ( ا . فا ) المحافظ على

شرفه . شريف .

آب رُو دَار - ( ا . فا ) صاحب شرف

وعزة .

آب رُو مَنَد - ( ا . فا ) عفيف . شريف .

محترم . حيي . مخجل .

آب رِيخْتِيْگِي - افتضاح . فضح .

آب رِيخْتَن - صب الماء . سكب الماء .

تبول . ( كنا ) التدنس . التعدي على

أعراض الناس .

آب رِيْز - مغسلة . مبرز . متوضأ . مبوله .

حفرة لرمي فضلات الماء . دلو .

بالوعة . ابريق .

آب رِيْزَان ، آب رِيْزْگَان - عيد قديم

للإيرانيين كانوا يحتفلون به في

الثالث عشر من شهر تير وهو عيد

رش الماء . نوع من الطعام .

آب زَدَن - صب الماء . نضج . ( كنا )

تهذئة غضب الغاضب ، تسكين .

آب زَر - ماء الذهب . نبيذ ذهبي اللون .

آب زَن - حوض الحمام . بانيو . تابوت

حجري كان يستعمل لدفن الموتى .

مهدئي . مسكن .

آب زَنْدَگِي - ماء الحياة . ماء البقاء .

آب زِه - انفراج . انفراج طفيف يكف

منه الماء . كل شق في الآنية يرشح منه

الماء . الماء الذي يسيل من طرف النبع

أو النهر أو مجمع مياه الامطار .

آب زیر کاه - (عا. کنا) من يلعب في  
 الخفاء لا يذاء الآخرين . ما كر .  
 محال . رونق مخفي . حسن مغطى .  
 آبسال ، آبسالان - فصل الربيع . أثناء  
 فصل الربيع . أول الربيع .  
 آبست - الرحم . الحبل . مخففة من  
 ( آبستن ) .  
 آبست - أرض جاهزة للزراعة .  
 القشرة الداخلية للنانج وأمثاله .  
 لح الجلد .  
 آبستن - حبل . مخفي .  
 آبستن کردن - القاح . تلقيح .  
 آبستى - اسم مصدر من ( آبستن ) .  
 حمل . حبل .  
 آبسته - الحمل للمرأة أو لأنثى الحيوان  
 أو النبات . رحم .  
 آبسته - أرض مروية ومبنورة . أرض  
 معدة للزراع .  
 آبسوار ، آبسواران - حباب الماء .  
 فقاعات .  
 آب سياه ، آب سیه - أحد أمراض  
 العين باعثاً على العمى ويسمى ( الماء  
 السوداء ) : نبيذ أسود . ماء كثير .  
 دوار . عدم . طوفان . سعي يخرج  
 بشدة من البراكين . مداد .  
 آبشار - شلال . انحدار الماء من عل .  
 إحدى حركات اللعب بالكرة الطائرة  
 وكرة السلة .

آبشت - متخف . جاسوس .  
 آبشتگاه - محباً . مختل . مستراح .  
 آبشتن - اختفاء . استتار الشيء .  
 آبشخور - المكان الممكن الشرب منه  
 من النهر أو النبع . رزق . نصيب .  
 قسمة . منهل . مشرب . ابريق  
 الشرب . حوض . شريعة . منزل .  
 مقام . موطن . مصير .  
 آب شدن - احمرار الحديد . ذوبان .  
 ذوب الحمادات . ( كنا ) شدة  
 الحجل ..  
 آبشننگ - وعاء كبير للاستحمام .  
 بانو .  
 آب شنگرفی - ( كنا ) الشراب  
 الأحمر . الدموع الحمراء . الدموع  
 الساخنة .  
 آبشيب - منحدر المياه . وتقال للمياه  
 المنحدرة .  
 آبغوره - عصير الحصرم . ( كنا )  
 الدموع الكاذبة .  
 آبفت - ثوب ثمين . ثوب سميك .  
 آب فشرده - ماء متجمد . بلور .  
 سيف . خنجر .  
 آبك - زئبق .  
 آبكار - سقاء . خمّار . بائع الحمرة .  
 ساق .  
 آب کار - نقطة . مني . رونق . اعتبار .  
 شرف . حياء .

آبكارى - النسبة إلى (آبكار) ضريبة  
على تقطير الحمرة . معمل التقطير .  
سقاية المعادن بالماء .

آبكاه - خبز يصنع من الحليب واللبن  
ومواد أخرى . ويعطي طعماً حامضاً .  
حساء حامض . هاضوم .

آب كودن - تنويب . حل . احمرار  
الحديد . تنويب الدهن . سكب الماء  
في الوعاء وغيره . ( كنا ) التلاعب  
ببيع البضاعة والحيلة بتجميلها .  
آبكش - صاحب الماء من البشر . سقاء .  
مصفاة . سلة .

آب كشيدين - سحب الماء بالدلو . نقل  
الماء من مكان إلى مكان . غسل  
الثوب بالماء حتى لا يبقى منه أثر  
الصابون . تطهير شرعي . نفوذ الماء  
في الجرح . تقيح الجرح بسبب تسرب  
الماء الوسخ إليه .

آبكند - أرض خربة من فعل سيل .  
حفرة . بركة . مخزن الماء . غدير .  
اسم مدينة .

آبكوهه - موج الماء .  
آبكي - مائع . رطب . ندي . رقيق .  
فاكهة ناضجة أو كثيرة الماء . كل  
شيء شبيه بالماء .

آبگاه - حوض ماء . مسبح . مورد .  
مثانة . خاصرة . جنب .  
آبگدار - معبر الماء . مجرى .

آبگيرد - دوار البحر .

آبگردان - ملعقة كبيرة ذات يد لغرف  
الطعام من القدر .

آب گيرفن - عصر . عصر الفواكه .  
آبگرم - ماء معدني . ماء حار . ماء  
معدني لمعالجة الامراض الجلدية وهو  
الماء الذي ينبع من الأرض . دمع .  
خمرة .

آب گرم كن - ابريق كهربائي لغلي  
الماء .

آبگز - فساد الفاكهة بوجودها في  
الماء . تخمض الفاكهة وفسادها .  
تجفف الفاكهة .

آب گل - ماء الورد .  
آبگند - مستنقع . أرض موحلة .  
مكان تجمعت فيه الماء وتعفنت .

آبگون ، آبگونه - شبيه بالماء . بلون  
الماء . صاف كالماء . مائي . أزرق .  
حوض . غدير . نيلوفر . نشاء .

آبگير - حوض . بركة . مسبح . بحر .  
مجمع الماء . حجم الحوض . دلاك  
الحمام .

آبگينه - زجاج . زجاجة . مرآة . وعاء  
بلوري . قدح الحمرة . موسى .  
سماء . ماس . شراب .

آب لمبو - فاكهة ناضجة كثيرة الماء .  
آبلوج ، آبلوج - سكر . قطع سكر  
أبيض . سكر أبيض .

آبله - جلدري . تحرق . حباب يظهر  
في القدم من أثر المشي . حبة السخونة  
على الشفة . حلمة الثدي .

آبله رؤ - ذو علامات الجلدري في  
الوجه .

آبله فرننگي - علامات تبقى من أثر  
مرض السيفلس . نار افرنجية .

آبله كوب - ( ا . فا ) الملقح ضد  
الجلدري .

آبله كوبي - التلقيح ضد الجلدري .

آبله كويدين - التلقيح ضد الجلدري .

آب مرواريد - ماء أبيض يصيب العين  
فيعيمها .

آب نسا - حوض أو ساقية ماء في البيت

أو في البستان . وتأتي بمعنى سراب .

موضع النبع أو المجاري الظاهرة على

وجه الأرض .

آبو - النيلوفر المائي . خال .

آبورز - سباح . غواص . ملاح .

آب وگل - ( عا ) ملك . أرض . بناء .

بيت .

آبوتد - وعاء ماء . ابريق . كوز .

آب و هوا - ( ف . ع ) مجموعة الآثار

الجوية . مناخ .

آبه - المائع اللزج الذي يخرج مع الجنين

من بطن أمه .

آبي - النسبة إلى الماء . الحيوان أو  
النبات الذي يعيش في الماء . وتأتي  
بمعنى أزرق فاتح كلون السماء أو  
البحر . سفرجل . سقاء . خال .  
نوع من العنب .

آبيار - ساق . الموكل على توزيع المياه  
إلى المزارع والبساتين والمنازل .  
قناتي . أمير الماء .

آبياري - سقاية . ري . توزيع الماء .

آتاباي - ( تر ) شخص كبير وغني .

اسم إحدى الطوائف التركمانية .

آتاش - ( تر ) نفس الاسم . موافق الاسم .

آئين - اسم أبي فريدون . وبمعنى

النفس الكاملة . شخص حسن العمل

والكلام . حسن السيرة .

آتربان - حارس النار في المذهب

الزردشتي .

آترياد - فوج من الجنود .

آتش - نار . نارة . شعلة . حدة .

ايداء . حرارة ونور من شبيء

محروق . ( كنا ) قهر . غم ،

بلاء ، شيطان ، شجاع ، عاشق ،

لوعة العشق ، جهنم .

آتش افروختن - إيقاد النار . إثارة

البغضاء .

آتش افروز - ( ا . فا ) المتلاعب

بالنار أيام الأعياد . ما يوقد به النار .

مسعر . ( كنا ) مثير الفتنة . كل مادة

قابلة للاشتعال .



آتش افروزی — اشعال النار . ايقاد النار . ( كنا ) الهاب الفتنة بين الاصدقاء .

آتش انداز — وقاد النار في الحمام أو في فرن الآجر . رامي النفط المشتعل في الحروب القديمة .

آتش انگيز — ( ا . فا ) مشعل النار . ( مجا ) الشخص الذي كلامه يزعج الآخرين ويثير غضبهم .

آتشبار — ( ا . فا ) نائر الشرر . مسدس . زند . مدفع . قسم من كتيبة المدفعية .

آتش باز — ( ا . فا ) اللاعب بالنار .

آتش بازی — اللعب بالنار . اشعال الاسهم النارية الملونة . أحد أعياد الفرس قبل الإسلام حيث كانوا يطلقون البارود بأشكال متنوعة ، ويسمى هذا اليوم ( چهارشنبه سوری ) . ولا زال هذا العيد قائماً حتى اليوم .

آتش بان — حارس معبد النار . شيطان . ملاكُ جهنم .

آتش بس — الأمر بوقف اطلاق النار .

آتشها — ( كنا ) سريع . عجول . الذي لا يهدأ .

آتش پاریسی — حبة تظهر على الشفة من أثر الحمى وتسمى ( تقبيلة السخونة ) .

مرض حبوبي .

آتشپاره — قطعة من نار . شعلة . دودة ضوء الليل . ( كنا ) الداهية ، المخادع ، المؤذي ، الطفل الشرير .

آتش پرسی — عابد النار . أطلقت على الزردشتين لتقديسهم للنار .

آتش پرسی — عبادة النار . وعند عبدة النار أن ( آتش ) رب النوع . الدين الزردشتي .

آتش چرخان — منقل صغير توضع فيه فحمات مشتعلة تدار باليد حتى تشتعل .

آتشخانه — تنور . فرن . بيت النار . معبد النار . مكان اشعال النار . بيت النار في الأسلحة النارية .

آتشخوار ، آتشخواره — آكل النار . الطير آكل النار . نعام . ( كنا ) الظالم الغشيم .

آتشدان — مجمر . منقل . موقد النار في معبد الزردشتين .

آتشدل — ( كنا ) محبة . احتراق القلب .

آتش رنگ — اللون الاحمر . ناري . أحمر غامق .

آتشزا — ( ا . فا ) مولد النار . ما يظهر منه النار .

آتشزبان — لسان النار . ( كنا ) البليغ ، الخطيب المصقع . مؤثر .

آتشزدن — إشعال . إحراق . إتلاف .

آتش گگردان — موقد صغير يدار باليد  
لايقاد النار .

آتش گيرفن — التهاب واشتعال النار .  
احتراق . (كنا) غضب ، سخط ،  
احتداد .

آتشگون — شبيه بالنار . بلون النار .  
أرجواني .

آتشگير — موقد النار كالحباز .

آتشگيره — ما يوقد به النار من قبيل  
القطن والشوك . حطبات صغيرة  
يابسة وغيره . زند .

آتشناك — ما فيه قوة النار . مثل النار  
وقوداً . محرق .

آتش نثار — (ف.ع) (كنا) الباكي .  
الحزين .

آتش نشان — (ا.فا) مطفيء النار .

الاطفائي . المواد الكيميائية المطفئة للنار .

آتش نشاندن — إخماد النار . اطفاء  
الحريق . (كنا) تهدئة الغضب  
والثورة .

آتش نشانی — ادارة الاطفاء .

آتش نمرود — النار التي أمر نمرود  
بإيقادها لاحراق ابراهيم الخليل .

آتشين ، آتشی — النسبة إلى النار .  
شبيه بالنار . نوع من الازهار .

آتشیان — (كنا) شياطين . زبانية جهنم .  
غضوب . هائج . عجول .

آتشیره — دودة تلدع ليلاً وتسمى  
في العربية حباب .

آتش زنه — حجر قداح . الشيء الذي  
توقد به النار . الحجر والحديد اللذان

كانا قديماً يستعملان لایقاد النار .  
زند .

آتش سوز — حريق .

آتش سوزان — حريق .

آتش سوزاندن — (عا) لعب الطفل  
الزائد .

آتش سوزی — احتراق . حريق . (مجا)  
إثارة الفتنة .

آتش فام — بلون النار . أحمر اللون .

آتش فروز — انظر : آتش افروز .

آتش فشان — بركان . رامي النار .

آتش فشانی — ثورة البركان . الرمي  
بالنار .

آتشك — قليل من النار . اللودة التي

تلمع ليلاً . طير الليل . كهرباء .

مرض جلدي . جذري افرنجي .

مرض الشري .

آتش کار — (ا.فا) واقد النار . حداد .

النافخ في الكبر . العامل الذي يذيب

المعادن في المعمل .

آتشكده — معبد الزردشتيين . بيت  
النار المقدسة .

آتش كردن — اشعال . احراق . ايقاد .

اشعال النار في الاسلحة .

آتشگاه — معبد النار . موقد حجري

في المعبد .

آتشى شُدن - (عا) الغضب . الثورة .  
آتشين آب - نبىذ أحمر . دمـوع  
ساخنة .

آتشين آهنگ - (كنا) سريع العمل .  
آتشين بيان - (كنا) (ف.ع) الخطيب  
المصقع .

آتشين پنهـه - (كنا) الصانع الماهر .  
آتون - معلمة للبنات للدراسة أو الفنون  
اليدوية . مشيمة . رحم .

آجـل - التجشؤ .

آجیدن - خياطة . رفو . غرز الابر .

آجیده - (ا.م) مغروز . مرفو . نوع  
من الخياطة البعيدة الغرزات .

آجیل - فواكه مبيسة مركبة من الفستق ،  
اللوز ، الحمص ، البندق ، بزر  
المقرع .

آجیل فُروش - (ا.فا) بائع البزور  
والقلوبات .

آجیل مُشکل کشا - (عا) النذر لدى  
الإيرانيين وذلك بأن يشتري الذي  
نذر بزورات ونقلًا ويوزعها على  
المسلمين على روح الأئمة لتسهيل  
مهمته .

آجین - الامر من آجیدن . وتأتي بمعنى  
(ا. فا) إذا كانت وصلة في آخر  
الكلمة مثل : تیر آجین . وتأتي  
بمعنى (ا. م) مثل : شمع آجین .

آچار - حموضة . حمض الطعام الذي  
فيه ماء الليمون أو الخل . كل ما  
يضاف إلى الطعام من أنواع الحمض  
ليصبح الطعام ذا مزة . خلط . مزج .  
آچار - (تر) مفتاح كل قفل . مفك  
براغي .

آچاك - تراب .

آچمَز - (تر) الذي لا يفتح . وفي  
اصطلاح لعبة الشطرنج إذا وقف  
الحجر بين العدو والملك فلا يمكن  
اخرجه من مكانه حتى لا يتواجه  
الملك مع العدو ، والفارس الموقف  
اسمه ( آچمز ) .

آخال - أوساخ . فضلات . براية القلم .  
حشو . جفاء .

آختَن - استلال السيف من غمده .  
سحب . رفع . عزف .

آخته - (ا.م) مسحوب . مخرج . مسلول .  
متصل . مغروف .

آخِرین - (ع.ف) (ا.فا) عاقِل .  
مدير . ناظر للعواقب .

آخِرچَرَب - النعمة الوافرة . رفاه  
وحير . الطلب الاخير في القمار .  
الأخير .

آخِر دست - (ع.ف) عتبة البيت .

آخِر ك - عظم الترقوة . (مصن) آخر .

آخِر کار - عاقبة الأمر . آخر الأمر .

آخِر يان - متاع . بضاعة . قماش . أثاث  
البيت . مال التجارة .

أخُسْمَه — نبيذ مصنوع من الذرة أو الشعير أو الأرز . مستحلب الرز والذرة .

أخْشِيج — عنصر . كل عنصر من العناصر الطبيعية الاربعة . يخالف . ضد . هوى وهي الحالة التي تقابل الصورة عند الفلاسفة .

أخُور — حظيرة للحيوانات تبنى في طرف الجدار . ( معر . عا ) .

أخُورْجِي — المشرف على إطعام الحيوانات في الحظيرة .

أخُورْ سالار — رئيس الاصطبل . امير الاخور .

أخُورْكَ — عظم الترقوة . مصغر أخور .

أخُونْد — معلم . أستاذ . ملا . طالب . عالم روحاني .

أخُونْدُك — حشرة تشبه الجراداة خضراء اللون .

آدابُ دان — ( ع . ف ) العارف بالرسوم والتشريفات .

آدَاش — ( تر ) نفس الاسم لاثنتين . شخصان لهما اسم واحد .

آدَاك — جزيرة .

آدَاخ — حسن . جميل . سعيد . مبارك . نخبة . تل . تلة .

آدِر — الفصد . فتح الجرح بواسطة .

آدَر — نار .

آدَرْخَش — برق . رعد . صاعقة .

آدَرَم — بردعة الجواد أو البغل . سلاح . راية من قماش سميك .

آدَرَنْگ — حزن . محنة . تعب . آفة . مصيبة .

آدَم — ( ع ) وتأتي بمعنى إنسان . أناس . خدم . وجمعها آدميان .

آدَمْخُوار — ( ع . ف ) آكل لحوم البشر . متوحش .

آدَمْكَ — إنسان صغير . هيكـل صغير شبيه بالإنسان .

آدَمْكَش — ( ا . فا ) قاتل الإنسان .

آدَمِخُوار — آكل لحوم البشر حيواناً أو إنساناً .

آدَمِزاد — أولاد الناس . إنسان . بشر . آدَه — المجدار .

آدِيش — نار .

آدِينْدَه — قوس قزح .

آدِينَه — يوم الجمعة .

آذَر — نار . الشهر التاسع من السنة

الهجرية الشمسية . اسم اليوم التاسع

من كل شهر شمسي قديماً ، كانوا

يحتفلون به حينما يتصادف هذا اليوم

مع الشهر آذر .

آذَر آبادِ گان — معبد النار . بيت النار .

اسم معبد كان في تبريز . محافظ

وخازن النار . اسم اذريجان قديماً .

آذَرُ افروز — موقد النار . منقل . ( كنا )

مثير الفتنة . مضحك في أيام النوروز

ويسميه الإيرانيون ( حاجي فيروز ) .

آذَرُ افْزَا — ( ا . فا ) انظر : آذر افروز .

آذرمَاه — الشهر التاسع في السنة الإيرانية  
ويعادل ت ۲ وكا ۱ .

آذَرى — النسبة إلى النار . ناري . مثل  
النار . النسبة إلى آذربايجان . اسم  
لهجة إيرانية كانت رائجة في  
آذربايجان .

آذريُون — بلون النار . الورد الجوري .  
نوع من الشقائق .

آذِين — حلية . زينة . دستور . قاعدة .  
آذِين "بندى" — أضواء متألثة . تزيين  
المدينة بالأضواء احتفالاً .

آر — لاحقة تتصل بآخر المصدر المرخم  
فتدل على معان هي : (ا.فا) مثل :  
خريدار . و (ا.م) مثل : گرفتار .  
واسم مصدر مثل : ديدار .

آرايِدَن — تزيين . تحلية . ترتيب .

آراستِگى — زينة . نظام .

آراستَن — تزيين . تحلية . ترتيب . تهية .

إعداد . قصد . تجهيز . نقش .

تعمير . خلق السرور .

آراستَه — (ا.م) مزين . مرتب . مهياً .

آراسته سُوخَن — حسن البيان . جميل  
الكلام .

آرام — هدوء . ثبات . تمهل . استراحة .

سكوت . سكون . أمن . أمان .

مرقد . قبر . (بجا) صيد . الامر من

آراميدان ، ييارام : استرح . اهدأ .

آرام بَخش — (ا.فا) مسكن . مهدي .

آذربَر زین — اسم معبد نار في مدينة  
بلخ أو نيسابور قديماً . إحدى النيران  
الإيرانية القديمة .

آذر بَهْرَام — اسم أحد المعابد الهارسية .

آذر پَرست — عابد النار . وتطلق على  
الزردشتيين لأنهم يحترمون النار .

آذر پيرا — السادن في معابد النار .

آذر خُرداد — اسم أحد معابد النار  
السبعة الكبيرة لدى الزردشتيين .

ويقال انه اسم موبد .

آذر خَش — صاعقة . برق .

آذوز رُدُشت — اسم أحد معابد النار  
السبعة لدى الهارسيين .

آذر سَنج — ميزان حرارة .

آذر فزا — انظر : آتش افروز .

آذر كَدَه — معبد النار . معبد  
الزردشتيين .

آذر كيش — عابد النار . وتطلق على

الزردشتيين لاحترامهم النار .

آذر گُشَسَب — نار . اندلاع النار .

برق . اسم معبد نار كان في

آذربيجان .

آذر گُشَسَب — اسم إحدى النيران  
المقدسة .

آذر گون — بلون النار . مثل النار . لون

أحمر . ناري اللون . زهرة شقائق

النعمان .

آذرنگ — لون النار . نار . ضياء .

لمعان . حزن . تعب . محنة . غم .

آرام بخشیدن — تسکین . تهدئة . رفع  
الاضطراب :

آرام جو — (ا.فا) طالب الصلح . مصلح  
آرام دادن — تسکین . تسلیة . ایجاد  
الهدوء . تطمين . اسكان .

آرامش — راحة . هدوء . طمأنينة .  
أمنية . سکون .

آرامشگاه — مراح . مکان الاستراحة .

آرامیدن — استراحة . سکون . استقرار .

نوم . هدوء بعد الغليان . صبر .

اصطبار . اطمئنان . اتخاذ مكان .

تهدئة الفتنة .

آرای — الامر من آراستن ، بیارا :

زین . رتب . وتفيد معنى (ا.فا) إذا

وقعت في آخر الكلمة مثل : بزم آرا .

آرایش — زينة . تزويق . تجهيز . قاعدة .

تصنع .

آرایشگاه — صالة حلاقة . مکان الزينة .

آرایشگر — حلاق . مزین .

آراينده — مزین . حلاق . مهیئ . مرتب .

آرج — مرفق .

آرد — طحين . مسحوق أي شيء .

آردال — (تر) فراش . مأمور إجراء .

آردبیز — غربال ناعم . منخل .

آرد دُوله — طعام ایرانی بطبخ بالطحين

والسمن والماء وهو يشبه (الحريرة)

في سورية ولكن بدون سكر وهو

خاص بالفقراء وأهل القرى .

آردَن — ملعقة كبيرة يسكب بها الطعام .  
كفکیر .

آردينه — النسبة إلى الطحين . طحيني .  
كل ما يصنع بالطحين . حساء  
بالطحين .

آرزم — حرب .

آرزو — أمل . أمنية . انتظار . توقع .

رجاء . شهوة . هوى . معشوق .

شره . خطبة .

آرزوآنه — ما يتأمل منه . الوحم عند

النساء . ما يطبخ ويرسل للحامل من

قبل ذوبها .

آرزومند — (ا.فا) أمل . راغب .

متوقع . مشتاق . حريص .

آرزومندی — شوق . أمل . جرأة .

غرض .

آرستن — تزيين . تحلية . ترتيب .

آرستن — مقدرة . جرأة . شجاعة .

آرش — مقياس طوله ذراع .

آرش — معنى (مقابل اللفظ) .

آرغنده — غضوب . عصبي . مضطرب

جهم . مشتاق . شره . حريص .

آرمان — هدف . رغبة . أمنية . حسرة .

غم .

آرمنده ، آرمیده — (ا.فا) مستريح .

نائم . مطمئن .

آرمیدن — انظر : آرامیدن .

آرن — مرفق .

آزار - عذاب . تعب . مشقة . مرض .  
 ألم . لسعة . بغض . غم . ضرب .  
 صدمة . الامر من آزر دن ، بيازار :  
 عذب ، أتعب . وصلة تأتي في آخر  
 الكلمة وتؤدي معنى (ا.فا) مثل :  
 دل آزار : معذب القلب .

آزار دادن - إعتاب . إيذاء .  
 آزارنده - (ا.فا) معذب . مؤذ .  
 متعب .

آزجو - (ا.فا) حريص . طمّاع .  
 متأمل .

آزخ - ثلّول .  
 آزدن - غرز الابرّة أو غيره . رفو .  
 تلوين .

آزر - مخففة من آزار . اسم والد سيدنا  
 إبراهيم .

آزرد - لون .

آزردگی - تعب . غضب . صدمة .  
 آزر دن - تعذيب . إعتاب . إزعاج .  
 زعل . حزن . تأثر . اغضاب .  
 جرح .

آزرده - (ا.م) مؤذّي . معذب . متعب .  
 مجروح . غضبان .

آزرم - حياء . شرف . عزة . عظمة .  
 حرمة . لين . شفقة . خجل .  
 انصاف . لطف . محبة . ذكر .  
 فكر . طاقة . سلامة . ضرر . واضح .  
 نكبة .

آرنج - مرفق . نوع من المصارعة .  
 آرننگ - مرفق . لون . حيلة . تعب .  
 حزن . طرز . أسلوب .

آرواره - عظم الفك .

آرويند - تجبير العظم .

آروغ - تجشؤ .

آرونند - شوكة . عظمة . شأن .

آروين - تجربة . امتحان .

آريا ، آريايي - فرع من فروع العنصر  
 الابيض . الهندي الأوروبي .

آريغ - نفرة . حقد . عداوة . كراهة .

آز - حرص . طمع . رغبة جامحة .

أمنية . استزادة . غم . حسرة .  
 حاجة .

آزاد - حر . طليق . سالم . مختار .

أصيل . نوع من السمك الكبير .

نوع من النبات . لوز بري .

آزادگی - حرية . رجولة . أصالة .  
 نجابة .

آزاد وار - (وار وصلة في آخر الكلمة

تؤدي معنى التشبيه) . من له خصلة

حرية الرجال . لحن قديم .

آزاده - حر . طليق . كريم . أصيل .

نجيب . محرّر . مرفه . إيراني .

جواد الملك .

- آزرمجو - خجول . حبي . مؤدب .  
فاضل . تقى . منصف .
- آزرمگين - خجول . ذو حياء . مؤدب  
فاضل . تقى .
- آزرميدن - احترام . شفقه . استحياء .  
تكريم . تعظيم .
- آزغ - تقليم الاغصان . غصن نخلة .
- آزفنداك - قوس قزح .
- آزگار - كامل . تمام .
- آزما ، آزماي - الامر من آزمودن .  
بمعنى اختبر ، امتحن . وإذا اتصلت  
بآخر الكلمة أدت معنى (ا.فا) :
- بخت آزما .
- آزمالیدن - تجربه . امتحان . وزن .  
تحمل .
- آزمايش - تجربه . امتحان . اختبار .  
رياضة . تمرين .
- آزمايشگاه - مختبر .
- آزمايشگر - (ا.فا) مختبر . مجرب .
- آزماينده - (ا.فا) فاحص . مختبر .  
مجرب .
- آزمنده - حريص . طماع .
- آزمودن - اختبار . امتحان . تجريب .  
تحمل . وزن . استعمال . ترويض .
- آزموده - (ا.م) مجرب . مختبر . ممتحن .  
موزون . ممرن . مروّض .
- آزيمون - تجربة . اختبار . نتيجة  
التجربة .
- آزيمونه - أنبوب الاختبار .
- آزنگ - تجعد الوجه من الغضب أو  
من الشيخوخة .
- آزور - طماع . شره . حريص .
- آزوغ - تقليم الاغصان الاضافية .
- آزوغه - بعض الطعام . زاد المسافر .  
مؤونة المنزل .
- آزیدن - غرزة الابرة . علم . تلميز .  
ألم . حرص . ظلم .
- آزير - ممالة من (آزار) .
- آزيغ - عداوة . نفرة .
- آزیدن - انظر : آزيدن .
- آزدها ، آزدهاك - ثعبان . تين .  
ثعبان الضحاك . .
- آزنده - ملاط . الطين الذي يوضع بين  
لبنتين .
- آزندن - وضع الملاط بين اللبنتين .
- آزنديدن - انظر : آزندن .
- آزنگ - عقدة . تقطب الجبين من  
الغضب أو من الشيخوخة . انحناء .  
تموّج .
- آزنگ ناك - ذو ثنايا . مموّج .
- آزيانه - موزاييك . آجر . بلاط الارض .
- آزيخ - رمص العين .
- آزیدن - انظر : آزيدن .



آزى دَهاك - اسم ابليس عند  
الزردشتيين . تنين . اسم ملك جبار  
ظالم حكم ايران قديماً يقال ان اهريمن  
قبله من كتفيه فنبت عليهما ثعبانان  
لا يهدءان إلا إذا أطعمهما دماغى  
إنسان . وهي مركبة من ( آى -  
حية ) و ( ده - عشرة ) و ( آك -  
فرس ) . معربها ( الضحاك ) .  
آزير - ذكي . محتاط . ورع . عاقل .  
مسبح . خزان ماء . حذر . صراخ .  
إعلام خطر . غلبة . مقدرة . قادر .  
قوي .  
آزيرنده - ( ا.فا ) مطلع . مُخبر .  
آزيريدن - اعلان . اعلام خطر . إخبار .  
تهية . صراخ .  
آزيريده - ( ا.م ) مخبر . معلم .  
آزيرنه - سنانة رحي الطاحونة الفولاذية .  
آس - حجر الطاحون . شجرة الآس .  
آسا - ثاؤب . زينة . وقار . ثبات .  
هيبة . صلابة . طرز . لاحقة  
تأتي في آخر الكلمة وتؤدي  
معنى شبيه ، نظير : برق آسا .  
الأمر من آسودن ، بياساى : أي  
استرح . اهدأ . جمال . أسلوب .  
وبمعنى ( ا.فا ) إذا اتصلت بكلمة  
قبلها مثل : تن آسا .  
آسائيدن - استراحة . راحة . سكون .  
توقف . تعطيل . نوم . حظ .

آسان - يسير . سهل . بدون مشقة .  
مرفه .  
آسان کردن - تسهيل .  
آسانی - سهولة . يسر . رفاهية . استراحة .  
نوم . نعيم .  
آسان ياب - سهل الوصول .  
آسايش - هدوء . راحة . استراحة .  
فرصة .  
آسايش جو - ( ا.فا ) الباحث عن الراحة .  
المحب للكل .  
آسايش دادن - إراحة . إيجاد الراحة .  
آسايش کردن - إراحة . استراحة .  
آسايشگاه - مكان الاستراحة . مراح  
الناس . مصحح المرضى .  
آساينده - ( ا.فا ) مستريح .  
آس باد - الطاحونة الهوائية .  
آسبان - مخففة من آسيابان : طحان .  
آستان - بوابة . عتبة الباب . بلاط  
الملك . جناب . حضرة . استانبول .  
آستانه - عتبة . بوابة . مقدمة . وسيلة .  
بلاط الملك . استانبول .  
آستر - بطانة المعطف . بطانة الدهان .  
آستين - ( مخف : آستين ) : كم  
الثوب .  
آستيم - تورم الجرح . بطانة المعطف .  
فوهة الأواني . كم الثوب .  
آستين - كم الثوب . طريقة ومسلك .  
طريق .

- آستين افشانندن — (كنا) ترك . إنكار .  
 إشارة . إجازة . عفو . بذل . تحسين .  
 رقص . الطرق بكعب الحذاء .  
 آستين برچیدن — (كنا) استعداد وتهيؤ  
 للعمل . تصميم .  
 آستين پوش — (ا.فا) وضع . خاضع .  
 مطيع . منقاد .  
 آستينه — بيض الطيور . خصية .  
 آسخانه — مطحنة .  
 آسغده — كل شيء حرق نصف حرق ،  
 وهي مركبة من ( آ ) بمعنى أداة  
 نفي ، و ( سوخته ) بمعنى محروق .  
 آسغده — مهياً . حاضر .  
 آسگون — مثل الرحي . (مجا) فلك .  
 آسمان — سماء . فضاء . فلك . كل  
 طبقة من طبقات الأرض أو السماء  
 السبع . سقف . فوق . رحي .  
 آسمان برين — السماء العليا . فلك .  
 آسمان جل — (عا) شريد . الذي لا مأوى  
 له ولا مال .  
 آسمانخانه — سقف . سقيفة .  
 آسمانخراش — ناطحة السحاب .  
 آسمان درّه — نهر المجرة .  
 آسمان روز — اليوم السابع والعشرون  
 من كل شهر شمسي .  
 آسمان ساي — المرتفع الواصل إلى  
 السماء . عال جداً . ناطحة السحاب .  
 آسمان غرش — رعد .
- آسمانگەر — (ا.فا) خالق السماء . الله  
 تعالى .  
 آسمانگون — بلون السماء . أزرق  
 سماوي . لازوردي .  
 آسمانه — سقف . سقيفة . سماء .  
 آسمانی — سماوي . فلكي . نجمي .  
 الهي . نوع من اللعب بالنار .  
 آسمند — كذاب . مفتر . مخادع .  
 حيران . هائم .  
 آسموغ — تمام . مفضل . فتان . اسم  
 شيطان الضلال والنميمة لدى  
 الزردشتيين . شرير .  
 آسني — ضرة .  
 آسودگي — راحة . استقرار . استراحة .  
 فراغ بال .  
 آسودن — استراحة . هدوء . توقف .  
 نوم . حظ .  
 آسوده — (ا.م) مرتاح . ساكن . مسرور  
 مدفون . فارغ . مفصول . بلا تعب .  
 محظوظ .  
 آسوده خاطر — (ف.ع) مرتاح البال .  
 آسوده کاری — بلا عمل . عطلة .  
 آسه — محور . رحي . الأرض المعسدة  
 للزراع . اصفرار النبات أو الإنسان .  
 زراعة . أنواع من النباتات تظهر  
 في المناطق الحارة .  
 آسیا — طاحونة هوائية ، مائية ،  
 كهربائية . خرس .

آشام - مشروب . زاد قليل . غذاء .  
 جذب . انجذاب . الأمر من  
 آشامیدن ، بیاشام : اشرب ، إذا  
 اتصلت بكلمة قبلها دلت على معنى  
 (ا.فا) مثل : خون آشام .  
 آشامنده - (ا.فا) شارب .  
 آشامیدن - شرب .  
 آشامیدنی - لائق بالشرب . ما يمكن  
 شربه . ما يلزم شربه .  
 آشامیده - (ا.م) مشروب .  
 آشپز - طبّاخ .  
 آشپز باشی - رئیس الطباخين .  
 آشپز خانه - مطبخ .  
 آشقی - صلح بعد الحرب . سلم .  
 مصالحة . التوفيق بين مبدأين  
 متخالفين .  
 آشقی پندیر - (ا.فا) قابل الصلح .  
 لائق بالتوافق .  
 آشقی جُستن - طلب الصلح . استرضاء .  
 آشقی دادن - اصلاح . مصالحة .  
 آشقی کردن - مصالحة . اصلاح .  
 آشقی کُنان - عمل المصالحة . جلسة  
 لعقد الصلح .  
 آشخانه - مطبخ .  
 آش خوری - وعاء يؤكل به الحساء .  
 ملعقة كبيرة يصب بها الحساء .  
 آشردن - خلط . عجن . دق . مزج .  
 ابقاظ .

آسیاب - طاحون مائي .  
 آسیابان - عامل المطحنة . طحّان .  
 آسیا خانه - مطحنة .  
 آسیا زنه - اسم الآلة الفولاذية التي يسن  
 بها حجر الطاحون .  
 آسیا سنگ - حجر الطاحون . رحي .  
 آسیا کده - مطحنة .  
 آسیا کردن - الطحن .  
 آسیانه - حجر المسن . مسنّ تحّدّ عليه  
 السكاكين والسيوف .  
 آسیایی - رحوي .  
 آسیب - جرح . شقاء . ألم . صدمة .  
 خسارة . ضرر . ضربة . عيب  
 ونقص بسبب الضرب أو الجرح .  
 تعب . مشقة . آفة . بلاء . تماس .  
 رفس . إيذاء .  
 آسیب زدن - ضرب . إيذاء . صدم .  
 آسیب و شیب - اضطراب . تشويش .  
 آسیب - مضطرب . مشوش . حيران .  
 مختار . مدهوش . متخوف .  
 آسیب سر - مضطرب . متحير .  
 متزلزل .  
 آسینه - بيض الطيور . خصية .  
 آسیون - حيران . مختار . مشوش .  
 آش - حساء . شوربة . دباغة الجلود .  
 تركيب مائع لدبغ الجلود . لعاب  
 تدهن به الأواني الفخارية .

آشکاری - ظهور . علانية . صراحة .  
بداهة . وضوح .

آش کردن - دینج الجلود . دباغة .  
آشکوب - سطح . کل طبقة من بناء  
عال أو من السماء أو من الأرض .  
سقف . فلك . سقيفة .

آشکوخیدن - ترحلق . وقوع . مد  
القدم أمام المرء لإيقاعه . خطأ .

آشکوخیده - (ا.م) مترحلق . واقع .  
آشکیر - (ا.فا) دباغ .

آشمال - متحایل . ماکر . متملق .  
ناعم الحديث .

آشمالی - تملق . مکر . احتیال .

آشموغ - اسم شیطان تابع لأهریمن  
مثير الفتنة ومخترق الکذب وموقع  
الحرب والعداوة . شریر .

آشمیدن - شرب . وهي مخففة من  
آشامیدن .

آشنا - معروف . صديق . قريب .  
مأنوس . موافق . مطلع على أمر .

سبّاح . سباحة . جمعها : آشنایان .  
آشباب - سبّاح . عارف بالماء .

آشنا روی - محبوب الصحبة .

آشنا کردن - تعريف بـ . تقريب  
الاسلحة من الشيء .

آشناگر - (ا.فا) سبّاح . غواص .

آشناور - (ا.فا) سبّاح . غواص .

آشناوری - سباحة .

آشرمه - سرج . بردعة .

آشغال - أوساخ . نفاية .

آشغال دان - وعاء الأوساخ .

آشفتن - اضطراب . تشویش .  
غضب . إثارة . اختلال . تعب من .  
اهتياج .

آشفته - (ا.م) مشوش . غاضب .  
مضطرب . مهمّل . مختل . متفرق .

مهتاج . بلا رونق .

آشفته بخت - شيء الحظ . شقي .

آشفته حال - (ف.ع) متحير .  
مضطرب . قلق . مسكين . مجنوب .

آشفته خوی - حاد المزاج .

آشفته دماغ - (ف.ع) مضطرب  
الحواس . مغموم . مخبط . مجنون .

آشفته رای - (ف.ع) متردد .

آشفته رنگ - ما يمكن اصلاحه .

آشفته روز - شقي . شيء الحظ .

آشفته روزی - شقاء . سوء الحظ .

آشفته سامان - فقير . مجنوب .

آشکار - واضح . ظاهر . مرئي .  
بارز . جهراً . علانية . بديهي .

صورة .

آشکارا - واضح . بديهي . مرئي .  
مكشوف . صريح . ظاهر .

آشکار کردن - إفشاء . إعلان . إظهار .  
إبراز .

آشکارا کردن - انظر : آشکار کردن

- آشناه -- سباحه . ممارسة السباحة .  
 آشنایی -- معرفة . أنس . قرابة .  
 صداقة . إعلان عن أمر . اطلاع .  
 آشوب -- فتنة . فساد . موجب الفساد .  
 هرج ومرج . انقلاب . ازدحام .  
 الأمر من آشوبیدن ، بياشوب :  
 افتن . أفسد . وتأتي بمعنى (ا.فا) إذا  
 اتصلت بكلمة قبلها مثل : شهر  
 آشوب : مثير الفتنة في المدينة .  
 آشوب أنگیز -- (ا.فا) مثير الفتنة .  
 آشوب طلب -- (ا.فا) (ف.ع) طالب  
 الفتنة . مثير الهرج والمرج .  
 آشوبنگاه -- موطن الفتنة . محل الثورة .  
 آشوبنگر -- (ا.فا) فتان . مثير الفتنة .  
 مُحدث الغوغاء .  
 آشوبناك -- كثير الفتنة .  
 آشوبنده -- (ا.فا) فتان . مثير الفتنة .  
 آشور -- إغضب . تشويش . إثارة .  
 اضطراب . بعثرة . اختلاط .  
 توجيه .  
 آشوردن -- تشويش . خلط . مزج .  
 تخمير . إيقاظ .  
 آشورده ، آشوریده -- (ا.م) مغضب .  
 مشوش . مبعر . مخلوط . موجه .  
 آشورنده -- (ا.فا) مغضب . مبعر .  
 خالط . موجه .  
 آشوغ -- غريب . تائه . غير معروف  
 الاسم .
- آشوفتن -- إغضب . اضطراب .  
 تشويش . غضب . إثارة . احتياج .  
 مزاج جنوني . اختلاط . احمرار .  
 تألم . انقلاب .  
 آشیان ، آشیانه -- عش . كوخ .  
 مسكن . جحر الحيوانات . وكر  
 الطيور . طبقة .  
 آشیانه کردن -- تعشيش . اتخاذ وكر .  
 آشینه -- بيض الدجاج .  
 آشیهه -- سهيل .  
 آغا -- (تر) سيدة . خاتم . زوجة . حرم .  
 كلمة استحسان للسادة . والفرس  
 يلفظونها (آقا) عوضاً عن سيد .  
 آغاج -- (نر) شجرة . عود .  
 فرسخ .  
 آغار -- رطوبة . نداوة . نحس . شوم .  
 آغارده ، آغاریده -- (ا.م) مندئى .  
 مرطب . مغطس بالماء .  
 آغارنده -- (ا.فا) مغطس . مرطب .  
 آغاریدن -- تندية . ترطيب . مزج .  
 آغاز -- ابتداء . شروع .  
 آغاز کردن -- الشروع . البدء .  
 آغاز کُننده -- (ا.فا) بادي . شارع .  
 آغازگر -- (ا.فا) بادي . شارع . معن  
 سبق الخيل .  
 آغاز نده -- (ا.فا) بادي . شارع .  
 آغازه -- مريول . صدرة الاسكافي .  
 لسان الخذاء من الأعلى .

آغسته — (ا.م) مملوء . مجموع . مملوء  
بالضغط .

آغِشْتَن — خلط . ترطيب . غمس .  
مزج . تلطیح . تضمیخ .

آغشته — (ا.م) مندى . مرطب . مسقي .  
مرشوش . مخلوط .

آغشنه ، آغشكه — نافذة كبيرة . باب  
زجاجي يفتح على الشارع أو على  
صحن الدار .

آغِيل — (تر) اصطبل . كهف الغنم في  
الجبل . حظيرة الغنم في البيت . عش  
الدجاج المنزلي .

آغندن — ادخار . مل . امتلاء . حشو .  
تغطية . دفن .

آغنده — بكرة الغزل . قرقرة . طابة  
من القطن . رتبلاء .

آغنده — مدخر . مملوء . مدفون .

آغوز ، آغز — الحلبة الأولى للبقر أو  
الغنم . البقرة أو الغنمة التي لدت  
حديثاً . شجرة الجوز .

آغوش — حضن . جانب . صدر .

على . حافة . ما يمكن حمله من  
الاعشاب بين اليدين على الصدر .

آغوشیدن — معانقة . تطويق .

آغول — ازورار الغاضب .

آف — شمس . الغزال المسكي .

آفتاب — شمس . نور وشعاع الشمس .

آغازیان — الجرائم المجرية .

آغازیدن — شروع . بدء . ابتداء .  
افتتاح .

آغازیده — (ا.م) مشروع به . مبتدأ .

آغال — شؤم . عش الزنبور وغيره .

الأمر من آغالیدن أعلن الحرب .

فرق . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا

اتصلت بكلمة أخرى مثل : مرگ

آغال : مميت .

آغالیش — تحريك . اعلان الحرب .

تحريض .

آغالیشگر — (ا.فا) محرض . مفتن .

آغالنده — (ا.فا) معلن الحرب .

محرض . محرك . مفتن .

آغالیدن — انبعاث . تحريك على الحرب .

تحريض . انطلاق . اغضاب . تفرق .

اضطراب .

آغالیده — (ا.م) مضطرب . سريع .

محرض . محرك .

آغور — مسيل ماء جفّ ماؤه .

آغردن — ترطيب . تغطيس . شرب .

آغرده — (ا.م) مندّى . مرطب .

مشروب . انكماش الاقمشة بعد  
تغطيسها بالماء .

آغره — مرض جلدي . الاكزما .

آغِشْتَن — ملّ . جمع . الضغط للملّ

الزائد . خزن .

آفتاب پَرَسْت — عابد الشمس. زردشتی.

مَشْرَك . حرباءة . حجل . نیلوفر .

خَبَازِی . ملوخیا .

آفتاب پَرَسْتی — عبادة الشمس .

آفتاب خورْدَن — التعرض للشمس .

التغير من أشعة الشمس . تعب .

آفتاب رُو — من وجهه كالشمس .

جميل . حسناء . المكان المواجه للشمس .

آفتاب زَدَگی — ضربة شمس .

آفتاب زَدَن — شروق الشمس .

آفتاب زَرَد ، آفتاب زَرْدی — وقت

غروب الشمس . الأصيل . زوال

العمر . قبيل الموت .

آفتاب سَوَار — (كنا) المستيقظ باكراً .

آفتاب گَرْدان — زهرة الشمس . مظلة .

عابد الشمس . حرباء .

آفتاب گَیَر — المكان المواجه للشمس . مظلة .

آفتاب لَیْقَا — (ف.ع) مَن وجهه

كالشمس . جميل جداً .

آفتاب مَهْتَاب — نوع من الالعاب

النارية التي تعطي عند اشعالها عدداً

من الألوان . وفي قاموس العوام لأنها

العب الأطفال وهي عبارة عن أخذ

الاذرع إلى بعضها ظهراً لظهر ثم

يحمل الاول الثاني ويسأله : « آفتاب

مهتاب چه رنگه » ؟ وينزل الثاني

ليرفع الاول ثم يجيب « سرخ وسفید

دورنگه » . نوع من فنون المصارعة .

آفتابَه — إبريق . قمقم .

آفتابه خانه — بيت الخلاء . مستراح .

آفتابه دُزْد — (كنا) الذي يسرق ما قل

ثمنه .

آفتابی — شمسي . ميبس بالشمس ؟

كثير الاحمرار . مظلة . حمام شمسي .

وعاء معدني . كشمس ميبس .

آفتابی شُدَن — (عا) تطلق على مَن

يغيب طويلاً عن أصدقائه ثم يظهر .

اعتزال . ظهور . إعلان . كما

تطلق على خروج الماء من القناة .

آفتابی کردن — (عا) إظهار المخفي .

إعلان .

آفتِ دِیو — (ع.ف) مرض الصرع .

آفتِ رسیده — (ع.ف) (ا.م) المصاب

بآفة . المبتلى بمصيبة .

آفرازه — شعلة النار . لسان النار .

لهب .

آفرَتَگ — حشمة .

آفرینگان — ( مخف : آفرینگان ) ،

فانظرها .

آفروزه — فتيلة المصباح . ما يشعل به .

آلروشه — نوع من الحلوى يصنع من

الطحين والسمن والعسل . برغل

القمح .

آفِرِه — مكافأة . جزاء .

آفریدگار — (ا.فا) الخالق . الله تعالى .

آفریدن — خلق . إيجاد . تكوين .

آفریده - (ا.م) مخلوق ، جمعها :  
آفریدگان .

آفرین - استحسان . شكر . تهنئة .  
سعادة . صلاح . يمن . اسم اليوم  
الأول من الخمسة المسترقة . . لحن  
موسيقي . وكانت تستعمل تحية .  
الأمر من آفریدن ، بيافرین :  
اخلق ، وتؤدي معنى (ا.فا) إذا  
وصلت بكلمة قبلها مثل : جهان  
آفرین : خالق الدنيا .

آفرین خانه - مصلى . مسجد . مكان  
العبادة .

آفرینش - خلق . ايجاد . ابداع . انشاء  
جميع المخلوقات .

آفرین کردن - استحسان . مدح .  
ثناء .

آفرینگان - اسم فصل من فصول  
الزند . أدعية من كتاب (خرده اوستا)  
التي يتلوها الزردشتيون في أعيادهم .  
آفریننده - (ا.فا) خالق .

آفسانه - خرافة . أسطورة .  
آفگانه - جنين ميت في بطن أمه يسقط  
قبل أوانه .

آفگانه کردن - إسقاط الجنين الميت .

آفتد - حرب . عداوة . نزاع . خصومة .

آفتنداك - قوس قزح .

آفتنیدن - حرب . محاربة . معادة .

آق - (تر) أبيض .

آقا - (تر) وتلفظ (آغا) . كلمة مغولية  
بمعنى كبير . عم . سيد . فاضل .  
عظيم . كلمة احترام تأتي مع الأسماء  
قبلها أو بعدها ، وإذا جاءت في  
أول الاسم أضيف اليها (ى) مكسورة  
مثل : آقاي على . وهي متداولة  
في إيران وأفغانستان والهند وباكستان  
وانظر : آغا .

آقا زاده - (تر.ف) ابن الرجل العظيم .  
ابن السيد العلوي . ولد مجتهد .  
يستعملها المتكلم في مقام تبجيل ابن  
المخاطب .

آقاسى - (تر) رأس كبير . عظيم .  
مولى . الحاكم العرفى . سيد البيت .  
رئيس القصر . رئيس الغلمان .

آقابانو ، آقابانو - نوع من القماش  
لطيف مزهر تصنع منه النساء مناديل  
للرأس .

آقچه - (تر) سكة من الفضة أو الذهب .  
كل نوع من السكة . واحدة الماء .

آقسُنْقُر - (تر) كلمة مركبة من (آق)  
بمعنى أبيض ، وسنقر بمعنى (عقاب  
أو شاهين) وتصير العقاب الأبيض .

آقشام - (تر.ف) غروب . مساء .  
بوق كبير يعزف به عند الغروب .  
أول الليل ، مركبة من آق وشام .

آقوش - الحيوان المفترس .



- آك - عار . عيب . آفة . بلاء . عاهة .  
 شرير . نوع من النبات . كما تدل  
 على (ا.م) في مثل : سوزاك، وتدل  
 على النسبة واللباقة في مثل : خوراك.  
 آكُـب - داخل الفم .  
 آكُـج - ملقط الثلج . ملقط حديدي .  
 قلاب . سنارة . مقلع . زعرور .  
 آكِـسْتَن ، آگِـسْتَن - إحكام . إغلاق .  
 ربط . تعليق . تدل .  
 آكِـسْتَه - (ا.م) مربوط . محكم .  
 معلق .  
 آكِـسْتَه - (ا.م) مندى . مرطب .  
 ملوث .  
 آكِـنْدِگِی - حالة وكيفية ( آ كندن ) .  
 امتلاء المعدة . تجمع .  
 آكِـنْدَن - حشو . مل . تغطية سطح  
 شيء بشيء . تعمیر . إغناء . دفن .  
 آكِـنْدَنی - لائق بالحشو أو الحزن أو  
 التغطية . حشو .  
 آكِـنْدَه ، آكِـنْدَه - (ا.م) مملوء .  
 ممتلي . محشو . مخفي . مدفون .  
 ملون . منقش . ذولب . سمين  
 جداً . اصطبل .  
 آكِـنْدَه شُدَن - امتلاء .  
 آكِـنْدَه كَرْدَن - مل .  
 آكِـنْدَه گِوش - أصم . (كنا) مَن  
 لا يقبل النصيحة .  
 آكِـنْدَه گِوشْت - سمين .
- آكِـش - إملاء . حشو . تغطية .  
 تطبيق .  
 آكِـنْدَه - (ا.فا) مالي . حاش . مغط .  
 دافن .  
 آكِـنَه - حشوة من القطن أو الصوف  
 أو .. مل .  
 آكِـو ، آكِـو - بوم .  
 آكِـاه - مطلع . خبير . من عنده الخبر .  
 ذكي . واقف . عالم .  
 آكِـاهانْدَن ، آكِـاهانْدَن - إعلام .  
 إخبار . اطلاع .  
 آكِـاهانْدَه - (ا.فا) مخبر . مطلع . منبئ .  
 آكِـاهانْدَه - (ا.م) مخبر . مطلع . منبأ .  
 آكِـاه داشْتَن - استعمال . استخبار .  
 آكِـاه شُدَن - استخبار . اطلاع .  
 آكِـاه كَرْدَن - إعلام . إخبار .  
 آكِـاهی - خبر . إعلان . اطلاع . تعقل .  
 ذكاء . علم . معرفة . دائرة التحري  
 والتعقيب . تأمينات .  
 آكِـاهی خِواستَن - استخبار . استعمال .  
 آكِـاهيدَن - خبر . علم . الحصول على  
 خبر .  
 آكِـاهيدَه - (ا.م) مطلع . مستخبر .  
 آكِـر - (معر) آجر .  
 آكِـر - كفل . فخذ . مقعد الإنسان أو  
 الحيوان .  
 آكِـشْتَن - غمس . ترطيب . دمج .  
 مزج . تلطيخ .

آ گشته - (ا.م) مغموس . ممزوج .  
مرطب . ملوث .

آ گت ، آ گت - تعب . محنة .  
آفة . صدمة . مصيبة . فتنه . فساد .

آ گنج - أمعاء الحيوان المحشوة بالارز  
واللحم وتوابعهما . وإذا جاءت  
مركبة كانت بمعنى مملوء ومحشو  
مثل : جگر آ گنج .

آ گندن - مل . جمع . تكويم . حشو .  
دفن . خزن .

آ گنده - (ا.م) مملوء . ممتلي . مخفي .  
مدفون . ملون . محشو . ذولب .  
سمين .

آ گنده گوش - ملوث الثوب . (كنا)  
العاصي المذنب .

آ گنده - (ا.فا) مالي . شاحن .  
حاش . دافن .

آ گنه - عقدة الشجرة . حشوة .  
آ گنیدن - إملاء . مل . تكويم . تطبيق .  
حشو . دفن . اعمار . الاحتداد في  
الغضب .

آ گنیده - (ا.م) مطبق . مجموع . مملوء .  
مكوم . مدفون .

ا گور - (معر) آجر .

آ گور گَر - (ا.فا) آجری . صانع  
الآجر .

آ گور گری - صناعة الآجر .

آ گوش - صدر . حضن . عبد .

آ گوشیدن - معانقة . الأخذ إلى الصدر .

آ گون - مقلوب . معكوس . مفقود .

آ گه - مخففة من آ گاه .

آ گهاننده - (ا.فا) غبر . معلن .  
مطلع .

آ گهانیده - (ا.م) غبر . معلن . مطلع .

آ گهی - إعلان . إخبار . اطلاع .

معرفة . رواية . حديث . إنهاء .

جاسوسية . خبر في الصحف أو

الراديو . تبليغة المصرف .

آ گیش - الأمر من آ گیشیدن : علق ،

احزم ، اعزف . وإذا وصلت بكلمة

أخرى فإنها تؤدي معنى (ا.فا) مثل :

پای آ گیش .

آ گیشنده - (ا.فا) معلق . عازف .

عالق في القبضة . لفاف .

آ گیشیدن - تعليق . عزف . طي .

حزم .

آ گیشیده - (ا.م) معلق . محزوم .

آ گین - الأمر من آ گنیدن ، بياگین :

املاً ، أخزن ، أدفن . وتؤدي

معنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة قبلها

مثل : زهر آ گین . وتأتي بمعنى

مملوء . محشو .

آل - خرافة منتشرة بين العامة منذ القديم أن ( آل ) وهو اسم عفريت يأتي إلى النساء ، فإذا لم يراقب أهل النساء ووليدها فإنه يسرقه ويسرق أمه وعلى هذا يعلقون القرآن في غرفتها ويضعون البصل في شعرها وقوساً ونبلاً قربها . أحمر . أحمر فاتح . وإذا كانت وصلة في آخر الكلمة تفيد معنى التشبيه مثل : انكشتال ، چنگال . نوع من النبات أحمر الجذر .

آلا - أحمر . أحمر باهت . آلايدن ، آلايدن - تلويث . خلط . مزج . ذلك .

آلاچيق ، آلاچيق - ( تر ) كوخ مبني من الخشب والحشائش وسط البستان لحارسه وتطلق على أكواخ التتار . نوع من الخيام الغليظة .

آلاس - فحم . فحم حجري . نوع من النبات .

آلاكُلَنگ - خشبة طويلة موضوعة على خشبة معارضة يتوازن عليها الأطفال فهي اسم اللعبة واسم محل هذه اللعبة .

آلاله - زهرة جميلة حمراء تشبه شقائق النعمان منوعة الأجناس . شقائق النعمان .

آلاتك - كوخ . بيت صغير . كومة .

آلانه - كسول . عاطل عن العمل . طليق . بلا قيد . خلية نحل . عش . طيور .

آلاو - شعلة النار . لهيب النار . نار ملتهبة .

آلاي - الأمر من آلودن أو آلايدن وتؤدي معنى ( ا.فا ) إذا اتصلت بكلمة قبلها مثل : خون آلاي .

آلايش - اختلاط . تلويث . فسق وفجور . العادات القبيحة كعادة شرب الحمرة أو الأفيون . خيانة . تطبيق .

آلاينده - ( ا.فا ) مازج . خالط . فاسق . آلبالو - كرز . قراصيا .

آل تَمغا - ( تر ) ختم أحمر . ختم سلاطين المغول الخاص بالحبر الأحمر .

آلتون - ( تر ) ذهب . اسم من أسماء السيدات أو الجوارى التركيات .

آلر - كفل . فخذ . خصر .

آلست - كفل . فخذ . مقعد الإنسان أو الحيوان .

آلش - عوض . تعويض . بدل . تبديل . مبايعة . من أشجار الغابات الشبيهة بالبلوط .

آلغنده - غاضب . طماع .

آلغونه - المسحوق الأحمر الذي تستعمله النساء في زينتهن .

آلونتک - کوخ طینی . بیت صغیر .  
کومة .

آله - وصلة في آخر الكلمة تعطي معنى  
النسبة والتشبيه مثل : دنباله .

آله - شاهین . عقاب . نوع من طيور  
الصيد .

آله پَرست - (ا.فا) عابد عدة آلهة .  
عابد أرباب النوع .

آلیز - رفس . تفتیش . بحث . تخوف . نفرة .  
آلیزنده - (ا.فا) رافس . قافز .  
مفتش .

آلیزیدن - رفس . قفز .

آماج - علامة الطريق . إشارة . هدف .  
نقطة الهدف . محراث . رفس .  
مسافة  $\frac{1}{24}$  من الفرسخ .

آماد گاه - ثكنة . معسكر . قسم  
التأمينات العسكرية الغذائية . هدف النبال .

آماد گي - استعداد . تهيؤ .

آمادن - تهيؤ . حالة الطوارئ .

آماده - (ا.م) حاضر . مستعد . الجيش  
في حالة الاستعداد والطوارئ .

آماده شدن - تهيؤ . استعداد .

آماده کردن - تحضير . إعداد .

آماده کرده - (ا.م) معد . مهياً .

آمار - حساب . استقصاء . تبّع

محاسبة . عدّ . وتستعمل اليوم في  
الاحصاء والتسجيلات العقارية  
والنفوس .

آلفتن - اضطراب . قلق . حزن .  
وله .

آلفته - (ا.م) مضطرب . قلق . حزين .  
آلگونه - مركبة من آل : أحمر ،  
وگونه : خلد . ومعناها العام : حمرة  
الزينة .

آلنگ - خندق . جدار لحفظ الجند .  
كتيبة تحافظ على القلعة .

آلو - إجا ص . خوخ .

آلوبالو ، آلبالو - كرز أحمر .

آلوج - زعرور .

آلوجه - تصغير آلو .

آلود - ( مخف : آلوده ) وتأتي في  
آخر الكلمة فتؤدي معنى (ا.فا)  
مثل : خون آلوده . (كنا) سفاك  
الدماء . وتركيبها كثير .

آلود گي - تلويث . تلطيخ . انحطاط  
أخلاقي . التعود على العادات السيئة .  
دین . فسق . فجور . جرم . بقعة .  
وسخ .

آلودن - ذلك . ذلك شيء بشيء بشكل  
يبقى الأثر في الثاني . اتساخ . توسيخ .  
ترطيب . مزج . الانغماس في  
الانحطاط الاخلاقي .

آلوده - مملوك بشيء . مخلوط . ملوث .  
موسخ . (كنا) الفاسق ، الفاجر ،  
العاصي .

آماردن — حساب . عد . إحصاء .

آمار شناس — عالم احصائي .

آمارگر — مأمور الاحصائية .

آماریدن — إحصاء . عد . حساب .  
اهتمام .

آماس — ورم . تورم عضو لائر مرض  
أو اصابة . نفخ .

آماسان — (ا.فا.حا) في حالة الانتفاخ  
والتورم .

آماسیدن — تورم . انتفاخ .

آماسیده — (ا.م) متورم . منتفخ .

آماه — ورم . تورم الجرح .

آماهاننده — (ا.فا) مورم . نافخ .

آماهیدن — تورم . انتفاخ عضو لائر  
مرضه .

آمای — الأمر من آمودن . پیامی :  
زین ، ارفصفت و تودی معنی (ا.فا)  
إذا اتصلت بكلمة قبلها مثل :  
گوهر آمای .

آماینده — (ا.فا) مزین . صانع . ضام .  
مالی . مازج .

آمپیرسنج — (فر.ف) كلمة مركبة من  
( آمپر ) الفرنسية و ( سنج ) ،  
ومعناها العام آلة لتعيين شدة التوتر  
الكهربائية .

آمختن — تعلم . تعليم . تعلم فن أو  
علم .

آمد شد — المجيء والذهاب . تكرار .

آمد شدن — المجيء والذهاب .

آمدن — قدوم . إتيان . مجيء . حضور .  
وصول . إصابة . ظهور . احساس .  
عودة . ولادة . تناسب . التحرك  
بدل .

آمدنی — كل شيء مجيئه ضروري .  
يأتي بنفسه ، وعكسها رفتنی .

آمد و رفت — (مص.خم) الذهاب  
والاياب . المجيء والعودة .

آمدہ — (ا.م) واصل . وارد . حادث .  
واقع . بديهة . نادرة . لطيفة .  
طبيعي . رَوْب الكلس .

آمدہ گوی — ذو فکاہة . صاحب  
بديهة .

آمُرزش — عفو . غفران . صفح .  
رحمة ( وخاصة بعد الموت ) .

آمُرزشکار — (ا.فا) غفور . غفار .

آمُرزگار — (ا.فا) غفور . غفار .  
مسامح . عفو .

آمُرزگاری — عفو . غفران .

آمُرزنده — (ا.فا) . غفور . مسامح .  
واهب .

آمُرزیدن — عفو . غفران . تسامح .  
صفح ( وخاصة بعد الموت ) .

آمُرزیدن — لائق بالغفران . أهل للعفو .

آمُرزیده — (ا.م) مغفور له . معفي عنه .  
مسامح . مرحوم .

آمُرغ - مقدار . نفع . فائده . ذخیره .  
 همه . کمال المطلوب . قليل .  
 آمَنه - کومه الخطب . حزمة القش .  
 آموت - عش الطيور .  
 آموختگار - (ا.فا) معتاد علی .  
 آموختن - تعلم . تعليم . مزج الماء  
 بالحليب .  
 آموخته - (ا.فا) متعلم . مؤدب . معتاد .  
 مانوس .  
 آموخته شدن - تعود . اعتياد .  
 آموخته کردن - تعويد .  
 آمودن - مزج . تزيين . ترصيع .  
 رصف . ضم . مل . تزيين . امتلاء  
 تهينة . إعداد .  
 آموده - (ا.م) مزین . محلی . مضموم .  
 ممزوج . مملوء .  
 آموز - الأمر من آموختن ، بياموز :  
 تعلم . وبمعنی (ا.فا) إذا وصلت  
 بكلمة قبلها مثل دانش آموز .  
 وبمعنی (ا.م) مثل : دست آموز .  
 آموزان - (حا) في حالة التعلم والتعليم .  
 آموزانیدن - تعليم .  
 آموزش - عمل التعليم والتعلم .  
 آموز شگاه - مدرسة .  
 آموزش و پرورش - التعليم والتربية .  
 وزارة التربية .  
 آموزگار - أستاذ . معلم . مدرسة  
 ابتدائية . ناصح . هاد . متعلم . تلميذ .

آموزنده - (ا.فا) معلم . متعلم .  
 آموزیدن - انظر : آموختن .  
 آمون - مملوء .  
 آمه - محبرة . دواة . قش لإيقاد النار .  
 آميختگی - امتزاج . اختلاط . معاشرة .  
 خلطة . شائبة .  
 آميختگی دادن - التأليف .  
 آميختن - امتزاج . اختلاط . معاشرة .  
 مضاجعة النساء . ائتلاف علی . اتصال  
 ( نهر بآخر أو ببحر ) .  
 آميخته - (ا.م) مخلوط . ممزوج .  
 آميخته شدن - امتزاج . اختلاط .  
 آميخته کردن - خلط . مزج .  
 آميز - مزج . خلط . معاشرة . مباشرة .  
 الأمر من آميختن ، بياميز : اخلط ،  
 امزج . وبمعنی (ا.فا) إذا اتصلت  
 بكلمة قبلها مثل : خشم آميز .  
 آميزش - امتزاج . اختلاط . صداقة .  
 مراودة . مخالطة . مجالسة . مجامعة .  
 خلط . مزج . معاشرة . مباشرة .  
 آميزگار - (ا.فا) معاشر . مخالط .  
 مجالس . وتؤدي معنى صيغة المبالغة  
 في كثرة المعاشرة أو المخالطة أو  
 المجالسة .  
 آميزگاری - حسن المعاشرة . في حالة  
 وكيفية ( آميزگار ) .  
 آميزنده - (ا.فا) خالط . مخالط . حسن  
 المعاشرة .

آمیزه - (ا.م) مخلوط . ممزوج . وكذلك  
بمعنى اختلاط . امتزاج .

آمیزه مو - من اختلط سواد شعره  
بالبياض .

آمیزیدن - انظر : آمیختن .

آمیغ - مزج . خلط . مجامعة . معاشرة .  
مباشرة . وبمعنى (ا.م) مركبة :  
غم آمیغ .

آن - ضمير إشارة للشخص البعيد أو  
الغائب . وفي الإشارة إلى ذوي الحياة  
تجمع على ( آنان ) وفي جمع الأشياء  
والجمادات تجمع على ( آنها ) . وهي  
وصلة في آخر الكلمة تدل على  
الوقت والزمان : بامدادان ، وعلى  
الكثرة والاستمرار في آخر ( ا.فا ) :  
درم ریزان ، وعلى العيد : خلعت  
پوشان ، وقد تزداد في الصفة ولا تغير  
المعنى : آبادان . وهي علامة جمع :  
مردان ، ضمير الملكية : از آن من .  
آنجا - إشارة إلى مكان بعيد . هناك .  
ذلك . تلك .

آن جہان - دار الآخرة .  
آنہیت - مركبة من ( آن ، چہ ، ترا )  
ومخففة منها .

آنہ چہ - ذلك الذي . تلك التي . كل  
الأشياء التي .

آنہ لون - هناك . حين . وقتما . ذاك  
الوقت .

آن روز - ذاك الزمان .

آن زمان - ( ف.ع ) في ذلك الوقت .

آن سراى - الآخرة .

آن سرى - أخروي . الهى : غيبي .

آن سو - ذاك الطرف . تلك الناحية .

آنک - إشارة إلى زمان أو مكان .  
هناك . عندئذ .

آن کس - ذلك الشخص .

آن گاہ - ذاك الوقت . بعد ذلك . في  
النهاية . مع هذا . مع ذلك .

آن گہى - ذاك الوقت . بعد . بعدئذ .

آنہا - جمع ( آن ) لغير العاقل ،  
وتستعمل للأشخاص أيضاً .

آنين - الذن الذي ينحس به اللبن لإخراج  
الزبدة منه . خضاض .

آو - ماء ، وتلفظ : آب .

آوا - مخففة من آواز . نغم . غناء .  
صوت . شهرة . عقيدة .

آوار - بعيد عن الوطن . شريد . خراب .  
فساد . تعب . أذى . ظلم . يقين .

هرج ومرج . حساب . عد . غبار .  
جدار أو سقف متهدم .

آوار چہ ، آورچہ - دفتر حساب .  
دفتر دخل وخرج .

آوار کردن - تشريد . تخريب . إغارة .  
آوار گى - تشرد . تفرق . تجول .

آوارہ - تائه . متشرد . بعيد عن الوطن .  
متفرق . ظلم .

آوردن - إحضار . إظهار . الوضع في الشيء . إتيان . رواية . حكاية . توليد . سبب . تأشير .  
آورده - (ا.م) مُحَضَّر. مؤتى به . مبتدع .  
آورك - مرجوحة .

آورنجن - سوار اليد . خلخال .  
آورنند - مكر . حيلة . شأن . عظمة .  
وكانت تطلق على نهر دجلة قديماً .

آورنده - (ا.فا) محضر . مظهر .  
آورّه - معبر الماء . مسيل الماء .  
آورى - صاحب يقين . مؤمن . معتقد .  
يقين . وقد تكون مركبة مع كلمة  
أخرى فتؤدى معنى (ذو) مثل :  
بخت آورى : ذو حظ .

آوريدن - انظر : آوردن .  
آون - الحبل المدلى من سقف أكواخ  
القرى لتعلق عليه عناقيد العنب أو  
الفاكهة لحفظها إلى غير موسمها .  
آوتند - كوز . ابريق ماء . مسامات  
الحيوانات والنباتات . حجة . دليل .  
برهان .

آوتنگ - الحبل المدلى من السقف  
لتعليق الفواكه والخضار . كل شيء  
معلق . جسم ثقيل ينوس كنوسان  
بنلول الساعة .

آوتنگان - معلق . متدل .  
آونگان کردن - تعليق . تدلية .  
آوه - كلمة أسف وتعجب وحسرة .

آواره شدن - ابتعاد . ضياع . تشرّد .  
آواره کردن - تبعيد . تشرید . نفی .  
آواز - صوت . صراخ . نغمة . غناء .  
آواز جُو - (ا.فا) طالب شهرة .  
آواز دادن - مناداة . طلب .  
آواز دهنده - (ا.فا) هاتف . مناد .  
آوازه - غناء . صوت . جلبة . شهرة .  
نغمة .

آوازه خوان - (ا.فا) مغن .  
آوام - دین . قرض . لون .  
آوخ - كلمة تدل على الاسف والحسرة  
مثل : واه وآه . قسمة . نصيب .

آور - يقين . قطعي . إيمان . صحيح .  
بلا شك . قبيح . الأمر من آوردن ،  
بياور : أحضر ، ويقال : آر أيضاً .  
وتؤدى معنى (ا.فا) إذا وُصِلت بكلمة  
أخرى مثل : بارآور : حمّال ،  
مثمر . وصلة تضاف في آخر الكلمة  
بمعنى صاحب ومالك : تاج آور .

آورد - مرخمة من آوردن . السعي  
للحرب . ميدان الحرب . وتكون  
(ا.م) إذا جاءت مركبة مثل :  
آب آورده .

آورد جو - محارب . مبارز .  
آورد خواه - محارب . مبارز .  
آورد گاه ، آورد گه - ساحة الوغى .  
ميدان الحرب . معركة .



آویختن - تعلیق . تنزیل . تدل . صلب .  
 تعلق . محاربة مع . تشبث ب .  
 مسؤولية . عقاب . انشغال .  
 آویخته - (ا.م) معلق . منزل . مدلی .  
 متشبث . مأخوذ . مسؤول . معاقب .  
 آویز - حجر ثمین یعلق فی القرط . حجر  
 لماع تزیین به أسراج الحمیر والجمال .  
 حرب . شرابة . الأمر من آویختن :  
 بیاویز بمعنی علّق ، أنزل . وتؤدي  
 معنی (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة قبلها  
 مثل : دست آویز : ممسك .  
 آویزان - (ا.م) معلق . في حالة الحرب .  
 مشغول .  
 آویزان شدن - تعلق .  
 آویزان کردن - تعلیق .  
 آویزش - تعلیق . علاقه . حرب .  
 مبارزة .  
 آویزنده - (ا.فا) معلق . مدلی . منزل .  
 متمسك بأي شخص أو شيء .  
 آویزه - (ا.م) معلق . شيء معلق بشيء  
 آخر . قرط .  
 آویزه - خالص . خاص . معشوق .  
 جمعها آویزگان .  
 آهار - المائع النشائي أو الصمغي الذي  
 تدلك به الاقمشة أو الورق ليتماصك  
 ويلمع . اسم زهرة ملونة . مرق .  
 آهار کردن - تنشية . صقل .  
 آهازیدن - سحب . شد . سل .

آهازیده - (ا.م) مسحوب . مسلول .  
 آهبنیابه - تاوَب .  
 آهختن - سحب . سل . إخراج . خلع  
 اللباس . صقل . اصغاء . إسارة .  
 تهییج . اطلاق .  
 آهخته - (ا.م) مسلول . مسحوب .  
 مخرج . محرض .  
 آهرا من ، آهریمن - شیطان ، وهو  
 دلیل الشر بخلاف یزدان دلیل الخیر .  
 العقل الجیث .  
 آهرن - انظر : آهاردن .  
 آهستگی - بطء . تأن . تؤدة . رفق .  
 ملائمة . مداراة . سکینة . وقار .  
 حلم .  
 آهسته - بطيء . هاديء . متمهل .  
 ساکت . برفق ومداراة . موفر .  
 حلیم . وتكون فعل أمر .  
 آهسته رای - (ف.ع) محتاط . ذو  
 حزم . ذو رأي رزين .  
 آهسته رو - (ا.فا) الماشي بتمهل .  
 آهسته کار - بطيء .  
 آهک - کلس . جیر .  
 آه کشیدن - تأوه .  
 آهمنند - کاذب . مجرم . عاص .  
 مقصر . جان .  
 آهمنند - مريض . متألم .  
 آهن - حديد . سيف . کل سلاح .  
 حديدي .

آهَن - نقب .

آهَن پايه - منصب النار .

آهَن تَن - ذو جسم حديدي .

آهَن جُفت - محراث .

آهَنج - الأمر من آهَنجيدن أي

بياهنج : اسحب سل . وترد بمعنى

(ا.فا) إذا اتصلت بكلمة قبلها مثل :

شمشير آهَنج . وكذلك بمعنى آهَنگ .

آهَنجندِه - (ا.فا) صاحب . سال .

مخرج . جاذب .

آهَنجه - السدى للنول .

آهَنجيدن - لإخراج . سل . سحب .

حفر . جذب . قصد .

آهَنجيدِه - (ا.م) مسحوب . مسلول .

مخرج . مجذوب . مسلوب .

آهَن خاي - (كنا) الجواد الوحشي .

آهَن دِل - حديدي القلب . قاسي

الفؤاد . شجاع .

آهَن رُبَا - مغناطيس . كل ما له خاصية

المغناطيس .

آهَن رَگَگ - حصان قوي .

آهَن ساز - (ا.فا) حداد .

آهَن كِش - مغناطيس . صانع

المغناطيس في مرآب السيارات .

آهَن كَشَان - جاذب الحديد . مغناطيس .

آهَنگ - قصد . عزم . سوء قصد . إرادة .

طرز . لحن . حملة . صولة . قيافة . غناء

صوت متناسب وموزون مفاد الكلام .

فحوى . انحاء . و (ا.فا) مركبة .

آهَن گاو - محراث .

آهَنگَر - حداد .

آهَنگَر خانه - معمل الحدادة .

آهَنگيدَن - قصد . عزم . سحب (الماء مثلاً) .

آهَنوخوشی - أصحاب الحرف . طبقة

العمال . إحدى طبقات المجتمع

الأربعة في زمان جمشيد بناء على

قول صاحب الشاهنامه . أما الطبقات

الثلاث الأخرى فهي : كاتوزی ،

نيساری ، نسودی .

آهَنی - مصنوع من الحديد . حديدي .

آهَنين - حديدي . كل شيء مصنوع

من الحديد . صعب . محكم . قاس .

صلب .

آهَنين پَنجه - قوي اليد . قوي .

آهَنين دِل - شجاع . قاس . بلارحمة .

آهو - غزال وجمعها آهوان وآهوها .

مرض سيء .

آهَوَانِه - كالغزال .

آهو بَرَه - ولد الغزال .

آهوپا ، آهوپای - منزل مسدس

الشكل . سريع المشي . نشيط . من

يعلو علو الغزال .

آهو چِشَم - ذو عينين كعيني الغزال .

آهو دِل - خائف .

آهورِي - خردل .

آهومَنَد - ذو عيب . معيوب . مريض .

ناقص . مختل .

آهون - نقب . غار .

آهونان - ذو عيب .

آهون بر - الذي يحفر تحت الأرض .  
ناقب .

آهوى ميشك - الغزال الذي في خاصرته  
نكافة المسك .

آهياته - جمجمة . عظم القحف .

آهيتن - جز . سحب . سحب الدلو .

سل السيف . جذب . رفع . تثقيب .

إحكام . تسوية . صقل . تلميع .

آى ، آ - الأمر من آمدى ويقال :

يا بمعنى إحضر ، تعال . حرف

نداء أو حسرة .

آيا - هل ؟

آيان - (ا.فا.حا) في حالة المجيء .

بديهية .

آيبك - (تر) صنم .

آية الله - (ع) حجة الله ، وهو لقب

يطلق على علماء المسلمين ومجتهدتهم

الدينيين ولا سيما في إيران .

آيزله - أخت الزوج .

آيس - آيس - آيس - (ع) يائس .

آيسه - آئسه . (ع) عانس .

آيش - إعداد الأرض وتركها غير

مزروعة عاماً حتى تستريح . إثمار

الشجر كل عامين مرة . وتطلق

كذلك على إثمار الشجر الزائد .

وهي اسم مصدر من آمدن .

آيشنه - جاسوس . مخبر .

آيقت - حاجة . احتياج .

آيم سايم - بين الفينة والفينة . ندرة .

آينده - مستقبل . الزمان بعد الآن .

آينه - مرآة . كأس الخمرة .

آييز - شرار النار . أوهيبه .

آين - انظر : آئين .

آينك - انظر : آئينه .

آينه سپهر - (كنا) شمس .

آينه گر - (ا.فا) صانع المرايا .

أ - الحرف الثاني من الألف باء الفارسية.  
أبا - من حروف الربط والاضافة بمعنى  
مع . شورية .

إبا آوَرْدَن - امتناع . إباء .

أباش - (ع) مجتمع فيه أجناس مختلفة  
من الرجال .

أبام - قرض . دين .

آبان - اسم ملاك موكل على الحديد  
وتدبير أموره ، وكذلك على تدبير  
أموار شهر آبان . الشهر الثامن من  
السنة الشمسية لدى الإيرانيين ،  
ويقاله في السريانية ت ١ و ت ٢ .  
اسم اليوم العاشر من كل شهر  
وتستحسن فيه مقابلة الملوك  
والسلاطين والطلب منهم .

أبجد تجريد نِبِشتَن - (كنا) ترك الرجاء .  
التوجه نحو الله وترك الدنيا .

أبجد خَوَان - (كنا) (ع.ف) مبتدي .

أبجد رَوَان ساختن - (كنا) (ع . ف)  
حفظ الحروف الأبجدية . التعلم  
الابتدائي .

أبجد زَر - (كنا) (ع.ف) شعاع  
الشمس .

أبدان - أسرة . نسل . لائق . مستحق ..  
أبَر - سحب . غيم . رجل . إسفنج  
أبَر - فوق . على . مع . على الرأس .  
النسبة إلى .

أبر آفتاب - (كنا) السعي دون ثمر .

أبر باد دَست - غيم كثير المطر .

أبر بَخْشِش - (كنا) الكريم والسخي .

أبر سَمَن كار - (كنا) الغيث الهتون .

أبر شير گون - (كنا) سحب أبيض .

أبر كار - متحير . حيران . تائه .

أبر كا كيا - بيت العنكبوت .

أبر كُهن - اسفنج البحر .

أبر گَرْدِش - البرق الممتد بين

الغيوم .

إبلاغية - (ع) ورقة إعلام صادرة عن  
الدوائر الرسمية .

أبلتک - كل شيء ذو لونين عامة ،  
والابيض والاسود خاصة (معر :  
أبلق) .

أبلتگ - شرر النار .

أبلوج - سكر أبيض . واحدة من قطع  
السكر .

أبلوك - ذو لونين . أبلق . منافق .  
مزور .

أبلهانه - (ع.ف) جنون . قلة عقل .  
جهل .

أبنا خون - قلعة . سور . مكان محكم .  
أبهل - ثمرة أو شجرة العرعر .

أبی - بدون . بغير .

آیاری - حرير مخطط . قماش لطيف .  
نوع من الحمام .

آیداد - ظلم . جور .

آیز - شرر النار .

آیشه - جاسوس . محتال . متملق .

آیو - أزرق . رمادي .

آیورڈ - اسم بلد في خراسان .

آپرخیده - واضح و صريح . كلام ليس  
فيه إيماء أو غمز .

آپرویز - مظفر . متصفر . عزيز . لقب  
جماعة من ملوك بني ساسان .

آپسان - ميسن .

آپشك - ندى . طل .

أبرمرده - اسفنج البحر .

أبرنچك (مصغ) برق . صاعقة . برق  
ورعد .

أبرنجن - حلقة ذهبية للزينة . ويقال :  
دست ابرنجن وپا ابرنجن .

أبرنداج - جلد الاغنام المدبوغ .

أبرو - حاجب العين .

أبرو زدَن - (كنا) ارضاء . تأشير .  
إشارة عن الدلال بالحاجب . إعطاء  
أمر بالحاجب .

أبرو فراخی - (كنا) بشاشة . سرور .  
سقاء .

أبروكن - مناقش .

أبروی زال زَر - (كنا) هلال .

أبره - القسم الظاهر من قماش اللباس .  
أبره - ولد الطبي .

أبرهه - طبيعة .

أبرهه - طبيعة .

إبریز - الذهب الخالص .

أبریشم - حرير . وفي العربية يقال :  
أبريسم .

أبریشم تاب - (ا.فا) غزال .

إبریق - (معر) إبريز .

آبزار - آلة . كل شيء يستخدم في العمل .  
آیستا - تفسير كتاب الزند .

آیسته - جاسوس . متملق .

آیشتن - ستر . استار .

آبكار ، ابكاره - زراعة . حراثة .  
مزرعة .

- أپکانه - جنين .  
 آت - ضمير مفرد مخاطب بمعنى (تو) .  
 آتا - (تر) أب .  
 آتا - (تر) مرّ .  
 آتابک - (تر) وتلفظ كذلك اتاييك ،  
 وهو لقب كان يلقب به مربّي  
 ومراقب أبناء ملوك السلاجقة . جد .  
 مربّي . محافظ . وكان لقباً للملوك  
 شيراز ، وهي مركبة من (اتا : أب)  
 و (بيک : كبير) .  
 أفاق - (تر) غرفة . بيت . خيمة .  
 أتراق ، اوتراق - (تر) توقف المسافر  
 في إحدى المراحل قديماً في الرباط  
 أو أحد الخانات .  
 أترُج - نوع من الحمضيات .  
 أئشي - خنفساء . قنفذ .  
 أتو - مكواة .  
 أتو زَدَن - كوي الثياب .  
 اتو كيش - كويّ .  
 إلبات كَرَدَن - (ع.ف) تثبيت .  
 تصديق . إقامة البرهان .  
 أثر پَذِير - (ع.ف) (ا.فا) متأثر . منفعل  
 أثر پَذِير فتن - (ع.ف) التأثر . الانفعال .  
 أج - قرعة .  
 إجاره بَها - (ع.ف) قيمة الاجرة .  
 إجاره دار - (ا.فا) (ع.ف) مؤجر .  
 صاحب أراض .  
 أجاق - (تر) أتون . المكان الذي توقد  
 فيه النار في المنزل وغيره للطبخ .  
 أسرة . مرشد . شيخ .  
 أجاق زاده - (تر.ف) شريف . أصيل .  
 أجاق كُور - (تر.ف) عقيم . بلا خلف .  
 اجامير - (ع. جمع) شرذمة من الأشرار  
 والمتشردين . أوباش .  
 إجتنب كردن - (ع.ف) تجنّب .  
 ابتعاد .  
 إجتلاسيّه - (ع) موعد جلسة الجمعية  
 أو الهيئة .  
 احتياج داشتن - حاجة .  
 أحوال پُرسى - (ع.ف) السؤال عن  
 الحال والصحة .  
 إحيا كردن - (ع.ف) إحياء . تجديد .  
 أخبار نويس - (ع.ف) (ا.فا) صحفي .  
 كاتب أخبار .  
 أختر - نجم . كوكب . حظ . طالع .  
 راية . علم . نوع من النبات . تفاؤل .  
 اسم ملاك موكل على الارض : أحد  
 منازل القمر .  
 أختر ثريا - (كنا) (ع.ف) دموع  
 العاشق الساخنة .  
 اختر دانيش - عطار د . المشتري .  
 أختر دَر پيراهن كردن - (كنا) قلق .  
 عدم استقرار .  
 اخترستان - اسم كتاب في أحكام  
 النجوم .

اختر سرسبز - نجمة الحظ السعيد .

اختر سوخته - (كنا) طالع الشؤم .  
سوء الأحوال .

اختر شمار - (ا.فا) منجم . عارف  
بالنجوم .

اختر شمرودن - (كنا) سهر الليل .

اختر شناس - منجم . عارف بالنجوم .

اختر كاويان - علم فريدون وهو عبارة  
عن صدره جلدية للحداد (كاوه)  
الذي رفعها علماً للثورة على الضحاك  
وبعد مقتل الضحاك خلفه فريدون  
على الحكم .

اختر كردن - البحث عن الطالع .

اختر گيرفتن - رصد النجوم لاستخراج  
أحكامها .

آخته - (تر) المخصي من الإنسان أو الحيوان .

إختيار دار - (ع.ف) (ا.فا) مختار .  
صاحب الاختيار .

آخجسته - صفة الباب . عتبة .

آخچه - سكة ذهبية أو فضية . قطعة  
ذهبية . ذرات ذهبية .

آخدر - ليل مظلم . ابن الاخ أو ابن  
الأخت .

آخروش - صباح . ضجة . غوغاء .  
عويل .

آخريان - الأفضل من كل شيء . متاع .  
قماش .

آخسمة - يرة .

آخش - قيمة . ثمن .

آخككندو - لعبة الاطفال التي بهزها  
تحدث بعض الصوت يحبه الاطفال  
ويهدأون له ، وفي العامية يقال لها :  
(خشخوشة) .

آخكوك - مشمش فج .

آخگر - نار . جمرة . شظية نار .  
شرارة .

آخگورستان - منقل . موقد .

آخگل - شعيرات سنبله القمح والشعير .

آخگورته - زر .

آخم - تجميع الجبين . عبوسة . تقطيب  
الجبين .

آخم كردن - تجميع . تقريب ما بين  
الحاجين .

آخمو - عابس . مقطب . كالح الوجه .

آدا - (ع) دلال . غنج . تقليد . غمرة .

آدا در آوردن - تقليد . تقليد على سبيل  
السخرية .

آداك - جزيرة . يابسة في البحر .

آدا كردن - (ع.ف) أداء . تأدية .  
وضع . إجراء . دفع .

إدامه دادن - (ع.ف) إدامة . مداومة .

آدب آموز - (ا.ف) (ع.ف) أستاذ .

معلم . أديب . طالب . متعلم .

آدب خانه - (ع.ف) مكتب . مدرسة .  
مستراح .

- آرْتِشْتار - عسكري جندياً أو ضابطاً .  
 العسكري الراكب (اراده) .  
 آرْتِشْتاران - قائد الجيش .  
 آرْتِنْتِك - مرسوم ماني .  
 آرْتِشْتدار - أنظر : ارتشتار .  
 إرْت بَر - (ا.فا) (ع.ف) وارث .  
 آرْج - قدر . قيمة . مرتبة . حد . قياس .  
 حفر . انفصال . مقام .  
 آرْج - قياس طوله من الانمل حتى مفصل  
 الساعد .  
 آرْجاسنپ - اسم بطل افراسياب . اسم  
 ملك التورانيين قتل عدداً من أبناء  
 گشتاسب وسجن ابنته فريدون وفي  
 النهاية استطاع أحد أبناء گشتاسب  
 قتله والاستيلاء على قلعته واطلاق  
 سراح أخته .  
 آرْجَمَنْد - (ا.فا) صاحب قيمة وقدر .  
 عزيز . غال . لائق . غني . وقور .  
 أبي . سخي . نجيب . عالم .  
 آرْجَه - (مخف : اگرجه) ولو أن .  
 آرْچين - زينة . أساس . قاعدة . سلم .  
 آرْخَالِيق - (تر) ستره منجدة مع القطن  
 كانت تلبس قديماً . جبة .  
 آرْد - اسم ملاك موكل على المال في الدين  
 الزردشتي . اسم اليوم الخامس  
 والعشرين من كل شهر شمسي  
 ويستحسن في هذا اليوم ارتداء حلة  
 جديدة كما يفضل عدم الانتقال من  
 مكان إلى آخر .  
 أدَب كَرْدن - (ع.ف) تربية . تنبيه .  
 سياسة .  
 أدِبيّات - (ع.ف) جمع أدب .  
 إدْرَاك كَرْدن - (ع.ف) إدراك . فهم .  
 أدْرَم - بردعة .  
 ادْرَنْتِك - محنة . هلاك . دمار .  
 إدْعَانامه - (ع.ف) حُكم . كتاب الادعاء .  
 أدُك - فرج النساء والحيوانات .  
 أدُوِيهْشَناس - (ع.ف) عارف بالأدوية . نباتي  
 أدِبانَه - (ع.ف) كالأدباء . أدبي .  
 مربوط بالأدب .  
 آر - مخففة من (اگر) الشرطية بمعنى إذا .  
 كل وقت . منجر النجار . الآلة  
 التي يستحلب بها الدهن من النبات .  
 آرّابه - عربة نقل وحمل .  
 إرادتْ داشتَن - (ع.ف) اخلاص .  
 محبة . تعلق .  
 آرّاده - دولا ب . كل شيء مستدير من  
 الكوتشوك .  
 إرادَه كَرْدن - (ع.ف) عزم . تصميم .  
 آرامِنَه - جمع أرمني .  
 آرْبو - إجا ص .  
 آربودار - شجرة الاجاص .  
 آرْبِيان - سرطان بحري .  
 آرْتَجَك - برق . رعد وبرق .  
 آرْتِش - جيش .  
 آرْتِشْبُد - أعلى مرتبة عسكرية حديثة  
 في إيران .



أرد - قدرة . استطاعة . صحة . استقامة .

غضب . ومخفة من (آرد) .

أرداد - ماكر . محال . اسم أحد الموبدين العلماء في زمان أردشير بابكان ويعتبره الفرس القدماء نبياً .

أردب - حرب . موقعة .

أردشير - اسم بهمن بن اسفنديار كان شجاعاً بطلاً . الكلمة مركبة من غضب وأسد أي البطل الغضوب واسم ابن ساسان بن بهمن الذي يعتبر أول الساسانيين ويقال ان اسمه اردشير بابكان وانه قوي دون تهور أو جبن .

أردك - (تر) نوع من البط الملون .

أردم - آية أو فصل من الزند . عمل أو فن جيد . نوع من الاقحوان .

أردنگ - رفس . ركل على مؤخرة الإنسان .

أردو - (تر. مغو) لغة مركبة من الهندية والعربية والفارسية يتكلم بها أهل الهند وباكستان انتشرت منذ القرن السابع عشر الميلادي تقريباً ، فقد كان لملوك الهند المسلمين جيش مؤلف من عرب وفرس وترك وكانت معسكراتهم منصوبة حول المدينة (دهلي) ومع مرور الأيام اختلط الناس بهم فتج عن ذلك لغة ممزوجة من هذه اللغات جميعها مع اللهجات الهندية ، وسميت (اردو) ، أي

المعسكر ، حسب اللغة التركية ، كانت في أول أمرها مجرد لهجة ثم غدت لغة عامة باكستان وجزء كبير من الهند . الكلمة تعني معسكر . قاعدة عسكرية . مجموعة عسكرية . كاملة العتاد . ملعب رياضي أو كشفي .

أردوگاه - معسكر . نُكْتة .

أرده - طحينة . طحين السمسم . مزيج العسل مع طحين السمسم والشراب .

أرديهشت - الشهر الثاني من السنة الشمسية ويقابله نيسان وأيار . اسم اليوم الثالث من كل شهر شمسي . نار . اسم ملاك موكل على المحافظة على الجبال وعلى تدبير أمور العالم في هذا الشهر ويتعلق به يوم ارديهشت ويحتفلون به حيث يتصادف اسم الشهر مع اسم اليوم ، ويسمى ارديهشتگان .

أرز - قدر . قيمة . مقام . ثمن . حرمة . احترام . عزة . فائدة . كثير القيمة . أمل . وفي المصطلح التجاري سند يعادل قيمته العملة المتداولة .

أرزان - شيء ذو قيمة زهيدة . رخيص . لائق . مخفة من (اگراز آن) .

أرزايش - خير . إحسان .

أرزاني - خصب . درويش . مستحق . مسلم . صالح . أهل . سهولة . هدية . وفر . إجازة . إذن .

أَرْسَن - مجمع . محفل . متلدى . لجنة .  
 أَرْسَى - النسبة إلى (ارس) أي روسي .  
 حذاء ذو كعب . نافذة . نوع قديم  
 من الأبواب المركبة .

أَرْش - المسافة بين نهاية الاصبع الوسطى  
 والمرفق .

أَرْشَك - حسد . غيرة .

أَرْشَكِين - حسود . غيور .

أَرْغ - عفن .

أَرْغَا ، ارغاب - ساقية . نهر .

أَرْغَاو - انظر : ارغا .

أَرْغَچ - لفلافة . عشقة .

أَرْغَنده - غاضب . حريص . شرس .

أَرْغُشْتَك - رقص وقفز . كل الأصوات

التي تنجم عن الرقص كصوت طرق

الأقدام والتصفيق وفقش الأصابع .

اسم لعبة تلعبها البنات .

أَرْغَنده ، ارغنده - غضوب . غضبان .

أَرْغَوَان - الورد الجوري . ويقال :

ارجوان .

أَرْغُون - (مخف: ارغنون) . حصان سريع .

أَرْغَه - حاذق . ذكي . مَنْ يسمي

للتقرب من ذوي المناصب والمقامات .

أَرْغِيدَن - نزاع . فتنة . اغضاب .

أَرْغِيدَه - (ا.م) غاضب . مكفهر

أَرْگ - قصر أو قلعة صغيرة مبنية وسط

قلعة كبيرة معدة لسكن الملك أو

حاكم المنطقة .

أرزاني داشتن - إعطاء . تقديم . عفو .

أَرْزِش - قيمة . ثمن . قدر . استحقاق

المال المكتوب في السند .

أَرْزَن - ذرة بيضاء .

أَرْزَنده - (ا.فا) ذو قيمة . ذو اعتبار

وقيمة .

أَرْزَن زَرِين - (كنا) جرعة الحمرة .

حباب الحمرة . كوكب . شرر

النار .

أَرْزَنِين - النسبة إلى ارزن . خبز الذرة .

أَرْزَه - طين مخلوط بالتبن لبناء أكواخ

القرى . كلس . زفت .

أَرْزَه گر - (ا.فا) مكلس الجدران .

أَرْزِيَاب - مَحْمَن . حرّاز . مسعر .

أَرْزِيَابِي - تخمين . تسعير . تقويم .

أَرْزِيَاft - نتيجة مسح الاراضي .

أَرْزِيدَن - ثمن . قيمة . تناسب السعر مع

البضاعة . لياقة . تلاؤم .

أَرْزِيز - رصاص .

أَرْزَنگ - اسم كتاب ماني الملون

والمصور ، ويطلق على كل كتاب

مزدان بالنقوش الجميلة ويقال بل

تطلق على ماني نفسه . اسم عفريت

في الشاهنامه حارب رسم في مازندران

فقتله رسم .

أَرْس - دمع العين . ماء العين .

أَرْس - روسي . من شعب روسية .

أَرْسَلان - (تر) أسد . (مجا) شجاع .

أرمان - أمل . رغبة . كمال المطلوب .  
 تعب . ندم . حسرة . رجاء .  
 أرمانیدن - أسف . تحسر . أمل ..  
 أرْمُزْد ، اورْمُزْد - كوكب المشتري  
 اسم اليوم الأول من كل شهر شمسي .  
 انظر : اهورا مزدا .  
 أرْمَغان - (تر) تحفة . هدية . ما يحضره  
 المسافر معه لأهله . ويقال يرمغان .  
 أرْمَك - صوف . قماش صوفي . قبة  
 صوفية . واليوم هي ثوب قطني  
 رمادي اللون .  
 إرْمَگان - معلم . مرب . سعد . سعادة .  
 أرْمَند - مستريح . هادي .  
 أرْمُون - المال الذي يدفع مقدماً .  
 عربون .  
 أرْمید - (مخف : آرمید) وهي فعل ماض  
 من ارمیدن . هدا . سكن .  
 آرْمَندان - كلمة إنكار . حاشا .  
 آرْمَنه - (مختم : اگرنه) وهي مركبة  
 من اگروته . إذا لم . والا .  
 آرْوَارَه - فك الإنسان السفلي أو العلوي .  
 آرُوس - متاع . أسباب .  
 آرُونْد - جبل في نواحي همدان . دجلة  
 أو مستنقعه أو دواره . اسم نبع في  
 سجسجتان . حسرة . أمل . امتحان .  
 تجربة . سحر . شأن . شوكة . خلاصة  
 كل شيء . اسم أبي لهراسپ .  
 آرُوين - تجربة . امتحان .

أرَه - منشار .  
 آرَهَ ماهی - سمك القرش . السمك  
 المنشاري .  
 أريب - معوج . منحني . منحرف . كل  
 شيء منتهاه معقوف .  
 أريش - ذكي . نبيه . صاحب شعور  
 وادراك . عاقل .  
 آز - حرف جر بمعنى من . ب . بسبب .  
 وبمعنى تأليف .  
 إزارها - (ع . ف) سروال . بنطال .  
 آزاردَم - فاصولياء .  
 آز آن پَس - بعد . من ذلك الوقت فما  
 بعد .  
 آز آنجا - من هناك .  
 آز این رُو - بناء على هذا . من هذه  
 الناحية .  
 آزبَر ، ازبَرَم - الحفظ غيباً . فوق .  
 على .  
 آزبَر كَرْدَن - الحفظ غيباً .  
 آزبُن - من الأصل . من الأساس .  
 أصلاً . أبداً .  
 آزبَهَر - موجب وسبب وغرض . من  
 أجل . ( واجبة الاضافة مع ما  
 بعدها ) .  
 آزبِيخ - من الأصل . من الأساس .  
 آز پاي در آوَرْدَن - كسر . قتل . إفناء .  
 آز پاي در گشتن - الوقوع بعد  
 التعثر .

- آرْجان گَدْشْتَه - الفدائي .  
 آرْخ - ثُولُول .  
 آرْخَرَأْفَتَادَن - (كنا) الموت والارتحال  
 عن الدنيا .  
 آرْ دَر - لائق . مناسب . مقبول . مستحق .  
 جميل .  
 آرْ دَسْت - تابع . مطيع . محكوم .  
 مروؤوس . من ناحية . من جانب  
 ( وهي لازمة الاضافة ) .  
 آرْدَسْت پَزَا - خبز الفطير .  
 آرْدَسْت دَادَن - فقدان الشيء . ضياع .  
 آرْدَسْت شُدَن - (كنا) فقدان . عدم  
 الاختيار . قلق .  
 آرْدَن - تلون . خرز .  
 آرْدَهَاك - الاسم الاصيل للضحاك .  
 آرْ زَبَان جَسْتَن - عدم إتاحة الفرصة في  
 الحديث .  
 آرْ زَبَان جَسْتَن - (كنا) الخطأ والسهو  
 في الحديث . سقط اللسان .  
 آرْغ - الفروع الدقيقة التي قطعت من  
 الشجرة . قيع . فساد . عفن .  
 آرْگَات - شيء الذات أو القلب أو  
 العمل .  
 آرْ مَا بِيَهْتَرَان - (كنا) الجن .  
 آرْمَل - كثير . صوت . كل . مجموع .  
 غناء .  
 آرُو - مخففة من (از) و (او) : منه .  
 آرْهَم پاشيدَن - تفرق . تشعب .  
 آرْپَرَا - مخففة من آزايرا - من أجل  
 هذا . من هذه الناحية .  
 آرْیَغ - نفور . ضغينة .  
 آرْخ - ثُولُول .  
 آرْ دَر - ثعبان أسطوري تندفع من فيه  
 النيران . آلة حريرة ترمي النيران  
 على سفن الاعداء . لغم بحري . رأس  
 العلم . راية .  
 آرْ دَر افْكَن - سفينة قاذفة النيران .  
 آرْ دَهَا - ثعبان كبير . ثعبان أسطوري  
 يقال إنه ينفث النيران من فيه . شبيه  
 بالاسد . شبيه بالسيف .  
 آرْ دَهَا پِيَكَر - كل شيء ضخم  
 ومرعب يشبه الثعبان ، وتطلق على  
 الفرس والعلم وعلى كل ما كان  
 ذا نقوش شبيهة بالثعبان .  
 آرْ دَهَاك - اسم الضحاك ذي الثعبانين .  
 آرْ كَان - رجل عاطل عن العمل . كسول .  
 مهمل .  
 آرْ كَهَان - من لا عمل له . كسول .  
 مهمل . صخرة .  
 آرْ تَنگ - تقطيب الجبين . تجعيد الوجه .  
 آرْه - حوار . كلس .  
 آرْهَان - عاطل عن العمل . كسول .  
 مهمل .  
 آرْپَرَا ذَكِي . عاقل . تقى .  
 آسَا - مثل . نظير . شبيه . تناوب .

أساسنامه - (ع.ف) الشروط المكتوبة  
المعدة لتشكيل شركة أو حزب .  
أو ناد .

أسب ، أسب - فرس . جواد .  
أسب آبی - فرس الماء .

أسباب كیشی - (ع.ف) حمل ونقل  
أثاث المنزل .

أسب آموز - (ا.فا) سائس . مروض  
الجواد .

أسب انگیز - الحديد المعلقة بحذاء  
الفارس لونها الحصان .

اسب بازی - فروسية .

اسب افکن - شجاع . مغوار . بطل  
الابطال .

اسب ناختن - التعجيل بالفرس . سوق  
الجواد .

اسپاه - قاعدة عسكرية . كتيبة . جيش .  
وتلفظ : سپاه .

اسپاهبند - أمير الجيش . قائد الجند .

اسپهر - ترس . مجن . جدار فاصل .

اسپهردن - ودیعة . أمانة . توصية .  
طی الطريق . انزواء . توكل . تحمل .

تواضع . هدم . خشوع .

اسپهردن - قطع الطريق . طی المسافات .

اسپهرز - طحال .

اسپهرس - عرصة . ميدان . ساحة .  
حلبة .

اسپهرغم - كل زهر وخضار . كل  
ورد ونبات معطر . ريحان . ويقال :

سپرغم ، اسپرم ، سپرهم ، سپرم .  
اسپهر لوس - قصر . قصر ملكي .

اسپهرم - انظر : اسپرغم .

اسپرم آب - ماء مغلي مع أي نبات لمعالجة  
الابدان وهو في العربية نطول .

اسپهرود - القطا (طائر) .

اسپهری - نهاية . منتهى . ماضية . آخر  
الشيء . معدوم . منقرض . ماثت .

اسپهریز - انظر : اسپريس .

اسپريس - ميدان سباق الخيل . حلبة  
السبق .

اسپهری شدن - تمام . كمال . خاتمة .

اسپهست - انظر : اسپرس .

اسپهند - بذور سوداء تحرق في المجرم  
وقاية من عين الحسود ، واسمه في

العربية الحرمل .

اسپهندار - شمع . اسم اسفنديار بن  
كشاسب . وقت اقتران النير

الاعظم ببرج الحوت .

اسپندارمند - اسم ملاك لدى الزردشتيين .

اسم الشهر الثاني عشر من السنة  
الشمسية واسم اليوم الخامس من كل

شهر شمسي .

اسپهوختن - ضغط الشيء لوضعه ضمن  
آخر . مجاعة .

اسپهه - كتيبة . قاعدة عسكرية . جيش .

إِسْهَبْد - رتبة عسكرية تعادل الفريق كانت في القديم رتبة قائد لفرقة عسكرية كبيرة . ويقال : اسباهبد . وسباهبد .

إِسْهَبْدَان - الطبقة الرابعة من رجال بلاط الساسانيين وهي مؤلفة من قواد الجيش مع رئيسهم الذي كان يسمى ( اران اسهبند ) . اسم ملوك طبرستان بعد الإسلام .

إِسْهَبْد - أبيض .

إِسْهَبْدَار - شجرة الدلب .

إِسْهَبْدَزَر - البلاتين .

إِسْهَبْدَكَار - مبيض الأواني . نحاس .

إِسْهَبْدَه - زلال البيض . بياض العين . بياض الصبح .

أَسْتُ - مخففة من ( اوستا ) الكتاب المذهبي للزردشتين . خاصرة . الرمي .

أَسْتُ - مخففة من ( استر ) بمعنى بغل . عظم . نوى الفواكه . رابطة تربط المبتدأ بالخبر أو المسند بالمسند اليه في حالة الغائب المفرد ، وهي لازمة في الجملة الاسمية الفارسية مخففة من ( هست ) .

إِسْتُ - ثناء . الأمر من استادن بمعنى قف .

أَسْتا - مخففة من ( اوستا ) : كتاب الزردشتين .

أَسْتا - مخففة من استاد وهي بمعنى معلم الحرفة أو العلم أو الفن . ماهر . حاذق .

أَسْتَاخ - جري . جسور . قليل الادب . لجوج . محرم .

إِسْتَاخ . الفرع اليافع من الاشجار . أَسْتَاد - معلم . عالم . قدير في العلم أو الفن . معربها ( استاذ ) .

إِسْتَادَان - بقاء . تصميم . عزم . قصد . توقف . وقوف . قيام . تأخير .

إِسْتَادَغِي - وقوف . مقاومة . ثبات القدم . اهمال .

إِسْتَادَنِيْگاه - موقف . مكان الوقوف . محل الإقامة .

إِسْتَار - العدد ٤ . وزن يعادل أربعة مثاقيل .

إِسْتَارَه - نجم وجمعها ستارگان . كوكب الحظ . وبمعنى سه تار أي طنبور بثلاثة أوتار .

إِسْتَاغ - مهر رضيع وتطلق على الفرس . إنسان أو فرس عقيم . ناقة حلوب . قرن الثور أو الكبش . كفل .

إِسْتَاك - فرع حديث من الكرم .

أَسْتَام - سرج مزركش بالفضة والذهب . لحام .

أَسْتَام - سيخ حديدي يستعمل لتحريك نار الأتون والتنور . مغرفة النار .

أَسْتَان - مكان . موقف . محل إقامة .  
 محافظة وإيالة ، وكانت تطلق في زمن  
 الساسانيين على جزء كبير مسن  
 الامبراطورية وحاكمها : استاندار .  
 أَسْتَان - مكان النوم . مكان الاستراحة .  
 مقبرة . النائم على القفا .  
 إَسْتَانْدَار - محافظ . حاكم استان .  
 (فر) قاعدة . أصل . مقياس .  
 أَسْتَانَه - مرقد . قبر . مخففة مسن  
 (آستانه) .  
 إَسْتَانِيدَن - وقوف . توقف . ايقات .  
 إَسْتَبَر - ضخم . غليظ .  
 إَسْتَبْرَك - اسم شجرة تنبت في المناطق  
 الحارة . حرير . قماش منسوج من  
 الحرير والذهب ( معربها استبرق ) .  
 إَسْتَخَر - مسح . حوض تتجمع فيه  
 المياه . اسم حصن في فارس ، وسمي  
 بذلك لأن فيه مسبحاً عظيماً .  
 أَسْتُخَوَان - عظم . نواة الثمر . (كنا)  
 الإنسان الأصيل والعظيم . اسم آلة  
 حربية . اسم حيوان غير معروف .  
 عجمة التمرة . كبير الاسرة .  
 أَسْتُخَوَان بُزُرْغَك - (كنا) . ذو الاصابة  
 والنجابة والنسب العالي .  
 استخوان بَنَد - العصابة التي تربط  
 العظم .  
 استخواندَار - (كنا) رجل أصيل  
 وشريف ونجيب ومحترم .

إِسْتُخَوَان سَنَكِين - (كنا) النبيل  
 والشريف وكريم الأصل .  
 إَسْتَدَن - أخذ الشيء . تسخير .  
 تصريف .  
 أَسْتَر - بغل .  
 إَسْتَرَار - عدس .  
 أَسْتُرْدَن - قشر . تنظيف . محو . قص  
 الشعر .  
 أَسْتُرْدَه - (ا.م) مقشور . محو .  
 مقصوص .  
 إَسْتِرْلَاب - انظر : اسطرلاب .  
 أَسْتِرُون - امرأة عقيمة .  
 أَسْتُرَه - موسى الحلاقة .  
 أَسْتُرَه لَيْسِيدَن - (كنا) شجاعة . جرأة .  
 تضحية .  
 إَسْتَكَان - فنجان شاي بلوري بدون  
 قبضة .  
 إَسْتَل - حوض ماء . مسبح . بركة .  
 إَسْتَم - ظلم . جور ، وتلفظ : سَم .  
 أَسْتَم - صيغة الشخص المفرد المتكلم  
 من المصدر (استن) .  
 إَسْتَمَكَّر - ظالم . غاشم . جائر .  
 وتلفظ : ستمكر .  
 أَسْتَن - مصدر يعطي الزمان والحاضر  
 لـ (بودن) ويصرف كالاتي : اسم  
 استي است استيم استيد استند .  
 أَسْتُن - عمود . عماد .

إِسْتَبَخ - كل شيء منتصب يشبه العمود .  
وبمعنى استقامة . علو . انتصاب .  
قمة الجبل .

إِسْتِير - وزن يعادل ستة دراهم ونصف .  
إِسْتِيْزَه - حرب . خصومة . غضب .  
حقد . لجاجه . عناد .

إِسْتِيْغ - انتصاب . استقامة . ارتفاع .  
قمة الجبل . إلحاح . لجاجه .

إِسْتِيْم - كم القميص . فوهة الاناء .  
إِسْتِيْم - تورم الجرح من أثر البرودة أو  
من دخول الماء فيه . البرودة المسببة  
للتورم . جرح متيح . قيح .

إِسْتِيْهِيْدَن - إلحاح . لجاجه .  
أَسْرُب - معدن الرصاص .

إِسْرِيْشْتَن - عجن . اختلاط . تخمير .  
تركيب . خلق . مزج .

أَسْرُنْج - آلة موسيقية ( معربتها  
الصنج ) .

أَسْرُوش - ملاك . جبريل . الصوت  
الجميل . الملاك الموكل على أمور  
الناس . اسم اليوم السابع عشر من  
كل شهر شمسي .

أَسْفَدَه - مصنوع . مهياً .

أَسْفَرُ ، اسْفَرَنَه - قنفذ . خنفساء .

أَسْفَرَسَب ، اسْفَرَسَب - ميدان . فضاء .  
عرصة .

إِسْفَرُود - القطاة ( طائر ) .

إِسْتَبَه - قبيح المنظر . بشع . ضخم .  
قوي . عفريت . كابوس . صورة  
قبيحة الشكل .

أَسْتُوَار - محكم . ثابت . امتداد دون  
اعوجاج . أمين . رتبة عسكرية  
تعادل الوكيل .

أَسْتُوَار نَاه - أوراق السفير أو الوزير  
الرسمية التي يقدمها إلى رئيس الدولة  
المرسل إليها .

أَسْتُوَارِي - قوة . ثبات . رسوخ .  
إحكام . أمانة . اعتماد . ثقة .  
حزم .

أَسْتُوَان - محكم . ثابت . أمين . قائم .  
معتمد .

أَسْتُوَانَه - ما يشبه العمود . ( معربتها  
اسطوانة ) .

أَسْتُودَان - قبور النصارى .

أَسْتُودَن - ثناء . تمجيد . مدح .

أَسْتُور - كل دابة : خاصة البغل  
والفرس .

أَسْتُون - عمود حجري أو خشبي .

أَسْتُوَه - ( ا.م ) متعب . منهوك .  
مفسد . عاجز . متضايق . ملول .

أَسْتَه - نواة الثمر . وتلفظ : هسته .

أَسْتَه - انظر : استوه .

إِسْتَه - لجاجه . إلحاح .

إِسْتِيْهِيْدَن - إلحاح . لجاجه .



أشْ - وصلة تضاف في آخر الكلمة  
المنتهية بهاء للدلالة على الضمير الثالث  
الاضافي مثل : خانه اش .

أشام - عشاء . طعام بقدر الحاجة . الطعام  
الضروري .

أشبُو - فحم . مخزن الفحم . كانون .  
ويقال : اشبو .

إشهبش - قمل . قمل الحبوب والصوف .  
إشهبختن ، اشهبختن - نثر . رش الماء  
أو غيره . ارتشاح .

إشهبخته - (ا.م) منثور . مرشوش .  
مرشح . واجف .

إشهيل ، اشهيل - بيض السمك المستخرج  
من بطنه بعد صيده ويطبخ ويؤكل .  
أشتاب - العجلة في العمل أو الحركة .  
ويقال : اشتاو .

أشتاد - اليوم السادس والعشرون من كل  
شهر شمسي . اسم الملاك الساهر على  
مصالح الناس في هذا اليوم . اسم  
قسم من أقسام كتاب الزند .

إشتافتن - العجلة في العمل أو الحركة .  
إشتالنگك - عظم الكعب . نوع من  
اللعب بالقمار .

أشتر - جمل . وتلفظ : شتر .  
أشترابه - لباس صوفي . جبة صوفية  
منسوجة من الجمل .

أشتربان - حارس الجمل أو صاحبه .  
جمال .

إسفند - بذر الحرمل . اسم الشهر  
الثاني عشر الشمسي يقابله شباط  
وآذار . اسم حصن في نيسابور .  
إسفنديار - أحد أبطال الشاهنامة ابن  
گشتاسب ولقبه حديدي الجسم .  
قدرة الحق ولطف الاله . اله شهر  
اسفند ويومه .

إسفید - انظر : سفید .  
أسكدار - قاصد . رسول . حامل  
الرسالة .

إسكرک - فواق .  
أسكره - صحن . وعاء فخاري .  
كوب ماء .

إسکندان - قفل . قفل ومفتاح .  
إسکنه - مثقب النجار . بريمة . تطعيم  
النبات .

إسکيز ، اسکيزه - رفس . ركل .  
إسگالیش - فکر . خيال . صاحب  
خيال .

إسليمی - الخطوط المعوجة في الرسوم  
أو الآثار .

أسن - القميص الملبوس بالمقلوب .  
بطيخ أصفر لم ينضج .

أسو - طرف . جانب .  
أسوار - فارس ( معر . تصر : طوق  
اليد الذهبي ) .

إسهالِ خونی - (ع.ف) اسهال فيه دم .

اشكاف - شق . خلل . انفراج . خزانة خشية للكتب وغيره .

اشكانيان - طبقة من سلاطين العجم كانت تحكم إيران قبل الإسلام ، ولغتهم الپهلوية .

اشكنبار - (ا.فا) ساكب الدمع . باك . اشك تلخ - (كنا) نبيذ . دموع العين المنسكة من أثر الغم .

اشك چكيدن - انسكاب الدمع . اشكردن - اصطياد . غلبة . كسر العدو . علاج .

اشكره - الطيور المرباة للصيد . طير أصفر من الباز .

اشك ريز - (ا.فا. كنا) ساكب الدمع . عاشق .

اشكستن - كسر . إعراض . غضب . أكل . لوك . مضغ . خجل . هزيمة الجيش . وتلفظ : شكستن .

اشكفتن - انظر : شكفتن .

اشكفه - ربيع . قيء . برعم . استفراغ .

اشكم - انظر : شكم .

اشكمبه - معدة الحيوانات المجرة . وتلفظ : شكبه .

اشكنج - قرص .

اشكنج - جعدة الشعر . بطن . ثنايا اللباس .

اشكنجه - تعب . عذاب . أذية . ايذاء . وتلفظ : شكنجه .

اشتر دار - (ا.فا) جمال . حارس الحمل .

اشتر دل - (كنا) سيء القلب . حسود . خائف . جبان .

اشتر ك - جمل صغير . موج البحر . تموج .

اشتر كا - العنقاء .

اشتر گاو - زرافة .

اشتر گربه - (كنا) أشياء غير متناسبة كعدم تناسب الحمل والقطعة .

اشتر مرغ - نعامه . وتلفظ : شتر مرغ .

اشتك - قماط الرضيع . قنذاق .

اشتلم - عصبية . غلبة . اعتداء . خشونة . تعد .

اشتو - مخزن الفحم . كشتبان . خضرة .

اشتود - اليوم الثاني من الأيام الخمسة المسترقة الذي يعتبر عيداً لدى

الزردشتيين وفيه تقترن الشمس ببرج العقرب .

اشتيم - قبح .

اشخار - غاسول . أشنان .

اشرفى - (ع. تصر) عملة ذهبية كانت رائجة في إيران زمن الملك أشرف

القاجاري وزنها (١٨) حبة حمص .

اشك - دمع . قطرة .

اشكار - صيد . اصطياد . كل حيوان مصاد .

إصلاح پَذِير - (ا.فا) (ع.ف) قابل  
الاصلاح .

أَصْلَان - (تر) الاسد المصور . اسم  
تركي .

أَصْل دَان - (ع.ف) عارف بالأصول .  
عالم بحقيقة الأشياء .

أَصْلِي زَادَه - (ع.ف) أصيل .  
أَطَاق - (تر) حجرة . غرفة . خيمة .

أَعْلِي حَضْرَت - (ع.ف) عنوان  
مخصوص بمخاطبة الملك .

إِغَالِيش - إغراء . تحريض .  
أَغْر ، اوغور - (تر) يمن . سعادة .

بَرَكَه . فَاَل حَسَن . عَزَم على .  
سفر .

أَغْرَه - جرح . نكافة .  
أَغْرَه - مجمع السلاطين والحكّام

والأشراف . محل كثير الهواء .  
أَغَشْتَه - (ا.م) مخلوط . رطب . ملوث .

إِغْلِيسُون - قوس قزح .  
أَفَام - دين . قرض . لون .

أَفْت - قلة . ندرة . نقصان .  
أَفْتَاد - وقع . (كنا) ابتعد .

أَفْتَادِگِی - تواضع . ذلة . نقصان .  
سقطه . (كنا) الاحتياج والنكبة .

أَفْتَادَن - السقوط عن الأرض . وقوع .  
أَفْتَادَه - (ا.م) واقع . ساقط . ضعيف .

متواضع . قليل الحياء .

إِشْكَنَنْدَه - (ا.فا) كاسر .

إِشْكَنَه - فَنَات الخبز في مرق اللحم  
(الثرید) . تَلَوِي القامة . لَحْن

موسیقی .  
إِشْكَوب - كل طبقة في البناء . سقف .

وتلفظ : اشكو .  
إِشْكَوْخ - التلوي . الارتجاف . (مجا)

سهو . خطأ .  
إِشْكَوْخِيدَن - تعثر . التلوي كالثعبان .

إِشْكَوْفَه - برعم . ربيع . قيء .  
استفراغ .

أَشْكَوَه - شَأْن . شوكة . عظمة .  
وتلفظ : شكوه .

إِشْكَيل - مكر . خداع .  
إِشْكَرْف - حسن . بدیع . جميل .

حسن المستقبل . محترم . عظيم .  
قوي . شوكة . عظمة .

إِشْكَفْت - تعجب . عجب .  
إِشْكَفِيدَن - تعجب .

أَشْن - بطيخ أصفر غير ناضج .  
إِشْن - نوع من شجر الدلب .

أَشْنَا - جوهر ثمين . سَبَاح . مَلَّاح .  
سباحة .

أَشْنَاب - سباحة .  
أَشْنَان - نبات الغاسول .

إِشْنُودَن - سماع . وتلفظ : شُودَن .  
أَشْنُوسَه - عطسة .

أَشُو - طاهر . طيب .

آفرازنده - (ا.فا) رافع . صاحب .  
مرفرف .

آفرازیدن - ارتفاع . اشتعال . تزیین .  
آفراس - قنّاء . نبع . خیمه . مخیم .  
آفراسیاب - اسم ملک ترکستان و (کنا)  
الأرض المستویة .

آفراشتن - انظر : افراختن .  
آفراشته - (ا.م) مرفوع . معلی  
مسحوب .

آفراه - طعام يطبخ خصيصاً للمساجين .  
آفرند - شأن . عظمة . حسن . و (معرب) محر)  
عن (پرفند) : حریر . سيف مرصع .  
آفرندیدن - تجميل . تزیین .  
آفرنگک - سریر الملک . عظمة . حسن .  
جمال . حشمة .

آفروختگی - اشتعال . احتراق . ضیاء .  
آفروختن - اشتعال . إضاءة . احمرار  
بتأثير النار .

آفروخته - (ا.م) مشعول . منار .  
ملمع . مغير بفعل النار .

آفروز - ضیاء . إنارة . منیر . الأمر من  
افروختن ، بیافروز : أشعل ، أنر ،  
وبمعنی (ا.فا) إذا اتصلت بآخر كلمة  
مثل : آتش افروز .

آفروزانیدن ، افروزانیدن - اشتعال .  
اشعال . تلميع . إضاءة .

آفروزش - إضاءة . اشتعال . تنوير .

اقتال - (ا.م) مفرق . مبعثر . مشقوق .  
ممزق .

اقتالنده - قتالنده - (ا.فا) ناثر . مبعثر .  
مفرق .

اقتالیدن - نثر . بعثرة . شق . ويلفظ :  
قتالیدن .

اقتالیده ، قتالیده - (ا.م) منشور . مبعثر .  
اقتان - (ا.فا) واقعاً . ساقطاً .

اقتید - عجيب . عجب . حيرة .

اقت و خیز - ويقال : افتان و خیزان  
حالة السير ببطء حيناً وبسرعة حيناً .  
السقوط والنهوض . (کنا) تمایل  
السكران . سير المصاب .

اقتجه - مجدار البستان (فزاعة) .

اقتد - عجب . عجب .

اقتدر - عم .

اقتدستا - مركبة من اقد : حيرة و ستا :  
شکر . وعلى هذا تؤدي معنى خالص  
الشکر .

اقتدم - عاقبة . نهاية . نتيجة .

اقتديدن - تعجب . حيرة .

اقتراختن - سحب . رفع . ترفرف .

اقتراخته - (ا.م) مرفوع . مسحوب .  
مرفرف .

اقتراز - فصل . الأمر من افراختن ،

بیافراز : اسحب وارفع . وبمعنی  
(ا.فا) إذا وصلت بكلمة أخرى

مثل : سر افراز .

افزولنده - (ا.فا) باعث . مضطرب .  
طالب . مبعث .

افزولیدن - إبعث . اضطراب . نثر .  
طلب . إبعاد .

افزولیده - (ا.م) مبعوث . مضطرب .  
مفرق .

افسار - رسن الحمار أو الحصان .  
افسان - الحجر الذي يسب عليه السيف  
أو السكين .

افسانه - قصّة . حكاية . خرافة . مثل .  
افسانه پرداز ، افسانه ساز ، افسانه گو -  
قصّاص . مدّاح . راوی .

افسای - مشعوذ . ساحر . موهل .  
مروض . هي (ا.فا) إذا اتصلت  
بكلمة أخرى مثل : مارافسای .

افسایدن - سحر . شعوذة . تأهيل .  
ترويض .

افسر - اكليل . تاج . القبة الملكية .  
رتبة عسكرية تعادل الضابط .

افسر دگی - ذبول . انجماد . برود .  
حزن .

افسر دن - ذبول . تبرّد . تجمد . حزن .  
برود . تجمد . خمول .

افسرده ، فسرده - (ا.م) ذابل .  
منجمد . زعلان . بارد القلب .

افسور - خجل . حيوان صحراوي .  
افسوس - ظلم . أسف . حسرة . جور .

حزن . استهزاء . سخرية .

افروزنده ، فروزنده - (ا.فا) مضيء .  
لمع . مشعل .

افروزه - فتيلة المصباح . مجمر . كانون .  
افروزیدن - انظر : افروختن .

افروغ - نور . ضياء . شعاع .  
افريلون - أصلها فريلون وهو اسم أحد

ملوك الپيشداديين اشتهر بالعدل

ينسب إلى طهمورث ويقال إنه نوح

(ع) وبعضهم يقول هو ذو القرنين

ونرجع الأول .

افزا - الأمر من افزودن ، بياfra : زد  
وأكثر . وإذا وردت في آخر الكلمة

أدت معنى (ا.فا) مثل : بهجت افزا .

افزار - آلة حدادة أو نجارة . أبزار .

افزارمند - المشتغل على الآلة . المشتغل  
بالبهارات والابزار .

افزایش - زائد . تزديد . تكاثر . تكثير .

افزاینده ، فراينده - (ا.فا) مزيد .  
مكثر .

افزایدن - تزويد . تكثير . اضافة .

افزوده - (ا.م) كثير . مزاد .

افزون - تكثير . اضافة . زائد . وتؤدي  
معنى (ا.فا) إذا اتصلت بآخر كلمة

أخرى مثل : روز افزون .

افزونی - كثرة . وفرة .

افزول - طلب . بعث . اضطراب .  
تحريك .

آفشانده ، فِشانده - (ا.م) منشور. مفرق  
مبعر .

آفشاننده ، فشاننده - (ا.ف) ناثر .  
مفرق . مبعر .

آفشُرَج - معربة عن (افشره) . عصير  
الفواكه .

آفشُرْدَن - ضغط . كبس . عصر .

آفشُرْده ، فِشرده - (ا.م) مضغوط .  
عصير . العصاره الناجمة عن  
الضغط .

آفشُرْه - انظر : افشرح .

آفشَك - ندى . طل .

آفشَنَك - انظر : افشك .

آفشون - منراة .

آفشَه - برغل .

آفغان - صراخ . تألم . تأوه . أنين . واسم  
طائفة تسكن أفغانستان .

آفَكَن - الأمر من (افكندن) ، ييافكن :

ارم : اقذف . أبعد . وتؤدي معنى  
اسم الفاعل إذا اتصلت بآخر كلمة  
مثل : شيرافكن .

آفَكَنْدَن - رمي . إبعاد . قذف . إلقاء  
على الأرض . إسقاط . فرش . عدم  
الاعتبار .

آفَكَنْدَه - (ا.م) مرمي . مقنوف .

مبعد . غير معتبر . مسقط من  
الحسبان .

آفسوس خوردن - تأسف . تحسر .

آفسوس كُن - (ا.فا) مستهزي . ساخر .

آفسون - حيلة . مكر . خدعة . تزوير .  
دملة الساحر .

آفسون خوردن - انخداع . الاصابة  
بالمكر .

آفسونگر ، فُسونگر - ساحر . مزور .  
مشعوذ .

آفسون مَسِيحا - (كنا) إحياء الموتى  
ويستحب ذكرها في الشعر على سبيل  
الالغاز .

آفشار - اسم أحد مربعات الرد . اسم  
لحن موسيقي حزين . اسم طائفة  
إيرانية كان منها الملك نادرشاه .  
الأمر من افشردن ، ييافشار :  
اضغط ، اعصر . وإذا اتصلت بكلمة  
أخرى أدّت معنى اسم الفاعل مثل :  
دست افشار . وفي بعض التراكيب :  
ممد .

آفشَارَنْدَه ، فِشارنده - (ا.فا) ضاغط .  
كابس . عاصر .

آفشان ، فشان - الأمر من افشانندن ،  
بيافشان : انثر ، بعثر . وإذا وردت  
في آخر الكلمة فلأنها تؤدي معنى  
(ا.فا) مثل : گل افشان و (ا.م)  
مفرق . مبعر .

آفشانیدن ، افشانیدن - نثر . بعثرة .  
سكب .

- أَفْكَنَنْدِه — (ا.فا) رام . قاذف . مبعده .  
 مسقط من الحسبان .  
 أَفْكَار — متألم . متعب . مجروح .  
 أَفْكَانِه — الجنين الساقط قبل أوانه أو الميت  
 في بطن أمه .  
 أَفْئِدِيدَن — حرب . نزاع . عداوة .  
 أَفْيُونِي جِيْزِي شُدَن — (كنا) التعود على  
 شيء بشكل دائم .  
 أَكْ — آفة . هلاك .  
 أَكْدَش — (تر) الهجين من الحيوان أو  
 الإنسان . كل شيئين خلطا ببعضهما .  
 النفس الإنسانية الممزوجة باللاهوتية  
 والناسوتية . محبوب . مطلوب .  
 أَكْسُون — نوع فاخر من الحرير الأسود .  
 قميص أسود فاخر يلبس للتفاخر .  
 أَكَلْيُون ، أَكَلْيُون — انجيل . لوحة  
 رسم . حرير ذو سبعة ألوان . نوع  
 مورد من الحرير .  
 أَكْنُون — الآن . في هذه اللحظة . بناء  
 على هذا .  
 أَكْوَان — على زعم صاحب الشاهنامه أن  
 اكوان هو اسم العفريت الذي رمى  
 رستم في البحر وبعد خروجه قتله .  
 عاص . وردة الارغوان .  
 أَكَّر — وتأتي بشكل (ار) . أو . حرف  
 شرط بمعنى إذا .  
 أَكْغَرَا — نوع من الحساء المطبوخ  
 بالطحين .  
 أَكْجَرَجَنْد — وإن . ولو .  
 أَكْجَرَجِه — ولو .  
 أَكْجَرَنَه — والآ .  
 أَلاغ — (تر) حمار . قاصد . حصان  
 البريد .  
 أَلَام — (تر) رسالة شفوية أو كتابية .  
 رسول .  
 أَلْبَاد — حلاج — ندآف .  
 أَلْبُورُز — اسم جبل في مازندران .  
 أَلْهَر — شيطان . متلاعب . متقلب .  
 أَلْتَمَاس آمِيز — (ع.ف) ملتمس .  
 مترج .  
 أَلْتَمَاس كُردَن — (ع.ف) تضرع .  
 زجاء . طلب الشفاعة .  
 أَلْتَمَعَا — (تر) خاتم الملك . ضريبة على  
 المسافرين .  
 أَلْتُون — (تر) ذهب أحمر . جارية .  
 أَلْتَجَخْت ، أَلْتَجَخْت — طمع . أمل .  
 أَلْتَجَه — (تر) غنيمة . سلب . أسير .  
 أَلْدَتَنَك — عديم الغيرة . طفيلي . شخص  
 لاخير فيه .  
 أَلْرُد — جوالق . عدل كبير مصنوع من  
 الشبك لحمل التين أو الخضار .  
 أَلْغَدِه — مخلوط . ممزوج .  
 أَلْفَاخْتَن ، أَلْفَاخْتَن — جمع . لم . ادخار .  
 أَلْفَاخْتَه — (ا.م) مدخر . محفوظ .  
 مجموع .  
 أَلْفَغْدَن — انظر : أَلْفَغْتَن .

أم - ضمير متكلم متصل مفرد للفاعل  
يعادل ياء المتكلم مثل : خانه أم ،  
رفته ام وهي مختصرة من هستم .  
وتأتي في أول بعض الكلمات اسم  
إشارة مثل : امروز ، امسال .  
إماره - حساب . عدد . إحصاء . علامة .  
أمرداد - الشهر الخامس من السنة  
الشمسية ويقابله تموز وآب من السنة  
السريانية . اسم ملاك موكل على  
مصالح الناس في الشتاء وخاصة يوم  
مرداد أي الخامس من شهر مرداد  
وفي هذا الشهر تقترن الشمس ببرج  
الاسد . وقد كان هذا اليوم عيداً  
واسمه عيد النيلوفر حيث يحضره  
الملك ويلبي طلبات الشعب .  
أمروود - إجاوص . (معر : عرموط) .  
إمروز - هذا اليوم .  
إمروزه - هذا الزمان . هذا العصر .  
نسبة إلى هذا اليوم .  
إمروزی - النسبة إلى اليوم الحالي . هذا  
العصر . جديد . معاصر .  
إمسال - هذه السنة .  
إمساله - النسبة إلى هذه السنة . نفس السنة .  
إمشب - هذا المساء .  
أمنه - كومة الخطب .  
أمنيّة - (ع) الشرطة المسؤولة عن حفظ  
الأمن في القرى وخارج المدن ،  
ونسيمهم الدرك .

ألفغده - (ا.م) مدخر . مجموع .  
ألفنج - جمع . ادخار . الأمر من  
الفنجیدن ، بياالفنج ، بياالفنج : ادّخِر  
واجمع . وإذا اتصلت بكلمة أخرى  
أدت معنى (ا.فا) مثل : دانش  
الفنج .  
ألفنجیدن - كسب . إيصال . جمع .  
ادخار .  
ألفیدن - انظر : الفنجیدن .  
ألفيه - قضيب الذكر .  
ألك - غربال ناعم جداً .  
ألگا ، اولکا - (تر) أرض . وطن .  
ولاية .  
أنگو - أنموذج . قالب .  
الله بختی - (ع.ف) مصادفة . اتفاقاً .  
ألم - فوج . رهط .  
ألْمَط - الجواد الذي في شفته السفلى  
بياض .  
أنگ - (تر) مرتع . مرج .  
ألنگو - سوار .  
آلو - شطى . شعلة النار .  
ألبيجه - نوع من القماش الحريري المقلم  
المنسوج باليد .  
ألز - رفس الدابة .  
ألزیدن ، ألزیدن - رفس . قفز .  
وثب .



- انباشتنگی - امتلاء . خزن .  
 انباشتن - مل . خزن .  
 انباشته - (ا.م) مملوء . مخزون .  
 انباغ - ضرة . شريك .  
 انبان - جلد الحروف المدبوغ والمخاط .  
 وعاء السمن أو الزيت أو غيره  
 الجلدي . بطن .  
 انبر - ملقط .  
 انبرود - اجاص . عرموط .  
 انبره - كل حيوان سقط وبره . الحمل  
 والفرس المحملان ماء .  
 انبست ، انبسته - كل شيء منيس  
 كاللبن والحليب والدم . غليظ .  
 انبله - تمر . تمر هندي .  
 انبويدن ، انبويدن - الشم .  
 انبوب - بساط . فرش . كل شيء  
 مملود للاستراحة .  
 انبودن - تطبيق شيء فوق آخر . تحضير .  
 نهي . جمع . مل . خلق .  
 انبوسیدن - تولد . وجود .  
 انبوه ، انبه - مكثف . متعدد . مملوء .  
 مجمع . مجلس .  
 انبوه ريش - كث اللحية ..  
 انبوهي - كثرة . فيض . تعدد . ملء .  
 ازدحام الناس .  
 انبوی - الأمر من انبويدن ، بيوی :  
 شم . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت  
 بكلمة أخرى مثل : گل انبوی . رائحة .  
 انموسقی - الضرة .  
 انميان - كيس الذهب .  
 أميد - أمل . رغبة . أمنية .  
 أميدگاه - مأوى . ملجأ . موطن  
 الرجاء .  
 أميدوار - (ا.فا) راغب . متوقع . أمل .  
 آن - نجاسة . قذارة .  
 آنار - رمان .  
 آناربن - شجرة الرمان .  
 آنارستان - كرم البستان . مزرعة  
 الرمان .  
 آناهيد - كوكب الزهرة .  
 آنباخون - سور . حصن حصين . قلعة .  
 آنبار - امتلاء . غائط الإنسان . زبل  
 الحيوان المعد للسماذ . حوض .  
 مسبح . مخزن الغلات . تبن . علف .  
 نخالة . (معر . عا : عنبر) .  
 انبار - مخففة من (اين بار) : هذه المرة .  
 انباردن - حفظ . خزن . ملء .  
 انبارده - (ا.م) محفوظ . مخزون .  
 مملوء .  
 انبارش - حشو . ملء .  
 انباره - مخزن الكهرباء .  
 انباز - شريك . رفيق . زوج . مثل .  
 محبوب . معشوق .  
 انباز کردن . اشتراك .  
 انبازی - شركة . اشتراك . زمالة في  
 العمل .

- آنَبُه — مخففة من : انبوه .  
 آنَبِيس — محصول منقى ومنسّف .  
 آنَتَر — سعدان . نوع من القروء .  
 آنَج — حد . أطراف الوجه . إخراج .  
 آنَجَام — نهاية . عاقبة . آخر . نظام .  
 ترتيب . من يدوم عمله حتى  
 الأخير . فعل أمر : انته : بيا انجام .  
 انجام پَدِير — (ا.فا) قابل الانتهاء . قابل  
 الاجراء .  
 انجام دادَن — إنهاء . إنجاز . تكميل .  
 عمل .  
 آنجامِش — نهاية . عاقبة . ختام .  
 آنجامیدن — انتهاء . انهاء .  
 آنجُخ — تجعد الجلد .  
 آنجَخت — رجاء . طلب . توقع .  
 طمع .  
 آنجَختن — رجاء . طمع . تزيين .  
 بروز .  
 آنجُخیدن — تجعد الجلد بسبب  
 الشيخوخة .  
 آنجُمَن — مجمع . مجلس . مؤتمر . لجنة .  
 انجمن آرا — (ا.فا) عضو قدير ومعتبر  
 في المجلس أو المؤتمر . مزين المجلس .  
 آنجمن پَيُونَد — مهيب اجتماع المجلس .  
 انجمن شَهَر داری — المجلس البلدي .  
 انجمن کَرْدَن — اجتماع . استشارة .  
 آنجوخ — تجعد . تقطع . ذبول الفاكهة .  
 بصاق .  
 آنجوخیدگی — تجعد . تقطع .  
 آنجوخیدن — تجعد الجلد من أثر  
 الشيخوخة .  
 آنجیدن — فرم . قطع . زعل . تقشر .  
 جرح .  
 آنجیده — (ا.م) مقطوع . مفروم .  
 مقشور . مجروح .  
 آنجیر — تين . ثقب عامة وثقب الدبر  
 خاصة . اسم نهر في هرات .  
 آنجیر فَرَنگی — تين شوكي . صبير .  
 آنجیر بُن — شجرة التين .  
 آنجیر دَن — ثقب .  
 آنجیرَه — انظر : انجير .  
 آنَد — عدد مبهم من الثلاثة حتى التسعة .  
 نیف . كم الاستهامة . ثناء .  
 أمل . ضمير متصل للشخص الثالث  
 الجمع دال على الفاعل : رفته اند .  
 آندا — لبنة . طين مخلوط بالتبن . غيبة .  
 نخبث . رؤيا العرفاء . الأمر من  
 اندايدن ، بيانداى : طين . وليس .  
 وتؤدي معنى (ا.فا) إذا اتصلت بآخر  
 الكلمة مثل : بام اندا .  
 آندايدن ، اندايدن — خلط . تطيين  
 السطح أو الجدار . تليس .  
 آنداختن — طرح . رمي . بسط . إقامة .  
 إعداد . إدخال . مباشرة المرأة .  
 جماع . كسر . استشارة . عدم  
 توجه .

انداخته — (ا.م) مرمي . مبسوط . مطروح .

اندار — حكاية . قصة . أسطورة .

انداز — قصد . ميل . هجوم . وتأتي

فعل أمر مثل : بيانداز : اقصد

وميل . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا

وصلت بآخر الكلمة مثل :

تیر انداز .

اندازه — كيل . مقدار . قياس . قدرة .

رتبة . لياقة . قوة . وعربت إلى كلمة

هندسة .

اندازنده — (ا.فا) رام . طارح

قاذف .

اندازه گیرفتن — قياس الوزن أو المساحة .

حدس . حساب .

اندام — هيكل . جسم . قَدّ . قامة .

كل عضو من أعضاء الإنسان . أجزاء

الآلة . قضيب الرجل . نظام .

قاعدة . أسلوب .

اندام دادن — تنظيم . ترتيب . تزيين .

اندازه ، اندایه — سبعة البناء .

اندویدن — خلط . تطيين السطح أو

الجدار .

اندایش — تطيين . تكليس .

اندایشگر — (ا.فا) مطيّن . مكلّس .

اندایشنده — (ا.فا) الذي يطين السقف .

اندخس — ملجأ . مأمن . حام .

اندخسواره — قلعة . حصن . ملجأ .

حام .

اندخسیدن — حماية . تسوير .

اندر — ظرف بمعنى في . تحت . داخل .

وسط . وتؤدي معنى الغيرية مثل :

مادراندر ، برادراندر . وتأتي وصلة

في أول الافعال فتعطي معنى الدخول

اندر آمدن .

اندر آویزنده — (ا.فا) متعلق . متشبث .

اندربای — مخففة من : اندربایست .

ضروري . لازم . معلق .

اندر خور — لائق . جميل . مستحق .

اندرز — موعظة . نصيحة . وصية .

حكاية .

اندرز گفتن — توصية . نصح .

اندر کشنده — (ا.فا) جاذب .

اندر کشیدن — قيادة . جذب .

اندر نوشتن — طي . حك . نحو .

اندر وَا — معلق . حيران . أمل . مختار .

مفقود .

اندرون — داخل . باطن . بيت داخلي

تابع للمنزل .

اندرونه — داخل . باطن . أحشاء .

لباس داخلي .

اندرونی — القسم الداخلي من المنزل .

اندریافتن — إدراك . فهم .

اندریافته — (ا.م) مفهوم . إدراك .

اندك — مصغر (اند) . قليل . شيء

قليل . قصير . فترة وجيزة .

اندك اندك — قليلاً قليلاً .

آندُه گُسار — (ا.فا) مشارك في الحزن.  
مسلي الاحزان .

آندى — تعجب . أمنية . أمل . إن  
الشرطية . ممكن . أيضاً . في هذه  
اللحظة . ذلك الوقت . نيف .

آنديدن — تعجب . التحدث في قبيل  
الشك والتردد .

آنديش — الأمر من انديشیدن، بيانديش :  
فكر وتخيّل . وتؤدي معنى (ا.فا)  
إذا وصلت بكلمة أخرى مثل :  
دور انديش . متفكر . متخوف .

آنديشمنده ، انديشناك — (ا.فا) متفكر .  
متخوف . متعقل .

آنديشنده — (ا.فا) متفكر . ظنين .

انديشه — تفكر . فكر . تأمل . خوف .  
اضطراب .

انديشه گر — مفكر . ذو فكر .

آنديشیدن — تفكير . ظن . تأمل .  
تخوف .

آنديك — حرف تمنّ مثل : ليت ولعل  
وعسى . بضع . نيف . لأن . من  
أجل هذا . من هذه الناحية .

آنر — قبيح . رديء . مخيف .

آنقسْت — شبكة وخيوط العنكبوت .

آنگك — إشارة تسجل على الاكياس  
التجارية . زنبور العسل . عصارة .

أناييب واسعة تساق فيها المياه للشرب  
أو الري . ميء الخلق .

آندكى — قلة . ندرة . بضع .

آندمه — تذكر الإنسان الاحزان الماضية .

شرح وبيان الأمور المحزنة القديمة .  
آندوختن — ادخار . إعداد . جمع .  
انتفاع .

آندوخته — (ا.م) مدخر . رصيد مالي .  
محدد .

آندود — الطينة المهيأة للتطين . بمعنى  
مدلوك إذا وصلت بآخر كلمة أخرى  
مثال : مال اندود .

آندودن — تطين الجدار بالمسبعة . طلي .  
تلميع . دهن السمن أو المربى .

آندوده — (ا.م) مدلوك . مطلي . مفضّض .  
مدهون .

آندوز — معدّ . مهياً . الأمر من اندوختن ،  
بياندوز : ادخر واجمع . وتأتي  
بمعنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر كلمة  
أخرى مثال : مال اندوز .

آندوزنده — (ا.فا) مدّخر . خازن .

آندوزیدن — ادخار . إعداد . جمع .  
انتفاع .

آندون — مخلوط الطين والتبن .

آندوه — هم . حزن . قلق . أسف .

آندوه زدا — (ا.فا) مزيل الغم .

آندوهنگين — محزن . مقلق . ذو غصة .

آندوهناك — محزن . مغم .

آندُه — مخففة من (اندوه) .

آندُهان ، اندوهان — جمع انده واندوه .

اَنگُبین - عسل . عصارة . كل شيء  
 حلو . وتركب مع بعض الكلمات  
 مثل : سرانگبین . اسم لموسيقى  
 عذبة .

اَنگَرْدَه - حبة العنب المفصولة عن  
 العنقود .

اَنگِرُوا - سرداب أو مغارة تحضر  
 خصيصاً لحفظ الاغنام في الشتاء .

اَنگَرِه مِينُو - شيطان . اهریمن . دليل  
 السوء . مظهر الشر والفساد .

اَنگَر ، انگز - سیخ طويل . مجرفة .  
 عصا معكوفة خاصة لسوق الفيلة .

اَنگَرَك - مصغر انگز .

اَنگَسَبِه ، انگشبه - صاحب اُطیان  
 ومزارع . ثري .

اَنگُشت - اصبع .

اَنگِشت - فحم . الخشب أو أي شيء  
 آخر احترق واسود .

اَنگِشتال - مريض . علیل . غير  
 مستريح .

اَنگِشتانه ، انگشتوانه - حارس  
 اصبع الحياط . (عاميتها العربية

کشتبان) .

اَنگِشت به يني نَمِيتوان کُرد (کنا)  
 المكان المخيف والمرعب . مكان التهمة .

اَنگِشت به دَنَدان گزیدن - العض  
 على الانامل . (کنا) الندم والاسف

والحسرة والتعجب والتحير .

اَنگار - تصور . ظن . افتراض . عمل  
 ناقص . الأمر من انگاشتن ، بیانگار :  
 ظن وافتراض . وتؤدي معنى (ا.فا)  
 إذا وصلت بكلمة أخرى مثل :  
 سهل انگار .

اَنگاردَن ، انگاریدن - تصور . ظن .  
 وهم .

اَنگاردَه - (ا.م) متصور . مظنون .  
 قصة . حكاية .

اَنگارش - ظن . وهم . قصة حكاية .  
 اَنگارنده - (ا.فا) ظنين . شكوك .

واهم .

اَنگاره - وهم . ظن . قصة . خرافة .  
 تذكّر الماضي (کنا) عذاب الضمير .

والمستعید ذکریاته دائماً . دفتر .  
 حساب . دفتر حساب . مقياس .

موضوع ناقص قيد الدرس .  
 اَنگاز - آلة . أداة .

اَنگاشتن - تصور . توهم . تخيل .  
 اَنگاشته ، انگارده - (ا.م) متوهم .

مظنون . مظنون فيه .

اَنگام - وقت . زمان . حين . موسم .  
 فصل . مجمع . لجنة . معركة .

وتلفظ : هنگام .  
 اَنگامه - مجمع . جمعية . المجمع الذي

تروى فيه الحكايات . مفعوه . تشارك  
 وتلفظ : هنگامه .

انگُشتُ بیکوش نهادن - وضع الانمل  
في الاذن . (کنا) عدم الرغبة في  
السمع .

انگُشتُ پیچ - كل مائع غليظ يعلق  
بالاصبع . عهد . شرط . انعام قليل .  
معارض . مخالف .

انگُشتُ دَر دَهَن گِرِفَتَن - ( کنا )  
التعجب والحيرة .

انگُشتَر ، انگشتري - خاتم .

انگُشتَرِ پا - خاتم اصبع القدم .

انگُشتِ شِکَم - (عا) قضيب الذكر .

انگُشتِ شَهادت - (ف.ع) السبابة .

انگُشتک - الخنصر .

انگُشت کَشِيدَن - (کنا) قطع الاصبع .

ترك . فقر .

انگُشت کَنیزَگان - نوع من الرياحان .

انگُشتِ گَر - فحام . بائع الفحم .

انگُشت گَزِيدَن - (کنا) الأسف

والندامة والحيرة والتعجب .

انگُشت نِگارِی - البصم بالاصابع

العشر .

انگُشت نَما - مشار اليه بالبنان .

معروف بالخير أو الشر .

انگُشت نَهادَن - انتخاب . اعتراض

على . (کنا) الاعتراض وكشف

العيب .

انگُشتَه - مذراة .

انگُل - من لا تستحب صحبتَه . الطفيلي  
حيواناً أو إنساناً .

انگُل - اصبع . زر . زر قبعات  
الناس .

انگُل شَناسی - علم الطفيليات أو  
الحشرات المجهرية .

انگُلَه - زر . عروة .

انگِليون - انجيل عيسى . كتاب ماني .

حرير مَمُوج الألوان . ضب . حرباء .

انگور - عنب . شجرة العنب .

انگور دَان - عصارة العنب .

انگور فَرَنگي - التوت الشامي .

انگورک - مصفر (انگور) . التوت

الشامي . نوع من العنكبوت شبيه

بجبة العنب .

انگورک چِشم - بؤبؤ العين .

انگول - عروة . اصبع .

انگولک - الخنصر .

انگِيختَن - القفز من مكان . إنهاض .

رفع . كشف . انقلاب .

انگِيختَه - (ا.م) محرك . مثار .

منقلب .

انگيز - نهض . رفع . الأمر من

(انگِيختَن) ، بيانگيز : ابعث وارفع

وتؤدي معنى (ا.فا) مركبة مثل :

غم انگيز .

انگيزانيدَن - انظر : انگِيختَن .

انگيزَنده - (ا.فا) محرك . مكره .

- آنگیزہ - سبب . علت . باعث .  
 آنگیزیدن - نهض . رفع . سحب .  
 إبعاد . إكراه . كشف . ایجاد . إفشاء .  
 آنگیل ، انگیلہ - عروہ . زر .  
 آنوشہ - باق . خالد . سعید .  
 آنوشہ - الملك الحديد . الملك الفتى .  
 آنیر - خلق سی . طبع قبیح .  
 آنیران - اسم ملاك موكل على عقسد  
 النكاح ويوم الثلاثين من كل شهر  
 شمسي . غير ايران .  
 آنيسان - خرافة . كلام كذب . كلام  
 فارغ ومخالف .  
 آنیشہ - جاسوس .  
 آنین - كوزه فخارية ينخض فيها اللبن  
 لاستخراج زبدته .  
 او - ضمير منفصل للغائب والغائبة  
 المفردین . ويقال : وى .  
 آوا - لحن . صوت . شوربة .  
 آوار ، آوارہ - دفتر الحسابات الادارية .  
 حساب . عد .  
 آوارجہ - معربة عن آوارہ ، جمعها  
 آوارجات .  
 آوام - دين . قرض . لون . وتلفظ :  
 وام .  
 آوام دار - مديون .  
 آوبار - الأمر من (اوباریدن) ، بيوبار :  
 ابلع . وتأتي بمعنى (ا.فا) إذا وصلت  
 بكلمة أخرى : جهان اوبار .  
 آوباریدن - بلع .  
 اوبارنده - (ا.فا) بالع .  
 اوباریده - (ا.م) مبلوع .  
 آوباشتن - خزن .  
 آوچیزی - ماهية ونوعية الشيء .  
 آودر - العم .  
 آودس ، اودست - شبر .  
 آور - لكم بقبضة اليد .  
 آور - فحش . كلام بذى .  
 آورا - قلعة . حصن . ضمير مفرد غائب  
 في حالة المفعولية .  
 آوراشتن - رفع . حمل .  
 آورديدن - محاربة .  
 آورک - ارجوحة .  
 آورمزد ، اورمز - مخففة من اهورامزدا  
 وهو اسم اله الزردشتيين . اسم  
 كوكب المشتري . اسم اليوم الأول  
 من كل شهر شمسي يستحب فيه  
 لبس الحديد والسفر ولا يستحب فيه  
 الدّین . اسم ملاك موكل على تدبير  
 أمور هذا اليوم . اسم ابن بهمن .  
 آورنگجن - حلقة فضية أو ذهبية تستعمل  
 لزيينة النساء .  
 آورند - مكر . حيلة . عظمة . جلال .  
 شأن : شوكة . سرير العرش . عقل .  
 علم .  
 آورندیدن - احتيال . مكر . خداع .  
 تغيير الصواب .

اوستام - سرج . لحام . اعتماد . اعتبار .  
شخص معتبر ومعتمد .

اوشان - ج الضمير (او) الغائب، والظاهر  
أن أصلها (اونشان) ثم خففت، أو  
أن (او) ضمير و (شان) علامة  
الجمع ويمكن أن تكون (آن شان)  
ثم صارت الألف واواً وحذفت  
النون كما في (ايشان) وعلى هذا  
تكون اسم إشارة . ويمكن أن تكون  
بمعنى (افشان) من المصدر (افشانندن).  
النثر . البعثة .

اوشانندن ، اوشانیدن - نثر . بعثة .  
سكب .

اوشنگ - جبل الغسيل . الحبل الذي  
تعلق به الفاكهة لتبيسها واسمه في  
العربية معلاق .

اوطاق - (تر) حجرة . غرفة . خيمة .  
وتلفظ : اطاق . (معر : أوضه)  
أوطو - مكواة . كوي .

أوفتادن - سقوط . وقوع . انزلاق .  
أوكندن ، اوكنیدن - رمي . إبعاد .  
قذف . القاء . فرش . انبساط .  
أونگ - (معر . ف) اوج . ارتفاع .  
صعود . علو .

أولاغ - انظر : الاغ .  
أولنكه - (تر) ملك . أرض . وطن .  
قسم من ولاية .

اورنگ - سرير العرش . عقل . معرفة .  
جلال وجمال . جاه وأبهة . بهيج  
ونشط . مكر . حيلة .

اورنگ نيشين - الجالس على العرش .  
الآمر .

اورنگي - أحد الألحان الموسيقية القديمة .  
اسم اللحن السابع من ألحان باربد .  
أورّه - الظاهر من الثوب والقبعة أي ما  
فوق البطانة .

أوزار - بهارات كالفلل والقرفة  
والورس وغيره .

أوزن - الأمر من (اوزندن)، بياوژن :  
أوقع وأسقط . وإذا وصلت بآخر  
كلمة أخرى أدت معنى (ا.فا) مثل :  
شير اوزن .

أوزندیدن - ايقاع . اسقاط .

أوزنده - (ا.فا) موقع . مسقط .

أوزولیدن - حث . طلب . تعجيل .  
تفريق . اضطراب .

أوسان - حجر مسن السكين أو السيف .  
أوستا - كتاب زردشت المقدس يشتمل  
على عدة أقسام منها : گائاهها ،  
يسنا ، خرد اوستا .

أوستاخ - شجاعة . جرأة . بطولة .  
جسارة . وقاحة .

أوستاد - عالم ومعلم العلوم الكلية  
والجزئية (معر : استاذ) .



أولنج - عنقود العنب الخالي من حباته .  
 سرير العرش . عقل . علم . أبهة .  
 جمال . سرور . ابتهاج . حيلة .  
 خدعة . ثعلب .

أولن - (ع.ف) الاول .

أوماج - شوربة بالطحين .

أويژه - خاص . خالص . طاهر . نقي .

أهرامن - انظر : اهرمين .

أهران - فأس .

أهرم - رافعة .

أهرن - انظر : اهرمين .

أهرمين - دليل السوء . شيطان .

عفريت . جنّي .

أهريمه - انظر : اهرمين .

أهزون - هذا الزمان . هذه الساعة .

أهزون - عقيم .

أهمر - ابن آوى .

أهمه - مقطوع . ناقص .

أهنو خوشى - بناء على قول صاحب

الشاهنامه اسم لإحدى الطبقات الأربع

التي قسم بها جمشيد شعبه وهي طبقة

أهل الحرف ، والأقسام الثلاثة

هي : راكاتوزى : طبقة رجال

الدين والمتعبدين وطلبة العلم ،

نيسارى : طبقة الجند ، سودى :

طبقة المزارعين .

أهوار - حيران . مغرم . واله . محبوب .

معشوق .

أهورا مزدا - مركبة من اهورا : خالق

الروح والحياة ومزدا : صفة اهورا ،

كما أن مزدا مركبة من مه : عظيم ،

وزدا : العالم المطلق . ومعنى الكلمة

بشكل عام عند الزردشتين أنه

وجود غير مرئي وخالق الحياة

وواحد لا شريك له وعظيم وعالم .

آيارده - تفسير وشرح كتاب الزند .

آياره - سوار . حساب . دفتر المحاسبة .

دواء مركب للتلين . وزن . مقياس .

مقدار . تائه .

آياره گير - (ا.فا) محاسب وكاتب .

آياز ، آياس - نسيم الصباح . نسيم بارد

أو رطب . ندى الصباح . اسم غلام

تركي للسلطان محمود .

آيازى - حجاب الوجه . نقاب نسائي

أسود .

آياغ - قدح . كأس الشراب . قدم .

آينبك - (تر) اسم تركي . (مجا) قاصد .

غلام .

آيتكين ، آيتگين - صاحب البيت .

رب العائلة .

آيتوك - بشارة . خبر سار .

آيچ - لا شيء . معلوم . (كنا) قليل .

آيدار - هنا . الآن . هذه .

آيداند - بضع . نيف . كم .

آيدون - الآن . هذا الوقت .

آيو - مرض الشرى . دمل .

ايرا - لأن . من أجل هذا . من هذه الناحية . مثل : زيرا .

ايراد - (ع) ملاحظة لا قيمة لها . عذر تافه

ايران - اسم هوشنگ بن سيامك . اسم الدولة التي تضم فارس وخراسان واذريجان والاهواز وطبرستان ، وتمتد حتى حدود العراق ، عاصمتها الحالية طهران ، عدد سكانها (٢٠٦٣٢٠٠٠) ، ومساحتها (١٦٤٧٩٣٥) كم<sup>٢</sup> . فيها اثنتا عشرة محافظة وست مقاطعات مستقلة .

ايران خُدا - ملك ايران .

ايران شناس - عالم غير إيراني على معرفة تامة بإيران وشعبها .

ايرمان - ضيف . ضيف بدون دعوة . حسرة . استعارة . أمل . أمنية . ندامة . اسم مدينة .

ايرمان سَراي - نزل . بيت مستعار . بدون ايجار . بيت المحبوب . بيت الحسرة . (مجا) دنيا .

ايزد - ملاك . خالق الأكوان .

ايزد پناه - الملجأ بالله .

ايزد گُشَسَب - عابد الله . اسم أحد أمراء بهرام چويين .

ايزغُنج - جوالق . كيس كبير .

ايزك - شظى النار أو شراره .

ايسْت - توقف . نقطة توقف . الأمر

من ايستادن ، بايست : قف . قم .

ايستادگي - وقوف . قيام . مقاومة .

ايستادن - وقوف . توقف . ثبات .

موافقة . نهوض . قيام . إرضاء .

ايستاده - (ا.م) قائم . موقف . ثابت (لنجم) .

ايستگاه - موقف . محطة وقوف وسائط النقل .

ايشان - ضمير الغائب الجمع من ذوي العقول بمعنى هم وهن ، ويقال للمفرد احتراماً .

ايشه - جاسوس . متعلق .

ايشيك آقاسي - (تر) حاجب القصر . رئيس القصر زمان الصفويين .

ايفده - مكثار . المستهزي الذي يقول كلاماً لا فائدة منه .

ايفير - (تر) مذكر . حصان فحل .

ايفيري - (تر . ف) الجماع عند الحيوانات .

ايفده - مكثار . مهذار .

اي كاش - يا ليت !

ايل - (تر) قبيلة . طائفة . عشيرة .

ساكنو الخيام . صاحب . مرافق . جماعة .

ايل بِيگ - (تر) رئيس القبيلة (تستعمل في إيران خاصة) .

ايلجار - (تر) اجتماع عدة من الناس لانهاه أمر ما .

اينجا - هنا . هذا المكان . هذا الموضع .  
في هذه اللحظة .

اين جانب - (ف.ع) هذا الطرف .  
ويذل على ضمير المتكلم إذا أراد  
كتابة طلب لدائرة .

اين چنين - بهذا النحو . بهذا الطريق .  
اينقت - حاجة . طلب أمر .

اين قدر - (ف.ع) هذا القدر .  
اينك - اسم اشارة للقريب . هذا الزمان .  
اينتند - بضع .

اين وان - أشخاص منوعون .

اين ور - هذا الطرف .

اينها - (ج) اين لغير ذوي العقول .  
تستعمل للتنبيه .

ايوار - وقت العصر . الأصيل . قبيل  
الغروب .

ايوار كردن - السفر وقت العصر .

ايواز - زينة .

ايوان - شرفة . صفة . قسم من المنزل  
مستوف . مفتوح الواجهة وليس له  
باب يشرف على صحن الدار  
(معر . عا : ليوان) .

ايلنجي - (تر) سفير . رسول خاص .

ايلخان - (تر) رئيس قبيلة أو عشيرة .  
كانت لقباً لأمرأء مغول ايران .

ايلخي - (تر) قطع الماشية .

ايلغار - (تر) إغارة . غزو . هجوم .  
ايل كردن - اطاعة . انقياد .

ايم - ضمير المتكلمين مختصراً من  
(هستيم) مثال : رفته ايم وزنده ايم .

ايمانق - (تر) قبيلة . طائفة .

ايمد ، ايمر - محراث الأرض .

ايمه - بدون فائدة . الآن . هذه اللحظة

اين - اسم اشارة مفرد للقريب وجمعها  
اينان : هؤلاء للنوي الروح . أما  
لغير ذوي الروح فجمعها اينها .

اينان - انظر : اين .

اينت - مخففة من (اين است ترا) :

هذا لك ، ويقال : اينت ميرسد :

يصلك هذا . اسم صوت

للاستحسان .

# ب

حساء مثل : ماست با : حساء اللبن .

مخففة من باد ، مثل : زنده با .

با آب وقاب - بشكل مفصل . بالتفصيل

با آب ورننگ - ملون . جميل .

با آبرو - خجول . ذو قيمة . ذواعتبار

با آفرين - ممجد . مستحق الثناء

والشكر .

با آنكه - مع أن . رغم أن .

با أدب - (ف.ع) مهذب . مؤدب .

با آرزش - ذو قيمة . محترم . مهم .

با استخوان - قوي . محكم . صاحب

اعتبار . ذو نفوذ . ذو أصل .

با اصل - (ف.ع) اصيل .

با اين - مع هذا . علاوة على ذلك .

باب - أب . لائق . معمول . مناسب .

حول . طبقة .

بابا - أب . جد . عجوز . شيخ القبيلة .

آدم أبو البشر . شخص . عنوان

العارفين والحكماء .

بابا بُزُرگ - الجد .

بابا دودم - بغرور وتكبر وفخر .

بابارى - فلفل أسود .

ب - الحرف الثالث من الألف باء

الفارسية وهي بحساب الایجدية (٢)،

وقد تبدل بالواو مثل : بان - وان ،

شوربا - شوروا . وأحياناً بالفاء

مثل : ابزار - افزار ، زبان -

زفان . وأحياناً بالميم مثل : غوب -

غوم . وهي تعطي معاني عدة منها :

مع . بوجود . جانب . مقدار .

لأجل . للمعادلة . للتوافق . للقرب .

للسبب . للتشبيه . للعوض . للقسم .

تحت . للابتداء . للاضافة . للاستعانة .

بمعنى لائق . باء الواسطة . في .

بمعنى (را) علامة المفعولية . على .

وتأتي زائدة مفتوحة أو مكسورة أو

مضمومة . تزداد مع الافعال . كما

تكون عوضاً عن التنوين العربي إذا

اتصلت في أول الكلمة مثل :

بحقيقت أي حقيقة ، بمجاز أي

مجازاً .

با - حرف ربط ومصاحبة بمعنى مع .

وقد تأتي بمعنى صاحب وذلك بشرط

أن يكون بعدها اسم . للمقايضة .

بابيه - ديانة ( على محمد باب ) وهي البهائية .

بابيزن - ضامن . كفيل . وسيط . مروحة سيخ كباب .

بابايان - قصير . محدود . ذو انتهاء .

بابهننا - عريض . واسع .

با تجوبه - ( ف.ع ) مجرب . خبير .

با تره - آلة موسيقية اسمها الدف أو الدائرة .

با تش گرفتني آمده بود - تطلق على الزيارة الحافظة .

باينگان - معربها باذنجان أو بادججان .

باج - ضريبة الملك على تابعيه . الضريبة التي يأخذها قطاع الطرق من التجار

لتأمين التجارة . سكوت مذهبي في

الدين الزردشتي حين الأكل أو

الاستحمام والعبادة . مجمل الادعية

الزردشتية التي يلفظونها بهمس .

كلمة . حديث . الجمرک . الحزبة .

زكاة . خراج . أجر . رعاية الأغنام

في المراعي .

با جار و جنجال - بأصوات و صراخات . بضجيج .

باج خانه - محل وصول ( باج ) . نقطة الجمرک .

باجدار - جابي الضرائب . محصل .

باج ستان - ( ا.فا ) جابي الضرائب .

باج ستانندن - جباية الضرائب .

بابا غوري - جحوظ العين بشكل كربه .

تعويذة لحماية عين الأطفال . العين

المقلوعة . نوع من العمى حيث يختلط

سواد العين ببياضها .

باب حمام ضيافت كردن - ( ع.ف )

عادة في إيران هي أن الصديق إذا

دخل الحمام وكان هناك صديق آخر

فانه يسكب بين قدميه ماء ساخناً ،

ويسمى هذا ضيافة الحمام .

باب رسانیدن - ( كنا ) الحفر للوصول إلى محل وضع الأساس .

بابت - ( ع.تصر ) لائق . ملائم . في

خصوص . بحساب . نظير .

بابيزن - سيخ الكباب الحديدي أو الخشبي .

بابك - أمين . محكم . اسم ملك عظيم

الشأن الذي كان اردشير ابن ابنته

ولذلك يقال له اردشير بابكان .

مرب . والد . نوع من الفيروز .

مصغر باب .

بابل - المغرب ، وعكسها خراسان أي المشرق .

بابو - أب . مصغر أب . كبير الدراويش

كبير المتجولين .

بابونه - زهرة الاقحوان . ( معر :

بابونج ) .

بابي - النسبة إلى ( على باب الشيرازي ) .

تابع علي المذكور الذي أسمى نفسه

باب الله . الديانة البهائية المبتدعة

حديثاً .

باد - هواء . ريح . نفخة . ورم . دمل .  
 نخوة . غرور . أبة . شدة . حدة .  
 تأوه . تعجب . هدر . معلوم .  
 لا شيء . مدح وثناء . أنين . فرس .  
 خمرة . اسم لحن موسيقي . صدمة .  
 حادثة . نفس . أمل . تجشؤ . تأسف .  
 حسرة . اسم الملاك الموكل على  
 التزويج . اسم اليوم الثاني والعشرين  
 من كل شهر شمسي واسم الملاك  
 الموكل على اليوم المذكور . مخففة من  
 (باده) . صيغة الدعاء من (بودن) .  
 (كنا) الكلام والحديث . الجريء .  
 بادا باد - ليكن ما يكون . وغالباً ما تأتي  
 مع (هرجه) .

بادام - لوز . شجرة اللوز .  
 بادام بُن - شجرة اللوز .  
 بادام چشم - لوزي العين .  
 بادام زار - مزرعة شجرة اللوز .  
 بادام زميني - لوز أرضي ويعتبر من الموالح .  
 بادام ساقى - (كنا) عيون المعشوق .  
 بادام شگوفه شدن - (كنا) بكاء .  
 بادام مَغَز - لب اللوز .  
 بادامه - شرنقة الحرير . فص الحاتم .  
 عين اصطناعية من الذهب أو الفضة  
 تعلق على قبعات الاطفال حفظاً لهم  
 من عين الحسود . كل حلقة من  
 حلقات السلسلة . رقعة اللباس . نوع  
 من الحرير . كل شيء ثمين . لوزي  
 الشكل . ثؤلول .

باجگذار - دافع الضريبة  
 باجناق - (تر) عدیل .  
 باجه - نافذة . كوة . غرفة قطع  
 التذاكر .  
 باجى - (تر) أخت . امرأة غير معروفة .  
 خادمة .  
 با چیزی خوش بودن کسی را - (كنا)  
 سرور المرء بشيء ما .  
 با حاصل - (ف.ع) ذو فائدة .  
 با حرارت - (ف.ع) ذو حرارة . فعال .  
 با حیثیت - (ف.ع) ذو اعتبار . ذو  
 شخصية . محترم .  
 باخ - طريق .  
 با خبر - (ف.ع) مطلع . واقف .  
 باختر - غرب . مغرب . وجاءت بمعنى  
 شرق . وفي الاوستا بمعنى شمال .  
 مكان الجن جهنم . كوكب .  
 باختن - لعب . خسارة في اللعب أو  
 القمار . منافسة . تدوير .  
 باخته - (ا.م) المغلوب في اللعب ، وفي  
 الحرب ، وفي القمار . خسارة .  
 باخته دل - عاشق .  
 با خُدا - مؤمن .  
 باخسه - الطريق إلى البيت غير الطريق  
 المتعارف عليه . سكن الحجام .  
 جدار حجري .  
 باخه - سلحفاة .

باد بان كشيدن - نشر الشراع . قيادة السفينة .

باد بيدست - (كنا) مفلس . عاطل عن العمل . محروم . سيء الحظ .

باد بُر - كل دواء ينفع في معالجة انتفاخ البطن .

باد بُروت - (كنا) التكبر . الغرور . التفاخر . العجب .

باد بَرين - نسيم الصبا . الريح التي تهب من جهة الشرق أو الشمال الشرقي .

باد بَرز - فصل الخريف .

باد بَرزن - مروحة . هوائية .

باد بَرْمُشت - أمر عديم الفائدة . بلا ثمر .

باد بيز - فصل الخريف .

باد بيزن - انظر : باد بزن .

باد پا - (كنا) سريع . سريع العمل . ويكثر استعمالها للخيل .

باد پَرُوا - باب صغير . نافذة يدخل منها الهواء . كوة . داخون : بيت معرض للهواء أو فيه نوافذ يدخل منها الهواء .

باد پيچ - أرجوحة .

باد پيما - (كنا) من يقوم بأعمال لا خير فيها . عابث . كاذب . الفرس أو الجمل أو البغل سريع الجري .

باد پيمودن - عمل لا فائدة منه . التكلم بدون طائل .

بادامى - لوزي . شبيه باللوز .

باد آبستن - الريح التي تحمل اللقاح إلى الشجر .

باد آبله - الجدرى .

باد آفراه - عقوبة . جزاء . مكافأة . دولاب الهواء للأطفال .

باد آلو - متورم .

باد آوَر - اسم الكنز الاول من كنوز

پرويز الثمانية ، يقال ان قيصر الروم

أرسل سفينة محملة بالذهب

والمجوهرات إلى إحدى الجزائر

المحصنة واتفاقاً تحول الرياح هذه

السفينة لتوقعها بيد معسكر خسرو

پرويز فتملكها . عشب رملي . اسم

لحن موسيقي . كل طعام يولد

انتفاخ البطن . ما تحضره الرياح .

سريع . اسم مكان قرب واسط .

(كنا) ما يصل إلى اليد مجاناً وبدون

عناء .

باد آنگيز - (ا.فا) الاشياء النافخة .

باعث الغرور .

باد بادك - طيارة الاطفال الورقية .

باد بان - شراع السفينة . خيمة السفينة .

الساري . سفينة . طوق الثوب أو

طرفاه أو القسم الأمامي المقابل

للصدر من الثوب . كأس الحمرة .

(كنا) الجاري . العداء . اللطيف في

معاشرة الناس .

باد رُو - منزل صيفي كثير التهوية .  
نافذة . منفذ . مجرى هوائي .

باد روزه - يومي . قوت يومي . لباس  
يومي قديم . عمل يومي . الشيء  
الذي يحتاج اليه الإنسان يومياً .

باد ريس ، باد ريسه - فلكة . قرقرة .  
مكب . حلقة سيخ الغزل . حلقة في  
أقصى عمود الخيمة .

باد زن - هواية كهربائية . مروحة .

باد زنّه - هواية . مروحة .

باد زهر - ترياق . مضاد للسم .

باد زهره - مرض الخائق . ديفتريا .

باد سار - متكبر . متعجب . قليل  
الرزانة . سريع السير .

باد ستخا - (ف.ع) (كنا) الدنيا .  
الناس أو أصحاب الهمة والطبع  
الكريم .

باد سّر - انظر : باد سار .

باد سري - عجب . غرور . تكبر .  
طغيان .

باد سنج - ميزان الحرارة . (كنا)  
متكبر . طماع . خيالي الفكر .

باد غر - بيت صيفي معرض للهواء .  
مجري الهواء . عبّار الهواء .

باد غيس - اسم ناحية كثيرة الضياع في  
ولاية هرات ، وأصل اسمها  
(باخيز) ، تهب منها الرياح .

باد تخم - نبات المحلب .

باد خن - مجرى الهواء في البيت أو غيره .  
مكان معرض للهواء . بيت كثير  
التهوية .

باد خور دن - تأثير الهواء في بدن  
الشخص . التعرض للهواء . التارجح  
على المرجوحة .

باد داري در دو دست - (كنا) من  
لا يملك شروى نقير .

باد دبور - (ف.ع) ريح الدبور .

باد در كف - (ف.ع) (كنا) مفلس .  
خالي الوفاض .

باد درمشت - (كنا) مفلس . خالي  
الوافاض .

باد دست - مسرف . متلاف .

باد دسقي - إسراف . تبذير . سرعة  
في العمل .

باد دم - (كنا) متكبر . متعجرف .  
مغرور . الجالس جلسة المتكبر .  
منفاخ .

باد ران - محرك الهواء . اسم الملاك الموكل  
على حركة الهواء .

باد رّم - دون فائدة . فاسد . متوقف  
عن العمل . بلا أثر . عمل غير  
مفيد . رعية .

باد رتنگ - نوع من الخيار . حصان  
جلود وسريع . كباد .



بادُ فَر — هواية كهربائية . دولاب الهواء الذي يصنعه الأطفال من الورق . مروحة سقفية .

باد فرودين — ريح الدبور .

بادُ فَرَه — جزاء . مكافأة .

بادُ كَرْدَن — توليد الهواء . امتلاء الهواء في شيء . التعامل بتكبر . بقاء البضاعة دون بيعها . كساد . محو . حجامة .

باد كَش — كأس الحجامة . مجرى هوائي من الجدار أو من السقف . قصبة أو قرن يمتص به الحجام الدم ليخرج من الجسم . نفخ الصائغ . باد كَش كَرْدَن — حجامة .

بادُ گانه — سجف النافذة أو شبكه يمنع الناظر ويدخل الهواء .

باد گُنْد — مرض الفتق .

بادُ گير — عيار هوائي . نافذة تفتح في السقف خصيصاً لعبور الهواء . حلقة معدنية مانعة للهواء توضع فوق السماور أو النرجيلة .

بادِ مَسِيح ، باد مسيحا — (كنا) نفس عيسى (ع) . صاحب البرهان القاطع يقول (كنا) نفس علي (كرم) . بادُ فَمَا — آلة تنصب في مكان عال يعرف بها اتجاه الريح .

باد وِدَم — عجب . غرور . تكبر . تجبر .

بادِة — خمرة . نبيذ .

باده پَرَسْت ، باده پيما ، باده گسار — شارب الخمرة . المعتاد على شرب الخمرة . باده پيمایی — معاقرة الخمرة .

باده هَوَا — (ف.ع) الوعد الكاذب أو الوعد الذي لا أصل له .

بادی — دعاء استحسان في إطالة العمر . النسبة إلى (باد) . الابراج المنسوبة للهواء مثل : برج الجوزاء والدلو والميزان . الآلة الموسيقية التي تعتمد على الهواء بالعزف . دعاء بالحياة للمخاطب في الزمان الحضر .

بادِ يان ، باد يانه — يانسون .

باد يانت — (ف.ع) متدين . ورع

بادِ يَه — وعاء نحاسي . طاس (من الكلمة العربية باطية) .

بار — الحمل الذي يوضع على الظهر أو على السيارة . ثمر . فاكهة . الجنين في بطن أمه . وزن . ثقل . ما يسكب من بقول في قدر الطعام . ثروة . تمويل . مشقة . مسؤولية . تكليف . المكان المملوء والزاهر . رفعة . عظمة . رخصة . إجازة خاصة للزيارة . مرتبة . شغل . نوبة . كل ما مزج بالذهب أو الفضة أو الزعفران . الأمر من باریدن (ببار) . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر كلمة أخرى مثل : گوهر بار . لاحقة مكانية ، دريا بار : شاطئ البحر .

باران - مطر .

باران آمدن - هطول المطر .

باران رسیده - (ا.م) ۱۰ بلل بالمطر .

باران سَنَج - میزان المطر .

باران گَیِر - محمی وملجأ للوقاية من المطر .

بارانی - اللباس الواقي من المطر في الشتاء .

قبعة تلبس يوم المطر .

باراه - الذي يسير في الطريق المستقيم .

بارای - ذو رأي . مدبّر . عاقل . عالم .

بارْ آور - كل شجرة مثمرة . رصید في

المصرف . حامل .

بارْ آوَرْدَن - إثمار الشجر . ولادة وتربية

الاطفال .

بارْ أَفْتَادَن - سقوط الحمل .

بارْ أَفْكَن - (ا.فا) الحمل ينزل الاحمال .

محل إنزال الاحمال .

بارْ أَفْكَنْدَن - إنزال الاحمال .

بارْ أَنداز . المكان الذي تنزل فيه

الاحمال . مقام .

بارْ بار - مرة فمرة . على التواتر .

بارْ بَد - اسم مطرب (كسرى پرويز)

وكان حاجباً له وقد كان ذا مهارة

موسيقية لا نظير لها وخاصة في فن

العزف على البربط ، وكانت له أغان

وقطع موسيقية من اختراعه ، كان

من أهل شیراز ، اشتهر بالحانه

الثلاثين .

بارْ بَر - حمل .

بار بَرْدَار - حمل . حيوان الحمولة .

باربرداری - حمولة . عمل الحمل .

مصرف السفر بما فيه الحمولة .

بارْ بَر دَاشْتَن - رفع الحمولة . حمل .

بارْ بَر دَن - حمل الحمولة . نقل الحمولة .

(حجا) تحمل المشقة .

بارْ بَسْتَن - حزم الاحمال وربطها .

(كنا) الاستعداد للسفر .

بارْ بَیْج - الحبل الذي تربط به الاحمال .

بارْ جَا - محل الحمولة .

بارْ جَا مِه - كيس فروته من طرفه . خرج

الحمار .

بارْ خَا نِه - مخزن تخزن فيه الاحمال .

جعبة تملأ بها المشتريات . أسباب

ولوازم السفر كالخيمة وغيرها .

الطرود المعدة للحمل . قاذورة .

بارْ خُدا - الله جل شأنه . الملك الكبير .

صاحب . سيد .

بار خدایی - الوهية . ملكية . عظمة .

موالاة .

بار خَوَاسْتَن - طلب اجازة للدخول .

طلب اذن .

بار خَوَاه - (ا.فا) طالب الاذن بالدخول .

بارْ دَا دَن - اعطاء الثمر . إثمار . السماح

بالدخول .

بارْ دَار - شجرة مثمرة . امرأة حامل .

مغشوش .

بار داشتن - اثمار . حمل . (حجا) تألم  
وانزعاج .

بار دان - خرج . جوال . خمره .

بار دیگر - مرة أخرى . مرة ثانية .

بار زمان - (کنا) جفاء الايام وحوادثها .

بارک - مخففة من : باريك .

بارکش - حمال . الحيوان حامل

الاحمال . سيارة شاحنة .

بارگاه - بلاط وقصر الملك . خيمة

ملكية . الديوان الموكل لمنح اجازة

الزيارة الملكية . جناح الاستقبال

الملكي .

بارگى - فرس . وتطلق على الحصان

المستخدم لحمل الاحمال .

بارگير - دابة يحمل عليها . سفينة شاحنة

أو سيارة للحمل أو الركوب . هودج .

ظعن . الأثني من كل حيوان .

بارگيرى - تحميل المحمول . ربط

المحمول .

بارگين - خزان الماء . مجرى المياه الوسخة

الذي تصب فيه من البيوت . حوض .

بارنامه - وسائل الزينة والابته . تصريح

لزيرة القصر الملكي . ايصال استلام

الاحمال . ورقة لرخصة الحمولة .

بارنده - (ا.فا) الغيم الذي يجلب المطر .

كل شيء تتساقط منه قطرات الماء .

بارنهادن - وضع الاحمال . ولادة .

بارو - سور . جدار القلعة .

باروت - بارود .

بارور - (ا.فا) حامل . مشر . شجر

مشر .

باروزه - القوت اليومي . الاحتياج اليومي

من البسة وغيره . لباس عتيق .

العمل اليومي .

باره - سور القلعة أو المدينة . نوبه .

كره . حق وشأن . طراز وقاعدة .

سيرة . فرس . وتؤدي معنى المحب

إذا وصلت بكلمة ثانية مثل :

زن باره : عاشق النساء . بخصوص .

حق .

باره بته - المكان الذي تربط به الخيل .

اصطبل .

بارى - النسبة إلى (بار) فنقول :

ماشين بارى : أي سيارة تحميل ،

واسب بارى : حصان التحميل .

أو أنها مخففة من (باريك) . كلمة

تدل على التقليل والاختصار فتؤدي

معنى : على كل . والقصة باختصار .

ثقل . باهظ الثمن .

بارياقن - الاجازة بمقابلة الملك . الدخول

على القصر .

باریدن - هطول المطر أو الثلج أو البرد .

سقوط أي مائع بشكل هطول المطر .

باريك - رفيع . ضيق . صغير القطر .

صغير الحجم . دقيق . ضعيف .

باريك بين - (ا.فا) دقيق . ذكي .

ممن النظر . ماهر .

- باريك بيني - دقة . إمعان النظر . مهارة .  
 باريك خيال - (ف.ع) (كنا) رقيق  
 الشعور ودقيق التخيل .  
 باريك ميان - ضعيف . رفيع . ذو  
 خصر رفيع .  
 باريكي - رقة . لطافة . وترد في وصف  
 دقة الخصر ورقة الشفة .  
 باز - منبسط . مفتوح . الطير المعروف .  
 شبر . باع . طول الساعد . طول  
 عقدة الاصبع . تكرار ومعاودة .  
 لاعب . خسران في اللعب (مركبة) .  
 ضريبة . خراج . وتأتي سابقة  
 للأفعال فتؤدي معنى : ثانية .  
 مجدداً . مرة ثانية .  
 بازار - سوق .  
 بازارچه - سوق صغير . سوق .  
 بازار زده - البضاعة التي تعرض كثيراً  
 ولا يقبل عليها أحد .  
 بازارگان - تاجر .  
 باز آمدن - المجيء ثانية . العودة . مراجعة .  
 باز آوردن - الاعادة . الامضاء ثانية .  
 إطلاق سراح الاسير .  
 بازین - (ا.فا) مفتش بطاقات الدخول .  
 باز پرس - مستنطق في المحكمة . سائل .  
 باز پرسى - استنطاق في المحكمة .  
 و (روز باز پرسى) يوم القيامة  
 والحساب والاستنطاق . السؤال المكرر .  
 باز پرس - عقب . تأتي سابقة للأفعال  
 وتعطي معنى التأخر .
- باز پسين - الاخير .  
 باز پيچ - كرات خشبية أو عظمية تعلق  
 على سرير الطفل ليلهو بها . ارجوحة  
 الاعياد .  
 بازجو - محقق أو مفتش من قبل الحكومة  
 أو مؤسسة .  
 باز جويى - تحقيق . تفتيش .  
 باز خواست - استنطاق : مؤاخذه .  
 و (روز باز خواست) يوم القيامة .  
 باز دار - صاحب الباز أو مربيه . المانع  
 عن العمل .  
 باز داشت - توقيف . حبس . منع . ممانعة .  
 باز داشت کردن - توقيف .  
 حبس .  
 باز داشتگاه - سجن . حبس مؤقت .  
 باز داشتن - منع . توقيف . حبس .  
 باز دم - زفير .  
 باز دید - زيارة ثانية . ردّ الزيارة .  
 دراسة موضوع أو مشكلة .  
 باز رَس - مفتش .  
 باز رسی - تفتيش . دائرة التفتيش .  
 بازارگان - تاجر . بائع جوال . وكيل  
 تجاري .  
 بازار گانی - تجارة .  
 باز رنگ - حمالة الثديين (سوتيان) .  
 صدره الاطفال . قماشة أو قطعة من  
 القطن يضعها المصاب بالسيلان أو  
 الادرار بين فخذيه .

- باز نمودن - بیان . شرح . تأثیر .
- باز نموده - (ا.م) مشروح . مؤثر .  
مبین .
- بازو - عضد اليد وجمعها بازوان .  
طرف السرير . خشبة الباب الجانبية .  
طول العضد . رفیق . مصاحب .  
مشارك في الغناء مع المغني . قوة .  
قدرة .
- بازو آفراختن - رفع العضد لتناول  
الشيء .
- بازو بَند - سوار العضد . قطعة قماشية  
لوضع العلامة والشعار وتعلق على  
العضد .
- بازو دادن - (كنا) التعاون والمساعدة .
- بازو دَست - طويل الباع . متسلط .  
ظالم .
- بازو زور - قوي .
- بازو شِكن - (كنا) القوة الفائقة .
- بازَه - باع . فاصلة بين جذرين . زقاق .  
واد بين جبلين . عصا الميزان  
الروماني . عصا الترحال .
- بازی - لعب . تفريح . قمار . رياضة .  
تلاعب .
- بازیار - أمير الصيد . صاحب الباز .  
صياد .
- بازیافت - ما يصل إلى اليد بدون تعب .  
الماضي من (بازیافتن) .
- باز کردن - فتح حساب في المصرف .  
فتح . افتتاح . حل . فك العقدة .  
باز گذاشتن ، باز گذاردن - ابقاء الشيء  
مفتوحاً . رخصة واجازة . ترك  
العمل أو الشيء . ابداع الشيء  
لآخر .
- باز گردد - إياب . عودة .
- باز گردان - (ا.فا) عائد . راجع .
- باز گرداندن ، باز گردانیدن - إرجاع .  
إعادة . الارسال ثانية . الاسترداد .
- باز گشت - عودة . إياب . رجوع .  
عاد . رجع .
- باز گشتن - رجوع . عودة . توبة .  
انصراف . ترك .
- باز گفتمتن - تكرار الحديث . بيان .
- باز گو - إعادة القول . تكرار الحديث .
- بازمان - توقف . التوقف لفترة معينة .
- بازماندگی - تأخر . حبس . انشغال .
- بازماندن - بقاء . تأخر . تعب . توقف  
عن العمل .
- بازمانده - (ا.م) باق . متأخر . متعب .  
وريث .
- بازنده - لاعب . نوع من الطير .
- باز نِشَتَنگی - تقاعد عن العمل .
- باز نِشَستَن - تقاعد . انزواء . ترك .  
جلوس العجوز في زاوية البيت .
- باز نِشَسته - (ا.م) متقاعد .
- باز نَماینده - (ا.فا) مشير . مبين .  
شارح .

بازیافتن — الحصول على الشيء بعد  
فقدانه . اكتشاف . الحصول على  
شيء بدون تعب .

بازیچه — العوبة . ألّية . لعبة الاطفال .  
بازی دادن — إشغال الشخص . إلهاء .  
انشغال الشخص باللعب . احتيال .  
خداع .

بازی کردن — لعب . انشغال باللعب .  
اللعب بالقمار .

بازیدن — لعب . خسارة في اللعب أو  
القمار .

بازیگر — (ا.فا) لاعب . ممثل .  
بازیگوش — مباح . المفكر في اللعب  
والمزاح .

باز — انظر : باز .  
بازبان — جابي الضرائب . محصل الحراج .  
بازگون ، بازگونه — عكس وقلب .  
نحس . مفقود .

بازن — تيس . تيس جبلي .  
باستار — كلمة تستعمل بمعنى (فلان)  
للاشارة عن مجهول .

باستار وبيستار — فلان وفلان .  
باستان — قديم . ماض . قديم جداً .  
مجرد . (كنا) دنيا . عالم . دهر .  
فلك .

باستان شناس — عالم بالآثار والمستحاثات .  
باستان شناسی — علم الآثار  
والمستحاثات .

باستانی — أثري . تاريخي . قديم .  
باستره — الأرض المهيأة للزراع .  
باسك — تئوؤب .

باسمه — (تر) طبع الصور . الطبع على  
القماش وغيره . دخلت العامية العربية  
(بصمة) .

باسمه خانه — (تر.ف) مطبعة .  
باسمه کردن — (تر.ف) طبع .  
باستنگ — حجري . عظيم القدر . رفيع  
المقام .

باشام — ستر . ستار .  
باشامه — حجاب النساء في إيران وهو  
شبيه بالعباءة بدون أكمام . منديل  
الرأس للنساء .

باشتين — ثمر الشجر . الثمر الذي ينشأ  
دون برعم وتور . اسم مقاطعة .  
باشد — يكون .  
باشكوه — ذو جلال وأبهة .  
باشگاه — ناد .

باشگون ، باشگونه — عكس . قلب .  
ضد .

باشنده — (ا.فا) ساكن . مقيم . هادي .  
باشنگ — عنقود العنب المعلق بالكرمة .  
العنقود الذي ييس على غصنه . الخيار  
الذي لا يقطف حتى يكبر للاستفادة  
من بزره .

باشو — نوع من الضب . ويقال حرباءة .  
باشومه — انظر : باشامه .  
باشه — (معر) باشق .

باشه\* فلك — (ف.ع) (كنا) فلك ونسر ،  
وهما صورتان من صور الابراج .  
باشى — (تر) رئيس . وتؤدي معنى  
الاحترام إذا اتصلت بالاسم مثل :  
حكيم باشى .

باشیدن — الكينونة .

باطل کردن — (ع.ف) الابطال .

باطل بین — (ع.ف) (ا.فا) العارف  
بباطن الأمور .

با عظمت — (ف.ع) كبير . عظيم .

باغ — بستان . روضة . حديقة . وجه  
المحبوب .

باغبان — حارس الحديقة . بستاني .

باغچه — عنب لم ينضج بعد .

باغچه — مصغر باغ . جنينة . كل جزء  
من بستان كبير .

باغره — العقدة الغضروفية التي تنشأ إثر  
وقوع أو مرض . التهاب الغدد  
الجسمية الداخلية .

باغيستان — كرم . حديقة . بستان . اسم  
مكان في العراق .

باغ سخا — (كنا) الدنيا ، الرجل ذو  
الهمة ، السخي ، الدهر .

باغ شیرین — أحد الالحان القديمة . لحن  
لباريد .

باغتنج — عنب لم ينضج بعد .

باغنده ، باغند — القطن المحسوج  
والجاهز للغزل .

باغ وحش — (ف.ع) حديقة الحيوانات .  
باغوش — تغوط . غطس . انغماس في  
الماء .

باف — الأمر من بافتن . وتؤدي معنى  
(ا.فا) إذا كانت لاحقة لكلمة مثل :  
حرير باف .

بافت — نسج . السدى واللحمة . الانسجة  
الموجودة في الاجسام . منسوج .  
الماضي من بافتن .

بافت بردارى — فحص النسيج الحية  
لتشخيص المرض .

بافت شناسى — علم الخلايا والانسجة .  
بافتنگى — انتساج .

بافتن — نسج . غزل . (مجا) تلفيق الكلام  
الكاذب .

بافتنى — منسوجات . كل شيء لائق  
بالنسج .

بافتنه — (ا.م) منسوج . مغزول . قماش .  
سجادة .

بافتدُم — عاقبة . نهاية العمل .

بافتكار — نساج ، مختصرة من (بافتكار)  
بافتنده — (ا.فا) نساج .

باقتلوا ، باقتلوا — نوع من الحلوى  
(معر . عا) .

باقى داشتن — (ع.ف) بقاء . ثبات .  
عدم أداء كل شيء .

باقى ماندگى — (ع.ف) دوام . تأخر .

باقى ماندن — (ع.ف) بقاء . ثبات . تأخر .

باقى مانده — (ا.م) باق . ثابت . بقية . وارث . الباقي في الحساب .

باك — تخوف . خوف . التفات .

باك داشتن — خوف . تملك الخوف .

بال — عضد الانسان . جناح الطائر .

ريش . نوع من السمك الكبير طيب

الطعم . نمو . وبالمعنى الأخير فعل

أمر .

بالا — فوق . قد وقامة . جواد للحاجة .

بالا بلندن — عالي القامة .

بالا پوش — لحاف . معطف .

بالا خانه — منزل مبني فوق الطبقة الأولى .

القسم العلوي من المنزل .

بالا دست — صدر المجلس . ( كنا )

النفيس الغالي .

بالار — عمود . العمود المركزي للسقف .

بالارو — (ا.فا) صاعد . مصعد كهربائي .

بالا كشيدين — (عا . كنا) أخذ المال

جبراً أو دون حق . .

بالا گتر — انظر : بالار .

بالان — دهليز المنزل . ممر . ممشي .

متحرك . في حالة النمو والبلوغ

والرشد .

بالش — نمو . مسند . متكأ .

بالش پرتست — (كنا) كسول . نؤوم .

من لا عمل له .

بالشتك — مسند صغير .

بالش زور — وزن يعادل ثمانية مثاقيل أو

ألفين من الدراهم الذهبية كانت

رائجة لدى سلاطين المغول .

بالغ ، بالغ — كأس الحمرة . كأس

مصنوع من قرن البقر أو الكركدن

أو من عاج الفيل أو من الخشب

المحفور .

بالكانه — شرفة .

بالنده — (ا.فا) بالغ . نام . ناشي .

راشد .

بالنگ — الكباد .

بالو — ثولول . أخ .

بالوايه — زرزور .

بالودن — نمو . نشوء . ترعرع .

بالوده — (ا.م) نام . ناشي .

بالوس — كافور مغشوش .

باليدگي — نمو . ترعرع .

باليدن — نمو . نشوء . رشد . بلوغ .

تضخم . فخر .

باليده — (ا.م) بالغ . نام . ناشي .

بالين — نخدة . وسادة .

بالين پرتست — (ا.فا) (كنا) كسول .

بلا عمل .

بام — سقف . سطح المنزل . صبح .

الصباح الباكر . وهي بهذا المعنى

مخففة من (بامداد) . الصوت الاجش

بام چشم — جفن .



بامداد - فجر . صبح .

بامره - الطريق المؤدي إلى السطح .

درج .

بام زَد - نقارة .

بامزه - لذیذ . مقبول . ذو نكهة طيبة .

ذو قامة ووجه جذاب . جميل  
الصحية .

بامس - مشغول . ضعيف .

بام غلطان - مدحلة . حجر اسطواني

يستخدم لتسوية الاسطحة الطينية في  
الشتاء .

بامگاه - وقت الصباح . وقت الفجر .

الفجر الصادق .

بام نیشستن - (كنا) الانهدام أو تخريب

البيت .

بان - سطح . سقف . وإذا اتصلت بآخر

كلمة أدت معنى حارس ومحافظ :

باغبان ، دربان . صراخ . ضجيج .

نوع من المسك والعطور .

بانگك - صراخ . صدى . نداء . شجرة

حب البان .

بانگك بر قدم زدن - (كنا) العسلو

السريع .

بانگك زدن - الصراخ . (كنا) المنع ،

الرفع ، الابعاد .

بانگك نماز - الأذان .

بانو - كلمة احترام تقال للسيدة وجمعها

بانوان و بانویان : سيدة البيت .

عروس . ملكة .

بانوج - المهد المعلق بالحبل من طرفيه

لينام فيه الطفل . أرجوحة جماعية .

بانوی بانوان - سيدة السيدات . ملكة .

أميرة .

بانوی مشرق - (ف.ع) (كنا) الشمس .

باور - قبول . تصديق كلام شخص .

يقين . اعتقاد .

باور کردن - تصديق . تصديق الكلام .

باهار - صحن مليء بالطعام . إناء . نوع

من النغم والغناء .

باهك - عذاب . أذى . انسان العين .

باهکیدن - تعذيب . إيذاء . ضرب .

باهم - معاً . مجتمع . متحد .

باهم آمدن - المجيء معاً .

باهم شدن - اتفاق . اتحاد .

باهم شير و شكر بودن - (كنا) الغاية في

المحبة والصداقة بين اثنين .

باهم کنار آمدن - (عا) المصالحة .

باهنر - ذو فن . فنان .

باهو - غضد . عصا الراعي والحادي .

باهوش - ذكي . عاقل . ماهر .

باي - (تر) ثري . غني .

بايا - (ا.فا) كل ما كان مورد الاحتياج .

ضروري . لازم .

بایست - ضروري . لازم . واجب .

محتاج اليه .

بایستن - وجوب . ضروره .

بایسته - (ا.م) واجب . لازم . ضروري .

بَيِّنْكَ آمَدَن - (عا) التعب الزائد .  
إرهاق . ذلة .

بَتَو - قمع لسكب السوائل في القناني .  
عقدة الاشجار . يد المهراس . القسم  
الثخين من العكاز . دن الزيت  
والسمن .

بَتَو - المكان الذي تشرق عليه الشمس .  
مشرق .

بَتَوَاز - عش الطيور . قفص .  
بَتَيَا - صدر .

بَتَيَار - مشقة . عذاب . قبيح .  
بَتَيَارِه - عذاب . محنة . بلية . آفة .  
قبيح . عاهرة .

بَج - داخل الفم أو دائرته الخارجية .  
ترشح . تصفية .  
بُج - المعز .

بِجَا - العمل أو الأمر المنجز في حينه .  
لائق .

بِجَا آوَرْدَن - الاداء في الموقع المناسب .  
معرفة .

بِجَانْ آمَدَن - (كنا) تعب . ضيق من  
الحياة . الترحيب بالموت أو القتل .  
بِجَايْ آوَرْدَن - انظر : بجا آوَرْدَن .  
بِجَزْ - أداة استثناء بمعنى بدون . عدا .  
بِجَشْكَ - طيب . عصفور .

بَجَكَم - صفة . ايوان . شرفة . بلاط .  
بيت صيفي .

بُجُول - عظم الكعب .

باينگان - حافظ . خازن . حارس .  
ضابط الرسائل والسندات .

باينگانی - ديوان الاوراق . الدائرة التي  
تحتفظ بالمدارك .

باييدَن - لزوم . وجوب . ضرورة .  
بَبَر - نمر . فهد .

بَبَرَبَيَان - لباس رسم وكان من جلد  
الفهد .

بِبَسُودَن - صقل . تنعيم . دلك . فرك .  
بِبَسُودِه - (ا.م) مدلوك . مصقول .  
منعم . ملموس .

بِبَا - مراقب . حارس .  
بِت - صنم . معشوق .

بِت - مشط النساج الكبير الذي تدخل  
فيه خيوط السدى . قطعة من الليف  
يفرك بها النساج القماش لتنقيته .  
بط (معرف) .

بِتَا - الأمر من (بتايدن) أي ضع ودع .  
بِتَايِدَن ، بتايدن - وضع . ابداع .  
إطلاق .

بِتَاوَار - نهاية . نتيجة . آخر العمل .  
بِتْ پَرَسْت - عابد الصنم .

بِتُخَانِه - معبد الاوثان . حرم .  
بِتَر - مخففة من (بدتر) . أسوأ . أقبح .  
بِتُسْتَان - معبد الاوثان .

بِتَفُوز - دائرة الفم . منقار الطير .  
بِتُكْدِه - معبد الأصنام .

بِتَكُوب - طعام يصنع من الحوز  
والحليب واللبن .

بِخَاكُ كَرْدَن - باصطلاح المصارعة إيقاع  
الحصم على الأرض .

بَخْت - حظ . نصيب . طالع . اقبال .  
اسم جشرة شبيهة بالجراد .

بَخْت آرمایی - تجريب النصيب .  
امتحان الحظ . دولا ب الحظ الذي  
يقامر به المقامرون .

بَخْت سیاه - الطالع الاسود . الحظ  
السي .

بَخْتَك - كابوس .

بُخْتُو - رعد . كل ذي زئير .

بَخْتُوَر - صاحب الحظ والطالع .  
سعيد . محظوظ .

بَخْتَه - كبش . سمين . كل ما كان  
جلده مسحوباً .

بُخْتِي - جمل قوي ذو سنامين .

بَخْتِيَار - محظوظ . سعيد .

بِخَرَجَش تَرَفْتَن - (ع.ف) عدم  
الاكتراث لقول غير مؤثر .

بِخَرْد - عاقل . صاحب عقل . ذكي .

عالم . صاحب شعور وادراك . مطلع .  
منخفضة من (باخرد) .

بِخَرْدِي - تعقل . ذكاء . في الأصل  
(باخردی) .

بَخْس - ذبول . الجلد المنكمش من أثر

الحرارة . اضطراب القلب لحرارة  
أو اضطراب . حزن .

بِجِرَاغ رسیدن - (كنا) الحصول على  
الثروة أو العمل لدى غني .

بِجِشَك - طيب . حكيم .

بِجِشَم آملَن - (كنا) الذي ظاهره محترم  
وكبير وغير معلوم الباطن .

بِجِشَم كَرْدَن - اطاعة . انتخاب . توقيف .  
انتقاء . امعان في النظر . عين الحسود .  
الاصابة بالعين الحاسدة .

بِجِشَم - منزل صيفي . ايوان . صفة .  
بلاط .

بِجِشَمِي - طفولة .

بِجَم - مرتب . منتظم . الأمر من  
(جمیدن) .

بِجَه - طفل . ابن . جمعها : بيجگان .

بِجَه حور ، بجه خورشيد - (كنا)  
الجواهر والمعادن الثمينة الأخرى .

بِجَه خَوَار - (ا.فا) الحيوان الذي يأكل  
وليدته .

بِجَه دان - رحم . محل الجنين في بطن  
أمه .

بِجَه سِرَكه - غليظ الخل الطافي على  
صفحة الاناء (أم الخل) .

بِجَه گُربِه - ابن الهر . الخرنوب .

بَحْثُ شَدَن - (ع.ف) مورد البحث .

بَحْث كَرْدَن - (ع.ف) البحث في الأمر .

بُحْرَان - (ع) هيجان . اضطراب زائد .

بُخَارُ شَدَن - (ع.ف) التبخر .

بُخَارِي - مدفأة . النسبة إلى بخارا . من  
أهل بخارا .

- بَخْشَان - (ا.فا) . ذابل . ذائب . مضطرب .
- بَخْشَانِيدَن - تدبیل . ازعاج . اذابة . ایجاد الاضطراب .
- بَخْشِيدَن - ذبول . تألم . قوبان .
- بَخْشِيدَه - (ا.م) مذاب . ذبلان . متألم .
- بَخْش - حصه . نصیب . قسم . موهبة . حظ . فائدة . نفع . حوت . برج (الحمام أو الفلك أو القلعة) . اسطول . الأمر من (بخشیدن) ببخش : هب . وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر كلمة أخرى : شفا بخش .
- بَخْشایش - العفو عن جرم أو تقصير .
- بَخْشایِنْدَه - (ا.فا) غفور . رحيم .
- بَخْشایِيدَن - انظر : بخشودن .
- بَخْشَنْدَار - (ا.فا) مدير الناحية .
- بَخْشش - عطاء . بذل . هبة . عفو .
- بَخْشش شُدَن - انقسام . تقسم .
- بَخْشش کردن - تقسيم . تبويب .
- بَخْشَنامَه - المطالب الخطية التي توزعها الوزارات على شعبها للعمل بها وتنفيذها .
- بَخْشَنْدَگِی ، بخشاینْدَگِی - جود . عفو . عطاء . صفح .
- بَخْشَنْدَه - (ا.فا) معط . واهب .
- بَخْشودَگِی - عفو . رحمة .
- بَخْشودَن - عفو . غفران . شفقة . رحمة .
- بَخْشودَه - (ا.م) معفي عنه . معاف .
- بَخْشِيدَن - إعطاء . وهب . غفران . إعفاء . تقسيم .
- بَخْشِيدَه - (ا.م) معطى . معاف . مقسوم .
- بَخْشیش - هبة . انعام . اعطاء . (معر . عا) . ويستعمل الايرانيون مكانها (انعام) .
- بُخْشُو - رعد . كل شيء له زئير . زوج الام .
- بُخُو - غل حديدي مؤلف من حلقة وزنجير وطابة .
- بَخُون - اسم نجمة المریخ .
- بِخُونِ دَلْ کَارُ کردن - العمل بمشقة وكد .
- بَخِيدَن - حلج أو ندف القطن .
- بَخِيدَه - (ا.م) محلوج . مندوف .
- بَخِيَه - تسريح الثوب . رفو . رتي .
- بَد - سي . قبيح . مساکة الآنية الحارة (جمال) .
- بُد - تأتي مركبة وتؤدي معنى حارس وصاحب : سپهد ، موبد . صنم . مخففة من (بود) .
- بَد آغاز - سي الذات أو الطبيعة .
- بَد آیین - سي المذهب . ضال . سي الاخلاق .
- بَد آختر - سي الحظ . شوم .
- بَد آخْم - عابس . شرس الطبيعة .

بَدَ رُود - وداع . سالم . سلامة . ترك .  
توديع .

بد رود کردن - وداع . ترك .

بد رود گفتن - ترك . وداع .

بَدَ رُوزْ گار - سيّ الطالع . تعيس .  
ظالم .

بَدَ زَبَان - بذّي اللسان . فاحش القول .

بَدَ زَهْرَه - (كنا) خائف . قليل الجرأة .  
سيّ القلب .

بد زيب - بدون لطف . غير لائق .

بَدَسْت - شبر .

بَدَسْتْ آمَدَن - حصول . تيسّر .

بَدَسْتْ باش - فعل أمر بمعنى : انتبه ،  
تيقظ .

بَدَسْتْ بُوَدَن - (كنا) الاطلاع والانتباه .  
وعي . مراقبة .

بَدَ سِرْشْت - سيّ الاصل والطبع .

بَدَ سِيْگَال - عدو . لئيم . ظنين .

بَدَ فَرْجَام - سوء العاقبة . سوء النية .

بَدَ كَار - شرير . عاص . فاجر .  
فاسق . لوطي . زان .

بَدَ كَارِي - فجور . سوء الفعل . فسق .  
زنا . لواط .

بَدَ كَام ، بد كامه - سيّ الفكر . لئيم .  
سيّ الطينة .

بَدَ كِيرْدَار - من يقوم بالاعمال  
المنمومة .

بَدَ كُنْش - سيّ العمل . سيّ السيرة .

بَدَ بَخْت - منحوس . سيّ الحظ .  
تعيس .

بَدَ بَخْتَانَه - لسوء الحظ .

بَدَ بَدَك - هدهد .

بَدَ بِيْدَه - التهاون في دفع الدين . مماطلة .

بَدَ بُو - نتن . متعفن . رديّ الرائحة .

بَدَ بِيْن - (ا.فا) سيّ الظن . متشائم .

بَدَ چِيْشَم - ذو عين حاسدة . الناظر إلى  
النساء نظرة شهوانية .

بَدَخَش ، بدخشان - اسم ناحية في  
افغانستان مشهورة بكثرة العقيق  
الجيد . عقيق .

بَدَخَشِ مُدَاب - (ع.ف) (كنا) نبيذ .  
الشراب الاحمر .

بَدَ خُو - شرس الطبع . غضوب .  
مكفهر .

بَدَ خَوَاه - (ا.فا) منتقم . مؤذ .

بَدَ خُوْر - (ا.فا) الانسان الذي يشرب  
الدواء بصعوبة . و (ا.م) المشروب  
باكره . الدواء المر .

بد خوى - انظر : بد خو .

بَدَ دِل - خائف . خيف . ظنين .  
منتقم .

بَدَ دَهَن - شاتم . قاتل الفحش .

بَدَ رَام - سعيد . نشيط . لذيذ . مزين .  
حيوان وحشي ، وخاصة الحصان  
والبغل .

بَدَ رَگْگ - سيّ الأصل والخلق .

بَر — فوق . علی . ارتفاع . ثمر . نفع .  
صدر . ثدي . خصر . طرف . عند .  
حافضة . حفظ . احتفاظ . فائدة .  
باب . قفر . وتأتي في أول الأفعال  
فتعطي معنى العلو والارتفاع . مخففة  
من (برگت) . الأمر من (بردن) .  
وتؤدي معنى (ا.فا) إذا اتصلت بكلمة  
أخرى مثل : پیغامبر : رسول .  
بُر — الامر من (بریدن) أي اقطع ،  
وتؤدي معنى (ا.فا) إذا وصلت بآخر  
كلمة أخرى مثل : آهَن بر :  
قاطع الحديد ، چوب بر : قاطع  
الخشب .  
بَرابَر — ملائم . مساو . مواجه . مطابق .  
مقابل . محاذ .  
بَرابِر آمَدَن — استقبال .  
بَرابِر شَدَن — اتحاد . اتفاق .  
بَرابِرِی — مساواة . معادلة . تقابل .  
بَرَات — (مفر) حوالة . (أصلها براءة) .  
بَرَات کردن — (ع.ف) تحويل الحوالة .  
بَرَاتکش — (ا.فا) كاتب الحوالة .  
بَرَاتگیر — (ا.فا) محوّل الحوالة .  
بَرادَر آنَدَر — انظر : برادر اندر .  
بَرادَر — أخ . شقيق .  
بَرادَر آنَدَر — الاخ من أب أو أم .  
بَرادَر رانِه — أخوي .  
برادر پَرَوَر — (ا.فا) المحب للأخوة .

بَد گِل — قبیح . بشع الصورة .  
بَد گُمَان — سيّ الظن . حسود . مغرض .  
بَد گُو ، بد گُوئی — بذی اللسان . شام .  
بَد گوهر — سيّ الاصل . عاطل .  
بَد لحاظ — (ف.ع) قليل الأدب . قبیح .  
بَد لُگام — الجواد الجامح . النافر من  
القيّد . (كنا) المخالف . صعب  
المراس .  
بَد لُگامی — مخالفة . مشاكسة .  
بَد مَسْت — المعربد من الكأس الاولى .  
بَد مَسْتی — عربدة السكير .  
بَد نام — المشتهر بالسوء . مرض يصاب  
به الحصان والبغل .  
بَد نَدان خوش آمدن — (كنا) لذة .  
انبساط .  
بَد نِزاد — عديم الأصل . سيّ الاصل .  
الجواد المهجين (أمه تركية) .  
بَد نِگَر — (ا.فا) ضعيف البصر .  
بَد نِما — (مثلثة النون) (ا.فا) كريمة  
المنظر . قبیح .  
بَد نِهَاد — سيّ الطينة . غير أصيل .  
بَد و — سريع الجري .  
بَد هِنكار — مديون . مقروض .  
بَد هِنكارِی — قرض . دين .  
بَد هِی — الدين نقداً أو شيئاً .  
بَدین — مركبة من : دو این : بهذا .  
بَدْلَه — نادرة أدبية . لطيفة . نكتة .  
بَدْلَه گُو (ی) — (ا.فا) مباح .

برآورده - (ا.م) مرتفع . مرتبی .  
 مستخرج . ظاهر . معمر . مصلح .  
 مکمل . مملوء . مقبول .  
 برآویختن - المصاوعة .  
 برآیند - (ا.فا) منتج .  
 برآثر - (ف.ع) علی الاثر . فی عقب .  
 برآفتادن - انعدام . اندثار .  
 برآفتاده - (ا.م) معلوم . مندثر .  
 برآفراختن - انظر : برافراشتن .  
 برآفراشتن - بناء .  
 برآنداخته - (ا.م) ملغی . مفنی .  
 برآنداز - تخمین . توزین .  
 برآنگیختن - تحریض . تحریک .  
 برآنگیخته - (ا.م) محرك . محرض .  
 برآنیگخته شدن - انبعاث .  
 برآباد - خراب . فناء .  
 برآباد دادن - التعریض للهواء . تخریب .  
 برآباد رفتن - بعثرة . ضیاع . فقدان .  
 برآباد رفته - (ا.م) مبثر . ضائع .  
 برآباد ساختن - تخریب .  
 برآباره - غرفة فوق غرفة .  
 برآبستن - تقیید . ربط . نسبة .  
 برآبط - العود .  
 برآبط زن - (ا.فا) العازف علی العود .  
 برآبند - حزام الصدر . حمالة الثديین .  
 برآپا - واقف . أمر بالوقوف  
 والاستعداد .  
 برآپا ساختن - الوقوف علی الأرجل .

برادر خوانده - الصبي أو الرجل الذي  
 ینادي بالاخ .  
 برادر زاده - ابن أو ابنة الاخ .  
 برادرى - الاخوة . المساواة .  
 برآز - جمال . حسن . خشبة يضعها  
 الاسكافي بين القلب والخذاء . الأمر  
 من برازیدن : زین ، حسن .  
 برآزا - (ا.فا) جمیل . حسن .  
 برآزش - تجمیل . تزین .  
 برآزنده - (ا.فا) جمیل . لائق .  
 متناسب .  
 برآزیدن - استحسان . تجمیل .  
 برآی - لأجل . بسبب .  
 برآب - بسرعة . سریعاً .  
 برآساینده - (ا.فا) مستریح .  
 برآسودن - استراحة .  
 برآسوده - (ا.م) مستریح .  
 برآشوفتن - غضب . جلبة .  
 برآغالیدن - تحریض . إثارة . .  
 برآمدن - بروز . ظهور . طلوع .  
 طول .  
 برآآمدنگاه - مشرق .  
 برآمده - (ا.م) مرتفع . ظاهر . متورم .  
 برآور - انظر : بارور .  
 برآورد - عمل التخمین . عمل التقویم .  
 برآورد کردن - التخمین . التقویم .  
 برآوردن - رفع . تریبة . إخراج .  
 استخراج . إظهار . تعمیر . اصلاح .  
 تسمیم . مل . قبول .

- برپا داشتن - تثبيت . تنصيب . إيقاف . انعقاد (الجلسة أو الاحتفال) .  
 برپا ماندن - البقاء واقفاً .  
 برپا زدن ، برپا زدن - تكوير .  
 برنافتن - العودة . الاعادة . تكوير . ثقب . تحميل .  
 برنافته - (ا.م) عائد . مدور . مشقوب . متحمل .  
 برتر - أعلى .  
 برتری - رجحان . أولوية .  
 برتن - متکبر . مغرور .  
 برتنی - غرور . کبرياء .  
 برتنی کردن - تکبر . غرور .  
 برجای - مستقر . ثابت . باق .  
 برجای - في محل . في حق . حول .  
 برجای داشتن - تثبيت . ابقاء .  
 برجاستن - القفز إلى أعلى أو إلى أسفل .  
 قفز الحيوان الذكر على الأنثى .  
 ظهور بشور جلدية . بروز و تحرك العرق .  
 برجاسته - (ا.فا) ناتی . بارز . مرفوع . معروف . قافر . مقبول . ممتاز .  
 برجاست - بطاقة يسجل عليها الثمن .  
 برجاستیدن - التصاق . تمايل . انحراف . تجمد .  
 برچیدن - التقاط . قطف . انتخاب . جمع . تعطيل . انحلال حزب .  
 برچیده - (ا.م) مجموع . مقطوف . منحل . معطل .  
 برخ - قطعة . حصة . نصيب .  
 برخاستن - وقوف . صعود . إتمام . طلوع . عصيان .  
 برخاسته - (ا.م) واقف .  
 برخج - قبيح . ضعيف .  
 برخوابه - وسادة . فراش . مضجع .  
 برخور - (ا.فا) متمتع . مستفيد . شريك .  
 برخورد - تصادم . ملاقات .  
 برخوردار - (ا.فا) متمتع .  
 برخورداری - تمتع .  
 برخورد کردن - تصادف . ملاقات .  
 برخه - جزء من شيء . قطعة .  
 برخي - فداء . قربان . قطعة . قليل .  
 برخيزانیدن - إنهاض . رفع . تحريك .  
 برد - الأمر من (برديدن) بمعنى : ابتعد وارجع . حجر .  
 برد - الماضي من (بردن) . نفع . الربح في اللعب .  
 بردابرد - كلمة بمعنى ابتعدوا يقولها الحرس لبان مرور الامير .  
 بردابرد - جلبة . اضطراب .  
 بردارنده - (ا.فا) حامل .  
 برداشت - الماضي من برداشتن . عمل الرفع . جمع المحصول . الاحصاء قبل التقسيم . صبر . تحمل .



برداشت کردن - جني المحصول .

إحصاء . تحمل .

برداشتن - رفع . أخذ . تحمل . اختبار

جني المحصول .

برداشتنی - قابل للرفع والأخذ والتحمل .

برداشتته - (ا.م) مرفوع . محمول .

الفار من السياسة والتنبیه .

بُرْدَ بار - حامل . متحمل . صبور .

بُرْدَ باری - حمل . تحمل . صبر .

طاقة .

بُرْدَ گي - عبودية . غلامية . أسر .

بُرْدَ منده - (ا.فا) متنفس . طالع .

ظاهر . قائل . غاضب . مخضر .

بُرْدَ میندن - تنفس . طلوع . شروق .

تحدث . غضب . اخضرار .

بُرْدَ میده - (ا.م) متنفس . طالع .

مشرق . قول غاضب . مقهر .

مخضر .

بُرْدَن - حمل . نقل . تحريك . دفع .

فصل . زواج . ربح في القمار أو

اللعب . فرار . تصادف . انتصار في

المسابقات .

بُرْدَه - غلام . عبد . أسير .

بُرْدَه - (ا.م) محمول . منقول . محرك .

مدفوع . مفصول . متزوج . رابع

في القمار واللعب . فار . متصر في

المسابقات : مجنوب .

بُرْدَه دل - أسير العشق .

بُرْدَه فروش - (ا.فا) نحاس .

بُرْدَه فروشى - النحاسية .

بُرْدیدن - الابتعاد عن الطريق الاصلی .

بِرُ رُسته - النباتات بدون ساق . (كنا)

الأمر الحقيقي بدون تصنع .

بِرُ رمی - تحقيق .

بِرُ رسیدن - تحقيق . استفسار .

بِرُز - عمل . زراعة . مسحل البناء .

بِرُز - ارتفاع . قامه . جذع الشجرة .

عظمة . جمال .

بِرُزْدَن - مقابلة . رسو السفينة على

الشاطئ . انفصال . تقابل .

بِرُزْدَن - تطبيق ورق اللعب فوق

بعضها .

بِرُزْکار - (ا.فا) مزارع . زارع .

بِرُزْگاو - ثور الزراعة .

بِرُزْگَر - (ا.فا) زارع . مزارع .

بِرُزَن - محلة . حي . قسم من المدينة .

بِرُزَه - زراعة . جذع الشجرة .

بِرُزَه کار - انظر : برزکار .

بِرُزَه گاو - انظر : برزگاو .

بِرُزَه گر - انظر : برزگر .

بِرُزیدن - مواظبة على العمل .

بِرُسَّیل - (ف.ع) على الطريق . على

النوال .

بِرُسر آمدن - انتصار . رجحان .

- بُرُش - قطع . مضاء السكين أو السيف .  
 (كنا) قدرة حل الامور والفصل بها  
 بسرعة . حُزَة البطيخ . مزعة .  
 سهم .  
 بِرِشْتَن - شوي . طبخ . تسخين .  
 بِرِشْتَه - (ا.م) مشوي . مسخن . مطبوخ .  
 كل طعام يسخن على النار بدون  
 ماء .  
 بَرُشْدَن - الارتفاع . الصعود .  
 بَرُشْكَسْتَن - إعراض . ترك . صرف .  
 بَرُشْمُرْدَن - عد . حساب .  
 بَرُغْلَانِيدَن - تحريض . اثارة .  
 بَرُغْمَان - ثعبان كبير .  
 بَرَف - ثلج .  
 بَرَفْ أَنْبَار - مكان ادخار الثلج لفصل  
 الصيف .  
 بَرَفْ پاك كُن - (ا.فا) الرجل قاشط  
 الثلج من الاراضي . مسّاحة بلور  
 السيارة .  
 بَرَقْ آسا - (ع ف) كالبرق . سريع  
 جداً .  
 بَرَقْگِير - (ع.ف) (ا.فا) ماصة  
 الصواعق .  
 بَرُكْرَدَن - رفع . اشعال . قلع .  
 بَرُ كَرْدَه - (ا.م) مرفوع . مشعول .  
 مقلوع .  
 بَرُكَشِيدَن - رفع الشيء . إخراج .  
 استخراج . ترقية . تربية .  
 بَرُكَشِيدَه - (ا.م) مرفوع . مخرج .  
 مستخرج . مترق . مربى .  
 بَرُكَنْدَن - قلع .  
 بَرُكَنْدَه - (ا.م) مقلوع .  
 بَرُگْگ - ورقة الشجر . نوع من الرايات .  
 قصد . عزم . توجه . نغمة .  
 بَرُگْگدار - ذو أوراق . مورق .  
 بَرُگْگدار - إجراء . إنهاء . عرض .  
 انعام .  
 بَرُگْگدار كَرْدَن - إنهاء . اجراء . عرض .  
 اعطاء . طي .  
 بَرُگْگَرْدَان - (ا.م) معاد . ورق طبّاع  
 (كربون) . قلب التراب . بيت الشعر  
 المكرر في (ترجيع بند) . (ا.فا)  
 معبد .  
 بَرُگْگَرْدَانْدَن - انظر : برگردانیدن .  
 بَرُگْگَرْدَانْدَه - انظر : برگردانیده .  
 بَرُگْگَرْدَانْدَه - (ا.فا) رادّ . معید .  
 مغیر .  
 بَرُگْگَرْدَانِيدَن - إعادة . رد . قلب .  
 بَرُگْگَرْدَانِيدَه - (ا.م) معاد . مردود .  
 مقلوب .  
 بَرُگْگَرْدِيدَن - عودة . انتقال . تغير .  
 بَرُگْگَرْدِيدَه - (ا.م) معاد . منتقل . مغیر .  
 بَرُگْگَرْدِيدَه بُوی - ذو رائحة رديئة .  
 متعفن .  
 بَرُگْگْرِفْتَن - رفع . أخذ . نقل . قبول .  
 الباس . محو . تقليم .

برگرفته - (ا.م) مرفوع . مأخوذ .

محمول . منقول . ملبوس . مقبول .

محمي . مقلّم .

برگريزان - وقت سقوط أوراق

الشجر . الحريف . ( كنا )

الشيخوخة .

برگزيدين - انتخاب . ترجيع .

برگزيده - (ا.م) منتخب . مرجع .

برگگ سبز - ورق أخضر . هدية

صغيرة .

برگستوان - درع الفرسان أو الحيوانات

في الحرب .

برگشت - الماضي من (برگشتن) .

رجوع . ما يعاد من الحساب .

برگشتن - رجوع . عودة . انصراف .

ارتداد . تغيير .

برگماردن - تنصيب . توكيل . اقرار .

برگماشتن - انظر : برگماردن .

برگماشته - (ا.م) منصوب . وكيل .

برگه - مجففات الفواكه .

برم - بركة . حوض .

برماس - لمس . لمس عضو بعضو آخر .

برماسيدن - لمس . لمس عضو بعضو

آخر .

برمال - سفح الجبل . نفور . فرار .

برماليدن - طي الطريق . ثني . (كنا)

فرار . نفور .

برماه - مثقب النجار .

برمچ - لمس .

برمچيدن - لمس .

برمخ - مخالفة . عصيان . عقوق .

برمخيدن - عصيان . مخالفة . عقوق .

برمخيده - (ا.م) الابن العاق لوالديه .

برمنش - متكبر . مغرور .

برمنشي - تكبر . غرور .

برنا - شاب . ظريف . حسن .

برناس - غافل . جاهل .

برنامه - (معر . ف) عنوان . مقدمة .

نظام . حفل أو مجلس .

برنج - أرز .

برنجن - خلخال أو سوار .

برندك - هضبة .

برنده - (ا.فا) حامل . الفائز في القمار

أو المسابقة .

برنده - (ا.فا) قاطع . آلة حادة

قاطعة .

برنشانندن - إركاب . إجلاس على

العرش .

برنشتن - امتطاء . ركوب . جلوس

على العرش .

برنشته - (ا.م) مركوب . جالس .

برنون - حرير لطيف .

برو - حاجب . من (ابرو) .

بروت - شارب .

برور ، بروز - طراز . سسجف .

(معر . عا) .

- بُرُو فُرود - عال و منخفص .  
 بُرُو فقه - حزام . شال للرأس أو الحصر .  
 بُرُو فلق - (ف.ع) موافق . مطابق .  
 بُرُو مند - (ا.فا) مثمر . سعيد . نافع .  
 برون - مخففة من (بيرون) . لأجل .  
 بَرّه - حمل الحروف أو الغزال . (كنا)  
 عاجز . ضعيف . مطيع . برج  
 الحمل .  
 بَرّهَم - مجتمعاً . معاً . مشوش .  
 مضطرب .  
 بَرّهَم خورْدِ گي - اضطراب . تشویش .  
 فتنه . فساد .  
 بَرّهَم خورْدن - اضطراب . تشویش .  
 فتنه . فساد .  
 بَرّهَم زَدَن - تشویش . اضطراب .  
 خلط . تخريب . اغلاق بالقوة .  
 برهم تهادن - وضع الشيء مقابل الآخر .  
 اضطراب . غضب .  
 بَرّهَنگي - (إما بالفتح وإما بالكسر)  
 عري .  
 بَرّهَنه - عريان . مكشوف . بلا حجاب .  
 بلا معاش .  
 بَرّهود - الشيء الذي كادت تحرقه  
 الشمس وغيرت لونه .  
 بَرِيان - مشوي . طعام مؤلف من لحم  
 وبصل مفرومين .  
 بَرِيان کردن - شوي .  
 بُرِيدِ گي - قطع . تقسيم . فصل .  
 بُرِيدَن - فصل . قطع . تقسيم . عبور .  
 قطع الصلات .  
 بُرِيدَتِي - لائق بالقطع .  
 بُرِيدَه - (ا.م) مقطوع . مفصول .  
 مجروح . مختون .  
 بُرِيدَه دُم - الحيوان مقطوع الذنب .  
 (كنا) محتال .  
 بُرِيدَه زَبان - مقطوع اللسان . (كنا)  
 ساكت .  
 بَرِيَزَن - غربال .  
 بَرِيَشَم - انظر : ابريشم .  
 بَرِيغ - عنقود العنب .  
 بَرِين - أعلى . مخففة من (براین) .  
 بَرِين - ثقب . فوهة التنور (خاصة) .  
 بَرِين - حُرّة البطيخ .  
 بُرِينِش - قطع . اسهال البطن .  
 بَرِينه - انظر : برین .  
 بَر - قاعدة . قانون . رسم . تل .  
 بَر - زنبور .  
 بَر - عنز . تيس .  
 بَران - (ا.فا) قافر . هاب . ناتف .  
 بَرُ آوَرْدَن - سوء الحظ . سوء الاقبال .  
 بُزْبَجَه - جدي .  
 بُزْبَهَا - قيمة العنز . (كنا) قليل القيمة .  
 بلا قدر .  
 بُزْدَاغ - مصقلة .  
 بُزْدِل - خائف . جبان .  
 بُزْدِلِي - خوف . جبن .

بُزُرْگ - کبیر . عظیم . عریض ..  
وسیع . ضخیم . قوی . نجیب .  
ذو شأن . رئیس . بالغ .  
الابن الاول . ولی .

بُزُرْگ تن - جسم .

بُزُرْگ داشتن - تعظیم . توقیر . تکریم .  
بُزُرْگزادگی - نجابة . أصالة .  
بُزُرْگ زاده - عریق . أصیل .  
بُزُرْگسال - مسن .

بُزُرْگ شدن - عظمت . وسعة . تضخم  
الجنة . تروؤس . بلوغ .

بُزُرْگوار - عظیم . کبیر . شریف .  
ذو جلال . قوی . قادر . عالم .  
حکیم .

بُزُرْگواری - عظمت . جلال . نجابة .  
قدرة . علم . حکمة .

بُزُرْگی - عظمت . وسعة . عظم الجنة .  
ریاسة . رشد .

بُزُرْگی کردن - تکبیر . تعظیم . رعاية .  
بِزْشْک - طیب . ( تستعمل الآن :  
بزشک ) .

بِزْشْکی - طبابة .

بَزْغ - ضفدع .

بُزْغاله - جدي .

بَزْک - الزينة عموماً ، وللنساء خاصة  
(تواليت) . مصغر (بز) .

بَزْم - مجلس الانس والطرب . محفل .

بَزْم آرا (ی) - (ا.فا) مزین مجلس  
الانس والطرب .

بَزْم آرایسی - تزین محافل الانس  
والطرب .

بَزْمَان - میل . رجاء . سکران .

بَزْمَجَه - حردون .

بَزْمگاه - مجلس الشراب . محفل  
الطرب .

بَزْم نِشین - (ا.فا) (کنا) صاحب  
المجلس .

بَزْمَه - زاوية من المحفل .

بِزْن - شجاع . الأمر من (زدن) .

بِزْن بهادر - كثير الشجاعة . بطل .

بَزْنِک - مفتاح .

بِزْنگاه - محل الضرب . مکان قطع  
الطريق . (کنا) موضع ضيق

وحساس . دبر .

بِزودی - بسرعة . عما قريب .

بِزودی زود - كثير السرعة .

بِزُوشْم - وبر المعز .

بِزُومَنْد - مجرم . مخطئ .

بِزُومَنْدی - جرم . بغضاء . بغض  
شديد .

بِزَه - منسوب إلى (بز) . برج الجدي .

أرض وعرة . فاکهة ذات رائحة  
طيبة .

بَزْمکار - مجرم . مخطئ .

بَزْمکاری - جرم . علوان .

- بَزَهْ گَر - مجرم . عاص .  
 بَزِيدَن - اقتلاع الشعر أو الصوف .  
 مهبوب الريح .  
 بَزِيدَه - (ا.م) مقلوع . مهبوب .  
 بَزْ - ثلج . ما يشبه البرد . تل . جبل .  
 بَزْ كَم - منع . مانع .  
 بَزْ كُول - قوي الحياة . متعب .  
 بَزْم - طل . ندى .  
 بَزْمَان - حزين . ضعيف . عاجز .  
 بَزْنَدِي - غير المراد . ضيق العيش .  
 تالم .  
 بَزْنَنگ - مفتاح .  
 بَزُول - عظم الكعب .  
 بَزْهَان - غبطة .  
 بَس - كاف . فقط . حسب . كثير .  
 واسم فعل أمر للمعنى الأول .  
 بُس - سفود . قبله . ( مختصرة من بوسه ) .  
 بَسَا - كثير .  
 بَسَارْ دَادَن - شق الارض . فلاحه .  
 بَسَارْدَن - شق الارض . فلاحه .  
 بَسَارْدَه - (ا.م) الارض المفلوحة .  
 الارض المشقوقة لسقيها .  
 بَسَارَه - ايوان . صفة . بلاط .  
 بَسَاز - مصنوع . مهياً .  
 بَسَاطِ آراستَن - ( ع . ف ) فرش الارض .
- بِسَاطِ چِيدَن - ( ع . ف ) ترتيب السفرة . اعداد تشكيلات القمار .  
 بَسَاك - اكليل الزهور الذي يضعه العظماء على رؤوسهم .  
 بَسَامَان - طيب . مصلح . مرتب . حسن الحال . مرتاح .  
 بَسَامَد - تردد . الحركة المتوالية .  
 بَسَان - مثل . شبه . نظير .  
 بَسَانِي - كثير .  
 بَسَانَايِيدَن - الامر بتوزيع الشراب .  
 بَسَانِيدَن - تشريب . سقاية .  
 بَسَاوَايِي - لمس .  
 بَسَاوِش - لمس .  
 بَسَاوَنَد - انظر : پساوند .  
 بَسَاوَنَدَه - (ا.فا) لامس . حاسة اللمس .  
 بَسَاوِيدَن - لمس .  
 بَسَاوِيدَه - (ا.م) ملموس .  
 بَسَبَاس - بلا معنى . لغو . ثرثرة .  
 بَسَبَب - (ع.ف) بدليل . بجهة .  
 بَسْت - عاشق . قبضة . عقدة . العدد مئة . الماضي المفرد الغائب من (بستن) .  
 بُسْت - روضة الورد . مكان تعبق منه رائحة الفواكه . تل . أرض وعرة .  
 محور الرحي . قمح مشوي .  
 بَسْتَا - (معر . عا) صرة .  
 بُسْتَاخ - وقع . لجوج .  
 بَسْتَار - ضعيف . غير محكم .

- بُسْتَان — (معر. ف) أصلها (بوستان) :  
مكان العطور . حديقة .
- بُسْتَان آرا (ى) — مزين البستان .  
بستاني .
- بُسْتَان أفروز — نبات عرف الديك .  
الريحان الجبلي .
- بُسْتَانَسْرَا (ى) — الحديقة المصنوعة  
وسط المنزل .
- بُسْتَانَكَار — دائن .
- بُسْتَاوَنَد — أرض وعرة .
- بُسْتَر — فراش . أريكة .
- بُسْتَر آهَنَك — لحاف . ملاءة الفراش .
- بُسْتَر أَفْكَندَن — تهيئة الفراش .
- بُسْتَر نَشِين — (ا.فا) مريض .
- بُسْتَرِي — مريض .
- بُسْتَرِي شُدَن — الوقوع بالمرض والبقاء  
في الفراش .
- بُسْتَرِي كَرْدَن — التمريض وتنويم المريض  
في الفراش .
- بُسْت زَدَن — لصق الصحن الصيني  
المكسورة . تحكيم قطع الخشب  
بالمسامير وغيرها .
- بُسْتَك — خادم . ملعقة صغيرة .
- بُسْتَكِي — رابطة . ارتباط . قرابة .
- صلة . ضبط . استحكام . عقد .  
علاقة . لكمة .
- بُسْتَن — ربط . حزم . سد . تقييد .
- اغلاق . تجمد . سحر . غلب .
- تسكيت . حمل . نسبة .
- بُسْتَنَّاك — متجمد .
- بُسْتَن فِشَسْتَن — تحصن .
- بُسْتَنِي — كل شيء قابل للاغلاق  
والربط . قماش تحمل به الكتب  
والدفاتر . بوظة .
- بُسْتُو — قطرميز فخارى . مخض  
اللبن .
- بُسْت وَگُشَاد — ربط وفتح . تعقيد وحل  
(الامور) .
- بُسْتُوَه — ملول . مغموم .
- بُسْتَه — (ا.م) مربوط . مقيد . مجبور .
- مسدود . معاق . مغلق . مثبت .
- منعقد (العهد) . مجبتر . منجمد .
- معلوم الحس . عنين . مجنوب .
- ربطة . شعر ذو أربعة مصاريع .
- نوع من الموسيقى .
- بُسْتَه بَسَنَدِي — ربط الاشياء ووضعها  
في علبة .
- بُسْتَه رَحْم — (ع.ف) عقم .
- بُسْتَه زَبَان — ألكن .
- بُسْتَه كَار — بطيء في العمل . ضعيف  
الرأي .
- بُسْتَه كُسْتِي — زردشتي .
- بُسْتَه مِيَان — مستعد . مهيا للخدمة .
- بُسْتِي — بستاني .
- بُسْتَد — مرجان .
- بُسْتَدِين — مرجاني .
- بُسْتَرَاقي — زبرجد .

بِسْر آمدن - انتهاء . تمام . موت . (کنا)  
غلیان .

بِسْر بُرد گئی - الوفاء بالعهد والشرط .  
اجراء .

بِسْر بُردن - حمل الشيء إلى المكان  
المعين . الوفاء بالوعد . مرور الزمان .  
انجاز . موافقة .

بِسْر دَر آمد گئی - سقوط .

بِسْر دَر آمدن - سقوط .

بِسْر دَر آمده - (ا.م) ساقط .

بِسْر دَوِیدن - استعجال .

بِسْر رَسیدن - بلوغ النهاية . انعدام .

بِسْر رَقتن - انتهاء . غلیان .

بِسْر زدن - اللطم على الرأس أسفاً .

ایصال الشيء إلى نهايته . موافقة .

الخطور بالبال . جنون .

بِسْر شُدن - انتهاء الشيء إلى آخره .

بِسْر کردن - انتهاء الشيء إلى آخره .

موافقة .

بِسْر کشیدن - الشرب على دفعة واحدة .

وضع الغطاء على الرأس .

بِسْرَا - لائق . مناسب .

بَسَط دادن - (ع.ف) فتح . توسيع .

شرح .

بَسَغ - غرفة عليا ذات نوافذ متعددة

للہواء والمناظر . سقف . قبة .

بَسْغده - (ا.م) مهياً . معد .

بَسْک - حزمة القمح أو الشعير . ثاؤب .

بُسْک - قطن مغزول .

بَس کردن - توقف . ترک . اکتفاء .

بَسْکَلیدن - احتضان . تدليل .

بَسْگُو (ی) - (ا.فا) مفوه . کثیر

الکلام .

بَسْلانیدن ، بَسْلانیدن - کسر . قطع .

بَسْمِل - (ع) کل حیوان مذبوح .

صاحب حلم .

بَسْمَل کردن - (ع.ف) ذبح .

بَسْمِلگاه - (ع.ف) مسلخ . مجزرة

القصابین .

بَسَنْج - ییاس . کلف يظهر في

الجسم .

بَسَنْد - کاف . کامل . تمام . ملائم .

واف .

بَسَنْد آمدن - رضایة . اکتفاء .

بَسَنْد کار - (ا.فا) قانع . راض . سعید .

بَسَنْد کردن - کفایة . رضاء . سعادة .

بَسَنْد گئی - کفایة . اکتفاء . لیاقة .

بَسَنْده - کاف . کامل . لائق . سعید .

بَسَنْده کار - راض . قانع . سعید .

بَسَنْده کاری - قناعة . رضاء . سعادة .

بَسَنْده کردن - رضاء . سعادة . اکتفاء .

کفایة .

بَسودن - لمس . دلك .

بَسودنی - قابل للمس . ملموس .

بَسوده - (ا.م) ملموس . مدلوك .



بِسْوَى - بجانب . بمقابل . بعله . بسبب .  
لأجل .

بَسَى - كثير . متعدد . بحد كاف .  
بقدر زائد .

بِسْيَار - كثير . متعدد . وافر .  
بِسْيَارْ أَنْبَدِيشِه - الشخص كثير التفكير .  
بِسْيَارْبَر - مثير .

بِسْيَارْ خُسَنَب - نعان . ضعيف .  
بِسْيَارْ خَوَاب - (ا.فا) نؤوم .  
بِسْيَارْ خَوَار - (ا.فا) أكول .  
بِسْيَارْ دَان - (ا.فا) علامة . نوع من  
الرمان كثير الحب .

بِسْيَارْ دُو - (ا.فا) سريع الجري .  
بِسْيَارْ دُوسْت - كثير الاصدقاء . كثير  
الاحباب .

بِسْيَارْ سُخَن - مكثار . كثير الكلام .  
بِسْيَارْ شَدَن - زيادة . اضافة .  
بِسْيَارْفَن - (ف.ع) كثير المعرفة .  
عارف بأبواب الحيل .

بِسْيَارْ كُردَن - ازدياد . استكثار .  
تعدد .

بِسْيَارْ كُردَانِيدَن - تكثير . زيادة .  
بِسْيَارِي - كثرة . تعدد . طول الزمان .  
عدة من الناس . مقدار كثير .

بَسِيَج - أسباب . جهاز . سلاح . أسباب  
السفر . استعداد . قصد . عزم .  
تجهيزات .

بَسِيَجَنْدِه - (ا.فا) مهياً . مستعد . قاصد .  
عازم .

بَسِيَجِيدَن - تدرّج . تهيئة . أسباب السفر .  
تدبير . اعداد . إنهاء . قصد . ارادة .  
بَش - كل عقد ورباط . قفل . الزراعة  
المعتمدة على المطر (العدي) .

بَش - مركبة من ب + اش : به .  
بُش - شعر رقبة الجواد . الطرة التي  
تعلق بالرأس أو بالحزام . غرة  
الرأس .

بشارت رَس - (ا.فا) (ع.ف) بشير .  
قاصد . مكتوب .

بشارت رَسَان - انظر : بشارت رس .  
بشارت كردن - تبشير .

بُشاورد - أرض وعرة كثيرة المرتفعات .  
بِشْتَاب - بعجلة . بسرعة .  
بِشْتَالَم - طفيلي .

بُشْتَر - ورم . شرى .  
بُشْخَوَار - الماء المتبقي في الوعاء .

بُشْرُدَن - ضغط . عصر .  
بُشْقَاب - (تر) صحن الطعام .

بُشْك - ندى . ثلج . برد .  
بُشْك - صغيرة جعدة .

بَشْكَارِي - زراعة . فلاحه .  
بِشْكَلِيدَن - حك . خربشة . بسط .

محاصرة بالاسلحة . تقييد .  
بِشْكَم - بيت صيفي . بلاط . شرفة .  
لايوان .

بِشْكَن - فرقة الاصابع حين الرقص .  
بِشْكُوفِه - نور الربيع . استفراغ .

- بِشْگَرْد - صید . مصیدة . صیاد .  
 بِشْگَیر - (معر. عا) منشقة .  
 بِشْلیدن - تعلیق . لصق .  
 بِشْم - ملحد .  
 بِشْمَار کرده - (ا.م) محسوب .  
 بِشْمه - جلد غیر مدبوغ .  
 بِشْن - قد . قامة . بدن . جسم . رأس  
 وجذر وأطراف شيء .  
 بِشْنَج - طراوة ونعومة الوجه . حیاء .  
 بِشْنَج - کلف الوجه .  
 بِشْنَجیدن - سكب . صب .  
 بِشْوریدن - لعن . نفور .  
 بِشُول - (مثلثة الباء) ماهر . خفیف الید .  
 ذکی . علم . و (ا.فا) إذا كانت  
 مركبة .  
 بِشُولانیدن - تحريك . إثارة . أن يجعله  
 يقفز .  
 بِشُولش - (مثلثة الباء) صنع . عمل .  
 مهارة . ذكاء . علم .  
 بِشُولش - تشویش . اضطراب . تحیر .  
 بِشُولنده - (ا.فا) محرك . مشیر . مقفر .  
 صانع . ماهر . ذکی . عالم . بصیر .  
 بِشُولنده - (ا.فا) مضطرب . متحیر .  
 بِشُولیدن - (مثلثة الباء) تحريك . أن يجعله  
 يقفز . إجراء . صنع . مهارة .  
 ذكاء . معرفة . تبصر .  
 بِشُولیدن - اضطراب . تحیر .
- بِشُولیده - (ا.م) متحرك . قافز . مؤدّ .  
 مجرب العمل . عالم . بصیر .  
 بِشُولیده - (ا.م) مضطرب . محیر .  
 بِشِیز - مطهرة . وعاء للماء مصنوع من  
 الجلد .  
 بِطُورکُلتی - (ع.ف) بشكل عام .  
 بِعَلاوه - (ف.ع) بالإضافة . علاوة على  
 هذا .  
 بُغْجِه - (تر) صرة الالبسة (معر. عا) .  
 بُغْرا - خنزیر .  
 بُغْراو - همهمة . صراخ وعویل .  
 بُغْرتَچ - صعب . معقد .  
 بَغِستَنان - معبد الاصنام . بیت الله .  
 جبل بیستون .  
 بَغَل - حضن . خصر . جانب . طرف .  
 شاطی .  
 بَغَل بُر - طرف . حاشیة .  
 بَغَل زدن - احتضان . اسعاد . (کنا)  
 شماتة . ملامة .  
 بَغَل کردن - احتضان .  
 بَغَلتْک زدن - شماتة . سخریة .  
 بَغَل گُشادن - فتح الصدر للاستقبال .  
 تجریب . اظهار القوة .  
 بَغَل گُشودن - فتح الصدر للاستقبال .  
 إطالة الید . تودیع .  
 بَغَل گِیر - (ا.فا) محتضن . لائق  
 بالاحتضان .  
 بَغَل گِیری - احتضان .

بَكْنَش - (تر) لقب كل خادم لدى  
الأمراء . رئيس رهن .

بَكْتَر - (تر) نوع من لباس الحرب  
الحديدي المغطى بالمخمل .

بَكْتَرهوش - (تر.ف) (ا.فا) متدرع .  
مسلح .

بُكْران - كل طعام عالق في قعر القدر  
كالرز والبرغل .

بِكُوتَراشي - (ع.ف) (كنا) إيجاد  
المضامين البكر والغريبة .

بِكُوتَردار - بطريقة . مثل .  
بُكْسَه - قطعة اللحم .

بِكُلتى - (ف.ع) تماماً . كلاً .  
بُكُن - شبق إلى النكاح .

بِگاه - في الوقت . في الحين . وقت  
الفجر .

بِگسلیدن - فصل . قطع .  
بُگومگو - محادثة . جر الحديث .

بُگومگو کردن - جر الحديث . مباحثة .  
بِگير و بِيستند - توقيف . حبس . تقييد .

حكومة عسكرية .  
بُلاق - (تر) نبع الماء .

بلاكش - (ا.فا) (ع.ف) متحمل .  
مبتلى .

بلا گَرْدان - (ع.ف) (ا.فا) دافع  
البلاء . حارس . حافظ . كل شيء

يمنع الانسان من البلاء كالصدقة  
والفدية .

بَغْلَه - لابط .

بَغْلَى - كل ما يوضع تحت الابط . كل  
شيء صغير ودقيق . قنينة مشروب .

نوع من الاجراس . جرس خفيف  
الصوت . مقدار من الغلة يوضع

تحت الابط . نوع من فنون المصارعة .  
بَغى کردن - (ع.ف) ظلم . تعدّ .

تجاوز . عصيان .  
بَغْتَه - (ا.م) منسوج .

بَغْج - داخل الفم . اللعاب الذي يخرج  
من الفم أثناء الكلام .

بَغْخَم - كثير . زائد .  
بُغْجَه - (تر) صرة الالبسة (معر . عا) .

بُك - ضفدع . خيار كبير الحجم .  
غابة . صحراء غير مزروعة .

بُك - فحم .  
بُك - نوع من الكوز . نوع من الغليون .

بِكار - في العمل . مشغول . مفيد .  
مستعمل . أهل للعمل .

بِكار آمَدَن - إفادة . مناسبة . صحة .  
لباقة للعمل .

بِكار آمَدَه - (ا.م) مجرب .  
بِكار آوَرَنَدَه - (ا.فا) كل شخص أو

شيء متلائم مع العمل . علة . عامل .  
بِكَارَتِ گِيرَفَن - (ع.ف) إزالة بكاراة

الفتاة .  
بِكاوَل - (تر) رئيس طهارة القصر .

الناظر في المعسكر من مهمته توزيع  
توزيع أجر الجند وتقسيم الغنائم .

- بَلَنَدُور - كل شيء مسحوق ومجروش .  
 برغل (معر. عا) . حساء مطبوخ  
 بالبرغل . (كنا) كلام عظيم .  
 عظيم .  
 بَلَنَدُور كَرْدَن - جرش القمح والشعير  
 لصنع البرغل . قول الكلام العظيم .  
 بَلَنَدُور خَج - سيء . قبيح . وسخ .  
 بَلَنَدُور - انظر : بَلَنَدُور .  
 بَلَنَدُك - تحفة . هدية المسافر . فاكهة  
 ناضجة . ثوب جديد . كل شيء  
 جديد . كل طريف .  
 بَلَنَدُك - تثبت .  
 بَلَنَدُك - العين الجاحظة .  
 بَلَنَدُكاه - كثير الامل . طموح .  
 بَلَنَدُكَه - رشوة .  
 بَلَنَدُكَن - منجنيق . رأس الجدار .  
 بَلَنَدُكَنَجك - كل شيء غريب وعجيب  
 يبعث على الضحك .  
 بَلَنَدُكَه - (ع. ف) ربما . على كل حال .  
 أيضاً . أما . علاوة على .  
 بَلَنَدُكِرَفَتَن - أخذ الشيء من الهواء .  
 الوصول إلى شيء أو منصب بدون  
 جهد . (مجا) استفادة من موضوع .  
 بَلَنَدُك - قارب . فلك .  
 بَلَنَدُكَه - ذقن طويلة وكثة . ذو ذقن .  
 بَلَنَدُك - «وبكسرهما» مقدار . مبلغ .  
 بَلَنَدُك - عتبة الباب . خشبة الباب العليا .
- بَلَا مَگیرفته - (ع. ف) (ا.م) مبتلى .  
 مشغول .  
 بَلَبَل زَبَان - (ع. ف) حلو اللسان .  
 فصيح .  
 بَلَبَل نَوَا - (ع. ف) حسن الصوت  
 كالبلبل .  
 بَلَج - ترفج .  
 بَلِحاظ - (ف. ع) بالنظر . بملاحظة .  
 بموجب .  
 بَلَد - (ع) عارف . دليل في الطريق .  
 مطلع .  
 بَلَد زَچین - نوع من الطيور .  
 بَلَد شُدَن - (ع. ف) تعرف .  
 بَلَس - عدس .  
 بَلَسَك - خطاف .  
 بَلَشِيك - سيخ حديدي عريض الطرف  
 لإخراج الخبز من التنور . سفود  
 الشواء .  
 بَلَعَنَدَه - (ع. ف) (ا.فا) بالع .  
 بَلَعِيدَن - (ع. ف) بلع .  
 بَلَعِيدَه - (ع. ف) (ا.م) مبلوع .  
 بَلْغاق - فتنة . اضطراب .  
 بَلْغاق كَرْدَن - قيام الفتنة .  
 بَلْغاكی - مثير الفتنة . الباحث عن  
 المشاكل .  
 بَلَنَدُور - بلا قيد . ملحد .  
 بَلَنَدُكَه - صرة الالبسة . طرد . كل  
 شيء مغلق ومنعقد .

بُلند - مرتفع . عال . طويل . محترم .

بُلند آواز - جهوري الصوت . ذو سمعة حسنة . معروف .

بُلند أختر - سعيد . ذو طالع حسن .

بُلند إرادة - (ف.ع) ذو ارادة عالية . رفيع الهمة .

بُلند أركان - (ف.ع) مرتفع . ذو قدرة . محتشم .

بُلند أفئدة - أن يصبح ذا قدر ومحترماً .

بُلند أنداختن - قذف . مدح بلا حد .

بُلند برداشتن - رفع . مدح .

بُلند بين - (ا.فا) ذو همة . العارف بأسرار الغيب . صاحب كشف وكرامة .

بُلند پاینگی - ارتفاع . علو . شأن وشوكة . رجحان .

بُلند پایه - مرتفع . عال . صاحب شأن . ذو رجحان .

بُلند پرواز - الطير المحلق في السماء . الطامح إلى ترقية . المائل إلى الرفة والعظمة . متهور .

بُلند تر - أعلى . أكثر ارتفاعاً .

بُلند دیدن - النظر باحترام . احترام . تعجب .

بُلند سایه - مشفق . عطوف . الذي يحمي الناس بكنفه .

بُلند شدن - ارتفاع . تعال . ترق . نهوض (من النوم) . تمدد . قیام .

بُلند شنیدن - ثقل السمع . السمع بصعوبة .

بُلند کردن - رفع الشيء . بناء . تسوية (القد والقامة) . استعداد الانسان للجماع . سرقة . تكبير . اطالة .

بُلند کردن - رفع الشيء . بناء . تسوية (القد والقامة) . استعداد الانسان للجماع . سرقة . تكبير . اطالة .

بُلند گو - (ا.فا) مكبر الصوت .

بُلند نظر - (ف.ع) بعيد النظر . ذو هدف عال . واسع الصدر .

بُلند وپست - مرتفع ومنخفض . الأرض والسماء .

بُلندی - علو . طول . ارتفاع . عظمة . قمة . نجد . ذروة .

بُلوج - العلامة التي توضع على طرف الايوان . صفحة رقيقة تعلق على طرف العمود لمعرفة اتجاه الريح بها .

بُلورين - بلوري . مصنوع من البلور .

بُلوك - ناحية شاملة عدة قرى . جماعة .

بُلِه بُران - المحادثات التي تجري بين أسرتي العروس والعريس .

بَلِيغانه - (ع.ف) بشكل بليغ .

بَلِيغ شدن - (ع.ف) بلاغة .

بُمباران - (فر.ف) قصف القنابل .

بُمب أفكن - (فر.ف) قاذفة القنابل .

بَن - شجرة . جذع الشجرة .

بُن - جذر . أساس . إنهاء . إسته .

بُناب - عمق الماء .

بِنَابَرِ آن - (ع.ف) بناء على ذلك .  
بذلك السبب .

بِنَا بَرِاین - (ع.ف) بناء على هذا .  
بهذه المناسبة . على هذا .

بِنَا کردن - (ع.ف) بناء . تعمیر .

بِنَا گَر - (ع.ف) (ا.فا) بناء . معمار .  
بِنَا گوش - شحمة الاذن .

بِنَامِ ایزد - باسم الله .

بِنَاور - دمل .

بِنَاوَر - كل شيء له جذر . عميق .

بُنْ بَسْتُ - زقاق مغلق الطرف الآخر .  
(كنا) أمر يستحيل حله .

بَنَبَل - كل شيء حامض (عموماً) .  
تفاح حامض (خاصة) .

بَنَجَرَه - انظر : پَنجره .

بُنْجَك - قطن مخلوج مجهز للغزل .

بُنْجَه - ناصية الشعر .

بَنَجیدن - مساعدة . عون .

بَند - رباط . حبل حريري أو قطني

لحمل السيف أو ربط الامتعة .

ضماد . حزام الخصر . أغلال .

خيوط . حبل الغسيل . عقدة . الأوتار

الرابطة لأعضاء البدن . سلامة .

مفصل . قسم أو فصل من كتاب أو

قانون . رهن . قفل . سد . عهد .

شرط . مكر . حيلة . غم . حزن .

محنة . حبس . طمع . توقع . قبض .

الارض التي تزرع بزواج من الثيران .

و (ا.فا) مركبة : ترجيع بند . حيلة

من حيل المصارعة . (معر . في أغلب

المعاني) .

بُنداد - أساس . أصل كل شيء .

حام .

بُندار - (ا.فا) ذو جذر . ثابت .

صاحب منزل . ذو أساس . مالك .

صاحب ملك . محصل . ثري .

محتكر . بائع أدوية . بائع خيل .

تاجر معادن . صاحب البريد . آمر

القلعة . رجل الجمرک . ذخيرة .

مخزن . جامد . أصلي . أصيل .

ذكي . عالم .

بَنداز کردن - مجامعة . مباشرة .

بَند آمدن - انقطاع . توقف . سد .

بَند آوردن - ربط . منع .

بَند آنداختن - نتف شعر الوجه بواسطة

الحيط .

بَند آننداز - (ا.فا) المتخصصة بتنف

الشعر .

بَند باز - (ا.فا) اللاعب على الحبل .

بَند بربند - متوال .

بَند برگرفتن - حل الرباط . تحرير من

القيد .

بَند بر نَهادن - تقييد . قفل . تنكيل .

بَند گي کردن — عبودية . خدمة . عبادَة .  
اطاعة . انقياد .

بَند مَه — عروَة .

بُن دَنَدان — جذر السن . لثة . ذخيرة  
ادخار . قصد . ارادة .

بَند ناف — حبل الصرة .

بَند نَهَادن — وضع الغل في اليد أو الرقبة  
بَند و بَست — ترتيب . انتظام . ضبط  
وربط . احكام . تدبير . توطئة .

بَندِه — عبد . خادم . غلام . مطيع . أنا .  
(يستخدمها المتكلم والكاتب في مقام  
التحرير اظهاراً للأدب) .

بَندِه زاده — ابن العبد . ابن خادمكم  
(تأدياً) .

بَندِه شِكَم — أكل . نهم .

بَندِيدَن — سجن . تقييد . ربط .

بَندِيوان — سجان .

بَندِرَمِي — بنعومة . بملازمة .

بُنَسَالِه — معمر . مسن .

بَنِسَبَت — (ف.ع) على حسب . بمناسبة .  
بمقابلة . بمشابهة .

بُنَشَن — أنواع الحبوب كالعدس  
والحمص .

بَنَفْش — بنفسي . حجر كريم .

بَنَفْشِه — زهر البنفسج .

بَنَفْشِه خَط — (ف.ع) (كنا) خط  
الشارب . معشوق .

بَنَفْشِه زار — حقل البنفسج .

بَند بَستن — ربط . حزم . توقع .  
طمع . سد . احتيال . الوقوع في  
الدَّين .

بَندِ تُنْبَانِي — كلام أتر وبدون خاتمة .  
شعر لا وزن له ولا قافية .

بَند چِه — مفصل السلاحيات .

بَند خانِه — سجن .

بَندَر — ميناء . مدينة ساحلية . (مع.ع.ا.  
بتوسع) .

بَندَر گاه — ميناء .

بَند زدن — وصل قطع الآنية المكسورة .  
بَندَش — قطن مخلوج معد للغزل .

بَند مُشدَن — مكوث . بقاء . تشبث .  
احكام .

بَند شناسِي — معرفة المفاصل .

بُنْدُق شِكستن — (كنا) تقبيل . اعطاء  
قبلة .

بَندَك — تنقية القطن من بذوره واعداده  
للفزل .

بَند کردن — أسر . احكام . استعداد  
للمجامعة . مجامعة .

بَند كَش — (ا.فا) عامل البناء .

بَند گان — عبيد . (ج: بنده) .

بَند گاه — مفصل الاعضاء . محل  
السند .

بَند گُشاد — مفصل . وتر العضلة .

بَند گُشودن — فك القيد .

بَند گي — خدمة . عبودية . اطاعة . انقياد .  
عبادة .

بَنَفْشَه گون — بلون البنفسج . نوع من الخيل .

بِنَقْد — (ف.ع) في الوقت الحالي . نقد . حاضر . فوراً .

بُنْكَ — شجرة صغيرة . أثر . أثر قدم . مخزن .

بُنْكَدَار — (ا.فا) بائع أنواع الحبوب . بُنْكَرَان — كل ما علق في قعر القدر من الطعام .

بَنَگ — بنج (معر) .

بَنَگان — فنجان (معر) .

بُنْگَاه — منزل . مسكن . مخزن . مقام . مركز . عمار . مؤسسة . صندوق . خيمة . طليعة الجيش . أسباب وأدوات الوزراء وأركان الدولة .

بَنَگ رَنَگ — ضيق النفس .

بُنْگُش — بلع .

بَنَگي — آكل البنج . مدهوش . متردد .

بُنْلَاد — أساس البناء . جدار وأساسه . حام .

بَنُوَان — حارس المزروعات .

بَنَه — خيط رفيع .

بُنَه — أثاث البيت . ملك . زاد . ما يملكه الفلاح من حيوانات . جذر شجرة .

بُنَه بَسْتَن — سفر . رحيل .

بُنْيَاد — أساس — أصل . جذر .

بُنْيَاد بَر أَفْكَندَن — تخریب . تهدیم .

بُنْيَاد سَنَج — (ا.فا) دقيق .

بُنْيَاد گَر — (ا.فا) معمار . بناء .

بُنْيَاد نِهَادَن — تأسيس . بناء .

بَنِيز — أبدأ . حاشا . بسرعة . أيضاً .

بو — رائحة . عير . أمل . (حجا) أثر .

مرخمة من بود .

بُوْبُر ، بُوْبُرْد — بلبل .

بُوْبُرْدَن — استشمام . احساس . ادراك .

فهم . وقوف على أمر .

بوتَه — بوتقة لصهر الذهب (معر) .

نبات قصير القامة . ولد كل انسان

أو حيوان وخاصة الفصيل ولد

الحمل . زهر ينقش على القماش .

نقوش تزين بها المرايا والمقنمات .

بُوْج — تكبر . غرور . كروفر .

بوجار — مغربل الغلال .

بُوْج — حشمة . شوكة . تكبر . قدرة . وقار .

بُوْج — داخل الفم .

بوختن — إعطاء النجاة ( خاصة من

جهنم ) . اطلاق .

بو خورْدَن — كسب . شم .

بود — كان . وجود .

بو دادَن — انتشار الرائحة . قلي الفستق وغيره .

بو داز — ذو رائحة . كلام مكني يحتمل معنى ضمناً .



- بودّ باش — منزل . خدمة . طعام . وجود .  
بودن — وجود . كينونة . حضور .  
إقامة .  
بودونا بود — وجود وعدم . غنى وفقر .  
كل آت .  
بوده — (ا.م) موجود . واقع .  
بُور — أحمر . جواد أحمر .  
بوران — (تر) مطر أو ثلج مصحوبان  
بالرياح . ریح شديدة تنسف الثلوج  
من المرتفعات . اسم ابنة الحسن بن  
سهل زوجة المأمون .  
بورك — صدأ . عفن يظهر على الخبز .  
سنبوسك . إنعام المقامر .  
بوریا — قصب . حصير مصنوع من  
القصب .  
بوریا باف — (ا.فا) ناسج الحصير .  
بُوز — عفن . جذع شجرة . زنبور  
أسود .  
بُوز — جواد سريع . صاحب ادراك .  
ذكي .  
بوز كند — صفته .  
بوزينه ، بوزينه — قرد .  
بُوز — دوامة الماء .  
بوژنه — نور . كم .  
بوس — قبة (معر.عا) . ومركبة بمعنى  
(ا.فا) : دستبوس .  
بوستان — حديقة الازهار . حديقة  
الفواكه (معر) .  
بوستان بان — حارس البستان . بستاني .  
بوس کردن — تقبيل .  
بوسنده — (ا.فا) مقبل .  
بوسه — قبة . لثمة (معر.عا) .  
بوسه چین — (ا.فا) مقبل .  
بوسه گيرفتن — تقبيل .  
بوسه دان — (كنا) فم .  
بوسه رُبا — (ا.فا) سارق القبة .  
بوسه زدن — تقبيل . ثم .  
بوسیده — (ا.م) مقبل . ملثوم .  
بُوسيله — (ع.مفر) بواسطة . بسبب .  
بمساعدة .  
بُوش — كينونة . وجود . تقدير .  
بوشاسب — رؤيا .  
بوشقاب — انظر : بشقاب .  
بوشيناس — (ا.فا) العارف بالروائح .  
بوف — بوم .  
بوفروختن — بيع المسك والعطور .  
بوفروش — (ا.فا) بائع المسك والعطور .  
بوق — صور . نفير (معر) . وتلفظ :  
بوغ . ملاءة لستر الفراش وقت  
النوم .  
بوقلّمون — (يو) ديك رومي . مختلف  
الألوان . (كنا) دنيا .  
بوك — كلمة يقال للتجني أو الاستثناء .  
بوگان — رحم المرأة .  
بولندان — (ع.ف) مبولة .

- بوم - أرض . ناحية . أرض غير محدودة .  
 مقام . مأوى . طبيعة .  
 بوم - فعل مضارع مفرد متکلم من (بودن) .  
 بومهن - زلزلة .  
 بون - رحم المرأة .  
 بویا - ذو عیر . معطر .  
 بوی آفرار - توابل .  
 بوی پوتست - کلب صید . کلب معلّم . فهد . جن . ملاک .  
 بویندار - (ا.فا) معطر . ذو عیر .  
 بویدان - مبخرة - مجمر .  
 بویژه - خصوصاً . على الخصوص . لا سيما .  
 بوی گیرفتگی - تعفن .  
 بوی گیرفته - (ا.م) متعفن .  
 بویناک - متعفن .  
 بویدن - شم . تشیق .  
 بویدنی - لا یتق بالشم . مشموم .  
 به - (لا تلفظ الهاء) . حرف جر بمعنى بـ . في . للقسم ، للاستعانة ، للتعلیل ، للابتداء ، لأجل ، في مقام (زا) ، للترتيب . تتصل بالاسم فتعطي معنى الصفة : بهوش . تتصل ببعض الافعال للزينة والتأكيد .  
 به ! - كلمة استحسان وتعجب .  
 به - (تلفظ الهاء) حسن . جيد . سفرجل .  
 بها - قيمة . ثمن .  
 بها دار - (ا.فا) ثمين .  
 بها دُر - (تر) بطل . شجاع .  
 بهادرى - (تر.ف) شجاعة . بطولة . جراءة .  
 بهار - فصل الربيع . کم الازهار .  
 معبد الاوثان . نوع من الازهار .  
 بهاران - وقت الربيع . فصل الربيع .  
 بهار آلود - جميل .  
 بهار آندام - جميل الهيئة .  
 بهار بستند - حظيرة صيفية بلا سقف .  
 بيت مبني لفصل الربيع .  
 بهارخانه - معبد الاوثان . بناء رفيع .  
 بهارستان - مكان كثير الاكمام والانوار . معبد الاوثان .  
 بهار کردن - تفتح الانوار .  
 بهارگاه - فصل الربيع .  
 بهاره - النسبة إلى (بهار) . المزروعات الربيعية .  
 بهاریات - (ف.ع) ج : بهاريه وهي قصائد ربعية .  
 بهاریّه - قصيدة ربعية .  
 بهاز - جواد أصیل يطلق بين القطيع لينتج منها .  
 بها گیر - (ا.فا) ثمين .  
 بهانه - عذر في غير محله . تنذر . تعلقة . سبب . باعث .  
 بها نهادن - تسعير . تقييم .  
 بهانه آنگیختن - تعلل .

- بَهانه تراش — (ا.فا) الشخص الذي يكثر  
الاعذار . متذرع .
- بَهانه تراشيد — الاعتذار في غير محاله .  
تذرع .
- بَهانه ساز — (ا.فا) معتذر . مدّع .
- بَهانه فروش — (ا.فا) متذرع بأعذار .  
مدّع .
- بَهاور — ثمين . قيم .
- بَهایی — ثمين . مبيع . قماش بغدادی .
- بِه افتاد — صحة . رفاه الحال .
- بِه بُود — سلامة . تحسن . عافية .
- بِه بَه ! — كلمة استحسان وتمجيد .
- بِهتر — أحسن . أجمل . أكثر ملاءمة .
- بِهتر آمد — (ا.فا) أنفع .
- بِهترین — الأحسن . الأجمل .
- بِهدار — (ا.فا) موظف في الصحة .
- بِهدارى — دائرة الصحة .
- بِهداشت — حفظ الصحة .
- بِهداشتی — دائرة الصحة .
- بِه دان — (ا.فا) أعلم . أكثر علماً .
- بِهدين — الدين الحسن . شريعة  
زردشت .
- بِهَر — حظ . نصيب . قسم . جزء من  
اليوم . قطعة . لأجل . بجهة .
- بِهَرَجَه — (معر: بهرك) حق الارض .  
قسم من المحصول .
- بِهَر حال — (ف.ع) على أي حال . في  
جميع الاحوال .
- بَهرك — بشرة الكف أو القدم السمكة  
من أثر العمل الزائد .
- بَهَرَمَان — ياقوت أحمر . حرير ملون .
- بَهَرَمَنَد — (ا.فا) مستفيد . متمتع .  
ذو حصة . موفق .
- بِهروج — نوع من البلور الشفاف قليل  
القيمة .
- بِهروز — اليوم السعيد . محظوظ . بلور  
شفاف قليل القيمة .
- بِهروزی — سعادة .
- بِهَرَه — حصة . قسمة . نفع . فائدة .  
ربح . حاصل . محصول . فاكهة .
- بِهَرَه بَر — (ا.فا) شريك . قسم .  
منتفع .
- بِهَرَه بَر دار — (ا.فا) شريك . منتفع .
- بِهَرَه بَر داری — استفادة . شركة . بيع  
منتوج العمل . عمل جمع المحصول .
- بِهَرَه بَر داشتن — استفادة من شيء . جمع  
المحصول . شركة عمل بيع منتوج  
المعمل .
- بِهَرَه دار — شريك . صاحب حصة  
وحظ .
- بِهَرَه مَنَد — انظر : بَهَره وَر .
- بِهَره وَر — (ا.فا) مفيد . منتفع . شريك .
- بِهَره ياب — انظر : بهره وَر .
- بِهزاد — (ا.م) أصيل . نجيب .
- بِهشت — خلد . فردوس .
- بِهشتی رو (ی) — جميل .

بهو - (معر) . صفة . شرفة .  
 بهوش - ذكي .  
 بهی - جمال . حسن . شفاء .  
 بهیار - الحائزۃ علی لقب ممرضة بعد  
 الفحص .  
 بهیزك - الخمسة المسترقه .  
 بهین - حسن . منتخب . الاحسن .  
 مختار .  
 بی - علامة نفی تدخل علی الاسم فتحوله  
 إلى صفة .  
 بیابان - صحراء .  
 بیابان گرد - (ا.فا) بدوي . المتجول  
 في الصحراء .  
 بیابان نشین - (ا.فا) بدوي . ساكن  
 الصحراء .  
 بیابانی - صحراوي . متوحش . بعض  
 الكواكب الثابتة .  
 بیاستو - تاؤب .  
 بیاور - شغل . عمل .  
 بی آب - بلا رونق . بلا طراوة .  
 بلا خجل . بدون اعتبار .  
 بی اندازه - كثير . وافر . بلا حد .  
 بیاك - بلا خوف . شجاع .  
 بیاكی - شجاعة . تهور .  
 بی بر - بلا ثمر . بدون حاصل .  
 بی برگ - عشب بلا ورق . فقير .  
 محتاج .  
 بی بندوقبار - غير مقيد . مهمل .

به گزین - انتخاب . (ا.فا) ناقد .  
 (ا.م) منتخب .  
 بهیل - الامر من (هلیدن) . براءة  
 مصرفية .  
 بهله - قفاز جلدي يلبسه أمير الصيد .  
 بهم - معاً . مرافق . محزون .  
 بهمان - شخص أو شيء مجهول .  
 بهم آمدن - تلاؤم . اتصال شيتين .  
 بهم آمیختگی - اختلاط .  
 بهم آمیختن - اختلاط . خلط .  
 بهم آمیخته - (ا.م) مخلوط .  
 بهم بر آمدن - غضب . انزعاج .  
 بهم پیوستن - اتصال معاً . التحاق  
 شيء بآخر .  
 بهم خوردن - تصادم . انحلال (حزب  
 أو جمعية) . انزعاج .  
 بهم رسانیدن - ایصال . حصول .  
 تحصیل اتصال شخصین ببعضهما .  
 بهم رسیدن - ملاقة . وصال (الرجل  
 بالمرأة) . وجود . ظهور .  
 بهم زدن - تخريب . خلط . اضطراب .  
 انحلال .  
 بهمن - اسم الشهر الحادي عشر من  
 السنة الشمسية . اسم اليوم الثاني من  
 كل شهر . الثلج المنسكب من أعلى  
 الجبل . العقل الاول .  
 بهنام - اسم حسن . شهرة حسنة .  
 بهنانه - ميمون .  
 بهنانه - خبز أبيض . خبز سمی .

بی خیرد - بلا عقل . مجنون .  
 بیخکن - (ا.فا) مستأصل . قالع الجذر .  
 بیخواب - صاح . یقظ . من لا یمكنه  
 التوم . ذکی .  
 بیخود - بلا ذكاء . بلا حواس .  
 مضطرب . مجذوب . بلا اختیار .  
 بلا ارادة . وجد .  
 بی خیال - (ف.ع) بلا خیال . بلا فکر .  
 بلا غم . غفلة . فجأة . بدون ارادة .  
 عن غیر قصد .  
 بید - شجر الصفصاف . العته .  
 بیداد - ظلم . اعتداء .  
 بیداد کردن - ظلم . اعتداء .  
 بیداد گز - ظالم . معتد .  
 بیداد گری - ظلم . اعتداء .  
 بیدار - صاح . یقظ . متنبه .  
 بیدار دل - ذکی . یقظ .  
 بیدار شدن - یقظة . انتباه .  
 بیدار کردن - ایفاظ . تنبيه .  
 بیدار مغز - عاقل . ذکی .  
 بیداری - صحو . یقظة . ذكاء .  
 بیدانیش - جاهل . بلا عقل .  
 بیدار د - بلا ألم . بلا حس . شقی .  
 بلا رحمة .  
 بیدار مان - بلا علاج . عاجز .  
 بیدارنگ - بلا تأمل . فوراً . بدون  
 توقف .

بی پا ( ی ) - بلا أصل . بلا أساس .  
 بی پایاب - منحدر . عمیق .  
 بی پایان - بلا انتهاء . بلا آخر .  
 بی پایه - بلا أساس . بلا أصل .  
 بی پول - مجانی . بلا شيء . فقیر .  
 بی تاب - ضعیف . مضطرب .  
 بی تجربه - (ف.ع) غیر مجرب .  
 بی تربیت - (ف.ع) بلا تربیة .  
 بلا أدب .  
 بی تردید - (ف.ع) بلا شك .  
 بیجا - بلا فائدة . بلا وقت . غیر  
 صحیح . بلا سبب .  
 بیجاده - حجر کریم (کهربا) .  
 بیجک - صورة حساب .  
 بیجارگی - عجز . احتیاج . عوز .  
 بیجاره - عاجز . محتاج . بلا علاج .  
 بی چشم و رو ( ی ) - بلا حياء . غیر  
 معترف بحق .  
 بیچون - بلا مثل . بلا نظیر . الله تعالى .  
 بیچون و چیرا - بلا حدیث . بلا کلام .  
 بیچیز - مفلس . درویش . فقیر .  
 بیچیزی - إفلاس . فقر .  
 بیحساب - (ف.ع) بدون حساب .  
 بلا حد . غیر صحیح . بلا فائدة .  
 بیحوصله - (ف.ع) بلا صبر .  
 بیخ - أصل . أساس . جذر .  
 بیخانمان - بلا مأوی .  
 بیختن - غریلة . نخل .

بَيْدَق - (معر . فارسيها پياده) مهر في  
الشطرنج . ماش . دليل في السفر .  
يَدِل - ضيق القلب . عاشق . واله .  
جاهل .

يَدَلِي - ضيق . خوف . جبن . وله .  
يَدْمَال - صقل . تنقية الصدأ من المرايا  
والسيوف .

يِير - ثوب النوم . فراش . إله الرعد  
والبرق . صاعقة . زوبعة .

يِيرَاه - منحرف . (كنا) بلا انصاف .  
من يقوم بأعمال غير لائقة . منافق .  
يِيرَاهِه - طريق منحرف . صحراء  
لا منفذ لها .

يِيرَاهِي - انحراف . بلا انصاف .  
يِيرَحْم - (ف.ع) قاس . شقي . ظالم .  
يِيرَحْمِي - (ف.ع) قساوة . ظلم .  
بَيْرَق - (تر) راية .

بَيْرَقْدَار - (تر.ف) حامل الراية .  
يِيرَكْ - عديم الغيرة والتعصب . بلاروح .  
بَيْرَم - نوع من القماش اللطيف .  
يِيرُو - بلا خجل . وقح . كيس المال .

بِيرُون - خارج . ظاهر الشيء .  
بِيرُون آمَدَن - خروج . ظهور . (كنا)  
ترك الطاعة .

بِيرُون مَرَا - الذهب المضروب في غير  
دار السكة .

بِيرُون شُو - مخرج . منفذ .

بِيرُون فِيرِستادن - اخراج . إبعاد . طرد .  
بِيرُون كُردَن - إخراج . استثناء .  
بِيرُونِي - خارجي . قسم من البناء خاص  
بالضيافة . غريب . النسبة إلى  
(بيرون) .

بِيرَهِي - ضلالة . نقصان .  
بِيرِيش - بلا ذقن . أمرد . مخنث .  
بِيزَار - بلا ميل . متفر . مشمتر .  
بِيزَارِي - بلا ميل . نفور . اشمتراز .  
بِي زَحْمَت - (ف.ع) بلا تعب . بدون  
شفقة . سهل . لطفاً .

بِي زَن - رجل بلا زوجة .  
بِيزَنْدَه - (ا.فا) مغربل . نخال .  
بِيزَه - خالص . خاص .

بِيسَامَان - بلا ترتيب . بلا مأوى . فقر .  
بِي سَبَب - (ف.ع) بلا سبب . بدون  
دليل .

بِيسْت - عشرون .  
بِيسْتَار - فلان .  
بِيسْتُم - العدد عشرون الترتيبي .  
بِيسْتُون - بلا عمود . بلا أساس . جبل  
قرب كرمانشاه .

بِي سُخَن - بلا كلام . بلا شك .  
بدون شبهة .

بِي مَر - بلا رأس . بلا أساس .  
بلا أصل . من طيور الصيد .

بِيسْرَاك - جمل في وقوي . جحش .  
بغل .

بی سَروپا (ی) - (کنا) حقیر . دنی . عاجز .

بی سَروته - بلا معنی .

بی سَروسامان - بلا نظم . بلا ترتیب . بلا مأوی . وحید . فقیر . مشوش .

بی سَروصدا - (ف.ع) ساکت . بدون ضجیح .

بی سَلِیقَه - (ف.ع) بلا ذوق . أخرف .

بی سَنَگ - بلا وقار . مکان بلا أحجار . (کنا) قليل القدر . بلا منزلة .

ضعیف .

بی سَواد - اُمّی . بلا علم . بلا معرفة .

بی سَإِدِی - اَلْأُمّیّة .

بی سَوْد - بلا منفعة .

بی سِیرت - (ف.ع) فاسق . فاجر . بلا ناموس .

بی سِیرتی - (ف.ع) فسق . فجور .

یسیم - فقیر . بدون شریط . لا سلکي .

بیش - کثیر . متعدد .

بیش بَها - ثمین . قیم .

بی شُبّه - (ف.ع) بلا شک .

بیشتر - اَکثر .

بیشتری - اَغلبیّة . اَکثریّة . زیادة .

بیشترین - الاَکثر . الاَغلب .

بیشمار - بلا حساب . کثیر جداً .

بیشّه - مزرعة القصب . دغل .

بیشی - زیادة . کثرة . ترقّ . رباب .

اسم صوت للقطّة .

بیضه بَنَد - (ف.ع) حزام الفتق . بنطال خاص للریاضة القاسیة .

بَیعانه - (ع.ف) عربون البیع .

بَیعت کردن - (ع.ف) تعهد مع . مبایعة .

بَیْعَنامه - (ع.ف) وثيقة البیع والشراء .

بَیکار - عاطل عن العمل . من لیس له منصب ومقام .

بَیکاره - عاطل عن العمل . بلا فن . شرید . بلا فائدة .

بَیکران - بلا نهاية . غیر محدود .

بَیکس - وحید . بلا أهل . ضعيف .

بَیگار - سخرة .

بَیگانه - غریب . أجنبي .

بَیگانه پَرَسْت - (ا.فا) الذي يرجح الاجنبي على نفسه .

بَیگاه - بدون وقت . في غير وقته .

وقت متأخر . أول الليل .

بَیگُمان - من لا يحمل سوء الظن . بدون شك . یقیناً .

بَیل - مفرقة . جاروف .

بَیلَسْت - شبر .

بَیَلْک - منشور الملوك .

بَیم - خوف . رهبة .

بَیمار - مريض . ضعيف .

بَیمارسان - کالمريض . مستشفى .

بَیمارستان - مستشفى .

- بیمار غنّج - علیل . دائم المرض . من  
كان مرضه عن طريق الدلال .
- بیماری - مرض .
- بیمُحَابَا - (ف.ع) بلا أدب . بلا تكلف .
- بیمَر - بلا حصر . بلا عدّ . بلا مثل .
- بیمَنَّاكَ - مخيف . مرعب .
- بیمَه - (ارد) ضمانة .
- بیمه كُنَنده - (ا.فا) ضامن .
- بِین - الأمر من (دیدن) .
- بینا - بصیر . ذكي .
- بیناس - باب صغير . نافذة الباب .
- بینام - بلا اسم . الشركة المغفلة .
- بینایی - بصيرة . حاسة البصر .
- بینیش - رؤية . بصيرة .
- بینماز - تارك الصلاة . المرأة الحائض .
- بی نَمَک - ما ليس فيه ملح . (کنا) من  
شکله وحركاته غير جالبة .
- بینَنده - (ا.فا) ناظر . مدرك . عين .  
جمعها (بینندگان) .
- بینوا - بلا شيء . ضعيف . عاجز .
- بینوایی - عدم . فقر .
- بینَه - مخلع الملابس في الحمام .
- بیی - أنف .
- بی نیاز - غير محتاج . قادر . غني .
- بی نیازي - استغناء . قدرة . غني .
- بَبُو - عروس .
- بیوآره - غريب . بلا اعتبار .
- بیواز - خفاش .
- بَبُور - العدد يقارب عشرة آلاف .
- بَبُوس - انتظار . توقع . طمع .
- بَبُوسَنده - (ا.فا) منتظر . متوقع .  
طامع .
- بَبُوسیدن - انتظار . توقع . طمع .
- بَبُوگ - عروس .
- بَبُوگانی - عرس . نکاح .
- بَبُوگند - غدر . خيانة . حيلة .
- بَبُوه - أيم .
- بیهَمَال - بلا نظير . بلا شريك .
- بی هَمَتَا - بلا مثل . بلا نظير .
- بَبُهوَد - تلويح على النار .
- بَبُهوَدَه - باطل . بلا فائدة . بلا ثمر .  
بلا معنى .
- بَبُهوَش - غبي . بلا ذكاء . مدهوش .



# پ

پ - الحرف الرابع من الالف باء  
الفارسية وهي بحساب الابدجية (٢) ،  
لا وجود لهذا الحرف بالعربية ويبدل  
أحياناً بـ (ف) مثل : سفيد ، فيل .  
پا - رجل شاملة الفخذ والساق والقدم .  
قدم . قياس طوله قدم . أسفل .  
تحت . أساس بناء أو غيره . أصل .  
قوة . قدرة . طاقة .

پا آورتنجن - خلخال .

پا آهو - جعبة المسدس . (كنا) دنيا .

پا افتادن - تيسير . مساعدة عند وقوع

الشخص . اتفاق حسن أو سيء .

پا آفزار - حذاء . بابوج . مداس .

خف .

پا آفشار - قالب الحذاء الخشبي .

پا آنداز - حصيرة أو بساطة توضع في

عتبة البيت لمسح الاحذية . ما يمد

أمام العروس عند دخولها .

پايلدن - انظر : پايدن .

پايز - انظر : پايز .

پايزه - انظر : پايزه .

پاين - انظر : پاين .

پا بازى - رقص .

پا بيا - قدم بقدم . مساو . مطابق النعل  
للنعل .

پا بيا بُردن - الأخذ باليد للمساعدة على  
المشي .

پا بها كَرْدن - تأخير . تحويل . تردد .

پا بدو گُذاشتن - الجري بسرعة .  
العدو .

پا بَرَجَا - ثابت . محكم . دائم .

پا بَرَجَا كردن - تثبيت . تأكيد . مقاومة .

پا بَرَجين ، پاورجين - السير بتؤدة  
بدون صوت .

پا بيرِ كَاب - (ف.ع) حاضر . مهياً .

پا بيرِهَنه - (أو بالفتح) حاف . بدون حذاء .

پا بَسْت ، پاى بست - مقيد . أساس  
البناء . عاشق .

پا بيماه - (كنا) الحامل في حالة المخاض .

پا بَنَد - أغلال . قنداق الرضيع .

مشغول . مقيد . مفتون . عاشق .

متزوج .

پابوس - (ا.ف) مقبل القدم . من يقبل  
الاقدام . تشرف .

پا پاسی - قطعة نقدية زهيدة القيمة .

پا پنز - أرض متعرجة . طين .

پا پيس آوردن - قطع النظر . عجز .  
انهزام من الحرب .

پا پوش - (معر . عا) حذاء . حذاء مريح  
مصنوع من الحرير المزركش بالذهب  
والماس تتزين به النساء . عائق . مانع .

پا پوش دوختن - (كنا) تواطؤ ضد  
شخص .

پا پوش فوز - (كنا) باعث المشاكل .  
مقلق .

پاپی شدن - تعقيب . ايداء .

پا پیچ - شريط الحذاء .

پات - عرش . سرير . تخت .

پا تابه - شريط الحذاء . حذاء ذو شرائط  
جلدية حتى الساق .

پا تال - عاجز . مسن .

پا تختی - اليوم بعد ليلة العرس . المقعد  
الذي يوضع عليه وعاء التبول .

پا تو - منزل عطار د . وعاء طيني يوضع  
فيه القمح أو الشعير .

پا توغ - (ف.تر) قاعدة الراية . نصب  
العلم حيث يتحلق حوله الجند . محل  
الاجتماع . مجمع اللواطين في مدن  
ايران .

پا تهي - حاف . عاري القدمين .

پا تیل - قدر نحاسي . الوعاء الذي يملأ  
ماء في الحمام ويوضع فوق النار  
للاستحمام . حلة .

پا جامه - سروال (معر. عا) .

پا جوش - قلم نبات متصل بجذر الشجرة  
الاصلي .

پا چال - حفرة تحت الرجل . المكان  
المنخفض الذي يقف فيه البائع أو  
الدكانی . حفرة لجمع الحليب .

پا چایه - بول . غائط . روث .

پا چیراغ - موضع السراج .

پا چک - روث البقر اليابس .

پا چنگک - حذاء . نافذة صغيرة . كوة .

پا چه - قدم صغيرة . كراع الماشية .

فتة الكوارع . كم البنطال .

پا چه بند - حبل تربط به أقدام الطيور  
أثناء تربيتها . حبل الخيمة .

پا چه وز مالیده - (كنا) الشخص الذي  
يرفع كم سرواله كناية عن كونه  
شخصاً متلاعباً . وقع .

پا چیدن - سكب . صب . رش . السير  
وثيداً .

پا چيله - حذاء . مداس .

پا چین - قميص نسائي .

پاخ - ذهب أو فضة خالصة . عيار .  
سفير . رسول . جميل .

پا خوره - صفة . مصطبة .

پا خورْدن - انخداع . غبن .

پا دَر هوا - (ف.ع) (کنا) بلون  
استحکام . بلون تفکیر . کلام  
بلا أصل أو بلا أساس .

پا دَرِی - قطعة قماشية تمد في عتبة  
الباب . حجرة توضع في عتبة الباب  
لتثبيته .

پاد زَهْر - تریاق . دافع السم .  
پاد شاه - سلطان . ملك . حاکم .  
صاحب . اختیار . مجاز . مأذون .  
مركبة من (پاد: عرش) و (شاه :  
ملك) .

پاد شاه زاده - ابن الملك .  
پاد شاه پاد شاهان - ملك الملوك .  
پاد شاهانه - لائق بالملك . شبيه بالملك .  
پاد شاه نشین - من يجلس جلسة الملوك .  
عاصمة الملك .

پادشاهی - سلطنة . مملكة . إمارة . مدة  
السلطنة . عاصمة . النسبة إلى  
(پاد شاه) . ملكي . ضيافة ملكية .  
پادشاهی راندن - سلطنة .

پادشَه - مخففة من : پادشاه .  
پادگان - كتيبة عسكرية من المشاة .  
حامية عسكرية .

پاد گانه - سقف مرتفع . نافذة . صفة .  
سطح .

پا دَو - الراكض في ركاب الآخر .  
أجير دكان . خادم المنزل أو الحمام .  
پاد و سائیدن - الصاق .

پاد - حارس . راع . سرير . عرش .  
مخالف . ضد . تریاق . ملك .  
ذو حرس .

پا دادَن - استحکام . تقوية .  
پا دار - ذو رجل . باق . متمكن .  
ثابت . معتبر . قادر . ثري . وفي .  
عمود . اليوم العشرون من الاشهر  
الملكية . جواد سريع .

پا دار شدن - استقرار . تمكّن .  
پا داش - جزاء . مكافأة . ثواب .  
حبة .

پا داش کردن - مكافأة . مجازاة .  
پا داشَن - انظر : پا داش .  
پا دام - مصيدة . الطير أو الحيوان الذي  
يستعمل طعماً للصيد .  
پا دامان - ذيل الثوب .

پا دَرّاز - راض . مستريح . طير آكل  
السّمك ذو منقار معقوف وسيقان  
طويلة يكثر وجوده في مصر .

پا دَرّازی - طول الرجل . تجاوز عن  
الحد . نوع من الخبز المحلي .

پا دَرّ رِکاب - (ف.ع) راكب . على  
أهبة السفر . محتضر . الشراب وقد  
دنا من الفساد .

پا دَرّ گِل - من كانت قدماءه في الطين .  
مشغول . خجل . مضطرب .  
متحير .

پارِسا زَن - عفیفة . تقیة . زوجة طاهرة .  
 پارِسال - السنة الماضية .  
 پارِسُ کُردَن - عواء الكلب .  
 پارِسنَگ - حجرة توضع في كفة الميزان  
 حتى تتساوى الكفتان .  
 پارِسَه - شحاذة . شحاذ . مستجد .  
 پارِسی - النسبة إلى (پارس) . فارسي .  
 ایراني . زردشتي وخاصة من سكان  
 الهند . اللغة الفارسية .  
 پارِسی زَبان - المتكلم باللغة الفارسية .  
 فصیح . بلیغ .  
 پارِفت - ذهاب وإياب .  
 پارِکاب بَرداشتن - (ف.ع) ركوب .  
 امتطاء .  
 پارِگین - مجرى المياه الوسخة . مزبلة .  
 پارِنج ، پارِرنج - الذهب الذي يعطى  
 للشعراء والمطربين كي يحضروا  
 الحفلات . حق القلوم .  
 پارِرنج - رجل ذات خلخال .  
 پارو ، پاروب - امرأة عجوز . مقشطة  
 الثلج . مجداف . عظم الكتف .  
 پاروزَن - (ا.فا) المجدف بالمجداف .  
 پارَه - قطعة . جزء . قسم . رقعة .  
 وصلة . جزء من القرآن . الفتاة التي  
 فُضت بکارتها . ابن . عملة . سكة .  
 أصغر نقد لدى العثمانيين . رشوة .  
 أجر . خراج . هدية . طائر .  
 پارِه پارِه - قطعة قطعة . إرباباً إرباباً .

پادَه - قطع من البقر أو غيره . مرعى .  
 عصا تستعمل في الدق .  
 پادَه بان - حارس . راع .  
 پادِیاب ، پادِیاو - وضوء . غسل اليدين  
 والوجه والرجلين . وضوء الزردشتيين  
 پادِیر - عمود يسند به الجدار المشقوق  
 كيلا يقع .  
 پار - السنة الماضية . الزمان الماضي .  
 قطعة . ثوب خلق . طیران . جلد  
 مدبوغ .  
 پاراب - الزراعة المائية .  
 پاراو - عجوز . كبير .  
 پارِچ - وعاء الطعام .  
 پارِچَه - قطعة . قطعة قماشية . نوع من  
 الطعام .  
 پارِچَه باف - نساج .  
 پارِچَه بافی - عمل النسيج . مكان نسج  
 الاقمشة . معمل النسيج .  
 پارِچَه بارِچَه - قطعة قطعة . إرباباً إرباباً .  
 پارْدان - كيس . عدل . إناء شراب .  
 خمرة .  
 پارْدُم ساینده - قليل الحياء . بلا خجل .  
 پارِس - قوم من الإيرانيين يقطنون  
 جنوبي ایران (الفرس) مسكن قوم  
 (پارس) . الفرد الإيراني . عواء  
 الكلب . فهد .  
 پارِسا ، پارِسای - زاهد . تقی . متدين .  
 عارف . عالم . راهب . ایرانی .

- پاره خوار — المرتشی .  
 پاره دُوختن — ترقیع . وصل .  
 پاره دوز — (ا.فا) اسکافی . مرقع .  
 پاره دَهَنده — (ا.فا) الراشي .  
 پاره زَرْد — قماشه صفراء کان اليهود  
 یخبطونها على أطراف ألبستهم  
 لیُعرفوا .  
 پاره کردن — تقطیع . قطع .  
 پاریاب — الزراعة المعتمدة على مياه  
 الينابيع والانهار . وتلفظ : فاریاب  
 وفاراب . اسم مدينة .  
 پاریدن — طیران .  
 پارین ، پارینه — المنسوب إلى السنة  
 الماضية . قديم .  
 پار — لطیف . رقیق . خالص .  
 بلون غش .  
 پازاج ، پازاج — مريض . قابلة .  
 پا زَن — وعل فارسي .  
 پا زَنَد — شرح أو تفسير كتاب الزند .  
 پا زَهَر — ترياق . مادة مضادة للسم .  
 پا ژَخ — عذاب . سحق . صوت .  
 پا ژَنَك — نافذة . حذاء .  
 پاس — حماية . محافظة . أدب . احترام .  
 رعاية . حرمة . قسم . حصّة . غم .  
 ضيق .  
 پاسار — ركل . رفس . خشبة أفقية  
 يشتغل عليها للنجار .  
 پاسار کردن — ركل . دوس بالقدم .  
 پاسبان — حارس . محافظ . مراقب .  
 حارس ليلي .  
 پاسبانی — محافظة . حراسة . مراقبة .  
 پا سَبَك — صاحب قدم خير . بلا وقار .  
 جلف .  
 پاسهار — ركل . رفس . سحق .  
 پاستان — قديم . سابق .  
 پاستان شناس — عالم بالآثار القديمة .  
 پاسُخ — جواب . استجابة . جزاء .  
 مكافأة . تعبير الرويا .  
 پاسخانه — مخفر . مكان الحراسة .  
 پاسدار — حارس . مراقب . حام .  
 پاس داشتن — حراسة . حماية . مراقبة .  
 مراعاة . ملاحظة . تفتيش .  
 پاسك — تناوب .  
 پاسگاه — مخفر .  
 پاسنگ — ما يوضع في كفة الميزان من  
 المشتريات .  
 پاسور — اسم لعبة من ألعاب ورق  
 اللعب .  
 پاسيار — رئيس المخفر .  
 پاسیدن — حراسة . حماية . مواظبة .  
 مراقبة .  
 پاسيده — (ا.م) محروس . محمي . مراقب .  
 پاش — الأمر من باشیدن . وصلة بمعنى  
 (ا.فا) من باشیدن .  
 پاشا — لقب عثمانی مدني وعسكري  
 وأصلها (پاد شاه) . سيد .

- پاشان - (حا) مفرقا. نائراً . صاباً .  
راشاً .
- پاشدن - نهوض . الانتقال من منزل  
إلى آخر .
- پاشيکسته - من كانت رجله مكسورة .  
عاجز . ضعيف .
- پاشگوننه - عكس . قلب . مقلوب .
- پاشنده - (ا.فا) مبعثرة . مفرق . نائر .
- پاشنگک - خيار . بطيخ . قرع وغير  
ذلك تحفظ للاستفادة من بذرها .
- پاشنه - كعب القدم . كعب الحذاء .  
القسم السفلي من الباب . الطسرف  
السفلي للبندقية .
- پاشيب - سلم . درج .
- پاشيدگي - تفرق . تبعثر .
- پاشيدن - رش . صب . تفرقة . نر .
- پاشيده - (ا.م) مصبوب . مفرق .  
مرشوش . منثور .
- پاشير - حفرة تحت حنفية الماء .
- پاشلم خوان - (ف.ع) الواقف تحت  
الراية يوم عاشوراء ويقرأ الادعية .
- پاشغر ، پاشغره - العمود الذي يبنى عليه  
المتزل . عماد .
- پاشغر - داء يصيب ساق الانسان ويسبب  
انتفاخاً في الساق ويسمى داء الفيل .
- پاشغند - طابة القطن الملفوفة .
- پاشغوش - تغوط .
- پاشاري - وقوف . مقاومة . إصرار .  
استقامة . ثبات .
- پاشاردن - إصرار . إبرام . وقوف .  
مقاومة .
- پاك - نقي . صاف . طاهر . طيب .  
نظيف . منزّه . بلا غش . محض .  
ضياء . شفاف . المرأة غير الحائض .  
عفيف . معصوم . قدّوس . مقدس .  
أعزل . رقيق . تمام .
- پاکار - عريف . جاببي الضرائب .  
خادم . كنّاس . عامل يشتغل في  
القرية سنوياً . مأمور مسائد لرئيس  
القرية أو أمير الماء وعمله الاشراف  
على المزارع .
- پاك انديش - حسن النية . طاهر التفكير
- پاكباز - المقامر الذي يقامر على كل  
شيء . العاشق عشقاً عذرياً . زاهد .
- پاك بوم - الارض المقدسة . الوطن  
الطاهر .
- پاك بين - (ا.فا) ورع . نقي النظرة .
- پاك پيوند - أصيل . كريم الاصل .
- پاك تن - طاهر البدن . ورع . عفيف .  
حسن الهندام .
- پاكدامن - نجيب . عفيف . زاهد .  
طاهر الذيل . معصوم . ورع .
- پاكدل - صافي القلب . مخلص . من  
لا يعرف الحسد .

پا کوفتن - رقص . طرق أو سحق  
بالقدم .

پاکی - طهارة : نقاوة . طیب . صفاء .  
ضیاء .

پا کیزه - نظیف . طیب . طاهر . خالص  
خال من الشوائب . عقیف . معصوم .  
جمیل . مقبول .

پا کیزه رُوی - جمیل الوجه . صبیح .  
پاکی کردن - تطهر .

پاکی نمودن - تطهر . تنظف .

پا گاه - آخور . اسطبل . حضیض .  
مرتبة . منصب .

پا گیرفتن - تثبت . دوام . نمو . بقاء .  
استقرار .

پا گشا - احتفال أهل العروس أو العريس  
بعد عقد القران .

پا گیر - (ا.م) مقید . (ا.فا) قید .  
الشيء الذي يقيد به الانسان . حائل .  
پال - حبل . حبل يربط في ذيل الجواد .  
منقَى .

پالا ، پالای - جواد . الأمر من پالاییدن  
وبمعنی (ا.فا) إذا وصلت في نهاية  
الكلمة : خون پالا .

پالاییدن ، پالاییدن - تصفية . تنقية .  
غربلة . ترشیع .

پالاپال - صیاح . عویل . شغب .

پالاد - مطلق الجواد . الجواد ذو النوبة .  
مندى . منعّم .

پاکڑای - (ف.ع) صافي الفكر .  
ذو رأي نقي . عالم .

پاکردن - ارتداء البنطال . لبس الجراب  
أو الجذاء .

پاکرو - (ا.فا) عقیف . زاهد .

پاکروان - طاهر الروح . نقي السريرة .  
طاهر الذیل .

پاکزاد - (ا.م) طیب الاصل . أصیل .  
کریم المحتد .

پاک زن - امرأة شريفة . عقیفة . کریمة .  
طاهرة . محصنة .

پاک کردن - محو . إخلاء . تنظيف .  
تنقیح . تطهر . استنجاء . تنقية .

پاک کُننده - (ا.فا) منظف . مطهر .  
پاک گردانیدن ، گردانیدن - تزكية .

تصفية . تطهير . تنقية .

پاک گُهر ، گوهر - أصیل . نجیب .  
ابن حلال .

پاک نژاد - أصیل . نجیب . ابن حلال .  
پاک نویس - مبیضة الكتابة الاولى .

پاک نیهاد - مقدس . طاهر .

پا کوب - (ا.فا) رقاص . (ا.م) مسحوق  
مدقوق .

پا کوبیدن - رقص . سحق بالقدم .

پا کوتاه - الحيوانات قصيرة القوائم  
الخلفية . الانسان أو الحيوان المصاب  
بعلة قصرت رجله .

بالا دادن — انظر : پالاییدن .

بالا رَنگ — حديد أو فولاذ هندي .  
سيف مسقي .

بالاس — لباس صوفي يلبسه الدراويش  
(معر.عا) .

بالان — سرج . دهليز .

بالان 'كوز — (ا.فا) خياط السرج .

بالاني — جواد غير أصيل . دابة يوضع  
عليها سرج الحمولة .

بالاوان — مصفاة طبيخ صغيرة .

بالاهنگ — عنان . زمام . قياد . حبل .  
نهر المجرة .

بالاي — الأمر من (پالايیدن) بمعنى  
مصفّ . منقّ . وبمعنى (ا.فا)  
موصولة .

بالايش — تطهير . تصفية . مصفاة .  
تفوط .

بالايشگاه — مصفاة البترول . معمل  
تكرير . معمل تقطير .

بالايشگر — (ا.فا) مطهر . منقّ .

بالاينده — (ا.فا) مطهر . منقّ . مصفّ .

بالايبده — (ا.م) مصفّى . منقّى .

باليش — تطهير . تصفية . زيادة .

باليشگاه — انظر : بالايشگاه .

بالغ — كأس الخمرة المصنوع من القرن  
أو العاج .

بالغز — جرم . خطأ . زلة . خراب .

بالکانه — شرفة . نافذة . (معر.تصر) .

بالکانه — انظر : پالگانه .

بالنگ — انظر : پالیک .

بالو — ثولول .

بالوازه — مرجوحة الاولاد .

بالواسه — عدم استقرار . قلق . غم .

مالالة . الشهوة إلى بعض الاطعمة .

وحم الحوامل . (مصحح : تالواسه) .

بالواته — طير الالبابيل . الخطاف .

بالودن — غربلة . تصفية . تنقية . تطهير .

تضييع . ضياع . صب . تذويب .

انتقاد . بحاة . تكبير . ترطيب .

تخلية .

بالوده — (ا.م) مصفّى . منقّى . خالص .

حنوى (معر : فالودج) . ضايع .

خلاصة .

بالوده پز — (ا.فا) طباخ الفالودج .

بالونه — قمع للتصفية . مصفاة .

بالهنگ — لحام . زمام . مقود . زمام

السفينة . نهر المجرة .

باليدن — تصفية . تنقية . إتمام . بحث .

فحص . تربية .

باليده — (ا.م) مصفّى . منقّى . مطهر .

خلاصة .

پاليز — بستان . حديقة . مزرعة .

پاليزبان — حارس البستان . بستاني .

دهقان . ناطور . اسم قطعة موسيقية .

مغنّ . (كنا) ذات الله تعالى .

پالیک — حذاء . حذاء ذو أشرطة .



پایاب - قاع البحر أو النهر أو الحوض .  
 قمر . حوض ضحل الماء . طاقة .  
 قدرة . عمق . دوار البحر . دوام .  
 بقاء . مقاومة .

پایابای - مبادلة . تبادل جنس بجنس آخر .

پایار - السنة الماضية .  
 پایان - نهاية . خاتمة . آخر . تحت .  
 تحت قدم شخص . حاشية . هامش .  
 تخم . نقطة تماس الدائرتين .  
 پایان نامه - رسالة جامعية . رسالة الدكتوراه .

پای بازی - رقص .  
 پای باف - حائك . نساج .  
 پای برجان (ی) - ثابت . مستقر . محکم .  
 پای برجایی - ثبات . استقرار .  
 پای برهنه - (وبالفتح) حاف .  
 پای بست - أسير . مقيد . عمارة .  
 بناء . أساس .

پای بند - خلخال . قيد تربط به أطراف الدواب . مقيد . من كان ذا عيال . مشغول .

پای پیش نهادن - إقدام . تقدم .  
 پایتخت - عاصمة . دار الملك . مقر الملك . قاعدة .

پایچه - فوهة كم البنتال .  
 پای خالی کردن - سفر . بحت .

پام - لون . شبيه . نظير . قرض . دين .  
 پامال - انظر : پامال .

پامرد ، پامرد - شفيح . واسطة .  
 مساعد . معين . خادم .

پامزد ، پامزد - أجر . قدمية .

پامس - مشغول . ضعيف . مقيد .

پانزده - خمسة عشر .

پانزدهم - الخامس عشر .

پانصد - خمسمائة .

پانهادن - وضع القدم . البدء . العزم على .

پانيد ، پانيد - سكر أحمر أو أصفر

يستعمل في الطب . سكر مكرر .

سكر أبيض . نوع من الحلوى .

پاوهر ، پای وهر - (کنا) استطاعة .  
 قدرة . طاقة .

پاورچين - السير وثيداً .

پاوند - زنجير . قيد . غل .

پاهنگ - حذاء . وزنة . خلخال .  
 نافذة صغيرة .

پاهنگه - حذاء . خلخال .

پای - رجل . قدم . أثر القدم . تحت .

أساس . قرار . قوة . مقاومة . حد .

عذر . حيلة . حصة . قسم . ربع من

الأرض . الأمر من پاییدن . ومعنى

(پاینده) مركبة .

پایا - ثابت . أبدي . دائم . باق .

موجود .

پاینگاه - قدم . مداس . طرف القدم .  
 دهلیز . رواق . تخت . أساس .  
 مقام . منصب . مکانه . محصل .  
 اسطبل . قلمیه . اصل ونسب .

پاینگاهی - وضع .

پای گز - (ا.فا) رقاص .

پای گیرفتن - قیام . وقوف .

پاینگه ساختن - وقوف . اتخاذ مکان .

اعطاء منزل . تعیین المكان الملائم

للفرد . اعطاء مقام أو رتبة .

پایگیر - (ا.فا) قید . غل . حائل .

پای ماهجان - عتبة الباب . مکان صف

النعال .

پایمال - (ا.م) موطأ بالنعال . مسحوق

بالقدم . مکان صف النعال . ضائع .

مضمحل . ذلیل .

پایمال کردن - الوطاء بالاقسام .

اضمحلال . انهزام . سحق .

انهدام .

پایمرد - معین . شفیع . شجاع . وسیط .

مساعد خادم .

پایمردی - شفاعة . اعانة . توسط .

مساعدته .

پایمزد - قلمبة للطبيب وغيره .

پایندان - کفیل . ضامن . شفیع .

وسیط . رهن . مکان صف النعال .

عنة .

پایبندگی - دوام . بقاء . ثبات . مخلود .

پای نخست - کل ما هو مسحوق تحت  
 القدم . رکلة .

پایندار - ثابت . محکم . دائم . قوی .

جواد قوی . خالد . مستقیم . وطید .

من أسماء الله الحسنى . الأمر من

(پای داشتن) .

پاینداری - وقوف . ثبات . دوام .

مقاومة .

پاینداری کردن - ثبات . مقاومت .

استقامة .

پای داشتن - ثبات . مقاومت . استحکام

مصابرة . انتظار . إقامة . الحبس في

السجن .

پایندام - مصيدة . حلقة جلدية يربط بها

الحيوان إلى الشجرة .

پایندان - حذاء . ثابت . دائم .

پای درپند - مقید . مغلول .

پایزار - انظر : پایدان .

پای زن - أسير . خادم .

پایزه - حبل الخيمة يربط بالوند . مسا

يربط به العنان .

پایزه - انظر : پایزه .

پایستن - ثبات . دوام . بقاء . صبر .

تأمل . انتظار .

پایسته - (ا.م) باقی . دائم . مثبت .

پایشته - انظر : پاشنه .

پاینگار - انظر : پایکار .

پایکاری - خلعة . بیت الخلعة . عبودية

پاینده — (ا.فا) خالد . باق . دائم .

قام . مستحکم . محکم . مراقب .

پای و پَر — قوۃ . طاقت . قدرت . استطاعة .

پایوَر — صاحب منصب مدنی . ذو مقام .

پایون — زینة .

پایوند — رجل مقیدة .

پایه — درجۃ . أساس البناء . قاعدة .

عمود . القسم السفلي للسريـر أو

الكرسي . أصل . جذر السن . جذر .

مقام . ساق النبل . ساق الشجرة .

مدار الفلك . مدار القمر . ضایع .

سقط . مكانة . مرتبة . منزلة . رتبة

في الدوائر . مقدار . خطوة .

(مع. عا) .

پایه پایه — درجۃ فدرجۃ . مرتبة فمرتبة .

بالتدریج . خطوة فخطوة .

پاییدن ، پاییدن — حماية . حراسة .

حفظ . مواظبة . توقف . وقوف .

انتظار . بقاء . تقسیم . مراقبة . ثبات .

رصد .

پاییز — فصل الخريف . (کنا) أيام

الشيخوخة .

پاییزگاه — وقت الخريف .

پایین — تحت . ذیل . مكان موضع

الاحذية . الطرف الاسفل .

پایین آمدن — نزول . هبوط . انحطاط .

نوم . سقوط السقف . تقليل .

پایین آوردن — انزال . تهیـط .

پایین پَرَسَی — إطاعة . عبودية . خدمة .

پایین رُو — (ا.فا) نازل . هابط .

پَهَنَك — عنقود صغير من العنب أو

البلح .

پَتَارَه — فرشاة الدهان .

پَتَر — قطعة معدنية تكتب عليها

التعاوید .

پَتَفُوز — دائرة الفم . منقار . دائرة

القبة .

پَتَنَك — مطرقة حديدية كبيرة .

پُتَنَك — شريط الاحذية .

پُتَنَكْدَار — (ا.فا) حدّاد .

پَتَكَداری — حدادة .

پَتَو — غطاء صوفي يلتحف به عوضاً عن

اللحاف (حرام) .

پَتَوَاز — قفص الطيور . القصبۃ التي

تقفز عليها الطيور في القفص .

جواب .

پَتَوَهَن — عريض . واسع .

پَتَه — بطاقة . ورقة جواز .

پَتَی — خال . بسيط . واضح . عري .

پَتَبَارَه — آفة . ابليس . بلاء . عيب .

مصيبة . قبیح . بغضاء . عداوة .

مکر . حيلة . نفاذ الحكم . شدّة .

مومنس .

پَتَبِل — فتیل (مع. عا) .

پَچ — جبل .

پُچ — مخففة من : پوج .

بج بج - الممس بين اثنين .

بج بج کردن - تهامس .

بجشك - طيب .

بجشك ستور - طيب بيطرة .

بجشكى - طبابة .

بجكم - منزل صيفي . ايوان . صفة .

عتبة . ذئب .

بجحل - وسخ . قدر . دنس . قبيح .

مستهجن . خبيث .

بجواك - ترجمة . ترجمان .

بج - (ا.صو) يستعمل لطرده القطعة أو

الكلب . لفظة تستعمل لإخافة الناس

والاطفال خاصة . أمام . شيء مدور

الفوهة وغير حاد .

بجخو - دغدغة .

بجخت - طبخ . حالة الطبخ . ركل .

رفس . مرحلة طبخ الاوعية

الفخارية .

بجخت کردن - الطبخ .

بجختن - طبخ . تحضير . تهيئة . تجريب .

حزم . احتياط .

بجخت وېژ - طبخ .

بجخته - (ا.م) مطبوخ . ناضج . يانع .

آجر . مطبوخ . (كنا) ماهر . مجرب .

مفكر . عاقل . غامق اللون .

بجخته جوش - شراب غليظ مغلى مع

بعض اللحم .

بجخته خوار - شحاذ . عريس .

بجته راى - (ف.ع) مجرب . لبيب . عاقل .

بجته سخن - بليغ .

بجته کردن - تكميل . تهيئة .

بجج ، بجج - عريض . مدقوق .

ذابل . تحت . حقير .

بجج بينى - أفطس .

بججس - دلال . ذوبان . ذائب . ذوبان

الشمع والسمن بفعل الحرارة . ذبول

مزروع بلا حاصل . ناقص .

بججسانیدن - انظر : بججسانیدن .

بججسیدن - انظر : بججسیدن .

بججسیده - انظر : بججسیده .

بججش - عريض . واسع . مفرق .

منتشر . انتشار . توزيع . تقسيم .

بججش کردن - توسيع . تعريض .

تفريق . نشر . تمهيد . تفتيت . تقسيم .

بججشودن - دق . هرس . هبة . عطاء .

بججشیدن - تقطيع . توسيع . انهراس .

تفريق . رشع .

بججشیده - (ا.م) متفرق . مدقوق .

مفرق .

بججلوچه - دغدغة .

بججمگى - غباء .

بججمه - غبي . أبله . قليل الذكاء .

بججده - شجر بلا ثمر .

بججده بود - وقود .

بججدر - آب .

بججدر بزرگ - جد .

پدِرام — جمیل . سعید . مبارک .

دائم . سهل . صحیح . مرتب .

منظم . سعادة . مكان النوم .

والاستراحة .

پدِرام شهر — لقب ايران المذكور في

الشاهنامه وهو بمعنى الأرض السعيدة .

پدروانه — أبوي . مثل الاب .

پدِرْ آندر — زوج الأم . حمو .

پدِرْ بَر پدِرْ — أباً عن جد .

پدِرْ بَزُرْگ — جد .

پدِرْدَار — من له أب . أصيل . نجيب .

پدِرْ زَن — أبو الزوجة . حمو .

پدِرْزَه — حصّة . قسم . زاد .

پدِرْ شَوهر — أبو الزوج . حمو .

پدِرْ مادر — أبو الام . جد .

پدِرْ مُرده — (ا.م) يتيم . سيء الطالع .

پدِرْ رُود — وداع . تحية الوداع . متروك .

سلامة . رخصة .

پدِمَه — حصّة . زاد المسافر .

پدِواز — مقعد . ثلاث خشبات تستعمل

ليقفز عليها العصفور . جواب .

حديث . دائرة الفم من الطرف

الخارجي . منقار الطيور . دائرة القبة .

پدِيد — واضح . بيتن . جلي . مرثي .

ظاهر . مشهود . صريح . ممتاز .

مستثنى .

پدِيدار — واضح . جلي . ظاهر .

پدِيد آمدن — وضوح . خلق . إيجاد .

طلوع .

پدِيد آوَرْدَن — إيجاد . إظهار . إنشاء .

توليد . تمييز .

پدِرْفَت — تعهد . وعد . ضمان .

كفالة .

پدِرْفَتار — (ا.فا) ضامن . كفيل .

متعهد .

پدِرْفَتكار — مطيع . معترف . مقرر .

پدِرْ رِفَتكارى — قبول . إطاعة . اعتراف .

دعاء . اعتذار .

پدِرْفَتَن — انظر : پد يرفتن .

پدِير — قابل . قانع . مقبول . وبمعنى

( پد يرنده ) مركبة .

پدِيرَا — (ا.فا) قابل . مطيع . مستمع .

مسرّع . متقدم . استقبال . هبولى .

متفعل . من يقدم سنداً مقبولاً إلى

المصرف .

پدِ يرايدَن — أن يجعله يقبل . أن يجعله

يعترف . تكفيل .

پدِ يرايى — قبول . اطاعة . استقبال في

الحفلة .

پدِ يروش — قبول . اطاعة . اعتراف

الحكومة بممثل دولة . موافقة

مصرفية .

پدِ يرفَتار — ضامن . متعهد . كفيل .

زعيم . كبير القوم .

- ہند یرفتن — قبول . تقبل . استقبال .  
التزام . اقرار . اعتراف . تأثر .  
استجابة . استحسان . إجابة .
- ہندیوفتہ — (ا.م) مقبول . مستجاب .  
ہندیورندہ — (ا.فا) قابل . مستعد .  
مستقبل .
- ہندیورہ — استقبال . مستقبل . قبول امر .  
غارة . نهب .
- ہر — جناح الطیر . ریش . شعاع .  
حاشیہ . (مخنة) پارہ .
- ہر — مملوء . مشحون . تمام . مغمور .  
کامل . مشبع . كثير . السير  
السريع . جمع . لاحقة تدل علی  
الکثرة : پرطمع ، پرحرارت .
- ہراہر — ملیء . طافح .
- ہرازدہ — طابة العجين . فرزدقة .  
خميرة . الطحين الذي يوضع تحت  
الخميرة . (معر : فرزدقة) .
- ہراشیلدن — تفريق . تشتيت . تفرق .  
تبعثر . نثر .
- ہراشیلدہ — (ا.م) مفرق . مشتت . مبعثر .  
متناثر .
- ہراکندگی — تفرقة . وله . بعثرة .
- ہراکندن — تفريق . نشر . تفريق .  
تشتيت .
- ہراکندہ — (ا.م) متفرق . منشور . مشتت .  
ملتف . غریب . مجنوب . مولہ .  
قليل العقل . غير مبال . مشهور .  
حقير .
- ہراکُنندہ — (ا.فا) مفرق . ناثر .  
مشت .
- ہراکیندن — انظر : ہراکندن .
- ہراکُوہ — سفح الجبل .
- ہراگندن — انظر : ہراکندن .
- ہراگندکی — قابل النثر . واجب التفريق .  
نثار .
- ہراگندہ خاطر — (ف.ع) مشوش .  
قلق .
- ہرالک — فولاذ مشبع . سيف أو خنجر  
مسطي .
- ہران — (ا.فا) طائر . کل شيء بطير .  
في حالة الطيران . الأمر من  
(ہرانیدن) . بمعنى (ا.فا) مركبة :  
کبوتر ہران .
- ہرانندن ، ہرانیدن — تطير . رمي .  
مبالغة في المديح . كلام غليظ في  
غير موضعه .
- ہرانندہ — (ا.فا) مطير .
- ہراور ، ہرآور — طائر . ذو جناح .  
متين الجناح .
- ہرآب — ما كان مملوءاً بالماء . وعاء . قناة .
- ہرآب وقاب — كثير الاوصاف . مفصل .  
حديث كثير الطنطنة .
- ہرآزرم — حيي . خجول .
- ہرآشوب — فتان . كثير الحرب .
- ہر آواز گشتن — اشتهار . رجوع الصدى  
طنين

پُر قاب - كثير الثنيات . معقّد . قماش  
 منسوج نسجاً محكماً . محتال . مكار .  
 پُر قاب و توان - ذو طاقة كبيرة .  
 قادر . قوي .  
 پُر ت شُدن - سقوط . وقوع . تشوش .  
 پُر ت كَرْدَن - قذف . تبعيد . الاسقاط  
 من عل الى منخفض أو من مكان الى  
 مكان . انصراف فكر الشخص عن  
 أصل قضيته .  
 پُر نَگاه - مزلة . المكان العالي الذي  
 يُحتمل السقوط منه .  
 پُر تَو - شعاع . ضياء . نور . انعكاس  
 النور . أثر . صدمة .  
 پُر تَو بِيَنِي - المعاينة الطبية على الاشعة .  
 پُر تَو شِناس - (ا.فا) الطبيب المتخصص  
 في معالجة الأمراض بأشعة الكهرباء .  
 پُر تَو نِگارِي - التصوير على الاشعة .  
 پُر تَوَه - خيوط الشعاع .  
 پُر جَنب و جوش - فعالية كثيرة .  
 هرج ومرج . الزيادة في الذهاب  
 والاياب .  
 پُر چاره - مدبر . محتال .  
 پُر چانگي - حالة كثرة الكلام . طول  
 النفس .  
 پُر چانه - (كنا) مكثاري في الحديث .  
 طويل النفس .

پُر آهو - كثير العيب .  
 پُر ادعا - (ف.ع) دعي . كثير المشاجرة .  
 پُر افادگي - (ف.ع) غرور . تكبر .  
 ادعاء .  
 پُر آندوه - مغموم . أسيف . محزون .  
 پُر باد - الشيء المليء بالهواء . منتفخ .  
 متورم . متكبر . مغرور . دعي .  
 پُر بار - مليء بالثمر . شجرة غزيرة  
 الثمر . كثير الغش .  
 پُر بَر - كثير الثمر . كثير الفاكهة .  
 عريض . ممتد .  
 پُر باز كَرْدَن - ذهاب . ازدواج .  
 پُر بها - ذو قيمة . ثمين .  
 پُر بها - نوع من الطيور كثير الريش في  
 ساقيه وكفيه .  
 پُر پاش - طبق خشبي تصب فيه الغلات  
 لتنظيفها .  
 پُر پَر - (ا.صو) رفرقة الطير .  
 پُر پَر زدن - رفرقة الجناحين ( وخاصة  
 عند الذبح ) . (كنا) موت الشاب  
 فجأة وبدون مرض مزمن .  
 پُر پُشت - كثير . متراكم . متوفر .  
 پُر پَها - عريض . وسيع .  
 پُر ت - بلا معنى . بلا طائل . بعيد عن  
 جادة الصواب . منحرف .  
 پُر قاب - قذف . فتح . اسقاط . نوع  
 من السهام البعيدة الهدف . رمية  
 سهم . سير .

پَرَجَم - (تر) حزمة من الريش تعلق فوق الراية أو الرمح أو برقبة الفرس . شعر ذيل البقر الجبلي أو البحري يعلق في رقاب الخيل . (مجا) شعر الضفيرة . لهيب النار . وتؤدي اليوم معنى الراية نفسها (مع. عا. تصر) .

پَرَخاش - حرب . محاربة . عتاب . مجادلة . نزاع .

پَرَخاشجو (ی) - (ا. فا) الباحث عن الحرب والفتنة والعريضة . شجاع .

پَرَخاشخو - (ا. فا) محب للحرب والجدل . محارب . مجادل .

پَرَخاشگاه - ميدان الحرب .

پَرَخم - مضطرب . كثير التعرجات والثنایا .

پَرَخو - مخزن لحزن القمح في المنازل . تقليم الاشجار .

پَرَخواسته - ثري . غني .

پَرَخور - (ا. فا) أكل . شره .

پَرَخیدن - تفتيش .

پَرَد - لغز . معنی . أحجية .

پَرَدَاخ - جلال . عظمة . رونق (مع. عا) .

پَرَدَاخت - أداء المال . جلاء . تزيين . توجه .

پَرَدَاخت کردن - دفع المال لشخص . جلاء . صقل . تنظيف المعدن من الصدأ .

پَرَدَاختن - تسديد . تأدية المال . صقل .

جلاء . ترتيب . تزيين . تقيسد .

تخلية . إنهاء . تكميل . رفع . أخذ .

استشارة . شرح . توضيح . ترك .

ابتعاد . قتل . عزف . توجه . اعتناء .

پَرَدَاخته - (ا. م) مؤدى . حاضر . متمم .

مزين . مصنوع . خال . صاف .

فارغ . مجلو . مصقول . منتهى .

متروك . مبعذ .

پَرَدَاد - كثير العدل . عادل .

پَرَدَادَن - تشجيع . اطلاق الحرية .

تقوية في العمل .

پَرَدَاز - الأمر من (پرداختن) وبمعنى

(پردازند) مركبة : نكته پرداز .

پَرَدَازنده - (ا. فا) مؤدٍ . جال . صاقل .

مرتب . مزين . مشير . مفرغ .

رافع . متمم . أخذ . مكثف .

شارح . تارك . مبتعد . قاتل . مغن .

عازف . موجه .

پَرَدَازیدن - انظر : پرداختن .

پَرَدَاغ - مؤلم . كثير الألم .

پَرَدَال - انظر : برنگار .

پَرَدَاختن - انظر : پرداختن .

پَرَدَاخت - مكان كثير الاشجار .

دغلة .

پَرَدُرُوغ - كذاب . كثير الكذب .

پَرَدَك - لغز . معنی .



پَرْدِه دَرِیدِ گِی - بلا حِیاء . بلا خِجَل .  
پَرْدِه دَرِیدَن - کَشَفِ النِّقَاب . إظهار .  
کَشَف . توضیح . هتک . ازاحه  
الستار .

پَرْدِه دَرِیدِه - (ا.م) بلا حِیاء . مِکْشُوف  
مِهتوک .

پَرْدِه ساز - (ا.فا) صانع الأسترة .. (کنا)  
مزور .

پَرْدِه سَرای - خِیمه . حرم . قسم الحريم  
في المنزل . مطرب . مغن . (کنا)  
سماء .

پَرْدِه شِیناس - (ا.فا) مطرب . موسیقی .  
(کنا) عارف . صاحب فهم  
وفراسة .

پَرْدِه فُرو گُذاشتن - تسجیف . إسدال  
الستار . إرخاء الحجاب .

پَرْدِه کَرْدَن - حجب . إخفاء . إغشاء .  
سَر الوجه بالنقاب .

پَرْدِه نِشین - (ا.فا) مستور . ستور .  
سیده في الخدر . خجول .

پُر رَنگ - مشبَع اللون .

پُر رَو (ی) - (کنا) بلا خِجَل . بلا حِیاء  
وقع .

پَر رَوزی - رزق مفتوح . کثیر .

پُرَز - وبر القماش . خمل المخمل . وبر

الفاکِهه کالدراقن والسفرجل .

زغب صغار الطیر . رماد ينمو على

الجمر .

پَرْدِ گِی - (نسبة) مستور . محتجب .  
مقنع . امرأة محجبة . مخدرة .  
حاجب . (ج پردگیان) .

پُر دِل - (کنا) شجاع . جریء . طیب  
القلب . أبی .

پَر دُوش - مساءً أول أمس .

پَر دَه - حجاب . قشر . غشاء . ستر .  
سجاف . حائل . حاجز . نقاب .

مقصورة . غشاء . خِیمه . قسم الحريم  
في المنزل . لوحة فنية كبيرة . مشهد  
في . غبار يدخل العين فيحجب  
النظر . مرحلة (معر : بردایه) .

پَر دِه باز - (ا.فا) الملاعب في خيال الظل .  
پَر دَه بازِی - لعبة خيال الظل .

پَر دِه بَر أَفکَنْدَن - وضوح . ظهور .  
کَشَف الستار .

پَر دِه بَر أَفکَنْدَن - کَشَف النِّقَاب .  
إظهار . کَشَف . توضیح . هتک .  
إزاحة الستار .

پَر دِه پُوش - (ا.فا) مُخَف . کاتم السر .  
صاحب سر . أمين . ساتر .

پَر دِه پُوشِی - کتمان . تغطية الأمر .

پَر دِه دار - (ا.فا) رئیس القصر .  
حاجب . صاحب سر . ساتر .

آلة موسیقیة .

پَر دِه دَر - هاتک الاستار . من لا يحفظ

السر . جسور . وقع . فاضح

الاسرار .

پُرسْتَنده - (ا.فا) عبد . خادم . جاریه .  
خادمة . عابد . زاهد .

پُرسْتُو - خطاف . سنونو .  
پُرسْتِه - ما یعبده الانسان . معبود .  
خادمة .

پُرسْتیلین - عبادہ . تقدیس . اعلان  
الطاعة . خدمة . صلاة . الانحناء  
للتعظیم . مصادقة .

پُرسْتیلِه - (ا.م) معبود .  
پُرسْتیز - محارب . فتان . کثیر  
المشاكل .

پُرسِش - سؤال . استفسار . استعلام .  
استخبار . استطلاع . تحقیق . عیادة  
الطبيب . تفقد . مؤاخذه .

پُرسِش رَسَانیدن - ابلاغ التفقد . ابلاغ  
السلام .

پُرسِشگاه - مکان السؤال .

پُرسِشنامه - استمارة رسمية .

پُرسْتَنده - (ا.فا) سائل . مستفهم .  
مستفسر .

پُرسْتَنگ - فرسخ (معر) . وزنة .

پُرسُو (ی) - منیر . کثیر النور .

پُرسوز - کثیر الاحتراق .

پُرسه - عمل اجراء . مراسم دفن الموتی  
خارج المدينة قبل الوصول إلى المقبرة .  
تجول المستجدي .

پُرسه - عیادة المريض . تفقد . مجلس  
العزاء لدى الزردشتیین . ماتم .

پُرسَا - (ا.فا) من یولد له اولاد  
کثیرون .

پُرسَزَن - رفرقة الجناحین . طیران .  
تنقیة قلم الحبر من الشعرات .

پُرسَزَه - کحل .

پُرسَزَه - قليل . بعض .

پُرسَیان - ضار . کثیر الضرر .

پُرس - سؤال . الأمر من (پرسیدن) .

و بمعنی (پرسنده) مركبة : باز پرس .

پُرسَان - (ا.فا) باحث . متفحص .  
سائل . مستخبر .

پُرسْت - (ا.فا) فی التركيب بمعنی  
(پرسنده) : پُت پرست : عابد  
الصنم .

پُرسْتار - (ا.فا) خادم . ممرضة . ممرض  
غلام . عبد . جاریه . عبدة . أمة .  
حاضنة . مطیع . عابد . زوجة .  
حارس . ملازم .

پُرسْتار خانہ - دار الفقراء . دار  
المساكين . مستوصف .

پُرسْتار زاده - ابن العبد . من كان أبوه  
عبدًا وأمه أمة .

پُرسْتاری - خدمة . حضانة . تمريض .

پُرسْتش - صلاة . عبادة . طاعة .

عبودية . خدمة . تمريض .

پُرسْتشگاه - معبد . مکان العبادة .

پُرسْتشگر - (ا.فا) عابد . خادم . عبد .

پَر کَم — عاطل عن العمل . لم يعد ذا قيمة .

پَر کَنده — (ا.م) عاجز . متفرق .

پَر کُوك — بناء . عمارة . قصر .

پَر گار — (معر : فرجار) . مدار الكرة

الارضية . القضاء والقدر . مكر

وحيلة . تدبير . دائرة . حلقة .

طوق .

پَر گاله — وصلة قماش . قطعة . رقعة .

حصه .

پَر گُداز — كثير الاحتراق . كثير

الغليان .

پَر گَر — طوق . قلادة الملوك . طوق

الحيل . مخففة من (پَر گار) .

پَر گَزَنده — ضار . مؤذ .

پَر گَس — لفظ للنفي يقابله في العربية :

معاذ الله ، أبداً . حاشا لله .

پَر گَنه — إيالة . محافظة . قسم من

الدولة .

پَر گُو ، پَر گُوِي — (ا.فا) مكثار . كثير

الكلام . قوال .

پَر ماسِش — انظر : پَر ماسیدن .

پَر ماسَنده — (ا.فا) لامس . متحسس .

پَر ماسیدن — لمس . تحسس . مد اليد .

پَر ماسیده — (ا.م) ملموس . محسوس .

پَر مان — أمر . حکم .

پَر مان بَر داشتَن — إطاعة الأمر . اطاعة

الحکم .

پَر سَه دان — زنبيل الدراویش .

پَر سَه زَدَن — تجول . جوب . السير الزائد .

تجول المریدین .

پَر سیدن — سؤال . استفسار . استفهام .

عيادة المريض .

پَر سیده — (ا.م) مستفسر عنه . مسؤول .

مستفهم .

پَر ش — طیران . قفز .

پَر شتاب — سریع . عجول . بلا هدوء .

مضطرب .

پَر شُدَن — امتلاء . كثرة .

پَر شگاه — مطار .

پَر شیدن — تشتت . نثر . تفریق .

پَر غونه — كل شيء قبيح . خشن .

ضخم .

پَر ك — (مصغ: پر) بمعنى جناح صغير .

وربقات الازهار التي بمجموعها

تشكل زهرة كاملة . قشرة الجوز

الداخلية . فراشة . نجمة . سهيل .

پَر کار — فعال . كثير العمل .

پَر کاوش — تقليم الاغصان الزائدة من

الاشجار .

پَر کَر — انتظار . تأمل بالطريق .

پَر کَرَدَن — مل . شحن . اشغال .

اشباع في الحركات .

پَر کَرده — (ا.م) مملوء . ممتلي .

پَر کشیدن — طیران — النهاية في الاشتياق

پروندک - تل . هضبة .  
 پروندوش - ليلة البارحة .  
 پرونده - (ا.فا) طير . طائر .  
 پرونده شناسی - علم الطيور . معرفة  
 الطيور .  
 پرونگ - لمعان السيف . سيف .  
 پرونگار - كثير النقوش . الازهار  
 والنباتات الملونة .  
 پرونگ دادن - جلاء . صقل .  
 پرو نهادن - عجز . اخراج من مكان .  
 دفع . الابعاد بالحيلة .  
 پرونيان - حرير صيني موشى . اطلس .  
 حرير . مزهر . لوحة رسام . نوع  
 فاخر من العنب . (مجا) سيف .  
 پرونيخ - صخرة . حجر مسطح .  
 پرو - انظر : پروين .  
 پروا - خوف . رهبة . رعب . محاباة .  
 جبن . طاقة . تحمل . فرصة . رغبة .  
 ميل . توجه . تذكر . قصد . عزم .  
 سكون . هدوء . صبر . فصاحة .  
 پروار - تربية . سمين . خروف سمين .  
 اسطبل خاص بتسمين الحيوانات .  
 حماية . منقل . نار . عود محترق . منزل  
 صيفي يبنى فوق المنزل . رف . خزانة .  
 پروارايدين - تغذية . تسمين .  
 پرواز - طيران . وثوب . قفز . عش .  
 الاخشاب التي تعلق عليها ستارة من  
 القش .

پروان برادر - (ا.فا) مطيع .  
 پروان يافتن ، فرمان يافتن - الحصول  
 على الأمر . (مجا) موت . وفاة .  
 پروماه - مثقب النجار .  
 پروماه - بدر . قمر . كامل .  
 پرومايون - انظر : پرومايه .  
 پرومايه - ذو قدر وقيمة . عالم . نجيب .  
 اصيل . شريف . عزيز . ثري .  
 عظيم . جليل . ثمين . بقرة حلوب .  
 اسم البقرة المذكورة في الشاهنامه  
 التي اشربت فريدون لبنها .  
 پرومخيدن - عصيان . عدم الطاعة .  
 عقوق .  
 پرومخيده - (ا.م) مخالف . معتد برأيه .  
 عاق الوالدين .  
 پرومّر - انتظار . رجاء . أمل . زنبور  
 العسل .  
 پرومنش - عاقل . محترم . كبير . بليغ .  
 كامل . جسور . جريء . قوي .  
 مغرور . متكبر .  
 پرومودن - انظر : فرمودن .  
 پرون - ثريا . اسم منزل من منازل القمر .  
 حرير لطيف ملون . جسر . أمس .  
 پروند - حرير . سيف . موسى . سيف  
 لامع . كوكب الثريا .  
 پرونداخ - جلد الماعز المدبوغ .  
 پرونداور ، پروند آور - سيف .  
 پروندگان - طيور . مفرداها : پرونده .

- پرواز دادن - تطير .  
 پرواز کردن ، پروازیدن - طيران .  
 پرواز کُن - (ا.فا) طائر . دُرَاج .  
 پروازه - زاد السفر أو الرحلة أو الصيد .  
 النار التي كان يوقدها الزردشتيون  
 تحت قدمي العروس أو العريس جلباً  
 للسعادة . ورق مذهب يفتت ويرمي  
 في حفلة العرس . حياة وسعادة .  
 پرواس - خوف . رعب . طيران .  
 نجاة . خلاص . لمس .  
 پرواستنده - (ا.فا) لامس .  
 پرواسیدن - خوف . توهم . قذف .  
 رمي . صنع . طيران . لمس .  
 پرواسیده - (ا.م) ملموس .  
 پروانچی - (فا.تر) خازن . صاحب  
 الخزانة .  
 پروانک - حيوان شبه الهر المتوحش .  
 حاجب . دليل . مقدمة الجند . نور  
 الشمع .  
 پروانه - فراشة . حاجب . قائد الجيش .  
 امر ملكي . حكم . دليل . (مجا)  
 نور الشمع أو النبراس . اجازة .  
 إذن . اجازة مرور . حوالة . برید .  
 دستور . المروحة الامامية للسفينة أو  
 المحرك أو الطائرة . حيوان متوحش  
 شبيه بالهر (معر.عا : بروانه) .  
 پروبال - ريش وجناح . قدرة .  
 استطاعة .  
 پرواز - بمعنى (پروورنده) إذا جاءت  
 مركبة . بمعنى (پرووریده) إذا جاءت  
 مركبة . الأمر من (پرووریدن) .  
 پروور - عريض .  
 پروورانیدن ، پروورانیدن - تربية . تغذية .  
 انشاء . ايجاد . خلق .  
 پرووراننده - (ا.فا) مرب . موجد .  
 مغذ .  
 پروورانیده - (ا.م) مربی . مغذی .  
 موجد .  
 پروورذگار - (ا.فا) مربی . ملك . أحد  
 أسماء الله الحسنى . رب النوع .  
 پروورندن - تربية . تعليم . تنشئة . تغذية .  
 رعاية . حماية . عبادة . وضع .  
 تعليم .  
 پروورده - (ا.م) مربی . مصطنع .  
 مصنوع . محرب .  
 پروورش - تربية . تعليم . تأديب . تمدن .  
 عبادة . غذاء . طعام .  
 پروورش آموخته - (ا.م) مربی . معلم .  
 (کنا) نبی وولی ، شاعر ، فصیح .  
 پروورش آموز - (ا.فا) معلم . مرشد .  
 هاد . صاحب علم وحكمة .  
 پروورشگاه - دار التربية . محل التربية .  
 پروورنده - (ا.فا) معلم . مرب .  
 مؤدب .  
 پرووریدن - انظر : پرووردن .

پَرُوز - فرش . وصلة توصل بأطراف  
التياب أو الفرش . حاشية . طراز .  
ثوب مخاط بلونين . رقعة . أصل .  
نسب . حلقة الجند (معر : برواز) .  
نوع من الحصار .

پَرُوزَن - غربال . كل ما له ثقب  
كثيرة .

پَرُوش - بثر يعلو جلد الانسان .

پَرُوند - حرير . كمثرى .

پَرُونده - صرة ثياب . بقعة . جوالق .  
پَرُوه - ثريا .

پَرُويختن ، پرويزيدن - نخل . غربلة .

پَرُويز - منتصر . فاتح . غربال . اسم  
كسرى الثاني الساساني .

پَرُويزن - غربال . منخل .

پَرُويش - تقصير . اهمال . توان في  
العمل .

پَرُوين - كوكب الثريا . أحد منازل  
القمر .

پَرِه - حلقة الجند في الحصار . طرف .  
جانب . حافة . أسنان الدولاب أو  
حجر الطاحون . جنب . تشنج .  
قفل .

پَرِهِيختن - انظر : پَرِهِيختن .

پَرِهُون - دائرة . كل شيء مدور مثل  
هالة . طوق . حزام . دائرة مرسومة  
بالمدور .

پَرِهِيختن - تربية . تأديب . اطلاق .  
تحرير . إخلاء . إصلاح .

پَرِهِيخته - (ا.م) مؤدب . معلم . مربى .

پَرِهيز - حذر . احتراز . اجتناب .

تجنب . تحفظ . امسك . احتماء عن  
بعض الاطعمة أو الاشربة بأمر

الطبيب . امتناع عن الحرام . تقوى .

ورع . عفة . زهد . احتياط . خوف .

پَرِهيزانه - الغذاء المعين للمريض . صوم .

پَرِهيزانیدن - تجنب .

پَرِهيزكار ، پَرِهيزگار - زاهد . تقي .

ورع . عفيف . صالح . قانع .

محتاط .

پَرِهيز كَرْدَن - اجتناب . حذر . احتراز .

اتقاء . ورع . امتناع عن الحرام .

تخوف .

پَرِهيز كُنْدِه - (ا.فا) مبتعد . حذر .

مجتنب . محتاط . حافظ .

پَرِهيزيدَن - حفظ . حماية . تورع .

تقوى . تعفف . اصلاح .

پَرِی - جن . ابليس (است) نوع جميل

من القماش . موجود خرافي بشكل

امراة جميلة جداً تشبه الملاك ويشبهون

المرأة الحميلة بها . اسم . كلمة تتصل

مع (روز) أو (شب) لتعطي معنى

قبل : پرويزوز : أي أول أمس .

پَرِی - امتلاء . امتلاء المعدة .

پَرِی اُفسا - (ا.فا) ساحر . مسخر

للجن .

پری پیکر - من قامتها کالجن او کتک  
المرأة الخرافية (انظر : پری) .

پریچهره ، پریچهره - جمیل الصورة .  
من وجهها کوجه (پری) .

پریچوان - انظر : پری افسا .  
پریدار - (ا.فا) مجنون . مجذوب من

قبل الجن .  
پریدن - طیران . رفرقة . امتطاء الجواد .

الوثوب بشكل فجائي . حملة .  
تبخر . تصاعد .

پریدن - امتلاء .  
پریدوش - مساء اول أمس .

پریده - (ا.م) طائر . متبخر . متصاعد .  
مزال .

پریده - (ا.م) مملوء .  
پریر - أمس الاول .

پریرخ - جمیل الوجه . صبیح .  
پریرو ، پریروی - جمیل المحیا .

صبیح . وجهها شبیه بوجه پری .  
پریروز - أمس الاول .

پریزاد - ابن (پری) . (است) طفل امرأة  
جميلة . ابن جمیل :

پری سیرت - (ف.ع) من سیرته مثل  
پری .

پریوانچه - (مصغ) پراونه .  
پریش - انظر : پریشان .

پریشان - (ا.فا.حا) موله . حیران .  
مضطرب . مغمو . متفرق . مشتت .

تائه . مشوش . متوحش . محزون .  
فقیر . مفصول . في حالة الاضطراب  
والغم .

پریشان حال - (ف.ع) مضطرب . سي  
الحال .

پریشان رو - خلیع . عاص .  
پریشان روزگار - سي الحال . من لم

تکن حیاته سعیده .  
پریشانی - اضطراب . توله . تحیر .

تشویش . تفرق . فقر . ضیق ذات  
الید .

پریشب - ليلة اول أمس .  
پریشن - انظر : پریشان .

پریشدگی - عمل الاضطراب وسوء الحال .  
پریشنده - (ا.فا) محدث الاضطراب .

غام . مفرق . موله . مسيء الحال .  
پریشیدگی - في حالة الاضطراب

والقلق .  
پریشیدن - اضطراب . قلق . غم . ضیق

ذات الید . سوء الحال .  
پریشیده - (ا.م) مضطرب . متفرق .

مبعثر .  
پری نیژاد - من كان من أصل (پری) .

معشوق . جمیل . جمیل المحیا .  
پریون - جرب . قوباء .

پز - إذا كانت مركبة أدت معنى  
(پزنده) . وكذلك بمعنى پخته . عقبة .

مرتفع بسیط .

پژمړاندن ، پژمړاندن — تذبيل .  
ايجاد الغم والحزن . تيبس .

پژمړانده — (ا.فا) مذبيل . ميبس .  
پژمړدن — غم . ذبول . تيبس . تحول اللون .  
پژمړده — (ا.م) ذابل . يابس . مغموم .  
بلا طراوة .

پژمړيدن — انظر : پژمردن .  
پژگد — حنظل . خيار صحراوي . قشّاء  
الحمار .

پژوژناک — (ا.فا) ملح . مصرّ .  
پژول — کعب . ثدي المرأة . الثدي  
الناعم . دحل . بندق .

پژولانیدن ، پژولانیدن — ايجاد  
الاضطراب والغم والقلق . اطلاق .  
پژوليش — اضطراب . أسف . ذبول .  
پژولیدن — ذبول . اضطراب . تحول  
الحال . نعومة . تذبيل . مزج .  
تفحص . نصح .

پژولیده — (ا.م) ذابل . مضطرب .  
منعم . يابس . مبتور . مفحوص .  
پژوم — درویش . فقير . شحاذ . ذليل .  
بلا اعتبار .

پژوه — تجسس . تفحص . تحقيق .  
وفي التركيب بمعنى (پژوهنده) :  
دانش پژوه .

پژوهش — تحقيق . استفسار . تفحص .  
بحث . عقاب . مؤاخذه . استئناف .  
تجسس .

پژا — (ا.فا) تطلق على كل طعام سريع  
الطبخ .

پژان — (ا.فا.حا) في حالة الطبخ . وفي  
التركيب بمعنى (پژاننده) .

پژانیدن ، پژانیدن — طبخ . وصول  
الدمل إلى مرحلة وجوب فتحها .

پژاننده — (ا.فا) منضج . طابخ .  
پژاوّه — الكور الذي تصهر فيه المعادن .  
پژداغ — (الهاء مثناة) مصقلة لصقل  
الاسلحة .

پژشک — بوم .

پژشک — پژشک — طيب .  
پژشکی — طبابة . معالجة .

پژشکيار ، پژشگيار — مساعد الطبيب .  
پژکنده — (ا.فا) طبّاخ . مرهم يوضع  
على الجروح والسمامل لطبخها .

پژوا — انسان ضعيف جداً . لا قوة  
ولا فکر عنده . بلا حركة . بلا قوة .

پژيدن — نضج الطعام . نضج الفاكهة .  
پژيدنی — ممکن طبخه . ضروري  
طبخه .

پژ — أرض ذات ارتفاع وانخفاض .  
تل . قديم . مندرس .

پژاگين — دنس . ملوث . قبيح .

پژاوگد — خشبة يقفل بها الباب . مشجب  
تعلق عليه الملابس بعد غسلها .

پژمان — مغموم . محزون . مضطرب .  
بلا أمل . مخمور . متوحش . متفر .  
رغبة .



پژوهش خواسته - (ا.م) المستأنف عنه .  
 پژوهش خوانده - (ا.م) المستأنف عليه .  
 پژوهنده - (ا.فا) باحث . متفحص .  
 محقق . مفتش . جاسوس . عالم .  
 پژوهیدن - بحث . تفحص . تحقیق .  
 تفتیش . تجسس . طلب .  
 پژوهیده - (ا.م) مفحوص . محقق .  
 مفتش . عاقل .  
 پژوین - قدر . قذارة . دنس .  
 پژهان - أمل . رجاء . غبطة .  
 پس - خلف . عقب . وراء . ظهر .  
 بعد . آخر الأمر . عاقبة . لكن .  
 أمّا . بناء على هذا . مؤخره . ذلك  
 الوقت . بالنتيجة . لذا .  
 پس - ابن . ولد .  
 پسا - وقت . حين . وتأتي مركبة مع  
 اسم الإشارة : این پسا ، آن پسا .  
 پسا پیش - جوانب . أطراف .  
 پسپیش شدن - تغییر محل .  
 پسا چین - ما تبقى من الفاكهة بعد  
 جنبها .  
 پسا دست - نسيئة . دين . ما يُشترى  
 في وقت ويدفع ثمنه في وقت آخر .  
 پساك - اكليل الرياحين والغار الخاص  
 بالنصر .  
 پسان پريروز - ثلاثة أيام قبل يوم أمس .  
 پسان پريشب - ثلاث ليال قبل مساء  
 ليلة أمس .

پسان فردا - يومان بعد الغد .  
 پساوند - قافية الشعر . مقطع قصيدة .  
 ردف . لاحقة تغير من معنى الكلمة  
 الاصلی .  
 پساویدن - لمس . مسح اليد .  
 پس آمدن - الرجوع . التراجع .  
 العودة .  
 پس آوردن - رد الشيء . إرجاع .  
 پس افتادن - تأخير . نكسة . المرض .  
 السقوط والموت . غيبوبة .  
 پس افكندن - ادخار . تأخير . توريث .  
 پس انداختن - تأخير . إعاقة . عدم دفع  
 قسط من الدين في حينه . تأخر محبي  
 الحيض للمرأة .  
 پس انداز - ادخار المال . حساب في  
 المصرف .  
 پس انداز کردن - ادخار .  
 پس بُردن - إرجاع . إعادة .  
 پس پريروز - يومان قبل أمس .  
 پست - تحت . أسفل . حقير . قصير .  
 مساو للأرض . خراب . دون .  
 معدوم . بلا قيمة . مغلوب . بخيل .  
 كاسد . راحة . فراغ البال . ضعيف .  
 غبي . نفور . لثيم . ذليل .  
 پست - دقيق الحيز . نخالة .  
 پست - (فر) دائرة البريد . ساعي البريد .  
 مخفر في طريق السفر . شغل . خان .  
 مقام .

پس خور - (ا.فا) آكل فضلات الطعام .

پسر - طفل . فتي . ابن . ولد .

پس ران - لحم الأرذاف . حادي  
الابل .

پسرانه - النسبة إلى (پسر) . صبياني .

پسر آندر - ابن من زوج آخر أو زوجة  
أخرى .

پسر خوانده - (ا.م) الولد المتبني .

پسرزا - (ا.م) المرأة التي تلد صبيانا فقط .

پس رَس - (ا.فا) فاكهة متأخرة النضج .

پسر عمو - (ف.ع) ابن العم .

پس رقتن - تراجع .

پسر ك - طفل صغير .

پس رُو - (ا.فا) تابع . تال .

پسر وار - كالولد . سهم الصبي في  
الارث .

پس فردا - بعد غد .

پس فردا شب - الليلة بعد ليلة الغد .

پس فرستادن - إعادة .

پس كردن - طي . تراجع . إزاحة إلى  
الطرف .

پس كشیدن - السحب إلى الوراء . إحناء .  
القهقري .

پسكك - حبة البرد .

پس گردنی - ضربة على القفا .

پس گیرفتن - استرداد . استرجاع .  
استلام المكافأة .

پس گفتن - إجابة .

پستائی - ذخيرة . ادخار .

پستادست - نسيئة .

پستان - ثدي .

پستان بند - جمالة ثديي المرأة .

پستان پش - حلمة الثدي .

پستان دادن - ارضاع .

پستان دار - الحيوان ذو الثدي .

پستانك - زجاجة الحليب المستعملة  
لإرضاع الطفل .

پستایی كردن - ادخار .

پست بالا - قصر القامة . قصر قد .

پستنچی - (فر.تر) ساعي البريد .

پستنخانه - (فر.تر) دائرة البريد .

پستر - فراش . وسادة . في الخلف .  
عقب .

پست كردن - إنزال . تسوية مع  
الارض . تقصير . قطع . قتل .

تخريب . تحقير . تمهل .

پستو - غرفة صغيرة لوضع لوازم  
المنزل .

پسته - فستق . (كنا) فم المعشوق .

پسته خندان - فستقة مفتوحة . (كنا)  
فم المعشوق .

پستی - قصر . انحطاط . حضيض .

سفل . أرض منخفضة . انخفاض .

ذلة . رذالة . دناءة . قصر نظر .

پس خواستن - استعادة الشيء . إعادة  
القراءة .

پستله خور - (ا.فا) الآ کل قليلاً أمام  
غيره وكثيراً لوحده .

پستند - قبول . مقبول . مملوح .  
حسن . مرغوب فيه . مختار .

پستندر - انظر : پسراندر .

پستند گار - (ا.فا) قابل . راغب .  
راض .

پستندنده - (ا.فا) قابل . راغب . مختار .

پستنده - (ا.م) مقبول . حسن . مختار .  
نوع من المشوي .

پستنديدن - اختيار . قبول . انتخاب .

رضاء . تصويب . ترجيح .  
استحسان . حمد .

پستنديده - (ا.م) مقبول . مطبوع .

مرضي عنه . حسن . مستحسن .  
منتخب . ممتاز . محمود .

پس نيگريستن - التفات .

پس نماز - المأموم في الصلاة .

پس نهادن - ادخار . تركه .

پس وازنك - نكسة . عودة المرض ثانية .

پس وپيش - المقدم والمؤخر . الوجه  
والقفا .

پسودن - لمس . مس .

پسوده - (ا.م) ملموس . مثقوب .

پسونده - لاحقة تغير من المعنى الاصلي .

پسيج - تهيو . تدارك . إعداد . رحيل .

غير عام في الحرب .

پس يكدیگر - ترتيب .

پسين - آخر . متأخر . مؤخر . وقت  
العصر . وقت المساء .

پش - مثال . شبهه . شعر رقبة الجواد .  
بوم . حزام المحفظة . الحقير من  
كل شيء .

پشت - ظهر الانسان . الجزء الخارجي  
من كل شيء . جلد الكتاب . خلف .  
الطرف غير الحاد من السيف  
والخنجر . مقعد . سقف . صلب .  
أصل . معين . معاضد . ملجأ .  
اتكاء . فرار . هزيمة . بقية . باطن .  
نسل . نسب . نحث . (معر . عا  
بمعناها الاخير) .

پشتاپشت - متصل . متوال . مسلسل .  
ظهر آ لظهر .

پشت بند - جداز بيني خلف جدار  
آخر لحفظه . ما يشرب أو يؤكل  
بعد شرب الدواء . مدد . معين .  
ذخيرة . متمم . مكمل . متعاقب .  
پشت به پشت دادن - اتحاد . توحيد .  
اتفاق . مساعدة . معاضدة . مظاهرة .

پشت پا (ی) - كف القدم . نحث .

پشت پا زدَن - (كنا) . ركل . رفس .  
ترك . طلاق . تحرير . صرف النظر  
عن شيء . اهمال . انهماك .

پشت پردہ - ما يجري في الخفاء .  
سري .

پشت لنگک - انظر : پشلنگک .  
 پشت مازه - العمود الفقري . اللحم  
 الملتنق بالعمود الفقري . الفقرات .  
 پشت نمودن - اتكاء . استناد . ترك .  
 الاستدارة إلى الخلف .

پشت نویسی - الكتابة على الطرف الثاني  
 من السند أو الحوالة لدفع المبلغ .  
 الشخص المحول اليه السند .

پشتو - مرطبان فخاري للمريبات  
 والمخللات .

پشتو - (فر) مسدس .

پشتو - اللغة الافغانية وهي إحدى شعب  
 اللغة الفارسية .

پشتوار - حام . حافظ .

پشتوان - حام : حافظ . حارس .  
 متكأ . بناء استحكامي .

پشت وپناه - رفيق . معين . خاص .  
 مساعد . حام .

پشته - تل . نجد . هضبة .

پشت هم انداز - (ا . فا) محتال .  
 متلاعب .

پشت هم اندازی - دسیسه . احتیال .  
 تلاعب . تنظيم الفیش على الالفباء .

پشتی - مخدة . وسادة . قميص قصير .  
 مساعد . معاون . امداد .

حمایة . مظاهرة . تعصب . تخنث .  
 پشتیان - مساعد . حام . حافظ . عمود  
 خشبي يسند به الجدار .

پشت ختم - منحنی الظهر . راکع .  
 خاضع .

پشت دادن - تراجع . تقهقر . فرار .  
 انتقال . اتكاء . استناد . زوال .  
 انتهاء .

پشت دار - (ا . فا) حام . واق . كل  
 ملبوس سميک .

پشت در پشت - ظهراً لظهر . أباً عن  
 جد . نسلاً بعد نسل .

پشت دری - ستائر النافذة لمنع الشمس .  
 پشت دوتا کردن - انحناء . تقوس .  
 انحناء للتعظيم .

پشت رو (ی) - القفا . اللبس على القفا .  
 پشت ریز - متوال . متتال .

پشت سر - القفا . القسم الخلفي للرقبة .  
 في العقب . في الخفاء . في الغياب .  
 پشتکار - السعي في العمل . الهمة لانهاء  
 عمل . معتمد .

پشت کور - الاحدب . منحنی القامة من  
 أثر الکبر . (کنا) فلك .

پشت گرم - (ا . فا) مستظهر . متکي .  
 معتمد .

پشت گرمی - احتماء . استظهار . اعتماد  
 اطمئنان . تقوية . ملد .

پشت گلی - أحمر خفيف اللون . بلون  
 الطرف الخلفي لورقة الورد . الوجه  
 الاحمر اللون . الدودة التي تؤذي  
 القطن .

بَشْتِيَانِي — مساعدة . مدد . مظاهرة . مساندة .

بَشْتِيَوَان — انظر : بَشْتِيَان .

بُشْتَقَاب — (تر) صحن .

بَشْك — تجعد الشعر . شعر مجعد .

بَشْك — ندى الصباح . صقيع .

بُشْك — بحر اللواب . زبل . خرة

الذباب وغيره من الحشرات . قرعة

بين شريكين لاقتسام أعمالهما .

بُشْك — مرة . دن . جرة . مرطبان .

بُشْك أَنْدَاخْتَن — إجراء القرعة .

اقتراع . تغوط الحيوانات .

بَشْكِيل — بحر . ذبل .

بَشْكَم — ابوان . صفة . منزل صيفي .

بَشْكَن — فقس الاصابع وقت الطرب

والرقص .

بَشْلَنْك — تأخر . تفهقر . مثقب

الجدران .

بَشْلَنْك — بلا فائدة . بلا معنى . ناقص .

معيوب . قلعة على جبل .

بَشْلِيدَن — التصاق .

بَشْم — صوف . وبر . وبر الفاكهة .

بَشْمَا كَنْد — بردعة .

بَشْمَالُو — كثير الوبر أو الشعر . مشعر .

بَشْمُ جِين — (ا. فا) مقصص صوف

الحيوانات . جزّار .

بَشْم شُلْدَن — تفرق . تفريق . فصل .

بَشْم وَرَان — الحيوانات ذوات الصوف .

بَشْمِين ، بَشْمِينَه — النسبة إلى (بشم)

صوفي . القماش المصنوع من الصوف

بَشَنْجِيدَن — ترشح الماء .

بَشَنْك — ترشح الماء . جفاء .

بَشَنْكَك — برّد . ندى .

بَشُودَن — زجر .

بَشُور — لعنة . نفور . دعاء ميء .

بَشُورِيدَن — لعن . نفور .

بَشَه — بعوضة .

بَشَه بَنْد — كله توضع فوق الفراش

للقاية من البعوض .

بَشِير — سكة زهيدة القيمة . سكة

نحاسية من زمان الساسانيين . فلس .

أزهار ذهبية أو فضية تستعمل

لتزيين الاحزمة .

بَشِيم — نادم . تفرقة . انفصال . تفرق .

بَشِيمَان — نادم . منفعل . متأسف .

ثائب .

بُف — (ا. صو) النفخ بالفم لاطفاء النار .

بُف نَم — البلب بالريق .

بُفُوز — كسول . عديم الغيرة . أحمق .

بَك — ضفدع .

بُك — مطرقة . نفّس . (ا. صو)

الاستنشاق مرة واحدة من لفافة أو

نرجيلة . ضخم وسميك .

بَكْر — آسف . نادم . حيران . تخوف

من الشيخوخة .

پُک زَدَن - استنشاق دخان اللفافة أو  
الرجيلة .

پَکَنه - الرجل السمين القصير . الابله .  
پَک وپوز - شکل . المظهر الخارجي .  
الفم والشفاه .

پَکوک - مطرقة الحداد . سياج خشبي .  
پَک - کاعب . ناهد . دحل . کُلّة .  
پَگاه - صبح . فجر . سحر . عجلة .  
پَگَتی - جفنة . فنجان . ساعة مائية .

پَل - حد فاصل بين قطعتي أرض . حد .  
پِل - کعب القدم .. عرقوب . خشبة  
بطول شبر مقلمة الطرفين يلعب بها  
الاطفال (توش) .

پُل - جسر . معبر . قنطرة .  
پَلاس - خرقة الدراویش . نوع من  
القماش زهيد الثمن . قماشة عتيقة .  
(مع. عا) .

پَلاس \* آخور - فرج المرأة . جعبسة  
الصياد .

پَلاس \* باف - (ا.فا) نساج (پلاس) .  
پَلاسک - نکبة . سوء الحظ . ضيق .  
(مصن) پلاس .

پَلاسیدن - ذبول . فساد الفاکهة .  
پَلاسیده - (ا.م) ذابل . فاسد .  
پَلاؤ - طعام ایراني مصنوع من الرز .  
نعمة .

پَلاهَنگ - عنان . زمام .  
پَلخ - حلق .

پَلخَم ، پَلخمان - مقلاع .

پَلشَت - « وبکسرهما » . ملطخ ،  
مزوج . قیچ . وسخ . نکبة . عفونة .  
بخس . دون .

پَلشت بَر - (ا.فا) مطهر . منقّ .  
پَلغَده - البيض أو الفاکهة الفاسدة .  
پَلغیدن - جحوظ . بروز الشيء من  
مكانه .

پَلغیده - (ا.م) جاحظ . البارز أكثر من  
حدّه الطبيعي .

پَلک ، پَلک - جفن العين . هدب .  
غشاء الانف . معلق . مدلی .

پَل کَش - مجرفة . مغرفة .

پَلکَن - منجنيق . وصمة .

پَلَم - تراب .

پَلماس - التحسس باليد كفعل الاعمی .  
پَلماس کَرْدَن - التلمس كما يفعل العميان  
للبحث عن شيء .

پَلَمَس - اضطراب . اتهام . کذب .

پَلَمَه - لوح مدرسي للاطفال . سبورة .  
اضطراب . افتراء .

پَلَنگ - فهد . نمر . زرافة . ضبع .  
وکل شيء ملون .

پَلَنگانه - بلون ومثل جلد الفهد . جلد  
الفهد .

پَلَنگ آفکن - (ا.فا) (کنا) شجاع .  
بطل . قوي .

بَنَاه - حفظ . حماية . كنف . حافظ .  
 حارس . ملجأ . مأوى . ملاذ .  
 سعادة . في بعض التراكيب تعطي  
 معنى « بناه دهنده » .

بَنَاه دَادَن - اعادة . حماية . حفاظ .  
 بَنَاهْگَاه - مَأْمَن . ملجأ . ملاذ .  
 بَنَاهَنْدِه - (ا.فا) ملتجئ . حام . (مجا)  
 الله تعالى .

بَنَاهِيدَن - التجاء . احتماء .  
 بَنَاهِيدِه - (ا.م) لاجئ . محتم .  
 بَنَبِه - قطن .

بَنِبِه بَز - (ا.فا) حلاج . نداف .  
 بَنِبِه پَاك كُتِي - محلجة القطن .  
 بَنِبِه خَيْر - أرض تكثر فيها زراعة  
 القطن .

بَنِبِه دَرْگُوش - غافل . جاهل .  
 بَنِبِه زَدَن - حلاج القطن أو ندفه . حشو  
 القطن .

بَنِبِه زَن - (ا.فا) حلاج . نداف القطن .  
 بَنِبِه شُدَن - نعومة وبياض . نعومة  
 وتسوية . غرق . اضطراب . سيورة  
 الكلام بلا طائل .

بَنِبِه غَاز كُردَن - حلاج .  
 بَنِبِه فُرُوش - (ا.فا) بائع القطن . قطان .  
 بَنِبِه كَارِي - زراعة القطن .

بَنِبِه نَهَادَن - حشو القطن في الثياب أو  
 في الفراش . (كنا) مخادعة . إرضاء  
 الشخص في أمر . نقل الشخص إلى  
 مكان آخر .

بَلِينْكَ - صوت فرقة الاصابع .  
 قرقة الاغلال .

بُلُو - رز مطبوخ بالسمن واللحم الناعم .  
 بَلُوَاس - خداع . مكر .  
 بَلُوَك - شرفة . ايوان . محجر . مطرقة  
 حديدية .

بَلَه - شجرة . شجرة الصفصاف خاصة .  
 حليب الحيوان حديث الولادة .  
 بضاعة زهيدة القيمة . شعر أطراف  
 الرأس . كفة الميزان . مال .  
 بِلَه - درجة . سلم . مرتبة . كفة  
 الميزان .

بَلَيْتَه - فتيل . شريط من القطن للمصباح  
 مبضع .

بَلِيد - نجس . سيء . ملوث . مضحك .  
 زبالة . قذارة . فضلات . خبث .  
 شرير . خبيث . فاسد . قتال .  
 (معر. بتصر) .

بَلِيد چِشَم - نجس العين .  
 بَلِيدِي - قذارة . وساخة . خبث . نجاسة .  
 فضلة .

بَتَاغ - منشيء . خيط حريري . ماسورة  
 خيطان .

بَتَام - صدرة يلبسها الزردشتيون عند  
 قراءة الاوستا أو عند الاقتراب من  
 النار . تعويذة . حرز . العمل الذي  
 يعمل للوقاية من الاصابة بالعين .  
 مغطى . مخفي .

پنج - العدد خمسة .

پنجاه - العدد خمسون .

پنجاهم ، پنجاهمین - الخمسون .

پنجاهه - مدة اعتكاف الزهاد النصارى .

الذكرى الخمسون لمن بلغها .

پنج آرکان - (ف.ع) أركان الاسلام الخمسة .

پنجها - سرطان . برج السرطان .

پنج دزدیده - الخمسة المسترقة .

پنجره - نافذة . كل شباك مشبك .

قصص . (معر : بنجرة) .

پنج سو - خمّس . ذو خمسة أضلاع .

پنج شنبه - يوم الخميس .

پنج كوهه - الجيش المؤلف من خمس

فرق . الخميس .

پنجگانه - خمّس . الصلوات الخمس .

پنج گنج - الحواس الخمس . الصلوات

الخمس . قصص نظامي الخمسة .

خزائن كسرى پرويز الخمس .

پنج گوشه كردن - تخميس .

پنجم - الخامس .

پنجول - مخلب .

پنجول زدن - الحمش بالاظافر .

پنجه - قبضة اليد . مخلب . برثن .

أصابع اليد بدون كف . يد . حجر

المنجنیق . سنارة الصيد . سمكة .

الخمسة المسترقة . رقص جماعي .

(مخه) پنجاه .

پنجه - ناصية الشعر .

پنجه بند - عصابة شعر نسائية .

پنجه دزدیده - الخمسة المسترقة .

پنج يك -  $\frac{1}{5}$  .

پنده - نصيحة . موعظة . وعظ . تذكير .

عهد . ميثاق . تدبير . حيلة . مكر .

طير لحمه حرام .

پنده - مقعد . دبر .

پندار - ظن . وهم . سوء ظن . فكر .

تصور . غرور . تكبر . عجب .

الأمر من (پنداشتن) .

پندارنده - (ا.فا) ظان . متخيل . واهم .

مفكر .

پنداره - ظن . تخيل . وهم . فكر .

عقيدة .

پنداریده - انظر : پنداشته .

پنداشتن - ظن . تخيل . توهم . زعم .

حسبان . سوء ظن . حدس باطل .

افتراض . تقدير . تكبر . غرور .

پنداشته - (ا.م) متصور . متخیل .

موهوم .

پنده آموز - (ا.فا) واعظ . ناصح .

معتبر . موجب الانتباه .

پنده آمیز - (ا.م) مخلوط بالنصح

والموعظة .

پنده پذیرفتن - اتعاض . انتصاح . قبول

النصح .

پنده دادن - نصيح . وعظ . تذكير .



پوتین - (فر. معر) حذاء ذو رقبة طويلة .  
 پوچ - مجوف . فاكهة بلا لب . بلا معنى .  
 بدون فائدة . بلا أخلاق . قرعة غير  
 راجحة . جاهل . خال . محدودب .  
 پوچ مَغْزُ - (كنا) أحمق . أبله .  
 پود - اللُّحمة من النسيج . غذاء . كل  
 شيء سريع الاحتراق .  
 پور - ابن . ولد . صبي .  
 پوره - ابن . ولد . صغار الجراد .  
 فضلات الافيون بعد احراقه .  
 پوز ، پوزه - دائرة فم الحيوانات .  
 ما بين الشفة والانف . منقار  
 (معر. عا) . ساق الشجرة . جذر .  
 پوز بَندُ - رباط خاص يربط به فم  
 الحيوانات .  
 پوزش - عذر . معذرة .  
 پوزش پَندِير - (ا. فا) من يقبل العذر .  
 پوز خَند - ضحكة على سبيل السخرية .  
 استهزاء .  
 پوز مالی - تمرغ فم الحيوانات على قدمي  
 صاحبها . (كنا) تنبيه .  
 پوزیدن - اعتذار . طلب المعذرة . إبعاد .  
 طرد .  
 پوسانه - تملق .  
 پوست - جلد . قشر الفاكهة . كل طبقة  
 من طبقات البصل . غلاف البراعم  
 الاخضر . جلد الحيوانات المدبوغ .  
 أفيون .

بَندُكْ - بندق (معر) .  
 بَندِ گِرفتن - اعتبار . تذكر . تذكير .  
 بَندِي - مخنث . أمرد .  
 بَندیدن - نصح . انتصاح . وعظ .  
 اتعاظ .  
 بَندَك - شبر .  
 بَندَكه - (هذ) مروحة كهربائية .  
 بَندَك - عثكول التمر أو البلح الحالي  
 من الثمر .  
 بَندگان - فَنجان (معر. بتصر) . ساعة .  
 مائة . كأس . طشت .  
 بَندهان - مخفي . مكتوم . مستور .  
 مدفون . مختفٍ . متوار . مغطى .  
 سر . غير مرئي .  
 بَندهان كَرْدَن - إخفاء . كتم . تغطية .  
 بَندهان كَرْدِه - (ا. م) مخفي . مستور .  
 مكنون . مكتوم .  
 بَندِير - جبنة .  
 بَندِيرك - نبات الحَبَّازِي .  
 بَندِير مایه - منفحة . مجبنة .  
 پو - سلوك معتدل . تفتيش . بحث .  
 پوئیدن ، پویدن - الجري المعتدل .  
 بحث . تفتيش .  
 پُوپ - عَرَف الديك أو غيره من  
 الحيوانات .  
 پوپك - هدهد . عذراء . آنسة .  
 پُوت - كبد الحروف . طعام يصنع من  
 الكبد . نوع من الطبخ .

پوسته - قشرة الرأس . قشر يتساقط من  
الورق أو الصحف . جدار من طبقة  
واحدة .

پوسیدن - تهلhel . تهلhel . تعفن . تلاش .  
انفصال .

پوسیده - (ا.م) متهلhel . مهترئ . متعفن .  
فاسد . ضائع .

پوش - لباس . خيمة . حجاب . نقاب .  
درع . طربوش . وبمعنى «پوشنده»  
مركبة . وبمعنى «پوشیده» مركبة .  
الأمر من «پوشیدن» .  
پوشاك - لباس .

پوشال - الاشياء الخفيفة وخالية الوسط .  
عشب يابس . ليف عشبي . قشر  
الحشب الذي ينتج عن النجارة .  
پوشاندن ، پوشانیدن - الباس . تلبیس .  
اخفاء . ستر . كسف الشمس .  
تعين رصید في المصرف .

پوشاننده - (ا.فا) ملبس . ساتر . مخف .  
پوشیش - إلباس . تغطية . لباس .  
حجاب . طبقة . سقف المنزل .  
سقيفة .

پوش کردن - سعی . السعي في العمل .  
ادخار .

پوشنده - (ا.فا) ملبس . ساتر . كاتم .  
پوشه - غطاء الطاولة . ستر الباب . لفافة  
ورقية يكتب عليها ما يهم موضوعاً  
معيناً .

پوست پیرا (ی) - (ا.فا) دبّاغ الجلود .  
فراء .

پوست پیراستن - دبغ الجلود . تنظيف  
الجلود . دباغة . تعذيب .

پوست تخت - جلد حيوانات مدبوغ  
ومنظف . مقام الدراویش . مسند .  
پوست دریدن - قشر الجلد . تقطيع  
الجلد .

پوست فروش - (ا.فا) بائع الجلود .  
فراء .

پوست کردن - سلخ الجلد . تقشير  
الفاكهة . اغتياب .

پوست کرده - (ا.م) مسلوخ . مقشور .  
مغتاب .

پوست کن - (ا.فا) سلاخ في المسلخ .  
و (ا.م) اللب المقشور .

پوست کنندن - تقشير . سلخ . اغتياب .  
التصريح بالقول .

پوست گریفن . تقشير . سلخ . اغتياب .  
پوست مار - جلد الحية .

پوسته - جلد . قشر . قشرة الرأس .  
پوستی - جلدي . قشري . أفیوني .

وقح . كسول . بائع الفراء .  
پوستین - لباس صوفي . جبة من الصوف .

جلد . غيبة . مذمة .  
پوستین دوز - (ا.فا) فراء . خياط جلود

الحيوانات .  
پوستنده - (ا.فا) مهلهل . مهترئ . معفن .

پوشیدن - ارتداء اللباس . لباس . ابهام .  
ستر . اخفاء . اختفاء . تغطية  
الرأس . تطليق المرأة . الوضع تحت  
الشعاع . ربط . اغلاق .

پوشیده - (ا.م) ملبوس . مستور .  
محبوب . بطور الخفاء . مبهم .  
مشكل . شبكة الصياد . فتاة . امرأة .  
مسقوف . ببطء .

پوشیده حرف - (ف.ع) كلام مبهم .  
الرمز في الكلام .

پوشیده رُخ - محبوب . مستور . فتاة .  
امرأة مستورة .

پوشیده شدَن - تَسْتَر . ارتداء .  
اختفاء .

پوگان - رحم المرأة .

پول - مال . نقد من الفضة أو الذهب  
أو الورق . جبر . ممر .

پول پَرَسْت - (ا.فا) عاشق المال .

پولدار - (ا.فا) غني . ثري .

پولتک - (مصن: پول) فلس . نقديستعمل  
للزينة . صفحة مدورة صغيرة .

جسر صغير .

پولکی - محب المال . قابل الرشوة .  
المعتاد على أخذ المال . ما ينجس  
بالمال .

پویا - (ا.فا) باحث . مستقص . مفتش .  
جار . راقد .

پوینده - (ا.فا) راكض . جار . باحث .  
مفتش . مستقص . حيوان متحرك .  
پویه - السير المعتدل .

پوییدن - بحث . تفتيش . السير المعتدل .  
په ! - كلمة دالة على التعجب والتحسين  
وتستعمل (په په) .

په - مادة دهنية تعلقو البشرة .

پَهَر - حصّة تعادل الربع . نصيب .  
پَهَر - مدرسة اليهود .

پَهَرُو - وصلة .

پهرو کَرْدَن - وصل .

پهره - حماية . محافظة . حراسة .

پَهْلُو - طرف . خاصرة . جانب .  
بطن . قرب . عند . ضلع . نفع .

فائدة . لقب رئيس في العصر  
الساساني . شجاع .

پَهْلَوَان - بطل . شجاع . قادر . عظيم  
الجنة . (معر : البطل الرياضي) .

بطل الرواية .

پهلوان آفکن - (ا.فا) غالب الابطال .  
قوي جداً .

پَهْلَوَبَنْدِي - مساعدة مالية . معونة .

پَهْلُو رَسَانِيدَن - صدم . ايذاء . تساوي في  
القدر والمرتبة .

پهلوزَدَن - (کنا) تساوي . تعادل . تقابل .  
علو مقام .

پَهْلُو زَن - (ا.فا) ضارب الخاصرة .  
دعي . مغرور . متكبر .

پهلو گاه - خاصرة . جنب . طرف .

پهلو گيرفتن - ارساء السفينة على الشاطئ .

پهلونيشين - (ا.فا) مصاحب . نديم .

مُجالس .

پهلونيهادن - نوم . تمدد . استرخاء .

پهلوي - منسوب إلى الشجاعة . اسم

مدينة . خط ولغة الايرانيين في زمان

الاشكانيين والساسانيين ، وقد ظلت

هذه اللغة رائجة حتى دخول الاسلام .

ملكي . عملة ذهبية .

پهلّه - اسم كان يطلق على مدن الري

وهمدان وأصفهان ونهاوند .

پهن - عريض . واسع . منبسط .

مفروش . مسطح . نوع من الخبر .

پهن - عريض . واسع . در حليب الام

حناناً .

پهنّا - اتساع . عرض . قطر . ميدان .

پهنّا دار - (ا.فا) ذو عرض . عريض .

پهنا کردن - تسطیح . تعريض . توسيع

(مجا) قلع وقمع . تقليب .

پهنانه - ميمون . قرد . نوع من

الخبز .

پهناور - واسع . عريض . منبسط .

بعيد .

پهناور کردن - تعريض . توسيع .

پهنّ اندام - عريض الجثة .

پهنّ بينى - أفطس الأنف .

پهنّد - شبكة صيد الغزلان .

پهن ساختن - توسيع . تعريض .

پهنّ ساز - (ا.فا) موسّع . معرض .

پهنّ سرّ - ذو رأس عريض . أفطح

الرأس .

پهنّه - ساحة . ميدان . وسعة . در

حليب الام حناناً .

پهنّی - عرض . وسعة .

پي - رجل . قدم . علامة . أثر . دفعة .

طاقة . قوة . أساس البناء . مرتبة .

عصب الانسان . غضروف . وتر .

عرق . جذر . ذيل . من أجل .

لأجل . تابع . عوضاً عن . قوة .

پيا - الرجل الكامل . (مجا) ذو قيمة .

متمول . صاحب اعتبار .

پياپي - على التوالي . على التعاقب .

پيادّه - راجل . المشاة في الجيش .

أمي . عامي . ضعيف . عاجز .

مسكين . فص . نوع قصير من

الأشجار . نوع من الورد الأحمر

أحد أحجار الشطرنج . فراش .

پياده رفتن - المشي . السير على الاقدام .

پياده رو - رصيف الشارع . ماش .

پياده روی - طي الطريق مشياً . السير في

الطريق .

پياده کردن - ترجّل . عزل . قلع

الجواهر من الخواتم . تفكيك أجزاء

الآلة . مخطط أجزاء البناء الذي يرسمه

المهندس .

پیاز — بصل . بصلۃ . الشعر . بصلۃ  
النباتات .

پیازچہ — بصل أخضر . و (مصغ) پیاز .  
پیالہ — قدح الشراب . وعاء الطعام .

(معر . عا : بوقالہ) . (کنا) محبوب .  
معشوق . أحد لوازم النار في  
التشریفات الدينية الزردشتية .

پیالہ پیما (ی) — (ا.فا) ساقی الشراب .  
پیالہ زر — كأس من ذهب . (کنا)  
شمس .

پیالہ کَرْدَن — في اصطلاح المتصوفة  
الموت . وخاصة موت كبيرهم أو  
مرادهم .

پیام — رسالة . سلام . وحي . الهام .  
أوامر ونواه . خبر . توصية .

پیام آور — (ا.فا) رسول . حامل الرسالة .  
قاصد . حمامة البريد .

پیام آوردن — تبليغ الرسالة . ايصال  
الرسالة .

پیامبر ، پیمبر — (ا.فا) حامل الرسالة .  
قاصد . نبي . بريد . رسول . حمامة  
البريد .

پیانو زَن — (فر.ف) (ا.فا) عازف البيانو .  
پیماوار — صنعة . فن .

پی آورَد — عقب . متابع .

پی بُردَن — اقتفاء الأثر . إدراك .  
اطلاع . فهم .

پی بستَن — ربط العصب . ربط وتر  
العرقوب . وضع البناء .

پیٹ — صفيحة تستعمل في مل' الكاز أو  
الزيت . دودة العته .

پیجامہ — (معر.عا) سراويل تلبس أثناء  
النوم . منامة . بنطال واسع وعريض  
تلبسه نسوة الهند .

پی جو (ی) — مقتني الأثر . (مجا)  
مفتش . باحث .

پی جو (ی) شلن — تفحص .

پیچ — برغي . مفتول . ملتو . معوج .  
مجدد . ضفيرة . عككة البطن . نوع  
من الاقفال . اسم لبنات متسلق .  
نوع من الخياطة . وبمعنی (ا.فا)  
مركبة .

پیچا — (ا.فا) لاف . قاتل . محیط  
بالاطراف . ملم .

پیچازی — قماشة الشطرنج . قماش  
ذو مربعات كالشطرنج .

پیچاک — (ا.فا) فاتل . لاف .  
ذو اعوجاج . زلف . حلقة من  
الضفيرة . مغص .

پیچان — (ا.فا) لاف . لاف . طاف . ثان .  
مضطرب . مشوش . قلق .

پیچان تَن — منحني . ملتو . خصومة  
شدیده .

پیچان دِل — مضطرب . مغموم .

پیچہ - نقاب . حجاب . (معربا :  
پاچاہ) وشاح مرصع تضعہ العروس  
علی رأسہا . عصابة نسائیة . نوع من  
الخطوط . رفراف .

پیچیدگی - التواء . انحناء .  
پیچیدن - لی . انعطاف . انحناء . انطواء .  
لف . تعذیب . استئصال . توجیہ .  
پیچیدہ - (ا.م) محی . ملتو . مطوی .  
ملفوف . مشکل . معقد . مشوش .  
مستأصل . مجدد . أعوج .  
پیچیدہ کردن - لوی . طی . لسف .  
انحراف . اشکال ( فی الکلام  
وغیرہ ) . تعقید . تجعید . ضفر .

پیخ - قیح . رمص العین .  
پیخال - فضلة . رمص العین . روٹ  
الحيوانات .

پیخن - لی . طی . لف . توزیع .  
پی خُجستہ - قدم مبارک . سعید .  
پیٹخُست ، پیخستہ - (ا.م) مرفوس .  
مرکول . مسحوق . عاجز . محبوس .  
متعفن .

پیٹخُستن - رفس . رکل . سحق  
بالقدم . عجز . تعفن .  
پید - بلا فائدة . بلا قيمة . مفرق .  
مولہ . مشتت .

پیدا - واضح . ظاهر . مشخص .  
معروف . کشف . ظهور .

پیچانیدن ، پیچانیدن - حنی . ثنی .  
طوی . لف . صدم . محو .  
پیچانده - (ا.م) محی . ملتو . ملفوف .  
متالم .

پیچان کردن - لف . طوی .  
اضطراب . تشویش .  
پیچاننده - (ا.فا) طاو . ثان . لاف .  
حان .

پیچ داشتن - انحناء . ثنی .  
پیچ تاب - عقدة . انحناء . وحشة .  
پیچ خوار - (ا.فا) قابل للالتواء . قابل  
للانعطاف . لین .

پیچش - انحراف . لی . طی . برم .  
قتل . تعقد . صولة الفرسان فی  
الحرب . التلوی المأ . مفص .

پیچک - تصغیر بیچ . مقنعة نسائیة .  
بكرة . اصبع مصنوعة من العظم أو  
القرن . عشقة . نیلوفر بری . نبات بری .  
پیچ کش - (ا.فا) کماشة .

پیچ گیرفتن - مفص .  
پیچنده - (ا.فا) لاف . طاو . أعوج .  
غیر مستقیم . مدور .

پیچ واپیچ - متعرج . كثير الانحناء .  
مشکل . مسألة معقدة . التلوي  
کال شعبان .

پیچ و تاب - (کنا) التفاف الشيء علی  
نفسه . اضطراب . قلق . تعب .  
مشقة .

- پیدا آمدن - ظهور . وضوح . حصول .  
 اظهار .  
 پیدا شدن - ظهور . وضوح . علم .  
 تشخیص . حضور . تبیین .  
 پیدا کردن - اظهار . توضیح . شرح .  
 تبیان . تمییز . تشخیص .  
 پیدا کنند - (ا.فا) موضح . مبین .  
 پیدا ایش - ظهور . تکنون . ایجاد .  
 وجود . منفعة .  
 پیدا ایی - ظهور . علم . معرفة .  
 پی در پی - متوال . متواتر . الواحد  
 تلو الآخر . قدم بقدم . مکرراً .  
 پیر - مسن . معمر . عجوز . مرشد .  
 مراد . شیخ الاسماعیلین . شیخ  
 طریقه . موبد الزردشتین .  
 پیرا - مزین . مطهر . منظم . الأمر  
 من « پیراستن » و بمعنی « پیراینده »  
 مرکبة . و بمعنی « پیراسته » مرکبة .  
 پیرار - السنة قبل السابقة . ستان قبل  
 السنة الحالية .  
 پیراستن - تزین . قص الشعر وغيره  
 للزينة . تقليم . حلاقة . صقل . وصل  
 رفو . تنبيه . سياسة . دباغة .  
 پیراسته - (ا.م) مزین . مقلم . مصقول .  
 موصول . مرفو . مدبوغ . مهیا .  
 مرتب .  
 پیراگندن - تفريق . تشنيت . بعثرة .  
 نثر .  
 پیرامن ، پیرامون - أطراف . حوالی .  
 إحاطة . حدود . حاشية . طراز .  
 دائرة .  
 پیران سال - أيام الشيخوخة .  
 پیران سر - أيام الشيخوخة .  
 پیراهن - قميص . قميص نوم نسائي  
 رفیق .  
 پیراهن دوز - (ا.فا) خیاط قمصان .  
 پیراهیدن - تزین . دینغ .  
 پیرایش - تزین . تقليم . دینغ الجلد .  
 تخصير . صنع .  
 پیرایشگاه - صالون حلاقة .  
 پیرایشگر - (ا.فا) مزین . حلاق .  
 دبّاغ .  
 پیراینده - (ا.فا) مزین . دبّاغ .  
 پیرایه - تزین . تقليم . زينة .  
 پیرایه دان - علبه زينة النساء .  
 پیراییدن - تزین بتقليم وتقصير . تزین  
 (مطلقاً) .  
 پیر آموز - ما ينصح به الاعجاز .  
 پیر تعلیم - (ف.ع) معلم . معلم العلوم  
 الدينية .  
 پیر دهقان - دهقان المعجوز . كبير  
 القرية . (کنا) نبید معتق .  
 پیر زال - عجوز أبيض الشعر ( وهي  
 صفة تطلق على النساء غالباً ) . المسن  
 الوقور .  
 پیر زن - امرأة عجوز . شيخخة .

پیس - مرض البرص . أبرص . أبلق اللون .

پيسان - مبروص . مريض بالبرص .  
پي سيار - (ا.فا) سالک . عابر . راکض .  
پي سياردن - انظر : پر سهردن .  
پي سهار کردن - عبور . مرور .  
ذهاب . سُحق بالرجل . عفس .  
پي سهردن - الوضع تحت القدم .  
ذهاب . عبور .

پي سپيد - قدم شوم . غير مبارك .  
پيست - أبرص . مبتلى بالبرص .  
پي سر - تفا . ضربة على الرقبة .  
پي سودن - انسحق بالقدم . عفس .  
رفس . ميل . ارادة . اشتياق .  
رغبة .

پيسه - بقعة . أبلق . زينة . (کنا) منافق .  
مراء . ذو الوجهين . مبروص .  
أبرص . نقد ذهبي .

پيش - قدام . عند . مقابل . سابق .  
ماض . حركة الضمة . قبل . جانب .  
طرف . نموذج . رئيس . ساحل .  
اسم کل قاطع من الاسنان . مقدم .  
الأرجح . من له حق التقدم في  
اللعب . قائد . مقدمة . غصن شجرة  
النخيل أو ورقها .

پیشاب - بول . العصرة الاولى من  
الفاکهة .

پیشاب راه - المجرى البولي .

پیر مرد - رجل مسن . عجوز .

پيرو - پيرو - (ا.فا) تابع . مقتد .  
المقتفي أثر سابقه . قائد . مرشد .  
مقلد .

پير وز - مظفر . غالب . منصور . فاتح .  
مبارک . سعيد . متمتع .  
پيروز آندون - نصر . غلبة . انتصار .  
پيروز جنگ - المنتصر في الحرب .  
الفاتح في الحرب .

پيروز کردن - ظفر . غلبة . فتح .  
پيروز گار ، پيروز گر - (ا.فا) فاتح .  
مظفر .

پيروز مند - (ا.فا) فاتح . مظفر .  
منصور . البالغ مراده .

پيروزه - (معر : فيروزج) . حجر  
النصر . حجر كريم أزرق اللون .  
بلون الفيروز . (مجا) سماء .

پيروزي - انتصار . ظفر . فتح . غلبة .  
پيروی - متابعة . اقتفاء . اقتداء .

پيره - عجوز . قائم مقام المرشد . خليفة .  
مسن . أصلع . کامل . غسل مصفى  
پيره زال - امرأة عجوز . مسنة .

پیری - کبر . شيخوخة . هرم .

پي ريز - (ا.فا) واضح الاساس .  
مؤسس . متواصل . متصل .

پي زده - (ا.م) مطعون . معقور .

پيزی - دبر . مقعد .



پیشباز - استقبال . مستقبل . ما کان  
قسمه الامامی مفتوحاً . لباس مفتوح  
الصدر .

پیش بستن - منع . سد .  
پیش بسته - (ا.م) ممنوع . ما کان طریقہ  
مقفلاً . لباس مسدود الصدر .

پیش بند - (ا.فا) مانع . حائل . مریول  
الطباخین . حزام امامی .

پیش بها - عربون الشراء .

پیش بین - (ا.فا) المفکر فی العواقب .  
عقل . بحزم . باحتیاط . حازم .  
محتاط .

پیش بیننده - (ا.فا) انظر پیش بین .  
پیش برداخت - المال الذي يدفع للعمال  
مقدماً باسم المساعدة .

پیشتاب - مسدس . ما يشعل من الامام .  
پیشتاز - (ا.فا) سابق . متقدم . طلیعة  
الجیش .

پیشتر - الاسبق . الاقدم . سابقاً . قبلاً .  
من قبل . مقدم .

پیش حرف - (ف.ع) المتقدم فی الحديث .  
صاحب الغلبة فی الكلام .

پیشخانہ - رواق . صدر البيت . وسائل  
السفر المرسلۃ قبیل سفر الملوك  
والامراء .

پیش خدمت - (ف.ع) خادم .

پیش خنر - شراء علی المحصول . (ا.فا)  
المشتری سلفاً قبل الاوان .

پیشاب ریختن - ادرار .

پیشا پیش - أكثر من الكل . تقدم .

پیشا دست - عربون . معامله نقدیہ .  
مقدم . تقدم . مقابل .

پیشانی - جبین . جهة . حظ . لیاقة .  
قوة . صلابة . تکبر . وسعة مزاج .  
بلا حیاء . وقاحة .

پیشانی سودن - تعظیم . تبجیل . سجود .  
تمریر الرأس بالتراب .

پیشا هنگ - کشاف . رائد القافلة .  
طلیعة الجیش .

پیش آگهی - إخطار سابق . قسمة  
اعلام للاحوال المالية .

پیش آمد - (ا.م) حادثة . واقعة .  
مقدور . قضیة . عارضة . سانحة .

پیش آمدن - اقتراب . دنو . توقع .  
حدوث . تجاوز . اتفاق . وقوع .

ترق . بلوغ الکمال . بروز . ظهور .  
پیش آوردن - تقریب . إحضار . بدء .

شروع . استنتاج . عناية .

پیش آينده - (ا.فا) مقدم . مترق .  
متجاوز . مستقبل .

پیش افتادن - تقدم . استباق . تفوق .

پیش امام - (ف.ع) إمام الجماعة فی  
الصلاة .

پیش انداختن - تقدم . قبل الموعد  
المقرر .

پیشترُ - (ا.فا) مقدم . سابق . طلیعة .  
مقدمة الجيش . قائد . دليل . خادم .  
سائنس .

پیش رو - مساو . مقابل . أمام .  
پیشروی - تقدم . رقي . ارتقاء . قيادة .  
تجاوز عن الحد الطبيعي .

پیش روی - مقابل . أمام . في حضور .  
عند . قدام .

پیش سو - قدام (من الجهات الست) .  
القسم الخلفي من جسم الانسان أو  
أي شيء آخر .

پیش طاق - صحن الدار . رواق .  
دهليز .

پیش فروش - تضمين الأراضي . (ا.فا)  
مشتري الاغلال ضمانة .

پیش کار - خادم . أجير . كبير الخدم .  
رئيس الملاحين . نائب . معاون .  
وكيل . قائم مقام . مباشر . ممثل  
الحكومة . أجير الحجاز . المحصول  
سريع الزرع .

پیشکش - هدية من صغير إلى كبير .  
منحة مالية .

پیشکی - قبل الموعد المحدد . ما يدفع  
سلفاً لشراء أو ايجار (فراغة) .

پیشگاه - صدر المجلس . رئيس . ذو  
مقام عال . ملك . تخت . مسند .  
كرسي . صحن الدار . دهليز . ما  
يحد في عتبة البيت .

پیش خواستن - إحضار . دعوة .  
پیشخور - أخذ أو صرف الحصاة أو  
بعضها برسم المساعدة .

پیشخورد - مقبلات . قسم من أجر أو  
ثمن بضاعة أو محصول .

پیشداد - أول من وضع القانون واسمه  
« هوشنگ پیشداد » . اسم الطبقة  
الحاكمة الاولى في ايران . لقب كل

ملك من الاسرة الپیشدادية . عربون .  
پیشدار - (ا.فا) ذو مقدمة . ذو ضمة .  
حربة كبيرة لصيد الخنازير . قابلة .  
پیشداشتن - تقديم . عرض .

پیش در آمد - إقدام . (ا.م) مقدمة .  
مدخل كل شيء . لازمة موسيقية .  
أو شعرية .

پیش دست - سابق . مقدم . عربون .  
نقداً . غالب . لائق . صدر المجلس .  
نائب . معاون . ابتداء . مبارز .  
مقابل . مواجه .

پیشدستی - تسابق . نيابة . لياقة . صحن  
الطعام .

پیش رَس - (ا.فا) سابق . شاب . الفاكهة  
الناضجة قبل أوانها .

پیشرفت - تقدم . ترقى . ارتقاء .  
انتقاء .

پیش رفتن - تقدم . ترقى . ارتقاء .

پیشرفته - (ا.م) مسبق . مقدم . ماض .  
مترقى . متجاوز .

پیشوا کردن - دلالة . اقتداء . اعتراف  
برئاسة .

پیشوایی - قيادة . زعامة . إمامة .  
پیش و پس - قدّام وخلف . أمام و وراء .  
مقدم ومؤخر .

پیشوند - كلمة تأتي في أول كلمة  
أخرى فتصرف بمعناها الاصلی .  
وتلفظ (پیشاوند) أيضاً . وعكسها  
(پسوند وپساوند) .

پیشه - صنعة . حرفة . شغل . عادة .  
پیشه آیش - (کنا) عمل الشيطان . عمل  
شیطانی .

پیشه آموختن - تعلم مهنة . تعليم فن .  
پیشه کار - صانع . عامل .

پیشه ور - صانع . ابن صنعة .  
پیشی - نسبة . تقدم . مزية تعطى لمنافس  
ضعيف . قطة (بلغة الاطفال) .

پیشیار - بول . ادرار . قارورة . معين .  
خادم . مساعد .

پیشی جُستن - تقدّم . استباق .

پیشی گِرفتن - استباق . تقدم . تفوق .

پیشین - سابق . مقدّم . قديم . من كان  
يعيش قديماً . الاول . وقت الظهر .  
ثنايا .

پیشینگان - القدماء . الاسلاف .

المتقدمون (جمع پیشینه) .

پیشین گاه - وقت صلاة الظهر .

پیشین نماز - إمام الجمعة .

پیشگر - (ا.فا) خادم .

پیشگو - (ا.فا) متكهّن . المخبر قبل  
وقوع الحوادث . أمير عرض زوار  
الملك . عارض الجيش .

پیشگیر - فوطه . منشفة . (معر . عا :  
بشكير) . (ا.فا) مانع .

پیشگیری - دفع . حد . منع سراية  
المرض . صيانة .

پیش لنگ - مریول القصاب أو الحداد  
أو الطباخ .

پیش مانده - (ا.م) فضلات . الباقي من  
الطعام .

پیشتن - ليف النخيل يصنع منه زمام  
الحيوانات .

پیش ترفتنی - غير قابل الاجراء .  
لا يمكن انهاؤه .

پیش نشین - (ا.فا) متصدر المجلس .  
متخذ المكان مقابل شخص . قابلة .

پیش نماز - (ف.ع) امام الجماعة .

پیش نویس - (ا.م) مسوّدة .

پیش نهاد - (ا.م) اقتراح . غرض .

مُرَاد . مقصود . ارادة . قصد .

قدر . تقدير . أمل . مقدمة . قضية .

پیشوا - رئيس . زعيم . مقدّم . دليل .

نوع من اللباس النسائي .

پیشواز - استقبال . مفتوح القسم

الأمامي .

پیشواز آمدن - استقبال .

- پیشینہ - قدیم . سلف . قبل . سابق .  
مقدم .  
پیشینیان - السابقون . الاولون .  
(ج پیشین) .  
پیغال - رمح .  
پیغاله - قدح الخمر (معر. عا. تصر) .  
پیغام - رسالہ . بشارہ .  
پیغامبر ، پیغمبر - رسول . حامل  
الرسالہ . نبی .  
پیغام بُردن - ایصال الرسالہ . حمل  
الرسالہ .  
پیغام رسان - (ا. فا) حامل الرسالہ .  
پیغام رسانیدن - ابلاغ الرسالہ . حمل  
الرسالہ .  
پیغان - عہد . میثاق . شرط .  
پیغلہ ، پیغولہ - زاویۃ المنزل . طرفہ  
العين . صحراء لا طریق فیہا .  
پی فراخ - مفرط . سریع .  
پیگ - رسول . ساعی البرید . قاصد .  
قمر .  
پیکار - حرب . محاربتہ . جدال . مجادلہ  
کلامیہ .  
پیکار افتادن - وقوع الحرب .  
پیکار خواہ - (ا. فا) مرید الحرب .  
طالب الوغی .  
پیکارسان - ساحۃ الوغی .  
پیکار کردن - المحاربتہ . المجادلہ .  
پیکار گاہ - ساحۃ الحرب .
- پیکار گز - (ا. فا) مبارز . محارب .  
پیکان - نصل . حربہ .  
پیکانگزر - صانع النصال . نصال .  
پیگزر - جسم . جسد . قالب . صورتہ .  
شکل . ہیئتہ . معبد . کل واحد من  
الاشکال الفلکیۃ . (عجا) فتاة جمیلہ .  
لعوب . لعبہ . قماش مصور . لواء .  
علم .  
پیگر تراش - (ا. فا) مثال . نحات  
نماثل .  
پی کردن - تعقیب . متابعتہ . استمرار .  
عقر . تعجیز . إبعاد . إخراج .  
پی کردہ - (ا. م) معقب . متابع .  
مقطوع .  
پیگر کُندہ - (ا. فا) مصور . مثال .  
نحات .  
پیگر نیگار - (ا. فا) نقاش . مثال .  
پی گرد - بحث . تفتیش . (ا. فا) باحث  
مفتش . معقب .  
پی گم - ضائع . مفقود الاثر . غیر  
ظاهر .  
پی گم کردن - محو الاثر . فقدان  
الاثر . تلاعب . الايقاع فی الغلط  
أو الاشتباه . الوقوع فی الغلط .  
پی گیر - (ا. فا) معقب . متابع الاثر .  
مصر . مداوم .  
پیل - فیل . (عجا) کبیر . خریطۃ .  
عقدہ . غدہ .

پیمان — عهد . معاہدہ . میثاق . شرط .  
مقیاس لکیل الماء .

پیمان بَسْتَن — تعہد . اشتراط .  
پیمان پَتَدِیر — (ا.فا) راض بالشرط .  
موافق علی المعاہدہ .

پیمان شِکَسْتَن — نقض العهد والنکث بہ .  
پیمان شِکَن — (ا.فا) الناکث بالعہد .  
ناقض الشرط .

پیمان کَرْدَن — تعہد . اشتراط .  
پیمان گُسَل — (ا.فا) الناکث بالعہد .  
پیمانہ — مکیال . کأس الشراب . قدح .  
(حجا) خمرہ .

پیمانہ آشامیدن — شرب الخمرہ .  
پیمایش — قیاس . کیل . مسح .  
الاراضي .

پیمایشگر — مساح . مهندس .  
پیماینده — (ا.فا) مهندس . مساح .  
وزان . ساق .

پیَمَبَر — نبی . رسول . رسول اللہ .  
پیمر زادہ — ابن النبی . من أبناء  
الرسول .

پیمودن — مسح الاراضي . کیل . قیاس .  
وزن . ذرع . شرب الخمرہ . سقي  
الخمرہ . طی الطريق . قطع المسافة .

پیمودہ — (ا.م) مکال . مقاس . موزون .  
جرعة شراب . مقطوع .  
پینکی — سنۃ النوم . اغفاء .

پیل اُسٹخوان — عاج الفیل .

پیل آفکن — (ا.فا) غالب الفیل . شجاع .  
بطل .

پیل آفکنندن — تغلب . (کنا) ترک  
الغرور . اعجاز . کسر حجر الفیل  
فی الشطرنج .

پیلباران — المطر الغزیر کبیر القطرات .  
پیلبان — حارس الفیل .

پیلتن — (کنا) عظیم الجثۃ . قوي .  
ضخم . لقب رستم بن زال . (استہ)  
جواد بحجم الفیل .

پیل جامہ — ثوب فضفاض . روب دی  
شامبر .

پیلستہ — عاج الفیل . (کنا) الید  
البیضاء . وجہ . (حجا) اصبع .

پیل سوار — راکب الفیل . فارس قوي .  
پیلغوش — زنبق . سوسن أبيض .  
نیلوفر .

پیل مُرغ — دیک ہندی .  
پیلوار — ضخیم کالفیل . کثیر جداً .  
حمولة الفیل .

پیلہ — شرفۃ دود القز . دودۃ القز .  
کیس . کیس المال . قارورة العطر .  
دمتل . قیح . دواء . مهمل . عداوة .  
ضغینہ .

پیلہ وَر — عطار . طیب .  
پیمہ — الأمر من پیمودن . وبمعنی  
« پیماینده » مرکبہ .

- پیوسته داشتن - مواظبة .  
 پیوسته کردن - وصل . اتصال . الحاق .  
 لصق . مداومة . ربط .  
 پیوگت - عروس .  
 پیوگان - حفلة زفاف .  
 پیونند - وصل . اتصال . مزاجه .  
 قوم . قرابة . صداقة . علاقة . اتحاد .  
 مفصل . وصلة . رقعة . صلح .  
 ترکیب . اتصال کوبین . تطعيم  
 الأشجار . وبمعنی (ا.فا) مركبة .  
 پیوند کردن - وصل . الحاق . ترتیب .  
 ترقیع . لحم أجزاء وعاء مكسور .  
 پیونددی - قرابة . صلة . ذو صلة . نبات  
 مطعم . نوع من المشمش . نوع من  
 الازهار . تنظيم . ترتیب . ترقیع .  
 پیونددیدن - وصل . اتصال .  
 پیه - شحم . دهن . عين . زيت .  
 أحرق . غبي .  
 پیه سوز - مصباح ذو فتيل .  
 پیهم - مترادف . متواتر . متعاقب .  
 پیهودن - نصف مشوي .
- پینو - اللبن المطبوخ (الكشك) .  
 پینه - رقعة . وصلة . تخشن الكف أو  
 الرجل من أثر العمل .  
 پینه دوز - (ا.فا) رقاء . اسكافي .  
 صرصور .  
 پینو - نوع من المرض يسمى الدوالي .  
 پیلواز - إجابة . خفّاش .  
 پیواسته - برج . قلعة . حصن .  
 پیوس - أمل . اشتیاق . انتظار . توقع .  
 طمع .  
 پیوست - الحاق . اتصال . متصل بـ .  
 دائم . مداوم .  
 پیوستگی - اتصال . اتحاد . مباشرة .  
 استمرار . بقاء . قرابة . اتصال  
 نجمین . نظم . انتظام .  
 پیوستن - اتصال . وصل . الحاق .  
 المباشرة مع المرأة . اتصال أجزاء  
 الجسم . وقوع . حدوث . معاشرة .  
 مزج .  
 پیوسته - (ا.م) ملحق . متصل .  
 بلا فاصل . دائم . بلا انقطاع .  
 مقرب . نديم . منظوم . قريب .

# ت

تابانندن - إنارة . إشعاع . إشعال . إحراق .  
ثني . طي .

تابان كَرْدَن - إنارة . إضاءة . إشعاع .  
تابانی - تَلَأْؤُ . إضاءة .

تابانیدن - إشعال . إشعال التنور وغيره .  
تحمّل . طي . ثني .

تاب آوَرْدَن - تحمل . تصبّر . طاقة .  
إفساد . إخلال .

تاب‌خانه - منزل ذو جدار زجاجي شفاف .  
بيت يوقد فيه تنور أو مدفأة . حمام .  
غرفة شتوية

تاب دادَن - نسج . غزل . قتل . لف .  
ضفر . تأرجع . حني . طوي .  
شوي . إضاءة .

تاب داده - (ا.م) ملفوف . مضفور .  
مشوي .

تاب‌دار - (ا.فا) مضيء . لماع . براق .  
ملتو . مجعد . شعر مضفور . قماش  
مغزول الخيط . حار . محترق . شفاف .

ت - الحرف الخامس من الالف باء  
الفارسية ، وهو في حساب الجمل  
(٤٠٠) . ضمير متصل مفرد في

حالة الخطاب ويكون ساكناً . وقد  
يبدل بدال في بعض الكلمات :

تود - توت . توختن - دوختن .  
تا - تلحق بعد العدد وتكون بمثابة المعدود .

ورق . مثل . نظير . شريط . طي .  
حتى . إلى . في النهاية . بالنتيجة .

دوام واستمرار . شرط . انتهاء .  
تاب - تحمل . مقدرة . هدوء . صبر .

خلل . فساد . قهر . غضب .  
اضطراب . غم . اعوجاج . حول

في العين . حرارة . نور . ضياء .  
مرجوحة . تجعيد . طي . وبمعنى

(تابنده) مركبة .  
تاباك - اضطراب . حمى .

تابان - (ا.فا) مضيء . براق . لماع .  
واضح . غرامة .

تاج نخروص - عرف الديك . قطيفة  
أزهارها حمراء .

تاجندار - (ا.فا) صاحب تاج . ملك .  
سلطان . عظيم . محترم . مخزن التاج .  
زهرة ذات اكليل .

تاجريزي - نبات عنب الثعلب .

تاجستان - (ا.فا) سالب التاج من  
الملوك . السلطان الفاتح .

تاج سر - عظيم . محترم . كبير .

تاج وار - كالتاج . الجواهر التي توضع  
على التاج . ثمين .

تاجور - ذو تاج . ملك . سلطان .

تاجيك - (تر) غير الترك والمغول عموماً  
والايراني خاصة . سكان تاجيكستان  
حالياً . وهي مركبة من (تات : رعية)  
+ (چيك : علامة التصغير) .

تاجه - جوال . كيس . وهي مركبة من  
(تا : عدل) + (جه : علامة التصغير)

تاخ - شجرة الغضا . نوع من شجر  
الغابات .

تاخنت - حملة . هجوم . غارة . نوع  
من جري الخيل . غزو .

تاخنت آوردن - حملة . هجوم . مؤاخذه  
تقريع . لوم .

تاخنت زدن - هجوم . مقايضة . مبادلة  
السلع .

تاخنتگاه - حلبة سبق الخيل .

تاب داشتن - تحمل . طاقة . تألم .

تابستان - فصل الصيف .

تابستانگاه - فصل الصيف . مصيف .

تابش - ضياء . نور . لمعان . حرارة .  
قدرة . قوة . غم . التواء .

تاب گيرفتن - تنور . استنارة . مخالفة .  
إعراض . إنحراف .

تابناك - براق . لماع . مضيء . مشعشع .

تابنده - (ا.فا) منير . براق . لماع . مشع .  
مشرق . محرق . باعث الحرارة .  
لفاف . نساج . غزال .

تابوت كيش - (ا.فا) (ع.ف) حامل  
التابوت .

تاب وتوان - قدرة . مقاومة . استطاعة .

تابه - مقلاة . وعاء للقلي .

تابه زر - (كنا) شمس .

تايدن - قتل . غزل . اعوجاج . انحراف  
لي . إعراض . تحمل . لمعان .

إشعاع . إضاءة . تسخين .

تايدنه - (ا.م) ملفوف . مثني . مسخن .  
ضيق الذراع .

تاهاك - اضطراب . غم . قلق . غضب .

تاهاو - جرة يدخر فيها القمح أو الشعير .

تاتورده - حبل تربط به أطراف الدواب .  
نوع من الاعشاب .

تاج - أصلها الپهلوي (تاگ) .

تاج ناش - صاحب التاج .



- تاختن — الجري السريع . هجوم . حملة .  
 اغارة . مبارزة . تعقيب . اخراج .  
 الارسال السريع .  
 تاخت وتاز — الكر . الجري . إركاض  
 الخيل . حملة وهجوم .  
 تاخته — (ا.م) متركض . مغار .  
 مهجوم . مصوب . مفتول .  
 ملتهب .  
 تاخيره — حظ . سعد . طالع .  
 تار — خيط . سلك . وتر . آلة موسيقية  
 ايرانية من ذات الاوتار . مظلم .  
 ظلام . مفرق الشعر .  
 تارا — نجم . كوكب .  
 تاراج — اغارة . غثم . سلب . نهب .  
 تاراجگر — (ا.فا) مغير . ناهب .  
 سالب . (مجا) معشوق . محبوب .  
 تاران — سلك . مظلم .  
 تارانندن — تفريق . نثر . إبعاد . زجر .  
 اخافة .  
 تاراننده — (ا.م) متفرق . منشور . مزجور  
 مخاف .  
 تاراننده — (ا.فا) مفرق . ناثر . مخيف .  
 مبعده .  
 تارتار — قطعة قطعة . إرباً إرباً . ممزق .  
 مهلهل .  
 تارتن — (ا.فا) عنكبوت . ناسج . دودة  
 الحرير .
- تارتور — مظلم . ممزق . قطعة قطعة .  
 تارتزن — (ا.فا) العازف على التار .  
 تارتك — (مصنوع . تار) . مفرق الشعر . قمة  
 الرأس . الاعلى من كل شيء . قلة .  
 دماغ . خوذة حربية . رأس (مثلث  
 وغيره) .  
 تارتكش — (ا.فا) من يشد التار . قاتل .  
 مذهب .  
 تارم ، تارمی — (الاصل : يو) كوخ .  
 سياج . عصا لحمل الدالية . (كنا)  
 سماء .  
 تارمىغ — البخار المتصاعد في الشتاء .  
 تاروپود — السدى واللحمة للنسيج .  
 أساس كل شيء .  
 تاروتور — كثير الظلام . ممزق . قطعة  
 قطعة .  
 تارومار — مفرق . مبثر . مضمحل .  
 شذر مذر . . رأساً على عقب .  
 تاره — سياج . سلك . وتر . مظلم .  
 تارى — مظلم . وسخ . عصير شجر  
 النار . أعوج . تائه .  
 تارى جا (ى) — مكان مظلم . (كنا)  
 مكان مربع .  
 تاريخ جلالی — التاريخ المنسوب إلى  
 جلال الدين ملكشاه السلجوقي ،  
 ومبدؤه ( ٤٧١ هـ - ١٠٧٩ م ) .

تاریخ یزدجردی - کان الفرس قبل  
الاسلام یورخون منذ جلوس الملك  
على العرش وإذا حل محله ملك آخر  
بدأوا تاريخاً جديداً ، ولما كان یزدگرد  
آخر ملك فقد اعتبر مبدءاً لتاريخ  
الفرس منذ (۶۳۲م) وبعضهم اعتبر  
سنة قتله (۶۶۱م) مبدءاً للتاريخ  
الیزدجردی .

تاریک - مظلم . معتم . أسود . جاهل .  
معكر . سيء العمل . ملفوف . مبهم .  
مشكل .

تاریک جان - أسود القلب . مغمو .  
بلا عقل . تائه . معكر .

تاریکی - ظلام . سواد . غم . جهل .  
تاز - معشوق . محبوب . مخنث . سافل .  
هجوم . غزو . وبمعنى (ا.فا) مركبة .  
الأمر من تازیدن و تاختن .

تازان - (ا.فا) الصفة الحالية من تازیدن .  
تازاندن ، تازانیدن - هجوم . غزو .  
جری .

تازانه - سوط .

تازه - جديد . نشيط . سعيد . طري .  
مفتتح . بدیع . ذو رونق . أخیر .  
الآن .

تازه داشتن - تجديد . احیاء . سرور .  
انشرح .

تازه رو (ی) - حديث النشأة . سرور .  
طري . المحبوب الجميل .

تازی - النسبة إلى قبيلة طي العربية .  
العرب أو لغتهم لدى الإيرانيين .  
كلب الصيد .

تازیان - (ا.فا.حا) جارياً . متحرکاً .  
قاصداً .

تازیانه - سوط . (کنا) حدة . لهيب  
النار .

تازیدن - هجوم . غزو . ركض . جملة .  
ظهور . ولادة . ايقاد النار . ثقب .  
ربط العقدة .

تازی زبان - اللسان العربي .

تازیك - عربي . غير الترك . إيراني .  
جمعها تازیکان .

تاژ - خيمة . لطيف .

تاس - اضطراب . قلق . تكدر . ملل .  
رغبة . ميل . وحم النساء . أقرع .  
الزهر الذي يلعب به النرد . كأس .  
تاسانیدن - الخنق . الضغط على الرقبة  
حتى الموت .

تاس باز - (ا.فا) اللاعب بالنرد . ساحر  
متلاعب .

تاسه - غم . ملل . اضطراب . وحم .  
خنق . حنين . شوق . توالي نفَس  
الانسان من أثر الحرارة .

تاسیدن - غم . اضطراب . حزن . تألم .  
حنين . شوق . وحم . تنفس الانسان  
أو الحيوان المتتالي من أثر الحرارة .

تاش - كلف . وبمعنى (شريك) مركبة .  
(تر) خواجه تاش .

تاشك - سريع العمل .

تاغ - بيض الدجاج . نوع من النبات .

تافتان - خبز تنوري .

تافتن - ضفر . نسج . غزل . ضياء .

طلوع اضاءة . اشعاع . (مجا)

تكدر . تألم .

تافته - (ا.م) مضاء . مشعشع . طالع .

ملفوف . مضافور . (مجا) مكدر .

متألم . محمي .

تاك - شجرة العنب .

تاكستان - كرم العنب . المكان الذي

تكثر فيه أشجار تاك .

تال - نوع من أشجار النخيل ينبت في

الهند وهو مقدس لدى البوميين .

وتسمى شجرة أبي جهل . نوع من

العليق . طبق معدني .. (هذ) توتياء .

تالاب - مستنقع .

تالار - قاعة محاضرات . قاعة مبنية على

أعمدة . غرفة كبيرة متصلة بغرف

غيرها .

تالان - غارة . سلب . هجوم مفاجيء .

تالواسه - اضطراب . عدم استقرار .

ملل . وحم النساء .

تال ومال - متفرق .

تان - فم . سدى النسيج . ضمير مخاطب

متصل في حالة الجمع ويستعمل

للاضافة : كتابتان ، وللمفعولية :

گفتان .

تاتكو - حلاق . حجام .

تاو - ضياء . شعاع . حرارة . لف .

ضفر . (مجا) محنة . طاقة .

تاواتاو - قدرة . قوة . استطاعة .

تاوان - غرامة . خسارة . عوض . بدل .

جرم . جنابة .

تاوان دادن - تغريم . إعاضة .

تاویل - عجل . جحش .

تاوگ - بئر . انتفاضات جلدية من أثر

الحروق .

تاوه - مقلاة (معر.عا) .

تاويدن - لمعان . ضياء . تحمل .

تايدن - تألم .

تأثر انگيز - (ع.ف) مؤثر . محزن .

تأثير كردن - (ع.ف) نفوذ . تأثير .

تب ، تپ - حمى . حرارة من أثر

المرض .

تبار - أصل .

تباسیدن - ضيق النفس من أثر الحرارة .

غيبوبة .

تباشير - بياض (معر : طباشير) .

تباه - ضائع . فاسد . باطل .

تَبَاهُكَار - (ا.فا) مفسد . مخرب . فاسق .

فاجر .

تَبَاهِي - فساد . ضياع . فقدان .

تَبْخَال - تقبيلة السخونة .

تَبَر - فأس .

تَبْرَزِين - نوع من الفؤوس الحربية

قديماً (معرفة) . ملح ناعم بلوري .

تَبْرَك - قلعة . حصن .

تَبَسْت - فقدان . ضياع . قبيح .

تَبْسِيلَن - زيادة سخونة .

تَبِش - حرارة . شعاع . اضطراب .

تَب شِكْسْتَن - انخفاض الحرارة .

تَب لَرَز - الملاريا .

تَبْنَد - حيلة . مكر . محتال . مكّار .

تَبْنَك - طبق خشبي يستخدمه البقالون .

طنين عال كطين الناقوس . دف .

تَبَنُگُو - زنبيل . سلة . جعبة .

تَبَنُگَه - طبق روعاء خاص للغلات .

تنور .

تَبُوراك - دف . دائرة . غربال . طبق البقالين .

تَبَهْ كار - مجرم . مفسد . مخرب .

فاسق .

تَبِيرَه - طبل . نقارة .

تَبِيرَه زَن - (ا.فا) طبّال .

تَب - اضطراب . قلق .

تَبَاك - انظر : تَب .

تَبَاه - بحر الدواب .

تَبَانُجَه - (معرف) لطمة . مسدس .

احديداب . موجة البحر .

تَبَانْدَن ، تَبَانِيدَن - الادخال قسراً .

تَبَانِيدَه - (ا.فا) المدخل قسراً .

تَبِش - اضطراب من أثر الحرارة

والضعف .

تَهْل - سمين .

تَهَه - تلة . قبعة النساء .

تَهَه ماهور - أرض وعرة .

تَهِيدَن - اضطراب . ارتجاف . القفز

من مكان .

تُتُق - خيمة . ستار . قشرة البصل .

تَتْرَه - ساخر . ضحكة .

تَجِير - ستار من القصب يوضع في وسط

الدار .

تَحْتِ نَظَرُ گِيرَفَن - (ع.ف) مراقبة .

تَحْرِيكُ آمِيَز - (ع.ف) (ا.م) كلام

مثير .

تَحْسِينُ كَرْدَن - (ع.ف) تحسين .

تمجيد .

تَحْصِيلُ كَرْدَن - (ع.ف) كسب .

اطلاع . جمع . جباية الضرائب .

استخلاص . كسب العلم .

تَحْصِيلُ كَرْدَه - (ا.م) (ع.ف)

مشف . مطلع .

تَخْت - كرسي . منبر . سرير السلطنة .

العاصمة ومقر السلطنة . كل ما كان

مرتفعاً للجلوس أو الاتكاء أو النوم .

المكان المسطح . كف الحذاء .

نَحْتِ آبَنُوسِي - (كنا) الليل .

نَحْتِ جَمَشِيد — من آثار ايران القديمة  
المنسوبة إلى الملك جمشيد في مدينة  
استخر الواقعة شمالي شيراز .

نَحْتِ خَانِه — مقر السلطنة . عاصمة .

نَحْتِ خَوَاب — سرير النوم .

نَحْتِ دَار — صاحب العرش . ملك . حامي

نَحْتِ رَوَان . ثوب أسود وأبيض .

ملاءة النوم .

نَحْتِ رَوَان — محمل الاميرة . نَحْتِ النبي

سليمان . (كنا) بنات النعش . سماء .

جواد . سرعة الجري .

نَحْتِ طَاوُس — سرير عرش نادر شاه

أحضره من الهند إلى ايران ورصعه

بأنواع من الجواهر يقال ان الملك

فتحعليشاه جلس عليه وأسماه

بالتاووس نسبة إلى اسم زوجته وهو

موجود الآن في قاعة قصر گلستان .

نَحْتِ گَاه — محل السرير . محل جلوس

الملك . العاصمة .

نَحْتِه — قطعة خشب عريضة ومسطحة .

كل شيء مسطح وعريض . صفحة .

نرد . لوح المدرسة . محل النوم .

اسطوانة . ورق . ورق اللعب .

مغتسل الميث . تابوت . جنازة .

نَحْتِهْ أَوَّل — (كنا) اللوح المحفوظ . لوح

الأطفال .

نَحْتِه بَا زِي — اللعب بالبرد .

نَحْتِه زَدَن — نتف القطن . الحلج .

نَحْتِه قَاهُو — (ف.تر) سكان العشائر في المدن  
أو القرى .

نَحْتِه نَرْد — الرد .

نَحْتِش — سهم . قوس . سهم ناري .

صدر المجلس .

نَحْتِشَا — (ا.فا) الساعي .

نَحْتِشَايِي — السعي .

نَحْتِشِيدَن — الجلوس في المقام العالي أو في

صدر المجلس . السعي .

نُخْم — الاصل من كل شيء . مني .

نطفة . بيض الدواجن . خصيبة .

الاصل . النسب . بذر النبات .

نُخْم أَفْكَنْدَن — بذر البذار . زراعة .

نُخْمَدَان — مشتل تزرع فيه البذور لينقل

فتقها إلى مكان آخر . مكان

الخصيتين .

نُخْمِ مُرْغ — بيض الدجاج .

نُخْمِه — أصل . نسب . بذر البطيخ

والقرع وغيره .

نَدَرَوُ — الحجل . (معر: تدرج) .

نَر — جديد . طري . رطب . (كنا)

فاسق . طائر اسمه صعوة . علامة

اسم التفضيل : بهتر ، درازتر .

نَرَا — جدار شاهق . حاجز . سد .

نُرَا — ضمير المخاطب المفرد مع علامة

المفعول (را) وهي مختصرة من تورا :

إِيَّاكَ .

نَرَاب — ترشح الموائع .

ترايدن - الترشح .

تراز - خيوط خام لم تنسج بعد . نقش  
القماش . زينة . صنوبر . ميزان  
زئبقي لمعرفة سوية الارض . تعهد  
الراعي العناية بالانعام وبالنتيجة  
يقسم الانتاج من مالكتها .

تراز كَرْدَن - تعيين انخفاض وارتفاع  
الارض . تسوية الارض .

ترازنامه - صحيفة يسجل فيها المبيع  
والمشترى السنوي للمؤسسات  
والشركات . ميزانية نهاية العام .

ترازو - ميزان . برج الميزان . عدل .  
تراش - حلق . تقليم . وبمعنى (تراشده)  
مركبة مثل : قلم تراش ، موتراش .  
تراشكار - (ا.فا) العامل المختص لسن  
الآلات .

تراشده - (ا.فا) العامل المخصص للتقليم  
أو البري أو الحلق .

تراشه - الحيزة من البطيخ . قطعة .  
قصاصة . قشرة . برأية .

تراشیدن - حلق الشعر . تنظيف . السن  
بوسيلة الدولاب . حك . خرط .  
تقليم الاخشاب .

تراشیده - (ا.م) مبري . مقلّم . مخلوق .  
تراك - صوت كسر الآنية . صوت  
الرعد .

ترانه - قتي جميل المحيا . شعر محلي  
(دوبيت) . نشيد . نغمة .

تراوش - ترشح . وكف .

تراويدن - ترشح الماء وغيره . وكف .  
تَرَب - مكر . حيلة . تزوير . جزاف .  
طلاقة في اللسان . حركة الغنج .  
حركة النائر .

تَرَب - فجل .

تَرَبال - منارة . صومعة .

تَرَبجه - الفجل الصغير .

تَرَبز ، تَرَبزه - بطيخ أحمر . خيار .

تَرَجيع بند - (ع.ف) نوع من الشعر  
الفارسي ينظمه الشاعر بحيث يكون  
عبارة عن عدة أبيات من بحر واحد  
وقافية متحدة ثم أبيات أخرى من  
نفس البحر بقافية مخالفة ، ويفصل  
هذه القطع أبيات متحدة الوزن دون  
القافية . وعكسه تركيب بند .

تَرخون - القتلة والسفلة والسفاكون من  
الشعب . نوع من النبات المستعمل  
في الطعام (مع.عا) .

تَرُد - رطب وطازج . لطيف . كل  
شيء سريع الانكسار .

تَرَدامن - رطب الثياب . (كنا) فاسق .  
فاجر . عاص . مجرم .

تَرَدَسْت - جلد . ماهر . حاذق . مشعوز .  
متلاعب .

تَرَدَسْتی - مهارة . حذاقة . شعودة .

ترديد كَرْدَن - (ع.ف) تردد .

تَرْزَبَان - (كنا) فصيح . عذب الحديث .  
ترجمان .

تَرْزَبَان - انظر : تَرْزَبَان .

تَرْس - خوف . وجل . وبمعنى  
(ترسند) مركبة : خدا ترس .  
الأمر من (ترسیدن) .

تَرْسَا - مسيحي . نصراني . راهب .  
و (ا.فا) خائف . وجل . جمعها  
ترسايان .

تَرْسَانْدَن ، تَرْسَانِيدَن - تخويف . خلق  
الرعب .

تَرْسَانْنْدَه - (ا.فا) مخيف . مرعب .

تَرْسْكَار - (ا.فا) خائف . زاهد .  
راهب . خاشع . مسيحي .

تَرْسْنَاك - مخيف . مرعب .

تَرْسْنْدَه - (ا.فا) خائف .

تَرْسُو - خائف . جبان . قليل الجرأة .

تَرْسَه - قوس قزح .

تَرْسِيدَن - تخوف . خوف . وجل .

تَرْسِيدَه - (ا.م) خائف .

تَرْش - حامض . ما فيه طعم الخل .

تَرْشَا - سوء الهضم . عسر الهضم .

تَرْشْرو - (كنا) حاد المزاج . دائم  
التقطيب .

تَرْشِي - حموضة . مخلل . أسيد . الاطعمة

التي فيها حموضة .

تَرْشِيدَن - تمحّض .

تَرْشِيدَه - (ا.م) محمّض .

تَرْفَنْج - ضيق وصعب .

تَرْفَنْد - بلا فائدة . بدون جدوى .

مكبر . حيلة . تزوير .

تَرْك - خندق محيط بالقلعة . رطب .

ندي . لطيف . فتاة بكر . نوع من

الحلوى . صدى كسر شيء . صوت

الرعد . شق . شق من أثر الزلزال .

تَرْكَانْدَن ، تَرْكَانِيدَن - شق . ثلم .

فتح . تفجير . انفجار .

تَرْكَتاز - حملة . إغارة .

تَرْكَش - كنانة .

تَرْكَه - قضيب رفيع مقطوع من

الشجرة .

تَرْكِيْب بَنْد - (ع.ف) نوع من الشعر

الفارسي وهو عبارة عن قطع شعرية

تسمى كل واحدة بندا ذات بحر

واحد وقافية واحدة ، وتنتهي ببيت

غير مكرر ، والبند الثاني يخالف

بحر وعروض البند الاول . وهو

عكس ترجيع بند .

تَرْكِيدَن - تشقق . انفجار .

تَرْكِيدَه - (ا.م) مشقوق . مفتوح .

منفجر .

تَرْمَه - شال .

تَرْنَامَه - كل ما يؤكل مع الخبز . إدام .

تَرْنُج - كباد .

تَرْنُج - وبفتحهما ، تجمعات . ثنايا . ضغط .

متضخم ميبس .

تَشْت - وعاء معدني كبير للغسيل  
(معر : طست) .

تَشْتَخَانَه - الغرفة التي يوضع فيها  
الابريق والطست . غرفة النوم .  
لوازم النوم من وسادة ولحاف .  
مستراح .

تَشْتَخَوَان - طبق الطعام . سباط .  
تَشَر - كلمة تطلق عند الغضب .  
عتاب .

تَشَر زَدَن - معاتبه .

تُشَك - أريكة (معر . عا) .

تَشْلِيخ - سجادة .

تَشْنَنگي - عطش .

تَشْنَه - عطشان .

تَشْنَه جِگَر - عطشان . (كنا) مشتاق .  
متأمل .

تَشِيرَه - دحل الاطفال .

تَصَادِف كَرْدَن - (ع.ف) اصطدام .  
وقوع حادثة .

تَعْبِير نَامَه - (ع.ف) كتاب تفسير  
المنامات .

تَعْرِيف كَرْدَن - (ع.ف) تعريف .  
بيان أمر . تمجيد .

تَعْزِيَه خَوَان - (ا.فا) (ع.ف) قارئ  
الاشعار أيام العزاء .

تَغَار - (تر) معجن . وعاء كبير يصب  
فيه اللبن . وزن يعادل ١٠ كغ .

تَف - حرارة . نور . ضياء .

تَرْجِيدَن - تجعد . انضغاط . تضخم .

تَرْجِيدَه - (ا.م) مضغوط . مجعد .  
متضخم .

تَرْيَان - سلة مصنوعة من أغصان  
الشجر .

تَرْوَال - غصن شجرة لطيف .

تَرْوَتَد ، ترونده - فاكهة حديثة النضج .  
الفاكهة عند أول نزولها إلى الاسواق .

تَرَه بار - خضروات تؤكل . بعض  
الفواكه : قرع ، بندورة ، باذنجان .

تَرِيَاق ، ترياك - (يو.معر) المضاد  
للسموم . افون . سبي .

تَرِيَاكِي - المدمن على تدخين الترياق .

تَرِيَشَه - فئات . قطع .

تَرِيَو - قماش أو ثوب أبيض ولطيف .

تَز - أقرع . طير الصعورة . سن المفتاح .

تِز ، تِز - ورق النبات المتفتح حديثاً .

تَزْرِيق - (ع.نصر) حقن الدواء بالابرة .

تَزْ زَدَن - نبت . إيراق . خروج النبتة  
من تحت التراب .

تَزْدَه - أجر طحن القمح . أجر سن  
حجر الرحي .

تَس - مسدس . طباخه .

تَسْبَانِيدَن - تسخين . خنق .

تَسْخَر - (ع.مفر) تمسخر . تهكم .

تَسْلِيخ - انظر : تشليخ .

تَسُو - وزنة تعادل أربع شعيرات .

١/٢٤ من اليوم . حصة من ٢٤

حصة . ساعة .



- تفاخر کردن - (ع.ف) تفاخر .  
 تُفَال - بصاق .  
 تفاوت کردن - (ع.ف) تفريق .  
 اختلاف . امتياز .  
 تفت - حرارة . حار . تعجيل . انفعال  
 من أثر الغضب . حدة . الحدة في  
 القول والذهاب والاياب . نوع من  
 الحضراوات الشبيه بالباذنجان . سلة  
 خشبية للفاكهة .  
 تفتان - حار . ساخن . كل ما سخن  
 بفعل الشمس أو النار . نوع من  
 الخبز .  
 تفتنگي - غليان . حرارة . تكدر .  
 اضطراب . انسحاق .  
 تفتن - غليان . سخونة . غضب .  
 اغصاب . سرعة . تعجيل .  
 تفته - (ا.م) محمي . مسخن . مكدر .  
 مسحوق . مضاء . ملمع . خيط  
 العنكبوت .  
 تفتيدن - السخونة من فعل الشمس أو  
 النار . غليان .  
 تفتيده - (ا.م) ساخن . محمى .  
 تفسان - (ا.فا) حار . كل شيء ساخن  
 من أثر الشمس أو النار .  
 نفسه - كلف يعلو وجه الانسان .  
 نفسه - حزن . قلق . تألم . الميل إلى  
 الشيء . وحم الحوامل .  
 تفسيدن - السخونة من أثر الشمس أو  
 النار .
- تفسيده - (ا.م) محمي . مسخن .  
 تفسيله - نوع من الحرير تصنع منه  
 الازارات والقباءات .  
 تفش - لوم . تقريع .  
 تفش - حرارة . سخونة .  
 تفضيل نيهادن - (ع.ف) ترجيح .  
 تفضيل .  
 تُفَنگ - (معر) بندقية .  
 تفته - نسيج العنكبوت .  
 تفور - طين . حماة .  
 تفيدن - سخونة . إضاءة . ضياء .  
 غضب .  
 تقاضا - (ع . نصر) طلب . استدعاء .  
 تقاضا کردن - رجاء . طلب .  
 تك - أسفل . قعر . قليل . وحيد .  
 منقار الطير . الرأس الحاد من كل  
 شيء . اسم صوت يدل على القرع .  
 نبات الحفاة .  
 تكاب - أرض كثيرة المياه . منحدر بين  
 جبلين .  
 تكاهو (ي) - الذهاب والاياب بعجلة .  
 التفتيش عن شيء . التفحص الزائد .  
 سعي .  
 تكان - حركة . اهتزاز .  
 تكان خوردن - تحرك . اهتزاز .  
 تكان دادن - تحريك . هز .  
 تكائیدن ، تكائیدن - تحريك . هز .  
 تحريك الشيء في مكانه .

- تكانده - (ا.م) محرك . مهزوز .  
تكاننده - (ا.فا) محرك . هاز .  
تكانيده - (ا.م) انظر : تكانده .  
تكاور - سريع . راکض . جواد سريع  
الجرى . ناقة سريعة .  
تكدى كَرْدَن - (ع.ف) الاستجداء .  
الشحاذة .  
تَكَزْ - نواة العنب .  
تَكَل - كبش . فتي طويل القامة . ضخم  
الجنة . بلا هيئة . الامرء الضخم .  
تُكْمه - زر .  
تَكْنَد - عش الطير .  
تكو - شعر مجعد . خبز سمني .  
تَكوك - قذح خمرة مصنوع من الذهب  
أو الفضة على شكل حيوانات .  
تَكه - (معر) لقمة . قطعة .  
تَكه - جدي . تيس .  
تَكبه گاه - (ع.ف) متكأ . ملجأ .  
نقطة الارتكاز .  
تَكْ - قعر . جذر . سفلى . عسوى .  
مقياس مساحة يعادل ميدان الخيل .  
تَكاب - ابريق الشراب . أرض ذات  
كلأ . حرب . خصومة .  
تَكْرَگْ - البرد .  
تَلَاتُف ، تَلَاتُوف - فوضى وضجيج .  
هرج ومرج . القدر المكروه . مثير  
للفوضى .  
تَلَج - صراخ . فوضى . هرج ومرج .  
تَلَش - سعي . جد . اجتهاد .  
تَلان - سمين . ضخم .  
تَلاوش - انظر : تراويدن .  
تَلخ - مرّ . سيء الطعم . سيء الخلق .  
كلام غير محبب .  
تَلخَك - (مضغ : تلخ) . حنظل .  
تلخ كام - (كنا) صاحب الحياة القاسية  
الحالية من السرور .  
تَلخ كامي - سوء الحظ . فقدان الأمل .  
تَلسَك - جزء من عنقود العنب .  
تَلَكه - المال المنصوب بالحيلة .  
تَلَمبار - المخزون . الغرفة التي يُربى  
فيها دود الحرير .  
تَلَنگْ - حاجة . ضرورة . احتياج .  
رجاء . ميل . أمل .  
تَلَنگْ - نقر الدف والدائرة بالاصبع .  
تَلَنگى - محتاج . مستجد .  
تَلواسه - اضطراب . حزن .  
تَلَوُتلو - التمايل في السير كسير  
السكرارى .  
تَلَوَسه - انظر : تلواسه .  
تَلوك - علامة المرمى .  
تَله - مصيدة . مربوط الدواب . مكواة .  
تَله بَسْت - الاخشاب المنصوبة أفقياً  
وعمودياً لبناء المنزل عليها .  
تَلى - علبة الخياطة . عدة الحجامة .  
تَليار ، تَليوار - انظر : تلمبار .  
تَم - غشاء يصيب العين . سواد . ظلمة .

- تَمَاخِرَه - مزاج . تمسخر . هزل .  
 تَمَاشَا - (ع.مفر) نزهة . تسلية . تفرج .  
 رؤية الشيء . التطلع إلى . انشغال .  
 تَمَاشَاخَانَه - مسرح . تآثر .  
 تَمَبَّر - (فر) طابع .  
 تَمَغَا - (مغو) ضريبة . جزية . مهر ملكي .  
 علامة . الرسوم الجمركية .  
 تَمَنَدَه - (ا.فا) عيي . ذو لكثة .  
 تَمِيز - (ع.مفر) تمييز . فصل . تفضيل .  
 معرفة . نظافة . تشخيص .  
 تَمِيز كَرْدَن - تنظيف .  
 تَن - بدن . جسم . شخص . علامة .  
 المصدر الفارسي الثاني . وبمعنى  
 (تَنَنَدَه) مركبة : كارتن .  
 تَنَاسَان ، تَنُ آسان - مرفه . سالم .  
 تَنَاوَر - سمين . ضخم الجثة . قوي .  
 تَنُ آسانی - رفاه . سلامة .  
 تُنْبَان - (معرفة) إزار . سراويل قصيرة .  
 تُنْبَنَك - آلة موسيقية عاميتها دربكة .  
 طبله .  
 تَنَبَل - (معر) كسول . مهمل .  
 تُنَبَل - مكر . حيلة . سحر .  
 تَنَبُور - (معر) الطنبور . فارسيتها  
 دنبره .  
 تَنَبُوشَه - أنبوب من الاسمنت يوضع  
 تحت الارض لعبور الماء .  
 تَنُ بَهَا - الكفالة المالية لاختراع السجين .  
 تَنَبِيدَن - هز . رجف . انهيار البناء .  
 تَنَبِيدَه - (ا.م) مهزوز . متهدم .  
 تَن پَرَسْت - (ا.فا) شهواني . المحب  
 لجسمه . متكبر .  
 تَن پَرَوَر - (ا.فا) مسرف . شهواني .  
 متمتع .  
 تَن پُوش - رداء . لباس .  
 تَنَجَنَدَه - (ا.فا) الملتف حول نفسه .  
 تَنَجِيدَن - الالتفاف حول الذات .  
 انضغاط .  
 تَنَجِيدَه - (ا.م) ملفوف حول ذاته .  
 منضغط .  
 تَنَخَوَاه - رأس المال . ثروة . المال  
 والمتاع . الذهب والفضة .  
 تَنَد - حاد . طعام ذو مزّة حادة  
 كالبهارات . غاضب . غليظ . غامق  
 اللون . بعجلة .  
 تَنَدُ باد - عاصفة . ريح عاتية مع برق  
 ورعد .  
 تَنَدُ بار - الحيوانات المفترسة .  
 تَنَدَر - رعد .  
 تَن دُرُست - صحيح الجسم . سالم .  
 تَنَدَرُو - سريع الحركة . جريء .  
 تَنَدَس - صورة . تمثال . جسد . قالب .  
 تَنَد وِخَنَد - مخلوط . مخربط .  
 تَنَدُور - رعد .  
 تَنْدَى - حدة . سرعة . غضب . عصبية .  
 اشباع في اللون .

تَنگَه — مضيق بحري . بعض المال . قطعة صغيرة من الذهب أو الفضة .  
 تَنگِيَاب — نادر . عزيز الوجود .  
 تَنَنْدُو — عنكبوت .  
 تَنَنْدَه — (ا.فا) نساج . عنكبوت . مكوك .  
 تَنودَن — انظر : تَنِيدَن .  
 تَنومَنَد — ضخمة الجثة . جسم . قوي .  
 تَنومَنْدِي — ضخامة . جسامه . قوة .  
 تَنَه — جسم . بدن . جذع الشجرة . عنكبوت .  
 تَنَهَا — منفرد . وحيد . جمع تن .  
 تَنِيدَن — نسج . نسج العنكبوت أو دودة الحرير . لف . (كنا) خداع .  
 تَنِيدَه — (ا.م) منسوج . خيوط العنكبوت تَنِيْزَه — طرف الصحراء أو الجبل .  
 تو — (to) ضمير رفع منفصل للمخاطب المفرد . (tu) داخل .  
 تَو — ثنية . بركة . حوض .  
 تَوَان — قدرة . حاصل الضرب . عمل ينتهي بثنائية .  
 تَوَانَا — (ا.فا) قادر . مستطيع . قوي .  
 تَوَانَايِي — قدرة . استطاعة . قوة .  
 تَوَانَسَن — قدرة . استطاعة .  
 تَوَانَكَّر — (ا.فا) قادر . قوي . غني .  
 تَوَبَان — سراويل . ازار .  
 تَوَبَتُو — متوال . متنوع .  
 تُوَبَرَه — محلاة . خرج .

تُنْدِيدَن — سرعة . غضب . حدّة .  
 تفتح البرعم وورق الشجر .  
 تَنْدِيس — انظر : تَنَدِيس .  
 تَن زَدَن — (كنا) هدوء . سكون . امتناع . اباء .  
 تَنزِيب — قماش لطيف تخاط به القمصان . ثوب رقيق .  
 تَنَك — لطيف . قليل الحجم . عريض . رقيق . قليل .  
 تَنَك دَل — حساس . رقيق القلب .  
 تَنَك كَرَدَن — تلطيف . تقليل الحجم . تعريض . فرش السجاد .  
 تَنَنگ — رفيع . ضيق . قليل العرض . شعب جبلي . الحزام الذي تربط به بطون الخيل . عدل . حمل .  
 تَنَنگ — كوز (للماء أو الشراب) .  
 تَنَنگَبَار — بلاط الملك صعب العبور . الشخص الذي لا يسمع لأحد بمقابله . الله تعالى .  
 تَنَنگِيز — غربال .  
 تَنَنگ چِشَم — ذو العين الضيقة . (كنا) بجيل . ممسك .  
 تَنَنگَدَسْت — (كنا) فقير .  
 تَنَنگَدَسْتِي — (كنا) فقر .  
 تَنَنگَدَل — حزين . مغموم .  
 تَنَنگَسَالِي — (كنا) قحط .  
 تَنَنگَنَا — ضيق . محل ضيق . شعب جبلي . قبر . لحد . دنيا .

- توپ — (تر. معر) مدفع . طابة .  
توپخانہ — دار المدفعية .  
توتزار — مكان تكثر فيه أشجار التوت .  
توتستان — انظر : توتزار .  
توت فرنگی — فاكهة شبيهة بالتوت .  
فریز .  
توتك — ببغاء . قصبة . نوع من الخبز المحلى .  
توتنگی — خزانة . نوع من السكة القديمة كانت رائجة في عهد السامانيين .  
توجبه — سيل . ملاك .  
توچال — المرتفع دائم الثلوج .  
توختن — إرادة . جمع . أداء . تأدية .  
تودره — طير الحبارى .  
توده — عامة الشعب . مكوم . مخزون .  
توده شناسی — علم العادات والتقاليد والأساطير الشعبية . فولكلور .  
تور — قماشة مشبكة . شبكة صيد . اسم بطل في الشاهنامة . فأس . مظلم .  
تورنگك — ديك صحراوي . حجل .  
توروہ — اثنان . زوج .  
توره — ثعلب .  
توريدن — خجل . خوف . ابتعاد .  
توزنده — (ا.فا) باحث . مؤد . مدّخر . محصل .  
توزیدن — انظر : توختن .  
توسن — متوحش .  
توش — طاقة . قدرة . جسم . بلدن . زاد . قوت .  
توشك — (تر. معر) أريكة للجلوس .  
توشكان — وفاق الحمام . أتون .  
توشه — زاد المسافر .  
توشه دان — كيس الزاد .  
توصيف — (ع. مفر) وصف . بيان .  
عرض الخصائص . شرح .  
توضیح دادن — (ع. ف) شرح . بيان .  
توغ — (تر) علم . راية .  
توف — صراخ . غوغاء .  
توفان — (ا.فا) مثير الفتن والغوغاء .  
صارخ . مزحجر .  
توك — عين . (تر) خصلة شعر .  
توله — جرو . خبازی .  
تومان — (تر. مغو) الليرة الايرانية الحالية وتعاادل خمساً وخمسين قرشاً سورياً ، وتساوي ١٠ ريالات ، كل ريال بخمسة قروش تقريباً .  
تون — وفاق الحمام . أتون . الحيطان التي يُنسج عليها السجاد .  
تونتاب — وقناد الحمام .  
توننگه — وعاء توضع فيه الغلال .  
تووه — انظر : توروہ .  
تويدن — سخونة . حرارة .  
تویل — أصلع .  
تویی — داخلي . الكوتشوك الداخلي للدولاب . نوع من النبات . مختصرة من (توهستی) .  
قه — واحد . تحت . أصل . قعر .

- تہ چین - رز باللحمة .  
تہ دار - (ا.فا) عمیق . ذو قعر .  
تہ دوزی - تجلید الكتب .  
تہ دیگٹ - الرز العالق في قعر القدر بعد طبخه .  
تہک - خال . عار .  
تہم - قوي . شجاع .  
تہمٹن - شجاع . قوي . لقب رسم .  
لقب بہمن .  
تہ نشیست - ثمالہ . حثالة . ترسب .  
تہ نشیستہ - (ا.م) مرستب .  
تہی - خال .  
تہیدست - فقیر .  
تہیگاہ - خاصرة . جانب البطن الايمن .  
أو الایسر .  
تہیار - مہیا . ممسد .  
تہار کرفن - اعداد . تہیہ .  
تہان - حلة .  
تہب - حیران . مدهوش .  
تہیا - خداع . دفع . رد الکلام . إضاعة الوقت بدون فائدة . فکاهة .  
تہیا - الوکر بالید .  
تہتال - مکر . حيلة .  
تہج - أوراق الشجر المتفتحة حديثاً .  
تہر - نبل . قنبلة . رصاصة . عمود خشبي مستقيم . الملاك الموکل علی يوم وشهر تہر . الشهر الرابع من السنة الشمسية الايرانية . اليوم الثالث عشر من کل شهر . فصل الخريف . نجم عطارد . حصة . قسمة . ظلام .  
تہراڑہ ، تہراڑی - قوس قزح .  
تہرباران - سيل النبال . الاعداد رمياً بالرصاص .  
تہردان - کنانة النبال .  
تہر دس - مسافة النبل . مرمى النبل .  
تہرست - العدد ۳۰۰ .  
تہرک - نبل صغير . عمود الخيمة . بروز الفقاعات التي تنشأ على سطح القدر . نزيف الدم من العرق . وكف السوائل .  
تہر کیش - کنانة النبال .  
تہر گان - عيد كان يقام في الثالث عشر من شهر تہر .  
تہر گئی - ظلام . (کنا) کدورة خاطر .  
تہریم - (تر) سيدة كبيرة .  
تہرہ - ظلام . سواد . طين مخلوط . مجموعة من الناس من أصل واحد . طائفة .  
تہرہ بتحت - سوء الحظ .  
تہز - قاطع . کل طعام حاد المذاق . ضربة .  
تہز بال - سريع الطيران . طير سريع الطيران .  
تہز بین - (کنا) (ا.فا) دقيق . حاد النظر .  
تہز ویر - ذكي . حاد الذكاء .

تيز هوش — ذكي . حاد الذكاء .

تيشتر — ملاك المطر .

تيشه — مطرقة النجارين أو الحجارين .

تيغ — موسى . سيف . شفرة . كل آلة حادة .

تيغال — عش الحمام .

تيغه — كل شيء شبيه بـ (تيغ) مصنوع من الحديد . قبضة السيف أو السكين . قمة .

تيغه كوه — ارتفاع قمة الجبل . نك

تيف گنج — اسم لحن موسيقى .

تيل — نقطة . خال .

تيللا — رَس .

تيله — دُحَل الاطفال .

تيم — خيمة كبيرة . تعهد . حزن . (انگ) فريق .

تيماج — جلد ماعز مدبوغ

تيمار — تمرّض . فكر .

تيمار خور دن — تعهد . رعاية .

تيمار دار — ممرض . متعهد .

تيمارستان — مستشفى المجانين .

تيمار گاه — مستوصف .

تيماس — غابة .

تيمچه — (مصغ . تيم) مكان فيه عدة

دكاكين للبيع والشراء . سوق .

تيمسار — منصب عسكري فوق العقيد .

تيموك — عبوس .

تيو — طاقة . قدرة .

تيوا ، تيواي — تهوّر . بدون روية .

تيهـو — طير القطا .

# ث

ثانيه شُمار - (ع.ف) (ا.فا) عقرب  
 الساعة الصغير الذي يدل على الثواني .  
 ثروتمند - (ع.ف) ثري . غني .  
 مقتدر .  
 ثلث پَذِير - (ع.ف) (ا.فا) كل شيء  
 يقبل القسمة على (٣) .  
 ثنا خوان - (ع.ف) (ا.فا) مداح .  
 ثنا كَرْدَن - (ع.ف) مدح . حمد .  
 شكران .  
 ثنا گوینده - (ع.ف) (ا.فا) مداح .  
 شاكر .  
 ثوابكار - (ع.ف) فاعل خير .

ث - حرف عربي . الحرف السادس  
 من الالفباء الفارسية وهو في حساب  
 الحمل (٥٠٠) ، ولا وجود لهذا  
 الحرف في الفارسية اليوم . ويلفظ  
 في الكلمات الدخيلة سينا . وقد كان  
 موجوداً في اللغتين الاوستائية  
 والفارسية القديمة .  
 ثابت ساختن - (ع.ف) إدلال . إثبات .  
 ثابت شدَن - (ع.ف) تحقق . برهان .  
 ثابت كَرْدَن - (ع.ف) تصحيح .  
 تثبيت . اثبات . تصديق .



# ج

ج - الحرف السابع من الالفباء الفارسية . وهو في حساب الحمل (٣) ، وقد يبدل أحياناً بالحرف زاي مثل : ارج - ارز ، وأحياناً بالحرف ژاي مثل : كج - كز ، وأحياناً بالحرف گاف مثل : آخشيگ - آخشيگ .

جا - محل . مكان . مستقر . منزل . مأوى . ملاءة الفراش . جفنة . قدر . مقام . حد .

جا آمَدَن - استعادة كمال الصحة بعد فترة النقاهة . اطمئنان . استقرار .

جا آوَرَدَن ، بجا آوَرَدَن - إمضاء . إتمام . معرفة .

جا أَفْتَادَن - امتزاز العضو في مكانه . عودة الشيء الى مكانه الأصلي .

جا أَفْتَادَه - (ا.م) المستقر في مكانه . محرب . مسن . مكمل .

جا أَنْدَاخْتَن ، جا بَسْتَن - تهيئة الفراش . وضع الشيء في مكانه . إعادة العظم الى مكانه .

جائي - مستراح . مبولة .

جا بَجا شُدَن - تغيير المكان . انتقال .

جا بَجا كَرَدَن - نقل . انتقال . ادخار . وضع الشيء في مكانه . إخفاء .

جَابُلْسَا - (كنا) مغرب . اسم مدينة خيالية يقال أنها في المغرب وأنها ذات ألف بوابة وعلى كل بوابة ألف حارس . ويقال : جابرسا .

جَابُلَقَا - (كنا) شرق . اسم مدينة خيالية في المشرق ذات ألف بوابة وعلى كل بوابة ألف حارس .

جَاثَاغ - وصلة عمود الخيمة . شريطة من الجلد .

جَاجِيم - قماش سميك كالبلاس ، أو نوع من السجاد أرق من البلاس ينسج من خيوط قطنية أو صوفية .

جا خَالِي كَرَدَن - (ع.ف) إزاحة . جمع .

جا خُصُوك - منجل .

جا خَوَرَدَن - التعجب من أمر غير منتظر .

جا دَادَن - وضع الشيء في مكان . نصب .

جا دار - (ا.فا) واسع . وعاء كبير .

جا داری - وسعة .

جا داشتن - اتساع . وسعة . حراسة .  
لباقة .

جادو - ساحر . (کنا) عين المعشوق .  
(مجا) مکر . مکار .

جادو آفرین - (ا.فا) موجد السحر .  
الله تعالى .

جادو پَرست - (ا.فا) محب السحر .

جادو خیز - ساحر .

جادو زن - ساحرة .

جادوستان - محل یكثر فيه السحرة .  
(مجا) الهند .

جادو سُخَن - (کنا) شاعر فصیح .

جادو سُخَنی - فصاحة . كلام فصیح  
وبلیغ .

جادو کردن - سحر . شعوذة . تسخیر .

جادو کُش - (ا.فا) قاتل السحر .

جادو گَر - (ا.فا) ساحر . مشعوذ .

جادو نیگاه - (کنا) معشوق .

جادوی کرده - (ا.م) مسحور .

جادویی - سحر . عجیب .

جاده صاف کُن - (ع.ف) (ا.فا)

المدحلة التي تمهد الارض .

جاده کِشیدن - (ع.ف) تسوية الطريق .

ایجاد الطريق .

جاده کوییدن - (ع.ف) تسوية

الارض . تسلط على الاوضاع .

جار - وصلة مکانیة : انار جار . (هز)

شمعدان . ثریا . (تر) نداء . صراخ .

جارچی - (تر) مناد . صارخ .

جا رختی - مشجب .

جا رقتن - الانفعال من إظهار دليل .  
استجابة .

جار کِش - (ا.فا) مناد . صارخ .

جاروب - مكنسة .

جاروب زن - (ا.فا) مكنس .

جاروب ساز - (ا.فا) صانع المكنس .

جاروب کَرْدَن - تنظيف . كنس .

جاروب کُش - (ا.فا) مكنس .

جاروب وار - كالمكنسة .

جار و جَنجَال - (تر.ف) شغب . صراخ .

جاری - زوجة أخي الزوج . سلفة .

جا زدن - وضع قالب . تعريف الشخص  
مكان غيره . تجميل .

جا سپردن - إعطاء مكان . موت .

جاست - معصرة العنب .

جاستنگین - (کنا) من أسرة أصيلة

و متمولة . كسول . بطيء الحركة .

جاش - خلال منظقة :

جاشندان - مخزن الغلال . علبة الخبز .

جاشو - عامل في السفينة . جمعها :

جاشوان .

جاغتر - حوصلة الطير .

جاف - قحبة . عاهرة . مومس . المرأة

التي لا يكفها رجلها .

جا كَش - (ا.فا) قوَاد النساء إلى الرجال .  
 جا كُذاشتن - (عا) نسيان . النقود التي  
 يخسرها الشخص ويمتنع عن دفعها .  
 جا كِيرِفَتَن - الاستقرار في مكان .  
 التخصيص في مكان .  
 جا كِير ، جاي كِير - (ا.فا) المستلم  
 مكانه . شاغل . متحيز .  
 جا كِير شُدَن - الاستقرار في مكان .  
 تأثير . تأثر .  
 جال - فخ للطيور . شباك .  
 جالَه - العابور الخشبي الذي يعبر به من  
 ضفة إلى ضفة .  
 جاليز - البستان المخصص لزراع البطيخ  
 والخيار وغيره .  
 جام - (معر) كأس . قدح . وعاء برونزي  
 شبيه بالبطاس . قطعة كبيرة من  
 الزجاج . مقام موسيقي .  
 جاماسَنپ - كان حكيماً زردشتياً عالماً  
 بالنجوم في زمان الاسرة الپيشدادية ،  
 له رسالة جاء فيها تكهنه لما سيجري  
 من أحداث حتى بعد خمسة آلاف  
 سنة ومن تكهنه نبأ خبر موسى  
 وعيسى والرسول ، وقد أشار إلى  
 سيدنا موسى بـ ( سرخ شبان - الراعي  
 الاحمر ) وإلى المسيح بـ ( النبسي  
 راكب الحمار ) وإلى الرسول الكريم  
 ( مهر آزما - معين محبة الله ) .

جام بَرَسَنگ زَدَن - (كنا) التوبة عن  
 معاقرة الحمرة .  
 جام پَرَدَاختَن - سقي الحمرة .  
 جام پَيمودَن ، جام نوشیدن - (كنا)  
 شرب الحمرة .  
 جام جَم ، جام جمشید - مرآة جمشید  
 التي يقال انه كان يرى فيها أحداث  
 الدنيا وربما كانت هذه المرآة  
 خريطة صنعها له أحد العلماء  
 لتقدير الأحداث . وقد كانت تشمل  
 على خطوط هندسية واصطرلاب .  
 جام خانه - بيت جدرانها من الزجاج .  
 جام سحر ، جامه سحر - (ف.ع)  
 (كنا) ربح الصبا . شمس .  
 جام سيم (كنا) نونة المحبوب .  
 جامگي - مرتب الخادم أو الجندي .  
 حشوة البندقية .  
 جامگي خوار - (ا.فا) قابض المرتب .  
 خادم . شارب الحمرة .  
 جامه - قطعة قماش غير مخاطة . لباس .  
 كأس الحمرة .  
 جامه بافتن - نسج الاقمشة . نسج  
 اللباس .  
 جامه خواب - منامة . لباس النوم .  
 جامه دار - (ا.فا) المحافظة على غرفة  
 الملابس . المسؤول عن البسة  
 المستحمين .

جانانہ - معشوق . محبوب . کامل . تمام .

جان آزار - (ا.فا) ظالم . معذب الروح .

جان آفرین - خالق الروح .

جان آفشان - (ا.فا) فادی الروح . فدائی .

جان آفشاندن - موت . هبة الروح .

جانباز - (ا.فا) غیر مبال بروحه . فدائی . (معرفہ) .

جان بخش - (ا.فا) واهب الحیاة . من صفاته تعالی .

جانب دار - (ا.فا) (ع.ف) حام . ممد .

جانب داری - حمایة . مدد .

جان بلب آمدن - (کنا) احتضار .

جان پناه - محافظ الروح . متراس . ملجأ .

جانخانہ - کیس خیش . جوالق .

جان دادن - تسلیم الروح . منح القوة .

جاندار - (ا.فا) کل ذی روح . خارس .

شرطي . قادر . مستطیع . صاحب السلاح . محافظ .

جاندارو - ترياق . مضاد للسموم . أفيون .

جاندهانه - يافوخ .

جان دربینی رسیدن - (کنا) الغایة فی الضیق .

جان زَمین - (کنا) الخضروات والفاکهة والازهار .

جامه دان - حقیقة السفر . صندوق الملابس .

جامه دَر خون کشیدن - (کنا) قتل .

جامه دریدن - تقطیع اللباس . عدم الصبر .

جامه شویی - غسل اللباس .

جامه کوب - (ا.فا) غاسل الملابس . قصّار .

جامه عید ، جامه نوروز - لباس العید .

جامه کَن - مکان وضع الالبسة فی الحمام .

جامه مَرگگ - کفن .

جامی - نور الدین عبد الرحمن بن أحمد

جامی شاعر مشهور فی عهد

ال تیموریین ، ولد سنة ( ۸۱۷ هـ -

۱۴۱۴ م ) وتوفي سنة ( ۸۹۸ هـ -

۱۴۹۳ م ) . درس العلوم الأدبية

والدينية والعرفانية وقد بلغ مرتبة

الارشاد في التصوف على منهج

الطريقة النقشبندية ، فهو شاعر

وأديب وعارف . من آثاره

« نفحات الانس » و « بهارستان »

و « هفت اورنگ » و « يوسف

وزليخا » .

جان - نفس . روح . حیاة . عزیز . سلاح .

جانان - معشوق . محبوب . شاهد .

جانگزا (ی) - (ا. فا) مضر للنفس  
 أو الروح . سم قاتل .  
 جان گسیل - (ا. فا) ممزق الروح .  
 قاتل . عزرائیل .  
 جانماز - سجادة صلاة صغيرة .  
 جانور - موجود . حي . ذو روح .  
 حیوان .  
 جانور شناسی - علم يبحث في أحوال  
 وأوضاع الأحياء . معرفة الحيوان .  
 جانہ دار - محافظ . حارس . حارس  
 السلاح الحربي . رزق . قوت .  
 جانی - النسبة الى (جان) .  
 جاودان ، جاودانه - (مخف) جاويدانه .  
 جاويد - خالد . دائم . باق .  
 جاويدان - خالد . دائم . أبدي .  
 جاويدن - مضغ . لوك الطعام .  
 جاه - (معر) مقام . منزلة . درجة .  
 رتبة . جلال .  
 جاه طلب - (ف . ع) الراغب في  
 الوصول الى أعلى المراتب .  
 جای - انظر : جا .  
 جای باش - منزل . بيت . سراي .  
 جای فلان محالی - (ف . ع) تقال  
 لعزیز اذا لم يحضر حفلة وأريد التعبير  
 له عن تذکرهم إياه في ذلك المجلس .  
 جایگاه - محل . مقام . مرتبة . بيت .  
 جایگزین - (ا. فا) منتخب المكان  
 أو المنصب . المستقر في مكانه .

جان سپار - (ا. فا) فدائي .  
 جان سپاردن - موت . هلاك . فداء .  
 جان سپردن - موت .  
 جان ستان - قاتل . صفة عزرائیل عليه  
 السلام .  
 جان ستاندن - قتل . قبض الروح .  
 جان سخت - مقاوم الصعوبات .  
 قوي العزيمة . (كنا) بخيل . ممسك .  
 لثیم .  
 جان شیکر - صائد الروح . عزرائیل .  
 (كنا) معشوق .  
 جان شناس - (ا. فا) العارف بأحوال  
 الروح . ولي . الرجل الكامل . مرشد .  
 قطب .  
 جانشین - (ا. فا) ولي العهد . قائم  
 مقام .  
 جان فزا (ی) - (ا. فا) منشط  
 الروح . محيي الفؤاد . ماء الحياة .  
 جان کشیدن - قتل . إخراج . تعذيب .  
 جان کندن - وهب الروح . احتضار .  
 ایلام . تعذيب .  
 جانکاه - منغص الروح . متعب الروح .  
 مؤلم .  
 جان گداز - (ا. فا) ممل . معجز .  
 مضعف القوة .  
 جان گیرتن - الحصول على الحياة .  
 التقوية بعد الضعف . أخذ الروح .  
 قتل .

جراحت بَند - (ع . ف) ضما  
الجروح .  
جراحت ديدہ - (ا . م) مجروح .  
متعب .  
جراحی - (ع . تصر) جراحة .  
جرائمَدن - غضب .  
جرح کَرَدَن - (ع . ف) رد الشهادة .  
جَرَد - جريح .  
جَرَد - سرير الملك . طير أزرق اللون  
يعيش على ضفاف الانهار .  
جِرَدادَن - تمزيق أو شق الورق أو  
القماش .  
جَرَدَه - حصان أصفر اللون .  
جُرَدَه - الجواد المهجين . الجواد المخصي  
جِرَز - جدار . أساس البناء .  
جِرَز - طير الحباري .  
جُرْعَه نَوش - (ع . ف) (ا . فا)  
شارب الخمر . ثمل .  
جِرْغَنَد - معي الغنم .  
جِرِقَه - شرر النار .  
جِرْك - دائرة المجلس . التحلق في  
دائرة .  
جِرْك - صحراء . قفر .  
جِرْگَه - طائفة . رهط . جمع من  
الناس أو الحيوان .  
جُرْم دار - (ع . ف) (ا . فا) مجرم .  
جُرْم شناسي - (ع . ف) شعبة اجتماعية  
للبحث في أمور الاجرام .

جاينگير - (ا . فا) محتل المكان . المتمكن .  
جبران کردن - (ع . ف) تلافسي  
الخسارة . اصلاح الكسر .  
جَبْهُوت - الصوف أو القطن السذي  
يخشي به الفراش أو الوسادة . كل  
شيء مملوء بالصوف أو القطن .  
جَت - قوم يعيشون في صحاري الهند .  
جَخْش - نكافة .  
جُدا - منفصل . ممتاز . وحيد . منفرد .  
جدا شُدَن - انفصال . ابتعاد . امتياز .  
جدا کَرَدَن - فصل . تباعد . تمييز .  
جدا گانه - منفرد . وحيد . قطعة  
قطعة . على حدة .  
جدا نَشُدَنی - غير قابل للانفصال .  
جدا وَزَن - (ف . ع) مختلف الوزن .  
جُدایی - انفصال . مفارقة . انفراد .  
امتياز . غيرية .  
جَد کاره - آراء مختلفة . تدابير متنوعة .  
جدل کَرَدَن - (ع . ف) منازعة .  
محاذة . محاربة .  
جدول کش - (ف . ع) (ا . فا)  
مخطط الجدول . مسطر . القلم الذي  
نخط به الجداول .  
جَر - أرض مشقوقة . خندق ضيق .  
ثقب . سلم . شق . فجوة .  
جِر - صوت شق الشيء كالورق  
والقماش . أوقات صعبة .

معاصراً للخليفة المعتضد . وممدوح

الشاعر حكيم قطران تبريزي .

جُسْتِجُو - تفحص . بحث . تفتيش .  
تنقيب .

جَسْتَن - نجاة . فرار . تخلص . قفز .  
تحرر . تدفق .

جُسْتَن - بحث . تفحص . تنقيب .

جُسْتِه - (ا.م) موجود . مكتشف .  
مفلوت . محرر . مفتش .

جَسْتِه - (ا.م) مطلق . متحرر .

جُسْتِه وَجُو (ي) - طلب . تفتيش .  
استفسار .

جَسَك - عذاب . شقاء . بلاء . محنة .

جَسُورَانِه - (ع . مفر) بجسارة .

جَشَان - مقياس متري .

جَشَن - فرح . ابتهاج . سرور . عيد .

محفل . احتفال ووليمة لأمر سار .

وقد تكون كلمة ( تدشين ) في

افتتاح رئيس الدولة أو من ينوب

منابه لمكان أو معمل جديد من هذه

الكلمة .

جَشَن - حمى . زيادة حرارة البدن .

جَشَن سَدِه - عيد فارسي يحتفلون به

في العاشر من شهر بهمن ( ٣٠

كانون الثاني ) ، ويوقدون فيه

النيران كثيراً وهو عيد قديم منذ

أيام هوشنگ بن سيامك ، ويقال

إن هوشنگ الابن الرابع لآدم عليه

جَرَّندِه - غضروف .

جَرَنَگ - قرقة المعادن ببعضها وكذلك

البلور والخزف . رنين الجرس .

صليل الاسلحة .

جَرَنَگِيدَن - صليل السيوف أو أي

قطعة معدنية بأخرى . طنين الجرس .

جَرَوَاسَك - حشرة تشبه الجندب .

جَرَوَر - بثر عميقة .

جَرَّة - الجنس المذكر من الحيوانات .

الباشق المذكر .

جَرِي - (ع . نصر) جرایة . راتب .

جَرِيب - (معر : غريب) مساحة من

الأرض تعادل عشرة آلاف متر مربع .

جِر - حسيس النار حين يسكب عليه

الماء .. صوت تبريد الحديد المحمي

بالماء . النشنة وهو صوت القلي .

جَز - حرف استثناء بمعنى غير . الآخر .

جَزَد - الجندب .

جَزَدَر - الدهن المشوي .

جَزَزَدَن - نوح . تضرع . عويل .

جَزْغَال ، جزغاله - قطع الشحم

المشوي .

جُسْت - تفحص . بحث .

جُسْتَار - بحث . مبحث .

جَسْتَان - اسم مكان قريب من مدينتي

زور ودينور من توابع بلاد

کردستان . اسم حاكين من حكام

ديلم وکردستان وكان أحدهما

السلام . وسبب العيد أنه كان في إحدى رحلاته مع صحبه في الجبل رأى ثعباناً فقال : إن جميع الحيوانات منا الا هذا ، فألقاه بحجر فأخطأه فقدح الحجر بالصخر فاشتعلت الأرض واحترقت الحية وقالوا : إن الله أرسل النار عوناً لنا وعلينا احترامها .

جشن شربت خوران - ( كنا ) ( ع.ف ) احتفال باعلان الخطوبة . جلسات الأنس في حضن الطبيعة . جشن مرد گيران - اليوم الخامس من اسفند أو الخامس قبل آخره . ويسمى ( يوم تقرير رقعة العنكبوت ) ، وفيه تتأمر النسوة على رجالهن وتكون السلطة مطلقة لهن وعليهم اطاعتهن .

جشن نیلوفر - عيد فارسي في السابع من شهر خرداد .

جشیر - حائك .

جغ - أبنوس . خشب أسود اللون مثل الابنوس .

جُغ - نير الثور .

جغوبت - الاقطان المهيئة لحشو اللحاف أو الفراش .

جغجغه - ألغوبة أطفال تشبه العلبة تعطي صوتاً عند هزها يهدأ لها الأطفال ( خشخوشة ) .

جُغْد - بوم .

جُغرات - ( تر ) لبن .

جِغنه - باشق .

جِغنه - تاج . اكليل . كل ما يوضع على القبعة شبيهاً بالتاج .

جُغت - زوج . اثنان متشابهان . زوج وزوجة . ثورا الحراسة . ذكر

وأثنى الحيوان . قرين ( معر.عا ) .

جُغت - أعوج . منحن . سقف البيت . مسند .

جُغت كَرْدَن - وضع الاشياء مثني .

تبادل . تساو . مزاجاة الحيوانات .

لقاح .

جُغتگيرى - جماع الحيوانات . تلقيح النبات .

جُغته - منحن . قنطرة . أعوج .

جُغته - كفل . رفس . عقدة الحيط .

جُغته أنداختن - رفس الحيوانات .

جُغنگ - شيء تافه . هذيان . كلام فارغ . بلا ربط .

جك - ( غ ) رافعة وخاصة للسيارات .

جك - الخامس عشر من شعبان . براءة .

جگاره - آراء وتدابير مختلفة . طرق وطرائق متنوعة .

جگَر - كبد . عزيز . ( كنا ) غم .

غصة . وسط . شفقة . شجاعة .

جگر آگند - معي الغم .



جگربند - مجموع القلب والكبد  
والرئين . قلب وكبد الغم (معلق)  
ابن . كل شيء ضعيف .  
جگر نيشنه - كثير العطش . (كنا)  
كثير الاشتياق .  
جگر تفته - محروق الكبد . (كنا)  
عاشق . المبلى بمرض .  
جگر خراش - (ا.فا) غير مريح .  
معدب .  
جگر خوار (ه) - (ا.فا) آكل الكبد .  
نوع من السحرة . متعب . حزين .  
صديق . مواس .  
جگر خور دن - مشقة . حزن . تحمل .  
جگرك - الكبد المقل مع البصل . كبد  
الغم .  
جگر گوشه - مزرعة من الكبد . (كنا)  
ولد عزيز . جمعها :  
جگر گوشگان .  
جل - نوع من البلبل في شكلها  
وصوتها .  
جلب - كل شيء مشوب . داعرة .  
(كنا) مكار . محال . هرج ومرج .  
جلبك - طعلب .  
جلبيز - مقود . مفسد . غماز .  
جلتي - (ع.مفر) استمناء .  
جلتك - (مصبة) جل .  
جلنگه - سهل واسع . واد .  
جلنار - (معر : گلنار) زهرة الرمان .

جلنبر - مرتدي الاسمال أو الألبسة  
القدرة .  
جلنبه - مضراب الغسيل .  
جلنگ - نوع من القماش الحريري  
المذهب . وتطلق على ساق البطيخ .  
وسوسة الاغلال .  
جلو - قدام . أمام . مواجه . لجام .  
عنان . مقابل .  
جلو - سيخ الكباب (سفود) .  
جلو خان - (ف.تر) أمام المنزل .  
جلودار - (ا.فا) سائس . الخادم الذي  
يقود جواد صاحبه .  
جلو داران - طلائع الفرسان .  
جلوگير - (ا.فا) مانع . حائل .  
جلوگيرى - منع . ممانعة .  
جلونند - قنديل . مصباح .  
جلونك - شجيرة البطيخ .  
جلويز - منتخب . مقود . مفسد .  
جله - عقدة .  
جَم - (مخف) جمشيد . وحسب زعم  
صاحب الشاهنامه أنه كان الملك  
الرابع للأسرة الپشدادية .  
جماش - (ع.تصر) (ا.فا) مرج .  
ثمل . المبتهج الذي يغني وحده في  
الشارع ليلاً . لاعب . ممازح .  
جمنشاك - حذاء .

جَمْشِيد - اسم ملك من الپشداديين  
يرجع نسبه إلى هوشنگك. يحكى أنه  
حكم سبعمئة سنة ، وتغلب عليه  
الضحك وفر جمشيد إلى سيستان  
حيث تزوج ابنة كورنگك شاه ،  
وعلى هذا رسم من نسله . ويسميه  
الفرس الملك العادل وتنسب اليه  
الرسالة السماوية ورسالة تشير إلى  
أن الانسان أشرف الموجودات ،  
وأشرف الناس الملك العادل ، ومن  
الأساطير أن بدعائه لم يمت أحد في  
ايران مدة ثلاثمئة سنة ، وهو أول من  
نظم الجيش واخترع السلاح في  
العالم وبني القلاع العالية .

جمع آوَرْدَن - (ع.ف) جمع .  
تحصيل .

جُمْلَتِگي - (ع.ف) جميعاً . تماماً .  
كلهم .

جُمْنَدِه - (ا.فا) قافر . متحرك . دابة .  
جُنَابِه - توأمان .

جنازه گِش - حامل النعش .

جُنَاغ - عظم صدر الدجاج بشكل  
(٧) . عظم القص . المقبض  
الناتئ أمام سرج الجواد . جلدة  
الركاب .

جُنْبَان - الأمر من جنباندين . وبمعنى  
(ا.فا) مركبة : سلسلة جنبان :  
محرك السلسلة .

جُنْبَانْدِن ، جنبانیدن - رج الشيء في  
مكانه . زحزحة . هز . تحريك .  
جُنْبَانْدِه - (ا.فا) محرك . مرعش .  
هاز .

جُنْبِش - حركة . رعشة . اضطراب .  
شغل .

جُنْبِنْدِه - (ا.فا) متحرك . مرتعش .  
مضطرب .

جُنْيِدِن - تحريك . ارتعاش .  
اضطراب .

جُنْيِدِه - (ا.م) محرك . مهزوز .

جَنْجَال - همهمة . صراخ . غوغاء .  
ازدحام .

جُنْد - (معر : گند) جيش . جند .  
جَنْدِر - لباس . رداء .

جَنْدِرِه - قماش سميك وخشن .  
مطراق خشبي لتسوية الاقمشة .  
(كنا) غير الصافي . الانسان غير  
الاجتماعي .

جَنْدُك - عملة نحاسية زهيدة القيمة  
كانت متداولة في زمان الدولة  
القاجارية .

جِنْدِه - فاحشة . قحبة . زانية .

جِنْدِه خَالِه - بيت الدعارة .

جَنْگ - حرب . وغي .

جَنْگ - سفينة . ماخرة . دفتر . ألبوم  
صور . نوع من القمار .

جَنْگَار - سرطان .

- جَنگَاوَر - (ا.فا) محارب . بطل . شجاع .
- جَنگَجُو (ی) - (ا.فا) بطل . شجاع . محارب . مبارز .
- جَنگ دوسَر دَارِد - الحرب الطاحنة التي لم يعرف فيها الفائز .
- جَنگ کَرْدَن - محاربة .
- جَنگَل - غابة .
- جَنگَلَاهی - غراب . حدأة .
- جَنگَلَبَان - حارس الغابات .
- جَنگَنده - (ا.فا) محارب .
- جَنگیدن - محاربة .
- جَنَم - شکل . وجه . هیکل . قیافة . ذات . طبیعة .
- جُو - الأمر من جستن - وبمعنی (ا.فا) مركبة . جَنگَجُو : مبارز . محارب . دَلخو : عطوف ، رؤوف . خشبة لخط حدود الأرض . ساقية . مجرى ماء .
- جُو - شعیر .
- جواب دَادَن - (ع.ف) إجابة . إعطاء الجواب .
- جوابگُو - (ع.ف) (ا.فا) مجيب .
- جَوَارِی - ذرة .
- جَوَاز - مهراس . هاون . معصرة .
- جُوَال - کيس من الخيش . عدل . جوالق (معر.عا) .
- جَوَان - شاب . فتی للانسان أو الحيوان .
- جَوَانمَرَد - (کنا) سخي . کریم . صاحب همة .
- جَوَانمَرْدِی - (کنا) سخاء . کرم . همة .
- جَوَانَه - شاب . شباب . فن .
- جَوَانِی - شباب .
- جَوَاهِر خانَه - (ع.ف) مخزن الجواهر .
- جَوَبِجُو - قطعة قطعة . ذرة ذرة .
- جُوَجَنگ - (مصن) جوجه . فرخة . صوص .
- جَوَجَه - فرخ الدجاج . صوص . فَرُوج .
- جَوَجَه تِنِی - قنفذ .
- جَوَجَه کَشِی - إجلال الدجاجة على بیضها .
- جَوخ ، جَوخه - (تر) فوج . مجموعة . جوقه . رهط .
- جَوَدَانَه - نوع من الکافور . السواد بین أسنان الدواب . نوع من الرمان .
- جَوَدَر - (ع.مفر) بقر .
- جَوَرَاب - (معر) جورب .
- جَوَرَبُور - طير القطا .
- جَوَرْدَر آمَدَن - (عا) توافق في الرأي أو في العقيدة .
- جَوَر کَرْدَن - (ع.ف) ظلم .

جُو زَاغَنَد - مجففات الفواكه المحشوة  
بالجوز .

جوز بِشَكَن طالع بين - (ع.ف) مثل  
معناه : إكسر الجوز وانظر  
طالعك . يضرب للمخاطرة في  
عمل أو شراء .

جوز غَنَد - فواكه مجففة محشوة  
بالجوز .

جوز غَنَه - غلاف زهرة القطن الذي لم  
يقطف بعد .

جوزَن - (ا.فا) آفة تصيب القمح  
والشعير وتيسهما . ويقال لها  
الصفراء . طائفة من الهنود تخلط  
الشعير والقمح بالزعفران ويستخدمونه  
في سحرهم . ساحر . مقياس  
هندي يعادل ٨ أميال .

جَوَسَق - (معر : كوشك) قصر .  
شرفة القصر . (كنا) برج فلكي .  
جَوَسَنَك - وزنة بقدر حبة الشعير .  
جَوَسَه - قصر . شرفة القصر .

جوش - الحبوب التي تظهر على جلد  
الانسان كحب الشباب . هيجان .  
ثورة . اضطراب . حرارة . فوران .  
غليان . اتصال . استمرار . اسم  
ملاك .

جوشاك - غليان الماء أو أي مائع آخر .  
جوشان - (ا.فا) مغلي . فائر .

جوشانَدَن ، جوشانیدن - غلي بواسطة  
الحرارة . فوران . رياضة .  
امتحان . تجريب .

جوشانَدَه - (ا.م) مغلي . الدواء المغلي  
المعقم .

جوشانَنَدَه - (ا.فا) غالي الماء .

جوش آَمَدَن - غليان .

جوش بَرَه - نوع من الحساء مؤلف  
من قطعات مثlette من العجين المحشو  
باللحم والحمص والخضار .

جوش تَرُش - ملح الليمون .

جوش خورَدَن - لحم شيتين ( المعادن  
خاصة ) . قلى .

جوش دادَن - وصل . لحم .

جوشش - غليان .

جوشك - ابريق صغير ذو فوهة .

جوش كَرَدَن - غليان . اضطراب .  
شوق .

جوشَنَدَه - (ا.فا) غال . فائر .

جوشیدن - غليان . فوران الماء . اندفاع  
الماء من قلب الأرض . سخونة .

جوشیده - (ا.م) مغلي . مفور . مسخن .

جوشیده مَغَز - (كنا) غضوب . ذكي .

جورغ - محراث .

جوق - (تر) مجموعة . رهط . فوج .

كثير .

جوغك - فرخ الدجاج .

جوگي - (هذ) إحدى الفرق الهندوسية في الهند والبوذائيين حيث يرحل من بلغ الخامسة والسبعين من عمره إلى الغابات ويهب عمره إلى الله يتعبده ، وقد يذهب من كان عمره أقل من الخامسة والسبعين . أما الزردشتيون فيحرمون هذه السنة .

جولا - غزال . نساج . عنكبوت .

جولاده - ناسج . غزال . عنكبوت .

جولخ - قماش خشن تصنع منه العدول وأكياس الحيش ولباس العرفاء .

جولخي - مرتدي الصوف الخشن أو الجنفيس .

جوله - ناسج . غازل . عنكبوت .

جوله زار - مرج .

جوهريمو - ملح الليمون .

جوى - ساقية . جدول .

جويبا - باحث . مفتش . اسم بطل يوناني قتله رسم .

جويبار - ساقية . ضفة النهر . أرض غزيرة بالسواقي . نهر .

جوتنده - (ا.فا) مفتش . مكتشف . باحث .

جويدن - مضغ . لوك .

جويده - (ا.م) ممضوغ .

جوين - النسبة الى ( جو ) . ما يصنع من الشعر .

جوينده - (ا.فا) مفتش . مكتشف . باحث . جمعها : جويندگان .

جهان - دنيا . عالم . ممتلك الانسان .

كرة الارض . فوار . (ا.فا) قافر . (حا) قافراً .

جهان آقرين - خالق العالم .

جهان آفروز - (ا.فا) منير العالم .

جهانبان - حافظ العالم . الله تعالى . صفة للملك الكبير .

جهانباني - ملكية . سلطنة .

جهان بين - (ا.فا) ناظر الدنيا . عين . العين الضمنية . ابن . سائح الروح المخفية في باطن الانسان .

جهان پهلوان - بطل الابطال . (كنا) رسم بطل الاساطير الايرانية القديمة .

جهان تاب - (ا.فا) منير الدنيا . اسم الشهر الخامس من الاشهر الملكية . (كنا) شمس .

جهانجو (ى) - (ا.فا) طالب الدنيا . الملك الكبير . فاتح .

جهان خورذن - المتنعم من الدنيا .

جهاندار - (ا.فا) حامي الدنيا . سلطان .

جهاندن ، جهانیدن - فوران . طيران . الامتناع عن القفز .

جهانديده - (كنا) مجرب . سائح . جوال .

جهاننگرد - (ا.فا) المتجول في أقطار العالم . سائح .

جيدار - شجر صغير ، ورقة يشبه ورق البلوط ، فيه حبات حمراء .

جيو - نوع من الجلد يسمى في الفرنسية (شاموا) تحاط به الالبسة والقفازات .  
رنين ناعم . صوت الفتاة الناجم عن دلالها . غضب . تحت . رقيق .

جيوآن - ظي .

جيو جيو - سقسقة العصفافير .

جيو جيوك - الجندب . الصرار .

جيو وكردن - في اصطلاح التجارة : الموافقة على كتابة البراءة على ظهر الشيك .

جيوه - وجبة ثابتة يومية .

جيوه خوار - الذي يأخذ الوجبة من الآخر .

جيوستن - نهوض . قفز .

جيوغ - صراخ . صوت رفيع ومرتفع .

جيوك - سقسقة العصفور الصغير .

جيوك جيوك - سقسقة العصفافير . حديث

غامض . كلام غير فصيح .

جيوه - زئبق .

جهان گشا - فاتح العالم . الملك المنتصر .

جهان گشادَن - فتح الدنيا . (كنا) الاستيلاء على العالم .

جهانگير - (ا.فا) مسخر العالم . فاتح الدنيا .

جهان نما (ى) - (ا.فا) مشير إلى الدنيا .  
الطاس السحري . خريطة جغرافية للعالم .

جهانيان - سكان العالم .

جهش - قفز . رفرقة . طينة .

جهمرزي - الزنى - الجماع .

جهنده - (ا.فا) واثب . قافر .

جهود - يهود . يهودي .

جهيدن - قفز . وثب . رفرقة .

جيبا - مشيم .

جيب بُر - (ا.فا) السارق من جيوب الناس .

جيهال - أمير هندي غلبه السلطان

محمود . وتطلق على الراجا عامة .

# ج

ج. — الحرف الثامن من الالفباء الفارسية.

لا وجود له في اللغة العربية . وفي

حساب الجمل ۳۰ .

چاییدن — انظر : چاییدن .

چابک — ماهر . سوط .

چابکدست — ماهر .

چابکدستی — مهارة .

چابک سوار — فارس ماهر . الفائز

في مسابقة الخيل .

چابکی — ماهر . جواد يعرف طريقه .

چاپ — ( هنر ) طبع .

چاپار — ( تر ) حامل الرسالة . قاصد .

چاپارخانه — ( تر.ف ) دائرة البريد .

چاپانی — خبز رقيق يخبز على ظهر القدرة .

چاپچی — ( هنر.تر ) عامل المطبعة .

طابع .

چاپخانه — مطبعة .

چاپ کردن — طبع . نقش على

الرواسم .

چاپلوس — متملق .

چاپنده — ( ا.فا ) مغير . غاز .

چاییدن — إغارة . غزو .

چاییده — ( ا.م ) مغار عليه .

چاتلا نقوش — ( تر ) ثمر شجر الفستق

الوحشي ، يصنع منه المخلل .

چاتمه — ( تر ) وصل شيتين ببعضهما .

تركيز البنادق على الأرض بشكل

هرم .

چاتمه فنگک — الأمر بتركيز البنادق

بشكل هرم .

چاتو — ذو حبل .

چاچله — حذاء .

چاچول — مكر . تلاعب . حيلة .

چاخان — ( تر ) متلاعب .

چاخچور — بنطال نسائي عريض .

چادر — عباءة النساء . خيمة .

چادرترسا — خيمة صفراء ورمادية .

( كنا ) الشفق . ضياء الشمس .

چادرشَب — خيمة كبير يغطي بها الفراش .

چادر كالفوري — ( كنا ) انبلاج الفجر .

چادرنيشين — ( ا.فا ) ساكن الصحراء .

چادر نماز — حجاب النساء الخاص

بالصلاة .

چار — مخففة من چهار . علاج . تدبير .

مكان يطبخ فيه الفخار .

چار طاق - سقف أو قبة مبني بأربعة  
عواميد مفتوحة الجدران . خيمة  
كبيرة مربعة . (كنا) العناصر  
الأربعة .

چارغ - انظر : چارق .  
چارق - (تر) حذاء جلدي ذو أشرطة  
(معر. عا : چاروخ) .

چارقلد - (ف.ع) غطاء نسائي للصلاة .  
چارك - الربع من كل شيء . وحدة  
وزنية تعادل  $\frac{1}{4}$  من . نقيب  
القافلة . حاجب .

چارگل - انظر : چهارگل .  
چارگوشه - انظر : چهار گوشه .  
چار مضراب - انظر : چهار مضراب .  
چارمغز - جوز .

چارمیخ - انظر : چهار میخ .  
چار نفس - (ف.ع) المراد بها النفس  
الامارة ، اللوامة ، الملهمه ،  
المطمئنة .

چاروا - حيوان الحمولة .  
چاروا دار - (ا.فا) سائق دابة الحمولة ،  
چاره - علاج . تدبير . مكر . حيلة .  
(معر. عا) .

چاره پذير - (ا.فا) قابل العلاج  
(مرض) . قابل الاصلاح (أمر) .  
چاره پذیری - قابلية العلاج . قابلية  
الاصلاح .

چار آخر - (كنا) العناصر الأربعة :  
الماء والتراب والنار والرياح .  
نعش .

چار آنخشیج - العناصر الاربعة .  
چار آرکان - (ع.ف) الجهات الاربع .  
نوع من الخيام المربعة .  
چار آزدہا - العناصر الأربعة .  
چارہا - الحيوانات ذوات أربعة  
الأطراف .

چارہارہ - كل شيء مقسوم الى أربعة  
أقسام . وزن شعري خاص ثلاثة  
أقسام البيت مقفاة والرابع قافيته  
تتبع قافية القصيدة .

چارہایہ - كرسي صغير .  
چار پهلوشدن - (كنا) الأكل كثيراً .  
شره . النوم على الظهر .  
چاروتا - العناصر الأربعة . (كنا) دنيا .  
چاروتار - ربابة ذات أربعة أوتار . طنبور  
بأربعة أوتار .

چار تکبیر - (ف.ع) إشارة الى الصلاة  
على الميت ذات أربع تكبيرات .  
چار دیوار - صحن الدار المحاط بأربعة  
جدران . (كنا) حدود الدنيا  
الاربعة .

چار رئیس - (ف.ع) (كنا) العناصر  
الاربعة .  
چار زانو - البروك .  
چارسو - مفترق الطرق في السوق .



چاره جو (ی) — (ا.فا) الباحث عن العلاج أو الاصلاح .

چاره جویی — البحث عن العلاج .  
البحث عن طريق الاصلاح .

چاره ساز — (ا.فا) معالج . الله تعالى .

چاره سازی — علاج . اصلاح .

چاشت — جزء من أربعة أجزاء اليوم .  
غذاء . كل جزء .

چاشت دادن — إعطاء الطعام في وقت (چاشت) .

چاشتدان — وعاء طعام (چاشت) .  
علبة زينة النساء .

چاشدان — انظر : چاشتدان .

چاشنی — مزّة . مقدار من الحامض يضاف الى الطعام . وعاء معدني صغير توضع فيه المواد القابلة للانفجار . نموذج .

چاشنی گیر — (ا.فا) متذوق . متذوق الطعام في حضرة الملوك لتعرف سلامته من السموم . مدير المطبخ . سفرجي .

چاق — (تر) صحة . سلامة . زمان .  
سمين . قوي . سالم .

چاقالو — (تر.ف) سمين .

چاقو — سكين .

چاقو کیش — (ا.فا) المهاجم بالسكين .  
(کنا) شرير .

چاک — شق . قطعة . بياض الصباح .  
نافذة . سند تملك . سفاية .

چاکا چاک — صوت قرعة الاسلحة ببعضها . تشقق الجسم من أثر ضربه بالسيف . كثير الشقوق . قطعة .

چاکانیدن — انظر : چکانیدن .

چاک دادن — شق . تمزيق . تقطيع .  
چاک داده — (ا.م) مشقوق . ممزق . مقطع .

چاکر — عبد . أجير . خادم .

چاکری — عبودية . خدمة .

چاکوچ — مطرقة . مطراق .

چال — نوع من البط الصغار . أرض منخفضة . مكان عميق . فصيل .  
عش الطيور . (تر) لحيّة شائبة .  
الجواد الأحمر والأبيض .

چالاک — ماهر . مكان مرتفع . نبیه .  
ذكي . سريع .

چالانچی — (تر) عازف . الضارب على الساز .

چالیش — السير بدلال . مظهر التكبر والغرور . تجول . جماع . (تر) تضارب . حرب وجدال .

چالشگر — (ا.فا) متكبر . مغرور .  
الحريص في الجماع . (تر) مبارز .  
محب .

چال کُردن — تعميق . دفن . طمر .

- چالو — قليل العمق .  
چالیش — انظر : چالش .  
چالیک — قطعتان من الخشب يلعب بهما الاطفال .  
چام — أعوج . مشى .  
چامه — شعر . نشيد . نغمة .  
چامه سر (ی) — (ا.فا) مغن . منشد الاشعار .  
چامه گو (ی) — (ا.فا) شاعر . منشد الشعر .  
چامیدن — السير بدل و غنج . التمايل في المشي . انحناء . تبدل .  
چامین — بول .  
چانه — عظم الفك السفلي . ذقن . نثر . خميرة .  
چانه زدن — مساومة . مفاصلة .  
چاو — عملة ورقية راجت الى حين في زمان السلطان كيخاتو خان المغولي .  
چاوچاو — زقزقة العصفور خوفاً على فراخه من العدو .  
چاو خانہ — محل صنع العملة الورقية (چاو) .  
چاودار — نوع من القمح .  
چاوش — (تر.معر) نقيب القافلة . حاجب . السائر في المقدمة .  
چاوک — نوع من العصافير .  
چاوکه — نوع من الازهار الملونة . معوج .  
چاويدن — أنين . صراخ . دل و غنج .  
چاه — بئر .  
چاهنجو — (ا.فا) حافر البئر .  
چاهخو — (ا.فا) حافر البئر . منطف المراحيض والقنوات .  
چای — شاي .  
چای خوری — شرب الشاي . ما يشرب به الشاي .  
چایش — انظر : چايدن .  
چای صاف کُن — (ا.فا) مصفاة الشاي .  
چایمان — انظر : چايدن .  
چايدن — الاصابة بالبرد . المرض بسبب البرودة .  
چپ — يسار . غير صحيح . أحول . يسري . الحزب اليساري . العزف والغناء بدون أصول فنية .  
چپار — (تر) كل شيء بلونين . الطير الأخضر ذو نقاط سوداء . الجواد الابرش .  
چپان — لباس عتيق .  
چپانندن — انظر : چپانیدن .  
چپاننده — (ا.فا) كابس . ضاغط .  
چپانیدن — كبس . ضغط .  
چپانیده — (ا.م) مضغوط . مكبوس .  
چپاول — (تر) غارة . غزاة .  
چپاولچی — (تر) مغير . غاز .  
چپنچاب — صوت التقبيل .  
چپ دادن — خداع . ترك . وضع .

چہر - (مغو) حاجر . حلقة من الناس  
أو الحيوانات .

چہیدن - أنظر . چہیدن .

چہش - جدي صغير .

چہ شدن - انحراف . الاتجاه اليساري  
في السياسة .

چہق - (تر) غليون للتدخين خاص  
بالايرانيين قاعدته من الفخار ويده  
من الخشب .

چہل - الممرغ نفسه بأشياء غير لائقة .

چہو - (تر) غارة . غزاة .

چہہ - مجداف القارب .

چہہ - أيسر . أشول . انحراف باتجاه واحد .

چہہ شدن - تحويل باتجاه واحد .

چہیدن - كبس . ضغط .

چہيره - استعداد وتجمع الناس  
لشغل ما .

چہين - طبق من القش . سلة .

چہيہ - حطة البدو .

چہتر - مظلة . شعر قصير في مفرق  
الشعر . مظلة النجاة .

چتر باز - (ا.فا) القافر بالمظلة من  
الطائرة .

چتوك - عصفور .

چتج - مذراة . غربال الاغلال .

چتجك - (تر) ورد . زهر .

چتجو - ثدي ( للمرأة أو الحيوان ) .

چتجول - بظر المرأة . عضو تناسل  
الطفل .

چتج - غلاف الموسى . غمد السيف .

سعي . خصومة . حرب . قبح .

چتج چتج - صليل السيوف .

چتجان - (ا.فا) ساع . مجتهد .  
متلاعب .

چتجماخ - (تر) انظر : چتجماق .

چتجماق - (تر) حجر النار . زناد .  
زناد البندقية .

چتجندہ - (ا.فا) ساع . مجتهد . مجادل .  
متنفس .

چتجیدن - سعي . مجادلة . تنفس .

چتجيدہ - (ا.م) مسمى . مجادل .  
متنفس .

چتجين - مقيح .

چتجڈن - قطف الفواكة . انتخاب .

چتر - (ا.فا) بمعنى « چرنده » مركبة .

چتر - عضو تناسل الذكر .

چترا - اجترار الحيوانات للطعام .

چيرا - أداة استفهام ( لماذا ) . أداة

توكيد واثبات في جواب سؤال

منفي بمعنى ( نعم ) .

چيراہہ - قشطة .

چتراخوار - مرتع . مكان علف

الحيوانات .

چترا خور - مرتع . مكان علف

الحيوانات .

چَراسَک - صرصور .

چَراغ - مصباح . سراج . شمعہ .

چَراغان - إضاءة المصابيح في الاحتفالات .

چَراغها - عمود المصباح . حالة وقوف الجواد على طرفيه الخلفيين .

چَراغدان - المكان الذي يوضع فيه المصباح . فانوس .

چَراغک - (مصنوع : چراغ) ضوء الليل .  
چَراغواره - علبه مصنوعة من الزجاج لحفظ المصباح .

چَراگاه - مرتع . مرج .

چَراگتر - (ا.فا) مجتر . الحيوان الذي يأكل العلف .

چَرام - مرتع . مرج .

چَرامين - مرتع . علف . تبين .

چَران - (ا.فا) في التركيب بمعنى «چراننده» .

چَراندن - اعلاف الحيوانات .

چَراننده - (ا.فا) علاف الحيوانات .

چَرانیدن - إعلاف الحيوانات .

چَرانیده - (ا.م) معلوف .

چَرب - سمن . دهن . ذو مادة دهنية .

چَرب پهلُو - (کنا) الشخص الذي يستفيد منه الناس . سمين .

چَربدست - جلد . ماهر .

چَرب زَبان - معسول الكلام . متملق .

چَرب زَبانی - حلاوة في الكلام .  
تملق . مسامر .

چَرب قامت - (ف.ع) سمهري القامة .  
جميل القد .

چَربک - نوع من الخبز المبسوس بالسمن . قشدة . (مجا) كذب .  
بهتان .

چَرب گُفتار - معسول الكلام . ذو نكتة .

چَرب گو (ی) - (ا.فا) حلو اللسان .  
چَربو - انظر : چربی .

چَربه - ورق زيتي للتصوير والرسم .  
قشدة الحليب .

چَربی - دهن . قشدة . دهني . ناعم .  
ملائم . مملق .

چَربیدن - تغلب . ظفر . تثقيل الشيء .  
چَروت - الحالة بين النوم واليقظة .  
إغفاء .

چَروت زدن - إغفاء .

چَروتک - محسب .

چَرخ - كل شيء مدور . عربية .  
دولاب . (کنا) سماء . فلك .

قوس قوي . بنیقة القميص . إيوان .

معصرة عنب . محلجة قطن . منجنیق .

النبال . تمایل الدراویش . صقر .  
(معر . عا) .

چَرَخَاب - دولاب يدور بقوة الماء .  
دوار البحر .

- چَرَنخاندن - تدوير .  
چَرَنخاندنه - (ا.فا) مدور .  
چَرَنخايندن - تدوير .  
چَرَنخ خورَدَن - دوران .  
چَرَنخ دادَن - تدوير .  
چَرَنخ ريسَنك - نوع من العصافير .  
چَرَنخ سَوار - راكب الدراجة .  
چَرَنخُشَت - دولاب معصرة العنب .  
حوض عصر العنب .  
چَرَنخ كَرَدَن - عصر . فرم اللحم بالماكيئة .  
چَرَنخاندنه - (ا.فا) مدور ( للشخص أو الشيء ) .  
چَرَنخوك - دوامة الأطفال .  
چَرَنخه - كل شيء مدور شبيه بالدولاب . كركرة الخيطان .  
چَرَنخى - مدور كاللدولاب . منسوب إلى « چَرَنخ » . كل شيء يدور .  
قماش حريري من الأطلس . مستراح .  
چَرَنخيدَن - دوران .  
چَرَد - لون . جلد . عتبه .  
چَرَدَه - لون ( عموماً ) . لون الوجه والبشرة ( خصوصاً ) .  
چَرَز - نوع من العصافير . قبرة .  
چَرَس - اغلال . ألم . مرتع . ما يجمعه الدراويش والشحاذون . وانظر : چَرَنخست .  
چَرَنخ - صقر .  
چَرَنك - صديد . وسخ . قبيح .  
چَرَنك - ( تر ) خبز .  
چَرَنك آلود - (ا.م) قدر . متسخ . ملوث . قبيح .  
چَرَن كُتاب - قماش رصاصي أو بني اللون لا يظهر الوسخ عليه .  
چَرَنكِن - موسخ . جرح ذو صديد .  
چَرَنكِن - موسخ . جرح ذو صديد .  
چَرَنم - جلد الحيوانات مدبوغاً . جلد الانسان .  
چَرَمَه - جواد ( مطلقاً ) . الجواد الابيض . جلدي .  
چَرَمين - النسبة إلى ( چرم ) . كل شيء مصنوع من الجلد . جلدي .  
چَرَنَد - بلا فائدة . كلام بلا معنى .  
چَرَنَد بافتن - المطالبة بلا فائدة . الكلام بلا طائل .  
چَرَنَد گو (ى) - (ا.فا) المتكلم بدون فائدة .  
چَرَنَدو - غضروف .  
چَرَنَدَه - (ا.فا) آكل العلف . مجتر . جمعها : چَرَنَدگان . غضروف .  
چَرَنَنگ - صليل الاسلحة . رجع الصدى . صوت انكسار الزجاج .  
چَرَنَنگيدَن - صليل الأسلحة .  
چَرُون - تجمعات وثنایا تظهر على القماش أو على البدن . خبز .

- جَرَوَنده - (ا.فا) الباحث عن وسيلة .  
 مسرع . راکض .  
 جَرَویدن - البحث عن وسيلة . رکض .  
 اسراع . ذهاب .  
 جَرَویدن - اجترار العلف . رعي .  
 چَرَزَغ - قنفذ .  
 چَس - ضرطة .  
 چَسَان - كيف ؟ بأي نحو ؟  
 چَسَب - لصاق . صمغ .  
 چَسَبَانْدَن - لصق . ربط . وصل .  
 چَسَبَانْدَنده - (ا.فا) واصل . لاصق .  
 منحرف . مائل .  
 چَسَبَانْدَن - وصل . لصق . ربط .  
 چَسَبِنْدَنده - (ا.فا) لاصق . منحرف .  
 مائل . رابط .  
 چَسِيدَن - وصل . لصق . تمسك .  
 ميل . انحراف .  
 چَسِيدَنده - (ا.م) موصول . مربوط .  
 مائل . منحرف .  
 چَسَبَانْدَن - انظر : چَسَبَانْدَن .  
 چَسِيدَن - انظر : چَسِيدَن .  
 چُسْت - جلد . محکم . سریع .  
 ضيق . حاد .  
 چُسْ خور - (ا.فا) (کنا) ممسك .  
 بخيل .  
 چُسْ خوری - (کنا) بخل . لؤم .  
 چُسْتَنده - (ا.فا) ضارط .  
 چُسْ نَفَس - (ف.ع) كثير الكلام .
- چَسَنَگ - أقرع . زبينة الصلاة في الجبين .  
 چُسْ و فِس - أشياء تافهة .  
 چَش - عين (مخنة : چشم) .  
 چَش - في التركيب بمعنى « چشنده » .  
 چَش - مركبة من ( چه ) اسم موصول  
 و ( اش ) ضمير المفرد الغائب اسم  
 استفهام ( ماذا ) .  
 چَشَان - (ا.فا.حا) متذوقاً .  
 چَشَانْدَن - اذاقة .  
 چَشَانْدَنده - (ا.م) مذوق .  
 چَشَانْدَنده - (ا.فا) مذوق .  
 چَشَانْدَن - اذاقة .  
 چَشَايِي - ذوق . ذائقة .  
 چَشْتَه - وجبة طعام . طعم . غذاء  
 الحيوانات . مزه . وجبة اللحم  
 التي تعطى لطيور الصيد قبل بدئها  
 بالصيد .  
 چَشْتَه خورْدَن - أكل الطعام القليل .  
 وضع الطعام للحيوانات . إعادة  
 أكل ما التذّ به الانسان .  
 چَشَش - تذوق . مزه . طعم .  
 چَشَنَك - غالب . غلبة . زيادة .  
 چَشَم - عين .  
 چَشَمَارَو - تعويذة لدفع اصابة العين .  
 چشم آغیلیدن - ازورار .  
 چشم آلوس - (ا.فا) الناظر شزراً .  
 چشم آویز - (ا.م) نقاب أسود نسائي .  
 تعويذة لدفع إصابة العين من

- الحسد .  
 چشم افکن - (ا.م) منظر . مرمی  
 العين .  
 چشم افکندن - نظر .  
 چشم انداز - (ا.م) منظره . مرمی  
 العين .  
 چشم باختن - (کنا) العمى .  
 چشم باز - (عجا) صاح . مواظب .  
 مراقب .  
 چشم باز کردن - فتح العين . مراقبة .  
 الرضا عن شخص . (عجا) الصحو  
 من النوم .  
 چشم براه - المنتظر أوبة مسافر أو قديم  
 ضيف .  
 چشم براه داشتن - انتظار .  
 چشم بند - قماشه لربط العين . نقاب  
 نسائي أسود . حذاء نسائي . (ا.فا)  
 مشعوز .  
 چشم پزیشك - طبيب عيون . كحال .  
 چشم پَنام - تعويذة من إصابة العين .  
 چشم پوش - (ا.فا) المغمض .  
 چشم پوشیدن - اغماض .  
 چشم پیش - (کنا) خجل .  
 چشم تنگ - بخيل . حسود .  
 چشم چران - (ا.فا) متفرج . المتلاعب  
 بنظره .  
 چشم چرانیدن - (کنا) تفرج .  
 التلاعب بالنظر .  
 چشم چرانی - تلاعب النظر . تفرج .  
 چشمخانه - حجرة العين .  
 چشم خواباندن - (کنا) تغافل .  
 چشم خوردن - الاصابة بالعين .  
 چشم خورده - (ا.م) المصاب بعين  
 الحسود .  
 چشمنداشت - توقع . انتظار وصول  
 شيء .  
 چشمداشتن - توقع . انتظار .  
 چشمندان - حجرة العين .  
 چشم درزد - ألم العين .  
 چشم دریده - بلا حياء . بدون خجل .  
 چشم رسان - (ا.فا) حاسد . المصیب  
 بالعين .  
 چشم رساننده - (ا.فا) حاسد . المصیب  
 بالعين .  
 چشم رسیدن - (کنا) الاصابة بعين  
 الحسود .  
 چشم رسیده - (ا.م) المصاب بعين  
 الحسود .  
 چشم روشنی - (کنا) هدية للزوجين  
 أو للقادم من السفر .  
 چشم زاغ - غامق العين . (کنا) بلا  
 حياء . بلا خجل .  
 چشم زد - (ا.م) المصاب بعين الحسود .  
 تعويذة لمنع الاصابة بعين الحسود .  
 لحظة . طرفة عين . إشارة .

چشم زدَن - ایماء . إشارة . إصابة بعین  
 الحسود . النظر بشوق ورغبة .  
 خوف . طرفة عين . لحظة . توهم .  
 چشم سُرخ کردن - احمرار العين .  
 غضب .  
 چشم سفید - وقع . بلا حياء . لجوج .  
 (کنا) اعمى .  
 چشم شدن - ظهور . وضوح .  
 انکشاف .  
 چشم شکستن - قلة حياء . عمى .  
 چشم شور - آلة لغسل العين .  
 المصیب بالعين .  
 چشم غره رفتن - النظر شزراً . تهديد .  
 تخويف .  
 چشمک - عين صغيرة . غمزة .  
 نظارات . اسم نبات .  
 چشم گرداندن - بهت . ازورار .  
 چشم گيرفتن - اغماض العين . صرف  
 النظر .  
 چشم گشته - (ا.م) أحول .  
 چشم‌لان - حدقة . انسان العين .  
 چشم نرم - أمرد . مطيع .  
 چشم نشين - (ا.فا) (کنا) محبوب .  
 معشوق .  
 چشم نمایی - « مثلثة النون » تهديد .  
 ملامة . (کنا) نظرة ممزوجة  
 بالغضب . ازورار .  
 چشم نمودن - خوف . ملامة .

چشم نهادن - مواظبة . مراقبة .  
 چشم نهاده - (ا.م) مراقب . مواظب .  
 چشم و چراغ - موجب النظر .  
 محبوب . عزيز الوجود .  
 چشم و هم چشمی - رقابة .  
 چشمه - نبع . ثقب دقيق . حلقة .  
 أصل . الماء القليل . الشيء القليل .  
 فتحة الجرح . محل الارتزاق .  
 قسم . نوع . فن . شمس .  
 چشمه چشمه - مثقب . متخلخل .  
 مشبك .  
 چشمه دار - (ا.فا) كل شيء مثقب .  
 ذو حلقات .  
 چشمه زار - أرض كثيرة الينابيع .  
 چشمه سار - أرض كثيرة الينابيع .  
 رأس النبع .  
 چشمه گاه - منبع .  
 چشمه گشا (ی) - (ا.فا) حافر النبع .  
 سحر . شعوذة .  
 چشمنده - (ا.فا) متذوق .  
 چشمیدن - تذوق . احساس . تلذذ .  
 امتحان .  
 چشمیده - (ا.م) مذاق . مجرب .  
 چشمینه - لون الجواد والبغل أبيض  
 الشعر .  
 چطور - كيف ؟ بأي شكل ؟  
 چغ - الخشبة التي ينحس بها الذئب .  
 مغزل .



- چغاز — امرأة سليطة وقليلة الحياء .  
 چغاله — الفاكهة الفجة .  
 چغامه — شعر . قصيدة .  
 چغانه — آلة موسيقية . آلة ذات أوتار .  
 نغمة موسيقية .  
 چغانه زن — (ا.فا) العازف على (چغانه)  
 مطرب . منشد .  
 چغبوت — لحاف .  
 چغد — بوم .  
 چغزواره — نبات الطحلب .  
 چغزیدن — صراخ . عويل . شكاية .  
 چغك — عصفور .  
 چغل — ثنية . مطهرة . قاس .  
 چغل — درع ذو حلقات . ناقل الانباء  
 إلى الحكام . نمام . مغتاب .  
 چغل خور — (ا.فا) نمام . مغتاب .  
 چغلی — اغتياب . نيمة . سعاية .  
 شكوى .  
 چغلی دادن — شكوى الشخص لمن  
 فوقه . اغتياب .  
 چغندَر — شمندر .  
 چغندز کار — (ا.فا) قاطف الشمندر .  
 مالك الأراضي المزروعة شمندراً .  
 چغندر کاشتن — زراعة الشمندر .  
 چغیدن — انظر : چخیدن .  
 چفت — زنجير في الغرفة . قفل الباب .  
 (تر) زوج .  
 چفت — ضيق وملتصوق . ثوب ضيق .  
 چفت کردن — إغلاق الباب . وصل  
 شيء بشيء . إحكام .  
 چفتگی — انحناء .  
 چفتن — انحناء . انثناء . فهم .  
 چفته — (ا.م) محني . معوج . سقف  
 بيت . الحشبة التي تسند بها شجرة  
 العنب . كذب . بهتان .  
 قرين . حظيرة الاغنام .  
 چفته بينی — محني الانف .  
 چفته پشت — أحذب .  
 چفته پيکر — منحني القامة .  
 چفته شدن — انحناء .  
 چفته کردن — حني .  
 چفتیدن — انحناء .  
 چفده — (ا.م) محني .  
 چفسان — (ا.فا) لاصق .  
 چفساندن — انظر : چساندن .  
 چفسيدين — التصاق . اتصال . ميل .  
 انحراف .  
 چق — نير البقرة .  
 چقر — خمارة . حانة .  
 چک — (معر) حوالة . منشور . سند .  
 صوت ضربة الموسيقى . صوت  
 انكسار الخشب . الفك الأسفل .  
 كلام . ملذرة . معدوم .  
 چک — قطرة . مسدس .  
 چک — الجوزة التي لا يخرج لبها إلا  
 بصعوبة .

- چٲك — عضو تناسل الذكر . ( تر )  
ركبة .
- چٲكاد — أعلى الرأس . جبهة . قمة  
الجبل .
- چٲكار — أي عمل ؟ ما العمل ؟  
چٲكاره — أهل أي عمل ؟ عامل أي  
عمل ؟ . باطل . ( كنا ) دخیل .
- چٲكاری — بلا عمل . باطل . حقیر .  
چٲكامه — قصيدة . شعر .
- چٲكامه سَرا ( ی ) — ( ا.فا ) شاعر .  
منشد الشعر .
- چٲكامه سُروَدن — انشاد الشعر . قول  
الشعر .
- چٲكامه گُو ( ی ) — ( ا.فا ) شاعر .  
چٲكان — ( ا.فا ) مقطر الماء .
- چٲكاندن — تقطير . تفریغ البندقية .  
صب .
- چٲكاننده — ( ا.فا ) مقطرة . قطارة .  
چٲكاو — نوع من العصافیر . نغمة  
موسيقية .
- چٲكاوُك — نوع من العصافیر . ذكر  
البط .
- چٲكُره — قطرة ماء . رشحة . حباب .  
چٲك زَدَن — اطلاق الرصاص . وقوع  
حذاءین علی بعضهما .
- چٲكُش — « وبتضیف الكاف » مطرقة :  
چٲكش خورْدَن — طرق المعادن .
- چٲك كَش — سحب الرصيد بواسطة  
شيك .
- چٲكُمه — حذاء طویل الساق « جزمة » .  
چٲكُنامه — سند تمليك . فهرسة تسجل  
فیها حدود الأراضي والأُملاك  
« طابو » .
- چٲكُنویس — ( ا.فا ) كاتب الحوالة .  
كاتب السند . مستوف .
- چٲكُوش — مطرقة .
- چٲك وچانه — ذقن . الفك الاسفل .  
( كنا ) قابلية الاستعداد . شكل .  
قیافة .
- چٲكوك — عصفور . نغمات موسيقية .  
چٲكُه — قطرة .
- چٲكیدن — تقطر . تقطیر . تقطیع .  
صب .
- چٲكیدن — مص .
- چٲكیده — ( ا.م ) مقطر . معصور .  
چٲكیده — عمود .
- چٲكیده — ( ا.م ) ممصوص .  
چٲكیده خون — ( كنا ) نبيد .
- چٲگال — غال وثقیل . كثیف .
- چٲگالی سَنج — ( ا.فا ) میزان تُعرف  
به درجة غلظة المائعات .
- چٲگیل — طین .
- چٲگُوك — عصفور .
- چِگونِگي — كيفية . طبيعة . حالة .  
حقیقة .

جِگُونَه - من أي نوع ؟ في أي وضع ؟  
كيف ؟

چِل - جواد يده اليمى وساقه اليسرى  
بيضاوان . أربعون . قليل العقل .  
مجنون . أحمق .

چِل - عضو تناسل المذكر .  
چِلَا - أربعون يوماً يقضيها المرتاضون  
من المتصوفة في زواياهم . أيام  
النفاس الأربعون .

چِلَاق - (تر) أبتَر الرجل أو اليد .

چِلَانْدَن - ضغط . عصر .

چِلَانْدَه - (ا.م) معصور . مضغوط .

چِلَانْتِنْدَه - (ا.فا) عاصر . ضاغط .

چِلَانِيدَن - ضغط . عصر .

چِلَانِيدَه - (ا.م) معصور . مضغوط .

چِلْبَلَه - قلق واضطراب . مضطرب .

لإنعام الشاعر .

چِلْتَبِي - (تر) سيد . خواجه .

چِلْهَاسَه - حردون .

چِل تاج - (ف.معر) دجاجة أو ديك

كبير وجميل العرف .

چِلْتُولُ زار - مزرعة الرز .

چِلْجِرَاغ - قندیل كبير .

چِلْچِلَه - طير الخطاف .

چِلِسْكَانِيدَن - تذليل .

چِلِسْكَيدَن - ذبول .

چِلْسَه - صغير .

چِلْهَوَز - خرق الطيور . تطلق على  
الاشخاص صغار الاجسام . اهانة .

چِلْک - مغرفة . حفنة . بنصر .

چِلْمَن - الشخص سهل التلاعب عليه

چِلْتَنْجُو - قدر الثياب . ناقص العقل .

چِلِنْگَر - صانع الآلات الصغيرة

كالا قفال والمفاتيح .

چِلُو - أرز مطبوخ .

چِل وچُو - خبر مكذوب . شائعة .

چِلُو خورِش - طبخ من الرز والمرق .

چِلُولُک - عنان .

چِلُو کباب - الغذاء الايراني المعروف

المركب من الرز المطبوخ مضافاً اليه

زبدة ولحم وبيض .

چِلُو کبابی - المطعم المتخصص بصنع

(چلو کباب) .

چِلَه - أيام النفاس الأربعون . الأيام

الأربعون للمتصوفة الذين ينزويون

في زواياهم متعبدین . اليوم

الاربعون لموت عزيز . اليوم

الاربعون لشهادة سيدنا الحسين .

المدة الواقعة بين فصلي الشتاء

والصيف . (تر) وتر .

چِلَه - عضو الذكر .

چِلَه خانه - زاوية المتصوفين أيام

(چله) .

چِلَه دادَن - مراسم الاربعين للميت

من قبيل اطعام المساكين .

- جلی - حق . قلة عقل . جنون .  
سفاهة .
- جلیا - صلیب النصاری ( آرامية  
الاصل ) .
- جلیا پَرَسْت - (ا.فا) مسیحی . عابد  
الصلیب .
- جلیا خَم - (کنا) زلف المعشوق .
- جلیا کَرْدَن - حنی . احناء .
- جَلیدن - ذهاب . قفز . خوف و نفرة .  
لباقة .
- چَم - غندرة . تبختر . تمايل . (کنا)  
نقطة ضعف کل شخص . مصنوع .  
مهبأ . معنی . شرح . جرم . صدر .  
طبق من القش .
- چِم - مركبة من ( چه ) الموصولية  
+ م الضمير المفعولي .
- چُم - تفاخر . حيوان . حيوان حمولة .
- چَمَان - کأس خمرة .
- چَمَانْدَن - تبختر .
- چَمَانَه - کأس الشراب .
- چَمَانَه - حيوان .
- چَمَانِي - ساق .
- چَمَانِيدَن - تبختر . حنی .
- چَمَنجَاچ - منحَن .
- چَمَنجُم - ملعقة كبيرة . مغرفة .
- چُمَنجُم - السير بدل . تبختر .
- چُمَنجَه - (معر . عا . تر) مغرفة .  
ملعقة كبيرة .
- چَمَدَان - حقیبة السفر .
- چَمَن - مرج .
- چَمَن آرا (ی) - (ا.فا) مزین المرج .
- چَمَنْدَه - (ا.فا) متبختر . تمايل .
- چَمَوْش - (معر) رفس . نوع من  
الاحذية .
- چَمِي - معنوي .
- چُمِيدَن - تبختر . تمايل بدل . انحناء .
- چَمِين - بول .
- چُنَان - ذلک الشكل . كذلك . مثل .  
مثله . هكذا .
- چُنَانچِه - ذلک الشكل . كذلك . إذا .  
لو كان مثل ذلک .
- چُنَانکِه - کما أن .
- چَنْبَر - محیط دائرة . محیط الفلک .  
حلقة . قيد . دائرة . طوق . عظم  
الرقوة . (معر . عا) .
- چَنْبَرَه - بشكل چنبر . حلقة .
- چُنْبَه - کل خشبة غليظة . عکاز .  
کل شيء غليظ . ضخَم .
- چُنْبِيدَن - انظر : چنیدَن .
- چَنْتَه - کيس الدراويش . جعبة الصياد .  
(معر . عا) .
- چَنْد - بضع . کم ؟ . قدر .
- چَنْدَان - ذلک القدر . حتى ذلک  
الزمان . كثير . ما لا عد له .  
ويستفهم بها عن المقدار .
- چند بر - مضلَع غير منتظم .

چندی — بضع . فترة . مدة . كمية . مقدار .

چندین — كثير . وافر . مقدار . يستفهم بها عن المقدار .

چنگ — قبضة الانسان أو الحيوان . مخلب . ربابة . (تر) منحني . مهماز .

چنگ — منقار الطيور . طرف الحربة .

چنگ — كلام . حديث . قول . چنگار — سرطان .

چنگال — مخلب الحيوان . قبضة اليد . (حجا) رفيع الحصر . شوكة الطعام .

چنگ زدن — تشبث . العزف على الربابة .

چنگ زن — (ا.فا) متشبث . العازف على الربابة .

چنگک — كلابة القصابين . مهماز الفيلة . حديدة معقوفة .

چنگل — قبضة اليد . مخلب (معر.عا: شنكل) .

چنگل — غابة . دغل . چنگولک — ضعيف .

چنگی — العازف على الربابة . مطرب . چنو — مركبة من چون + او : كأنه .

مثله . چنين — مركبة من چون + اين : مثل هذا . كذلك .

چو — (مخة : چون) .

چوب — خشب . عصا .

چوب پا — عكاز يستند بها من الاكتاف .

چوبخوار — (ا.فا) العته . الارضه .

چوبدار — (ا.فا) تاجر الاغنام . صاحب الميزان الروماني .

چوبدست — عكاز .

چوب زدن — ضرب . تقويم الاجناس عن طريق المزاد أو الرخصة .

چوبکين — آلة حديدية أو خشبية يدق بها القطن ليفصل عنه بذره .

چوپان — حارس . راعي الانعام .

چوچوله — البظر في فرج النساء .

چوخا — (معر) قماش صوفي خشن يلبسه الرعيان أو رهبان النصارى .

چور — القطا .

چوشك — جرة ذات فوهة .

چوقی — (حجا) ضعيف ورفيع .

چوك — طير الحق . عضو تناسل المذكر .

چوگان — عصا لعبة الكولف . كل عصا معقوفة .

چوگان باز — (ا.فا) اللاعب بالكولف .

چول — منحني . عضو تناسل المذكر . (تر . معر . عا) صحراء خالية .

چون — مثل . عندما . لأن . لهذا السبب . كيف ؟

چونکه — لأنه .

چونه — خميرة .

چهار گوشه - كل شيء ذو أربع

زوايا . مربع . (كنا) سرير الملك .

تابوت . الجهات الاربع . سماط صغير .

چهارم - العدد الرابع .

چهار نفس - (ف.ع) المراد بالنفس

الامارة واللواء والمهمة والمطمئنة .

چهاريك - ربع .

چهر - وجه . أصل .

چهره - وجه .

چهره پرداز - (ا.فا) مصور . نقاش .

چهل - العدد أربعون .

چهلُم - الأربعون .

چهلُمین - الأربعون .

چی - شيء . ماذا ؟ . (تر) علامة

النسبة .

چیت - (هن) قماش رقيق مزهر ملون .

نوع من النبات .

چیدن - قطف الفواكه . انتخاب .

لقط . قص الاظافر . بسط المتاع .

چیده - (ا.م) الفاكه المقطوفة . منتخب .

ملتقط . مبسوط ، مقصوص .

چیر - غالب . مظفر . مسلط .

چیرشدن - غلبة - ظفر . تسلط .

چیرگی - غلبة . ظفر . استيلاء . تسلط .

چیره دست - ماهر .

چیز - شيء موجود .

چیست - جملة استفهامية بمعنى ماذا ؟

مركبة من چه + است .

جونی - كيفية .

چه - علامة دالة على التصغير . ماذا ؟ .

اسم موصول ( شرط أن تسبق بـ

« آن » أو « هر » ) . كثير .

چهار - العدد ۴ .

چهار آخشیج - العناصر الاربعة .

چهار آیین - خيمة ذات أربع زوايا .

المذاهب الاسلامية الاربعة .

چهار آیینه - نوع من اللباس الحديدي

في الحرب .

چهار پا - ذو اربعة أطراف . جمعها :

چهار پایان .

چهار پایه - كرسي خشبي يجلس عليه .

چهار دریچه - (كنا) الحواس الاربعة

(أذن ، عين ، أنف ، فم ) .

چهار ده - العدد ۱۴ .

چهاردهم - العدد الرابع عشر .

چهار دیوار - صحن دار مربع الشكل .

(كنا) أطراف الدنيا الاربعة .

چهار راه - مفترق الطرق .

چهار زانو - البروك على الركبة .

چهارسو - أربعة أطراف . مفترق

الطرق . (كنا) دنیا .

چهار شنبه - (ف.عبر) يوم الاربعاء .

چهار شنبه سوری - آخر أربعاء من

السنة الشمسية ويشعلون في عصر

هذا اليوم الاعشاب . ويقفزون من

فوقها ويقولون : سرخی توازن ،

زردی من از تو .

چيستان - لغز . اغلوطه .

چيلان - العناب . آلات حديدية  
كالحلقة والزنجير والسكين ...

چين - عُكنة . تعرج . ثنية . طية .  
وبمعنى « چينده » مركبة .

چين خوردن - تجعد الجسم أو القماش .

چيننده - (ا.فا) قاطف . لاقط .  
مرتب الاشياء .

چينه - الحبة التي تلتقطها الطيور . تكل

طبقة من الجدار الطيني . جدار  
طيني . طبقة الارض .

چينه دان - حوصلة الطيور .

چينود - القيامة . الصراط .

چيني - من أهل الصين . كل شيء  
مصنوع في الصين .

# ح

- ح - الحرف التاسع من الالفباء الفارسية .  
وهو في حساب الجمل « ٨ » .  
لا يوجد هذا الحرف في الكلمات  
الفارسية الاصلية ، أما التي فيها  
حرف حاء فأصلها عربي ، ويلفظه  
الفرس هاء .
- حاجبانه - (ع.ف) مثل الحجاب .  
حاجتمند - (ع.ف) محتاج . متوقع . فقير .  
حاجي فيروز - (ع.ف) مهرج ملون  
الوجه بالأسود بشباب حمراء يرقص  
ويقوم بحركات مع دف في يده في  
أيام النوروز ، وقد ينبع موسيقي  
مرافق . ولا زالت هذه التقليدية  
موجودة .
- حاجي لقلق - (ع.ف) شخص طويل  
القد ورفيع الهيئة .  
حادثة جو (ی) - (ع.ف) (ا.فا) الباحث  
عن الأحداث الجديدة . جريء .  
مغامر .
- حاشا كردن - (ع.ف) محاشاة .  
إنكار .  
حاشیه نشین - (ع.ف) (ا . فا)  
الجالس في طرف المجلس . متزو .  
حاصلخیز - (ع.ف) (ا.فا) مثمر .  
أرض تعطي محصولاً .  
حاصل کردن - (ع.ف) تحصيل .  
جمع . استنتاج .  
حاکم نشین - (ع.ف) المدينة . مقر  
الحاكم .  
حاکمی - (ع.مفر) (ا.فا) حاكٍ . مبين .  
نخب .  
حال - (ع . مفر) الآن . كيفية الشيء  
أو الانسان . هيئة . وضع . سرور .  
طريقة .  
حالا - (ع.مفر) الآن . في هذا الوقت .  
والحال .  
حال آمدن - (ع.ف) سمنة . تضخم .  
حال آوردن - (ع.ف) ادخال السرور .



حزن آور - (ع.ف) (ا.فا) صاحب  
الحزن . جالب الحزن .

حسابدار - (ع.ف) (ا.فا) محاسب .  
حسابداری - (ع.ف) محاسبة . دائرة  
المحاسبة .

حساب دان - (ع.ف) (ا.فا) محاسب .  
حسابگر - (ع.ف) (ا.فا) دقیق فی  
جوانب الامور .

حسد ناک - (ع.ف) حسود .  
حسرت خوردن - (ع.ف) أسف . غم .  
حس کردن - (ع.ف) إحساس .  
شعور . إدراك .

حشره شناس - (ع.ف) (ا.فا) العالم  
بعالم الحشرات .

حشره کش - (ع.ف) (ا.فا) الآلة  
التي ترش الحشرات . آلة إبادة  
الحشرات . دواء لقتل الحشرات .  
حشیش کشیدن - تدخين الحشيش .  
حصار دادن - (ع.ف) محاصرة .  
تطويق .

حصه بخش - (ع.ف) (ا.فا) مقسم  
الخصص .

حصه دار - (ع.ف) (ا.فا) شريك .  
ذو حصه .

حق پزوه - (ع.ف) (ا.فا) الباحث  
عن الحق .

حق دار - (ع.ف) (ا.فا) صاحب  
حق .

حال گردان - (ع.ف) (ا.فا) مغیر  
الأحوال . الله تعالى .

حالی کردن - (ع.ف) تفهيم .

حایل شدن - (ع.ف) فاصل . حائل .

حباب وار - (ع.ف) كالجباب .

حبسگاه - (ع.ف) سجن .

حراج - (ع.مقر) مزایده . رخصة .

حرام خوار - (ع.ف) (ا.فا) آكل  
الحرام . يقبل الرشوة .

حرامزاده - (ع.ف) ابن حرام .

لقیط . (کنا) ماهر . كثير

الاحتیال .

حرام کردن - (ع.ف) تحريم .

حرف زدن - (ع.ف) تكلم . تحدث .

حرفگیر - (ع.ف) (ا.فا) منتقد .

معيب .

حرکت کردن - (ع.ف) تحريك .

هز . نقل .

حُرمت داشتن - (ع.ف) احترام .

توقیر .

حرمخانه - (ع.ف) قسم الحرم من

المنزل .

حرمسترا (ی) - (ع.ف) قسم الحرم

من المنزل .

حروفچین - (ع.ف) (ا.فا) عامل  
مطبعة لصف الحروف .

حزن آلود - (ع.ف) (ا.م) محزون .

حق شناس - (ع.ف) (ا.فا) المعتقد بالحق . العارف بالله . مؤدي الحق .  
 حقگزار - (ع.ف) (ا.فا) عادل .  
 حقگو (ی) - (ع.ف) (ا.فا) قائل الحق . طير الحق .  
 حقه باز - (ع.ف) (ا.فا) مشعوز . مكار . عيار .  
 حقه زدَن - مخادعة .  
 حقيقت بين - (ع.ف) (ا.فا) الناظر لحقائق الامور . العارف بالواقع .  
 حكايت كردن - (ع.ف) رواية . حكاية . بيان حال الشخص .  
 حكمت آميز - (ع.ف) (ا.م) كلام ممزوج بالحكمة .  
 حكمران - (ع.ف) (ا.فا) حاكم . وال .  
 حكم نويس - (ع.ف) (ا.فا) كاتب بلاغات الدولة .  
 حكيمانه - (ع.ف) كلام بحكمة .  
 الحكماء .  
 حكيم باشي - (ع.تر) رئيس الاطباء . لقب احترام للاطباء .  
 حلال زاده - (ع.ف) ابن حلال .  
 حلال كردن - (ع.ف) تحليل . اجازة .  
 حَلَب - (ع.نصر) تنك . تنكة .  
 حلبی ساز - (ع.ف) (ا.فا) صانع الآلات المعدنية (تنكچی) .  
 حلقه بگوش - (ع.ف) مطيع . عبد .

حماسه سرا (ی) - (ع.ف) شاعر الحماسة .  
 حمام گيرفتن - (ع.ف) استحمام .  
 حمله آوردن - (ع.ف) حملة . هجوم .  
 حمله ور - (ع.ف) (ا.فا) هاجم . مغير .  
 حوز ميرشت - (ع.ف) حورية . المرأة الجميلة كينات الحور .  
 حوصيله داشتن - (ع.ف) تحمل . فرصة انتهاء العمل .  
 حویج - (ع.نصر) جزر . لوازم المطبخ .  
 حویج دار - (ع.ف) (ا.فا) طباخ .  
 حیات بخش - (ع.ف) (ا.فا) واهب الحياة .  
 حیا دار - (ع.ف) (ا.فا) حیسي . خجول .  
 حیرت آور - (ع.ف) (ا.فا) محیر .  
 حیرت انگیز - (ع.ف) (ا.فا) متعجب . محیر .  
 حیرت زده - (ع.ف) مختار .  
 حيله باز - (ع.ف) (ا.فا) مكار . محتال .  
 حيله كار - (ع.ف) (ا.فا) محتال . مكار .  
 حيله ناك - (ع.ف) (ا.فا) محتال . مكار .

# خ

- خ - الحرف العاشر من الألفباء الفارسية ، وهو في حساب الحمل « ٦٠٠ » .
- خا - في التركيب بمعنى « خائنده » .
- خالیدن - مضغ .
- خات - حداة .
- خاتام - (ع) خاتم .
- خاتم بستن - (ع.ف) تنزِيل العاج وغيره على سطح شيء . حفر . تطعيم .
- خاتم ساز - (ع.ف) (ا.فا) نقاش صانع النقوش .
- خاتمه دادن - (ع.ف) إنهاء . ختم .
- خاتوله - مكر . حيلة .
- خاتون - (تر) سيدة عريقة الأصل . سيدة . جمعها : خاتونان .
- خاج - صليب .
- خاد - طائر أصغر من الغراب وبلونه ، يسمى العصفور الأسود أو لاقط الفأر .
- خادِم باشي - (ع.تر) رئيس الخدم .
- خادّه - مجداف القارب . خشبة مستقيمة وطويلة . مشنقة .
- خار - شوك .
- خارا - حجر الغرائت . حرير العنابي . نغمة موسيقية .
- خارانندن - الحك بالظفر .
- خارانو - قنفذ .
- خارانیدن - حك الجسم بالاظافر .
- خارایی - غرائبي .
- خار آنداز - نوع من القنفذ يرمي عدوه بإبره .
- خار بست - حاجر البستان من الشوك والعشب .
- خار پُشت - قنفذ .
- خار پوستان - الحيوانات ذات الشوك .
- خارج آهنگ - (ع.ف) مخالف العزف الموسيقي . (مجا) غير موافق .
- خارج شدن - (ع.ف) خروج . ترك المدينة . ترك .
- خارچینه - مناقش الشعر .
- خارخار - دغدغة . اضطراب المرء لدى تعلقه بشيء .
- خاردار - (ا.فا) ذو شوك .
- خار زار - أرض كثيرة الأشواك .

خاطر آزار - (ع.ف) (ا.فا) مزعج .  
أمر مزعج .

خاطر آزوده - (ع.ف) (ا.م) ملول .  
متأثر .

خاطر آسوده - (ع.ف) (ا.م) مرتاح  
الفكر .

خاطر آشفتنه - (ع.ف) مشوش .  
مضطرب الفكر .

خاطر پريش - (ع.ف) (ا.فا) ممل .  
أمر غير ملائم .

خاطر پستند - (ع.ف) جذاب .  
مقبول .

خاطر جمع - (ع.مفر) مطمئن .

خاطر جمعی - (ع.مفر) اطمئنان .

خاطر خواه - (ع.ف) عاشق . محب .  
مورد علاقة . مطابق الرغبة .

خاطر خواهي - (ع.ف) عشق .  
محبة . علاقة .

خاقان - (تر) لقب ملوك الصين والترك .  
جمعها : « خواقين » .

خاقاني - (تر.ف) منسوب إلى خاقان .  
ملكي . أحد كبار الشعراء الفرس

اسمه أفضل الدين بديل بن علي

خاقاني شرواني ، لقبه حسان العجم

توفي في تبريز (٥٩٥هـ - ١١٩٨م) .

خاك - تراب . أرض . مملكة . قبر .

(مجا) متواضع . سليم النفس . شيء

قليل القيمة . ضائع .

خارسان - مكان كثير الشوك .

خارستان - مكان كثير الشوك .

خارش - حك . تخريش . جرب .  
مرض الحناق .

خار كَش - (ا.فا) الرجل الذي يقطع  
الشوك ليبيعه .

خار كن - (ا.فا) قالع الشوك .

خار ناك - مكان كثير الشوك .

خارّه - حجر الغرائيت . امرأة . مطرقة  
الحداد .

خاریدن - حك .

خاز - نوع من القماش الكتاني . وسخ  
(البدن أو القماش) . قبح .

خازنه - أخت الزوجة .

خازه - خميرة . طين تليس به الجدران .

خاست - قيام . ظهور . نهوض .

زوال الماضي من « خاستن » .

خاستگاه - مبدأ . أصل .

خاستن - قيام . نهوض . ظهور .

زوال . انعدام .

خاسته - (ا.م) منهوض . مزال . ظاهر .

خاش - نشارة الخشب . قلامة الظفر .

حماة . العاشق لدرجة الهيام .

خاشاك - نشارة الخشب . تبين .

خاشه روب - (ا.فا) مكنس الشوارع .

خاصگی - (ع.ف) نديم الملك .

مقرب . خازن . جارية جميلة .

جمعها : « خاصگیان » .

خام - (هـ. معر) فج . غير ناضج .  
الذي لا تتغير حالته الطبيعية . ثوب  
جلدي . حرير غير منسوج . شراب  
غير مطبوخ . (كنا) غير مجرب .  
خامدست - مبتدي . غر .

خام راى - (ف.ع) ناقص العقل .  
خام سر - ذو الخيالات الفاسدة .  
خاموش - ساكت . صامت . أخرس .  
منظفيء . فعل أمر بمعنى اسكت .  
خامه زن - نقاش . مصور .  
خامياز - تثاؤب .  
خاميازه - تثاؤب .

خان - منزل . خان . عش الزنبور .  
(تر) لقب ملوك بلاد تركستان .  
لقب احترام يضاف في ايران قبل  
اسم المرء أو بعده .

خاندان - أسرة .  
خانفرد - بيت صيفي .  
خانقاه - (معر) انظر : خانگاه .  
خانگاه - بيت . مسكن الدراويش  
والمرشدين حيث يجرون فيه مراسم  
تصوفهم .

خانگي - المنسوب إلى المنزل . ما يهيا  
في المنزل . حيوان أهلي . داخلي .  
خانم - (تر. معر) سيدة عريقة النسب .  
لقب احترام للنساء سائد في ايران  
وتركية . زوجة .

خاك\* آنداز - (ا.فا) مجرفة التراب .  
رامي الحجارة من الابراج . ساحر .  
خاك\* برسير - الذي ينزل على رأسه  
التراب . (كنا) ذليل . عدو .

خاكبينز - (ا.فا) مكنتس السوق .  
(كنا) المقدم على المخاطر ليحصل  
على مقصوده .

خاكندان - مزبلة . مكان ترمى فيه  
الأتربة . (كنا) دنيا . دقيق النظر .  
خاكروب - (ا.فا) مكنس . مكنتسة .  
خاكريز - (ا.فا) ساكب التراب .  
(ا.م) مكان يتساقط منه التراب .  
مكان يرمى فيه التراب ليحول دون  
تقدم الناس .

خاكسار - شبيه بالتراب . معفسر  
بالتراب . (كنا) متواضع .  
خاكستر - رماد .

خاكستر نيشين - (ا.فا) (كنا) شريد  
لا مأوى له غير جوار أتون الحمام .  
خاكه - كل شيء كالتراب وناعم .  
رماد الفحمة . مسحوق السكر .  
خاكي - ترابي . أرضي . ساكن كرة  
الارض . (كنا) ذليل .

خاگك - بيض الدجاج .  
خاگينه - بيض الدجاج المقلي بالسمن .  
خالكوب - (ع.ف) (ا.فا) مرقش .  
ضارب الوشم .  
خال\* كويدن - (ع.ف) ضرب الخال  
في الابدان . وشم .

خانيجَه - حوض أو نبع صغير .  
 خاور - مغرب . مشرق . شوك .  
 خاوران - مغرب . مشرق .  
 خاور شيناس - (ا.فا) مستشرق .  
 خاور شيناسي - استشراق .  
 خاور ميانه - الشرق الاوسط .  
 خاوئند - صاحب .  
 خاوئنده - صاحب .  
 خاويدن - مضغ . نوم .  
 خاي - الأمر من « خايیدن » . وفي  
 التركيب بمعنى « خاينده » .  
 خايسك - مطرقة .  
 خاينانه - (ع.مفر) أعمال خيانة .  
 بخيانة .  
 خايه - بيض الدجاج . بيضة . خصية .  
 خايه ديس - كالبيض .  
 خايیدن - مضغ . لوك .  
 خَباك - اسطبل . محل ضيق . خناق .  
 خَبَجَه - تمر هندي .  
 خبر آور - (ع.ف) (ا.فا) حامل الخبر .  
 خبر چين - (ع.ف) (ا.فا) جاسوس .  
 خبر چيني - (ع.ف) جاسوسية .  
 خبر دادن - (ع.ف) اطلاع . اعلان .  
 خبر دار - (ع.ف) (ا.فا) مطلع .  
 مستعد (في الجيش) .  
 خبر نِگار - (ع.ف) (ا.فا) مراسل  
 صحفي .  
 خَبَكْ - خنق .

خانمانسوز - (ا.فا) مسبب تشريد أو  
 فناء الأسرة .  
 خانواده - أسرة . أهل البيت .  
 خانوار - أسرة .  
 خان ومان - منزل . منزل وأثاثه .  
 أهل البيت .  
 خانه - منزل . مأوى . زوجة .  
 خانه باز - (ا.فا) المقامر الذي يقامر  
 على بيته وأثاثه .  
 خانه بدوش - شريد . لا مأوى له .  
 خانه برآنداز - (ا.فا) مسبب تشريد  
 أهل البيت . (كنا) معشوق .  
 محبوب .  
 خانه خُدا - رب الاسرة .  
 خانه دار - (ا.فا) الذي يهتم بأمور  
 البيت . بنت بيت .  
 خانه زاد - (ا.م) ابن الخادم الذي يربى  
 في البيت .  
 خانه شاگرد - خادم البيت .  
 خانه فروش - (ا.فا) بائع المنزل .  
 الموظف المسؤول عن بيع المنزل  
 بالمزاد العلني . (كنا) تارك الدنيا .  
 خانه كن - (ا.فا) ليس له خلف .  
 مدبر . محتمل .  
 خانه نشين - (ا.فا) قعيد البيت . مترو .  
 خاني - حوض . نبع . نسبة إلى «خان» .  
 ذهب كان رائجاً فيما وراء النهر .  
 الذهب الخالص . إمارة . ملكية .

خدا باین - (ا.فا) الذي يعتبر بأوامر  
الله وهو يقوم بأعماله .

خُدا پَرست - (ا.فا) عابد .

خدا پَسندانه - ما يرضاه الله تعالى .

خدا ترُس - (ا.فا) تقي . ورع .

خُدا حافظ - (ف.ع) جملة تقال  
للوداع . الله يحفظك .

خُدا داد - ما كان هبة من الله .

خدا شِناس - (ا.فا) عارف الله . موحد .

خُدا شناسی - معرفة الله تعالى .

خدا نِگَه‌دار - جملة تقال للتوديع .  
يحفظك الله .

خُداوند - صاحب . مالك . ملك .  
الله تعالى .

خُداوند گار - مالك . صاحب .  
ملك . الله تعالى .

خُداوندی - مالكية . ملكية . الوهية .  
النسبة إلى « خداوند » إلهي .

خُدايگان - صاحب كبير . ملك كبير .  
خُدوه - صغير . شرارة النار .

خُدمتانه - (ع.ف) هدية . هدية  
السلطان أو الحاكم .

خُدمتکار - (ع.ف) خادم .

خُدمتگر - (ع.ف) خادم .

خُدمتگزار - (ع.ف) خادم .  
مستخدم .

خَدَنَگ - خشب قاس تصنع منه  
النبال والرماح .

خَبْكَال - هدف النبل . ثقب .

خَبُون - محكم .

خَبَه كَرْدَن - خنق .

خَبَاك - اسطبل .

خَبَلَه - سمين وقصير .

خَبَه - خنق . اختناق . خبز كبير  
الحجم .

خَبه شُدَن - اختناق .

خُتار - تنقية البستان من الاشواك  
والحشائش الغريبة .

خُتَنه سوران - (ع.ف) احتفال يقام  
بعد ختن الأولاد .

خُجّاره - وجيز . قليل . مسخرة .

خُجالت زَدَه - (ع.ف) (ا.م) خجول .

خُجالت كَشِيدَن - (ع.ف) خجل .

خُجستَه - مبارك . سعيد . حسن .  
نوع من الازهار .

خُجستَه پي - ذو قدوم مبارك .

خُجسته طالع - (ف.ع) حسن الطالع .

خُجَك - بقعة . نقطة . خال . علامة

ترسم على الأرض بعصا أو باصبع .

خُجَلت آوَر - (ع.ف) (ا.فا) مخجل .

خُجَلت زَدَه - (ع.ف) خجلان .

خُجیر - صبيح . حلو .

خُدا (ی) - الله تعالى . مالك . صاحب .

جمعها : خدايان .

خُدا آزار - (ا.فا) عاصي أمور الله .

خدا بِيَا مُرُز - مرحوم . مغفور .

خَرَام — السير بغنج ودل . الوفاء  
بالوعد . مرافق الضيف إلى مائدة  
الطعام . وفي التركيب بمعنى  
« خرامنده » .

خَرَامَان — (ا.فا) المتبختر كبيراً أو وقاراً  
أو دلالة .

خَرَامَنْدِه — (ا.فا) المتبختر بدل أو تكبر .  
خَرَامِيدَن — تبختر .

خَرَامِين — علف .

خَرَأْسِيَا — مطحنة تدار بواسطة حمار .  
خَرَأْسْتَر — حيوان مؤذ كالشعبان  
والعقرب والزنبور .

خَرَبَان — حَمَار . صاحب حمار .  
خَرَبَز (ه) — بطيخ أصفر . وقد  
يسمى البطيخ الاحمر به .

خَرَبَنْدِه — خارس الحمار . مؤجر  
الحمار . جمعها : خربندگان .

خَرَبِيَوَاز — خفّاش .

خَرَبُشْتِه — خيمة . نافذة . ايوان . نوع  
من الدروع .

خَرَبُول — كثير المال .

خَرَتَال — جلد البقر المملوء بالذهب  
والفضة (معر : قنطار) .

خَرِت وپَرِت — أثاث زهيد الثمن .

خَرَتُوخَر — بلا انتظام . هرج ومرج .

خَرَجِي دادن — (ع.ف) اعطاء المال

للمعيشة . نفقة على أهل البيت .

اطعام الناس أيام التبرك .

خَدَو — بصاق .

خَدَوَك — قلق . مضطرب . حزين .  
حسد . حزن . غضب .

خُدَيْش — رب العائلة . سيدة كبيرة .  
ملك .

خَدْيُو — ملك . أمير . كبير القوم .  
لقب الملوك المصريين من أسرة  
محمد علي باشا .

خَر — حمار . طين . وفي التركيب  
بمعنى : كبير . مثلم وغير مستقيم .

خَرَابَات — (ع.تصر) جمع خرابة .  
خمارة . بيت الدعارة والفسق .

خَرَاب كَرْدَن — (ع.ف) تخريب .  
تدمير .

خَرَاكِگْزَار — (ع.ف) دافع الجزية  
والضرائب .

خَرَأَس — المطحنة التي يديرها حمار .  
خُرَأَسَان — مشرق . نغمة موسيقية .

بلاد تقع شمال شرقي ايران الحالية  
مركز محافظتها مدينة مشهد .

خَرَأَش — تخريش . جرح . بلا فائدة .  
فاكهة عفنة . وفي التركيب بمعنى

« خراشنده » .

خَرَأَشَانْدَن — تخريش . حك .

خَرَأَشَنْدِه — (ا.فا) مخرّش .

خَرَأَشِيدَن — حك . تخريش . جرح .

خَرَأَشِيدِه — (ا.م) محكوك . مجروح .



- خُرَجِين - خرج . كيس ذو جعبتين .  
 خُرْجَال - بط كبير .  
 خُرْجُسَانَه - منحن .  
 خُرْجَنَگ - سرطان .  
 خُرْ حَمَالِي - (ف.ع) عمل بلا أجر .  
 سخره .  
 خُرْخِرِه - قصبة الرثة .  
 خُرْخَشَه - الحيوان الطَّعم . نزاع .  
 مجادلة .  
 خُرْد - عقل . إدراك . فهم .  
 خُرْد - صغير الجثة . طفل . دقيق .  
 خُرْدَاد - الشهر الثاني من السنة الشمسية .  
 اليوم السادس من كل شهر شمسي .  
 خُرْدَادِ گَان - عبد كان يقام في اليوم السادس من شهر خرداد .  
 خُرْد آنْدِش - (ا.فا) قصير النظر .  
 خُرْد سال - صغير السن . طفل .  
 خُرْد كُنْدَه - (ا.فا) مقطع . مفتت .  
 قاتل .  
 خِرْدَمَنْد - عاقل . فهم . مدرك .  
 ذكي .  
 خِرْدَمَنْدَانَه - بعقل .  
 خُرْد نَفَس - (ف.ع) حقير النفس .  
 خُرْد نِگَرَش - قصير النظر .  
 خُرْدَه - قطعة صغيرة . شرارة النار .  
 قوس قزح . (كنا) دقيق . اعتراض .  
 نكته .  
 خُرْدَه أَوِستا - قسم من كتاب (اوستا) الذي يشمل مواعظ وأدعية خاصة للأعياد والمراسم المذهبية .  
 خُرْدَه بِن - (ا.فا) دقيق النظر . متفهم .  
 ذكي . الناظر في عواقب الأمور .  
 معترض .  
 خُرْدَه رِيْزَه - أشياء قليلة القيمة والفائدة . أوساخ .  
 خُرْدَه شِنَاس - (ا.فا) دقيق . العارف لدقائق الأمور .  
 خُرْدَه فُرُوش - (ا.فا) البائع بالفرق .  
 خُرْدَه گِير - (ا.فا) مظهر العيوب . عيب . معترض .  
 خُرْ رَتَنَگ کُن - ماكر . محتال . مخادع .  
 خُرْ زَهْرَه - زهرة الدفلى .  
 خِرْس - دب .  
 خِرْس باز - (ا.فا) ملاعب الدب .  
 خِرْسْت - طافع .  
 خُرْسَنْد - قانع . راض . سرور .  
 خُرْسَنْدِي - قناعة . رضاية . سرور .  
 خُرْسَنَگ - صخرة كبيرة وغير منحوتة .  
 خُرْشِيد - شمس . وتلفظ : خورشيد .  
 خُرْ طَبِع - (ف.ع) أحمق .  
 خِرْفَت - (ع.مفر) أبله . أحمق .  
 جاهل .  
 خُرْفَسْتَر - حيوان مؤذ كالثعبان والعقرب والزنبور .

خَرْمَدَان - كيس الدراویش و المسافرين .  
 خَرْم دینان - أتباع دين بابلک الخرمي .  
 خَرْمَسْت - طافع .  
 خَرْمَگَس - ذبابة كبيرة .  
 خَيْرَمَن - کومة . محصول القمح أو  
 الشعير المجموع بشكل کومة .  
 هالة القمر .  
 خَرَمَن پَا - مراقب المحاصيل المجموعة .  
 خَرَمَن کُوب - (ا.فا) دراسة  
 المحصول .  
 خَرَمُوش - فأر كبير .  
 خَرْمِي - سرور .  
 خَرْناس - صورة شخير النائم .  
 خَرَنْبَار - إركاب المجرم على الحمار  
 وتدويره في المدينة لتشهيره  
 اجتماع . ازدحام . فتنه .  
 خَرَنْد - حاجز آجري يبنى على طرف  
 النهر أو الحديقة . رديف .  
 خَرَنْدِه - (ا.فا) المشتري . جمعها :  
 خرنندگان .  
 خَرْنَش - شخير النائم .  
 خَرْنَه - زئير القط أو النمر .  
 خُرُو - ديك .  
 خُرَوَار - حمولة الحمار . وزن يعادل  
 (٣٠٠) كغ تقريباً .  
 خُرُوج كَرْدَن - (ع.ف) عصيان .  
 طغيان .

خَرْفَكَ - شرارة النار . برق .  
 خَرْفَهَم - (ف.ع) تفهيم الابله .  
 خِرَقَه پُوش - (ع.ف)(ا.فا) درویش .  
 صوفي .  
 خِرَقَه تَهی كَرْدَن - (ع.ف) (كنا)  
 موت .  
 خِرَقَه كَرْدَن - (ع.ف) تقطيع . تمزيق .  
 خَرَك - حمار صغير . حمار خشبي  
 يقفز عليه الرياضيون . نوع من  
 التمر اليابس .  
 خَرَكْجِي - (ف.تر) مؤجر الحمير .  
 خَر كَرْدَن - تلاعب . مكر . اختيال .  
 خَرَكُرَه - جحش .  
 خَرَكِي - بحمق .  
 خَرگَاه - خيمة كبيرة .  
 خَرگَاه زَدَن - نصب الخيمة .  
 خَرگُوش - أرنب .  
 خَرگِير - تقييد الحمار .  
 خَرْم - سرور . ضاحك . اليوم الثامن  
 من كل شهر شمسي . مقام  
 موسيقي .  
 خُرْمَا - شجرة النخيل . ثمر النخيل .  
 خُرْمَا سِتَان - أرض كثيرة النخيل .  
 خُرْمَاگُون - بلون التمر . جواد بلون  
 التمر .  
 خُرْمَالُو - خوخ .  
 خُرْمَان گَاه - المكان الذي توضع فيه  
 أكوام المحصول لدرسها .

- خروج - ديك .  
 خورور - حمار .  
 خروس - ديك .  
 خروس خوان - وقت السحر . الديك  
 ذو الصوت .  
 خروسك - ديك صغير . بظر المرأة .  
 القسم الذي يختن به الذكر . السعال  
 الديكي .  
 خروش - زئير . صراخ .  
 خروشیدن - صراخ . زئير .  
 خروه - ديك . عرف الديك .  
 خرويه - الحيوان الذي يستعمله الصياد  
 طعاماً .  
 خرويله - صراخ عال . نجيب .  
 خره - موهبة إلهية يختص بها الملوك  
 ورجال الدين . نور . شعاع .  
 حصه . قرية . شخير النائم .  
 خره - ديك .  
 خرى - حمرة . حمق .  
 خريار - (ا.فا) مشر .  
 خريد - اشترى . عمل . الشراء .  
 خريدار - (ا.فا) مشر .  
 خريدارى - شراء . ابتياع .  
 خريدن - شراء .  
 خريده - (ا.م) مشرى . مباع .  
 خريش - حك . تخريش . استهزاء .  
 خريشیدن - انظر : خراشیدن .  
 خريگوش - أرنب .
- خز - سنجاب . قماش حريري .  
 خزان - فصل الخريف . موسم تساقط  
 الأوراق .  
 خزانة دار - (ع.ف) (ا.فا) رئيس  
 الصندوق . بندقية ذات مخزن .  
 خزانة دارى - رئاسة الصندوق .  
 خزندگان - الزواحف .  
 خزنده - (ا.فا) الحيوان الزاحف .  
 خزوك - أجرة .  
 خزیدن - زحف . تسلل .  
 خزیده - (ا.م) مزحوف . زاحف .  
 خزيو - رماد حار . رماد محيط بالنار .  
 خس - تبين . علف يابس . (مجا)  
 شخص حقير ووضع .  
 خُسيانندن - تنويم .  
 خُسيیدن - نوم .  
 خُسيانندن - تنويم .  
 خُسيیدن - نوم .  
 خستنگى - جرح . جراحة . تعب .  
 خستن - انجراح . تعب .  
 خستو - مقر . معترف . نواة الثمر .  
 خُستوانه - ثوب صوفي سميك . جبة  
 اللعراویش .  
 خستو شدن - اقرار . اعتراف .  
 خسته - (ا.م) مجروح . متألم . متعب .  
 نواة الثمر .  
 خسته دل - متألم . مصاب . مغموم .  
 خسته جگر - مجروح القلب . متألم .  
 حزين .

خُشك آخُر ( آخور ) - الاسطبل  
 الخالي من التبن والعلف . ( كنا )  
 الذي لا يملك شروى فقير . سنة قحط .  
 خُشك آوَرْدَن - السكوت الدال على  
 الاعراض وعدم الانسجام .  
 خُشك أَفْزَار - الحبوب كالحمص  
 واللوبيا والعدس .  
 خُشك آنْگِين - نوع من الصمغ  
 الجلي ، عسل .  
 خُشكْبار - فواكه مجففة .  
 خُشكْ باز - الذي يقامر على كل ما  
 يملك . ( كنا ) سالك طريقة . عارف .  
 خُشك بازه - الاغصان اليابسة المقطوعة .  
 قشرة الشجرة .  
 خُشك جان - ( كنا ) جاهل . بلا فن .  
 الجاهل بلذة العشق .  
 خُشك دِماغ - ( ف.ع ) مغموم .  
 حزين .  
 خُشكْسار - أرض يابسة بلا ماء  
 ولا عشب .  
 خُشكسال - سنة قحط .  
 خُشك سَر - حاد المزاج . بلا عقل .  
 يابس العقل . خفيف الوزن .  
 خُشك شدن - يابس .  
 خُشك كُن - ( ا.فا ) نشافة . منشفة .  
 خُشكناي - حلقوم .  
 خُشكه - كل شيء يابس . خبز  
 يابس . رز مطبوخ بدون سمن .  
 حديد غير مسقى . قيمة الشيء نقداً .

خسته خانه - مستشفى ( معر.عا ) .  
 خسته كردن - جرح . إتعاب . إيلام .  
 خسته خانه - كوخ صيفي مصنوع من  
 القش .  
 خُسُر - حمو . أبو الزوج . حماة .  
 خُسُرُو - ملك . سلطان عظيم الشأن .  
 جمعها : خسروان .  
 خُسروانه - ملكية . عاطفة ملكية .  
 كالملك .  
 خُسروفر - بجلالة وأبهة الملك .  
 خُسك - شوكة صغيرة . شوكة كبيرة  
 معدنية كانت أداة حرب .  
 خُش - حماة .  
 خُشَاب - مخزن الرصاص في البندقية .  
 خُشَانِيدَن - عض . قضم .  
 خُشْت - آجر غير مطبوخ . نبل  
 حربي صغير .  
 خُشْت زَن - رامي النبل في الحرب .  
 خُشْتَه - مفلس . خاوي الوفاض .  
 خُشك - يابس . جاف . ثمر أو عشب  
 يابس . خالص . خسيس .  
 خُشكامار - استقصاء . تفحص . حساب .  
 خُشكانتَج - ضامر البطن ضعفاً .  
 معشوق .  
 خُشكاندَن - تيبس .  
 خُشكاننده - ( ا.فا ) ميبس .  
 خُشكانِيدَن - تيبس .

خُط كَشِيدَن - (ع.ف) رَسَم خُط .

محو . حذف .

خُفْت - نام .

خُفْتَان - ثوب يلبس في الحرب .

خُفْتَانِيدَن - تنويم .

خُفْتَنگي - حالة النوم . نوم . ضعف .

خُفْتَن - نوم .

خُفْتُو - كابوس .

خُفْتَه - (ا.م) نائم . جمعها : خُفْتَنگان .

خُفْتِيدَن - نوم .

خُفْتِيدَه - (ا.م) نائم .

خُفْتَجَه - شجرة العوسج .

خُفْتَجَه - شاهد القبر . سبيكة من الذهب

أو الفضة . غصن مستقيم وطويل .

خُف خُف كُردَن - تقطيع القماش .

تمزيق .

خُفَرَق - (معر) . انظر : خُفَرِيق .

خُفَرِيق - قيج . وسخ . قذارة .

خُفْسِيدَن - نوم .

خُفْسِيدَه - (ا.م) نائم .

خُفَسْگي - ضيق التنفس . اختناق .

خُفَه - خنق .

خُفِيدَن - عطاس .

خُل - مخاط .

خُلَه - أعوج . منحني . أحق . أبله .

مجنون .

خُلاَب - طين . أرض مليئة بالطين .

خِلاشْمَه - قلق البلعوم من أثر التخمّة .

ورم الحنجرة

خُشْكِيدَن - تيبس . ذبول .

خُشْكِيدَه - (ا.م) ميبّس . ذابل .

خُشْگَار - خبز لم ينخل طحينه .

خُشَم - غضب . غيظ .

خُشَم آلُود - (ا.م) غضبان . مغتاظ .

خُشَم آلُود گي - غضب . غيظ .

خُشَم آلُودَه - (ا.م) غضبان . مغتاظ .

خُشَم گِیرِقَن - غضب . غيظ .

خُشَم گِین - غضوب . مغتاظ .

خُشَمَنَاك - غضبان . مغتاظ .

خُشَن - بَط ملون . باشق أبلق . نبات

من قصب ينسج منه المتصوفة

لباساً لهم .

خُشَنخَانَه - كوخ من قصب . غطاء

باب أو نافذة من قصب .

خُشَنَد - انظر : خُشَنُود .

خُشَنگ - أقرع .

خُشَنُود - راض . مسرور .

خُشَنُودِي - رضاية . سرور .

خُشُودَن - تقليم الاغصان الزائدة .

خُشُوك - ابن غير شرعي . ابن حرام .

خُشِي - أغبر اللون . أسود .

خُشِيج - ضد . نقيض .

خُشِين - أغبر اللون . أسود . باشق

أبلق .

خُطَرَنَاك - (ع.ف) مخطر . مهلك .

خُط زَدَن - (ع.ف) رسم خط . حذف .

خُط كِش - (ع.ف) (ا.فا) مسطرة .

- خَلَّاشَه - تبَن .  
 خِلَافِئَكَار - (ع.ف) (ا.فا) مَرْتَكَب  
 الامور غير اللائقة .  
 خَلَالُوش - فتنه . هياج .  
 خَلَانْدَن - انظر : خَلَانِيدَن .  
 خَلَانْدَه - انظر : خَلَانِيدَه .  
 خَلَانِيدَن - وخز . دخول شوكة أو ابرة  
 في الجسم .  
 خَلَانِيدَه - (ا.م) موخوز . داخل .  
 خَلْبَان - طيار .  
 خَلِيش - وخز . دخول شوكة أو ابرة  
 في الجسم .  
 خُلَشْكَ - جرة ملونة .  
 خِلْم - غضب . غيظ .  
 خَلْنْدَه - (ا.فا) غارز . جارح . نافذ .  
 خَلَنْكَ - لوان . أبلق . أسود  
 وأبيض .  
 خَلَوْتْكَاه - (ع.ف) مكان الاستراحة .  
 غرفة خاصة . غرفة المرأة . مكان  
 الصلاة . المقام العالي الذي يتحد  
 فيه العاشق والمعشوق .  
 خَلَوْتْ نِشِين - (ع.ف) (ا.فا) منزو .  
 خَلَه - مجداف القارب . إبرة . ألم يصل  
 إلى المفاصل .  
 خَلَه - مخاط الانف .  
 خَلِيدَن - غرز . إنفاذ . غرز الابرة أو  
 الشوكة في البدن أو أي شيء آخر .  
 خَلِيدَه - (ا.م) نافذ . مجروح . مغروز .
- خَمِش - هياج . فتنه .  
 خَم - أعوج . مثن . معقوص . منحن .  
 بيت شتوي .  
 خَم - طبيعة .  
 خَم - جرة . دن . قبة . نقارة يضرب  
 بها في الحرب . نفير (معر) .  
 خُمَار آلود - (ع.ف) (ا.فا) مخمور .  
 خَمَان - (ا.فا) حان . ثان .  
 خَمَانْدَن - حني . ثني . عوج . تقليد  
 عن طريق السخرية .  
 خَمَانْدَه - (ا.فا) حان . عاوج .  
 خَمَانْدَه - (ا.م) محني . معوج .  
 خَمَانِيدَن - ثني . حني . تقليد عن طريق  
 السخرية .  
 خَمَانِيدَه - (ا.م) محني . معوج .  
 خُمَاهَان - حجر حديدي صلب كان  
 يستعمل لمعالجة الحرب .  
 خُمْب - جرة .  
 خُمْبَاهَرَه - قذيفة المدفع . الاسهم النارية  
 الملونة .  
 خُمْبَاهَرَه أَنْداز - (ا.فا) مدفع .  
 خُمْبَخَانَه - مغارة توضع فيها الحرر .  
 حانة . عالم التجليات .  
 خَم دَابَن - طوي . ثني . اعوجاج .  
 دفع . رد . مقاومة .  
 خُمْرَه - جرة صغيرة .  
 خُمُكْ - دائرة صغيرة ذات إظهار  
 نحاسي للعزف .

- خَمَكْدَه — خَمَارَة . حَانَة .  
 خَمَوْش — انظر : خَامَوْش .  
 خَمَى — انحناء . اعوجاج .  
 خَمِيَّاز (ه) — تَأْؤَب .  
 خَمِيَّازَه كَشِيدَن — تَأْؤَب .  
 خَمِيدِگِي — انحناء .  
 خَمِيدَن — اعوجاج . انحناء . عرج .  
 خَمِيدَه — (ا.م) أعوج . مائل .  
 خَمِير گِير — (ا.فا) صَانَعُ الخَمِير .  
 خَبَاز .  
 خَمِير مَایَه — (ع.ف) قِطْعَة خَمِير  
 لِلخَبْزِ أَوْ اللَّبَنِ أَوْ .  
 خَمَن — بَيْت . الطَّابِقُ السُّفْلِي مِنَ السَّفِينَةِ .  
 خَمْنَبِه — جَرَّةٌ كَبِيرَةٌ لَوْضَعِ الغَلَالِ .  
 دَن . حَاصِلٌ لِّجَمْعِ الغَلَالِ . قَبَة .  
 صَفَة .  
 خَمَنج — سرور . أنس . طرب . نفع .  
 صَوْتُ الشَّخِيرِ وَالنَّخِيرِ وَقْتُ  
 الْجَمَاعِ .  
 خَمَجَرِ أَوْژَن — (ع.ف) (ا.فا) الضَّارِبُ  
 بِالْخَمَجِ .  
 خَمَجَرِ كِش — (ع.ف) (ا.فا) الضَّارِبُ  
 بِالْخَمَجِ .  
 خَمَنجَه — أنس . طرب . سرور . تَهْلِيلُ  
 وَقْتُ الطَّرَبِ .  
 خَمَنجِير — رَائِحَةُ احْتِرَاقِ العِظَمِ أَوْ  
 الصُّوفِ أَوْ الْحَرِيرِ أَوْ كُلِّ شَيْءٍ  
 حَادٍ وَرَفِيعٍ .
- خَمَكْدِيدَن — الضَّحْكُ العَمِيقُ الْمُتَوَاصِلُ .  
 خَمَدَان — (ا.فا.حا) ضَاحِكٌ . مَبْتَسِمٌ .  
 مَتَفَتِحٌ . مَفْتَحٌ .  
 خَمَدَانْدَن — إِضْحَاكٌ .  
 خَمَدَانْدَه — (ا.م) مَضْحَكٌ .  
 خَمَدَان لَب — مَتَبَسِّمٌ . ضَاحِكٌ .  
 بَشُوشٌ .  
 خَمَدَانْدَه — (ا.فا) مَضْحَكٌ .  
 خَمَدَانِيدَن — إِضْحَاكٌ .  
 خَمَدُ خَرِيش — اسْتَهْزَاءٌ . مَسْخَرَةٌ .  
 خَمَدَسْتَان — سَخَرِيَّةٌ . مَجْلِسُ سَخَرِيَّةٍ .  
 (كَنَّا) شَفَتَا وَفَمُ المَعشُوقِ .  
 خَمَدَسْتَانِي — اسْتَهْزَاءٌ . مَسْخَرَةٌ .  
 خَمَدَق — (مَعَر . خَمَدَك — كَنَدَه) .  
 خَمَدَمِين — مَضْحَكٌ .  
 خَمَدَنْدَه — (ا.فا) ضَاحِكٌ .  
 خَمَد وَتَنَد — فَوْقَ وَنَحْتِ . مَشْتَتِ .  
 مَفْرَقِ .  
 خَمَدَه — ضَحْكٌ .  
 خَمَدَه آوَر — (ا.فا) مَضْحَكٌ .  
 خَمَدَه خَرِيش — ضُحُكَةٌ . الَّذِي  
 يَضْحَكُ مِنْهُ النَّاسُ .  
 خَمَدَه دَار — مُوجِبُ الضَّحْكِ . مَضْحَكٌ .  
 خَمَدَه رَو (ی) — ذُو وَجْهِ ضَحُوكٍ .  
 بَشُوشٌ .  
 خَمَدَه زَدَن — ضَحْكٌ .  
 خَمَدَه نَاك — بَشُوشٌ . مَسْرُورٌ .  
 خَمَكْدِيدَن — ضَحْكٌ .

خوابانیدن - تنویم . تبریک الحمل . تعطیل .

خوابانیده - (ا.م) منوم .

خواباننده - (ا.م) منوم .

خواب آور - (ا.فا) جالب النوم .

خواب دیدن - رؤیا . منام .

خواب رفتن - نوم . عدم الحس .

خوابگاه - غرفة النوم . سریر النوم . فراش .

خواب گزار - (ا.فا) معبر الرؤیا .

خواب گزاردن - تعبیر الرؤیا .

خواب گزارنده - (ا.فا) معبر الرؤیا .

خواب نادیده - الصبی الذي لم يبلغ الحلم .

خواب نامه - کتاب تعبیر الرؤیا .

خوابنیدن - تنویم .

خوابیدن - نوم .

خوابیده - (ا.م) نائم . مستريح .

خواجه - كبير . صاحب . ثري .

تاجر . وزير . محصى .

خواجه باشی - رئیس خواجهگان .

خواجه تاش - العبدان اللذان يشتغلان

لدى سيد واحد كل واحد يطلق

على زميله « خواجه تاش » .

خواجه سَرا - عبد يخدم النساء . محصى .

خواجه کردن - خصی .

خواجهیم - كبير . سيد . رئیس .

خوار - سهل . ذلیل . حقیر . مأکول .

وفي التركيب بمعنى « خوارنده » .

خُنُك - بارد . ملائم . هواء ملائم

ومقبول . علیل . حسن . جيد .

طازج . رطب . استحسان .

خُنُك جان - بلا عشق . منتقم . طاهر

الذیل .

خُنُگ - أبيض . جواد أبيض .

خُنُگال - نقطة المرمى .

خُنُگ بید - شوك أبيض . شوك .

خُنُگ زیور - جواد أبلق .

خُنُگسار - أشيب الشعر . رأس

أبيض .

خُنُگگل - درع .

خَنور - أدوات المطبخ .

خُنیا - نشيد . نغمة . غناء .

خَنیدن - رجع الصدى . اشتهار .

خَنیده - (ا.م) معروف . مشهور

منشد . مصنف . موسيقا . صدی .

خَنیده - مقبول .

خُنیه - نشيد . نغمة . غناء .

خُنیه گر - مغن . منشد .

خو - أحد الحروف الپهلوية الصامته .

لبلاب . خشب البناء . طبيعة .

خواب - نوم . غفلة . نخل . نائم .

خواب آلو - (ا.م) نعان . نائم .

خواب آلود - (ا.م) نعان . نائم .

خوابانیدن - تنویم . تبریک الحمل .

تعطیل .

خواباننده - (ا.فا) منوم .



- خواربار - طعام قليل . قوت بحد الكفاف .
- خوارتن - خاضع . ذلیل .
- خوار خوار - بسهولة . عبث .
- خوار داشتی - اهانة .
- خوار سار - ذلیل .
- خوار کار - (ا.فا) مهين . مذل . ضعيف . كسول .
- خوار کردن - إهانة . إذلال .
- خوار گیرفتن - استسهال . تلقی الاوامر بلا اعتبار .
- خوار مایه - وضع . ذلیل .
- خواره - مأکول . طعام مقو للبدن . وفي التركيب بمعنى « خوارنده » .
- خواری - مذلة . إهانة . فحش .
- خوازه - میل . رجاء . قوس النصر . قبة مزينة للعروس .
- خوازه زدن - إقامة أقواس النصر .
- خوازه گری - خطبة الفتاة . رجاء . أمل :
- خواست - میل . رجاء . إرادة . مشيئة . سؤال . ثروة . مدقوق . مسحوق .
- خواستار - (ا.فا) طالب . خاطب .
- خواست برگ - إحصارية .
- خواستگار - (ا.فا) طالب . خاطب .
- خواستن - رجاء . أمل . طلب . إرادة . اشتياق . احتياج . لزوم . أمر . نداء . إحصار .
- خواستنه - (ا.م) مطلوب . مُراد . ثروة .
- خوال - مأکول . أداة لجمع هباب المصابيح .
- خوالستان - دواة .
- خوالیگر - طباخ .
- خوان - سفرة الطعام . سماء . مائدة . تبين . أمر وجذر « خواندن » وفي التركيب بمعنى « خواننده » .
- خوانا - قارئ . خط واضح .
- خوانا گردانیدن - إقراء .
- خوان پایه - منديل الطعام . سفرة .
- خوانچه - مائدة صغيرة . طبق توضع فيه الحلوى أو الفواكه .
- خواندن - قراءة . مطالعة . غناء . انشاد . دعوة . إحصار .
- خواندنی - قابل القراءة .
- خواننده - (ا.م) مقروء . مدعو . محضر . مدعى عليه .
- خوان سالار - طباخ . رئيس مائدة .
- خوانگاه - انظر : خوانقاه .
- خواننده - (ا.فا) قارئ . مطالع .
- مغن . محضر . جمعها : خوانندگان
- خوان یغما - مائدة تمد مجاناً للعامّة .
- خواه - جذر وأمر « خواستن » . وفي التركيب بمعنى « خواهنده » . وفي التركيب (ا.م) أحياناً . أداة تردید مكررة .

خواهان — (ا.فا) طالب . مخاطب .  
 مشتاق . مدع .  
 خواهر — أخت .  
 خواهر زاده — ابن أو ابنة الاخت .  
 خواهر زن — أخت الزوجة .  
 خواهر شوهر — أخت الزوج .  
 خواهش — رجاء . ميل . رغبة . دعاء .  
 تضرع . التماس .  
 خواهشگر — (ا.فا) مرتج . شفیع .  
 خواهشمند — (ا.فا) مرتج . آمل .  
 متضرع . متقاض .  
 خواه نا خواه — طوعاً أو كرهاً .  
 خواهند — (ا.فا) آمل . راغب .  
 متقاض . طالب . مخاطب . سائل .  
 شحاذ . جمعها : خواهندگان .  
 خوب — حسن . جميل . وتستعمل  
 جملة استفسارية وتوضيحية وحث  
 على استمرار الكلام .  
 خوبرو (ی) — صبیح . جميل المحيا .  
 خوبکاری — حسن العمل .  
 خوب نهاد — حسن الاصل .  
 خوبی — حسن . جمال .  
 خوچ — عرف الديك . فرق الرأس .  
 قطعة حمراء تعلق في رأس النبل .  
 نبتة تاج الديك . تيس ذو قرون .  
 خود — ضمير مشترك بين المتكلم  
 والمخاطب والغائب ، ويأتي مفرداً  
 دائماً . شخص . ذات . خودة .

خود آرا (ی) — (ا.فا) المزين نفسه .  
 خود بخود — بميل وإرادة النفس .  
 بدون سبب .  
 خود بين — (ا.فا) مغرور . متكبر .  
 خود بينی — غرور . تكبر .  
 خود پرست — (ا.فا) متكبر . معجب .  
 خود پستند — (ا.فا) المعجب بنفسه .  
 متكبر .  
 خود تراش — (ا.فا) ما كينة حلاقة  
 كهربائية .  
 خود خوار — (ا.فا) كل موجود يحيا  
 بدون احتياج الآخرين .  
 خود خواه — (ا.فا) متكبر .  
 خود خواهی — تكبر .  
 خود خور — (ا.فا) الذي يصاب بالغصة  
 دائماً .  
 خود دار — (ا.فا) صبور . متحمل .  
 خود رای — عنيد . المتشبث برأيه .  
 خود رو (ی) — (ا.فا) النبات الذي  
 ينمو بنفسه . (مجا) جاهل .  
 خود ستا (ی) — (ا.فا) المتفاخر بنفسه  
 وبأعماله . مزهو .  
 خود ستر — (ا.فا) المتمسك برأيه .  
 عنيد . متهمد . جريء .  
 خود فروش — (ا.فا) متكبر . معجب  
 بنفسه .  
 خود کار — آلة تعمل بنفسها . قلم  
 حبر ناشف . اوتوماتيك .

- خود کام - عنید . متشبت برآیه .  
 هاو .  
 خود کشی - انتحار . (کنا) عمل زائد .  
 سعی کثیر .  
 خود مانی - خصوصي . بدون کلفة .  
 خود منیش - مغرور . متکبر .  
 خود نما (ی) - « مثلثة النون » (ا.فا)  
 مغرور .  
 خود نویس - قلم حبر ذو مخزن للحبر .  
 خودی - معرفة . أناية . وجود .  
 خور - شمس . الملاك الموکل علی  
 الشمس . اليوم الحادي عشر من  
 کل شهر شمسي . جذر وأمر  
 « خوردن » . طعام الکفاف . فی  
 التركيب بمعنى « خورنده » .  
 خورا - لائق . مناسب .  
 خورابه - جدول نفذ ماؤه فی الأرض .  
 ثقب أو شق ینفذ منه الماء .  
 خوراک - طعام . غذاء .  
 خوراندن - اطعام .  
 خوراندنه - (ا.فا) مُطعم .  
 خورجین - محفظة ملابس . کیس ذو  
 جبین .  
 خورْ خُجیون - (سر) کابوس .  
 خورد - طعام . الماضي من « خوردن » .  
 خوردن - طعام . غذاء .  
 خوردنی - قابل للطعام .  
 خورده - (ا.م) مأكول . مبلوع .
- خورده پز - (ا.فا) طباخ .  
 خورده پزی - دکان الطباخ .  
 خورنده - (ا.فا) آکل .  
 خورش - طعام . ما يؤکل مع الخبز  
 أو الرز .  
 خورشیت - انظر : خورش .  
 خورشگر - طباخ .  
 خورشید - شمس . نوع من الخیل .  
 خورتند - مناسب . ملائم .  
 خورنده - (ا.فا) آکل .  
 خورتنق - قصر عظیم . (معر: خورنگاه  
 وخورنگه) ، حورت الكلمة فی  
 مصر إی (کرنک) . اسم قصر بناه  
 المنذر فی الحيرة لبهرام گور .  
 خورنگاه - انظر : خورتنق .  
 خوره - الشيء الذي يتأکل بنفسه .  
 جذام . نور . شعاع . جلال .  
 حصه .  
 خوره - موهبة الالهية خاصة بالملوك  
 والأنبياء . ناحية .  
 خوست - ممهد . مسحوق .  
 خوش - حسن . جميل . سرور . قبله .  
 یابس . حماة .  
 خوشا - للتحسين بمعنى طوبی .  
 خوشاب - مسقي (المعادن) . رطب  
 وطازج .  
 خوشامد ، خوش آمد - کلام یلقى  
 للتبریک والتهنئة .

خوشامد گفتن - تبریک . تهنئة .

خوشانیدن - تیبیس .

خوشایند - (ا.فا) مقبول . لائق .

خوش آواز - عذب الصوت .

خوش آینده - (ا.فا) مطبوع . مقبول .

خوش آندام - ذو قامة متناسبة .

خوشباور - سریع التصدیق .

خوشبخت - سعيد . حسن الحظ .

خوشبو (ی) - معطر .

خوش بیان - (ف.ع) حلو الحديث .

خوش بین - (ا.فا) حسن النظرة .

متفائل .

خوش تراش - (ا.م) حسن النحت .

جيد التقلیم . (کنا) جميل .

خوشحال - (ف.ع) مسرور . سعيد .

خوش خدمت - (ف.ع) حسن الخدمة .

حسن العمل .

خوش خط - (ف.ع) حسن الخط .

کتابه واضحة ومقروءة .

خوشخو - حسن الخلق .

خوشخوار - (ا.فا) الذي يأكل جيداً

و کثیراً . حسن العیش .

خوشخوان - (ا.فا) مغز .

خوشخوراک - حسن الطعام . طعام

لذیذ .

خوش خوش - قليلاً قليلاً . بالتدريج .

خوش خیم - حسن الأخلاق .

خوشدامن - حماة .

خوشدل - مسرور . مشغوف .

خوش فوق - (ف.ع) حسن السليقة .

شاعر حسن الطبع .

خوش رقتار - حسن المعاملة مع

الناس . ذو سير حسن .

خوش رنگ - حسن اللون .

خوش رو (ی) - جميل . مرح .

ضاحك .

خوش زبان - حلو الحديث .

خوش سیما - (ف.ع) جميل .

خوشگلران - (ا.فا) جميل العیش .

مربی الجسم .

خوشگل - جميل . حلو .

خوشگو (ی) - (ا.فا) حلو اللسان .

فصیح .

خوشگوار - (ا.فا) غذاء سهل الهضم .

لذیذ . حلو .

خوشمزّه - لذیذ المذاق .

خوش منیش - حسن الطبع . مسرور .

موافق .

خوشنام - حسن الصیت . مشهور .

خوش نشین - (ا.فا) الذي يحل في كل

مکان يستطيعه . من سكان القرية .

خوشنما (ی) - (ا.فا) « مثلثة النون » .

كل ما يظهر جميلاً للعین . جميل

المظهر .

خوشنوا - حسن النعمة .

خوشنواز - (ا.فا) جميل العزف .

خوشنویس - (ا.فا) حسن الخط .

- خوشه - عنقود . حماة .  
خوشه چین - (ا.فا) قاطف العناقید .  
خوشی - حسن . جمال . سرور .  
عشرة .  
خوشیدن - یباس . تیبیس .  
خوشیده - (ا.م) میبیس .  
خوفناک - (ع.ف) مهیب . مرعب .  
خوک - خنزیر .  
خوگندان - اسطبل خاص بالخنایزیر .  
خوگردن - اعتیاد . تعود .  
خوگر - (ا.فا) معتاد . مأنوس .  
خوله - خال . فارغ .  
خون - دم .  
خوناب - دم ممزوج بالماء . دمع دموی .  
خونابه - دم ممزوج بالماء . دمع دموی .  
مصل الدم .  
خون آشام - (ا.فا) شارب الدم .  
سفاک . (کنا) قاس . قاتل .  
خون آشامیدن - شرب الدم . سفاک .  
ظلم .  
خون آلود - (ا.م) ملوث بالدم .  
خون آلودگی - تلوث بالدم .  
خون آلوده - انظر : خون آلود .  
خون آفشان - (ا.فا) ما یقطر منه الدم .  
سفاک .  
خونبار - (ا.فا) ما یقطر منه الدم .  
خونبها - دية القتل .  
خونخوار - (ا.فا) شارب الدم . سفاک .  
خونخواه - (ا.فا) منتقم .  
خونخواهی - انتقام . ثار .  
خون خوردن - شرب الدم . (کنا)  
التعب الزائد . تألم .  
خونند - امیر . مخدوم .  
خونند گار - مخدوم . رئیس . لقب  
سلاطین بنی عثمان .  
خون دماغ - (ف.ع) عارف .  
خون ریختن - قتل .  
خونریز - (ا.فا) قاتل . سفاک .  
خونسرد - بارد المزاج .  
خون کردن - قتل . قربان .  
خون گرم - الحيوان دافئ الدم .  
(کنا) عطوف .  
خونگیر - (ا.فا) فصّاد . حجام .  
خونی - دموی . ملطخ بالدم . قاتل .  
خونین - دموی . ملطخ بالدم . قاتل .  
خونین جیگر - (کنا) . مغموم .  
حزین .  
خونین دل - (کنا) مغموم . حزین .  
خوهل - أعوج .  
خوی - طبیعة . خصلة . بصاق . عرق  
البدن .  
خوید - خضروات فجّة . قصیل .  
خویش - قریب . ضمیر مشترک  
للمتکلم والمخاطب والغائب المفرد  
والجمع . محراث . حسن .  
خویشاوند - قریب .

خییر خواه - (ع. ف) (ا. فا) صاحب  
خیر . خیّر .

خییر خییر - بلا سبب .

خییر گمی - حیره . اندهاش . لحاجة .

تشبث . شجاعة . ظلمة . بعث .

خیرو - نبات الحجازی .

خیره - حیران . متحیر . لجوج .

شجاع . عبث . عضو مخضر .

مظلم . زهر عطر .

خیره دَست - عاص .

خیره سر - لجوج . بلا رویه . أحمن .

أبله . مضطرب .

خیره شدن - اندهاش .

خیره کُش - (ا. فا) ظالم . عاص .

(کنا) معشوق .

خییری - صفة . ایوان . رواق .

خییز - وقوف . نهوض . ارتفاع .

موج . رفرقة . نشوة الحمامة وقت

نشاط ذکرها . وفي التركيب بمعنى

«خیزنده» .

خییزاب - موج .

خییزان - (ا. فا. حا) قافراً . واقعاً .

مرفراً . موج .

خییزاندن - رفرقة . نهوض . قفز .

خییزانیدن - انظر : خییزاندن .

خییزنده - (ا. فا) مرفرف . ناهض . قائم .

خییزیدن - قفز . رفرقة . سقوط .

قیام . نهوض .

خویشاوندی - قرابة . نسب .

خویشتن - شخصية . ذات . ضمیر

مشارك للمتكلم والمخاطب والغائب

المفرد والجمع .

خویشتن بین - (ا. فا) متکبر . مغرور

خویشتن دار - صابر . ممتنع . ضابط

النفس لعدم الخطأ .

خویشتن نیگَر - (ا. فا) معجب . مزهو .

خویشکار - مزارع . دهقان . صاحب

وظيفة . متدين .

خویشکام - مستبد .

خویشی - قرابة .

خه - كلمة استحسان .

خیی - کیس .

خییابان - شارع .

خییابان سازی - صنع و هندسة الشارع .

خییابان گَرْد - (ا. فا) شرید .

خییار سُور - محلل الخیار .

خیال آنَدیش - (ع. ف) (ا. فا) کثیر الخیال .

خیال باف - (ع. ف) (ا. فا) ناسج

الخیال . متخیل .

خیال بَستن - تخیل . توهم .

خیال پَرست - (ع. ف) (ا. فا) متخیل .

شاعر . عاشق .

خییوان - شارع .

خیینال - مزاح .

خییر - متحیر . حیران . عبث . اداة

نفي بمعنى کلا .

- خيس - رطب .  
 خيساندن - ترطيب .  
 خيسانده - (ا.م) مرطّب .  
 خيسانده - (ا.فا) مرطّب .  
 خيسانیدن - ترطيب .  
 خيسانیده - (ا.م) مرطّب .  
 خيس شدن - رطوبة .  
 خيس کردن - ترطيب . تبول .  
 خيسنده - (ا.فا) مرطّب .  
 خيسیدن - رطوبة . حل . تخمير .  
 خيسیده - (ا.م) مرطّب .  
 خيش - محراث . قماش . كتاني .  
 ( معر . عا ) .  
 خيشخانه - بيت صيفي . كوخ من  
 القصب في المناطق الحارة .  
 خييط شدن - خجل . حياء .  
 خييط کردن - تخجيل .  
 خييك - كيس .  
 خييكچه - قربة صغيرة .  
 خييلباش - (ع.ف) رئيس الخيل .  
 خييلتاش - من نفس الطائفة .  
 خييلخانه - (ع.ف) طائفة . أسرة .  
 خييلي - كثير . زائد .  
 خيم - طبيعة . قيء . مخاط . بصاق .  
 جراحة . مجنون . كيس .  
 عمش العين .  
 خيمه زدن - (ع.ف) نصب الخيام .  
 نزول . (كنا) عجب وتكبر .  
 خيمه شتبّ بازی - (ع.ف) خيال  
 الظل .  
 خييو - تف .

# د

د - الحرف الحادي عشر من الالفباء

الفارسية ، وهو بحساب الجمل

« ٤ » ، وقد يبدل في بعض الكلمات

بـ (ت) مثل : زردشت - زرتشت ،

دايه - تايه ، وأحياناً بـ (ذ) مثل :

گنبد - گنبد . وقد كان الحرف

« دال » في القديم يلفظ دالاً إلا

إذا كان قبله حرف ساكن وغير

معتل وإلا لفظ « ذالاً » مثل :

گنبد ونمود وگشود ، فتلفظ :

گنبد ونمود وگشود . أما اليوم

فلا تراعى هذه القاعدة . ضمير

غائب مفرد متصل بآخر المضارع .

دائي - خال (أخو الأم) .

دایترزه - خطاف . وطواط .

داخيم - رزق .

داخول - حارس البستان الخشبي

( المفزعة ) . علامة يضعها الصياد

لتقريب الحيوان من الشبكة المنصوبة.

داخيدان - فصل . امعان .

داد - قانون . عدل . انصاف . هبة .

اعطاء . أنين . نداء للاعلان عن

شيء . أسف . تأوه . معاملة .

تجارة . أخذ وعطاء . نصيب .

حصة .

دادا - (تر) غلام . جارية . مربي

الأطفال بشرط أن يكون مسناً .

دادار - خالق . خلاق . واهب .

عادل . الله تعالى .

داداش - (تر) أخ .

داد آفرين ، داد آفرید - (ا.فا)

خالق العدالة . الله تعالى . لحن

موسيقي قديم .

داد باخته - (ا.م) محكوم عليه .

داد بخش - (ا.فا) عادل . غفور .

داد برده - (ا.م) محكوم له .

داد خواست - عريضة حال .

داد خواه - (ا.فا) متظلم : متشك .



داد دادن — اجراء العدالة . قطع النزاع .

داد دِه — عادل . الله تعالى . الرابع عشر من الاشهر الملكية .

دادَر — أخ . صديق .

داد رَس — (ا.فا) قاض . حاكم .

داد رَمِي — محاكمة .

داد سَتان — فتوى . قضاء . (ا.فا)

قاض . ملك . أمير . المدعي العام .

داد سَتانَدَن — انتقام . ثار .

داد سَرا — دائرة المدعي العام .

داد گَهاه — محكمة . دار العدل .

داد گَهاه جنائي — (ف.ع) محكمة الجنايات .

داد گَر — الله تعالى . عادل . منصف .

داد گُسْتَر — (ا.فا) عادل . الله تعالى .

داد گُسْتَرِي — وزارة أو دائرة العدل .

دادن — اعطاء . هبة . ضرب . حملة .

ايجاد . صنع .

داد نامَه — الورقة المكتوب عليها حكم القضاء .

داد نِي — الشيء الذي يستحق الاعطاء أو الاهداء .

داد و — (تر) غلام . (معر.عا) الغلام الذي يخدم الطفل .

داد وَر — قاض . الله تعالى .

داد وِسْتَد — الاخذ والعطاء . البيع والشراء . تجارة . تبادل تجاري .

داد وِقْرياد — عويل . القيل والقال .

دادَه — (ا.م) معطى . مقدّم . مهدى .

نصيب . قسمة . المال المقدم للمصرف لاجراء حساب .

داد يار — مساعد المدعي العام . الوكيل العام .

دار — شجرة . خشبة طويلة ومستقيمة .

مشنقة . الامر من (داشتن) بدار :

املك ، تملك . وبمعنى (ا.فا) مركبة

مثل : آبدار : رطب ، بولددار :

غنى .

دارا — غني . الله تعالى .

دارائي — اموال . تمول . ادارة مالية . اسم قماش حريري مموج .

دارابي — من مركبات البرتقال وأكبر

منه وطعمه حامض ( كريفون ) .

داراشان — (ف.ع) صاحب شأن وشوكة .

دار إشْكَنَه — سم الفار .

دارا مَنِش — من سيرته سيرة الملوك .

المتشبه بالعظماء .

دارايي — انظر : دارائي .

دار آفَرِزِين — (معر : درابزين ) .

مصطبة . متكأ . افريز .

دارباز — لاعب على الحبل .

داربام — أكبر خشبة من خشب السقف

للبيوت القديمة .

داربُر — طير ملون بالاخضر والاصفر

ينقر الشجر بمنقاره ليثقبها ثم يأكل

من لب الخشب (نقار الخشب) .

دارو فروش — (ا.فا) بائع الأدوية .  
صيدلاني .

دارو كوب — من يدق الأدوية ويهينها .  
المهراس الذي تدق به الادوية  
وتسحق .

داروگير — صيدلاني .  
داروگير — توقيف وتقييد الاشخاص .  
حرب . جدال . معركة .  
دارو ندار — كل ما يملكه الانسان .  
مال .

داره — وظيفة . راتب . منجل .  
داريوش — أكبر ملوك الهخامنشيين .  
داس — منجل .  
داسار — سمسار . دلال .  
داستار — سمسار . دلال .  
داستان — خرافة . قصة . حكاية .  
مشهور .

داستان سرا (ي) — (ا.فا) راو . قاص .  
داستان شدن — اشتهار .

داستاني — اسطوري . خرافي .  
داستخاله — منجل صغير . عكاز .  
داستكاله — منجل صغير . عكاز .  
داس — تنور . بيت النار . أتون . (تر)  
أخ . لوطي .

داشاب — هبة . اعطاء . أجر . نشاط .  
دعاء .

داشات — انظر : داشاب .  
داشاد — انظر : داشاب .

داربزين — انظر : دار افزين .

داربست — القصبة المغروسة إلى جانب  
النبتة لتستعين بها على النمو .

داربوى — عود . شجرة ذات رائحة  
طيبة إذا أُلقي جزء منها في النار  
أعطى عبيراً طيباً .

دارچين ، دارچيني — قرقة (من التوابل) .  
داردان — مبذرة . مشتل تربى فيه أقلام  
الاغصان حتى تتماسك لتنقل إلى  
مكان آخر .

دارزدان — صلب . شتى .  
دار شيكنك — الطير نقار الحشب .  
داركوب — الطير نقار الحشب .  
دارنده — (ا.فا) مالك . صاحب . ثري .  
دارو — علاج . سم . بارود . دواء .  
داروبرد — جلبة الجيش . هياج ومياج .  
خشبة الرفش . خشبة مثقفة تعد يداً  
للفرش أو غير ذلك .

داروخانه — صيدلية .  
دارو دان — وعاء ذو فوهة لسقي المريض  
الدواء أو الطفل الحليب .

دارو دسته — (عا) جمعية ميالة لشخص  
واحد . مجموعة .

دارو ساز — (ا.فا) صانع الأدوية .  
صيدلاني .

داروغه — (تر) أكبر كل صنف  
ومجموعة . مختار القرية . رئيس  
العسس قديماً . حارس الدار أو الدائرة .

داغ شدن — الحرارة الكثيرة . التسالم الزائد . (كنا) عيب . شهرة . قدم .

داغ کردن — تسخين . الوصم بالنار . داغگاه — المكان الذي تمهر فيه الخيل . داغول — عيار . مكّار . محتال . داغينه — قديم ومستعمل . دال — عقاب . صقر .

دالان — دهليز . زقاق مسقوف . دالاندار — ( ا.فا ) بواب . حارس الرباط . حارس القصر . دالاندارى — ما يأخذه حارس البناء أجر حراسته من المشتري .

دالانه — انظر : دالان . دالاي — بحر . اقبانوس . دالبر — ما تضيفه النسوة على البستهن وألبسة الأطفال من تخريجات واضافات وخاصة على الالبسة الداخلية ( دانتيل ) .

دالبوز ( ه ) — نوع من الطوطا . خفاش .

دام — مصيدة . صنارة . حيوان أهلي . داماد — عريس . صهر .

دامادى — زواج . نكاح . دامان ، دامن — حاشية أو طرف القميص . طرف الشيء . شراع . دامپروورى — حماية وتربية الحيوانات الالهية .

داشت — تربية . ملكية . ملازمة . خدمة . حماية . إنعام . هبة . طاقة . ملك . تنور . الماضي من ( داشتن ) . داشتن — ملكية . ضبط . طول . مواظبة . تعهد .

داشته — ( ا.م ) قديم . عتيق . مهترى . محفوظ . ضائع .

داشن — عطاء . انعام . هبة . نشاط . أجر . دعاء .

داشين — لباس جديد لم يرتد بعد . منزل جديد لم يوطأ حتى الآن . ودخلت العربية بفعل ( دشن — تدشيناً ) أي افتتح مكاناً جديداً . داغ — حار جداً . محرق . وصم . العلامة التي تعلم على بدن الانسان أو الحيوان بالحديد المحمى . مهر . نخم . ( كنا ) هم . حزن . مصيبة . ( تر ) جبل .

داغان — متفرق . متناثر .

داغان کردن — تفريق . تشتيت .

داغاندار — ( كنا ) ذو علامة . موصوم . حزين . متحسر . كل شيء يظهر عليه أثر الختم أو الوصمة أو الحرارة .

داغ دِل — كسير القلب .

داغ دیدن — ( عا ) تألم لمصاب .

داغ دیدۀ — ( ا.م ) متألم . مصاب .

داغسّر — أصلع . طائر حسن الصوت من فصيلة العصافير .

- دامپيزشك - بيطار . طبيب بيطري .  
دامدار - (ا.فا) صياد . تاجر الحيوانات  
الأهلية .  
دامداری - المحافظة على الحيوانات  
الأهلية وتربيتها .  
دامغول - غدة .  
دامگاه - فح . المكان الذي توضع فيه  
شبكة الصيد .  
دامن - حاشية القميص . تنورة . طرف  
وحاشية كل شيء .  
دامن آلوده - ملوث طرف الثوب .  
(كنا) سيء العمل والسمعة .  
دامن آفشاندن - سياحة . سفر . ترك .  
إعراض .  
دامن در کشیدن - (كنا) إعراض .  
اجتناب .  
دامن زدَن - مز طرف الثوب قرب  
النار لإلهابها . (كنا) اشعال الفتنة  
والفساد .  
دامن شب - آخر الليل .  
دامن کشان - (ا.فا.حا) متبخرأ .  
دامن کشیدن - اعراض . اجتناب .  
دامنگير - مانع . رادع . كل شيء  
باعث السكون . مدع . مصاحب .  
دامنه - مثل التنورة . طرف . حاشية .  
أطراف . القسم السفلي للجبل .  
دامنه دار - (ا.فا) ذو طرف أوحاشية .  
وسيع . طولاني . مفصل .
- دامتی - خمار . مقنعة النساء .  
داموز - سلة . مجرفة كبيرة .  
داميار - صياد .  
دامياری - صيد .  
دان - (مر : دانق) حبة . بذرة  
النبات . الحبوب التي تقدم للطيور .  
لاحقة تؤدي معنى مكان وزمان ،  
مثل : آبدان ، آتشدان . جذر  
وأمر دانستن . وتؤدي معنى (ا.فا)  
مركبة .  
دانا - (ا.فا) عارف . عالم . الله تعالى .  
جمعها : دانايان .  
دانا دل - واقف . عارف . عالم .  
دانايسى - علم . معرفة . وقوف .  
دانیجه - عدس .  
دانیستن - معرفة . ادراك . اطلاع .  
دانسته - (ا.م) معروف . معلوم .  
مشهور .  
دانش - علم . معرفة .  
دانش آباد - محفل علمي . مركز  
علمي .  
دانش آموز - (ا.فا) تلميذ ثانوي .  
تلميذ . طالب علم .  
دانش پدیر - (ا.فا) راغب بالعلم .  
قابل للتعليم والتربية .  
دانش پژوه - (ا.فا) باحث عن العلم .  
دانشجو (ی) - (ا.فا) طالب جامعي .  
طالب علم .

دانشسرا — محل التعليم. دار المعلمين .  
دانشكده — محل التعليم . كلية تابعة  
للجامعة .

دانشگاه — جامعة .

دانشگر — (ا.فا) عالم . فاضل .

دانشمند — عالم . حكيم .

دانشنامه — كتاب العلم. الشهادة الجامعية .

دانشور — عالم . حكيم .

دانشومند — عالم . حكيم . فاضل .

دانشی — عالم . حكيم .

دانشیار — أستاذ مساعد في الجامعة .

دانك — حبة . حبة أي نوع من الحبوب .  
حساء بالعدس والقمح والشعير  
وغيرها يصنع احتفالاً بظهور أسنان  
الطفل .

دانكو — انظر : دانك .

دانگی — قسم . حصة . بعض من  
شيء . سدس الملك . وزنة تعادل  
ثمانی حبات قمح أو حبتين من بذر  
الخرنوب ( قيراطان ) .

دانگانه — تكاليف كل شيء من مصروف  
نزهة أو سفر أو اعداد طعام .

دانندگی — علم . معرفة .

داننده — (ا.فا) عالم . مدرك . عارف .  
واقف . جمعها : دانندگان .

دانه — حبة . بذر النبات . نواة . بذر  
الفاكهة . الحبوب التي تذر للحمام .  
جدري . قذيفة المدفع .

دانه خوار — (ا.فا) الطير آكل الحب .  
دانه دار — (ا.فا) الفاكهة ذات البذر .  
دانه كردن — فصل النواة عن الفاكهة .  
تفريق . تناثر .

دانه گانه — متاع وأسباب الدنيا .

داو — دور . نوبة اللعب . ادعاء .  
زيادة . صف في الجدار .

داو دادن — اعطاء الدور . التنازل عن  
الدور .

داو دار ، داوکار — المدعي .

داودی — نوع من الازهار يفتح في  
الخريف والصيف خاصة ، ذو  
لون أصفر أو أبيض أو أحمر أو  
أوراق مقطعة .

داور — منصف . عادل . قاض. حكم .  
الله تعالى .

داوری — خصومة . تظلم . تشك .  
محاكمة . قضية .

داوری خوردن — اطاعة القضاء . قبول  
العقوبة .

داوری دار — (ا.فا) الله تعالى . قابل  
الظلامة .

داوری گاه — محكمة .

داو طلب — (ع.ف) مقدم طلب لعمل  
أو وظيفة ما .

داو یافتن — بلوغ المرام. الوصول إلى الهدف .

داه — جارية . جارية صغيرة . ممرضة .  
قابلة . حبلى . العدد عشرة .

دبيرستان — مدرسة . ثانوية . اعدادية .  
دج — جامد .

دچار — مفاجأة . الوصول إلى شخص  
غير موافق أو حيوان أو أمر غير  
ملائم . مشغول . مبتلى .

دخ — فوج . صف .

دخ — (مخف) دختر .

دخت — ابنة (مخف) دختر .

دختَر — ابنة . آنسة . بكر .

دختر آندر — ابنة من أم أخرى أو  
زوج آخر .

دختري — بكارة .

دختندر — مختصرة من ( دختراندر ) .

دخش — ابتداء . بدء العمل أو المعاملة .  
سواد . ظلام .

دخم — قبر . ضريح القبر . التابوت

الذي يوضع فيه الميت ويدفن معه .

دخمه — قبر . ضريح . تابوت يوضع  
فيه الميت ويدفن معه .

دخمه بان — حارس القبور .

دخو — مختار القرية . أبله .

دخيل بستن — (عا) (ع.ف) يقال لمن

يتوسل على ضريح إمام أو صالح

وينذر المال إذا حلت عقده حيث

يعقد عقدة في قماش ويتركها

هناك .

د د — الحيوان المفترس .

داهل ، داهول — حارس البستان

الحشي (المجدار) . مصيدة .

فخ .

داهيم — انظر : ديهيم .

دای — جدار طيني . كل طبقة من اللبن

ترصف لبناء جدار .

دايره زدن — (ع.ف) تخلق . الوقوف

بشكل دائرة .

دايگان — انظر : دايه .

دايه — مربية . مريض . قابلة . جمعها :

دايگان .

دایستان — مكتب . مدرسة ابتدائية .

داینگ — جاهل . أحمق .

دبوس — قلعة فيما وراء النهر ما بين

سمرقند وبخارا ، ويقال ان شخصاً

كان اسمه ( دبوس ) وسميت

باسمه عندما بناها .

دبوسك — نبات الحجازي .

دبوگی — نبات الحجازي .

دبّه در آوردن — (عا) ندم . التراجع

عن التعهد .

دبیت — نوع من القماش المستعمل

للبطانة .

دبیر — كاتب . منشی . مدرس ثانوي .

الذي يقوم مقام السفير والوزير

المفروض حين غيابهما .

دبیر خانه — دائرة التسجيل وشؤون

الطلاب . ديوان الاوراق .

- دَدَه - الحيوانات المفترسة . (تر) جد .  
 خادم عجوز مختص بتربية الأطفال .  
 دُدِیگر - الثاني . ثانياً .  
 دُر - الامر من دریدن . وبمعنی (ا. فا)  
 مركبة : پرده در : ممزق الاستار .  
 دَر - في . داخل . باب . فصل من  
 كتاب . موضوع . وقد تضاف  
 في أول بعض المصادر وقليلاً ما  
 يتغير المعنى مثل : درآمدن :  
 الظهور .  
 درای - جرس . جرس كبير .  
 دَرَا دُوزا - (ا. فا) الخياط الماهر .  
 (مجا) صاحب الخبرة والتجربة  
 والعالم الذي يستطيع اصلاح الخطأ  
 أو المنحرف . مزيل العداوة بين  
 الاثنين . مصلح .  
 دَرّاز - طويل . مشدود .  
 دَرّازا - طول . شد .  
 دَرّاز آهنگ - طويل . طولاني .  
 درازبالا - ممشوق القامة .  
 دراز خوان - مائدة طويلة تمد للضيوف .  
 دَرّاز دَسْت - (کنا) طويل الباع .  
 (مجا) غالب . مسلط . متجاوز .  
 طماع .  
 دراز دَسْتی - غلبة . تجاوز . تعدّ .  
 تطاول .  
 دَرّاز دُم - (کنا) كلب . قرد . عقرب .  
 دراز دُنْبَال - بقرة . جاموس .  
 دراز رُوده - مكثار . كثير الكلام .  
 دراز کار - متطاول . متجاوز .  
 مكثار .  
 دراز کردن - مد . تطويل .  
 دراز کشیدن - استلقاء . تمطط . نوم .  
 اطالة .  
 دراز گِردَن - طويل العنق . أحرق .  
 أبله . جمل .  
 دراز گوش - طويل الأذنين . حمار .  
 أرنب .  
 دراز نا (ی) - طول .  
 دراز ناک - طويل .  
 دراز نفّس - (ف. ع) طويل النفس .  
 (کنا) كثير الكلام .  
 دَرآمد - انظر : درآمد .  
 دَرانیدن - انظر : درانیدن .  
 دَراننده - (ا. فا) مقطع . مفتت .  
 دَرانه - ممزق . مفتت .  
 دَرانیدن - تقطيع . تمزيق . تفتيت .  
 دَرای - جرس كبير . جرس . الأمر  
 من « دراییدن » . وبمعنی (ا. فا)  
 مركبة .  
 دَراینده - (ا. فا) خطيب . قائل .  
 متكلم .  
 دَراییدن - قول . تحدث . تفكير .  
 القول بلا معنى . صراخ .  
 در آخیر - (ف. ع) في النهاية .  
 دَر آغاز - في البدء .

- در آمد . شروع . ابتداء . دخل .  
 نأث . بدء العزف .
- در آمدن - دخول . خروج . وصول .  
 ظهور . نمو . اخضرار . حدوث .
- در آموختن - تعلیم .
- در آمیختن - اختلاط . مؤانسة . موافقة  
 خلط .
- در آوردن - إدخال . إخراج . إطلاق .
- در آویختن - تعليق . تعلق . اغصاب .
- در افتادن - محاربة . نضارب .
- دُر افشان - (ع.ف) (ا.فا) نائر الدر .  
 (کنا) بلیغ .
- در آنداختن - رمي . نثر . الوقوع في  
 مجادلة و طرة .
- در ایستادن - وقوف . ظهور  
 اصرار .
- در با - حاجة . احتیاج . لیاقة .  
 طور . طريقة . ضروري .
- در بااختن - لعب . بيع و شراء . عطاء .  
 قرض . خسارة . محو الماضي .
- در بار - بلاط . قصر السلطنة . مسكن .
- در بازیدن - انظر : در باختن .
- در باقی شدن - (ع.ف) تمام . انتهاء .  
 محو . ترك .
- در باقی کردن - (ف.ع) إتمام . إنهاء .  
 ترك . وقوف . اغماض العين .
- در بان - حارس . بواب . حاجب .
- در بان فلک - (ف.ع) (کنا) شمس .  
 قمر .
- در بای - حاجة . ضرورة . لیاقة .  
 طور .
- در بایست - حاجة . احتیاج . ضرورة .  
 لیاقة . طور .
- در بایست - ضرورة . لزوم . نقص  
 بعض الضروریات . لیاقة .
- در بجه - (ع.ف) نافذة . باب  
 صغير .
- در بیدر - شريد . تائه .
- در برابر - في مواجهة . مقابل . بمثابة .  
 بمنزلة .
- در بر کشیدن - احتضان .
- در بست - منزل کامل . کل شيء  
 کامل .
- در بستن - قفل الباب وغيره . ربط .
- در بستند - زقاق مغلق آخره . مضيق  
 . في جبل . شعب . قلعة . حارة  
 عريضة وقصيرة . أسير . محبوس .
- در بستند - في قيد . في صدد . بقصد .  
 در بستندان - تحصن .
- در بته - رقعة . رفوة . قطعة . ترفيع .
- در پایان - في النهاية . في الأخير .
- در پی - رقعة . ترفيع . رفوة . رتي .
- در پیچیدن - طی . لف .
- در جا - تقال للجند حتى يطرق کل  
 واحد قدمه في الأرض بايقاع  
 استعداداً .



- دَرَجَا زَدَن — (ع) من تأخر ترفیحه  
وطال بقاؤه فی مرتبه . طرق  
الحذاء فی الأرض بایقاع من الجند.  
دَرَجَه دار — (ع. ف) (ا. فا) ذو  
درجات . مدرج .  
دَرَّ حال — (ف. ع) فی الحال . الآن .  
حالا .  
دَرَّجه — نافذة فی المنزل . باب صغیر .  
دوخانه — بلاط . منزل .  
دِرَخت — شجرة .  
دِرَخت سُنْبه — طیر صغیر یثقب  
جذوع وأغصان الشجر لیأکل من  
تحت قشرة الشجرة .  
دِرَختک — شجرة .  
دَرُخْش — ضیاء . لمعان . بریق . نور .  
برق .  
دَرُخْشان — (ا. فا) مضيء . لامع .  
منیر . متألّی .  
دَرُخْشش — تلالؤ . بریق . لمعان .  
ضیاء .  
دَرُخْشنده — (ا. فا) لامع . متألّی .  
دَرُخْشیدن — ضیاء . لمعان . بریق .  
دَرُخْشیده — (ا. م) ملمع . مضاء .  
بارق .  
دُرُخَف — زنبور أسود .  
دَرُخواست — من المصدر خواستن .  
طلب . رجاء . التماس . كتابة  
یسجل بها المراد أو المقترح .
- درخواست کردن — استدعاء . تقاضی .  
رجاء .  
درخواستن — استدعاء . رجاء . تکلیف .  
حکم .  
دَرُخور ، دُرُخوره — (ا. فا) مناسب .  
لائق . قابل .  
دُرُخورانیدن — اطعام . إقحام .  
دُرُخوردن — لیاقة .  
دُرُخیال آمدن — (ف . ع) تصور .  
تذکر .  
دُرْد — داء . تعب . مرض (معر. عا) .  
دُرْد — ثمالة . الکدر الراسب کعکر  
الزیت . انتهاء . آخر .  
دُرْدا — کلمة أسف . أسفاً . آه . حسرة .  
دُرْدار — ذو غطاء . بواب . شجرة  
البق .  
دُرْد آشام — (ا. فا) شارب الکأس حتی  
الثمالة .  
درد آوردن — توليد الألم . ایذاء .  
دُرْد چین — معالج . مواس . من  
یدعو أن یحلّ به مرض حیبتیه  
ویموت قبلها .  
دُرْد خوار — (ا. فا) (کنا) فقیر . دون .  
وضیع . أرض . حتی الثمالة .  
دُرْد زَدَ (ه) — متألم . علیل . مریض .  
دردستان — انظر : دردچین .  
دُرْد کش — (ا. فا) شارب الکأس  
حتى الثمالة .

- دردم - فوراً . حالا .  
 مردم گرفتن - الأكل .  
 درد مند - متالم . مريض .  
 درد مندی - تالم . مرض . حزن . غصه .  
 درد میلن - نفخ .  
 درد ناك - مؤلم . الیم .  
 دردو - قليل الحياء .  
 دردور - (ع. مفر) دوار البحر .  
 درده - رسوب . ثمالة .  
 دردیاب - متالم .  
 در رسانیدن - ایصال . إلحاق .  
 در رسیدن - وصول . قدوم . توفیر .  
 در رفتن - دخول . تراخى في القيمة .  
 اتفاق . خروج . فرار . هرب .  
 در رفته - (ا.م) داخل . مفرغ .  
 مقطع . مغير . منقص ( في الحساب ) .  
 در ریختن - (ع ف) (کنا) بکاء .  
 کلام جمیل .  
 درز - فتحة . شق في قماش ( معر .  
 نصر ) فتاة صغيرة السن . قياس  
 يعادل ۲۱ م<sup>۲</sup> .  
 درزدن - دق الباب .  
 درز کردن - وضوح . اشتهار .  
 درز گرفتن - اختصار الكلام .  
 درز کرده - (ا.م) مختصر (الكلام) .  
 خلاصة . ملخص .  
 درزمان - (ف.ع) في الحال : فوراً .  
 درزن - ابرة (ا.فا) قارع الباب .  
 درزی - خیاط . درزی . (معر) .  
 درزی کردن - خیاطه .  
 در ساختن - اعداد . تهیی .  
 در سار - ستارة . سور . عتبة .  
 در سپاردن - ترك .  
 در ست - سالم . صحيح . كامل  
 تام . أمين . محکم . معتمد . فضا  
 وذهب مسكوكتان .  
 در ستر - افضل . اصح .  
 درست شدن - تهيؤ . انصلاح . ثبات .  
 تحقق .  
 درستکار - (ا.فا) أمين . معتمد . القائم  
 بواجبه خير قيام .  
 درست کردن - صنع . اعداد . تحقيق .  
 ثبات . تکميل .  
 درست گو - صادق القول .  
 درس خوان - (ع.ف) (ا.فا) تلميذ .  
 قارئ الدرس .  
 در سگاه - (ع.ف) مدرسة . مكتب .  
 درشت - غير مستقيم . خشن . ضخيم .  
 درشتخو - سيء الخلق .  
 درشتتر - اخشن . أضخم .  
 درشتنالك - صعب العبور .  
 درشت گویی - بداءة . غلظة في  
 الكلام .

- دُرُشتی - ضخامة . عدم الاستقامة  
والاستواء . ظلم . حدة .  
دَرُشدن - دخول .  
دُرُشكه - (رو.مفر) عربة يجرها  
جوادان ويقودها سائق .  
دَرُغَم - مكان مشهور بإعداد الخمر  
الجيد . اسم نغمة موسيقية مرفهة .  
دِرْفَش - علم . راية . علامة . علم  
مقدمة الجيش (معر) . مفرز لثقب جلد  
الحذاء حيث يدخل الحيط مكان  
الثقب .  
دُرْفَش - نور . شعاع . لمعان .  
دُرْفَشان - (ا.فا) متلائي . لامع .  
راجف . مهتز . مرتعش .  
دُرْفَشان - (مخف) . درافشان .  
دِرْفَش كاويان - علم كاويان الحداد  
الذي رفعه اعلاناً بالثورة على  
الضحاك الظالم ، هذا العلم عبارة  
عن صدرته الجلدية المرقعة .  
دُرْفَشنده - لامع . متلائي .  
دُرْفَشی - النسبة إلى درفش . (كنا)  
شخص معروف ومشهور . شخص  
كسب شهرته عن طريق مستقيم أو  
سيء .  
دُرْفَشیدن - لمعان . إضاءة . اشعاع .  
رجفان . نوسان .  
دِرْفَنجك - كابوس .
- دَر كاويدن - مناظرة .  
دَر کردن - اخراج . ادخال . تقليل .  
حط .  
دَر کشیدن - سحب إلى أسفل . سكب .  
تحريك . جذب . محو . تحرك  
بالجيش . (كنا) شرب .  
درکوهی - حجر شبيه بالبلور يفعل  
فعل الماس به ، وإذا أذیب شكل  
نوعاً معيناً من الزجاج .  
دَرگاه - عتبة . عتبة العظماء . بلاط .  
ديوان السلطنة . قصر .  
درگزارنده - (ا.فا) غافر . عفوّ .  
درگذاشتن - عفوّ . غفران .  
درگذاشته - (ا.م) معفو . مغفور .  
درگذشت - وفاة . توفي .  
درگذشتن - ذهاب . موت . تسامح .  
مضي .  
دَرگَر - نجّار .  
دَرگیرفتن - اتخاذ . أخذ . التهاب النار .  
اشتعال . احتراق . تأثير .  
انشغال .  
درگشادن - فتح الباب وغيره . فتح .  
دَرگوشی - همس .  
درگه - (مخف) درگاه .  
دَرگیرانیدن - إضاءة . اشعال .  
درگیر شدن - بدء الحرب . اشتعال  
أول نار الحرب .

- دِرَم - (معر . يو : دراخما) عملة فضية متفاوتة الوزن حسب العصور .  
وزنة تعادل ستة دوانق وكل دائق قيراطان .
- دِرَمَا - (ع . مفر) أرنب .
- دِرَمَان - علاج . دواء .
- درمان پتير - (ا.فا) قابل العلاج .
- درماندگی - عجز . ضعف . اضطراب . عدم القدرة . افلاس التاجر .
- دِرماندن - عجز . اضطراب .
- دِرمانده - (ا.م) عاجز . ضعيف . فقير .
- درمانگاه - مستوصف .
- دِرَم خريد - (ا.م) (يو.ف) جارية أو عبد يشتري بالمال .
- دِرَم دار - غني . ثري .
- دِرَمَسَرَا - دائرة السكة . دار ضرب العملة .
- دِرَمَسَنگ - وزنة تعادل الدرهم .
- دِرَمَكيدن - شرب . مص .
- دِرَم گزين - (ا.فا) (يو.ف) صراف .
- دِرَمُل - حبوب تشوى وتؤكل .
- دِرَمِيَان - ما بين . بين .
- دِرَمِيَان آوَرْد - تصالح . ضمن . احضار الواسطة .
- دِرَنَا - مقرعة .
- دِرَنده - (ا.فا) ممزق . مفتت . الحيوان المفترس .
- دِرَنزُد - عند .
- دِرَنشاندن - إجلال . إعطاء مكان .
- دِرَنگ - صوت رنين الجرس . صوت تصادم شيئين معدنيين أو بلوريين ببعضهما .
- دِرَنگ - توقف . سكون . هدوء . تأخير .
- دِرَنگ كَرْدن - توقف . تأخير .
- دِرَنگی - توقف . تأخير .
- دِرَنگيدن - توقف . تأخير .
- دِرَنوَرْديدن - لف . طي الطريق . ثني . مضي .
- دِرَنوشتن - لف . تضارب .
- دِرَو - حصاد .
- دِرَوَا - تائه . حيران . مفقود . ضرورة .
- حاجة . اسم ملاك . (كنا) هاروت وماروت .
- دِرَوَاخ - ثبات . صحة . سلامة .
- دِرَوَازه - باب كبير . باب القلعة . درب .
- دِرَوَازه بان - حارس . حارس باب القلعة أو باب المدينة . حارس المرمى .
- دِرَوَاقع - (ف.ع) في الواقع .
- دِرَوَانَه - منفذ إلى السطح . الباب المؤدي إلى السطح .

- دَرْوای - ضروري . احتیاج .  
 دَرْوایست - ضروري . ما یحتاج الیه .  
 دُرود - دعاء . سلام . تحية . ثناء .  
 رحمة . خشبة . شجرة .  
 دُرودِ گمر - (ا.فا) نجار .  
 دُرودِ گمری - نجارة .  
 دُرودن - حصد .  
 دِرَوش - مسئله الاسکانی . مبضع .  
 رایة . غوطة تلبس فی الحرب .  
 دُرُوغ - کذب . خلاف الحقيقة .  
 دُرُوغِ پَرْداز - (ا.فا) کاذب .  
 دُرُوغِ زَن - (ا.فا) کاذب .  
 دُرُوغِگَر - (ا.فا) کاذب . مغتر .  
 دُرُوغی - النسبة إلى (دروغ) . باطل .  
 مصطنع .  
 دَر وکْت - (ف.ع) فی الوقت . فی الحال .  
 دُرُوغَر - (نخه : درودگر) . نجار .  
 دَرُون - داخل . ضمن . عالم الملکوت .  
 مکیال الغلال . اسم بلد بین مرو و نسا . دعاء لدى الزردشتیین یرتل قبل تناول الطعام .  
 دَرُونِ پَرُور - (ا.فا) (کنا) مربی النفس الباطنة . المتمکن من نفوس الناس .  
 دَرْوَنَد - اسم بهلوان واسم دواء .  
 معلاق . قلاب .  
 دُرُوتَد - کافر . مرتد .  
 دَرُون دار - (ا.فا) (کنا) منافق .  
 دِرَوَنده - (ا.فا) حاصد .  
 دَرَوَنه - منحني . مقوس . قوس قزح .  
 قوس الحلاج .  
 دَرُونی - داخلي . باطني . مغنوي .  
 حقیقی .  
 دِرَویدن - حصد .  
 دِرَویله - (ا.م) محصود . حصاد .  
 دَرُویزه - شحاذ .  
 دَرُویش - فقير . مسكين . زاهد .  
 منزو . صوفي .  
 دَرُویش نهاد - درویشی الطبع .  
 صادق . بسيط .  
 دَرُویشی - فقر . افلاس . تصوف .  
 عرفان .  
 دَرَه - « أو بالتخفيف » مضيق . واد بین جبلین وغالباً فيه ماء .  
 دَرَهَرحال - (ف.ع) علی أي حال . فی أي شکل .  
 دَرَهیشته - عطاء . هبة . کرم .  
 دِرَهَم - انظر : درهم .  
 دَرَهَم - مخلوط . ممزوج . مضطرب .  
 مشوش .  
 دَرَهَم آمیختن - خلط . مزج .  
 دَرَهَم شُدَن - اختلاط . تعصب .  
 دَرَهَم کردن - مزج . خلط . مشیر التعصب .  
 دَرْهِنْگَامِ شام - وقت العشاء .

دَرِي — اللغة الفارسية المتداولة بعد اللغة البهلوية ، ومع تغيير طفيف غدت اللغة الحالية . ووجه تسميتها كذلك أنها فصيحة ، وتسمى بهذا الاسم كل لغة غير ناقصة . منسوب إلى البلاط . ( انظر كتابنا : المجموعة الفارسية ) .

دَرِيَا — بحر .

دَرِيَاك — بحيرة .

دَرِيَاب — بحر . الأمر من دريافتن وفهمیدن .

دَرِيَا بَار — شاطئ البحر . ميناء . سيل من المطر . طغيان النهر .

دَرِيَا بَان — قائد البحرية الثاني .

دَرِيَا بَانِيدَن — إفهام . تعريف .

دَرِيَا بَنَدَغِي — إدراك . فهم .

دَرِيَا بَنَدَه — (ا.فا) مدرك . عاقل . ذكي .

دَرِيَا بَنِيَك — (ف.تر) قائد البحرية .

دَرِيَا بَه — بحيرة . بحرة .

دَرِيَا دَار — قائد البحرية الثالث .

دَرِيَا دِل — (كنا) سخي . كريم . شجاع .

دَرِيَا زِيدَن — قصد . عزم .

دَرِيَا سَاز — (ا.فا) الرسام المختص بالمناظر البحرية .

دَرِيَا سَالَار — أمير البحرية الأول .

دَرِيَا فِت — حصول . أخذ . استلام المال . ادراك . فهم . تأثير .

دَرِيَا كَش — (ا.فا) (كنا) شارب الحمرة صعب السكر .

دَرِيَا كَنَار — ساحل . شاطئ البحر .

دَرِيَا نَوَرْد — (ا.فا) ملاح . بحار .

دَرِيَا نَوَرْدِي — ملاح . تجول في البحار .

دَرِيَايِ قِير — (كنا) الليل المظلم . دواء الحبر الاسود .

دَرِيَايِ لَعْل — (كنا) كأس الحمرة .

كأس ربيعة من الأسفل عريضة من الأعلى مثل كأس اللويسكي .

دَن الحمرة .

دَرِيَا بَه — نافذة . باب صغير . كوة .

دَرِيدَغِي — انشقاق . انخراق . تمزق .

دَرِيدَن — تمزيق . تفتيت . بعثرة . شق . خرق .

دَرِيدَن — حصد .

دَرِيدَه — (ا.م) ممزق . مفتت . مشقوق .

دَرِيغ — أسف . حسرة .

دَرِيغَا — كلمة أسف ( الالف فيها زائدة أو للندبة وذلك لمد الصوت )

دَرِيغَا گُو (ي) — (ا.فا) متأسف . متحسر .

دريغ خورْدَن — تأسف . تحسر .

دريغ داشتن — تضايق . امتناع . رفض .

دری گو ( ی ) - ( ا.فا ) المتکلم بالفارسیة  
الدریة . شاعر ینظم بالفارسیة  
الدریة .

دَرین - ( مخم ) دراین . فی هذا .

دَریواس - الاطار الخشی للباب  
لأطرافه الأربعة .

دَری وری - کلام لا أول له ولا آخر .  
کلام مصطنع . لت وعجن .

دَریوزگی - استجداء . شحاذة . فقر .  
دَریوزة - شحاذة . استجداء .  
سؤال .

دَریوش - شحاذ . درویش . فقیر .  
مسکین .

دز - قلعة . سور .

دُزد - سارق . قاطع طریق .

دِز دار - ( ا.فا ) حارس القلعة .

دُزد آفشار - معاون السارق . شریک  
السارق .

دُزد بازار - مکان تكثر فيه سرقة ما  
فی الجیوب . هرج ومرج . ازدحام .  
دُزد بَگیر - ( ا.فا ) سائق السارق .  
شرطي .

دزد خنده - تبسم .

دُزد گاه - مأوى السارقین . المكان  
النائي الذي یسطو فيه قطاع الطرق .  
دُزدی - سرقة .

دُزدیدن - سرقة .

دزدیده - ( ا.م ) مسروق .

دزدیده نگاه کردن - ( عا ) استراق  
النظر .

دَزک - مندیل .

دِزک - قلعة أو حصن صغيرین .

دژ - قلعة . سور .

دژ - سيء . قبیح ( بشرط أن تكون  
متصلة فی أول الكلمة ) .

دژ آباد - غضبان .

دژ آگاه - سيء الفكر . سيء القلب .  
غاضب . ظالم .

دژ آلود - غضبان . ناثر . سيء  
الخلق .

دژ آهنگ - سيء السيرة والتفكير .  
غضوب . عصبي . سنان صغير .

دژبان - حارس القلعة . والیوم بمعنى  
الشرطة العسكرية .

دژبانی - مخفر الشرطة العسكرية .

دژبراز - قبیح الصورة . سيء المنظر  
والخلق . طمّاع . غضوب .

دژبرو - عبوس . غضوب . جهم .

دژپسند - زاهد . تقی . مستقبل  
صعاب الامور .

دژپیه - غدة .

دژخیم - سيء الخلق والطبع . جلاّد .  
سجّان .

دژدار - حارس القلعة .

دُرْك - غدة صغيرة . حبات الجدرى .

حبة مائية تظهر في اليد أو الرجل  
من أثر الاحتكاك في العمل أو من  
ضيق الحذاء وقت السير واسمها في  
العامية « عنبه » . عقدة الخيط .

دُرْكَاك - نسر .

دُرْكَاك - محزون . غاضب . سيء الحظ .  
زاهد . تقى . حاجب .

دُرْم - حزين . غصوب . قلق .

دُرْمَان - متأسف . متحسر .

دُرْن - رديء المذاق . حاد الطعم .

دُرْنَام - فحش . بداءة .

دُرْوَاح - سالم . بلا عيب . محكم .  
شجاع . في حالة النقاة .

دُرْوَار - صعب . مشكل .

دُرْوَان - حسرة . تأسف .

دُرْه - غضوب .

دَس - شبيه . نظير . طين سميك أو  
مطبوخ .

دَسْ - يد .

دَسْت - يد . قدرة . مسند . قاعدة .

قانون . أسلوب . مجموعة كاملة

من أي شيء مثل يك دست لباس

وهي سترة وبنطال . يك دست

بشقاب وهي ستة صحون . نوبة

ودفعة ( في اللعب والقمار ) ( معر .

نصر ) طرف . نوع . شبر . نفع .

دَسْتَا دَسْت - معاملة نقدية خلاف  
( پستادست ) التي هي معاملة  
بالدين .

دَسْتَار - منديل . شال . عمامة .

دَسْتَارَان - عربون . انعام . بقشيش .

دَسْتَارْبَنْد - معمم . عالم . فقيد .  
صاحب مسند .

دَسْتَارْچِه - منديل . عمامة صغيرة .

دَسْتَارْ خَوَان - مائدة . مائدة كبيرة .  
غطاء المائدة . منديل الطعام .

دَسْتَاَس - مركبة من دست + آس :  
طاحونة تدار باليد .

دَسْتَاَسَنَگْ - مقلاع حجري .

دُسْتَاَق - ( تر ) محبوس . سجين .

دَسْتَان - نغمة . نشيد . لحن . مكر .  
حيلة . تزوير . ج دست . اسم أبي  
رستم .

دَسْتَاوِيز - وسيلة . علة . تصادم .

دَسْتْ أَفْزَار - آلات يدوية .

دَسْتْ أَفْشَار - ( ا.م ) ما يعصر باليد .  
عصير الفاكهة المعصور باليد . لائق  
بالعصر .

دَسْتْ أَفْشَان - رقص . في حالة  
الرقص . ( ا.م ) بذور معصورة  
باليد .

دَسْتْ أَفْشَانْدَن - رقص . افعال .  
ترك .



دست بُردن - تصرف . تدخل . جرح  
وتعديل . اضافة ونقصان .

دست برَقَصا - (ف.ع) (عا) فجأة .  
صدقة .

دست برَنَجَن - سوار .

دست بَسَن - تقييد اليدين . احتقار .

دست بَسَنه - (ا.م) مقيد اليدين .

العاقِد يديه على صدره . (كنا)

مَحْتَقِر . مغلوب . بخيل . مصل .

عجيب وغريب .

دَسْتَبِنْد - سوار لليد . أغلال . نوع

من الرقص الجماعي الشبيه بالدبكة .

دَسْتَبُوس - (ا.فا) مقبل اليد .

دَسْتَبُوسى - تقبيل اليد احتراماً وتواضعاً .

الوصول إلى العظماء .

دَسْت پَاچَه - عجول .

دست پاچه شُدَن - (عا) اضطراب .

قلق . سهو .

دست پُخت - (ا.م) ما يطبخ باليد .

دست پَرَوَر - (ا.م) مربى .

دست پَيمان - ما يرسله العريس إلى

بيت عروسه من هدايا قبل الزواج .

دست تَنگ - (كنا) ضيق ذات اليد .

الذي ليس عنده مال . تعيس .

دست تَنگى - فقر . تعاسة .

دست تَنها - وحيد . بلا معين .

دست جُنْبانَدَن - (كنا) فرار .

دست چوب - عصا .

دست أفکن (افگن) - (كنا) خادم .

عاجز . ضعيف .

دست اَنبُو (يَه) - شتامة . الفاكهة

المعطرة .

دست اَنداختَن - (كنا) تمسخر .

استهزاء . سباحة .

دست اَنداز - (ا.م) المحل الذي توضع

عليه اليد . الجور الزائد . رقاص .

سَبّاح . نَشال . سَطو . اغارة .

رامي السهام . الوكر باليد . فراش

المجلس . صدر . مسند . أرض

وعرة . ظلم .

دست اَنلَزى - تطاول . تجاوز .

دست اَندَر کار - (عا) استلام العمل .

اطلاع على العمل .

دست باز - (ا.فا) الذي يلعب بكل ما

لديه . سخي . تعد . جور .

دست باف - قماشة تنسج باليد . (ا.فا)

ناسج يدوي .

دست بَدست دادَن - (عا.كنا) زفاف .

دست بَرَنجَن - سوار .

دَسْتَبُرد - سرقة . إغارة . تلاعب .

غلبة . فتح . قدرة . سبق .

دست بَرَدَار - (ا.فا) تارك . رافع

الازعاج . والأمر من ( دست

برداشتن ) .

دَسْتَبُرد زَدَن - سرقة . إغارة

تصرف . حملة . هجوم .

دستک — (مصغ : دست) شبيه باليد .  
 دفتر جيبى للحسابات العادية .  
 دستكار — العامل اليدوي . الفنان  
 الذي يشتغل بيده . معاون . مصنوع  
 باليد .  
 دستكارى — العمل اليدوي . الصنعة  
 اليدوية . تصرف . ترميم .  
 دست كنج — (عا) ذو اليد المعوجة .  
 (كنا) سارق .  
 دستك زدن — تصفيق . الصفق باليد  
 لمناداة أحد .  
 دستك زن — (ا.فا) مطرب منشد .  
 نادم . رقص .  
 دستكش — قفاز . المسح باليد .  
 المسوح باليد . سائق الاعمى .  
 الأعمى . المتلمس طريقه بيديه .  
 أجرة . نوع من الحبز . محكم .  
 مضبوط . (كنا) شحاذ . سائل .  
 دست كشي — لمس . مسح . ذلك .  
 استجداء .  
 دست كشیدن — تطاول بطمع .  
 استجداء . لمس . توقف عن  
 العمل .  
 دست كمى — نقصان .  
 دستگاه — رأسمال . ثروة . قدرة .  
 قوة . جاه . علم . فضل . معمل .  
 مجموعة متناسبة من الآلات (معر .  
 عا : دزگه) . عدة أعضاء من الجسم  
 تقوم بعمل واحد (جهاز) .

دست چین — الفاكهة المقطوفة .  
 المقطوف المختار .  
 دست خوان — مائدة . مائدة كبيرة .  
 وشاح المائدة .  
 دستخوش — ضحكة القوم . ضعيف .  
 وتقال استحساناً لمن يجيد لعب  
 القمار . المال الذي ينعم به الرابع  
 على الآخرين . مرعوس .  
 دست خوش — في معرض . عرضة .  
 دست خوش — منديل .  
 دست دادن — مصافحة . مبايعة .  
 حصول . تيسر . اتفاق .  
 دست داشتن — (كنا) قدرة . تسلط .  
 مداخله في العمل .  
 دست دراز — طويل الباع . ماهر .  
 ظالم .  
 دست درازی — التعدي على مال أو  
 شرف الآخرين . تطاول . تجاوز .  
 دسترس — قدرة (ا . م) سهل  
 الوصول اليه .  
 دسترمى — قدرة . استطاعة .  
 دسترنج — أجرة .  
 دستره — منجل مسنن صغير .  
 دست زدن — تصفيق . هجوم . لمس .  
 دستشوى — مغسلة .  
 دستفال — المعاملة التجارية الأولى .  
 ما يبيعه البائع أول شيء صباحاً .  
 دستفروش — (ا.فا) البائع المتجول .

دستگذار - (ا.فا) مدد . معاون . تحفة .  
(ا.م) ما يؤخذ باليد .

دست گدآردن - وضع اليد على الشيء . تسليم .

دستگرآى - (كنا) صانع اليد .

دست گيرد - (معر : دسكرة) قرية . أرض مستوية . أرض زراعية . منزل تحيط به عدة بيوت .

دست گگردان - استدانة مؤقتة . تداول الشيء حتى يعاد إلى صاحبه .

دست گگردان كردن - (عا) خدعة

شرعية على المذهب الجعفري

للاقلال من دفع الصدقة أو الزكاة .

وذلك بأن يدفع الفرد للقاضي عشر

ليرات مثلاً وتنتقل من يده إلى

الفقير ثم تعود إلى صاحبها وهكذا

حتى يصير الدفع عشر مرات أي

مئة ليرة وهذا ما عليه أن يدفع .

ولكنه في النهاية يكون قد دفع

للفقير عشرآ فقط « فرهنگ عامیانه

ص ۱۳۳ » .

دست گيرفتن - قطع اليد . منع .

مساعدة . تمسخر . استهزاء .

دست گزیدن - تحسر . أسف .

دست گزیدن - طلب صدر المجلس .

إرادة المسند .

دست گزین - (ا.م) منتخب . (ا.فا)

الراغب في صدر المجلس . الجواد

المساعد .

دست گشادن - فك الأغلال من اليد .  
كرم . إباء .

دستگیر - (ا.فا) معين . مساعد .  
مرشد . مراد . أسير .

دستگیره - مقبض الباب الذي يقفل  
ويفتح به .

دست گیرى - مدد . إعانة . مساعدة .  
أسر . الارشاد إلى طريقة .

دستلاف - المعاملة التجارية الأولى من  
اليوم .

دستمال - منديل . أسير . (ا.م)  
المسوح باليد .

دستمالی - مسح الشيء باليد . استعمال  
الشيء وابتذاله .

دست مَرَد - مساعد . مدد . معاون .

دست مَرَدی - مساعدة . مدد . عون .  
(كنا) قدرة . قوة .

دستمُزد - أجره . (كنا) مكافأة .  
جزاء .

دست موزہ - تحفة . هدية . آلة .

دستنبو - كل ذي عير يؤخذ باليد

لشمه . شمام . نوع من البطيخ .

دست نشانده - أجير . منفذ الأوامر .

تابع . الدولة التابعة في سياستها

لدولة كبيرة .

دست نماز - وضوء .

دست نمودن - اظهار القوة والقدرة .

دستوار - عصا . الشبيه باليد . بحجم

اليد . سوار .

دستواره - انظر : دستوار .

دستوانه - قفاز طويل حديدي يلبس في الحرب . صدر المجلس . مسند . سوار .

دستور - قانون . أمر . وزير . المعتمد في سيرورة الامور . رجل دين زردشي . رخصة . اجازة . برنامج . (معر : بالضم) .

دست و رز - عامل يدوي . ما يصنع باليد .

دستوری - رخصة . اجازة . المتبادل به قاعدة . رسم . قحبة .

دسته - كاليد . بحجم اليد . قبضة . فرقة موسيقية . فرقة من الناس . رهط . سفينتان حريتان تحت إمرة شخص واحد . الساعة ۱۲ ( في زمان القاجاريين ) .

دسته بندی - اتفاق جمع من الناس على أمر ( لخير أو شر ) . أمر .

دسته کردن - جمع . تجميع .

دستیاب - في تناول اليد . میسر .

دستیار - ممد . معين . مساعد . معاون . أجير . سلاح . مساعد أستاذ ( في الجامعة ) أو مساعد طبيب .

دستیاره - سوار . غل .

دستیاری - مساعدة . معونة . امداد .

عمل ورتبة مساعد أستاذ أو طبيب .

دست یافتن - تسلط .

دست یافته - ( ا.م ) من نال ما تمنى .

من حصل على مراده . الشيء الواصل إلى اليد .

دستی دستی - عبث . عامداً .

دستینه - مقبض . ممسك . سوار .

غل . توقيع . أمر خطي . حكم . ما يلحق بذيل الكتاب كالاسم والتاريخ .

دیسر - ( فر . مفر ) الحلوى التي تقدم بعد الطعام .

دسک - خيط مغزول .

دسکوه - ( معر . ف ) مدينة . قرية .

معبد للنصارى . أرض مستوية .

منزل تحيط به عدة بيوت . المنازل التي بقم فيها جاسات الأنس .

دسه - الخيوط المتبقية بعد الانتهاء من النسيج وتستعمل للعرض . طابة الخيطان .

دسین - جرة . دن .

دش - سيء . قبيح . علو .

دشیل - غدة .

دشت - واد . صحراء . أرض واسعة .

مقبرة . ( معر . ف ) المبيع الأول .

دشتیان - حارس الوادي . حارس المزرعة .

دشت کردن - بيع البضائع الاول في اليوم . استلام المال لأول مرة في اليوم .

اليوم .

دشت نورذ - السائر في الصحراء .  
 دشتی - النسبة إلى دشت . صحراوي .  
 بري . اسم لحن ايراني .  
 دشخوار - صعب . مشکل . ثقیل .  
 ضخیم .  
 دشخواری - صعوبة . خطر .  
 دشکام - غضبان . زاهد .  
 دشمن - عدو . خصم . مخالف .  
 دشمن افکن ( افکن ) - ( ا.فا ) غالب  
 الخصم .  
 دشمن پرور - موجد العدو .  
 دشمن شکن - غالب العدو .  
 دشمن کام - الشخص الذي يوافق حاله  
 رغبة الخصم . سيء الحظ .  
 دشمنی - عداوة . خصومة . کراهة .  
 نفرة .  
 دشنام - اسم قبیح . شتم . کلام بذيء .  
 دشنه - خنجر . مدیة .  
 دشوار - مشکل . صعب .  
 دشوار رو - طریق صعب العبور .  
 دشواری - صعوبة . اشکال .  
 دشواریاب - صعب الوصول .  
 دعای باران - ( ع.ف ) صلاة  
 الاستسقاء .  
 دعوت کردن - ( ع.ف ) نداء . دعاء .  
 دعوتگر - ( ا.فا ) ( ع.ف ) داع .  
 مناد .  
 دعوت نامه - بطاقة دعوة .

دعوی دار - ( ع.ف ) ( ا.فا ) مدّع  
 منازع . متظلم .  
 دغ - أرض يابسة ووعرة . أرض لم  
 تزرع أبداً . أصلع . حلیق ( الشعر  
 والذقن والحواجب والأهداب ) .  
 دغا - غیر مستقیم . معیوب . ابن حرام .  
 فضة أو ذهب تقليد . عملة مزورة .  
 غدر . مکر .  
 دغدغه مند - ( ع.ف ) ( ا.فا ) مشوش .  
 مضطرب الحواس .  
 دغسر - أصلع .  
 دغل - ( ع.مفر ) غیر صحیح . محتمل .  
 مکار . مضلل .  
 دغل داری - ( ع.ف ) نفاق . عیب .  
 دغل زن - محتمل . مکار . غشاش .  
 دغول - ( محم : داغول ) . ابن حرام .  
 عیّار .  
 دفتر - ( معر . یو ) مجموعة أوراق تسجل  
 فيها المطالب أو الاشعار أو الحسابات  
 ذات جلد . طومار . کتاب تقویم .  
 مکتب . دائرة . دیوان .  
 دفتر پرداختن - تألیف . تصنیف .  
 دفترچه - دفتر صغير .  
 دفترخانه - الديوان الملكي . إدارة  
 المحاسبات . مکتب زواج وطلاق  
 رسمي .  
 دفتردار - ( ا.فا ) دیوان الأوراق .  
 خازن . محاسب . رئیس الديوان .  
 صاحب ( دفترخانه )

دَکَل ، دَکَل — عمود . ساری السفینه  
أمر د قوی الاطراف .

دَکَمه — زر .

دَک و دیم — الرأس والوجه .

دَکَر — (مخف) دیگر .

دَکَر دِیس — تغییر الحال . تبدیل موجود  
بموجود آخر .

دَکَر شُدَن حال — (ف.ع) تغییر الحال .

دَکَر گون — تغییر الحال . اصفرا الوجه .

انعدام .

دَکَمه — زر . عقدة کالزر .

دِل — قلب . خاطر . روح . ضمیر .

بطن . أمعاء . جوف . مرکز .

جراة . شهامة . مخزن أسرار الحق .

دماغ . لب النباتات .

دِلارا (ی) — (ا.فا) محبوب جمیل .

معشوق . مسبب النشاط ( رجل

أو شيء ) .

دِلارام — مهدی القلب . محبوب .

معشوق .

دِلَا زار — (ا.فا) ظالم . غاشم . مزعج .

معشوق ظالم .

دِلَام — رمح . مکر . حيلة .

دِلَاوَر — شجاع . مبارز . محارب .

دِلَاوِیز — (ا.فا) مطلوب . مرغوب .

معطر .

دِل آرا (ی) — انظر : دلارا .

دِل آزر دگی — اضطراب . ألم .

دفتر داری — تدوین . محاسبة .

دَفَنه — آلة حديدية تشبه المشط

يستخدمها النساج في تمشيط وتثبيت

الخيوط التي ينسجها .

دَف زَدَن — (معر . ف) الضرب على

الدف . ارادة . سؤال . استجداء .

دَفَزَك — ضخم . غليظ . سمين .

دَق — سؤال . استجداء . اصلع .

اعراض .

دَق زَدَن — استجداء .

دَق كَرَدَن — استجداء . شحاذة .

(ع.ف) اعراض . مؤاخلة .

دَق گِیرَفَن — (ع.ف) لوم . عيب .

دَقِقه گِیر — (ا.فا) (ع.ف) منتقد .

دَقِقی — ابو منصور محمد بن أحمد

شاعر زردشتي من شعراء أواسط

القرن الرابع قتلته غلامه ( ۳۶۸ هـ —

۹۷۸ م ) بدأ بنظم الشاهنامه التي

أتمها الفردوسي . من مملوحيه

منصور بن نوح وابنه نوح ، في

شعره فصاحة ورقة وقوة وبيان .

اشتهر بالغزل والمدح والوصف .

دَک — استجداء . أصلع . جذب .

صحراء قاحلة . شجرة سقطت

ثمارها . رأس . أساس .

دُکَاندار — (ع.ف) صاحب الدكان .

دَک زَدَن — استجداء .

دل آزرده - (ا.م) مضطرب . محزون . ملول . غیر مرتاح .  
 دل آسا (ی) - (ا.فا) مسل . مسلي القلب .  
 دل آشوب - (ا.فا) مقاق الفؤاد .  
 دل آغنده - حزين . مصمم . جازم .  
 دل آور - انظر : دلاور ..  
 دل آویختن - برهان . احتجاج .  
 دل آویزدان - تعلق . محبة .  
 دل افتاده - مكسور القلب .  
 دل آفروز - منير القلب . مفرح الفؤاد .  
 دل آفسرده - (ا.م) كسير القلب . محزون . مغموم .  
 دل آفشردن - ضيق القلب . غم .  
 دل آفكار - محزون . مغموم . متعب القلب .  
 دل آنگيز - مفرح . مرغوب . مطلوب شجاع . مبارز .  
 دل باختن - عشق . هيام . غرام .  
 دل بآخته - عاشق . هائم . موله .  
 دل باز - بليغ . مشعوز . مكان وسيع و ذو صفاء .  
 دل ببر - (ا.فا) معشوق . محبوب ذات دل .  
 دل بستن - تعلق . عشق . هوى .  
 دل بسته - (ا.م) عاشق . متعلق . منشغل .  
 دل بستد - جاذب . محبوب . معشوق . ابن عزيز . أمعاء . حزام الكبد .

دل آهنگير - (ا.م) معشوق . محبوب . مقبول . مرغوب فيه .  
 دل آهنگ - (ا.فا) الشخص مرئي القلب . مرئي الباطن .  
 دل آهنگد - (ا.م) مطلوب . مقبول . مرغوب فيه .  
 دل پيچا ، دل پيچه - اسهال . مغمص .  
 دل پيشه - (كنا) سكوت . صمت .  
 دل تننگ - ملول . غير مرتاح . ضجر .  
 دلنجو (ی) - (ا.فا) منتخب . مواس . لطيف . مقبول . مطلوب . مرغوب .  
 دلجوئی - تسل . لطافة . مودة . رغبة .  
 دلچسب - (ا.فا) مقبول للقلب . مرغوب . مراد .  
 دلخراش - (ا.فا) مؤلم . مزعج . جارح القلب .  
 دلخسته - مهموم . مغموم . مريض .  
 دلخواه - مرغوب . مطلوب . كل شيء مطلوب . أمل .  
 دلخور - ملول . مغموم . متألم .  
 دلخوری - (عا) شكوى . انزعاج . غم .  
 دلخوش - راض . قانع . مسرور . سعيد .  
 دلخوشی - سرور . قناعة . رضایة . خلعة . تشریف .

دل آزرده - (ا.م) مضطرب . محزون . ملول . غیر مرتاح .  
 دل آسا (ی) - (ا.فا) مسل . مسلي القلب .  
 دل آشوب - (ا.فا) مقاق الفؤاد .  
 دل آغنده - حزين . مصمم . جازم .  
 دل آور - انظر : دلاور ..  
 دل آویختن - برهان . احتجاج .  
 دل آویزدان - تعلق . محبة .  
 دل افتاده - مكسور القلب .  
 دل آفروز - منير القلب . مفرح الفؤاد .  
 دل آفسرده - (ا.م) كسير القلب . محزون . مغموم .  
 دل آفشردن - ضيق القلب . غم .  
 دل آفكار - محزون . مغموم . متعب القلب .  
 دل آنگيز - مفرح . مرغوب . مطلوب شجاع . مبارز .  
 دل باختن - عشق . هيام . غرام .  
 دل بآخته - عاشق . هائم . موله .  
 دل باز - بليغ . مشعوز . مكان وسيع و ذو صفاء .  
 دل ببر - (ا.فا) معشوق . محبوب ذات دل .  
 دل بستن - تعلق . عشق . هوى .  
 دل بسته - (ا.م) عاشق . متعلق . منشغل .  
 دل بستد - جاذب . محبوب . معشوق . ابن عزيز . أمعاء . حزام الكبد .

- دلخون - حزين . مغموم . ( كنا )  
 مشتاق . متأمل . مهجور .  
 دل دادگي - عشق .  
 دل دادن - ( كنا ) عشق . وله . تعلق به .  
 جساره . شهامة . توجه . انتباه .  
 دلدادۀ - ( ا.م ) متعلق . راغب . مائل .  
 دلدار - ( ا.فا ) بطل . شجاع . جري .  
 معشوق . محبوب .  
 دلداري - مواساة . عشق . محبة .  
 شجاعة .  
 دلدوز - ( ا.فا ) ما يجرح القلب ويؤثر  
 فيه .  
 دلربا - جذاب . آخذ بالقلوب .  
 معشوق . محبوب .  
 دلريش - مجروح القلب . محزون  
 ( بسبب العشق والغرام ) . عاشق .  
 دل زنده - ذكي . نشيط . مطلع .  
 دلستان - ( ا.فا ) معشوق . محبوب .  
 آخذ بالقلوب .  
 دلسرد - مأبوس . غير ميال للعمل .  
 بلا رغبة .  
 دل سوختن - حزن . غم . رحم .  
 ترحم . حرق القلب .  
 دلسوخته - ( ا.م ) مشوش الخاطر .  
 مغموم . حزين . عاشق . محروق  
 القلب . مظلوم .  
 دلسوز - ( ا.فا ) ذو حنان . مشفق .  
 عطوف .
- دلسوزي - شفقة . عطف . تسليّة .  
 دل سپاه - سيء الفكر . أسود القلب .  
 دلشاد - مبسوط . مسرور . نشيط .  
 عطاء .  
 دلشدگي - عشق . حماقة . جهل .  
 جنون .  
 دلشده - ( ا.م ) عاشق . ولهان . مجنون .  
 دل شيكستن - ( كنا ) فقد الأمل .  
 انزعاج . يأس .  
 دلشيكسته - ( ا.م ) فاقد الأمل . كسير  
 القلب . متألم . مأبوس .  
 دل شيكن - ( ا.فا ) كاسر القلب .  
 دل شورۀ - اضطراب . تشويش .  
 دلفريب - مقبول . جالب القلب .  
 جميل المحيا .  
 دلفريبي - حسن . جمال . جلب  
 القلوب . جذب .  
 دلنق - جبة صوفية يلبسها الصوفيون .  
 دلنقك - مضحك القصور قديماً .  
 مهرج .  
 دلنكش - ( ا.فا ) جاذب القلب .  
 المقبول للقلب .  
 دل كنندن - ترك . صرف نظر .  
 دل گيرفتن - تقوية . تشجيع . ملل .  
 رفع العلاقة .  
 دلگرم - متأمل . متكيء . معتمد .  
 منشغل .



دِ لَگَرْمِ - اَمَل . اَتکاء . اَعْتِماد .

اَطْمِثْثَان . هَدْو . مودَة . قَهَر .  
غَضَب .

دِ لَگُشَا (ی) - مَنشَط . مَفْرَح . مَسَر .  
مَکَان وَاسِع وَجَمِیل .

دِ لَگُشَاد - طَرَب . نَشَاط . سَرور .

دِ لَگَر - (ا.فا) حَزین . مَتَأَلَم . مَغْمُوم .

دِل مَانْدِه - حَزین . مَلُول . مَغْمُوم .

دِل مُرْدِه - مِیتِ القَلب . خَامِل .  
ذَابِل .

دُلْمَک - رَتَبْلَاء .

دُلْمَل - المَحْصُولُ الفَج .

دُلْمَه - مَلْفُوفُ وَرَقِ العَنَبِ أَوْ غَیْرِهِ

مَحْشُو بِالرَزِّ وَاللَّحْمِ المَفْرُوم . صَرَة

مَالِیة تَعطَى لِلضِیُوفِ فِی الْأَعْرَاسِ

وَالْأَعْيَاد .

دِل نِشَان - مَرغُوب . مَقْبُول . مَوْثَر .

دِلنِشِین - مَقْبُول . مَرغُوب . فِیْهِ .

مَوْثَر .

دِلنَگ - مَعْلَق .

دِلنَوَاز - (ا.فا) شَفُوق . عَطُوف .

مَسَل . مَعشُوق . مَحْبُوب . جَاذِب

القَلب .

دِلنَوَازِی - جَاذِیة القَلب . شَفَقَة .

عَطْف . تَسْلِیة .

دِلنَوَاهِس - مَضْطَرَب . مَشُوش .

مَتَخُوف . قَلَق . مَنْتَظَر . مَلُول .

دَلَه - حِیَوَان کَالسَمُور ( القَط البری ) .

دِلنَهْرَه - اَضْطَرَاب . تَشْوِیش .

دِلیر - بَطْل . شَجَاع . جَرِیء .

دِلیرَانَه - کَالشَجَعَان . بَشِجَاعَة .

دِلیری - بَطُولَة . شَجَاعَة . جَرَأَة .

دِلِیل جُسْتِن - (ع.ف) اسْتِدْلَال .

دَم - نَفْس . نَفْسِ الْاَوَلِیَاء . بَخَار .

هَوَاء . خَدَعَة . آه . اَسَف . لَحْظَة .

وَقْتُ . طَرَفِ الشَّیْء . مَنفَاخ . حَد

السَّیْفِ وَالسَّکِین .

دُم - ذَنْبُ الحِیَوَان . ذَنْبُ الْفَاکِهَة

المَعْلُق بِالْاَغْصَان . (معر : ذَنْب) .

دَمَادَم - اسْتِمْرَار . تَوَاتُر . عَلَی طَوَّل .

لَحْظَة بِلَحْظَة .

دَمَادُم - مَتَعَاقِب . وِرَاء بَعْض .

دَمَا سَنَج - (ا.فا) مِیزَانُ الحَرَارَة .

دِمَاغ پَرُور - (ع.ف) (ا.فا) مَفْرَح .

مَعْطَر .

دَمَامَه - نَقَارَة . نَای کَبِیر یَعْزِف بِه فِی

الحَرْب .

دَمَان - (ا.فا.حا) مَتَنَفَس . مَزْجَر

( غَضَباً ) . مَهِیب . مَرْعَب .

دُم اَسْبِی - النِّسْبَة اِلَى ذِیلِ الحِصَان .

تَمَشِیْطَة ذَنْبِ الحِصَان .

دَم بَدَم - اَنَا فَاَنَا . لَحْظَة بِلَحْظَة .

دَم بَر اَوْرَدَن - زَفِیر . مَحَادَثَة .

دُم بُرِیدَه - مَقْطُوعُ الذَنْب . بَر .

مَکَّار . صَاحِب حِیَلَة . مَاهِر .

دُمْتَك - عصفور الشوك .

دُمْ جُنْبَانَك - عصفور الشوك .

دَمَخُور - (عا) (ا.فا) مصاحب .  
معاشر .

دَمْدَار - (ا.فا) ذو ذنب .

دَمْدَار - (ا.فا) مكان ثقيل الهواء  
كالنفق أو النقب .

دَم دَر كَشِيدَن - سكوت . هدوء .

دَمْدَمَا - قرب . حدود . حوالي .

دَمَر - النوم على الوجه .

دَم زَدَن - تنفس . امتناع . محادثة .  
تضارب . خصام .

دَمَسَار - (ا.فا) أنيس . موافق .  
مصاحب . مجالس .

دَمِش - نفس . تنفس .

دُمُغَازَه - عظم العصعص . متهى  
الذنب .

دَم فُرو بُرْدَن - شهيقي .

دَم فُرو بَسْتَن - هدوء . سكوت .

دَم كُردَن - اشباع المكان بالبخار ،  
حيث يصعب التنفس . نضج القهوة

أو الشاي على النار . نضج الرز .  
دَمَكَش - (ا.فا) المطرب الذي يغني

حتى يستريح زميله ويتنفس . مغن .  
مطرب . قطعة قماشية سميكة

توضع على الرز وقت طبخه .

دُم كُلفَت - حيوان ذو ذيل غليظ .

دُم گاو - ذنب الثور . مقرعة بشكل

ذنب الثور . الجلدة التي يضرب بها  
الطبل . نفير . بوق .

دَمَنگَاه - منصب النار . كير الحداد  
والصائغ . موقد الحمام .

دَم گِرِفْتَن - الاشتراك في الالتقاء  
معاً . سكوت . توقف .

دَم گِرِفْتَه - (ا.م) رائحة سيئة وعفنة  
وخاصة رائحة الجلود وقت دباغتها .  
متعفن .

دُم گُرُگ - ذنب الذئب . ( كُنا )  
الصبح الكاذب . أحد منازل القمر .

دُم لَابَه - بصبصة ذنب الكلب كناية  
عن تملقه لصاحبه . تملق .

دَمَن - (مخف : دامن) .

دَمَنْدَه - (ا.فا) نافخ . هاب . نام .  
طالع . ممزق .

دَم و دَسَنگَاه - جلال . شوكة . وسائل  
وآلات .

دَمُور - صوت ناعم وخافت .

دَمَه - عاصفة . بخار . منفاخ . الطرف  
الحاد من أي شيء كالسيف .

دَمِيدَن - نفخ . هبوب الريح . ظهور .  
طلوع .

دَمِيدَه - (ا.م) منفوخ . محبوب . نام .  
طالع .

دَن - الجلبة تعبيراً عن النشاط والمسرة .  
علامة المصدر الدالي مثل ( آمدن ،  
رسیدن ) .

دندان آفریز - العود المستعمل لتنقية  
الاسنان .

دندان پزیشک - طبيب الاسنان .

دندان پزشکی - طب الاسنان .

دندان تیز - ظالم . قاس .

دندان داشتن - ذو أسنان . (کنا)

توقع . سعي وجد في العمل . طمع  
وحسد .

دندان درَد - ألم الأسنان .

دندان زدن - (کنا) خصومة . ضغينة .

تساو . لصق .

دندان ساز - (ا.فا) صانع الاسنان

الاصطناعية .

دندان شکن - كاسر الاسنان .

دندان شو - مسواك .

دندان کردن - (کنا) اعراض .

امتناع . مضايقة .

دندان کندن - قلع السن . (کنا) یأس

من الطمع .

دندان گيرد - (کنا) حريص . طماع .

صعب المعاملة .

دندان مَر - الحلوى والفاكهة التي تقدم

بعد الطعام .

دندان مُزد - الصدقة نقداً أو طعاماً

تقدم بعد العشاء .

دندان نما - (کنا) غاضب . مظهر

العجز .

دَنان - (ا.فا) هائج بغضب . نشيط .

في حالة النشاط والهیجان .

دُنب - ذنب (معر) .

دُنبال - ذنب . عقب . متابعة . ظهر .

دُنبالچه - عظم الذنب . عظم

المصعصع .

دُنباله - ذنب . كالذنب . عقب .

مؤخرة . تابع . بقية الشيء .

دُنباله دار - (ا.فا) كل شيء ذو ذيل .

كل ما له بقية .

دُنبره - طنبور (معر) .

دُنْبِك - طبله (معر) . عا : دربكة .

دُنْبِل - نُخرأج (معر : دمل) .

دُنْبِلان - بيض الغنم . نوع من الكمأة .

دُنْبَه - إلیة الحروف .

دَنج - خلوة . مكان فارغ وبلا مزاحم .

دَنَد - عظم الحاصرة (ضلع) . أحرق .

غبي . درویش . مشط النسيج .

سن . كل ما يحفف الفم من النبات

كالعفص : شجيرة بشكل شجرة

الفسق بلا ثمر ، وكل ثلاث ثمرات

في قشرة واحدة يستعمل في الطب

للاسعال والترطيب ويسمى حب

السلطين وحب الخطايا .

دَنَدان - سن . (کنا) طمع . توقع .

دندان آفریز (آفریش) - العود

المستعمل لتنقية الاسنان .

دندان نُمودن - خوف . إخافة . عجز .

ایلام . سرور . ضحك . تهديد .

دندان نيهادن - (كنا) قبول . رغبة .

طمع .

دنداننه - ما يشبه الاسنان : سن المفتاح ،

مسن الجدار .

دنده - ضلع . كل سن من أسنان

الآلات . يد محرك السرعة في

السيارة .

دنديدن - همهمة . دمدمة الغضوب .

دنگ - قرعة المعادن ببعضها . أبله .

أحمق .

دنگ - مدق الرز .

دنگاله - النوازل من المياه المنجمدة .

دنگ كوب - العامل الذي يشتغل في

دق وقشر الرز .

دنگل - أبله . أحمق . جاهل . ديوث .

بلا حياة . (تر) اجتماع .

دنگ وفنگ - ذهاب وإياب . تعال

واذهب . تجمل . جاء وجلال .

دنگی - دقاق الرز لتقشيريه . هبوط

الطائرة وصعودها ثانية .

دنه - سرور . ترم . نغم خاص .

دنه گرفته - مسرور . متكبر . ناكر

النعمة . سريع في المشي .

دنیا خورَدَن - (ع.ف) الاستفادة من

نعم الدنيا .

دنديدن - الخيزلى . السير بنشاط وسرور .

دَو - الامر من دويدن ، وبمعنى (ا.فا)

مركبة . النوبة في اللعب أو القمار .

دَو - العدد (٢) .

دَواندار - (ا.فا) مالك دواة . منشي .

دَوانگَر ، دَويتگر - صانع المحابر .

دَواج - لحاف .

دَوادَو - الركض في أي اتجاه . الرجل

المستخدم لصغائر الامور والمرسل

في أي أمر .

دَواری - عملة ذهبية قديمة .

دَوازده - العدد (١٢) .

دَوازده امام - (ف.ع) اثمة الشيعة

الاثنا عشر وأسماءهم بالترتيب :

علي ، الحسن ، الحسين ، زين

العابدين ، محمد الباقر ، جعفر

الصادق ، موسى الكاظم ، موسى

الرضا ، محمد النقي ، التقي ، حسن

العسكري ، المهدي ، سلام الله

عليهم أجمعين .

دَوازدهم - العدد الثاني عشر .

دَوازدهمین - العدد الثاني عشر .

دَوازدهه - المعى الاثنا عشري .

دَواساز - (ع.ف) صانع الدواء .

صيدلاني .

دَوال - جلد الحيوانات . حزام جلدي .

مقرعة جلدية للطليل .

دَوال باز - (ا.فا) متلاعب . مشعوذ .

ساحر . محتال .

دَوَالْ پا - رفيع الساقين . الذين يعيشون  
في الصحارى والغابات ذوو سيقان  
رفيعة ينقلون الناس على أظهرهم .  
دَوَالْكَ - (مصنوع : دوال) .

دَوَان - (ا.فا.حا) جارياً . راكضاً .

دَوَانْدَن - المصدر المتعدي من «دويدن»  
إخراج .

دَوَانْدَه - (ا.فا) الدافع للجري ومسبب  
العدو .

دَوَانِيدَن - انظر : دواندن .

دَوَآئِش - كل طعام يطبخ على النار  
مرتين . ما يقطر مرتين . (كنا)  
شفة المشوق .

دَوَآشِيَانَه - نوع من الحيام .

دَوَآسَبَه - صاحب جوادين . بعجلة .  
بسرعة .

دَوَبَارَه - مضاعف . ثانية . مكرر .  
مرة ثانية . المقطر ثانية .

دَوَبَال - جلد رفيع . مكر وحيلة .  
سيف قاطع .

دَوَبَخْشَه - مضاعف .

دَوَبَرَادَرَان - طير صيد أصغر من  
العقاب يمد الواحد الآخر أثناء  
الصيد . الفرقدان وهما نجمتان  
لامعتان فوق الدب الأصغر .

دَوَبُرْجِي - الطير الذي لا يبقى في البيت .  
(كنا) قحبة .

دَوَبَل - قليل الوفاء . خائن . غير  
صحيح .

دَوَبْلَه كَرْدَن - (فر.ف) تحويل لغة  
الفيلم إلى لغة أخرى (دوبلاج) .

دَوَبِيَهَم زَنِي - المفرق بين الاحباب .  
ايجاد اختلاف بين شخصين .

دَوَبِيَتِي - (ف.ع) شعر ذو أربع أشطار  
بحيث تكون قافية الاشطار الاولى  
والثانية والرابعة واحدة أما الثالثة  
فمخالفة ، والفرق بينها وبين  
الرباعي في الوزن .

دَوَبِيَن - أحول . (كنا) منافق .

دَوَبِيَنِي - حول . (كنا) نفاق .

دَوِبَا (ي) - ما له قدمان . دويبة تحيا على  
أشجار البلوط يستفاد منها في تلوين  
الحرير وفي الطب .

دَوِبَارَه - نصفان . شقان .

دَوِتا - اثنان (من أي شيء) . منحني .  
معوج .

دَو تُوْخْمَه - كل نبات أو حيوان مولود  
من جنسين مختلفين . الوليد الذي  
يخلق من أب أسود وأم بيضاء  
وبالعكس . ابن حرام .

دَو تُوغ - ذو حدين (في السيف مثلاً) .

دَو جَنِيَت - (ف.ع) (كنا) الليل  
والنهار .

دَو جَهَان - الدنيا والآخرة .

دَو جِين - حزمة مؤلفة من (١٢) عدد .

- دو چَرَنخه — دراجه بدولابین (بسکلیت) .
- دو چشمه — جدقتان . (کنا) الشمس والقمر . الليل والنهار .
- دو چَنَد — مضاعف .
- دو چَنَدان — مضاعف .
- دو حُجره خواب — (ف.ع) (کنا) العینان .
- دو حور لقا — (ف.ع) (کنا) العقل والنفس .
- دو خاتون — (ف.تر) (کنا) عینان سوداوان . بؤبؤ العین . الشمس والقمر .
- دوخت — ابنة . آنسة . الماضي من « دوختن » .
- دوختن — خیاطه . وصل شیئین بدبوس أو بشبهه . حلب . ادخار . أداء القرض .
- دوخت ودوز — خیاطه .
- دوخته — (ا.م) مخاط .
- دو خواهر — أختا سهیل (نجمتان) .
- دود — دخان . (کنا) هم . حزن نفس . غبار .
- دود آهَنگ — مدخنة . داخنة . قطعة من الآجر توضع على السراج ليجمع بها الهباء الأسود .
- دود آفکن — مولد الدخان . (کنا) ساحر .
- دود دان — انظر : دود آهَنک .
- دود زَدَن — تدخين ( من المصباح أو الموقد ) .
- دود سَنگی — اختلاف الرأي . عدم اتفاق واتحاد .
- دود کَش — (ا.فا) مدخنة . صاحب الدخان .
- دودل ، دودله — مختار . متردد .
- دودلی — تردد . حيرة . مراعاة .
- دود مان — أسرة . أهل . قبيلة . أصل .
- دود فاک — مدخن .
- دوده — أسرة . هباء النار الاسود . الابن الأكبر . الابن الارشد .
- دو دیگر — الثاني .
- دور — بعيد ( المكان والزمان ) .
- دوراغ — مخلوط الحليب باللبن .
- دور آفتاده — (ا.م) مُبعد .
- دور آندیش — (ا.فا) عاقل . بعيد النظر . محتاط .
- دورباش — الامر من ( دور شدن ) أي ابتعد . رمح ذو رأسین يسير به العبد قبل الملك في الأسواق اعلاناً بقدومه والابتعاد عن طريقه . رمح صغير . عصا . نقيب القافلة .
- (کنا) آهه تنبعث من أعماق الفؤاد .
- دوربین — (ا.فا) بعيد النظر . عين حادة البصر . (مجا) الناظر في عواقب الأمور . ناظور . وتطلق اليوم على آلة التصوير . مجهر .

- دورجا — مکان بعید .  
 دور دست — محل بعید . الشيء الذي ليس في متناول اليد .  
 دور رفتن — الذهاب بعيداً . الابتعاد .  
 دور گته — الحيوان أو الانسان المهجين .  
 دور گير — (ا.فا) ساق . ساقی الحمرة . (کنا) ملك .  
 دورنگ — كل ما له لونان . (کنا) منافق . مزور .  
 دورنگی — (کنا) نفاق . تزوير . رياء .  
 دور نما — منظر . لوحة .  
 دورو — شيء لون وجهه مخالف للون باطنه (كالقماش) . (کنا) منافق .  
 دور و بر — اطراف . حوالی .  
 دوره — وعاء بلوري مسطح القسم (معر : دورق) .  
 دوره گرد — (ع.ف) (ا.فا) البائع أو المشتري المتجول .  
 دوری — ابتعاد . افتراق . هجر . بُعد .  
 دوز — خیاطه . جذر « دوختن » . في التركيب بمعنى « دوزنده » .  
 دوزای — التي تلد توأمين .  
 دوزبان — منافق . مزور .  
 دوزخ — جهنم .  
 دوزنده — (ا.فا) خیاط .  
 دوزنه — زوج له زوجتان . ابرة . ابرة الزنبور .  
 دوزیدن — خیاطه .  
 دوسانیدن — لصق .  
 دوست — صديق . محب . رفيق . معشوق . في التركيب بمعنى دوست دارنده .  
 دوستانه — محبة . صداقة .  
 دوستدار — صديق محب و موافق .  
 دوست داشتن — محبة . تعلق . عشق .  
 دوست داشتنی — لائق بالمحبة . محبوب .  
 دوستکام — صديق محب . معشوق . رفيق . أمر مرتقب .  
 دوستکامی — الطرب و شرب الحمرة مع الأصدقاء . شرب الكأس على ذكر أحد الأصدقاء . وعاء كبير مملوء بالشراب يوضع في المحفل يشرب منه من يريد .  
 دوستگان — معشوق . محبوب .  
 دوستی — محبة . صداقة .  
 دوستر — ذو رأسين . حب الزوان . (کنا) منافق . وراء .  
 دوستره — ذو طرفين . ذو اتجاهين .  
 دوستنده — (ا.فا) لاصق . أرض ترحلق طين لصاق .  
 دوسیدن — لصق . التصاق . ارتباط . تمسك . ترحلق .  
 دوسیده — (ا.م) ملصوق . ممسوك . مرتبط . مترحلق .

دوش - كتف . الليلة الماضية . الأمر  
من دوشیدن . بمعنى (ا.فا) مركبة .  
دوشا - (ا.فا) قابل للحلب . حلوب .  
(كنا) الشخص الذي يعطي دواء  
بالتدريج .

دوشاب - عصير الفاكهة المغلي على  
النار . شراب العنب .

دوشاخه - كل آلة ذات نهايتين  
كالمقص والملقط وغيرهما . خشبة  
ذات شعبتين تعلق في رقبة المجرم .  
دوشيش - حلب . تحلب .

دوشك - (تر.مفر : توشك . معر :  
دشك) أريكة . طراحة . فراش .  
دوشكر - (كنا) شفتا المعشوق .

دوشنبه - يوم الاثنين .  
دوشنده - (ا.فا) حلاب .

دوشه - الوعاء الذي يحلب به .  
دوشیدن - حلب . (كنا) أخذ المال من  
شخص بدون حق .

دوشیزگی - أنوثة .  
دوشیزه - آنسة . فتاة . عذراء .  
جمعها : دوشیزگان .

دوشین ، دوشینه - النسبة إلى (دوش)  
الليلة الماضية .

دو طوطی - (كنا) شفتا المعشوق .  
دوغ - رائب اللبن .

دوغاب - كلس مطفي . ماء رائب  
اللبن .

دوغبا - حساء مصنوع باللبن .  
دوغ خواره - (ا.فا) شارب رائب  
اللبن .

دوغلو - توأمان .  
دوغو - ثمالة الزيت أو السمن . ترسب .

دو قلو - توأمان .  
دوك - مغزل .

دوكارد - مقراض . (كنا) لكمة تحت  
البلعوم .

دوكندان - العلبة التي يوضع فيها  
المغزل .

دوك ريس - (ا.فا) الناسج بالمغزل .  
دوك ريسه - مغزل لنسج الخيوط .

دو كوهانه - جمل ذو سمين .  
دوگانه - المركب من نوعين . المستعمل

ثانية . صلاة بركعتين ( كصلاة  
الصبح ) .

دو گاهواره - (كنا) السماء والأرض .  
دو گروهي - نفاق . اختلاف .

دو گوشي - نوع من القبعات تغطي  
الاذنين . جرة ذات قبضتين .

دو گونه - وجنتان . نوعان . جنسان .  
دو گوهر - (كنا) العقل والروح .

دُول - وعاء مخروطي الشكل فوق  
المطحنة .

دَوَل - ماطلة . تأخير .  
دُولَا (ي) - مضاعف . انحاء . تقوس .

جرة ماء وشراب .



دويك - (كنا) زفرة الموت . البحر  
الثالث من الابحر السبعة عشر  
الموسيقية .

دِه - العدد (١٠) .

دِه - قرية . جذر وأمر « دادن » .  
وبمعنى « دَهْنْدِه » مركبة .

دِهَات - (ج : ده) قرى .

دِهَار - كهف . غار . مضيق .

دِهَاز - صراخ . نعر . صوت .

دِهَان - فم . ويقال : دهن .

دِهَان بَنْد - كمامة الفم . (كنا) رشوة  
مالية للسكوت عن أمر .

دِهَان دَرَه - تثاؤب .

دِهَانِه - كل شيء شبيه بالفم . فوهة .

كوة الغار . لحام . القسم الحديدي  
من اللجام الموضوع في فم الحيوان .  
صدأ المعادن .

دِهَبَاشِي - (تر.ف) عريف على عشرة  
جنود . رئيس عشرة خدم .

دِهَبَان - مختار القرية .

دِه پَنْجِي - ذهب أو فضة مخلوطان  
بمعادن أخرى . نصفاً بنصف .

ذهب اصطناعي .

دِهِنْجِه - مختار القرية .

دِهْ جِهِيل - الانتفاع أربعة أضعاف .

دِهْخُدا - مختار أو شيخ القرية . صاحب  
القرية .

دولبند - عمامة . حزام الخضر . شال .

دَوْلَتَخَانِه - (ع.ف) قصر السلطنة .

بيت السعادة .

دَوْلَتَخَوَاه - (ع.ف) (ا.فا) مريد  
الخير .

دولت سَرا (ي) - (ع.ف) قصر .

دولتمند - (ع.ف) غني . ثري .

دولتَمَنْدِي - (ع.ف) غني . ثراء .

دولتِيَار - (ع.ف) سعيد . غني .

دَوْلَه - تل . نجوة . إعصار . زوبعة .

مسهة الكلب وابن آوى .

دُوم - الثاني . المرحلة الثانية .

دو مُرَغ - (كنا) الروح والنفس الناطقة

دومغز - لوز .

دو مو (ي) - من اختلط سواد شعر

رأسه ووجهه ببياضه . قليل الشعر .

دُومِي ، دومين - الثاني . المرحلة

الثانية .

دو ميخ - (كنا) القطبان الشمالي

والجنوبي .

دَوْنْدِه - (ا.فا) جار . راكض .

دو نيم زدن - تقسيم الشيء إلى نصفين .  
شطر .

دَوِيدَن - جري . ركض .

دُويست - مثنان . أصلها ( دو صد )

وللتخفيف تلفظ كذلك .

دويستُم - المرحلة المثنان . المثنان (عدد

ترتبي ) .

- دِهْدَار - صاحب القرية . مختار . مدير  
أحوال القرية .
- دَه دِلَه - ذو هوس . عديم الوفاء .  
متقلب . شجاع . بطل .
- دَه دِلِي - تشويش . اضطراب .
- دَه دَه - ذهب وفضة كاملا العيار .
- دَه رَگَه - (كنا) شجاع . بطل .  
غيور .
- دَهْرَه - حربة طويلة وحادة تشبه  
المنجل . منجل . سيف صغير  
ذو حدين .
- دِهِيْستان - ناحية . مركز لعدة قرى .
- دِهِيْش - عطاء . هبة . جود . سخاء .
- دِهِيْشت أَنْگيز - (ا.فا) مخيف . موحش .
- دِهِيْشتَناک - (ع.ف) مخيف .
- دِهْقَان - (معر : دهگان) صاحب  
القرية . مالك الارض . ايراني .  
حافظ سنن وروايات الايرانيين .  
مؤرخ .
- دِهْکَدَه - قرية صغيرة .
- دِهْکِيَا - مختار القرية . شيخ القرية .
- دِهْگَان - انظر : دهقان .
- دُهْل - طبل . طبل كبير .
- دُهْل دَرِيْدَه - (كنا) مفتضح .
- دَهْل زَدَن - الضرب على الطبل .
- دَهْل زَن - (ا.فا) طبال . الضارب على  
الطبل .
- دِهْلِيْز - معبر ما بين الباب والدار  
(معر) .
- دِهْلِيْزِي - النسبة إلى (دهليز) . كلام  
بلا معنى .
- دَهْم - العاشر . المرحلة العاشرة .
- دَهْمِيْن - العاشر . المرحلة العاشرة .
- دَهْن - فم . انظر : دهان .
- دَهْن بَنَد - انظر : دهان بند .
- دَهْن دَرَه - تثاؤب .
- دَهْن دَرِيْدَه - (ا.فا) كلام بلا فائدة .  
قليل الحياء .
- دَهْنْدَه - (ا.فا) معطي . واهب .
- دَهْنُئِه - زينة خاصة بالنساء . نقصان .  
كل شيء قريب من الآخر من  
حيث الزمان والمكان .
- دَهْنَه - فوهة البركان . كوة الغار .
- دَه وِدَار - كروفر .
- دَه وِگير - محاربة . حرب .
- دَهَه - عشرة . عشرة من كل شيء .  
عشرة أيام من الشهر .
- دَهْ هَزَار - عشرة آلاف .
- دَه يَلْک - عشر . واحد من عشرة .  
ضريبة العشرية .
- دَی - خالق (صفة اهورا مزدا) .  
الشهر الشمسي العاشر من السنة  
الايرانية . ويقابله الكانونان من  
السنة الميلادية . الأيام : الثامن ،  
الخامس عشر ، الثالث والعشرون  
من كل شهر شمسي .

دی - أمس . الليلة الماضية .

دیا - نوع من القماش الحريري الملون .

(کنا) وجه المحبوب . (معر : دیباج) .

دیباج - انظر : دیا .

دیباذر - اسم اليوم الثامن من كل شهر

شمسي .

دی بيمهر - اسم اليوم الخامس عشر

من كل شهر شمسي . احتفال

كانوا يقومون به في الخامس عشر

من كل شهر (دی) .

دیه نخسروی - اسم الخزانة الثالثة

من خزائن خسرو ابرويز الثمانية .

دید - نظر . بصر . الماضي من «دیدن» .

دیدار - اسم مصدر من «دیدن» . رؤية .

نظر . ملاقة . وجه . عين . قدرة

البصر . (کنا) وصال . ظهور .

دیدار کردن - ملاقة .

دیدبان ، دیدبان - دیدبان - حارس . المراقب

من عل .

دید زدن - تخمين قيمة الشيء أو

المحصول .

دیدگاه - مرقب . منظر .

دیدن - رؤيا . تطلع . نظر . زيارة .

عبادة .

دیدن کردن - زيارة . ملاقة .

دیدنی - مرئي . قابل النظر .

دیدہ - عين . بؤبؤ العين . منظور .

مرقب . نظر . (ا.م) من «دیدن» .

دیدہ براه - منتظر .

دیدہ برداشتن - انتظار .

دیدہ پستند - جالب النظر . مورد

القبول .

دیدہ گاه - مكان المراقبة . منظره .

دیدہ گشودن - فتح العين .

دیدہ ور - (ا.فا) ناظر . مراقب . المدرك

للأمر . الجندي كاشف العدو .

دیدہ ورشدن - القاء النظر . ادراك .

اطلاع .

دیر - بعيد . تأخر ( في الوقت ) .

دیرباز - قديم . زمان بعيد .

دیرباز (ی) - (ا.فا) دائم . ثابت .

دیر فیرست - برقية غير مستعجلة .

دیرک - سهم صغير .

دیر کردن - تأخير .

دیرگاه - زمان قديم . مدة طويلة .

وقت متأخر .

دیرگد - دهر . سالف الأيام . متأخر .

ثابت . مستمر .

دیروز - أمس .

دیریاب - (ا.م) صعب الوصول .

دیرباز - (ا.فا) وقت طويل .

دیرین ، دیرینه - قديم . عتيق .

دیرین شینامی - علم الآثار .

دیز - لون . شبيه . قلعة . كحل العين .

نوع من القدور .

ديزي - قدر فخاري يطبخ اللحم فيه عادة .

ديس - لون . شبيه . لاحقة تؤدي معنى التشبيه واللياقة .

ديش - أعطه ( مركبة من ده + ش الضمير ) .

ديشَب - الليلة الماضية .

ديگ - قدر . أمس .

ديگْ أَفزاز - توابل . بهارات .

ديگْ بَرْدِيگْ - دواء سمي مركب من الزرنخ والكلس والزئبق كان يستخدم في الجراحة .

ديگْپايه - منصب النار . أئفة .

ديگْجوش - طعام بسيط يأكله الدراويش والفقراء .

ديگْجه - قدرة صغيرة . نوع من

الغذاء الحلو يطبخ ويوزع نذراً .

ديگْندان - موقد النار للطبخ . منصب النار .

ديگْتر - غير . آخر . على هذا . تحل

حل علامة العدد الترتيبي (م) في

آخر العدد مثل : دو ديگْتر . تأتي

أحياناً في آخر الجملة أو الكلام

بمعنى : في النهاية ، وأخيراً .

ديگْتر گون - لون آخر . نوع آخر .

طور آخر . مقلوب . مضطرب .

منقلب .

ديلْ هاج - (تر) مترجم .

ديلمتْك - رتلاء .

ديم - وجه .

ديمه - ضياء . كنيسة . معبد . بيعة .

دين - كلمة مشتركة بلفظها ومعناها في

اللغات السامية والایرانية تقريباً .

ويرجح أن يكون أصلها ایرانياً .

مذهب . طريقة . اسم اليوم الرابع

والعشرين من كل شهر شمسي .

دينار - (معر . يو : دينار يوس) عملة

ذهبية قديمة الاستعمال .

دينارْ لاشمر - (ا.فا) صراف .

ديناری - (كنا) نبيذ أحمر . نوع من

القماش الحريري .

دينْ به - دين زردشت .

دينْ پَرور - (ا.فا) مبشر . مروج

الدين . متدين .

دينْ پناه - حامی الدين . الملك حامی

الدين .

دينْدار - (ا.فا) متدين . متدين بالدين

الإسلامي . ورع .

دينه - النسبة إلى أمس . البارحة .

ديو - عفريت . ابليس . (كنا) رجل

وحشي . مفسد . بطل . ثوب يلبس

في الحرب . جواد ضخم الهيكل .

ديوار - جدار .

ديوار گتر - باني الجدار .

ديواره - شبيه بالجدار . ستار . ستارة

من الحجر .

ديوان خانة - مكتب الوزارة (قديمًا) .  
دائرة . دائرة المحاسبة .

ديوان سياه - ذو الصفحة السوداء .  
عاص .

ديوانگي - بلا عقل . جنون . عشق  
( تصوف ) .

ديوان نويس - (ا.فا) كاتب الديوان .  
ديوانه - مجنون .

ديوانه ستان - مستشفى المجانين .  
ديوباد - اعصار . زوبعة . جنون .  
جري الجواد السريع .

ديوبند - (ا.فا) غالب العفريت .  
ديوپا (ي) - ذو ساقين كسائي العفاريت .  
عنكبوت كبير . اسم نبات .

ديوبجان - شيطاني الصفة . ظالم . شجاع .  
شرس الطبع . سيء الاخلاق .  
عجوز .

ديوپجه - عفريت صغير . دويبة اسمها  
الارض .

ديونخار - شجيرة شوكية . شجرة  
العوسج .

ديودار - نوع من السرو العالي تستخدم  
أخشابه لسواري السفن . مصروع .

ديودل - أسود القلب . ظالم . شجاع .  
ديودولت - (ف.ع) الدولة التي تقبل  
بزوال الحكم بسرعة .

ديوديده - (ا.م) (كنا) مجنون .  
مصروع .

ديوديس - رجل ضخم الجثة . ماكر .  
ديوزاده - ابن العفريت . (كنا) الجواد  
القوي السريع .

ديوزد (ه) - (ا.م) مصروع . مجنون .  
ديوسار - شبيه بالعفريت . قبيح المنظر .  
سيء الطبع . (كنا) الذي تصدر  
عنه أعمال غير لائقة . شيطاني  
الطينة .

ديوستان - مكان العفريت .  
ديوسريشت - عفريتي السيرة والطينة .  
ديوك - سوس . أرضة .

ديوكش - (ا.فا) قاتل العفريت .  
غالب الجن .

ديوكلوچ - طفل مصروع . طفل  
صرعته الجن .

ديوگير - (ا.فا) مصروع .  
ديولاخ - مسكن العفاريت . صحراء  
غير مأهولة . خرابة . كلاً بعيد .

مشتي .

ديهول - تاج مرصع .  
ديوه - دودة الحرير .

ديه - قرية .  
ديهم - (يو . مفر) تاج . شريط يركب  
على أطراف التاج . قبة مرصعة .

ديهم جو (ي) - (يو.ف) (ا.فا) الباحث  
عن التاج .

ديهم دار - ملك . سلطان

# ذ

ذره پَرَوَر - (ع.ف) (ا.فا) مربي  
الذرة . (مجا) مرب .  
ذيق زدن - بكاء وتعلل .  
ذوب كردن - (ع.ف) تذويب .  
الذوبان بفعل الحرارة .  
ذوق كردن - (ع.ف) اظهار البشاشة .  
تنشط .  
ذوقناك - (ع.ف) لذيت .  
ذيجاه - (ع . تصر ) ذو مقام .  
ذيق - (ع . تصر ) صاحب حق .  
ذبروح - (ع) حي . ذو روح .

ذ - الحرف الحادي عشر من الالفباء  
الفارسية ، وهو في حساب الحمل  
« ٧٠٠ » وقد كان هذا الحرف قبل  
الإسلام موجوداً في ايران وبالتدريج  
أخذ يتحول إلى الحرف « دال » .  
ذباله دان - (ع.ف) مرمى الاقدار .  
ذخيرته نهادن - (ع.ف) ادخار .  
ذَرَخَش - برق .  
ذَرَّه بين - (ع.ف) (ا.فا) مكبرة .  
ذره بينی - مجهری .



ر - الحرف الثاني عشر من الالفباء  
الفارسية ، وهو في حساب الحمل  
« ٢٠٠ » .

را - علامة المفعول به المباشر المعرفة .  
وقد كانت « مر » في أول المفعول  
تقوم مقامه .

رابو - زهرة ربيعية عطرة .  
راتبه خوار - ( ع . ف ) الذي يقبض  
مرتبته .

راتيانج - صمغ شجر الصنوبر ، يستخدم  
في الطب . عُرِبَ إلى « راتينج » .  
راجة - تحكم . سلطنة . حاكم الهند .  
راحت طلب - ( ع . مفر ) ( ا . فا ) طالب  
الرحمة . محب الكسل .  
راخ روح - ( ع . تصر ) من الحان  
الفرس القديمة .

راخ - غم . حزن .  
راد - عالم . حكيم . كريم . أبي . سخي .  
شجاع .

راذبو ( ي ) - عود طيب الرائحة .  
راذ مرّد - صاحب همه . أبي . كريم .  
رافمنش - سخي . كريم . نبيل .

رادى - إباء . كرم . شجاعة .  
راذيو ساز - ( فر . ف ) ( ا . فا ) صانع  
الراديو . مصلح الراديو .

راز - سر . رمز . لون .  
رازبان - كاتم السر . شارح عرائض  
المحتاجين على الملوك والأمراء .

راز دار - كاتم السر . أمين .  
راز گشادن - كشف السر .  
راز گشتن - كتم السر .

راز و نیاز - قول ما في الضمير .  
رازه - انظر : راز .

رازی - النسبة إلى مدينة الري القريبة  
من طهران . من أهل الري . لغة  
أهل الري .

راژ - قبة . كومه . كومة المحصول قبل  
أن ينظف .

راست - يمين . صادق . صحيح . خط  
مستقيم . سالم . صدق . صواب . يقيناً .  
راستنا - مستقيم . صحيح .

راستاد - مرتب . أجر .

راست اعتقاد - ( ف . ع ) نقي الاعتقاد  
راست بالا - حسن الهيئة والأجر .

- راست بین - (ا.فا) الناظر بالحقیقة .  
 الناظر بدون تحیز .
- راست خانه - (کنا) الامین والتقی مع  
 الجميع . کل شيء صحيح ومستقیم .
- راست داشتن - تصدیق .
- راستَر - (مخف) راست تر . أكثر  
 صحة . أكثر استقامة . أكثر یمناً .
- راست روده - القسم الأخير من المعی  
 الغلیظ .
- راستکار - (ا.فا) صحيح العمل .  
 مقدس . متدين . أمين . عادل .  
 صانع .
- راستکاری - صحة العمل . تقدس .  
 تدين . أمانة . عدالة .
- راست کردار - صحيح العمل . مخلص  
 في العمل . حسن المعاملة .
- راست کردن - تقويم . إنهاء العمل  
 باخلاص .
- راست گفتن - صدق . قول الحقیقة .
- راستگو (ی) - (ا.فا) صادق .
- راست مانند - شبهه الصدق .
- راست نِشستن - الجلوس باستقامة .  
 توافق الأمور .
- راسته - الذي يقوم بأعماله باليد  
 اليمنى . عادل . صادق . طریق
- مستقیم وصحيح . صف . اللحم  
 الملتصق على جانبي العمود الفقري .
- سوق مستقیم . محلة . ناحية .
- راستی - صدق . حقیقة . عدالة . وفاء .  
 استقامة .
- راستی راستی - حقیقة . واقعاً .
- راستیگر - (ا.فا) صادق .
- راستین - صديق . حقیقي . واقعي .
- راستینه - صديق . حقیقي . واقعي .
- راسو - ابن عرس .
- راش - مخزن الغلال . اسم عدد من  
 أنواع شجر البلوط .
- راغ - مرج . سفح الجبل الأخضر .  
 صحراء .
- راک - وعاء شرب الماء . خيط . غناء  
 ایرانی . تیس . کیش .
- رام - مطیع . أنسي . سعيد . متمرن .  
 هادی . الحادي والعشرون من کل  
 شهر شمسي .
- رامیش - فراغ . طرب . نشید .
- رامش پندیر - (ا.فا) قابل الفراغ  
 والطرب .
- رامشگاه - مجلس الأتس والطرب .
- رامشگر - مطرب . مغن .
- رام کردن - اطاعة .
- رامیار - راعي الاغنام .
- ران - فخذ . الجذر من «راندن» .
- رانندن - ركض . جري . سوق .  
 دفع . إخراج . تبعيد . إنسهال .  
 شرح .



راہ بُردن — مصاحبہ . تحریک . فہم  
( مطلب و مثله ) . معرفۃ الطريق .  
راہبری — ہدایہ . إرشاد .  
راہ پیمای (ی) — (ا.فا) قاطع الطريق .  
مسافر . سریع السیر .  
راہ دادن — إعطاء الاذن بالدخول  
والخروج .  
راہدار — (ا.فا) محافظ الطريق . سارق .  
قاطع طريق . مخطط .  
راہدار خانہ — مکان محافظ الطريق .  
راہدان — (ا.فا) دلیل . ہادی .  
راہ راہ — قماشہ مخطوطہ .  
راہرو — (ا.فا) سالک . سالک طریقہ .  
مسافر . سائح . دہلیز .  
راہ زدن — الاغارة على المسافرين .  
قطع الطريق . (کنا) إنشاد . غناء .  
راہزن — (ا.فا) قاطع الطريق . (کنا)  
مطرب .  
راہ سازی — صنع الطريق .  
راہ شناس — (ا.فا) عارف الطريق .  
راہنگذار — (ا.فا) عابر . مسافر .  
معبر . شعب بین جبلین . حلقوم .  
ہدیۃ المسافر .  
راہنگذاری — عبور الطريق . سفر .  
ابن السبیل .  
راہ گوردانیدن — تغییر الطريق .  
راہ گریفین — سد الطريق . اتخاذ رأس  
الطريق .

رائدہ — (ا.م) راكض . مرکوب .  
مطروود . مخرج . منفي . مسهل .  
رائش — سوق . تبعد . اسهال .  
ران گشادن — الركوب على الخيل  
ومثيلها . الترحل عن الدواب .  
تعر . إظهار العيب .  
رائندگی — قيادة السيارات .  
رائندہ — (ا.فا) قائد السيارة .  
رائی — النسبة إلى « ران » .  
راوچہ — نوع من العنب .  
راود — أرض منخفضة ومرتفعة غزيرة  
بالكلأ . مرتع .  
راوق — مصفاة الماء والحليب . وعاء  
الشراب .  
راوڪ — انظر : راوق .  
راوند — جبل تعلق به عناقيد العنب .  
اسم بلد .  
راہ — طريق . صراط . ممر . قاعدة .  
قانون . أصول . ملك الهند .  
راہ آورڈ — ہدیۃ يحضرها المسافر لأهله  
وصحبہ .  
راہ آہن — الخط الحديدي . قطار .  
راہ أنجام — (کنا) وسائل السفر .  
مرکوب . قاصد .  
راہبان — محافظ . مسافر . قاطع  
الطريق .  
راہبر — (ا.فا) ہادی . دلیل .

راه گستر - (ا.فا) سریع العدو .  
 راهگیر - (ا.فا) مسافر . قاطع الطريق .  
 راهنامه - خارطة تہدی المسافر طریقہ .  
 کتاب السفر .  
 راه نیشین - (ا.فا) الجالس على قارعة الطريق . شحاذ آخر الطريق .  
 عرب . شربد .  
 راهنما (ی) - (ا.فا) دليل . هاد .  
 مرشد .  
 راهنمایى - ہدایہ . إرشاد . دلالة .  
 راه نمودن - إراءة الطريق . ہدایہ .  
 راهنمون - دليل . مرشد .  
 راهنورد - (ا.فا) مسافر . سریع .  
 قاصد .  
 راهوار - مطبة سريعة السير . (معر .  
 عا . تصر : رَہوان ) .  
 راهوارہ - ہدیۃ السفر .  
 راهوی - أحد الالحان الايرانية القديمة .  
 راهی - مسافر . الجالس في الطريق .  
 غلام . عبد .  
 راہی کردن - عزم . سفر .  
 راه یافتہ - (ا.م) مکتشف الطريق .  
 الاصلی والمستقیم . مہدئی .  
 واصل .  
 رای - طریق . حاکم .  
 رایزن - (ا.فا) مستشار . مستشار .  
 السفارة .  
 رایکا - ولد . ابن محبوب . معشوق .

رایگان - ما يرى في الطريق . مجاني .  
 باطل . عبث .  
 رُبا (ی) - (ا.فا) خاطف . جاذب .  
 في التركيب بمعنى « ربایندہ » :  
 كهربا ، آمَن ربا .  
 ربا خوار - (ع . ف) (ا.فا) آكل الربا .  
 ربا خوردن - الاستفادۃ من الربا .  
 رباعی - (ع . مفر) شعر يشمل أربعة مصاريع ، المصراع الأول والثاني والرابع بقافية واحدة والثالث مخالف ، ووزن كل مصراع :  
 « لا حول ولا قوة إلا بالله »  
 و « دوبيی » على وزن مخالف .  
 ربانیدن - الأمر بالاغارة . خطف .  
 ربایش - الأمر بالاغارة . خطف .  
 ترشح المواد الغذائية والسمية من جلد الانسان إلى العروق الشعرية الدموية . جذب .  
 ربایندہ - (ا.فا) مغیر . لص .  
 ربایندن - انظر : ربودن .  
 رباییدہ - مخطوف . ممسوك .  
 مجنوب .  
 ربوخہ - لذة . اللذة وقت الجماع .  
 ربودن - خطف . سرقة . جذب .  
 ربودہ - (ا.م) مخطوف . ممسوك .  
 مسروق . مجنوب .  
 ربوشہ - حجاب النساء . مقنعة .

- رَبُّون - عربون (معر) .  
 رُت - عُرِيَان . خال .  
 رَقَه - بندق هندي .  
 رَج - صف . رديف . خيط .  
 رَجَنده - (ا.فا) مدهن . ملون .  
 رَجَه - جبل الغسيل المعلق . جبل  
 يستخدم في البناء .  
 رَجِيدَن - تلوين .  
 رِحلت - (ع.مفر. كنا) موت . وفاة .  
 رَخ - صدع . شق الخطوط على الاحجار  
 أو المعادن زفرة .  
 رُخ - خد . عارض . وجه . جانب .  
 عنان الجواد . كعب الكتاب المجلد .  
 نبات تصنع منه الحصر . محارب .  
 شجاع . برج . حجر الشطرنج  
 بشكل البرج .  
 رَخْت - لباس . كل ما يلبس . أثاث  
 المنزل . متاع . سكين المحراث .  
 رَخْت بَرَبَسْتَن - حزم أمتعة السفر .  
 (كنا) وفاة . موت .  
 رَخْت بَسْتَن - جمع وحزم لوازم السفر .  
 سفر .  
 رَخْتِخواب - وسائل النوم . فراش .  
 رَخْت شو (ي) - (ا.فا) غاسل الثياب .  
 رخت شُوِيْخَانَه - مغسلة الثياب .  
 رخت شُوِيِي - عمل غسل الثياب .  
 دكان الغسيل والكوى .  
 رَخْت كَن - مكان خلع الالبسة  
 وتعليقها . مشجب .  
 رَخْت وَهْت - لباس . أثاث . متاع .  
 رُخنج - مفرق الشعر .  
 رُخَسَار (ه) - وجه . عارض . خد .  
 سيماء .  
 رُخَش - شعاع . برق . صاعقة . قوس  
 قزح . انعكاس الضوء . جواد .  
 رُخَشَا - (ا.فا) مضيء . لامع .  
 رُخَشَان - (ا.فا) مضيء . لامع .  
 رُخَشَنْدَگِي - لمعان . ضياء . بريق .  
 رُخَشَنده - (ا.فا) لامع . مضيء .  
 بارق .  
 رُخَشِيدَن - لمعان . ضياء . إشعاع .  
 رُخَشِيدَه - (ا.م) مضاء . مشع .  
 رُخَنه - صدع في الجدار أو السور .  
 ثقب . صدع . نافذة . عيب .  
 فساد . نفوذ .  
 رُخَنَه - ورق .  
 رُخَنه جُو (ي) - (ا.فا) موجد الصدع .  
 مفسد .  
 رُخَنه أَفْكَندَن - توليد الصدع والشق .  
 افساد .  
 رَخِيدَن - السرعة بالتنفس تعباً . لهث .  
 رَد - رئيس ديني . حكيم . كبير .  
 عظيم . بطل . شجاع . أثر .  
 رَد شُدُن - (ع.ف) عبور . مرور .  
 عدم القبول . رفض . رسوب في  
 الامتحان .

- رد کردن - (ع.ف) الاعطاء ثانية .  
عبور . تمرير . إرجاع . رفض .  
ترسيب في الامتحان .  
ردّه - صف . مجموعة أشياء منتظمة .  
سطر .  
ردی - (ع.مفر : رداء) رداء .  
رَز - شجرة العنب . عنب . كرم  
العنب . وبمعنى « رَزَنده » مركبة .  
سم .  
رَزبان - حارس كرم العنب .  
رَزبُر - (ا.فا) آلة يقلم بها شجر  
العنب .  
رَزبُن - شجرة العنب .  
رَزَم - حرب . جدال .  
رزم آرا (ی) - (ا.فا) بطل . فنان في  
الحرب . آمر عسكري للمقدمات  
الحربية .  
رزم آراستن - التفنن في الحرب .  
إعداد مقدمات الحرب .  
رزم آزما (ی) - (ا.فا) مجرب الحرب .  
الخبير في فنون الحرب .  
رزم آزمودن - حرب .  
رزم آزموده - (ا.م) المجرب في أمور  
الحرب .  
رزم آور - محارب . مبارز .  
رَزْمَجُو (ی) - (ا.فا) محارب . الراغب  
في الحرب .  
رَزْمَخَوَاه - (ا.فا) محارب . مبارز .
- رَزْمَنْدَار - (ا.فا) محارب . مبارز .  
رَزْمَزَن - (ا.فا) محارب . مبارز .  
رَزْم ديدّه - (ا.م) خبير في الحرب .  
مجرب في الحرب .  
رَزْمَسُوز - (ا.فا) مُبِيد ومُحْرِق العدو  
في الحرب .  
رَزْمَنگَاه - ميدان الحرب . ساحة الوغى .  
رَزْمَنگَه - انظر : رَزْمَنگَاه .  
رَزْمَنّاو - طرّاد حربي .  
رَزْمِي - حربي . محارب .  
رزم يوز - (ا.فا) مبارز . محارب .  
رَزْم پُوش - (ا.فا) محارب . مبارز .  
رَزْمَنده - (ا.فا) ملون .  
رَزْوَان - حارس كرم العنب .  
رَزِيدَن - تلوين .  
رَزْد - أكل . حريص .  
رَزّه - صف : حبل البنائين . حبل  
الغسيل . تقدم صفوف الجنود .  
رَس - عنان . أكل . شره .  
رَس - الجذر والامر من رسیدن . في  
التركيب بمعنى « رسنده » .  
رُس - نوع من التراب شبيه بالحص .  
نوع من التراب الآجري . محكم .  
ثابت .  
رَسا - (ا.فا) واصل . عالم . بالغ . حاد  
الفهم . سريع الانتقال . لائق .  
قابل . عارف .

رَسَنه - صف . سوق . عدة من الناس  
ذات صنعة واحدة . طرز . طريقة .  
قاعدة . (ا.م) ناج . طليق . محرر .  
رُسَنه - (ا.م) نام . مخضر . نوع من  
الحلوى .

رُسَنى - غابة . استيلاء . شجاعة .  
احكام . استحكام . رزق . حظ .  
رُسَنى خوار - (ا.فا) مرتزق . متمتع .  
رُسَنى ده - (ا.فا) رازق . نافع .  
رَسَد - حصّة وقسمة توزع على الرعايا .  
دخل . جزء من الضرائب . (معر)  
رصيد) وحدة عسكرية تشمل  
ثلاث فئات . المضارع الغائب من  
«رسيلن» .

رُسَدَاق - قرية .  
رَسَدَيار - رئيس فئة من الكشافة .  
رَسَمَانه - (ع.ف) بطور رسمي .  
رَسَنده - (ا.فا) واصل .  
رُسُوا - مقتضع . بلا عزة . الذي يقوم  
بأعمال بذيئة .

رَسُولدار - (ع.ف) (ا.فا) مستقبل  
الرسل . رئيس التشریفات في وزارة  
الخارجية .

رَسِيد - الماضي الغائب من «رسيدن» .  
إيصال بقبض المبلغ (معر: رصيد) .  
رسيد گئی - نضج الفاكهة . بلوغ .  
کمال . مراقبة . مواظبة على أمر .  
تحقيق . تفحص .

رَسَان - موصل . مرسل . في التركيب  
بمعنى «رساننده» .

رَسَانَدَن - إيصال . تسليم . وصل .  
إبلاغ .

رَسَانده - (ا.م) موصول . متصل .  
منتقل . محمول . مبلغ .

رَسَانَدَه - (ا.فا) واصل . موصل .  
رَسَانه - حسرة . أسف .

رَسَانَدَن - انظر : رَسَانَدَن .  
رَسَانده - (ا.م) موصول . متصل .

منتقل . محمول . مبلغ .  
رَسَايى - كمال . بلوغ .

رَسَنت - صف .  
رُسَنت - نوع من التراب القاسي .

محکم . شجاع . شره . آكل .  
رَسَتَاخِيز - بعث الاموات . يوم  
القيامة .

رَسَناد - راتب . وظيفة .  
رَسَنار - مخلص . طليق .

رُسَنَاق - قرية .  
رَسَتَاخِيز - بعث الاموات . يوم  
القيامة .

رَسَتَاگَار - مخلص . طليق .  
رُسَتَم - اسم بطل في الشاهنامه . رجل  
شجاع . بطل .

رَسَتَن - تحرر . تخلص . نجاة .  
رُسَتَن - نمو . اخضرار .

رَسَتوران - (فر.مفر) مطعم .

رسیدن - قدوم . وصول . اتصال .

تلاق . وقوع . نضج . الوصول

إلى حد البلوغ . كمال . مواظبة .

مراقبة . فرصة .

رسیده - (ا.م) واصل . وارد . متصل .

واقع . ناضج (الفاكهة) . واصل

لحد البلوغ . مكتمل .

رُشَن - اليوم الثامن عشر من كل شهر

شمسي . عضد . واحدة طول .

تل . نجوة . نوع من التمر الأسود .

نوع من التبن . حرير فاخر .

رُشَن - لحية . جرح .

رُشَن - جحوظ العين من الغضب .

رُشَن - تراب . غبار . جص . مهلهل .

رُشَن - شعاع . ضياء .

رُشَن - طبيعة . طينة .

رُشَن - غزل الخيوط القطنية أو

الصوفية . إضاءة .

رُشَن - إشعاع . قتل .

رُشَن - (ا.م) مفتول . حبل . رسن .

رباط . خيط .

رُشَن - كث اللحية .

رُشَن - حُشود . مغتبط . غيور .

رُشَن - حُشود . مغتبط . غيور .

رُشَن - انظر : رُشَن .

رُشَن - اسم اليوم الثامن عشر من كل

شهر شمسي .

رُشَنَق - عامي .

رُشَوَه عَوار - (ع.ف) (ا.فا) مرتش .

رُشَوَه عَور - (ع.ف) (ا.فا) مرتش .

رُشَد بَنَد - (ع.ف) منجم . راصد :

رُشَد گاه - مرصد . (كنا) دنيا .

رُشا جَوی - (ع.ف) السقي لكسب

الرُشا .

رُشايت آمیز - (ع.ف) مقسرون

بالرُشا .

رُشايت بَخش - (ع.ف) (ا.فا)

واجب الرُشا .

رُشوان جايگاه - (ع.ف) مقام الجنان

(تقال في معرض الموتى) .

رُشوان گدَه - (ع.ف) مكان كابلخنة .

سماء .

رُطوبت سَنج - (ع.ف) (ا.فا) ميزان

الرطوبة .

رُعد آسا - (ع.ف) كالرعد .

رُعشہ ناک - (ع.ف) مرتعش . مسبب

الارتعاش .

رُفَ - مقعد خشبي يوضع قرب الباب

الخارجي . كوة في الجدار يعلق

فيها بعض الاشياء . (مع.عا) .

رُفَتار - طريقة . سلوك . طرز الحركة .

رُفَتار کردن - تحرك . مشي . عمل .

سلوك .

رُفَنگَر - مكنس الشوارع .

رَقْمَزَن - (ع.ف) (ا.فا) كاتب .  
محزر . رسام .

رَقْمَزَنِي - كتابة . رسم .

رَقْمَكَار - (ع.ف) المشير إلى الحروف  
والعلامات . كاتب . محاسب .  
حكاك .

رَقْم نِيويس - (ع.ف) (ا.فا) كاتب .  
محاسب . حكاك .

رُك - صحيح وصريح . رجل صريح .  
رُك گُو (ي) - (ا.فا) صريح . صريح  
اللهجة .

رَكْگ - عروق البدن .

رَكْگَبَار - (ا.فا) قطرات المطر الكبيرة  
السريعة التوقف . طلاقات المسدس .

رَكْگ زدن - فصد العرق .

رَكْگَزَن - (ا.فا) فصّاد .

رَكْگ کردن - جريان الحليب من  
الثدي . تحرك . تهيج .

رَكْگَه - كل شيء شبيه بعروق البدن .

رَم - تنفس . نفرة . اكراه . فرار .  
قطيع . مجموعة .

رِم - صديد الجرح .

رَمَارَم - مجموعة " مجموعة " قطيع  
قطيع .

رَمَانْدَن - إخافة . تنفير .

رُمِيدَن - انهيار السقف والجدار .

رَمِش - خوف . رعب . احتراز .

رَفْتَن - تحرك . ذهاب . تغيير المكان .

ارتحال . وفاة . تأثير . صيرورة

( كان هذا المصدر يستعمل قديماً

عوضاً عن « شدن » ) .

رُفْتَن - تكنيس . تنظيف . تنظيف  
الاسنان .

رَفْت وآمد - ذهاب واياب .

رَفْتَه - (ا.م) محرك . ذاهب . مغير

المكان . ماض . متوفى . مفقود .

رَفْتَه - (ا.م) مكنّس .

رَفْتَه رَفْتَه - بالتدرّج .

رِفْوزَه - (فر.مفر) (ا.م) مرفوض في

الامتحان . راسب .

رَفِيق باز - (ع.ف) (ا.فا) المحب  
لصحبه .

رَقْصَان - (ع.مفر) راقص . في حالة  
الرقص .

رَقْص کردن - (ع.ف) رقص .

رَقْصِيدَن - (ع.ف.مفر) رقص .

رَقْعَه نِيويس - (ع.ف) (ا.فا) كاتب  
الرقاع . كاتب الرسائل .

رَقْم آموزَد - (ع.ف) (ا.فا) معلم  
الكتابة . معلم الرسم والنقش . معلم

الحساب .

رَقْم زدن - (ع.ف) تحرير . كتابة .  
رسم .

رَقْمَزَدَه - (ع.ف) (ا.م) مكتوب .

محزر . منقوش .

- رَمَنده — خائف . مرتعب . محترز . بسبب النفرة .  
 رَمَه — قطع . جيش . نمل طيار . تراب . رطب . نخاع العظام .  
 رَمیدن — خوف . رعب . احتراز بسبب النفرة والكره .  
 رَميده — (ا.م) خائف . محترز بسبب النفرة والكره .  
 رَنج — مشقة . ألم . غم . حزن . جهد . سعي . اضطراب .  
 رَنجاندن — ايلام . ايداء .  
 رَنجاندِه — (ا.م) متألم . مؤذى .  
 رَنجائنده — (ا.فا) مؤلم . مؤذ .  
 رَنجانيدن — انظر : رَنجاندن .  
 رَنجانيده — انظر : رَنجاندِه .  
 رَنج آوَر — (ا.فا) مسبب الشقاء . مؤلم . متعب .  
 رَنجَبَر — (ا.فا) شقي . متعب . مكافح . عامل .  
 رَنج بُردن — تعب . شقاء . تحمل الألم . تألم . حزن .  
 رَنجندِه — (ا.فا) متألم . شقي .  
 رَنجُور — متعب . ضعيف . مغموم . حزين . مريض . ملول .  
 رَنجيدن — تألم . تعب . مرض .  
 رَنده — نشارة الخشب . مقشر الخشب (رندج) . (ا.فا) قاشر . صاقل .  
 رِنْد — محتال . غير مقيد . مهممل . عرييد .  
 رَنده — مقشر الخشب ( معر . عا : رندج ) .  
 رَنديدن — قشر . صقل . نشر . نحت . جلاء .  
 رَنگ — لون . دهان . نفع . فائدة . مال . ثروة . نصيب . حصه . قوة . سيرة . طريقة . قاعدة . مثل . نظير . مكر . حيلة . حسن . لطافة . سرور . سلامة . دم . رونق . رأسمال قليل . ذهب . وفضة مسروقة . قمار . خصال . خريطة . خيانة . أحول . حلاوة العمل . محنة . ألم . عيب . عار . جمل قوي يستخدم للنتاج . كبش .  
 رَنگارَنگ — مختلف الألوان . منوع .  
 رَنگ آميز — (ا.فا) رسام . ملون . (ا.م) ملون . مرسوم .  
 رَنگ آوَر — محتال . متقلب .  
 رَنگ آوَرْدن — خجل . غضب .  
 رَنگ باختن — بُهت في اللون . تغير اللون ( الوجه وغيره ) .  
 رَنگ باخته — (ا.م) باهت اللون . مغير اللون .  
 رَنگ بَرَنگ — مختلف الالوان . منوع .  
 رَنگَرَز — (ا.فا) صبّاغ .



- رنگ زدن - تلوین . تدمین .  
 رنگ وبو (ی) - لون ورائحه . (کنا)  
 جاه و جلال . شأن و شوکه .  
 رنگین - ملون . غامق اللون .  
 رنگین کمان - قوس قزح .  
 رو - وجه . سطح . الطرف الخارجي  
 من کل شيء . ظاهر . أساس .  
 وقلحة .  
 روا - جائز . حلال . مباح . لائق . جار .  
 روائی - سطحي . ظاهري .  
 روا داشتن - جواز . إجازة . إباحة .  
 لیاقة . جریان .  
 روا دید - عبارة موقفة ذات اعتبار .  
 تأشيرة سفر . ترخيص .  
 روا رُو - كثرة الذهاب والایاب .  
 ذهاب وایاب .  
 روال - سيرة . نظم . ترتيب .  
 روان - (ا.فا) راکض . مائع . جار .  
 في حال الذهاب . جلد . بسرعة .  
 في الحال . روح .  
 روانامه - نبذة عن حياة السفير المرسل  
 الى دولة أخرى .  
 روانبخش - (ا.فا) واهب الروح .  
 روح القدس .  
 روان پرداز - (ا.فا) واهب الروح .  
 روان ساختن - تحريك . عزم .  
 روان شدن - تحريك . سير . معرفة .  
 روان شناس - (ا.فا) عالم نفساني .  
 روانشناسی - علم النفس .  
 روان کردن - تحريك . سير . جریان .  
 روانه - (ا.فا) مسافر . دليل . إنفاذ .  
 ارسال . جریان .  
 روانه شدن - تحرك .  
 روانه کردن - تحريك . ارسال .  
 روانی - جریان . سیلان .  
 روانیدن - ارسال . جریان . رواج .  
 روانی - رواج . انتشار . رونق .  
 روانورتن - توجه . اقبال .  
 روانداختن - سؤال . استفسار .  
 رُو بارو (ی) - مقابل . محاذ . مساو .  
 رو باز - مسافر . مکشوف . بلا حجاب .  
 کل شيء مفتوح القسم الاعلى منه .  
 روباه - ثعلب .  
 روباه تَرُبُک - عنب الثعلب .  
 روباه تُرکی - قنذ کبير الحجم .  
 روباهی - کالثلعب . (کنا) احتیال .  
 خداع .  
 روباهی کردن - احتیال . مکر .  
 روبراه - مهیا . مرتب .  
 روبراه شدن - تهیؤ . ترتیب .  
 روبراه کردن - تهیؤ . ترتیب .  
 رو برو (ی) - مقابل . محاذ . مساو .  
 رو بَنَد - حجاب نسائي . نقاب .  
 برقع .  
 رو بَنَدَه - (ا.فا) مکنس . منظم .  
 رویدن - کنس . تنظيف .

رودک — قرية في سمرقند ، ولد فيها

الشاعر رودكي . حيوان يسمى  
الوشق .

رودكي — ابو عبد الله جعفر بن محمد ،

من كبار شعراء القرن الرابع

الهجري ، ولد في رودك قرب

سمرقند ، كان منذ ولادته أعمى .

اشتهر بالغزل والمديح والوعظ

والرثاء وغير ذلك . وقد اعتبر

استاذ الشعراء كما نظم قصة كليله

ودمنة شعراً . توفي ( ۳۲۹ هـ —

۹۴۰ م ) .

رود گان — أمعاء ، ( مفردھا : رودہ ) .

رود گمر — عازف . مغن .

دو دل — امتلاء المعدة . ثقل في المعدة .

رود لاخ — مكان تمر فيه عدة أشهر .

رود نواز — ( ا.فا ) عازف . مطرب .

رودہ — معي . طير أو خروف مشوي .

شجرة سقطت أوراقها .

رودہ دراز — كثير الكلام .

روز — نهار .

روزانہ — نھاري . نھار .

روز آفکن — ( ا.فا ) حتى تأتي يوماً

وتغيب آخر .

روز بان — حاجب . بواب . جلاد .

روز بہ — سعيد . يوم سعيد .

روز پیکر — ( کنا ) نقی . غیر

مغشوش .

روبيدہ — ( ا.م ) مکنس .

رو پوست — بشرة الجلد . بشرة

النبات .

رو پوش — ( ا.فا ) مغطي الأشياء الظاهرة .

نقاب . برقع . مذهب . منفض .

ملمع . ( کنا ) ما كان ظاهره مخالفاً

لباطنه .

رو پوشہ — برقع . حجاب .

رو پوشیدن — اختفاء .

رو پیہ — العملة الرائجة في الهند .

رو تختی — غطاء الفراش .

روح افزا ( ی ) — ( ا.فا ) واهب الروح .

غناء ایرانی . آلة وترية .

روح چکاد — أصلع .

رود — نهر . ابن . معي الغنم . مندفة

القطن . نغمة . أغنية . طير أو

خروف مشوي .

رو دادن — جرأة . جسارة ( في

المطاب ) .

رو داشتن — جرأة . تجرؤ .

رود بار — أرض كثيرة الانهار . نهر

كبير .

رود جامہ — آلة ذات وتر . نوع من

العزف .

رودخانه — سرير النهر . نهر كبير .

رود ساز — ( ا.فا ) مطرب . عازف .

رو دست — ما فوق اليد .

- روز خُشَب - (ا.فا) نؤوم النهار .  
(كنا) كَسول .
- روز خون - مفاجأة العدو في النهار .
- روز سوختن - إمضاء الوقت . تعلل .
- روز كورى - عمى النهار (كالخفاش) .
- روز گار - دنيا . أيام . زمان . وقت .
- روزگار بُردن - (كنا) تمضية العمر .
- روزگار رفته - (كنا) تعيس . صارف العمر بلا فائدة .
- روز گگرد - (ا.فا) المتجول نهـاراً . شمس .
- روز ماه - حساب الايام . تأريخ .
- روز مَرّه - (ف.ع) كل يوم . يوميّ .
- رُوزَن - ثقب . منفذ . كوة . ثقب .
- روز نامج - معربة عن : روز نامه .
- روز نامجّه - (مص) روز نامه . الدفتر اليومي للتجار . واسم كتاب للصاحب .
- روز نامه - (مع.ع) سجل الامراء والملوك . كتاب الاعمال .
- مذكّرة وقائع . جريدة يومية .
- روز نامه نويـس - (ا . فا ) محرر صحفي .
- روز نامه نويـسى - صحافة .
- روزّه - نسبة إلى ( روز ) . مربوط بيوم واحد . صيام .
- روز خوار - فاطر رمضان .
- روزه دار - (ا.فا) صائم .
- روزی - طعام النهار . رزق . زاد . نصيب . قسمة . حظ . وقد تكون (رزق) منها .
- روز يانه - انظر : روزانه ، روزی . رُواس - ثعلب .
- رو ساختن - (كنا) خجل .
- روسبى - انظر : روسپى .
- روسپى - زانية . فاجرة . عاهرة .
- روستا (ى) - قرية .
- روستايى - قروي . مزارع .
- رو سياه - أسود الوجه . (كنا) عاص . آثم .
- رُوش - قانون . طرز . قاعدة . ذهاب . معبر . رواق . طريق . شارع .
- رُوش - شعاع . لمعان .
- روشان - انظر : روشن .
- رُوشن - مضيء . منير . مشع . ظاهر . واضح .
- رُوشنا - ضياء . نور . شعاع .
- رُوشناس - (ا.فا) مشهور . معروف . محترم . كوكب .
- رو شيناسى - معرفة . شهرة .
- رُوشنايى - ضياء . شعاع .
- روشن بين - عالم . بصير . مفكر .
- روشنندان - مكان يوضع فيه المصباح . منور . مكان يدخل منه النور .
- روشنَدِل - قلب وروح مضيئان .
- ذو ضمير حي . عالم .

روشن رَوَان — انظر : روشن دل .

روشن فکر — (ف.ع) ذو أفكار جديدة  
وواضحة . الناظر في الأمور بمنظار  
متجدد .

روشن قیاس — (ف.ع) صاحب فِراسة .

روشنی — ضیاء . لمعان . نور .

روضه خَوَان — (ع.ف) (ا.فا) ذاكر  
مصيبة سيدنا الحسين وموقعة  
كربلاء .

روضه گاه — (ع.ف) بستان . حديقة .  
جنة .

رُوغَن — سمن . دهن . زيت .

روغنندن — وعاء السمن . علبه المرهم .  
روغن سوزی — إحراق الزيت . تنزيت  
الآلة .

روغن کدّه — معصرة الزيت .

روفتن — تكنيس . تنظيف .

رو فرشى — (ف.ع) قماشه تمد فوق  
السجاد خوفاً عليه من فعل الشمس  
والنور . حذاء مريح يلبس في البيت .  
مداس .

رو مال — مندبل .

رومی بَجّه — (کنا) دموع العين .

رومی خو (ی) — متلون المزاج .

رو میزی — النسبة إلى (رو میز) . غطاء  
الطاولة .

رُون — سبب . علة . جهة .

رَوَن — امتحان . اختبار .

رَوَنجُو — الارضه . العته .

رَوَنَد — مذهب . مقاطعة .

رَوَنَد گئی — ذهاب . سرعة الحركة .

رَوَنده — ذاهب . عابر . مسافر . سالك .

جمعها : روندگان .

روَنَدِها — (ا.فا) المال والهدية المقدمان

أثناء أول زيارة للعروس أو للوليد .

رو نیوشت — ورق طبّاع (کوپى) .

رو نیوسی — استنساخ .

رو نَهَادَن — التوجه إلى مكان . ذهاب .

رُو هینا — فولاذ وحديد مسقيان . ما

يصنع من الفولاذ المسقي (کالسيف)

روی — وجه . لون . سطح . ظاهر .

أساس . شكل . صورة . نفاق .

شك . أمل . طريق . فوق . رصاص .

رویا — (ا.فا) نام . نابت .

رو یا رُو — مقابل .

رُویان — (ا.فا) نابت . نام . جنين .

رویانندن — انظر : رویانیدن .

رویان شناسی — معرفة الجنين .

رویاننده — (ا.فا) مُنَبّت . منم .

رویانیدن — إنباء . إنبات .

رویانیده — (ا.م) منمّی . منبت .

روی آوَر — (ا.فا) موجه .

روی آوردن — توجيه . توجه .

روی بَر تافتن — إعراض الوجه .

روی بیروی — مقابل .

- روی پوشیده - (ا.م) مستورة .  
مخدرة .  
روینداد - واقعة . حادثة .  
روی دَر روی - مقابل .  
روی کردن - توجیه . توجه .  
روی گر - صفّار . مبيض الاواني .  
رویگر دَان - (ا.فا) مخالف . معرض .  
روی گشاده - (ا.م) سافر الوجه .  
بشوش .  
رویّند - (ا.فا) نام . نابت . مخضر .  
روی 'نمودن - اتّجاه . حصول . مرور  
بالخاطر .  
روی نهادن - توجیه . وقوع .  
رویّه - وجه . شكل . هيئة . الظاهر  
من كل شيء . سطح .  
رویّه هم - جمعاً . مجموعاً . فوق  
بعض .  
روی هم رفته - من حيث المجموع .  
كتلاً .  
روییدن - انماء النبات . نمو . نمو  
الانسجة .  
رویین - كل شيء مصنوع من القسم  
الظاهر . محكم . ثابت .  
رویین تن - القوي الذي لا تؤثر في  
جسمه ضربات الاسلحة . اسفنديار .  
معدة .  
رَها - (ا.فا) محرر . طليق . ناج .  
رَها شُدن - نجاة . تحرر . خلاص .
- رها کردن - تخلص . تحریر . اطلاق .  
رَهانندن - تخلص . تحریر اطلاق .  
رَهاننده - (ا.م) منجتي . مخلص .  
محرر .  
رَهاننده - (ا.فا) مخلص . محرر . منج .  
رَهانیدن - تخلص . تحریر . اطلاق .  
رَهاو - نعمة موسيقية قديمة .  
رَهایش - خلاص . نجاة .  
رَهایبی - خلاص . نجاة .  
رَه آنجام - وسائل السفر من قبيل الزاد  
والراحلة .  
رَهبر - (ا.فا) دليل . مرشاه .  
رَه بُردن - كشف الطريق . اهداء .  
رَهرَو - انظر : راه رو .  
رَهزَن - (ا.فا) لص . قاطع الطريق .  
ره کوبیدن - طي الطريق .  
ره کوفتن - طي الطريق .  
رهگُذار - معبر . ممر . (ا.فا) عابر .  
مسافر . سائح . حارس .  
رهگُذر - معبر . ممر .  
ره گو (ی) - (ا.فا) مطرب . مغن .  
رهگیر - سائح . مسافر . قاطع الطريق .  
لص .  
ره نرفته - جاهل . بلا تجربه .  
ره نشین - (ا.فا) الجالس على قارعة  
الطريق . شحاذ في رأس الطريق .  
غریب . شرید .

- رَهْنَمَا - « مثلثة النون » (ا.فا) دليل .  
مرشد . ملاح .
- رَهْنُمُون - (ا.فا) دليل . هاد . مرشد .
- رَهْنَوَرْد - (ا.فا) مسافر . سریع .  
قاصد .
- رَهْوَار - انظر : راهوان .
- رَهْمِي - راکض . جار . غلام . عبد .
- رَهْمِيدَن - تخلص . نجاة . تحرر .
- رَهْمِيدَه - (ا.م) منجى . محرر . مخلص .
- رِیَاسَت طلب - (ع.مفر) (ا.فا) طالب  
الرئاسة .
- رِیَاكَار - (ع.ف) (ا.فا) منافق .  
مراء .
- رِیَال - عملة إيرانية تعادل خمسة قروش  
سورية تقريباً وكل عشرة ریالات  
تساوي تومانا واحداً .
- رِیَجَار - مربى . كل شيء مصنوع  
من حليب الأغنام . كلام غير  
مترابط .
- رِیَخ - غائط ( الانسان والحيوان ) .
- رِیَخْت - الماضي الغائب من المصدر  
« رِیَخْتَن » . شكل وقیافة . هیئة .
- رِیَخْتَن - صب . سكب . سفك . نثر .  
إسقاط . إذابة .
- رِیَخْتَه - (ا.م) مصبوب . مسفوك .  
مسكوب . منشور . مذاب . بیض  
مسلوق .
- رِیَخْتَه گَر - (ا.فا) سكتاب .
- رِیْدَك - ولد . فتى . أمرد . غلام یخدم  
في القصور .
- رِیْدَن - تغوط . (كنا) توسیخ .
- رِیْدَه - (ا.م) متغوط .
- رِیَز - ذرة . صغير . رحمة . فیض .  
جرعة . نعمة . أمل . هوى .
- رِیَز باران - (ا.فا) غيم يرسل مطراً  
دقیقاً . مطر غزير وناعم .
- رِیَز بِن - (ا.فا) مجهر .
- رِیَز بِنِی - موجودات مجهرية .
- رِیَز سَنَج - (ا.فا) ميزان لقياس  
القطرات الدقیقة .
- رِیَزِش - انسكاب . تساقط . فیض .  
نعمة .
- رِیْزَه - ذرة . قطعة . نشارة .
- رِیْزَه كَارِی - صنع ورسم أدق الاشياء  
بشكل فني وبمهارة .
- رِیْزَه كُودَن - تفتيت . دق .
- رِیْز - أمل . هوى . أرض كثيرة  
المرتفعات .
- رِیْس - حساء . نوع من النباتات . خیط .
- حبل . جذر . الامر من «رِیسیدن» .  
وبمعنی «رِیسنده» مركبة .
- رِیْسْمَان - حبل . خیط . رسن .
- رِیْسَنْدَه - (ا.فا) غازل الخیطان  
والحبال والارسان . قاتل .
- رِیْسَه - الضعف بسبب النحیب . غشوة .  
شریط . إهمال .

ريکا - ولد . محبوب . معشوق . غلام الملك .

ريکاشه - قنفذ كبير الحجم .

ريگ - حصوة . رمل .

ريگ ريگ - ذرة ذرة . قليلاً قليلاً .

ريگ زاده - طائر السقنقور .

ريگ زار - أرض حصباء .

ريکستان - أرض حصباء .

ريلو - القلى .

ريم - صديد . قبح .

ريمّاز - نوع من الثياب اللطيفة .

ريم آهن - وسخ الحديد بعد صهره .

ريم آهنگك - ما ينظف به الصديد .

دواء ضد الصديد .

ريمّن - محتال . مكار . (مخنة) أهريمن .

ريمين - صديد . وسخ . جرح ذو قبح .

ريمنّاك - ذو صديد .

ريمّه - صديد . قذر . وسخ العين .

ريميا - أحد العلوم الخفية القديمة وهو علم الشعوذة .

علم الشعوذة .

ريو - مكر . حيلة . تزوير . رياء .

ريوّه - مكر . حيلة . خداع .

ريسه دار - (ا.فا) ذو شريط .

ريسه كوردن - غشوة من كثرة النحيب .

ريسى - نوع من العنب .

ريسيدن - غزل . قتل .

ريسيدّه - (ا.م) مغزول . مفتول .

ريش - لحية . مصفاة النبيذ . جرح .

ريش بابا - نوع من العنب الكبير الحبات .

ريش تراش - آلة الحلاقة .

ريشخند - تملق باستهزاء . سخرية .

ريش كاو - (كنا) أحرق . أبله .

ريش كندن - قلع شعر اللحية . (كنا)

تشويش .

ريشمال - ديوث . عرصة .

ريشو - كث اللحية . طويل اللحية .

ريشه - جذر النباتات . أصل . جذر

الفعل . خيط مفلول من الثوب .

طرّة العمامة . خصلة شعر . ذؤابة .

ريشه كنّ - استئصال . إفناء .

ريشيدن - انجراح . اذابة .

ريغ - عداوة . نفرة . سفح الجبل .

صحراء . وسخ .

ريغال - قدح . كأس . خرج . كشكول .

# ز

ز - الحرف الثالث عشر من الالفباء

الفارسية ، وهو في حساب الحمل

( ٧ ) . مخففة من ( از ) حركتها

بذلك الكسر .

زالو - ( ا.فا ) نَفَسَاء .

زايیدن ، زايیدن - ولادة .

زايده - ( ا.م ) مولود . ولد .

زاب - نبع . مجرى ماء . صفة .

خصيصة .

زابغُر - زابگر - من يفتح فاه ليملاه

غيره هواء .

زابُل - مملكة عريضة محدودة شرقاً

بولاية كابلستان وغرباً بسجستان

وجنوباً ببحر السند وشمالاً بجبال

هزاره وخراسان . طولها عشرون

مرحلة وعرضها خمس عشرة

مرحلة .

زاج - نَفَسَاء . امرأة ولدت حديثاً .

اسم معدن معرب عن ( زاگ ) .

زاج - سَبْز - تركيب الكوكرد مع

سولفات دي فير .

زاج - سَفِيد - سولفات البوتاس مع

الألومين .

زاج سور - حفل يقام بمناسبة ولادة

الحامل .

زاج كَبُود - سولفات النحاس .

زاد - حر . أبي . ( ا.م ) وليد (للحيوان

أو الانسان) . الماضي الغائب من

(زادن) . وبمعنى (ابن) مركبة :

آدمي زاد . سن . عمر .

زاد بَر زاد - أباً عن جد .

زاد بوم - وطن . مسقط الرأس .

زاد خُرد - صغير السن . قليل العمر .

زاد خُو - أنظر : زاد خور .

زاد خور - ( ا.م ) عجوز . مسن .

زاد خوست - ( ا.م ) عجوز . مسن .

ضعيف . عاجز .

زاد مَرَو - السرو الحر .

زاد غَر - ابن حرام .

زاد مَرَد - حر . أبي . صاحب همة .

كريم .

زادَن - ولادة . وضع . ظهور . توليد .

زاد وِئوم - الوجود . المولد والمسكن .



زاده - ( ا . م ) وليد . مولود . ابن .  
 مكتشف . ظاهر .  
 زاده ناك - ( كنا ) نبيد .  
 زاده خاطر . - ( ف . ع ) نثر أو نظم .  
 زار - ضعيف . نحيف . عاجز . أنين .  
 بكاء بحرقه . لاحقة مكانية تؤدي  
 معنى الكثرة : بنفشه زار ، لاله  
 زار  
 زاراغنك - أرض قاسية الصخر .  
 زار خورش - المرأة القليلة الطعام .  
 قتين .  
 زارنده - ( ا . ف ) متألم . ناحب .  
 زاره - ذليل . عاجز . أنين . نحيب .  
 زارى - عجز . ضعف . حقارة .  
 نحيب . بكاء . أنين . استغاثة .  
 تضرع .  
 زار يانه - سبب وباعث الأنين والنحيب .  
 زار يدن - بكاء . أنين . نحيب . تضرع .  
 زاستر - أبعد . أعلى .  
 زاغ - غراب . فتنة .  
 زاغ چشم - أسود العينين .  
 زاغچه - طير أصغر من الغراب  
 وشبه به .  
 زاغده - انظر : زاغه .  
 زاغ دل - ( كنا ) قاسى القلب . أسود  
 القلب .  
 زاغهر - حوصلة الحيوانات .  
 زاغ زبان - أسود اللسان ( صفة حسنة  
 في الجياد ) . ( كنا ) قلم .  
 زاغ زنگ - بلون الغراب . كل شيء  
 أسود . ( كنا ) ليل .  
 زاغ سار - ذو رأس أسود كراس  
 الغراب . ( كنا ) ظالم . قاس .  
 زاغك - غراب صغير .  
 زاغ گيرفن - ( مجا ) تجريح . تعيب .  
 استهزاء .  
 زاغنول - معول كان قديماً يستعمل آلة  
 في الحرب .  
 زاغولو - ذو عينين كمعني الغراب .  
 زاغه - غار . كهف .  
 زافه - قنفذ . عشب رديء الرائحة .  
 زافدان - رحم المرأة .  
 زاكون - قاعدة . قانون . رسم .  
 زال - شيخ . أشيب . حيوان أبيض الوبر  
 أحمر العينين ( كالأرنب ) . بطل  
 إيراني ورد اسمه في الشاهنامه وهو  
 أبو رستم .  
 زال آبزو - ( كنا ) هلال .  
 زالو - دودة .  
 زالى - شيخوخة . عجز . شيب كامل .  
 زاماسكه - معجونة تستعمل في تثبيت  
 الزجاج في مكانه .  
 زان - مركبة من ( از + آن ) بمعنى :  
 من ذلك .  
 زانو - ركبة .

زاده - ( ا . م ) وليد . مولود . ابن .  
 مكتشف . ظاهر .  
 زاده ناك - ( كنا ) نبيد .  
 زاده خاطر . - ( ف . ع ) نثر أو نظم .  
 زار - ضعيف . نحيف . عاجز . أنين .  
 بكاء بحرقه . لاحقة مكانية تؤدي  
 معنى الكثرة : بنفشه زار ، لاله  
 زار  
 زاراغنك - أرض قاسية الصخر .  
 زار خورش - المرأة القليلة الطعام .  
 قتين .  
 زارنده - ( ا . ف ) متألم . ناحب .  
 زاره - ذليل . عاجز . أنين . نحيب .  
 زارى - عجز . ضعف . حقارة .  
 نحيب . بكاء . أنين . استغاثة .  
 تضرع .  
 زار يانه - سبب وباعث الأنين والنحيب .  
 زار يدن - بكاء . أنين . نحيب . تضرع .  
 زاستر - أبعد . أعلى .  
 زاغ - غراب . فتنة .  
 زاغ چشم - أسود العينين .  
 زاغچه - طير أصغر من الغراب  
 وشبه به .  
 زاغده - انظر : زاغه .  
 زاغ دل - ( كنا ) قاسى القلب . أسود  
 القلب .  
 زاغهر - حوصلة الحيوانات .

- زائو زدن - الجلوس على الركبة .  
البروك . السجود تعظيماً .  
زائيج - وطن .  
زاو - شق . صدع . ثقب . فوهة الجبل قوي .  
زاوَر - مقدرة . قوة . خادم . راحلة .  
دابة للركوب أو للأحمال . داء الماء الاسود ( للعين ) . كوكب الزهرة .  
زاورا شُدن - ترك المكان المؤلف .  
زاوَرى - خدمة .  
زاوُش - كوكب المشتري .  
زاوَلانه - غل . قيد . الشعر المجعد .  
زاووق - زئبق . ( معر . تصر ) .  
زاويه نِشين - ( ع.ف ) ( ا.فا ) منزو .  
الجالس في الزاوية .  
زاويه ياب - ( ع.ف ) منقلة .  
زاهو - نفساء . المرأة الوالدة حديثاً .  
زاهو خانه - مستشفى التوليد .  
زاي - امرأة وليد . الجذر والأمر من ( زادن ) . في التركيب بمعنى : « زابنده » .  
زايا - ( ا.فا ) مولد . طيب نسائي .  
زايان - في حالة الولادة .  
زايانندن - توليد .  
زايانيدن - توليد .  
زاينجه - مستقبل الطفل الذي يتنبأ به العراف . قيد نفوس الطفل .
- زايِلر - من هنا .  
زايدن - ولادة .  
زايش - ولادة .  
زايشگاه - مستشفى التوليد .  
زايمان - عمل الولادة . وضع الحمل .  
زاينده - ( ا.فا ) الحامل التي تضع وليدها . نفساء . مظهر .  
زايدن - ولادة .  
زبان - لسان . لغة . لهجة .  
زبان آوَر - ( كنا ) حلو الحديث . عذب البيان . شاعر . متحدث .  
زبان باز - ( ا.فا ) متملق .  
زبان بُر - ( ا.فا ) عطاء . هبة . ( ما من شأنه أن يسكت اللسان ) . ( كنا ) إفحام . حجة قاطعة .  
زبان بُريده - ( ا.م ) مقطوع اللسان .  
( كنا ) ساكت . صامت .  
زبان بَسْتَن - ( كنا ) سكوت . صمت .  
زبان بَسْتَه - ( ا.م ) ساكت . صامت .  
أكمه . أخرس .  
زبان بَنَد - ( ا.فا ) تكامة الفم .  
زبان حال - ( ف.ع ) لسان حال المتكلم .  
زبان دادن - تعهد . اشتراط . وعد .  
ترخيص .  
زباندار - ( ا.فا ) المطالب لحقوقه بلطف ومهارة .

- زبان‌دان — (ا.فا) (کنا) العارف باللغات .  
 مترجم . معلم . أجیر . فصیح .  
 بلیغ .
- زبان دراز — (کنا) جُور . جریء .  
 المكثّر فی الحدیث . وقح .
- زبان‌ران — (ا.فا) صاحب القیل والقال .  
 کثیر الکلام . فضولی . قصاص .
- زبان‌زُد — الموضوع المتداول علی کل  
 لسان .
- زبان زدن — لوك الطعام . (کنا) تكلم .  
 تحدث .
- زبان‌زده — (ا.م) موضوع يتحدث به .  
 متذاكر به . مشهور . معروف .
- زبان سِتَدَن — إسكات .
- زبان گِیرِفتَنگی — لکنة اللسان .
- زبان گَز — ذو طعم حاد جداً أو کثیر  
 الحلاوة .
- زبان گِیر — (ا.فا) جاسوس .  
 زبانگِیری — جاسوسية ،
- زبانَه — کل شيء شبيه باللسان . شعله .  
 إبرة الميزان .
- زبانَه زدن — اشتعال .
- زبانَه زَن — (ا.فا) مشتعل .
- زبر — فوق . حركة الفتحة . الحفظ  
 غيباً .
- زبر — خشن .
- زبر آبه — سطح الماء .
- زبر بر آمدن — ظهور . استعلاء .
- زبر هوش — جبة . قباء . غطاء النوم  
 لحاف .
- زبر دَست — مستطیع . مقتدر . مخدوم .  
 ما فوق . صدر المجلس .
- زبر دَستی — اقتدار . استطاعة . خدمة .  
 علو .
- زبر سُو (ی) — فوق . علوي .
- زبر مَرَد — مشهور . معروف .
- زبر نِگَر — (ا.فا) عالي النظر .
- زبری — علوي . محیط بالفلك . سطح  
 الفلك المحدث .
- زبری — خشونة .
- زبرین — فوقانی .
- زبل دان — (ا.فا) قاذورة .
- زبون — عاجز . مغلوب . حقیر .
- زهرتی — ضعیف . عاجز . غیر دائم .
- زجَه — نفساء (حتى الاربعین يوماً) .
- زِجَه — مركبة من (از + چه) .
- زَحمت أفزا — (ع.ف) (ا.فا) متعب .  
 مصدّع .
- زحمت دادن — (ع.ف) ازعاج .
- تصدیع . ایداء . اضرار . ایلام .
- زحمتکِش — (ع.ف) (ا.فا) کادح .
- زحمت کشیدن — (ع.ف) تحمل المشقة .  
 تعب .
- زخ — أنین . قرع الجرس . جرح .  
 ثللول .
- زخاره — غصن الشجرة . فنن .

زَنَم - جرح . ضرب .

زخم بَنَدِي - ضماد الجرح .

زخم خورَدَن - انجراح .

زخم خورده - (ا.م) مجروح .

زخمندار - مجروح . مضروب .

زخم زَبَان - (كنا) القول القبيح غير اللائق .

زخم زدن - تجريح . ضرب . صدم .

زخم زَن - (ا.فا) جرح .

زخم كردن - الحرب .

زخمگاه - محل الجرح . مكان الضرب .

زخمه - مضارب . آلة معدنية يعزف بها .

زخمی - مجروح .

زَد - الماضي المفرد الغائب من المصدر « زدن » . في التركيب بمعنى (زده) .

صنع .

زَدَا (ي) - في التركيب بمعنى (زدائنده) .

زَدَايَنْدَه - (ا.فا) منظم . صاقل .

زَدَانِيدَن - تنظيف . تنقية . صقل . تسلية .

زَدَن - ضرب . ضربان القلب . غلبة .

سرقة . إقدام . سك العملة . صيد .

تصادف .

زَد وَخورَد - محاربة . تضارب .

زُدودَن - تنظيف . صقل . تسلية .

زُدودَه - (ا.م) منظم . مصقول . ممحي .

زَدَه - (ا.م) مضروب . مدقوق .

مسحوق . مغلوب . مسروق .

عملة مسكوكة . مزين . مقطوع . قديم .

زَر - ذهب . (تطلق على الذهب الخالص غالباً) . عجوز . أشيب . أصفر .

زَرَاب - ماء الذهب يستعمل للنقوش والرسوم . نبيذ أصفر اللون .

زَرَاد - (معر) صانع الدروع .

زَرَاد خانَه - (ع.ف) دار السلاح والذخيرة .

زِرَاعَتَكَار - (ع.ف) فلاح . مزارع .

زَرَاه - بحر .

زَرَأَفْشَان - (ا.م) ما نثر عليه الذهب . نثر الجواهر .

زَرَأَنُود - (ا.م) مذهب . معدن مطلي بماء الذهب . ما كان ظاهره مخالفاً لباطنه .

زَرَأَنُوز - (ا.فا) جامع الذهب . جامع الثروة .

زَرِبَاف - (ا.م) انظر : زَرْبَقَت .

زَرْبَقَت - (ا.م) قماش مزركش بالذهب .

## زَرْتُشت، زردشت، زرهشت -

ثلاث كلمات على وزن واحد كما ورد : زاردُشت، زارهشت، زارتشت، زراتشت، زرادشت، زراهشت، زره دشت، زردُشت، زره هشت، زرد هشت، زرتشت، زارد هشت، زارتشت. كلها أسماء ابن پور شسب بن پتر اسب افریدون، وينتهي نسبه إلى منوچهر بن ایرج امپراطور ایران باثنتی عشرة واسطة. أمه دغدویه من أحفاد افریدون أيضاً. يعتقد الفرس القدماء أنه نبي عظيم وحكيم نزلت عليه رسالة من السماء كما نزلت على أنبياء العجم قبله مثل : آذر ابن هوشنگ وجی افرام وشای کلیویاسان. كما نزل كتاب على گیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشید وفریدون ومنوچهر وکیخسرو وكانوا ملوك أرض العجم البادلين الحكماء. له كتاب ال (زند)، انتخب منه الموبد (آذر پتروه) أحكام شريعة زردشت المشتملة على مئة باب الموسوم بمئة كتاب ومئة صفحة. يقال انه ظهر في مدينة اردبیل وسيلان وأصله من بلدة (مراغه) و (زنگان) تعرف بـ (شيز). قدم إلى الري ودخل على قصر شاهنشاه

لهراسب ثم گشتاسب، وكان اسم الري في تلك الايام (ایران شهر) فقبل الملك دينه وعمل على نشره، يقال انه قبل ذهابه إلى گشتاسب رحل إلى خراسان وأقام معبداً للنار في بلخ معروفاً بـ (نوبهار) واعتكف فيه فرآه گشتاسب فامتحنه فرأى منه معجزات عظيمة فآمن به فأرسل اسفنديار لنشر مبادئيه وبناء معابد للنار إلا أن رسم زال بطل ایران لم يقبل بدین زردشت فلم يسمح بادخال الدين إلى منطقتي سيستان وزابلستان مما سبب عداوة بينه وبين اسفنديار وگشتاسب، وكذلك فإن ارجاسب لم يقبل به، وبعد ثلاثين سنة استلم ارجاسب الحكم فقدم من تركستان ليحتل بلخ وطرده زردشت من معبد النار عاش سبعة وسبعين سنة بعيد ظهور ابراهيم الخليل. كتاب الزند يحتوي على واحد وعشرين نسكاً (قسماً) ولكل نسك اسم معين، وبقسي للموبدين أربعة عشر نسكاً فقط فقدت أيام الفتن. وپازند شرح وترجمة للزند ويسمى أوستا، ابستا، اسنا. وهناك من يقول إن اوستا المتن وزند شرحه ونظراً إلى أن زردشت كان يمجّد العنصر والكواكب والنار ويبني معابد لها قال عنه عوام الناس إنه عابد النار، واعتبروا النار قبلة زردشت.

- زَرَّتَكَ — ماء الزعفران .  
 زَرَّ جُوبَه ، زَرْدُ جُوبَه — القرفة ( من التوابل ) .  
 زَرَّ خَرِيدَه — عبدة . أمة .  
 زَرَّ خِيز — معدن فيه ذهب . ( كنا ) أرض كثيرة النفع .  
 زَرْد — أصفر . كل شيء بلون الذهب . زعفراني اللون .  
 زَرْدَاب ، زرد آب — ماء أصفر اللون . ماء أصفر يخرج من الجرح . مادة الصفراء .  
 زَرْدَاب رِيز — ( ا.فا ) غضوب . سفاك .  
 زَرْدَار — صاحب ذهب . ثري .  
 زَرْدَالُو ، زرد آلو — مشمش .  
 زرد پاره — قماشة صفراء كان اليهود قديماً يخطونها على أطراف ألبستهم كي يمتازوا من المسلمين .  
 زَرْد پُوسْت — ذو العرق الأصفر .  
 زرد پي — الأوتار التي تربط العضلات بالعظام .  
 زَرْد چِهْرَه — أصفر وذايل الوجه . ذابل .  
 زَرْد رُخ — أصفر الوجه — ( كنا ) خائف . راجف . خجل . منفعل .  
 زرد رَخَش — جواد اختلط بياضه باحمراره .  
 زرد رَنگ — أصفر اللون .  
 زرد رُو ( ي ) — أصفر الوجه . ( كنا ) شمس .  
 زرد رويي — اصفرار الوجه . خجل . انفعال .  
 زرد زَخْم — مرض جلدي يصيب جلد الانسان يقع صفراء .  
 زَرْد شَنِي — النسبة إلى ( زردشت ) .  
 زَرْد شُدَن — اصفرار .  
 زَرْد فام — أصفر اللون . كل شيء لونه أصفر .  
 زَرْدَك — ( مصغ ) زرد . ماء الزعفران . جزر .  
 زرد كَف — ( ن.ع ) ( كنا ) شمس .  
 زرد دَسْت — ( كنا ) شمس .  
 زرد گُوش — منافق . مذبذب .  
 زَر دوز — ( ا.فا ) مطرَز الاقمشة بالذهب .  
 زَرْدَه — جواد أصفر . صفار البيض . الصفراء . حلواء ( معر ) .  
 زَرْدِي — اصفرار .  
 زَر ساوَه — برادة الذهب . الذهب الخالص .  
 زَر فُلان — عجوز . كهل .  
 زَر فشان — انظر : زر افشان .  
 زَر فِين — حلقة تدق على الباب أو الصندوق ليقفل بها . دود حلقوي .  
 زَرَك — مسحوق الزينة . ورق أصفر كالذهب يستعمل في التزيين .  
 زَرَكَش — ( ا.فا ) المطرَز بالذهب . ( معر : زركشة ) .

- زر كشیده - (ا.م) قماش مطرز بالذهب .
- زَر كُوب - (ا.فا) ساحق الذهب . مذهب . (ا.م) مذهب .
- زَر كُوبِي - تذهب . مذهب .
- زَر كُور - ذهبي . صانع الادوات الذهبية والفضية .
- زر گری - صباغة .
- زَر گُون - بلون الذهب . ذهبي . (كنا) نبيذ .
- زُرُفَا - بوق .
- زَرَنُك - ذكي . شجر جبلي . قاس . جديد . قطع الخيل .
- زَرَنِيگار - (ا.م) منقش بالذهب . مذهب . (ا.فا) مذهب .
- زَر وَار - كالذهب . ذهبي اللون . ذهبي .
- زَر وَرَق - (ف.ع) ورق ذهبي للزينة .
- زِرِه - درع .
- زِرِه پوش - (ا.فا) لباس الدرع . (ا.م) مدرعة .
- زِرِه دار - (ا.فا) لباس الدرع .
- زَرِي - منسوب إلى الذهب . ذهبي . مصنوع من الذهب .
- زَرِين ، زرينه - منسوب إلى الذهب . ذهبي . مصنوع من الذهب . كالذهب .
- زرین فام - ذهبي . بلون الذهب .
- زرین کاسه - وعاء ذهبي . (كنا) شمس .
- زَرِين نَرگسه - (كنا) كوكب .
- زَرِيُون - بلون الذهب . ذهبي .
- زِشْت - قبيح . بشع . غير لائق .
- زِشْت رُو (ی) - قبيح الصورة .
- زشت وزيا - في اصطلاح علم البديع مصراع مديح وآخر هجاء .
- زِشْت ياد - غيبة .
- زشت ياد کردن - اغتيال .
- زَغَار - أنيس وصراخ . محنة . ألم . أرض رطبة . دودة ترابية .
- زَغَارُو - بت الدعارة .
- زَغَارِه - خميرة العجين . ذرة . الحبز المصنوع من الذرة . مسحوق أحمر للزينة النساء .
- زَغَاك - غصن شجرة العنب . خصلة شعر .
- زُغال - فحم .
- زغال سَنَك - الفحم الحجري .
- زَغَرِه - الطرف المثني من أسفل الثوب . الشريط الداخلي للقبعة .
- زَغَنَكْ - فواق . طرقة عين . لمحة .
- زَغَن - الحدأة .
- زَغَنَد - زئير بعض الحيوانات . صوت عال .
- زَغَنَك - انظر : زغحك .
- زقاره - غصن الشجرة .

زَلِفَن - خوف . ضغينة . انتقام .  
 زَم - برد . ربيع باردة . لحم داخل الفم  
 وخارجه .  
 زِمَامْدَار - (ع.ف) (ا.فا) سيامي .  
 صاحب الزمام . رئيس القوم .  
 زَمَان - مشتركة بين اللغتين .  
 زَمَانِه - دهر . آفة . نقص بعض  
 الاعضاء . تعطيل القوى . حب .  
 محبة .  
 زَمَشْرَا - تسخر .  
 زُمُخْت - ذو طعم كطعم العفص .  
 خشن . بخيل . ممسك .  
 زِمِستان - فصل الشتاء .  
 زِمِستانگاه - مشى . فصل الربيع .  
 زِمُنْج - طائر كالعقاب .  
 زُمُو - طين رطب أو يابس . سقف  
 مصنوع بالطين والخشب .  
 زَمُودَن - نقش . زركشة .  
 زَمُودِه - (ا.م) منقوش . مزركش .  
 زَمِهْرِير - شدة البرودة . البرد الشديد .  
 مكان كثير البرودة (معر) .  
 زَمِين - أرض . سطح الكرة الأرضية .  
 تراب .  
 زَمِين بوس - تقبيل الأرض احتراماً .  
 (ا.فا) مقبل الأرض بين أيدي  
 العظماء .  
 زَمِين بوسیدن - تقبيل الارض احتراماً .

زُفَان - لسان . لغة .  
 زُفَت - ضخم . غليظ . مملوء . حاد  
 الطعم .  
 زُفَت - بخيل . ممسك . لثيم . خسيس .  
 خشن . عقص .  
 زُفَر - فم . فك .  
 زُفَرِين - انظر : زُفَرِين .  
 زُفُو - انظر : زُفَر .  
 زَك ، زَكْ - نفساء ( لسبعة أيام ) .  
 زَكَارِه - لجوج . متمرد .  
 زَكَان - (ا.فا) المتحدث مع نفسه .  
 الغاضب المهمم .  
 زُكَنَج - وعاء فخاري . جفنة .  
 زُكَنَد - وعاء فخاري . جفنة .  
 زَكِيدَن - مهمة . تحدث الغاضب  
 لنفسه .  
 زُكَال - انظر : زُغَال .  
 زُكَالَاب - حبر . مداد .  
 زُكِيل - ثُلُول .  
 زُلْزَلِه سَنَج - (ا.فا) (ع.ف) كشافة  
 الزلازل .  
 زُلف - شعر الرأس . ضفيرة . شعر  
 مقدمة الرأس . (معر) .  
 زُلفِين - حلقة تدق بالباب لقفله أو  
 لربط السلسلة بها . (كنا) زلف  
 المعشوق ( تشبيهاً بالحلقة ) .  
 زَكُوبِيَا - زلايا (معر) .  
 زَكِيف - انظر : زَلِفَن .



زمین پیمای (ی) - (ا.فا) جوال. سائح .  
مساح .

زمین خیز - (ا.فا) عجیب . غریب .  
زمین دار - (ا.فا) صاحب الحدود  
مالک .

زمین دوز - نوع من الخيام . محکم .  
زمین شناس - (ا.فا) العالم بطبقات  
الارض .

زمین کوب - (ا.فا) (کنا) جواد .  
جمل . وکل دابة .

زمین گیر - (ا.فا) العاجز بسبب المرض  
أو الشيخوخة .

زمین لرزه - زلزلة .  
زمیننه - سطح کل شيء . مخطط .

زن - امرأة . زوجة .  
زَنَارَبَنَد - (یو.ف) (ا.فا) عاقد العزم .

زنا شویی - زواج . نکاح .  
زنا کار - (ع.ف) زانية .

زَنَانَه - نسائي . خاص بالسيدات .  
زن بازدار - حامل . حبلی .

زَنَبَارَه - زیر نساء . محب النساء .  
زَنَبَر - زنبیل .

زن بر - (ا.فا) قوَاد . دیوث .  
زَنَبُر - تَجَشُّو .

زن بَمَزْد - دیوث . قوَاد .  
زَنَبُورَك - (معر.عا) زنبرك الساعة .

زَنَبَه - (معر) زنبق .  
زَنَبِيل - سلة . قرطل . (معر.عا) .

زَنَج - بکاء . اَنِين .  
زَنَج - صمغ .

زَنَجَاب - الصمغ السائل من الشجر .  
ترشحات جلدیة . مائع لاصق شبیه  
بالصمغ .

زن جَلَب - (ف.ع) امرأة سيئة  
الخلق .

زَنَجَه - اَنِين . نواح . اسهال .  
زَنَجِير - زنجیر (معر) .

زَنَجِيرَان - مأمور السجن المكلف بتقييد  
المنسجونين .

زَنَخ - ذقن . حديث . لغو .  
زَنَخْدَان - ذقن .

زَنَخْدَان گُشَادَن - عرض الحسن  
والجمال .

زَنَد - عظیم . کبیر . قوي . حجر  
الزند . کتاب زردشت .

زَنَدَان - سجن .  
زَنَدَانَبَان - سجان .

زَنَدَانِي - سجين .  
زَنَد خَوَان - قاری الزند . زردشتی .

(کنا) بلبل .  
زَنَدگان - احياء . مردها : زنده .

زَنَدگانی - عمر . حياة . معاش .  
زَنَدگی - حياة . عیش . معاش .

زَنَدگی بَخَش - (ا.فا) واهب الروح .  
زَنَدُ وَا ف - جميل الالحان . منشد .

بلبل . عندليب . قاری الزند .  
زردشتی .

- زَنَدُ وان - انظر : زند و اف .  
 زن دوست - زیر نساء . محب للنساء .  
 زنده - حي . ذو حیاة . عارف . عالم .  
 زنده - كبير . عظیم . ضخیم .  
 زنده دل - (کنا) ذو ضمیر حي .  
 صاحب فکر نیر . ذو تفکیر یقظ .  
 سعيد . مسرور .  
 زنده کردن - إحياء .  
 زنده کُن - (ا.فا) حیي .  
 زَنَدِيق - (معر) ملحد . مبطن الکفر  
 ومظهر الايمان . كانت تطلق قديماً  
 على تابعي دين ماني .  
 زَن روستهي - زانية . قحبة .  
 زَنَک - امرأة صغيرة . وضیعة .  
 زن کردن - زواج .  
 زَنَک - جرس . صدا .  
 زَنَکدار - (ا.فا) ذو طنین . ذو جرس .  
 زَنَکداران - جلاجل . خلاخل .  
 زن گیرفتن - عقد نکاح .  
 زَنَک زدن - قرع الجرس . تصدو  
 المعادن .  
 زَنَک زَدَه - (ا.م) مصدئ .  
 زَنَکله - (کنا) شمس .  
 زَنَکوله - جلاجل . اجراس . مقسام  
 موسیقی .  
 زَنگی - النسبة إلى الصدا . زنجي .  
 زَنَمَرَد - نکاح . زواج .
- زَنَدَه - (ا.فا) ضارب . قبیح . غیر  
 مقبول . سيء . مطرب .  
 زَنَوِيَه - هریر الکلاب .  
 زَنَوِيدَن - هریر الکلاب .  
 زَنَهَار - تعهد . أمان . أمانة . ضمانة .  
 (ا.صو) للتحذير والتنبیه .  
 زَنَهَار خوار - (ا.فا) ناکث بالوعد .  
 غل بالعهد . خائن .  
 زَنَهَار دار - (ا.فا) وئي . متعهد . أنین  
 زَنَهَار داری - حفظ العهد والوعيد  
 وفاء . أمانة .  
 زَنی - أنوثة . زوجية . وفي التركيب  
 بمعنى (زدن) .  
 زُو - (مخ) از + او (وی) : منه . منها .  
 زُو - بحر .  
 زَوَار - خادم . ممرضة .  
 زَوَال پَذِير - (ا.فا) (ع.ف) فان .  
 زائل .  
 زَوَال پَذِيرُفَتَن - (ع.ف) فناء . عدم .  
 زَوَالَه - فرزدقة العجین . طابة الطین .  
 زَوَان - لسان .  
 زُوین - حربة ذات رأسین .  
 زو تر - (مخ) زود تر : أسرع . أعجل .  
 قبل الموعد المحدد .  
 زُوَد - بسرعة . قبل الموعد . سریع .  
 زُوَدَا زود - بسرعة . فترة وجيزة .  
 زود آشنا - الشخص السريع  
 المصاحبة .

زوش - حاد المزاج . سيء الطبع .  
صاحب قوة .

زوغ - ساقية . نهر .  
زُون - حصّة . قسم . قسط .

زِه - (ا.صو) للاستحسان . ولادة .  
نطفة . ولد . الطرف من كل شيء .

الوتر المصنوع من أمعاء الحيوانات .  
زِهَاب - الماء المترشح من أطراف النهر

والينبوع . المكان الذي تغلي ماؤه  
( موضع النبع ) . ماء لا يبين قعره .

نبح دائم . وكف . رشح .  
زِهَار - عورة الانسان .

زِهَازِه - (ا.صو) للاستحسان .  
زِهْدَان - رحم المرأة .

زِهْدَان نِهَادَن - (كنا) العجز في الحرب .  
الاعتراف بقلة الفهم والضعف .

زَهْر - سم . غم .  
زَهْرَابِه - ماء مخلوط بالسم . مائع سمي .

السم المنبث من الميكروبات .  
زَهْر آگِين - مخلوط بالسم . مسموم .

زهر آلود - (ا.م) مخلوط بالسم .  
سُمِّي .

زَهْرَبَار - (ا.فا) سام . مهلك . فتاك .  
زهر خنْد - ضحكة غضب .

زهر خوراندن - تسميم .  
زهر خورده - (ا.م) مسموم .

زهر دادَن - تسميم .  
زهر شيناس - (ا.فا) عارف بالسموم .

زود\* أُنْداز - بديهة . ارتجال الشعر أو  
الحديث .

زود باوَر - سريع التصديق .  
زود\* تَر - أسرع . أعجل . قبل الموعد

المحدد .  
زود جُنُب - (ا.فا) سريع الحركة .

زود\* غِيَز - (ا.فا) (كنا) خادم . مطيع .  
زود\* رَمَس - (ا.فا) كل شيء يصل قبل

موعده ( نضج الفاكهة خاصة ) .  
زود\* رَنَج - سريع التأثر والتألم .

حساس .  
زود\* رُو - (ا.فا) سريع الحركة .

زود شِعْرِي - (ف.ع) ارتجال الشعر  
على البديهة .

زود فِهْم - (ف.ع) ذكي . سريع  
الفهم . سريع الانتقال .

زُور - قوة . مقدرة . (مع.عا) .  
زُور - الماء المقدس لدى الزردشتيين .

طعام مائع .  
زُور آزْمَا (ي) - (ا.فا) العارض قوته .

بطل . رياضي .  
زور آوَرْدَن - تقوية . ضغط . تعدد .

ظلم .  
زور خانه - النادي القديم للرياضة .

زور كردن - ظلم . ضغط .  
زور مَنَد - (ا.فا) بطل . قوي . صاحب

نفوذ .  
زوزِه - هرير الكلب وابن آوى . أنين .

- زهره - کیس الصفراء .  
 زهره داشتن - جرأة . شهامة .  
 زهزاد - ابن . نسل .  
 زهك - لبن الأم أو الحيوانات التي ولدت حديثاً .  
 زه کردن - اثمار . حمل .  
 زه كيشی - تيبس الارض من الماء .  
 زه گيرفته - (ا.م) حامل . أرض معدة للزرع .  
 زهوار - سحابة . طرف . جدار .  
 زهه - النتاج بواسطة مزج المذكور بالمؤنث . نتاج . تطعيم .  
 زهی ! - (ا.صو) للتحسين والتفجع .  
 النسبة من (زه) وهو الحيوان المهيأ للحمل . حيوان ولد حديثاً .  
 آلة موسيقية ذات أوتار .  
 زهیدن - توليد .  
 زی - حیاة . طرف . جانب . بنظر .  
 بعقيدة . قدر . قرب . الأمر من زیستن .  
 زیادت گمردیدن - (ع . ف) كثرة . ازدياد .  
 زیاده روی - (ع . ف) تجاوز عن الحد . إفراط .  
 زیارت کردن - زیارة شخص لقبر أو شیخ تبرکاً .  
 زیان - ضرر . خسارة . صدمة . نقصان .  
 (ا.فا) خالق .  
 زیانکار - (ا.فا) خسران . مضرر .  
 زیب -- زينة .  
 زیبا - (ا.فا) جميل . حلو .  
 زیبا شناسی - علم الجمال .  
 زیبایی - جمال . حلاوة .  
 زیبنده - (ا.فا) لائق . مناسب . جميل .  
 زییدن - لیاقة . جمال .  
 زیج - (معر : زیگ) تعیین أحوال وحركات النجوم . جدول تعرف به حركات السيارات . خريطة البنائين .  
 زیج - ظریف . لطيف الطبع .  
 زیو - تحت .  
 زیوا - لأن . لأجل .  
 زیواب - بالوعة الحوض أو البركة .  
 زیواک ، زیواکه - انظر : زیوا .  
 زیر آفکن - فراش . أريكة . مقام موسیقی .  
 زیر آنداز - (ا.م) ما یمدّ للنوم علیه . فراش . أريكة .  
 زیر پوست -- القشرة الجلدية الواقعة تحت طبقة مالبیکی .  
 زیر پوش - (ا.م) القميص الداخلي .  
 زیر جامه - سروالة .  
 زیر چاق - کمان ضعيف . (کنا) المطيع للأوامر .  
 زیر دَرَبایی - غواصة .

زیر دَسْت - تحت إمرة . ذلیل . مطیع .  
فی المتناول .

زیر زار - اُنین خفیف . صوت الحزن .  
زیر فون - شجرة الزیفون .

زیر زمین - الطبقة تحت الارض . القبو .  
زیرک - ذکی . فہیم . صاحب فراسة .  
فولاذ مسقی .

زیر کانه - بذکاء . بمہارة .  
زیرک سار - صاحب فہم وشعور .  
زیرکی - ذکاء . فہم .  
زیر گاہ - مقعد . ما یجلس علیہ .  
کرسی . سریر .

زیر لَب - (کنا) ہمس .  
زیر وبالا گھٹن - النطق بکلام غیر  
مترابط .

زیر ورو - تحت وفوق .  
زیر ورو کردن - خلط . مزج .  
زیر وزیر - (کنا) مخلوط . المجموع  
أعلاه أسفله وبالعکس .  
زیرہ - القسم السفلي من کل شيء .  
کعب الحذاء . کتون .

زیرہ رومی - الکراویا .  
زیرین - النسبة من ( زیر ) . تحتي .  
سفلي .

زیست - حیاة .  
زیست شنامی - علم الحیاة .  
زیستن - خلق . احیاء .  
زیغ - حصیر .  
زیغال - قدح . كأس الشرب .  
زیگگر - ناسج الحصر .  
زیگک - انظر زیج .

زیلو - نوع من البسط الرخيص .  
زین - سلاح . سرج . (مخنة) از + این .  
زینان - (مخنة) از + اینان : من هؤلاء .  
حبة البركة .

زین کوهہ - قربوس السرج .  
زین گر - سراج .  
زینتندہ - (ا . فا) عائش .  
زینہار - أمان . مهلة . ضمانة . أمانة .  
(ا . صو) للتحذیر .

زینہار خوار - (ا . فا) الناکث بالعہد .  
خائن الأمانة .

زینہار خوردن - نقض العہد . خیانة .  
زینہار دار - (ا . فا) وفی . متعهد .  
أمین .

زینیان - سسم .  
زیر - زینة .

# ز

زانداز مَرى - (فر) مخفر الدرك .  
 زاو - الخلاصة من كل شيء . خالص .  
 زَخ - نواح . أنين . ثؤلول .  
 زَخار - انظر : زُغار .  
 زَد - صمغ .  
 زَرَد - نهم . شره .  
 زَرَف - عميق . بعيد . طويل . (معر :  
 جرف) .  
 زَرَفَا - عمق . قعر البحر أو الخوض  
 أو البئر .  
 زَرَف بين - (ا.فا) المتعمق في الأمور .  
 عميق .  
 زَرَف بينى - غور في الامور . تعمق .  
 امعان .  
 زِست - (فر . مفر) وضع عمل  
 وحركات شخص .

ز - الحرف الرابع عشر من الالفباء  
 الفارسية ، وهو في حساب الحمل  
 « ٧ » ، وقد يبدل بالحرف ( ج )  
 مثل : رژه - رجه . لاژورد -  
 لاجورد . وأحياناً بالحرف ( ز )  
 مثل : گوازه - گوازه .  
 زاز - شجيرة بيضاء قاسية اسمها في  
 العربية الحرشف . ويطلق على كل  
 عشب لا بذر له . علف يسمى في  
 العربية غلبص . (كنا) هذيان . لغو .  
 زاز خانی - (ا.فا) (كنا) هاذ . مثرثر .  
 زاز خایی - (كنا) ثرثرة . لغو .  
 زازك - لوبياء . فول .  
 زازومك - لوبياء . فول .  
 زاختر - حوصلة الطير .  
 زاله - ندى . طل . قطرة . برد .  
 عوامة .

رُست دادن - (فر.ف) تنظیم جلسه  
الفرد مقابل آلة التصوير .

رُغار - صعوبة . قساوة . صوت مرتفع  
صراخ . نعر .

رُغارِه - خبز الذرة . المسحوق الأحمر  
لزيينة النساء . صرة الحيوانات (للبقرة  
خاصة) . صراخ . عويل .

رُغَنَد - زئير . صراخ عال . قساوة .  
شدة .

رُفَك - صديد العين أو عمشها .

رُفَكاب - صديد العين أو عمشها .

رُفیدن - ترطب .

رُفیده - (ا.م) مرطب . مندى .

رُفَك - مهمة الغضوب .

رُكارَه - لجوج . معاند . مصر (معر .  
عا : جكاره) .

رُكان - النافر من نفسه . المعرض الذي  
يكلم نفسه بصوت خافت .

رُكس - كلمة نفى تعادل « معاذ الله »  
أو « حاشا » .

رُكفَر - صبور .

رُكفَرى - صبر . اضطبار . احتمال .

رُكور - بنجل . خسيس . قاطع طريق .  
سارق . ملفوف .

رُکیدن - مهمة الغضوب . دمدمة . تغير .

رُکیده - مهمة الغاضب .

رُگور - بنجل . شحیح . خسيس .

سارق . قاطع طريق . ملفوف .

رُند - مزعة . قطعة . عتيق . زند النار .

رُنده - بال . ممزق . مهترى . عظیم .  
كبير . مهيب .

رُندِه پوش - (ا.فا) مرتدي الاسمال .

رُنده رُنده - قطعة قطعة . إرباً إرباً .

رُنگدان - جرس صغير . جلاجل .

رُنگله - ظلف الحيوانات .

رُنه - إبره . رأس الإبرة . إبره

الحشرات التي تلسع بها .

رُو - بحر .

رُوژَه - قنفذ . خنفساء .

رُول - تجعد . تقطيب الجبين . مختلط .

رُوله - قبيرة .

رُولیدن - تشعث . تبعثر . تشويش .

رُولیده - (ا.م) أشعث . مشوش .  
مضطرب .

رُون - صنم .

رُوهیدن - تقطر . وكف .

رُی - حوض . مسبح . بركة .

رُیان - ساخط . مفرس . غضوب .

رُیر - حوض . بركة .

رُیره - كتون .

رُیك - قطرة . قطرة المطر .

رُیوَه - زئبق (معر) .

# س

س - الحرف الخامس عشر من الالفباء  
الفارسية . وهو في حساب الحمل  
« ٦٠ » .

سا - خراج . جزية . لاحقة للمشابهة  
والنظير . في التركيب بمعنى « ساينده » .  
نوع من القماش الثمين .

سايديگي - سحق . صقل . تنعيم .  
لمس . حك . مس . إذابة .

ساييدَن - لمس . صقل . سحق . تنعيم .  
حك . إذابة . تلاق .

سابقه دار - (ع.ف) (ا.فا) ذو سابقة  
(للخير والشر) .

سابقه سالار - (ع.ف) دليل القافلة  
أو أميرها . قائد الجيش . نبي  
الاسلام .

سابوته - امرأة عجوز .

سابود - هالة القمر .

سابوره - منث .

ساييدَن - انظر : ساييدَن .

ساتراپ - (يو) حاكم المدينة في ايران  
قديماً .

ساتكين ، ساتگين - قدح نبيذ كبير .  
محبوب .

ساتگني - قدح نبيذ كبير .

سائيل - حبة بحجم الباقلاء ، من النباتات  
الهندية ، وتوجد في فارس . طعمها  
مر ، حمراء اللون أو سوداء .  
تستخدم في معالجة آلام المفاصل .

ساج - اسم نوع من الشجر . اسم نوع  
من الطيور . اسم نوع من الحساء .  
(تر.معر) صفيحة حديدية ينخبز بها .  
ساجي - الحبز المخبوز به (ساج) .

ساجمه - (تر) خردق البندقية .

ساجي - أبيض . بياض .

ساحيل گاه - (ع.ف) ساحل . شاطئ  
البحر .

ساحل نيشين - (ع.ف) (ا.فا) الساكن  
على شاطئ البحر أو النهر .

ساخنت - صنع . (ا.م) مصنوع . محصول .

طرز . أسلوب . شكل . ترتيب .

أسلحة . تجهيزات . خلعة . حزام .



- ساخنتگی - تشکیل . ترکیب . مصنوع .  
تزویر . تقلید .
- ساختمان - بناء . عمارة . وضع .
- ساختن - تعمیر . بناء . عمل . صنع .  
ابداع . خلق . وضع . انعقاد .  
ترتیب . انتظام . عزف . تجهیز .  
طبخ . تألیف . تصنیع . جعل .  
تقریر . تزویر .
- ساخنتی - لائق بالصنع . ممکن عمله .  
کل ما کان ضروري الصنع .
- ساخنته - (ا.م) مصنوع . مبني . مهیا .  
مبدع . مخلوق . مقرر . منعقد .  
مزين . منتظم . مجهز . مطبوخ .  
مؤلف . مصنوع . مجعول .
- ساخنته رننگ - (کنا) موافق . مناسب .
- ساخنته رو (ی) - مزین الوجه بتکلف .
- ساخنته کردن - اعداد . تهیه .
- ساخنتیان - جلد المعز المدبوغ (معر) .
- ساد - صاف . بسیط . أبله . جاهل .  
أمرد . صحراء . خنزیر بري . أستاذ .
- ساد گئی - بساطة . بدون زینة . سهولة .  
خلوص . صفاء . بله .
- ساده - (معر) غیر مزین . بسیط .  
صاف . أملس . راجف . غیر  
معتقد . سهل . عادي . خالص .  
أمرد . مقلّم . عار . خال . أقرع .  
أبله . جاهل . سليم . واقف .  
جمعها : سادگان .
- ساده باز - (ا.فا) المقامر بدون تلاعب .
- ساده پرتست - (ا.فا) الراغب في صحبة  
الأمردین .
- ساده جیگر - خفیف العقل .
- ساده دل - خفیف العقل . أبله . بدون  
مکر و حيلة . جاهل .
- ساده رخ - أمرد .
- ساده رننگ - صاف . طاهر .
- ساده رو (ی) - أمرد . حلیق . محبوب .  
معشوق .
- ساده زنخ - أمرد . حلیق . محبوب . معشوق .
- ساده شیگر - فتي حلیق . أمرد .
- ساده کردن - تسهیل . تنقیة . اخلاء .  
خلق الشعر . فصل .
- ساده لوح - (ف.ع) سليم القلب . صافي  
الضمیر . أحق . أبله .
- ساده مرد - سليم . صافي الضمیر . أبله .  
أحق .
- ساده نمک - ملح صاف . ملیح .  
مقبول .
- ساده وضع - (ف.ع) شخص غیر  
متکلف .
- ساذج - (معر : ساده) .
- سار - اسم طائر برونزي أصغر من  
القمری . ألم . تعب . محنة . ستر .  
لاحقة تعطي معنى ( رأس ) :  
گاو سار . وتعطي معنى الكثرة  
والوفرة : چشمه سار . ومعنى  
النشبه : دشت سار . وتعطي معنى  
جانب وناحية : رخسار .

- سارا — خالص . بلا غش .  
 ساربان — راعي الابل . لحن موسيقي .  
 ساربانى — رعاية الابل .  
 سارج — اسم طائر برونزي اللون أصغر من القبرة .  
 سارخك — بق .  
 سارشك — بق .  
 سارُغ — صرة قماشية . بقجة . سفرة .  
 سارو — طير أسود يشبه البيغاء بكلامه يكثر في الهند . نوع من الملاط تملط به المراحض والاحواض .  
 ساروان — راعي الابل .  
 ساروج — نوع من الملاط تملط به المراحض والاحواض ( معر : صاروج وصهروج ) .  
 ساروغ — انظر : ساروق .  
 ساروق — قماشة مربعة الشكل غالباً . سفرة . سباط . بقجة .  
 سارونه — شجرة العنب .  
 ساره — زرزور . ستر . رشوة . قطعة .  
 سارى — زرزور . ( هن ) لباس المرأة الهندي .  
 ساز — صنع . استعداد . آلة . وسيلة . مورد الاحتياج . نعمة . تجمل . لباس . هدية . خلعة . طريق . طريقة . هيئة . وضع . تحمل . ضيافة . مكر . حيلة . مثل . نفع . كل آلة موسيقية يعزف أو ينفخ بها . مطابق القواعد الموسيقية . نعمة . الامر والحذر من « ساختن » و « سازیدن » . لاحقة بمعنى صانع وبان .  
 ساز پَرْدَاختن — عزف .  
 ساز دَادَن — عزف . صنع . اعداد . ابداع . تزيين .  
 ساز زَن — ( ا.فا ) عازف . ضارب على الوتر .  
 سازش — توافق . صلح . حسن سلوك . اتفاق . شكل . اختراع . تعهد . سازش دَادَن — مصالحة . توفيق بين الاشخاص .  
 ساز شناس — ( ا.فا ) العارف بأنواع الآلات الموسيقية .  
 سازشناسه — كتاب الصلح . وثيقة المصالحة .  
 سازكار — ( ا.فا ) موافق . مطابق . لائق . قانع . مقلد . آلة موسيقية . فنان .  
 سازكارى — توافق . مطابقة . ساز كَرْدَن — صنع . اعداد . اعطاء وسائل وزاد السفر . تغذية . لياقة . توافق . إحياء جلسة الانس . عزم . بدء . تعبير الآلة الموسيقية أو الساعة إجراء . رسم . ساز كَرْدَه — ( ا.م ) مصنوع . معد . مهياً . مبدوء . معبّر .

ساسان - مستجد . فقیر . وحید . اسم  
 أكبر أسرة ایرانیة حکمت ایران  
 باسم الساسانیین بین ( ۲۲۵ -  
 ۶۵۱ م ) ، کان مرکزها ایالة فارس  
 وقد انقرضت علی يد الفتح العربی ،  
 و (ساسان) الجدد الاول الذي كان  
 سادناً فی معبد ( اناهیتا ) ، و مسن  
 أهم ملوکهم ( اردشیر بابکان ) ،  
 و آخرهم ( یزدگرد الثالث ) .  
 ساستا - ظالم . شریر . أهریمن .  
 ساعت ساز - (ع.ف) (ا.فا) صانع  
 الساعات . مصلح الساعات .  
 ساعت شمار - (ع.ف) (ا.فا) عقرب  
 الساعات .  
 ساعت شناس - (ع.ف) (ا.فا) عارف  
 الساعة والزمان والوقت .  
 ساعت فروش - (ع.ف) (ا.فا) بائع  
 الساعات .  
 ساعتك - (ع.ف) ساعة صغيرة .  
 فترة وجيزة .  
 ساغر - قدح الخمرة . كأس . وعاء  
 المائعات . قلب العارف . شوق .  
 ساغر خوردن - شرب النبیذ .  
 ساغر ریختن - تفریغ .  
 ساغر زن - (ا.فا) ساقی الشراب .  
 ساغر کش - (ا.فا) الساقی .  
 ساغر گرفتن - أخذ و شرب قدح  
 الخمرة .

ساز گار - (ا.فا) موافق . مؤلف .  
 مطابق . لائق . قانع . آلة موسیقیة .  
 مقلد . فنان .  
 ساز گهر - انظر : ساز گار .  
 سازمان - هیئة . مؤسسة . جمعية .  
 منظمة .  
 سازمان دادن - تشکیل هیئة . تأسيس  
 الجمعية .  
 ساز مند - منظم . مرتب . لائق .  
 مناسب .  
 سازندگی - اختراع . ابداع . صنع .  
 جعل . عزف . بناء .  
 سازنده - (ا.فا) صانع . مهیء . بناء .  
 معمار . مخترع . مبدع . موجد .  
 جاعل . لائق . مناسب . شاغل .  
 واهب . معالج . مؤثر . مفید .  
 عازف . مصنف الموسیقا .  
 ساز نواختن - العزف علی إحدى  
 الآلات .  
 ساز وار - موافق المزاج . ملائم الطبع .  
 مناسب . متناسب . موزون .  
 سازواری - ألفة . موافقة للمزاج . ملاءمة  
 للطبع . مطابقة .  
 ساز ور - مستعد . مهیأ .  
 سازی - تأتي لاحقة بمعنى : صنع و بناء  
 مثل : صابون سازی ، مجسمه  
 سازی .  
 سازیدن - صنع . تسليح . تهيؤ . موافقة

- ساغر نوشیدن - شرب الخمره .  
 ساغری - جلد الحصان أو الحمارة  
 المدبوغ . كفل الجواد . نوع من  
 القماش .  
 ساقندوش - (تر.ف) الشخص الذي  
 يسير إلى جانب العريس ليلة عرسه  
 (معر.عا : سخذوش) . قرین .  
 نظير . رفيق .  
 ساقی نامه - (ع.ف) نوع من الشعر  
 المثني على البحر المتقارب يوجه  
 الشاعر فيه الخطاب إلى السافي .  
 ساك - نوع من الطعام . (فر) خريطة .  
 ساكن كردن - (ع.ف) اسكان .  
 تطمين . تسكين الحرف المتحرك .  
 سال - سنة . عام .  
 سالار - أمير الجيش . نقيب . رفيع  
 المنصب . سيد . حاكم . وال .  
 ملك . عجوز . قديم .  
 سالاری - إمارة . رئاسة . حكومة .  
 ملكي . عجز . شيخوخة .  
 سالانه - سنوي . كل سنة .  
 سال آزما (ی) - (ا.فا) مجرب .  
 سال آزموده - (ا.م) مجرب .  
 سال بر - الشجرة التي تثمر سنة وتتوقف  
 سنة .  
 سال بیال - سنة بعد سنة . سنوات  
 متوالية .  
 سالخده - ذو شرف . سعيد .  
 سالخرد - صغير .  
 سالخورده - (ا.م) معمر .  
 سالخورده - (ا.م) معمر . عجوز .  
 قديم .  
 سالدار - (ا.فا) معمر . عجوز .  
 سالديده - (ا.م) معمر . عجوز .  
 مجرب .  
 سالزده - (ا.م) مصاب . مفسد  
 (المحصل) .  
 سال گزردش - تحويل السنة . تفاوت  
 السنة بين القمر والشمس .  
 سال گزرفتن - الذكرى السنوية  
 للشخص .  
 سال گشت - عجوز . مسن . معمر .  
 سالمند - مسن . معمر . عجوز .  
 سالمة - تأريخ . تقويم . على الدوام .  
 سالنامه - مذكرة سنوية . تقويم .  
 سالنما - (ا.فا) تقويم . روزنامه .  
 سالو - ثوب أبيض وضيق خاص  
 بالنساء .  
 سالوس - متملق . متلاعب . تملق .  
 مكر . حيلة .  
 سالوس فروش - (ا.فا) متملق . مكار .  
 مخادع .  
 سالوس فروشی - تملق . مكر . خداع .  
 سالوس كردن - خداع . احتيال .  
 تلاعب .  
 سالوك - (مفر : صعلوك) فقير . درویش  
 سارق . قاطع طريق .

- سال وماه — على الدوام . دائماً . عمر . تاريخ .
- ساليانه — الاجرة السنوية . سنوي . حولي . عمر .
- سام — مرض . ورم .
- ساماخنجه — حمالة ثديي المرأة (سوتيان) .
- سامان — أسباب . وسائل . لوازم المنزل . لوازم الحياة . لوازم السفر . متاع . ترتيب . نظم . تدارك . تهيئة . مقياس . مقدار . صبر . مكان . محل . مقام . هدف . حد . رواج . رونق . عفة . دولة . ثروة .
- سامان دادن — تنظيم . ترتيب . تزيين .
- سامان داشتن — انتظام . ترتيب . وضع حد .
- سامه — عهد . قسم . قرض . دين . مامن . ملجأ . ملاذ .
- سان — طرز . قاعدة . قانون . دستور . عادة . شبه . نظير . مشاهد السكاكين . حصة . قطعة . لاحقة مكانية .
- ساو — خراج . سحق . برادة الذهب . مشحذ خشبي أو حجري .
- ساوړى — جزية . خراج . هدية .
- ساوه — برادة الذهب الخالص . بوتقة الذهب .
- ساويدن — سحق . صقل . فرك . ذلك . لمس . تلاق . تدويب . تصفية .
- ساويده — (ا.م) مسحوق . مدلوك . ملموس . مصقول . مذايب .
- ساويز — حسن الخلق .
- ساي — (ا.فا) طحان . صاقل . في التركيب بمعنى «ساينده» .
- سايبان — مظلة كبيرة تقي العظماء من أشعة الشمس . خيمة كبيرة (معر . عا : سيبانه) .
- ساينده — طحان .
- سايه — (معر . عا) . ظل . ملاذ . حمى . شبح . جن . (كنا) فسق . فجور . سايه پرمست — (ا.فا) (كنا) المرتبط بالفسق والفجور والاعمال غير اللائقة .
- سايه پرووده — (ا.م) كل ما يربى في في الظل . مرتاح البال . الفاكهة المييسة في الظل .
- سايه پوش — مظلة (معر . تصر : ساباط وهي السقيفة بين دارين تحتها سوق) .
- سايه خُشك — كسول . مهمل .
- سايه دار — (ا.فا) ذو ظل . الحرف المطبعي المظلل .
- سايه رَو — (كنا) (ا.فا) لص الليل . سارق . حارس . عيار .
- سايه زده — (ا.م) مصروع .
- سايه شكن — (ا.فا) مضيء . منير . مبيد الكفر .

- سايه گاه - مكان ظليل .  
 سايه گيرفتن - الاخذ تحت الحماية .  
 سايه گستر - (ا.فا) ذو ظل منبسط .  
 حام .  
 سايه گستردن - بسط الظل . حماية  
 الاشخاص . اخفاء .  
 سايه نيشين - (ا.فا) الجالس في المكان  
 الظليل . (كنا) المراتح الذي لم ير  
 تعب الدنيا .  
 سايلدن - سحق . صقل . حك . مسح .  
 ذوب . لمس .  
 سايده - (ا.م) مسحوق . مصقول .  
 محكوك . ممسوح . مذاب . ملموس .  
 سباروك - حمام .  
 سبد - سلة من القصب . زنبيل ( معر .  
 عا : سبت ) .  
 سبد چين - الفاكهة المتبقية على الاغصان  
 في نهاية الفصل . الفاكهة المقطوفة  
 والموضوعة في السلال .  
 سبز - اللون الأخضر . سيف . خنجر .  
 معشوق . طري . طازج . علف .  
 سبزا رنگ - بلون الخضرة .  
 سبز باغ - (كنا) جسم الانسان . سماء .  
 جنة .  
 سبز بهار - لحن قديم .  
 سبز پا (ى) - قدم شوم . مشؤوم .  
 وعكسها (سپيد پا) .  
 سبز پرى - فصل الربيع .
- سبز پوش - ذو ألبسة خضراء . أهل  
 المآتم . شجرة مورقة . (كنا) زاهد .  
 ملاك .  
 سبز چهره - أسمر الوجه .  
 سبز خط - (ف.ع) عذار .  
 سبز خوان - (كنا) سماء .  
 سبز ده - (كنا) سماء .  
 سبز فراغ - (كنا) سماء . دنيا .  
 سبز شدن - اخضرار . نمو النباتات .  
 نمو الشجر . الظهور فجأة .  
 سبز طاووس - (كنا) سماء . فلك .  
 سبز طشت - (كنا) سماء .  
 سبز کارگاه - (كنا) سماء .  
 سبز کوشك - (كنا) سماء .  
 سبزه - عشب أخضر . مرج . خضرة .  
 نوع من الكشكش الاخضر . بلون  
 القمح . (كنا) معشوق . أسمر  
 الوجه .  
 سبزی - أخضر . طراوة . خضروات .  
 الحمرة الصراح .  
 سبزی فروش - (ا.فا) خضري . بائع  
 الخضروات .  
 سبزینه - النسبة إلى (سبز) . أخضر  
 اللون . خضرة الورق . مادة  
 الكلوروفيل في ورق الشجر .  
 سبق دادن - (ع.ف) تعليم . تدريس .  
 سبک - خفيف . شخص خفيف .  
 تافه . ضحل . مجذ . سريع . تسرع .

سَبْكُ أسلحه - ( ف . ع ) خفيف السلاح .

سَبْكُبَار - خفيف الوزن . (مجا) خالي البال . مسرور .

سَبْكُبَال - طير خفيف الطيران . (كنا) فارغ . خالي البال .

سَبْكُهَا (ى) - (كنا) سريع الجري . العداء . حامل البريد من منزل الى منزل . الجواد الذي يبدل في كل مرحلة .

سَبْكُ خيز - (ا.فا) سريع . يقظ . سبك دَسْتُ - الماهر في الصنعة اليدوية .

ماهر . سريع . خفيف اليد . طويل الباع في الضرب . المبارك في العمل . سَبْكُدَل - مسرور . سعيد .

سَبْكُرَو - سريع السير . غافل . جاهل .

سَبْكُرُوح - (ف.ع) (كنا) مسرور . ضاحك . بلا تكلف . بدون تكبر . خفيف الظل .

سَبْكُسَار - ذليل . حقير . بلا وقار . سفيه . أبله . مجرد .

سبك سايه - (كنا) قليل البقاء . فان . ماض . بلا ثبات . سريع العبور . فقير . من أصحاب القلوب ( صوفي ) .

سَبْكُ سَر - ذليل . حقير . بلا وقار . مفلس .

سَبْكُ سَنَك - بلا وقار . بدون ثبات . زهيد القيمة .

سبك سَنَك كَرْدَن - تشخيص وزن شيء . تقييم السعر .

سَبْكُ عَنان - (ف.ع) فارس سريع . سريع السير . (كنا) هاجم . حامل . سبك گَرْدَانِيدَن - استخفاف .

سبك لِقَا - (ف.ع) بشوش . سهل اللقاء . مطيع .

سَبْكِي - خفة . (كنا) بلا وقار . ديوث .

سَبَنَج - الخشبة التي يربط طرفها برقة الثور وطرفها الآخر بالمحراث .

سَبَو - كوز . ابريق ماء فخاري . سَبُوسَه - نخالة . نشارة . قشرة الرأس .

دود القمح أو الشعير .

سَبَو شِكْسَن - كسر الكوز . (كنا) تشاؤم . صب الشراب . منع الشراب .

سَبَو كَش - (ا.فا) انشرب من الكوز . سَبِيل - شعر الشاربين .

سَبِيلُو - دو شاربين كبيرين . سَبَار - في التركيب بمعنى عابر . قاطع طريق . دولاب عصر العنب .

حوض المعصرة . أثاث المنزل . وعاء . اناء . نقل العنب من مكان

الى مكان .

سَبَار - محراث .

سپاهی - النسبة إلى ( سپاه ) . نقر  
عسكري .

سپهر - ترس . في التركيب بمعنى عابر .  
قاطع طريق .

سپهر آفکندن - رمی الترس أرضاً .  
هزم . تراجع . عجز . تسليم .

سپهردار - ( ا.فا ) صاحب الترس .  
سپهرْدَن - قطع الطريق . طي . تسليم .  
ايداع . تأمين .

سپهرْدَه - ( ا.م ) مطوي . مقطوع  
الطريق . مؤمن . وديعة .  
مسلم .

سپهرز - طحال .  
سپهر ساز - صانع تروس الحرب .  
سپهر غم - زهر الريحان .

سپهرک - نوع من الاعشاب المستعمل  
في الصباغة . ترس صغير .

سپهرلوس - قصر . قصر ملكي .  
سپهرم - ( معرف ) زهر الريحان .

سپهرهم - زهر الريحان .  
سپهری - تمام . كامل . انتهاء . محو  
مطوي . وديعة .

سپهریدن - إتمام . إنهاء . نوع من  
الحيام .

سپهریس - ميدان سبق الخيل .  
سپهری شْدَن - اتمام . انهاء . انقضاء .

سپهریغ - عنقود كثير الحب .  
سپهری کَرْدَن - اتمام . انهاء . محو .  
افناء .

سپارْدَن - قطع الطريق . سير تجول .  
ابداع . تسليم . توصية .

سپارْدَه - ( ا.م ) مقطوع الطريق . مسار .  
متجول . مسلم . مؤمن . موثقي .  
المال الموضوع في المصرف برسم  
الأمانة .

سپارش - توصية . أمر . وساطة .  
سپارْتَدَه - ( ا.فا ) مؤمن . موضي .  
وسيط .

سپاروك - حمام .  
سپاس - حمد . شكر . منة . لطف .  
شفقة . دعاء .

سپاسدار - ( ا.فا ) شاكر . معترف  
بالحق . قابل المنة . حامد .

سپاس داشتن - شكر . امتنان . حمد .  
سپاسگزار - ( ا.فا ) شاكر . حامد .  
معترف بالحق . قابل المنة .

سپاسه - منة . حمد . لطف .  
سپاه - جيش . قطعة عسكرية كبيرة .

سپاهان - اسم مدينة اصفهان قديماً .  
سپاه آرا ( ی ) - ( ا.فا ) آمر كتيبة

عسكرية . مرتب الجيش .  
سپاهبند - انظر : سپهبد .

سپاهدار - قائد الجيش .  
سپاهسالار - انظر : سپهسالار .

سپاه شْدَن - تجمع . اجتماع .  
سپاه كِشِي - قيادة الجيش . تحريك

الجيش .



- سپس - بعد . عندئذ .  
سپسا پیشی - تقدم وتأخر .  
سپس رو - (ا.فا) تابع . تال .  
سپسی - تأخر .  
سپسین - متأخر .  
سپلشت - حادثة سيئة . دون . حقير .  
سپنج - منزل مؤقت . مقبرة مؤقتة .  
دنیا . فان .  
سپنج سرا (ی) - دنیا .  
سپند ارمد - اسم ملاك زردشتي .  
الشهر الثاني عشر من السنة الايرانية  
الشمسية . اسم اليوم الخامس من  
كل شهر شمسي .  
سپند آسا - سريع . جلد .  
سپوختن - ادخال الشيء في الشيء  
قسراً . ضغط . كبس .  
سپوختنه - (ا.م) مجموع . مضغوط .  
سپوز - في التركيب بمعنى «سپوزنده» .  
سپوز کار (گار) - (ا.فا) معرقل سير  
الأمر . مماطل .  
سپوزیدن - انظر : سپوختن .  
سپوس - نخالة . قشرة الرأس أو الجلد .  
سپوسه - انظر : سپوس .  
سپه - انظر : سپاه .  
سپهبد - أمير الجيش . آمر الجند .  
مرتبة عسكرية تعادل (الفريق) .  
سپهدار - آمر الجيش .  
سپهر - سماء . فلك . حظ .
- سپهسالار - قائد الجيش .  
سپتاك - مسحوق أبيض تترين بسه  
النساء .  
سپيد - أبيض . مضيء . نوع من  
الحياد البيضاء .  
سپيد بالا - (كنا) الصبح الكاذب .  
سپيد بخت - سعيد . محظوظ .  
سپيد بيد - الصفصاف الأبيض .  
سپيد پا (ی) - (كنا) ميمون .  
مبارك .  
سپيد پنهان - (كنا) الصبح الصادق .  
سپيد دست - سخي . كريم . ميمون .  
مبارك . (كنا) سيدنا موسى .  
سپيد دم - وقت السحر .  
سپيد دمان - وقت السحر .  
سپيدرو - أبيض الوجه . مضيء الوجه .  
(كنا) سعيد .  
سپيد روى - معدن الرصاص . وأنظر :  
سپيدرو .  
سپيد سار - أبيض الرأس .  
سپيد كاخ - القصر الأبيض . (كنا)  
قبر .  
سپيد كار - مبيض الاواني النحاسية .  
(كنا) صالح . أبي . سخي .  
وقع . متعلق .  
سپيد نامه - رسالة بيضاء .  
(كنا) مؤمن . تقى .  
سپيده - بياض البيض .

سَيَّاتَك - فن حديث . غصن الكرمه .  
غصن الشجرة .

سَيَّام - عنان مخملي مزين بالذهب  
والفضة . عتبة الباب .

سَيَّان - النائم على القفا . بلا صبر .  
ضعيف .

سَيَّان - لاحقة مكانية دالة على الكثرة  
والوفرة : بوسَيَّان ، گَلَسَيَّان .

لاحقة زمانية : قَابِيسَيَّان . جذر  
وأمر ( سَيَّانَدَن )

سَيَّان - في التركيب بمعنى « ستاننده » :  
جانستان ، دلستان .

ستان خوابیدن - النوم على القفا .  
سَيَّانَدَن - أخذ .

سَيَّانْدِه - ( ا . م . ) مأخوذ .

سَيَّانْدِه - ( ا . ف ) أخذ .

سَيَّانِه - عتبة الباب .

سَيَّانِيدَن - أخذ .

سَيَّانِيدِه - ( ا . م ) مأخوذ .

سَيَّاتَوْنْد - سقيفة . ايوان . رواق .

سَيَّاتَوِه - مكر . حيلة .

سَيَّايَش - مدح . ثناء . شكر .

سَيَّايَش كَرْدَن - مدح . شكر .

سَيَّايَشْكَاه - مكان المدح والثناء .

المكان الذي يخلص فيه الشاعر من

النسيب إلى المديح من القصيدة

ويسمى بالفرس ( شريطه ) .

سَيَّايَشْكَر - ( ا . ف ) شاكر .

سَيِّدِه دَم - الصبح الصادق .

سَيِّدِه دَمَان - الصبح الصادق . وقت  
السحر .

سَيِّدِي - بياض . ضياء .

سَيِّيل - سقسقة الطيور . صغير .

سَيَّا - ( ا . ف ) في التركيب بمعنى  
« ستاينده » .

سَيَّا - ثلاثة أشياء . ثلاث كؤوس من  
الحمرة لغسل المعدة في النهار .

ثلاث طويات . نوع من الخيام .

ثلاثة أوتار . لحن موسيقى .

سَيَّاد - أركان الحرب . مركز القيادة  
العسكرية العليا .

سَيَّادَن - وقوف . توقف . حمل .

سَيَّارِگْگَلَك - كوكب صغير .

سَيَّارَه - كوكب . نجم الحظ . فنانة

( كوكب ) جمعها : ستارگان .

آلة ذات ثلاثة أوتار .

ستاره بار - مكان تكثر فيه النجوم .

( ا . ف ) ( كنا ) باكياً . ساكب

الدمع .

ستاره شَمُردَن - الصحو ليلاً .

ستاره شِناس - منجم . عارف بالنجوم

ستاره شِناسِي - علم النجوم .

سَيَّاغ - ولد الجواد ( الذي لم يوضع

عليه السرج بعد ) . عقيم ( للمرأة

والفرس ) . ناقة حلوب .

سِتَم آباد - مکان یکثر فيه الجور  
والظلم . ( کنا ) دنیا .  
سَم آمیز - ( ا . فا ) ظالم .  
سَم آنديش - ( ا . فا ) ظالم . معتد .  
مؤذ . جاف .

سَم پَرور - ( ا . فا ) ظالم . معتد .  
سَم چَشيدَن - تحمل الظلم .  
سِتَم چَشيده - ( ا . م ) مظلوم .  
مصاب بمحنة . معتدى عليه .  
سَم شِکَن - ( ا . فا ) عادل . مزيج  
الظلم .

سِتَمکار - ( ا . فا ) ظالم . معتد .  
سِتَمکاره - ( ا . فا ) ظالم . معتد .  
سِتَمکاری - ظلم . جور . اعتداء .  
سَم کَرَدَن - ظلم . تعد . جور .  
جفاء .

سَم کَشيدَن - تحمل الظلم .  
سَم کَشيده - ( ا . م ) مظلوم .  
مصاب بمحنة . معتدى عليه .  
سِتَمگَر - ( ا . م ) ظالم . معتد .  
سِتَن - لاحقة دالة على المصدرية .  
سِتَن آوَنَد - رواق . صفة . سطح  
البيت .

سِتو - ثلاثة أوتار . سكة نحاسية  
مفضضة أو مذهبة .

سُتوان - محکم . مضبوط . معتمد .  
أمين . رتبة عسكرية تعادل الملازم .

سِتاییدن - مدح . شكر النعمة .  
سِتایيده - ( ا . م ) مدوح . مشكور .  
سِتَبَر - ضخم . غليظ . سمين . خشن .  
سِتبرى - ضخامة . غلظة . سمن .  
خشونة .

سِتَبَرَق - ( معر : استبرق ) حرير  
منسوج بالذهب . وتلفظ : سِتبرك ،  
سِتبره ،

سِتَغَر - حوض . مسبح .  
سِتَغوان - عظم .  
سِتَغيز - محشر . يوم القيامة .  
سِتَد - أخذ . الماضي من ( سِتَدَن ) .  
سِتَدَن - الأخذ .  
سِتَدَه - ( ا . م ) مأخوذ .  
سِتَر - بغل .

سِتُرَدَن - قص الشعر ( وغيره ) . محو .  
ازالة . تنظيف . تطهير .

سِتُرَدَه - ( ا . م ) ممحي . مزال .  
سِتُرُگ - كبير . عظيم . ضخم الجثة .  
قوي الهيكل . لجوج . عصبي .  
وقح .

سِتُرُنَدَه - ( ا . فا ) قاص ( الشعر  
وغيره ) . منظف . مطهر . ماح .  
مزيل .

سِتَرُون - امرأة عقيم .  
سِتَرُونى - عقم .  
سِتَم - جور . ظلم . ايداء . تعد .  
جفاء .

سِنی - فولاذ . حديد . (هذه المرأة التي  
تقذف بنفسها إلى النار مع جسد  
زوجها الميت . امرأة خجولة .  
سَنِیر - ۱/۴۰ من المن . ۱۶ مثقال .  
( وهو أقل من مئة غرام ) .  
سَنِیز - نزاع . جدال . لاجاة . غضب .  
خصومة . عناد .  
سَنِیز کار - (ا.فا) مجادل . منازع .  
لجوج . غضوب . متهم . مخاصم .  
سَنِیز گَر - انظر : سَنِیز کار .  
سَنِیز نده - (ا.فا) مجادل . مناقش .  
مخاصم . منازع . غضوب . لجوج .  
متهم .  
سَنِیزَه - انظر : سَنِیز .  
سَنِیزَه جو (ی) - (ا.فا) مجادل .  
مناقش . لجوج . مخاصم . غضوب .  
عاص .  
سَنِیزَه کار - (ا.فا) مجادل . مناقش .  
منازع . لجوج . مخاصم . غضوب .  
متهم . عاص .  
سَنِیزیدن - نزاع . جدال . لاجاة .  
صباح . تمرد . اعتداء .  
سَنِیزیده - (ا.م) مجادل . مناقش .  
مخاصم . معصي .  
سَنِیغ - كل شيء مستقيم ومرتفع  
كالعمود . ارتفاع الجبل .  
سَنِیم - صلب الجرح . قبح . دم  
فاسد .

سُتود آن - بئر يرمى فيها الزردشتيون  
عظام موتاهم . مقبرة الزردشتيين .  
مقبرة .  
سُتود آن - مدح . تمجيد . استحسان .  
سُتوده - ( ا . م ) مملوح . ممجد .  
جمعها : ستودگان .  
سُتور - دابة الحمولة أو الركوب .  
سُتوربان - مروّض الدواب .  
سُتورجا ( ی ) - اصطبل الدواب .  
سُتورْدَن - انظر : ستردن .  
سُتورگاہ - اصطبل الدواب .  
سُتور وار - شبه بالدواب .  
سُتون - عمود . دعامة . عمود الخيمة .  
( معر : اسطوانة ) . جندي المشاة .  
سُتون فقرات - (ف.ع) العمود  
الفكري .  
سُتونه - عمود . حملة وهجوم بخط  
مستقيم . انقضااض الجوارح على  
الطيور بشكل مستقيم .  
سُتوه - تعب . ملل . ضيق .  
سُتوهی - تعب . ملالة . ضعف . عجز .  
سُتوهیدن - تعب . ملل . ضعف .  
سُتَه - طعام بائب .  
سُتَه - عنب .  
سُتَه - لاجاة . جدال .  
سَنِیَه نده - (ا.فا) مجادل . لجوج .  
سَنِیَه دن - صباح . جدال . مناقشة .  
ابذاء .

سَنِهَنْدَه - (ا.فا) عاص . لجوج .  
 مناقش . منازع .  
 سَنِهِيدَن - انظر : سَتِيزِيدَن .  
 سَج - وجه .  
 سَجَام - البرد الشديد .  
 سَجَانِيدَن - تبريد الأمكنة الحارة .  
 سَجَانِيدَه - (ا.م) مغشي عليه من أثر  
 شدة البرودة .  
 سَجَاوَنْدِي كَرْدَن - تذهيب القرآن  
 والكتب .  
 سَجْدَه گَاه - (ع.ف) محل العبادة .  
 مكان السجود لله .  
 سَجْدَه گُزَار - (ع.ف) ساجد .  
 سَجْدَه گُزَارِي - (ع.ف) سجود .  
 سَجْعُ گُو (ی) - (ا.فا) سَجَاع .  
 سَجِيدَن - شدة البرودة .  
 سِحر آمیز - (ع.ف) (ا.م) جذاب .  
 ممزوج بالسحر .  
 سَحَر گَاه - وقت السحر .  
 سَخ - حسن . جيد . جميل .  
 سَخْت - محكم . صعب . مشکل .  
 خشن . صلب . بنحیل . لثیم . ظالم .  
 كثير .  
 سَخْتَانَه - كلام قاس وخشن .  
 سَخْت بازو - محكم الساعدين . قادر .  
 قوي . حام .  
 سَخْت پا (ی) - ثابت .  
 سَخْت پِشَانِي - شجاع . جريء .

سَخْتُ جان - الذي لا يسلم روحه  
 بسهولة . الذي لا يموت بسهولة .  
 قاسي القلب . ظالم .  
 سَخْتُ خُو (ی) - خشن .  
 سَخْتَر - (مخف : سخت تر) . أصعب .  
 أحكم . أخشن . أكثر اشكالا .  
 أصلب . أبخل .  
 سَخْتُ رو (ی) - غضوب . قبيح .  
 وقع .  
 سَخْتُ زَبَان - فحاش . خشن اللسان .  
 سَخْتُ ساق - (ف.ع) ثابت .  
 سَخْتُ سَر - محكم . ثابت . لجوج .  
 معاند .  
 سَخْتُ شامه - أم الغليظة .  
 سَخْتُ كَش - (ا.فا) كل شيء قاس .  
 كادح .  
 سَخْتُ كَمَان - بطل في رمي النبال .  
 ظالم .  
 سَخْت كوش - (ا.فا) ساع . كثير  
 السعي .  
 سَخْتَنگِي - صعوبة . صلابة . شدة .  
 سَخْتَنگِير - (ا.فا) القاسي على الآخرين  
 دقيق . شديد . حريص .  
 سَخْت لُگَام - عاص . متهمد .  
 سَخْتَن - وزن . تصعيب .  
 سَخْتُو - نوع من الطعام ويؤلف من  
 رز ولحم محشوين في أمعاء الخرفان  
 ( سَجق ، قباوة ) . ( كُنا ) قضيب  
 الذكر .

- سَخَنِه - (ا.م) موزون . نقد فضة  
 اُر ذهب . مصعب .
- سَخَنِي - احكام . صعوبة . خشونة .  
 صلابة . قساوة . ظلم . بخل .  
 مشقة . محنة . فقر . بلاء .
- سَخَنِيَان - (مع. عا) جلد الماعز  
 المدبوغ .
- سَخَنِي كِش - (ا.فا) متحمل . صبورة  
 شجاع .
- سَخَنِي كِشِيْدَه - (ا.م) مجرب .  
 مظلوم .
- سُخْرَه - (ع.نصر) مطيع . مقهور .  
 ضُحْكَة . في تناول اليد . عمل  
 لا أجر . سخرية .
- سُخْرَه گير - (ع.ف) (ا.فا) الذي  
 يشغل الناس سخرة . معذب .
- سَخَش - انظر : شخش .
- سَخَن - قول . كلام . نطق . بيان .  
 إرادة . ميل .
- سَخَن آرا (ي) - (ا.فا) حسن الكتابة  
 والحديث .
- سَخَن چين - (ا.فا) تمام . ناقص  
 الاخبار .
- سَخَن داشتن - بيان . مكالمه . محادثة .
- سَخَنْدَان - أديب . متحدث . شاعر .  
 كاتب .
- سَخَنَرَان - (ا.فا) ناطق . أديب .
- سَخَن رانْدَن - نطق . تقرير .
- سَخَن رانْدَه - (ا.فا) ناطق .  
 خطيب .
- سَخَنَرَانِي - خطبة . محاضرة .
- سَخَن زَن - (ا.فا) متحدث . ناطق .  
 قصاص . (كنا) شاعر . مقرر .
- سَخَن سَنَج - (ا.فا) أديب . نقاد .  
 قصاص . شاعر .
- سَخَن شِناس - (ا.فا) متحدث . أديب .  
 نقاد .
- سَخَن شِنَو - (ا.فا) مطيع . قابل  
 التربية .
- سَخَن طَواز - (ا.فا) بليغ .
- سَخَن فُروش - (ا.فا) شاعر . متعلق .
- سَخَن فُهم - (ف.ع) أديب .  
 متحدث . مفوه . ذكي . سريع  
 الفهم .
- سَخَن كَوْنَاه - خلاصة . باختصار .
- سَخَن گُزار - (ا.فا) متحدث . أديب .  
 حاضر الجواب . حاضر البديهة .
- سَخَن گُسْتَر - (ا.فا) ذو بيسان .  
 مفسر . بليغ .
- سَخَن گُفتَن - بيان . قول . مكالمه .  
 محادثة .
- سَخَن گُو (ي) - (ا.فا) متحدث .  
 أديب . شاعر . مفوه .
- سَخَن گُوِيْنْدَه - (ا.فا) متحدث .  
 أديب . شاعر . مفوه .
- سَخَن گُوِيْسِي - نطق . بيان .

سخن نا شينو - (ا.فا) غير مبال بكلام

الآخرين . الذي لا يقبل التربية .

سُخَنُور - أديب . بليغ . شاعر .

متحدث . عالم باللغات .

سُخَنُورِي - فصاحة . أدب . بلاغة .

شاعرية . القاء الشعر .

سَد - مئة . وتلفظ : صد .

سِدْر - شجر الارز .

سَدْرَه - مريول يلبسه الزردشتيون منذ

سن البلوغ .

سِيلَرِه نِشِين - (ع.ف) (ا.فا) الملاك

المقرب .

سَد كِيس - قوس قزح .

سَد گان - مئات : وتلفظ : صدكان .

سَد گُشَادَن - (ع.ف) فتح السد

وجريان الماء . (كنا) خراب . تسخير .

سَدَه - دورة مئة سنة . قرن . عيسد

( سده ) يقع في العاشر من شهر

بهن ( ۳۰ كا ۲ ) وهو عيد ايراني

قديم كانوا يلعبون فيه بالاسهم

النارية .

سِيدِيگَر - (مخف : سه ديگر) . الثالث .

سَر - رأس . فكر . قوة . رئيس

الجيش . رئيس . ميل . زبدة .

خالص . في مقام المخلود .

سُر - حذاء مصنوع من الحيوط . أحمر

(مخف : سُرخ) . (هه) خمرة الارز .

سَرا (ي) - بيت . دار . بناء عال .

قصر . لاحقة مكانية . في التركيب

بمعنى « سراينده » . عازف .

سَراب - (معر. تصر) رأس الماء .

السراب .

سَرا پا - من الرأس حتى القدم . هيئة .

تمام . كل .

سَرا چه - (مصنف : سرا) . منزل صغير .

بيت في الطابق السفلي . صندوق

صغير ضمن صندوق أكبر . قفص

بدون أرضية تحبس تحته الدواجن .

سُرَادِي - (معر : سُرَاد) خيمة . خيمة

تنصب في صحن الدار .

سَرازير - سطح مائل . منحدر .

سَرازير شُدَن - الميل إلى الاسفل .

انحدار .

سَراسِر - تمام . جميع . كل .

سراسيمه - بعجلة . بسرعة .

سَراشيب - منحدر .

سَراشك - بقعة .

سُراغ - أثر . علامة .

سَراغِج ، سَراغِج - كيس صغير

تضع فيه النسوة صفائهن .

سَرا گوش - انظر : سراغج .

سَرا گون - تائه . منحدر .

سَرامد - انظر : سرآمد .

سَرائِه - فرداً فرداً . ضربية تؤخذ من

كل نفر .

- سَرای - الجذر والامر من «سراییدن» .  
 وبمعنی «سراینده» مركبة .  
 سَرایت كَرْدَن - (ع. ف) تأثير .  
 انتقال المرض .  
 سَرایندار - (ا.فا) حارس القلعة .  
 حارس البوابة .  
 سَرایندار باشی - (ف. تر) رئيس الحرس .  
 سرایدار خانَه - إدارة الحرس .  
 سَرایش - انشاد . عزف . غناء . نغمة .  
 سَرایتَنده - (ا.فا) مغن . عازف .  
 منغم .  
 سَراییدن - انشاد . غناء .  
 سَر آَب - رأس النبع . (مجا) الخلاصة من كل شيء .  
 سَر آیار - مراقب الري .  
 سَر آخُر ( آخور ) - الجواد المربوط في المقدمة . رئيس الاصطبل .  
 سَر آغاز - مقدمة .  
 سَر آمد - (ا.م) الحائز على الدرجة الممتازة .  
 سر آمدَن - البلوغ إلى النهاية . إتمام .  
 انقضاء .  
 سَر آوازَه - مقدمة الغناء . زمزمة .  
 سَر آوَرْدَن - الايصال إلى النهاية .  
 سر آفرَاز - (ا.فا) مفتخر . رافع الرأس .  
 سَر آفرَاشتن - افتخار .
- سَر آفشان - (ا.فا) قاطع الرأس . هاز الرأس غروراً أو سكرأ أو سروراً .  
 (كنا) سيف .  
 سَر آفشانَدَن - قطع الرأس . هز الرأس غروراً أو سكرأ أو سروراً .  
 سر آفكن - (ا.فا) قاطع الرأس وراميه أرضاً . سيف .  
 سر آفكَنَدَگي - خجل . تواضع .  
 سَر آفكَنده - (ا.م) خجل . متواضع .  
 سَر آنجام - في النهاية . عاقبة الامر .  
 سَر آنداختن - تحريك وهز الرأس تكبراً وسكرأ .  
 سَر آنداز - (ا.فا) المحرك رأسه سروراً أو كبراً . المفدي برأسه لغايته . شجاع . جلد . ذكي .  
 (ا.م) مقطوع الرأس . وشاح النساء عمود خشبي تسند إليه عواميد سقف المنزل .  
 سر آنگُشت - رأس الانامل . نوع من العنب .  
 سَرَب - رصاص .  
 سَرَبار - عدل أو طرد يوضع فوق الدابة . الحمل الموضوع على ظهر الحمل . (كنا) طفيلي . مزاحم .  
 سَرَباز - المفدي برأسه . جندي .  
 مكشوف الرأس . مكان لاسقف له .  
 سَرَباز خانَه - المكان الذي يتمرن فيه الجنود .



- سر باز زَدَن - امتناع . إباء .  
 سر باز نِهَادَن - استراحة . تمدد  
 الاعصاب .  
 سَرَبَازِی - الخدمة العسكرية . شجاعة .  
 جرأة .  
 سَرَبَالَا - ما وجهه إلى الأعلى . مرتفع .  
 تل . متجاور .  
 سَرَبَیعو - الرأس إلى الأسفل . مفكر .  
 مكار . محتال .  
 سَرَبَخَشش - (ا.م) حصّة . قسمة .  
 (ا.فا) المفدي برأسه لهدفه .  
 سَرَبِرَاه - مطيع . المتفهم لوظيفته .  
 جدّيّ .  
 سَرَبَرَزَدَن - نمو النباتات وظهورها .  
 ظهور . طلوع .  
 سَرَبَرَز داشتَن - رفع الرأس . مشاكسة .  
 القيام ضد ثورة . هياج .  
 سَرَبَرَز خَطَط - (ف.ع) مطيع .  
 سَرَبَرَزَغ - المكان الذي يتحول قسم من  
 ماء النهر إلى ساقية .  
 سَرَبَرَز كَرْدَن - رفع الرأس . عصيان .  
 سَرَبَرَزَنده - (ا.فا) جلاّد .  
 سَرَبَرِزِهَنه - حاسر الرأس .  
 سَرَبَرَز گِیْرِفتَن - الاستيقاظ . الصحو  
 من النوم . (كنا) سفر .  
 سَرَبَر نِهَادَن - ترك الحديث . سكوت .  
 سَرَبَرِيدَن - قطع الرأس . ذبح .  
 سر بُزُرُگ - ذو رأس كبير . عالي  
 الرتبة . عظیم الشأن .  
 سَرَبِزِیو - المطرق إلى الأرض . (كنا)  
 مطيع .  
 سَرَبِست - مشکل لا يمكن حله .  
 كلام مختلط و غامض .  
 سَرَبِستنه - مغطى . مسدود الغطاء .  
 مخفي .  
 سَرَبِستَر - جميعاً . أجمع . جملة .  
 مساو . موافق .  
 سَرَبِسر شُدَن - تعادل . تساو .  
 سَرَبِلَنَد - فخور .  
 سَرَبِلَنَد كَرْدَن - رفع الرأس . افتخار .  
 تكبر .  
 سر بِمُهر - ممهور . مختوم . غير  
 ملموس . بكر . عذراء . جديد .  
 سر بَنَد - عمامة . سداّدة .  
 سَرَبَهَا - دية . فدية .  
 سَرَبِه نیست - معدوم .  
 سَرَبِی - رصاصي . بلون الرصاص .  
 مصنوع من الرصاص .  
 سَرَبِینه - الغرفة التي يخلع فيها الناس  
 البستهم في الحمام . مشجب الحمام .  
 سَرَبَا - منتصب . واقف .  
 سر پاستبان - رئيس الشرطة .  
 سر پاش - عمود .  
 سر پایان - عمامة . خوذة . قبعة رقيقة .

سَرَّ نَا پَا (ی) - من الرأس حتى القدم .  
 جملة . جميعاً . كل .  
 سَرَّ نَا سَر - كل . جميعاً . جميع  
 الافراد .  
 سَرَّ نَافَتَن - عصيان . تمرد .  
 سَرَّ نَراش - حلاق .  
 سَرَّ نَراشِي - حلاقة .  
 سَرَّ نَيق - بلجوج . مصرّ .  
 سَرَّ نَیپ - (ف.فر) عقيد (رتبة) .  
 سَرَّ نَیر - لوح خشبي يوضع تحت عمود  
 السقف . العمود الذي يظهر من  
 طرف السقف .  
 سَرَّ نَیز - دو رأس حاد ( كالسيف  
 وغيره ) .  
 سَرَّ جَانَدَار - رئيس دار السلاح .  
 سَرَّ جُمَلَه - (ف.ع) رأس . عمدة .  
 (كنا) خلاصة . منتخب . أفضل شيء .  
 سَرَّ جُنْبَان - (ا.فا) رئيس مجموعة .  
 متنفذ .  
 سَرَّ جُنْبَانَدَن (جنبايدن) - تحريك  
 الرأس . (كنا) تحسين . تمجيد .  
 سَرَّ جَوَخَه - رئيس جوقة عسكرية .  
 سَرَّ جَوَش - مقدار من الطعام يسكب  
 في أول غليانه . غليان . أول كل  
 شيء . خلاصة . زبدة .  
 سَرَّ جَه - طاس نحاسي مدور مثقوب  
 أسفله يوضع في طاس أكبر فيشكلان  
 الساعة المائية .

سَرَّ پایی - حذاء مريح . الأجير المستعد  
 للعمل . فاجرة . زانية . جماع .  
 سَرَّ پَرَسْت - رئيس دائرة أو شخص  
 مدير قسم العشائر . كبير . عظيم .  
 حارس . خادم .  
 سَرَّ پَرَسْتِي - رئاسة . مواظبة . إشراف .  
 خدمة .  
 سَرَّ پَرَشَك - رئيس الاطباء .  
 سَرَّ پَنَجَگِي - قدرة . استطاعة . شجاعة .  
 سَرَّ پَنَجَه - رأس الاصابع . قبضة يد .  
 مخلب . قدرة . قوة . مسلط .  
 حاكم . فاتح .  
 سَرَّ پُوش - غطاء الاواني . قناع النساء .  
 غطاء الرأس . (مع.ع.ا) : طربوش .  
 سَرَّ پُوش - (ع.ف) (ا.فا) كاتم السر .  
 سَرَّ پُوشیده - (ا.م) مغطى الرأس .  
 مستور . امرأة محجبة . مكان  
 مسقوف . سوق مغطى .  
 سَرَّ پَهَن - كل شيء عريض القسم  
 الاعلى . مبسط الرأس .  
 سَرَّ پِیچ - عمامة . الجواهر التي تعلق  
 في مقدمة العمامة . القسم الذي تدخل  
 فيه الفتيلة من المصباح .  
 سَرَّ پِیچی - عصيان . تمرد .  
 سَرَّ پِیچیدَن - عصيان . تمرد .  
 سَرَّ پِشَخِدمَت - (ف.ع) رئيس  
 الخدم .  
 سَرَّ نَایَدَن - عصيان . تمرد .

- سَر چِشْمه - رأس النبع . نبع .  
 سَر چِشْمه دار - (ا.فا) مبتدع . مبتكر .  
 سَر چِنگ - رأس الانامل . لكمة .  
 سَر چِنگ - رئيس . سيد .  
 سَر چِچِن - المقطوف باليد . كل شيء  
 جيد ومنتخب ( الفاكهة وغيرها ) .  
 سَر حال - (ف.ع) مسرور . نشيط .  
 سَر حد - (ف.ع) حد . طرف .  
 حدود الدولة . علامة فاصلة بين  
 ارضين .  
 سَر حد دار - (ف.ع) (ا.فا) حامي  
 الحدود والثغور .  
 سَر حلقه - (ف.ع) رئيس القوم .  
 سُرخ - أحمر .  
 سُرخاب - مسحوق الزينة الاحمر .  
 نوع من البط أحمر اللون . نبيذ  
 أحمر . (كنا) دم .  
 سَر خاره - ابرة ذهبية يربط بها خمار  
 المرأة . مشط . محكة عظيمة .  
 سَر خاریدن - حك الرأس بالانامل .  
 (كنا) فقدان الأمل . إهمال . عجز  
 في الجواب . نخجل . احتيسال .  
 مكر . تعلل .  
 سَر خاتگی - ضريبة المنزل .  
 سَر خانه - كمال كل شيء . صراخ .  
 سَرخ بال - طير القطا .  
 سُرخ چِشم - ذو عينين حمراوين .  
 (كنا) جلاد . سفاك .  
 سَر غَر - رأس الحمار . مزاحم .  
 وقع .  
 سُرخ رَنگ - شريان .  
 سُرخ رَنگ - أحمر اللون .  
 سُرخرو (ی) - أحمر الوجه . (كنا)  
 متجهم الوجه غضباً .  
 سَر خروبی - احمرار الوجه .  
 سُرخ سوار - (كنا) كبد .  
 سُرخ شدَن - احمرار الوجه . (كنا)  
 غضب . نخجل .  
 سُرخ خط - (ف.ع) نمودج للخط .  
 تمرين . مذكرة بالمصروف اليومي .  
 سُرخ فام - أحمر اللون .  
 سَر خوان - (ا.فا) البادي بالغناء من  
 المجموعة . الفاتحة .  
 سَر خوانی - الانشاد قبل الآخرين .  
 تغن . قراءة مستقبل الأشخاص .  
 استهزاء . تمسخر . قراءة الفاتحة  
 على القبور .  
 سَر خور - (ا.فا) الذي تموت زوجته قبله .  
 سَر خورَدَن - تزحلق .  
 سَر خوش - مسرور . مبسوط .  
 سكران .  
 سُرخه - نوع من الحمام أحمر اللون .  
 سُرخی - احمرار . أحمر اللون .  
 شهاب . صاعقة .  
 سَر چِترَاغ - وقت الغروب عندما  
 كانت تضاء المصابيح .

سَرْد - بارد . (كنا) مضجحل . بلاقوة .  
كلام بلا حرارة .

سَرْدَاب - (معر) مغارة . غرفة تحت الأرض كانت توضع فيها تواييت الموتى .

سَرْدَار - (ا.فا) قائد الجيش . رئيس سيد . رئيس العشيرة . مالك .  
سَرْدَاوَر - الحكم المشترك الذي ينتخبه طرفا الدعوة .

سَرْدُ بَيَان - (ف.ع) المزجج بكلامه . غير فصيح . بطيء الطبع . غير موزون .

سَرْد دَبِير - رئيس التحرير .

سَرْد دَبِيرِي - رئاسة التحرير .

سَرْد دَر - القسم العلوي من الباب . غرفة مبنية فوق الباب .

سَرْد دَر آوَرْدَن - إطلال . إخراج الرأس من النافذة وغيرها .

سَرْد دَر گَم - مضطرب . متحير . تائه .

سَرْد دَسْتَه - رئيس القوم . مشرف .

سَرْد سِير - مصيف .

سَرْد شُدَن - برودة . نقصان الحرارة . ملل . (كنا) موت .

سَرْد دَقْتَر - رئيس الديوان .

سَرْد دَم - محل اجتماع الدراويش . غرفة خشبية تقام فيها شعائر عاشوراء بيت الرياضة . مقهى .

سَر دَوَانْدَن (دوانیدن) - بماطلة .

سَر دوشی - قماشة رقيقة يعلق عليها العسكريون رتبهم وشاراتهم .

سَرْدَه - نوع . قسم . نوع من البطيخ . قدح . ساق .

سَرْدِي - برودة .

سَر رَاسْت - طريق مستقيم . الصراط المستقيم . كل شيء مستقيم . بدون تلو .

سَر رَاهِي - لقيط مرمي على قارعة الطريق . صدقة المسافر .

سَر رَاسِيد - موعد دفع المسافر .

سَر رَسِيدَن - الوصول فجأة . الحضور فجأة .

سَر رِشْتَه - رأس الخيط . طريقة

العمل . مقصود . دفتر الحساب .

سَر رِشْتَه دَار - (ا.فا) صاحب طريقة الغمل . محاسب . مأمور الضرائب .

سَر رِيز - انسكاب الماء وغيره من رأس الحوض أو غيره .

سَر زَدَن - قطع الرأس . ذبح . المرور

فجأة . شروق الشمس . زيارة .

الذهاب والحصول على خبر من شخص .

سَر زَمِين - قطعة من الارض . ناحية . حدود . اقليم .

سَر زَن - عاص .

سَر زِنْدَه - سرور . سعيد . مشهور .

معروف . أفضل القوم .

سَر زَنِش - ملامة . توبيخ . عقاب .

- سَرّ سام - هذيان .  
 سَرّ سام آور - (ا.فا) مسبب الهذيان .  
 موجب الازعاج .  
 سَرّ سَبَز - طري . طازج . ( كنا )  
 مسرور . نشيط . صاحب دولة .  
 سَرّ سِهْرُودَن - (كنا) اطاعة . استلام .  
 استسلام .  
 سَرّ سِهْرُودَه - (ا.م) مطيع . مسلم .  
 مستسلم .  
 سَرّ سَخْت - لجوج . معاند . ذو طاقة  
 كبيرة . غير محتاط .  
 سَرّ سَرا - مدخل القصر المسقوف .  
 سَرّ سَری - عمل بلا روية . جهل .  
 حماقة . سطحي . بلا فائدة . كلام  
 غير موزون .  
 سَرّ شار - مملوء . ممتليء .  
 سَرّ شَت - خلط . طينة . خلق . طبيعة .  
 سَرّ شَتَن - خلط . تخمير . خلق .  
 سَرّ شَتَه - مخلوط . مخمر . مخلوق .  
 سَرّ شُدَن - تفوق . علو .  
 سَرّ شَكْ شُدَن - دمع . شرارة النار .  
 سَرّ شَكْسَتَگي - حالة الخجل .  
 سَرّ شَكْسَتَه - (ا.م) خجلان .  
 سَرّ شَكَن - (ا.فا) كاسر رأس  
 الآخرين . تقسيم .  
 سَرّ شَكْوَان - كلة العروس .  
 سَرّ شُمار - (ا.فا) مُحْصِي عدد السكان .  
 ضريبة على الشخص .  
 سَرّ شناس - معروف . مشهور .  
 سَرّ شَو (ی) - (ا.فا) غاسل رأس  
 الآخرين . حجام . زهر أبيض  
 يغسل به رأس وبدن الانسان .  
 سَرّ شیر - قشطة الحليب .  
 سَرّ شِج - جفنة من الخشب .  
 سَرّ غَزَل - (ف.ع) أول النسيب في الشعر .  
 سَرّ غُشَوَا - مسبب الفتن . طليعة الجيش  
 سَرّ شَرَف - سعال .  
 سَرّ قَراز - شامخ الرأس . عظيم . مغرور .  
 سَرّ قَه - سعال .  
 سَرّ قَرَدَن - السعال .  
 سَرّ قِيدَن - السعال .  
 سَرّ ك - رأس صغير . اضافة وزن أو  
 قيمة على البضاعة . قناة . ترعة .  
 سَرّ كا - خل .  
 سَرّ كار - الشخص المنهمك في عمله .  
 حساب . مبلغ . مجموعة ادارية .  
 لقب احترام للرجل أو للسيدة .  
 لقب رسمي للضباط .  
 سَرّ كَج - أعوج الرأس .  
 سَرّ كُحَلی - (ف.ع) كل شيء أسود .  
 غيم قائم .  
 سَرّ كَرْدَه - (ا.م) رئيس عشيرة .  
 سَرّ كِش - (ا.فا) عاص . متمرد .  
 عنيد . مغرور .  
 سَرّ كِشيدن - عصيان . تفتيش . شرب  
 المائلات من الوعاء .

سِرْگین - فضلات ذوات الاربع  
(بعر) .

سِرْ لاد - أعلى الجدار . جدار .

سِرْ لَشکر - أمر الجيش .

سِرْما - برودة .

سرما خورْدَگی - التأثر بالبرودة .

سرما خورْدَن - الاصابة بالبرد . الاصابة  
بالرشح .

سِرْما ریزه - حب البرد الناعم .

سرماهی - راتب .

سرما یافتن - الاحساس بالبرودة .  
الاصابة بالرشح .

سِرْمايه - رأس المال . ثروة . استطاعة .  
مبدأ . أصل .

سرمايه دار - (ا.فا) ثري . صاحب  
رأسمال .

سِرْ مَسْت - سكران . مسرور .  
مدهوش . مغرور . متكبر .

سر مست شُدَن - سكر . سرور .  
اندهاش . غرور .

سِرْ مَش - مشمش ميبس .

سِرْ مَشَق - (ع.تصر) الخط الذي  
يكتبه الخطاط نموذجاً لتلاميذه  
لتقليده . نموذج .

سِرْ مقاله - (ف.ع) المقالة الافتتاحية  
في الجريدة أو المجلة .

سِرْمه - كحل العيون .

سر مه دان - مكحلة . فرج المرأة .

سر کلانتر - رئيس الشرطة .

سر کلانتری - دائرة الشرطة .

سر کَنده - (ا.م) مقطوع الرأس .

سِرْ کوب - مستشرف من القلاع أو  
المنازل . طعن . لوم . غيبة . (ا.فا)

منافس في الحرب أو المصارعة .  
ضابط .

سر کوب کَرْدَن - تنبيه . سياسة .  
علبة .

سر کوبه - دبوس ( آلة حربية  
قديمة ) .

سِرْ کوبی - سياسة . تنبيه . ملامة .

سر کوجک - (کنا) حقير . نذل .

سر کوفت - لوم . عتاب .

سِرْ که - خل .

سِرْ گُذشت - حادثة . واقعة . شرح  
حال . حكاية . قصة . ذكريات .

سر گيران - غضوب . متكبر . مغرور .  
غير راض .

سر گُرد - مقدم ( رتبة عسكرية ) .

سر گُردان - حيران . تائه . مضطرب .

سر گُرم - مشغول . منشغل .

سر گُروه - رئيس القوم أو طائفة .  
كبير مجموعة .

سر گُزیت - جزية . خراج .

سِرْ گُشاده - (ا.م) مكشوف الغطاء .

سر گُشته - (ا.م) حيران . تائه .

مدهوش .

سرمه کش - (ا.فا) متکحل . مکحل .  
(کنا) مضيء العين . الليل المظلم .  
سرمه کشیدن - تکحل .  
سرمه پی - کحلي اللون .  
سرمه نامه - عنوان الكتاب .  
سرمه - غربال خشن الثقوب .  
سرمه - أرجوحة . حبل يستعمل في  
الكمين . شغرية .  
سرمه کردن - غربلة .  
سرمه نشین - مسافر . راكب .  
سرمه نوشت - (ا.م) مقدّر . حظ .  
طالع . نصيب .  
سرمه نيزه - حربة .  
سرمه - (معر) شجرة السرو .  
سرمه - قرن الحيوانات . كأس النبيذ .  
سرمه - شعر . عمارة مكشوفة الأمام .  
سرمه - شعر .  
سرمه - شعر . قافية الشعر .  
سرمه - مكشوف الغطاء . محسور  
الرأس .  
سرمه - رئيس . سيد . سلطان .  
سرمه - نشيد . غناء . شعر ذو نغمة  
حماسية وطنية .  
سرمه سرا (ی) - (ا.فا) منشد . مغن .  
سرمه گو (ی) - (ا.فا) منشد . مغن .  
سرمه دَن - انشاد . تغن . قرض الشعر  
وانشاده .  
سرمه ده - (ا.م) مغنّی . منشد . منظوم .

سرمه - رئيس . سيد . كبير . عظيم .  
سرمه سامان - نظم وترتيب . أسباب  
ولوازم الحياة .  
سرمه سامان دادَن - تنظيم . تنسيق .  
ترتيب .  
سرمه ستان - أرض كثيرة السرو .  
سرمه - ملاك . اليوم السابع عشر  
من كل شهر شمسي .  
سرمه کار - عمل . معاملة .  
سرمه گاه - محل القرن من رأس  
الحيوان .  
سرمه مُر - مسرور . مبسوط . سمين  
ومرتاح .  
سرمه - قرن الحيوانات . آنتين .  
سرمه - كفل .  
سرمه - النسبة إلى (سرو) . نوع من  
الخطوط الاسلامية (الشجرى) .  
سرمه - قرن الحيوانات .  
سرمه - حسن . جيد . كامل . نفيس .  
ذهب خالص . نوع من الحرير  
يستخدم لصنع الرايات .  
سرمه - حيران . تائه .  
سرمه مرَد - حسن الطوية . خيّر .  
قدير . ذكي . صانع .  
سرمه بَنَدِي - سطحي .  
سرمه هنگ - عقيد (رتبة عسكرية) .  
مباشر . بطل . مبارز .  
سرمه هنگ کش - شبهه بـ (سرمه هنگ) .

سَرى - رئاسة . قيادة . النسبة إلى  
( سر ) . آلة حديدية يوخز بها  
رأس الجواد أثناء الحرب . منزل .  
سُریدن - ترحلق .

سِيریش - اسم نبات . ( كنا ) حقير .  
وضيع .

سِيریشیدن - انظر : سرشتن

سَرِيكى كَرْدَن - اتحاد .

سَرين - طرف الرأس . النسبة إلى  
( سر ) .

سَرين - كفل .

سَرين گاه - مقعد . مكان الجلوس .  
سرير .

سِزا - لائق . موافق . أجره . جزاء  
( للخير أو للشر ) .

سِزارين - ( فر.مفر ) الولادة القيصرية .

سِزاوارى - مناسب . لائق . جدير .

سِزیدن - مناسبة . لياقة . جدارة . جواز .

سُسْت - لين وملائم . رقيق . ضعيف .

عاجز . كسول . غير دائم . بدون

معنى . بطاء .

سست بُنياد - بناء ضعيف الاساس .

( كنا ) ضعيف النفس .

سُسْت رَگ - ضعيف . عاجز .

كسول . بلا حمية .

سست ريش - انظر : سست رَگ .

سست مايه - قليل الراسمال . قليل

الاطلاع . قليل المعرفة .

سُسْتى - لين . تلاؤم . رقة . ضعف .

كسل . بغير دوام . تأمل .

سَعادتْ أفزا (ى) - (ع.ف) (ا.فا)

مسبب الزيادة في السعادة .

سَعادَتَمند - (ع.ف) سعيد . محظوظ .

سَعَدى - هو الشيخ مشرف بن مصلح

سعدى الشيرازي ، عاش في أوائل

القرن السابع الهجري ( أوائل القرن

الثالث عشر الميلادي ) بين أسرة

ذات اتجاه ديني وعلمي . نجول في

عدد من البلدان العربية ، له ديوان

كبير ومطبوع وله كتابان الأول

شعري اسمه « گلستان » والثاني

قصص ومواعظ نثرية وشعرية

اسمه « بُستان » ، توفي في شيراز

سنة ( ٦٩١ هـ - ١٢٩١ م ) .

سَع - سقف . سقف الخلق . قرن

الثور . ثقب .

سَعَرى - قدح النبيذ . كفل الدواب .

سَفارَتَخانه - سفارة .

سَفارش - توصية . أمر . قانون .

سُفَال - طوب . خزف .

سُفَال - قشر الجوز واللوز والبندق .

سُفَال ساز - (ا.فا) فاخوري . صانع

الآجر .

سُفَالگَر - (ا.فا) خزاف . صانع

الآجر .

سُفَالين - كل شيء مصنوع من الخزف .

وعاء خزفي .



سِفَتگان - (ع.ف) حقيرون . سفلة .  
 سِفَتگي - حقارة . لؤم .  
 سِفِيد - أبيض . (كنا) ظاهر .  
 سِفِيد اب - مسحوق أبيض لزينة النساء .  
 اسبيداج .  
 سِفِيد بَخْت - محظوظ .  
 سِفِيد بَرِي - فصل الحريف .  
 سِفِيد پوسْت - أبيض الجلد . من  
 العرق الأبيض .  
 سِفِيد پوش - (ا.فا) ذو ثياب بيضاء .  
 سِفِيد شُدَن - ابيضاض . (حجا) ظهور .  
 سِفِيد كاسَه - (كنا) صاحب همة .  
 أبي .  
 سِفِيد كَرْدَن - تبييض . تنظيف .  
 سِفِيد گَر - مبيض الاواني .  
 سِفِيد مُهْرَه - ودع . صدف .  
 سِفِيدِه - بياض البيض .  
 سِفِيدِي - بياض .  
 سَق - سقف القم .  
 سَقَرگَه - (ع.ف) جهنم .  
 سَق زَدَن - أكل الحبز اليابس خاصة .  
 سَقْلَاب - (معر : سگ لاب) كلب  
 الماء .  
 سَقْلُمِيَه - (تر) لكم .  
 سَقْتَقور - حردون .  
 سَقُوط كَرْدَن - (ع.ف) سقوط .  
 وقوع . انحطاط أخلاقي . وقوع  
 المرأة في الفاحشة .

سِفَت - محكم . مضبوط . غليظ .  
 سَمِيك .  
 سِفَت - كتف .  
 سِفَت - ثقب . (ا.م) مثقوب . ثقب  
 صغير .  
 سِفَت زَن - (ا.فا) القوي عند الجماع .  
 سِفَت گَر - ثاقب اللؤلؤ .  
 سِفَتَن - ثقب . ثقب . سحق .  
 سِفَتِه - غليظ . محكم . قاس . مضبوط .  
 ثوب غليظ .  
 سِفَتِه - (ا.م) مثقوب . (كنا) كلام  
 جديد . سن الحربة . رمح . حاد  
 الرأس .  
 سِفَتِه - (معر : سفتجة) حوالة تحفة .  
 سند تجاري .  
 سِفَتِه باز - (ا.فا) التاجر على أساس  
 الحوالة وليس على أساس الرأسمال .  
 تاجر الحوالات .  
 سِفَتِه گوش - (ا.م) مثقوب الاذن .  
 (كنا) مطيع . تابع . عبد . غلام .  
 سَفَنج - بطيخ فيج .  
 سَقَر جُسْتَن - (ع.ف) سفر .  
 سفر دوست - (ع.ف) المحب للسفر .  
 سفر كَرْدَن - سفر . (كنا) موت .  
 سَفَرِه - قماشة عريضة يمد عليها الطعام .  
 سَمَاط . نعمة وافرة .  
 سَفَرِه خانه - غرفة الطعام .  
 سَفَرِه كَرْدَن - مد السمات .

سُك - خشبة ذات رأس رفيع .  
 سكار - « مثلة السين » فحم مشتعل .  
 نار . خبز بالسمن .  
 سُكار آهَنج - حديدة معقوفة تستعمل  
 لرفع اللحم من القدر أو الخبز من  
 التنور .  
 سُكافه - مضراب .  
 سِكبا - ( معر : سكباج ) حساء مركب  
 من الخل واللحم والبرغل والفاكهة  
 المجففة .  
 سَكَج - عنب مجفف . زبيب .  
 سَكُوت - ( ع. مفر ) سكرة الموت .  
 سَكِيز - صمغ الشجرة .  
 سُك زَدَن - سَوَق القطعان بواسطة  
 الكلب . ( مجا ) تحريك . اغواء .  
 سَكُزى - من أهل سجستان . اسم  
 منطقة سيستان القديم .  
 سُكْسُك - أرض وعرة . جواد مِيء  
 السير .  
 سُك سُك - صرير الحذاء .  
 سَكْسَكه - فُواق .  
 سَكْسُكى - الغاية في الضعف .  
 سَكُنْج ، سِكُنْج - سعال . قص .  
 ذو رائحة فم سيئة . عض .  
 سَكُنْجِيدَن ، سِكُنْجِيدَن - سعال .  
 قص . حلق . عض . لدغ .  
 سِكُنْجِيدَه - ( ا.م ) سعلة . مقصوص .  
 مخلوق . معضوض .

سِكُنْدُر - شغزية الجواد . لعبة وهي  
 الوقوف على اليدين .  
 سَكُو - صفة . مصطبة على طرف  
 باب الدار أو وسط الحقل .  
 سِكُو - مذرة الحب .  
 سَكه زدن - ( ع.ف ) ضرب النقود .  
 سك العملة .  
 سكه شناس - ( ع.ف ) ( ا.فا ) العارف  
 بالنقود .  
 سِكِيز - رفس .  
 سِكِيزَنْدَه - ( ا.فا ) رافس .  
 سِكِيزِيدَن - رفس .  
 سِكِيزِيدَه - ( ا.م ) مرفوس .  
 سَك - كلب .  
 سِكْغال - فكر . تصور . في التركيب  
 بمعنى « سگالنده » : بد سگال .  
 سگالش - فكر . مِيء الفكر .  
 سگاله - فضلة الكلب .  
 سگالیدن - تفكير . التفكير السيء .  
 سَكْنَبان - مربى الكلاب .  
 سَك پِستان - عنب صحراوي .  
 سَك هوى - صرير النعال .  
 سَك نوله - جرو .  
 سَك جان - صبور . جلود .  
 سَكْدَار - مالك الكلب أو مربيه .  
 سَكْدِل - مؤذ . قاسي القلب .  
 سَك دَنْدان - ناب السباع والبهائم .  
 سَك دُو - ( ا.فا ) ( كنا ) كثير الفعالية  
 قليل النتيجة .

سَلَحْدَار - أنظر : سلاحدار .  
 سَلْسَلَه جُنْبَان - ( ع . ف ) ( ا ) .  
 فا ( محرك السلسلة . ) كُنا باعث .  
 محرك . سبب . وسيلة .  
 سَلْطَانُ زَادَه - ( ع . ف ) ابن الملك .  
 جمعها : سلطان زاد گان .  
 سَلْطَنَت ران - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 سلطان . ملك .  
 سَلْطَنَت طَلَب - ( ع . ف ) مفر ( الميال  
 إلى الحكومة الملكية .  
 سِلْف دان - ( ع . ف ) ( مفر .  
 نصر : ثفل ) مبصقة .  
 سُلْفِيدَن - سعال . رشو .  
 سِلْك - ميزاب .  
 سَلْمَانِي - النسبة إلى سلمان . حلاق .  
 دكان الحلاقة . أجرة الحلاقة .  
 سُلْمَبِه وَقُلْمَبِه - ضخم . سمين .  
 سِلْنُج - مشقوق الشفة .  
 سُم - في التركيب بمعنى « ثاقب »  
 حافر .  
 سُمَارِي - سفينة .  
 سُمَاقِ بَالَا - ( معر . ف ) ( ا . فا )  
 مصفاة الموائع .  
 سُمَاقِ مَكِيدَن - مصر السماق . اخضاع  
 الوقت بالبطالة .  
 سَمَا كُجَه - حمالة ثدي المرأة ( سوتيان )  
 سَمَانَه - سقف المنزل .  
 سَمَاوَر - ( رو ) السماور المعروف .

سگرمه - جبهة . خطوط الجبهة .  
 سگزی - النسبة إلى سجستان . من  
 أهل سجستان .  
 سگسار - كالكلب . اسم قوم  
 خرافين وجوهم كالكلاب .  
 ( عجا ) بنجل . طماع . محب الدنيا .  
 سگساران - ج سگسار . ازدحام  
 كثير .  
 سگلاس - أنثى الكلب .  
 سگ ماهی - سمك الخاویار .  
 سگ مگس - عنتره .  
 سَل - جسر خشبي . عابور . قارب .  
 سِلَاح خَانَه - ( ع . ف ) دار السلاح .  
 سِلَاحْدَار - ( ع . ف ) صانع الأسلحة .  
 مسلح . جندي . ( معر . عا )  
 سَلَاك - سبيكة الذهب أو الفضة المذابة  
 والمصبوبة في قالب حديدي . أجرة .  
 سَلَامَانَه - ( ع . ف . نصر ) مال يدفع  
 عند تقديم البشري . ضريبة يدفعها  
 الدهاقنة .  
 سَلَامَت جُو ( ی ) - ( ع . ف )  
 ( ا . فا ) السائر في طريق السلامة .  
 طالب الصلح .  
 سَلَامَتَنگاه - ( ع . ف ) مأمن .  
 سَلَامَ رَسَانْدَن ( رسانیدن ) - تبليغ  
 التهمة .  
 سَلَامَ فِرِستادن - تسليم .  
 سَلَانَه سَلَانَه - بهاء . بتمهل .

- سَمَاورُ ساز - ( رو . ف ) ( ا . فا )  
صانع السماور .
- سَمَبَل كَرْدَن - قضاء العمل بدون  
كلفة .
- سَمَهاش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
رشاشة السموم والأدوية .
- سَم دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
ذو سم . الحيوانات السامة كالثعبان  
والعقرب .
- سَم دار - ( ا . فا ) ذو حافر .
- سَمسار - ( معر : سفسار ) وسيط  
البيع والشراء .
- سَم شِناس - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
العارف بأنواع السموم .
- سَمعَكَ - ( ع . ف ) سماعة  
الطرشان .
- سَمَن - ( معر ) ياسمين .
- سَمَنَد - جواد أصفر اللون .
- سَمَنزار - مكان تكثر فيه أزهار  
الياسمين .
- سَمور - ( معر ) سمور .
- سِنا - ( فر . مفر ) مجلس الاعيان ،  
وتعداده في ايران ستون عضواً ،  
يعين ثلاثون من قبل الملك وثلاثون  
بالانتخاب .
- سِناتور - ( فر ) عضو في مجلس سنا  
( الاعيان ) .
- سِنار - المكان قليل العمق من البحر .  
( مجا ) عاشق .
- سُنَب - ( ا . فا ) في التركيب بمعنى :  
ثاقب . مثقب . قبو يسكنه الدراويش  
حافر ( معر : سنبك ) .
- سُنَبانَدَن ، سُنَبانِيدَن - ثقب . نقب  
خرم .
- سُنَبانَنَدَه - ( ا . فا ) ثاقب . خارم .
- سَنَبَل كَرْدَن - اجراء أمر بشكل  
سطحي .
- سَنَبوسَه - مثلث . كل شيء بثلاث  
زوايا . عصابة نسائية . فطائر  
محمشة باللحم ( معر : سنبوسك )  
قطائف .
- سُنَبَه - سيخ حديدي لتنظيف البندقية  
أو ملثها ( معر . عا : زنبه ) .
- سُنَيدَن - ثقب . نقب .
- سُنَيدَه - ( ا . م ) مثقوب . منقوب .
- سَنَتور - من أقدم الآلات الموسيقية  
الوترية .
- سَنَج - وزن . كيل . والأمر من « سنجیدن » .
- سِنَج - ( معر . صنج ) صفيحتان  
معدنيتان تستعملان في الموسيقى .
- سَنَجاب - ( معر ) سنجاب . ( كنا )  
ليل . خضرة .
- سَنجاق - ( تر ) سيخ معدني شبيه  
بالابرة .
- سَنجاق - ( تر ) علم . راية . محافظة .

- سَنَجَر - طير جارح .  
سَنَجَقِي - ( تر ) علم . راية . صاحب  
الراية . حزام .  
سَنَجَنَدَه - ( ا . فا ) وازن . كيتال .  
سَنَجَه - وزنة .  
سَنَجِيدَن - وزن . كيل . تقييم .  
موازنة بين شيئين .  
سَنَجِيدَه - ( ا . م ) موزون . مكال .  
مسعر . موازن . مطلع .  
سَنَدَه - لقيط . ابن حرام .  
سَنَدَان - سندان ( معر ) . مطرقة  
الباب .  
سَنَدَرَه - ابن حرام .  
سَنَدَه - سندان .  
سَنَدَه - « مثلثة السين » غائط . يقال  
في مقام التعريض بالشخص  
سَنَقُر - ( تر ) من أنواع العقاب .  
سَنَك - حجر . وزن . قنر . وقار .  
سَنَكَاب - جرن حجري يملأ ماء في  
المساجد .  
سَنَك آيش زكّه - حجر قدّاح عرف  
قبل اختراع الكبريت .  
سَنَك أُنْدَاز - رمي الحجارة . رمي .  
( ا . فا ) ضارب المقلاع . مقلاع  
حجري . نوافذ في القلعة ترجم  
منها الحجارة على الاعداء . ملدن  
على الخمرة . احتفال يقام في آخر  
شعبان .
- سَنَك أُنْدَازِي - رجم .  
سَنَكْبَارَان - ( ا . فا ) راجم بالحجارة .  
الرجم المتواصل .  
سَنَك بافت - ( ا . م ) مصنوع من  
الحجر .  
سَنَك بَسْتَه - ( ا . م ) أرض مسورة  
بالحجر . محكم . ثابت .  
سَنَك پُشْت - سلحفاة .  
سَنَك قَاب - ( ا . م ) مطبوخ ومشوي  
على الحجر .  
سَنَك تَرَاش - ( ا . فا ) نحّات الاحجار .  
نحّات التماثيل . الآلة التي ينحت  
بها .  
سَنَك تَرَاشِي - نحت . نحت التماثيل .  
دكان النحاتة .  
سَنَكْجِين - ( ا . م ) أرض مسورة  
بأحجار غير منتظمة .  
سَنَكْخَوَار - طير القطا .  
سَنَك خَوَارِج - طير القطا .  
سَنَك خَوَارِجَك - طير القطا .  
سَنَكْدَان - المعدة الثالثة للطيور . قانصة  
الطيور .  
سَنَكْدِل - ( كنا ) قاس . ظالم .  
سَنَكْدُولَه - اعصار .  
سَنَكْغَر - خندق حربي .  
سَنَك رِيزَه - رمل . حصي . قطعة  
الماس صغيرة .  
سَنَكْسَار - الرجم حتى الموت .

سَنَگَسَان - كالحجر .

سَنَگ شِناس - ( ا . فا ) العالم بالصخور

سَنَگَتَك - حجر صغير . حصی .

بَرَد . نوع من الخبز التنوري .

جلبان . نوع من طيور الصيد .

قائصة الطيور .

سَنَگِلاخ - أرض كثيرة الأحجار .

سَنَگَلَه - خبز مصنوع من طحين الذرة

أو الجلبان .

سَنَگوارَه - البقايا المتحجرة من العصور

القديمة .

سَنَگِي - حجري . مصنوع من الحجر .

وقور .

سَنَگِين - ( معر : سَجِيل ) حجري

مصنوع من الحجر . ثقیل . محکم .

وقور . أثر في لا يفهمه الا

الخواص .

سَنَگِين اسلحه - ( ف . ع ) الأسلحة

الثقيلة .

سَنَگِين خَوَار - ( ا . فا ) أنظر :

سَنَگ خوارك .

سَنَگِين دِل - أنظر : سَنَگ دِل .

سَنَگِينِي - ثقل . وزن .

سَنَه - لعنة . نفور .

سو - جانب . طرف . جهة . نور .

نفع . طرز . سَنَه . ( تر ) ماء .

سَوَار - راكب . فارس . موج

البحر . ( معر . تصر ) .

سوار شُدَن - ركوب .

سوارِ كار - ( ا . فا ) فارس . خيَال .

سَوَارِ نِظام - ( ف . ع ) الجنود

الفرسان .

سَوَارَه - راكب . فارس .

سَوَارِي - ركوب . خدم وحشم .

سوت - صغير . صفارة .

سوتَك - صفارة .

سوت كَرْدَن - رمي . إلقاء . محو .

سوت كَشِيدَن - تصفير .

سوت وكور - بدون نور . مظلم .

بدون جلاء . بلا ضجيج .

سوخ - بصل . بصل الازهار .

سوختن - احتراق . الماضي الغائب من

المصدر ( سوختن ) .

مادة قابلة للاحتراق . ابادَة المحصول

من قلة الماء .

سوخت شُدَن - محو . فناء .

سوختَنگِي - حرق . اصابة . أذى .

سوختَن - احتراق . اشتعال .

صدمة . محو .

سوختن - ( ا . م ) محترق . مصاب

سودَن - لمس . ذلك . سحق . تقطیع .  
هرش . تلویب . حك . محو .  
ثقب . تصریف .

سوده - ( ا . م ) ملموس . مسحوق .  
مقطع . مهروش . مذاب .  
ممزق . محكوك ، ممحي . مثقوب .  
مصرف . غبار .

سوده گتر - ( ا . فا ) سكّاب المعادن .  
سور - احتفال . ضیافة . احتفال عرس .  
دابة ذات خط أبيض . نوع من  
الأشجار .

سوراخ - منفذ . منقب . شق . معبر .  
سوراخ كَرْدَن - ثقب . شق .

سور دادن - ضیافة . اقامة احتفال .  
سوز - حرارة . التهاب . ورم . عشق .  
في التركيب بمعنى ( سوزنده ) .  
الجدور والأمر من ( سوختن ) .  
سوزا - محترق . قابل للاحتراق .

سوزاك - ملتهب . مرض السيلان .  
سوزان - محترق . ملتهب . ملتهب .  
سوزاندن ، سوزانیدن - احتراق .  
التهاب .

سوزاننده - ( ا . فا ) محرق .  
سوزایی - قابلية الاحتراق .

سوز آملن - هبوب الريح الباردة .  
سوز آور - ( ا . فا ) محرق . مولد  
الاحتراق .

سوزدَن - إنارة خفيفة .

بمحنة . حراقة . موزون . طالب  
علم . احتراق . ثفل الشراب .  
سوخته دل - متالم . معذب . عاشق .  
موله .

سوخته شدَن - احتراق . اشتعال .  
سود - منفعة . ربح . محصول . ظفر .  
ترقُّ . أنس .

سودا - بيع وشراء . أخذ وعطاء .  
معاملة .

سودا پَرست - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مطیع هواه . ذو خیالات باطله .

سودا پیمودن - ( ع . ف ) تخيل  
فاسد . تصور خاطيء .

سودا جا (ی) - مكان ذو منفعة .  
محل تجاري .

سودا زده - ( ع . ف ) ( ا . م )  
مجنون . مريض بالمالیخولیا . عاشق .

سودا كده - مكان الاخذ والعطاء .  
محل تجاري .

سودا گتر - تاجر .  
سودا گتری - تجارة .

سود آور - ( ا . فا ) نافع .  
سود بُردَن - استفادة .

سود پَرست - ( ا . فا ) طماع .  
عجب للنفع .

سود كَرْدَن - نفع .  
سود مند - ( ا . فا ) نافع . مفید .

مشر .

سوکنامه - کتاب التعزية . نعوة .  
 سوگوار - مصاب . ذو ماتم . محزن .  
 سوگواری - تعزية .

سوگت - أنظر : سوك .  
 سوگند - قَسَم . يمين . جمعها :  
 سوگندان وسوگندها .  
 سوگند خوار - ( ا . فا ) مقسم  
 اليمين .

سوگند نامه - كتاب القسم . شعر فيه  
 قسم .

سولاخ - أنظر : سوراخ .  
 سولندونی - مكان قلندر ومظلم .  
 سوله - ثقب ( عموماً ) . ثقب الدبر  
 والفرج ( خصوصاً ) .  
 سوّم - الثالث .

سومين - الثالث . في المرحلة الثالثة .  
 سون - طرف . شبيه .

سوفيش - برادة .  
 سوهان - مبرد .

سه - العدد ثلاثة .  
 سه آسبه - بعجلة .

سه پايه - ذو ثلاثة أرجل ( معر .  
 عا : سييا ) .

سه پَر - ذو ثلاث شعب .  
 سه تا - طنبور بثلاثة أوتار . ثلاث

كژوس .  
 سه تار - آلة موسيقية ذات ثلاثة  
 أوتار .

سوزش - حرق . التألم من حرق عضو .  
 تخرق وشوق . التهاب . اضطراب .  
 زحمة .

سوزك - أنظر : سوزاك .  
 سوزن - ابرة .

سوزناك - محرق . حُرقة القلب .  
 سوزن بان - حارس مقص سكة  
 الحديد .

سوزنده - محرق . حار . محترق .  
 سوزن زدن - زرق حقنة الدواء .  
 سوزن نما ( ي ) - « مثلثة النون » ( ا .  
 فا ) كالابرة .

سوزيان - نفع وضرر . نفع . حسن  
 وسيء . مال . رأسمال . سر .  
 اسم . هدية . لطيف .

سوسمار - تمساح .  
 سوسن - زهرة السوسن ( معر ) .

سوسوزدن - إنارة خفيفة .  
 سوسه - تزوير صعوبة .

سوغات - ( تر ) هدية . هدية المسافر .  
 سوغان - جري الخيل . إركاض الخيل .

سوفار - الوعاء المصنوع من الطوب .  
 ثقب . ثقب الابرة . طرف النبل .

سوفچه - قطعة . شيء صغير . برادة  
 الذهب والفضة .

سوك - مصيبة . ماتم . عزاء . حزن .  
 طرف . جانب . زاوية . شعيرات

السنايل . سنبله القمح أو الشعير .



سه چرخه - من وسائل النقل ذات  
ثلاثة دواليب .

سه خوان - ( ا . فا ) قائل بالتثليث .  
مسيحي .

سه ديگتر - ثالث .

سه سهر - أحمر . بقرة حمراء . بقرة .

سه راه - ميدان ملتقى ثلاث جادات .  
الأخشاب التي تربط بالدابة  
لتسوق العربية .

سه سستن - ظهور . نظر . خوف .

سه شاخه - ذو ثلاث شعب .

سه شنبه - يوم الثلاثاء .

سه ككته - ذو رأس كبير .

سه گوش - ذو ثلاث زوايا . مثلث .

سهل أنكار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مهمل . غير مقيد .

سه ستم - خوف . هول .

سه سزم - ( ا . م ) مرعوب . خائف .

سه سمنگين - مرعب . مهيب .

سه سميندن - خوف . رعب . هيبة .

سه سيدن - أنظر : سه ستن .

سه ستي - حجر . العدد ثلاثون .

سيار تخش - نوع من الخيل السوداء .

سياستمدار - ( ع . ف ) سياسي .

سياه - أسود . مظلم . سواد أسود

الوجه . حبشي . جواد . أسود .

سكران . نحس . شؤم .

سياه بخت - سيء الحظ . عانس .

سيته الحظ في الزواج .

سياه بند - متلاعب . مشعوذ .  
ماهر .

سياه پستان - ذات الثديين السوداءوين

( كنا ) الام المهملة لأولادها .

الأم التي يموت ابنها إذا شرب لبنها .

سياه پوست - من العرق الاسود .

سياه پوش - ( ا . فا ) لابس السواد .

( كنا ) صاحب الحداد . عسس .

سياه چال - مكان ضيق ومظلم . سجن  
مظلم وضيق .

سياه خانه - خيمة سوداء . سجن .

منزل شؤم الطالع .

سياه دست - بخيل . لئيم . ذليل .

شؤم .

سياه دل - قاس . ظنين .

سياه رگك - الوريد .

سياه سنگك - حجر البازلت .

سياه سوخته - المفلوح بأشعة الشمس .

سياهكار - ( ا . فا ) مسود . ( كنا )

فاسق . ظالم .

سياهكاسه - بخيل . خسيس .

سياه كلاغ - غراب أسود كبير الحجم

غداف .

سياه گوش - الهر البري المتوحش .

سياه لون - ( ف . ع ) أسود اللون .

سياه نامه - عاص . سيء العمل .

سير كَرْدَن - إشباع . ( مجا ) اغناء .  
 سِيرْگَاه - ( ع . ف ) محل تفرج .  
 متنزه . منظر .

سِرْم - جلد رقيق يصنع منه غمد  
 السيف والخنجر .

سِرْمُونِي - اشباع .  
 سِرْمَنگ - طير خرافي ( العنقاء ) .  
 ( كنا ) تخيل المستحيل . الفكر الباطل .

سِرِي - شع .

سِرِي - سريع .

سِرْزْدَه - العدد ( ١٣ ) .

سِرْزْدَهْم - العدد الثالث عشر . في  
 المرحلة الثالثة عشرة .

سِرْزْدَهْمِين - أنظر : سِرْزْدَهْم .

سِيس - جواد سريع . قفز ونهوض .

سِيسْتَن - قفز . نهوض .

سِيهْد - العدد ( ٣٠٠ ) .

سِيهْدُم - في المرحلة الثلاثمائة .

سِيهْدَمِين - في المرحلة الثلاثمائة .

سِغ - حسن . جيد .

سِيفُور - نسيج حريري كالديباج  
 والأطلس .

سِيَك - ثلث ( ١/٣ )

سِيَكِي - شراب مسكر ( مغلي ثلاث  
 غليات ) . نبيذ .

سِيگار - ( فر ) لُفافة . سيكارة .

سِيگارُ فُروش - ( فر . ف ) ( ا . فا )  
 بائع السكاير .

سياهه - سواد . مسودة . دفتر حسابات  
 يومي . مداد . صورة حساب .  
 زانية . قحبه . ظلمة . كنف . بقعة .

سياهي دِه - خجول .

سِيَب - مدهوش . تفاح .

سِيَب زَمِينِي - بطاطا .

سِي پلَرَه - أجزاء القرآن الثلاثون .  
 القرآن المجيد .

سِيَج - زينب .

سِيَج - تعب . محنة . مشقة .

سِيَج - نظم وترتيب .

سِيَخ - كل شيء مستقيم وحاد ورفيع  
 من الخشب أو من الحديد . سفود

اللحم . مستقيم . ( معر . عا ) .

سِيَخ زَدَن - ضم اللحم بالسفود .  
 ( كنا ) اصرار . تحريك .

سِيَخَك - سفود صغير . أربع قطع  
 لحم في السفود .

سِير - شعبان . مشيع . ممتليء . متنفر .

كامل . ثوم . وزن يعادل ٧٥

غراماً . لاحقة مكانية : سرْدُ سِير .

سِيراب - مشيع بالماء . طري . رطب .

سِيرْ آمَدَن - شع . اشباع . ( كنا )  
 بدون احتياج . مال . ضيق .

سِيرَج - ( معر . عا ) زيت السمسم .

سِيرْ شُدَن - مشيع . ( مجا ) استغناء .  
 بدون ميل . تنفر .

سِيمِكِش - ( ا . فا ) الشخص الذي  
يفتل الأسلاك المعدنية . واصل  
أشرطة الهاتف والكهرباء .

سِيمِكِش - ( كنا ) ( ا . فا ) مسرف .  
سيم - كَشِيدَن - سحب الأشرطة  
والأسلاك .

سِيمَه سار - حيران . تائه .  
سيمي - فضي . مصنوع من الفضة .  
مصنوع من الأسلاك .

سِيمِنَا - ( معر ) أحد العلوم الخفية  
القديمة .

سِيمِين - فضي . من الفضة . أبيض .  
ظريف .

سِينَجُر - شرارة النار .  
سِينور - حد . ما وراء .

سِينَه - صدر الانسان . ثدي . ( كنا )  
تقريع . طعن .

سِينَه باز - صدره . أبلق .  
سِينَه بَنَد - حمالة الثدي المرأة ( سوتيان )

سِينَه پَهَلو - إلتهاب ذات الجنب .  
سِينَه چاك - مشقوق الصدر من أثر

ضربة . ( كنا ) متألم . معذب .  
مصاب . عاشق .

سِينَه زَن - ( ا . فا ) اللاطم على صدره  
حزناً في أيام عاشوراء .

سِينَه گَشَادَن - سرور . تفاخر .  
سِينِي - ( معر : صيني ) وعاء .

طعام معدني . صينية .

سِيَلَاب - ( ع . ف ) انحدار الماء .  
سيل .

سِيَلَابِكَنَد - ( ع . ف ) ( ا . م )  
حفر وشقوق بسبب السيول .

سِيَلَابِكِير - أرض منخفضة تتجمع فيها  
السيول .

سِيَل غِيز - ( ع . ف ) حركة السيل  
السريعة . المكان الذي يتحرك منه

السيل .  
سِيلَه - قطع .

سِيلِي - لطمة .  
سيم - فضة . صديد . وجه . مال .

سلك .  
سِيِيم - العدد في المرحلة الثالثة . الثالث .

سِيَمَاب - مركبة من ( سيم + آب )  
زئبق .

سِيَمَاب دَرَّگوش - أطرش . طرش .  
سِيَمَاب دِل - خائف . جبان . قعبة .

سِيَمَاب سَان - كالزئبق .  
سِيَمَاب شُدَن - اضطراب . انسكاب .

سِيَمَان - ( فر . مفر ) الاسمنت .  
سيم أندام - أبيض الهيئة ولماعها .

سِيَمَبَان - مأمور حراسة أسلاك البرق  
والهاتف .

سِيَمَبَر - ( كنا ) أبيض البدن . شاب .  
سيم پا ( ي ) - ( كنا ) عضو الذكر .

سِيَمَدَار - ( ا . فا ) غني . ثري .  
سِيَمُرُغ - طير خرافي موهوم .

- سيو - تفاح .  
 سيورسات - العلف والأطعمة المعدة للجيش .  
 سيورغال - (تر) أنظر : تيول .  
 سيوكى - عفوصة الطعم .  
 سيوم - العدد في المرحلة الثالثة .  
 سيه - أسود .  
 سيه پوست - أنظر : سياه پوست .  
 سيه چشم - أسود العينين .  
 سيه دست - بنجيل . رذل .  
 سيه دل - قاس . ظنين .
- سيه سر - مجرم . ظالم .  
 سيتهك - زيوان ، وهو الحبة السوداء التي ترى بين القمح والعدس .  
 سيه كار - ( ا . فا ) مسود . ( كنا ) فاسق . مجرم . ظالم .  
 سيه كليم - مفلس .  
 سيه گوش - الهر البري المتوحش .  
 سيه نامه - عاص . سيء العمل .  
 مى بك - جزء من ثلاثين .

# ش

عن النهر . قدح الحمرة . يد .  
رجل . عظم الخاصرة . بوق .  
شاخابه - نهر . جدول منشعب عن  
النهر أو البحر . خليج .  
شاخ آهو - ( كنا ) قوس .  
شاخ بر آورْدَن - نمو القرن في رأس  
الحيوان . ( كنا ) خجل .  
شاخ بشاخ - ( كنا ) ملون . بعيد  
وطويل . من بعد .  
شاخچه - غصن صغير . تهمة . اقراء .  
شاخچه بَنْدِي - اتهام . اقراء . بهتان .  
شاخدار - ( ا . فا ) شجرة ذات  
أغصان . ديوث . حيوان ذو  
قرون . ( عا ) الكذب غير المعقول .  
شاخ دَر آورْدَن - التعجب الزائد .  
شاخ دَر شاخ - ( كنا ) ملون . بعيد  
وطويل .  
شاخسار - القسم الأعلى للشجرة المفرعة .  
فرع . قطعة حديدية كثيرة الثقوب  
تسحب بها الأسلاك .

ش - الحرف السادس عشر من الالف  
باء الفارسية . وهو في حساب  
الجميل ١٣٠٠٠ . ضمير مفرد غائب .  
شائدن - لياقة . مناسبة . وجوب .  
احتمال .  
شاباش - كلمة تحسين ( مخف : شاد  
باش ) . ما ينثر على رأس العرسان  
والمطربين .  
شابانك - عشب طبي يدعى بنفسج  
الكلاب .  
شابود - هالة القمر . السحاب المحيط  
بالقمر . نغم موسيقي .  
شابيزك - شابيزج - أنظر : بلادانه .  
شاهور - ابن الملك . اسم احد ملوك  
الفرس القدماء . ( مخف : شاهپور ) .  
شائيل - حبة بحجم الباقلاء من النباتات  
الهندية ، يستخدم عصيره في معالجة  
المفاصل والصرع .  
شاخ - فرع . غصن . قرن الحيوانات .  
قطعة . لوح خشبي كبير يغطي به  
سطح المنازل . ناصية . ساقية متشعبة

شادُ باش — ( معر . عا ) كلمة تلقى  
في التهنية . الأمر بالفرح ويقال :  
شبابش .

شادُ رَوَان ، شادربان — ( معر )  
سنار كبير كان يسدل قديماً أمام  
باب القصر . خيمة . سُرادق .  
مظلة كبيرة . بساط منقش وثمين .  
من ألحان باربد . سد في وجه النهر .  
فؤارة . أصل . أساس .

شادُ شُدَن — سرور .

شادُ كام — ( ا . فا ) سرور . مبتهج .  
سعيد .

شادُ گونَه — مُتَكأ . فراش . جبة .  
عباءة : مطربة .

شادمان — ( ا . فا ) سرور . مبتهج .

شادمانه — النسبة إلى الفرع والسرور  
من الفرع والسرور .

وتأتي بمعنى ابتهاج . فرح .

شادُ مَنَد — ( ا . فا ) سرور .  
سعيد .

شادُ ناك — سرور . مبتهج .

شادَنَه — حجر الدم أو حجر الطور .  
حجر عدسي الشكل بألوان مختلفة  
يكثُر في الهند وبعض جبال ايران .  
كان يستعمل قديماً في معالجة رمد  
العيون .

شادُ وُرد — السحاب المحيط بالقمر .  
هالة . سرير الملك . بساط .

شاخ شاخ — قطعة قطعة . قسم قسم .  
متفرق . منشعب .

شاخ شانه — عظم الكتف . قرن البقر  
أو الماعز الذي يحمله الفقير مع  
عظم كتف ويضربهما ببعضيهما  
ويطلب العون . ( كنا ) تخويف  
تهديد .

شاخشانَه زَن — ( ا . فا ) ( كنا )  
مهدّد . مخيف .

شاخشانَه كَتِفِيدَن — تحريك عظم الكتف  
بالقرن من قبل الشحاذين قديماً .  
( كنا ) تخويف . تهديد . تهيو  
التزاع .

شاخ كَرَدَن — ( كنا ) الاعداد للحرب .  
غضب .

شاخ گِرا ( ه ) — ( ا . فا )  
ذو قرن .

شاخِيل — نوع من الغلال .

شاخَه — فرع . غصن . قرن . كأس  
الحمرة .

شاد — ( ا . فا ) سرور . راض .  
مبارك . لاحقة للاسم مثل : احمد  
شاد .

شادآب — غض . طري . يانع .  
سرور .

شادان — سرور . مبتهج . منتش .  
شاد إسْهَرَم — نوع من الرياحان .

- شاده - سرور . سعادة . استراحة .  
فرح . فرد .
- شادی آر ( آور ) - ( ا . فا ) موجد  
السرور .
- شادی پانه - سرور . سرور . عیش  
وطرب .
- شادیچه - لحاف .
- شادی کردن - استبشار . سرور .
- شادی کُنان - ( ا . حا ) في حالة  
الاستبشار والسرور . و ( ج )  
شادی کُن : سرور .
- شار - دولة . مملكة . مدينة . بناء  
شاهق . غش . ثعلب . لقب ملك  
الحبشة وگرجستان . قماش ثمين  
ولطيف . طير أسود اللون كالبيغاء  
في كلامه . صوت سكب الموانع .  
رقص .
- شارسان - محافظة . مدينة .
- شارستان - محافظة . مدينة .
- شارشك - طير القطا .
- شارك - طير يشبه البيغاء في تقليده كلام  
الانسان ولونه أسود .
- شارمان - حية كبيرة .
- شاره - قبعة الهنود . مشلح نساء الهنود .
- شاریدن - انحدار الماء أو أي شيء آخر  
من أعلى إلى أسفل .
- شاسهرم - ريجان . زهرة الضيمران .  
شاش - بول .
- شاش بند - مرض حبس البول .  
شاش دان - مثانة .
- شاشك - رباب . طير القطا .
- شاشنگ - رباب .
- شاشو - المريض بسيلان البول .
- شاشه - بول . ترشح .
- شاشیدن - تبول .
- شاغول - ( معر ) شاقول .
- شاغوله - طرة . شرابة العمائم أو  
الطرايش .
- شالیدن - وقوع . سقوط .
- شالك - تيس .
- شاكار - عمل السخرة .
- شاكمنده - بساطة منسوجة من صوف  
الغنم أو الماعز .
- شاگرد - تلميذ مدرسة . تلميذ فن أو  
صنعة . أجير .
- شاگردانگی ، شاگردانه - إنعام .  
بقشيش .
- شاگردی - تعلم . تلمذة . بقشيش .
- شال - ( معر ) قماشة صوفية . شال  
المزارعين . حزام صوفي .
- شالده - أساس البناء . قاعدة الجدار .  
أساس .
- شالَنگ - فرش يمد تحت البسط لحمايتها  
من الرطوبة .

شالنگی - غزال أو نساج الوبر .

شالوده - أساس البناء . قاعدة الجدار .

أساس .

شالهننگ - رهن . عاص .

شالی - الرز غير المقشور .

شالی زار - حقل الرز .

شام - أول الليل . وقت المساء . طعام

العشاء .

شاماخ - نوع من الحبوب الذي يقدم

طعاماً للطيور .

شامالك - قلادة . عقدة . صدرة العمل .

شاما كچه - حمالة ثديي المرأة . كمر .

حزام .

شاماكي - حمالة ثديي المرأة .

شامگاه - وقت المساء .

شامه - منديل الرأس . غشاء .

شاميانه - خيمة . سرداق .

شان - ضمير الجمع المتصل الغائب (مخف):

ایشان ) . خلية النحل .

شانندن - ترجيل الشعر . تنسيق الغلال

لتنقيتها . و ( مخف : نشانندن ) .

شانزده - العدد ( ١٦ ) .

شانزدهم - العدد السادس عشر . في

المرحلة السادسة عشرة .

شانزدهمین - أنظر : شانزدهم .

شانه - عظم الكتف . مشط . خلية

النحل .

شانه بستر - مهد .

شانه ستر - مهد .

شانه کاری - تضارب . تصادم مع

شخص .

شانه کردن - تمشيط . ترجيل الشعر .

طيران الطيور بخط مستقيم وباتجاه

واحد .

شاه - ملك . سلطان . حاكم . كل

شيء ممتاز على غيره من حيث

الضخامة أو الجودة مثل : شاهراه :

الطريق العريض الرئيسي . شاه پر :

أكبر ريش في جناح الطير .

لقب الدراويش . أهم حجر في

الشطرنج . ( تصو ) الله .

شاهانه - ملكي . لائق بالملك . ذواهمية .

شاه اسهرم - ريحان . زهرة الضيمران .

شاه آفسر - شارة ملكية . زهرة

اكيل الملاك .

شاه آندازی کردن - ( كنا ) تفاخر

عن غير حق .

شاهباز - نوع من الصقور . طير يربي

للصيد .

شاهبازی - تسلط .

شاه بالا - رفيق العريس يوم عرسه .

اشبين .

شاه بکلوپ - البلوط الجبلي الكبير .

شاه بنسندر - ( معر . عا ) رئيس التجار .

مدير البناء . ميناء كبير . جاني

الضرائب .



شاهبو (ی) العنبر أو رائحته . المسك  
أو رائحته .

شاهنهر - أكبر ريشة في جناح الطير .  
شاهنور - ابن الملك . أمير .

شاه بیل - فیل كبير . حجر في الشطرنج  
شاه توت - التوت الشامي .

شاه جهان - ملك العالم . لقب ملوك  
الهند قديماً .

شاه محاور - ( كنا ) شمس .  
شاه محو ( ی ) - ذو أخلاق الملوك .

شاهد - ( ع ) وفي الفارسية بمعنى :  
محبوب ومعشوق .

شاه دارو - أنجع الادوية . خمرة .  
شاه دانه - نبات القنب .

شاه درخت - شجرة الصنوبر .  
شاهنش - ( ع . ف ) حسن المحيا .

شاهراه - شارع عريض . جادة  
رئيسية .

شاهرگ - جبل الوريد .  
شاهرود - نهر كبير . اسم أكبر وتر

في التار . اسم لحن من الألحان  
القديمة .

شاهزاده - ابن الملك . أمير . جمعها .  
شاهزادگان .

شاه سهرم - زهر الريحان . ضيمران .  
شاهسوار - فارس . بطل . بهلوان .

مبارز . مركب أو مركوب الملك .

شاهنکار - العمل الكامل . آية . العمل  
الذي يظهر فيه أثر الفن والروعة  
عمل السخرة .

شاه کاسه - إناء كبير .  
شاه ماهی - نوع من الأسماك البحرية  
الصغيرة .

شاهنامه - كتاب سير الملوك . ديوان  
شعر وملحمة العجم تأليف أبي

القاسم حسن بن علي الطوسي  
الفردوسي ، أتم فيه ما بدأه الدقيقي

وهو نظم الشاهنامه ، وهي في سبع  
مجلدات مؤلفة من ستين ألف بيت

نظمت من أولها إلى آخرها على  
البحر المثنى المتقارب المثنوي ،

أتمه سنة ٤٠٠ هـ . وهو سفر  
جليل حكي فيه تاريخ وأساطير

وقصص ايران منذ القديم حتى  
دخول العرب بلاد فارس ، وتعتبر

ملحمة فارس التي يحق أن تعتبر  
مفخرة ايران التي قضى مدة ثلاثين

سنة في تأليفها ، طبعت عدة طبعات  
( راجع مادة فردوسي ) .

شاهنامه سخوان - ( ا . فا ) قارئ  
أسماء الملوك ( كانت وظيفة قديماً ) .

منشد أشعار الشاهنامه بلحن معين .  
شاهنای - الناي الكبير .

شاهنده - ( . فا ) محسن . تقي . مستقيم  
الأعمال .

شاید - المضارع المفرد الغائب من  
المصدر « شایستن » . محتمل .  
ممکن .

شایست - الماضي المفرد الغائب من  
المصدر « شایستن » . إمكان .  
مناسبة . ( ا . م ) حلال . جائز .  
شایستگی - لياقة . استحقاق .  
شایستن - ملاءمة . لياقة . استحقاق  
امكان .

شایسته - ( ا . م ) ملائم . مناسب .  
لائق . محترم .

شایع کردن - ( ع . ف ) انتشار .  
شایسته هستی - ممکن الوجود .

شایگان - عريض . واسع . خزانة .  
ادخار . ملائم . لائق . كل شيء  
جيد وثمين . شيء لائق بالملك .  
بالملك . سخرة . القافية المحكمة وهي  
ذات نوعين ؛ شایگان خفي ( ابطاء  
خفي ) وشایگان جلی ( ابطاء جلی ) .  
شایگان خفي أي القافية المنتهية بألف  
ونون دالين على اسم الفاعل مثل :  
گریان ، خندان . مع ألف ونون من  
أصل الكلمة مثل : زمان ، مكان .  
أویاء ونون داليتين على النسبة مثل :  
سیمین ، آتشین مع یاء ونون  
أصليتين مثل : زمین وکین .  
وشایگان جلی هي القافية المنتهية  
بألف ونون أصليتين مثل : جان

شاهنشاه - ملك الملوك . الملك الكبير .  
سلطان السلاطين . الله . وتلفظ :  
شاهان شه ، شاه شاهان ، شاهنشاه ،  
شهنشه .

شاهنشاهی - امپراطوري . النسبة إلى  
( شاهنشاه ) .

شاه نشین - مجلس الملك في غرفته .  
سریر الملك . صدر المجلس في  
الغرفة ويكون عادة أعلى من سطح  
أرض الغرفة .

شاهوار - كل شيء ثمين ونفيس .  
ما يليق بذلك .

شاهزاد - هالة الملك .

شاهی - سلطنة . ملكية . حكومة .  
النسبة إلى ( شاه ) . وحدة نقدية  
في ايران تعادل واحداً من عشرين  
ريالاً وهي خمسة دنانير ايرانية  
وتعادل اليوم أقل من قرش سوري .  
اسم أمير . نوع من الأعشاب  
المأكولة . حلوى لطيفة . أحد شعراء  
الغزل في القرن التاسع الهجري ،  
كان شاعر « بایسنقر میرزا »  
( ت ۸۵۷ هـ - ۱۴۵۳ م ) .

شاهیده - أنظر : شاهنده .

شاهین - ( معر ) شاهين . عقاب .  
لسان الميزان .

شایان - ( ا . فا ) مناسب . ملائم .  
لائق .

ودهان . والشعراء قديماً لم يوردوا  
مثل هذا النوع من القافية في أكثر  
من بيت واحد في القصيدة وإذا ما  
أوردها الشاعر فإنه يشير إلى وجودها  
ويعتذر . أما شعراء اليوم فإنهم  
لا يراعون وجودها .

شايورد - الغمام الملتف حول القمر هالة .

شاييلدن - أنظر : شايستن .

شَب - ليل .

شَبَادان - منزل تحت الأرض يسكن  
صيفاً لبرودته . المكان الهادئ في  
الليل .

شَبَارُوز - اليوم بليته . على الدوام .

شَبَاشَب - كل الليل . في الليل . ليلي .

شَبَان - راعي الأغنام .

شَبَانروز - اليوم بليته . مدة ( ٢٤ )  
ساعة .

شَبَانگاه - آناء الليل . وقت المساء .

حظيرة الانعام .

شَبَانه - منسوب إلى الليل . وقت الليل .

ليلي . كل شيء مضت عليه ليلة .

طعام العشاء . وظيفة ليلية . شراب

يؤخذ ليلاً .

شَبَانه رُوز - ليل ونهار . يوم بأكمله .

شَبَاوينز - طير الحق . نوع من البوم .

شَبَاهَنگ - نجمة الشعرى . كوكب

الصباح . بلبل . طير السحر . ( كنا )

من المشوق .

شَبَاهَنگام - وقت الليل . العشاء .

شَب باره - حب الليل . بنت الهوى

والليل . ساهر الليل .

شَب باز - ( ا . فا ) الذي يلعب بأدوار

مختلفة ليلاً . قائم الليل .

شَب بازه - خفاش .

شَبَاش - ( عا ) ( مخف : شاد باش )

وهو الانعام الذي يعطى للمطرب في

ليالي الأعراس أو الاحتفالات .

شَب بَخِير ، شب غوش - ( ف .

ع ) ليلة سعيدة . مساء الخير .

شَب پَره - خفاش .

شَب پُوش - قبعة . طاقية . برقع .

لحاف .

شَب پِيما ( ي ) - ( ا . فا ) السارى .

سهران الليل . صاحب ألم . عاشق

مهجور وقلق .

شَبِت - دهليز .

شَب تاب - كل شيء يتلاأ أثناء

الليل . حشرة طيارة تضيء ليلاً .

وتسمى أم الحباب .

شَبَجِراغ - كل ما يضيء ليلاً .

الحشرة التي تضيء ليلاً وتسمى

( أم الحباب ) .

شَبَجَرَه - الموالح والفواكه التي تقدم

للضيوف في أمسيات الشتاء . اجترار

الحيوانات ليلاً .

شَبْ خواب - ( ا . فا ) النائم في مكان .

( مجا ) بنت الهوى التي تنام مع

شخص . النائم مع بنت الهوى .

شَبْ خَوَان - بلبل . عندليب .

شَبْخِيز - ساهر الليل . قائم الليل

للعبادة .

شَبْدِيز - كالليل . بلون الليل . اسم

فرس خسرو پرويز كان لونه أسود .

أحد ألحان باربد الثلاثين .

شَبَرْتَنَك - أسود . حالك . ظلام

كالليل . جواد أدهم . حجر أسود .

شَبَرُو - ( ا . فا ) المسافر ليلاً .

الجواد المسرع ليلاً . زاهد .

الساھر ليلاً . عسس . سارق .

قاطع طريق . عيار .

شَب زَنْدِه دَار - ( ا . فا ) ساهر الليل

( للعبادة ، للعشق ، للسرقة ) .

شَبْ زَنْدِه دَارِي - السهر ليلاً .

شَبِيسْت - قبيح . كل ما يبدو بشعاً

وغير ملائم . مدهش .

شَبِيسْتَان - مكان النوم . قسم الحریم

من المنزل . رواق المسجد المسقوف .

شَبْ شَدَن - ( كنا ) خريف الشباب .

شَبْغَاذِه - غار . كهف في الجبل حيث

تنام فيه الأغنام . حظيرة .

شَبْ فَرُخ - أحد ألحان باربد الثلاثين .

شَبْكَار - ( ا . فا ) الذي يعمل ليلاً .

شَبْكَارِي - العمل ليلاً .

شَبْكَند - وكر الطيور .

شَبْكَور - المصاب بداء العمى ليلاً .

خفاش .

شَبْكَورِي - مرض عدم الرؤية ليلاً .

شَبْكَوك - درويش . الدرويش المستجدي

بصوت عال .

شَبْكَاه - وقت المساء . حظيرة

الماشية .

شَبْ كُذَاشْتَن - تمضية الليل .

بيتوتة .

شَبْكَرد - ( ا . فا ) المتجول ليلاً .

قمر . عسس . سارق . قاطع

طريق .

شَبْكَردِي - السرى ليلاً . حراسة .

سرقة .

شَبْكَون - ليلي اللون . أسود . ملهم .

قائم .

شَبْكَون عيار - ( ف . ع ) ( كنا )

سماء .

شَبْكَير - ( ا . فا ) المتعبد في آخر

الليل . كل حيوان يغني ليلاً .

وقت السحر . السفر وقت السحر .

شَبْ مَانْدِه - الطعام البائت .

شَبْ نَامِه - اعلان يوزع ليلاً .

شَبْ نِشِين - ( ا . فا ) رفيق الليل .

شَبْ نِشِينِي - جلسة الانس ليلاً .

حفل بquam مساء .

شَبْنَم - ندى .

شَبَنَمَا - « مثلثة النون » كل ما يلمع ليلاً . مُزِيح الظلام .

شَبَّ نِهَه - خزانة الذهب والخواهر المدفونة تحت الأرض . كثر مدفون شَبَه - النسبة إلى الليل . في التركيب مع مع العدد يعين عدد الليالي : ماه سه شَبِه .

شَبُّ يَار - نبات مر اسمه الصبر .

شَبُّ يَازَه - خفاش .

شَبِيخُون - الغارة ليلاً . السفر ليلاً .

شَبِينَه - النسبة إلى الليل . الطعام البائت .

خفاش . صمغ شجر الصنوبر .

شَهْرُك - خفاش .

شَبِيش - قمل . ويقال : اشْبَش .

شَبِيشَك ، شَبِيشَه - قمل الحيوانات

والحُبوب . قمل .

شَهْلَاق - لطم بصوت .

شَهْلَاقِي كَرْدَن - اللطم بقسوة وبصوت

شَهْلِيدَن ، شَهْلِيدَن - ضغط . تصفير .

شَهْلِيدَنده - ( ا . فا ) كاسبة . ضاغطة .

صفارة .

شَهْوش - قبة . لحاف . غطاء .

شَبَا - جائع .

شَبَاب - سرعة . عجلة . سرعة سير

الكواكب .

شَبَابَان - ( ا . فا . حا ) المستعجل .

الذاهب بسرعة . بعجلة .

شَبَابَزْدَكَم - تعجيل . عجلة .

شَبَابَزْدَه - ( ا . م ) عجل .

شَبَابُ كَرْدَن - تعجيل .

شَبَابُ گِرِفْتَن - تعجيل . تعجب .

شَبَابَنْدَه - ( ا . فا ) مسرع . مستعجل .

شَبَابِيدَن - تعجيل . استعجال .

شَبَابُفْتَن - تعجيل . استعجال .

شَبَابُفْتَه - ( ا . م ) مستعجل . مسرع .

شَبَاك - غصن شجرة .

شَبَابُفْتَنَك - عظم الكعب . خيط

حريري .

شَبَر - جمل .

شَبَرَبَار - حمولة الحمل .

شَبَرَبَان - جمال . راعي الجمال .

شَبَرُخَان - اصطبل الجمال .

شَبَرُدار - ( ا . فا ) سائق الاطعمان .

راعي الجمال .

شَبَرُدرِل - سيء القلب . حقود .

جبان .

شَبَرُدرُو كوهانَه - جمل بسامين .

شَبَرُك - جمل صغير .

شَبَرُكُش - ( ا . فا ) فاجر الجمال .

شَبَرُكُشْتَن - نحر الجمال .

شَبَرُگاو - زرافة . حجر في الشطرنج .

شَبَرُگاوِپَلْتَنَك - زرافة . حجر في

الشطرنج ..

شَبَر گُربه - ( كنا ) التفاوت الكبير بين

نقيضين أو بين شيئين غير متناسبين

كما هو الفرق بين القط والحمل .

شُتْرُكُلُو - كل شيء يشبه انحناء رقبة  
الجمال . المجارى التي تنقل المياه  
الوسخة من المنازل إلى خارج المدينة  
أو لتصب في الأنهار .

شُتْرُمُرْغ - نعامه .

شُتْرُنْج - شطرنج .

شُتْرُنْجَك - ( معر ) شطرنج .

شُتْرُوَار - مقدار حمولة جمل .

شُتْرِه - بلا نظم . بدون سليقة .

شُتْك - جمع الماء . وكف . تقاطر .

وتقال لكثير الوسواس الذي ينزعج

من قطرة ماء تنسكب على قميصه .

شُتْكَار - الأرض التي انتهى من  
بذرها .

شُتْل ، شُتْلَى - الانعام الذي يوزعه

المقامر الرابع .

شُتَه - دويبة صغيرة تولد في الأشجار  
وتفسد الأثمار .

شُجَام - برودة . البرد القارس .

شُجَانِيدَن - تبريد . الاصابة بالبرد

شُجَانِيدَه - ( ا . م ) المغمي عليه بسبب  
البرد الشديد .

شُجَد - برودة . البرد القارس .

شُجْرَه نَامَه - ( ع . ف ) شجرة  
النسب .

شُحْنَه - ( تر . مز . معر : شحنة )

رئيس الشرطة . محافظ . عسس .

رئيس الشرطة .

شَخ - أنف الجبل . قمة الجبل . أرض  
وعرة . كل شيء محكم . أرض  
صلبة . ( مخه : شا ) قرن .

شُخ - وسخ البدن أو اللباس . قذارة .  
( معر . عا ) .

شُخَانَه - شهاب . شهاب ثاقب .

شُخَايِيدَن ، شُخَايِيدَن - بري . قشر .

غرز . تخريش . جرح . خمش .

شُخَايِيدَه - ( ا . م ) مغروز . محكوك .  
مجروح . مخموش .

شُخْسَار - مكان كثير الأشجار . أرض  
وعرة في سفح الجبل .

شُخْش - زلقة الرجل . تعثر . سقوط .  
مهتريء . قديم .

شُخْشَانِيدَه - ( ا . فا ) زالق . معثر .  
مسقط .

شُخْشَانِيدَه - ( ا . م ) مزلق . متعثر .  
مسقوط .

شُخْشِيدَن - انزلاق . تعثر . تزلزل .

شُخْشِيدَه - ( ا . م ) متعثر . متزلزل .  
متزلزل .

شُخْكَاسَه - حبات البرد . قطرات  
الندى .

شُخْلِيدَن - صراخ . صفير . ذبول .  
انكماش .

شُخْم - الخط الذي يرسمه المحراث  
عند حرث الأرض .

شُخْم كَرْدَن - حراثة . فلاحه .  
شَخُون - خمش . تخريش . ايلام .  
جمع .

شَخُونَه - ( ا . م ) غموش .  
شُخُول - صغير . أنين . صراخ . ذبول .  
شَخُولِيدَن ، شَخِيلِيدَن - صياح .  
نعر . صغير . أنين . ذبول . رعد .  
انكماش . خمش .

شَخُولِيدَه ، ( ا . م ) منكش .  
ذبلان . حزين . زئير ( للرعْد )  
غموش .

شَخِيدَن - التهاب . ذبول . تعثر .  
شَخِيدَه - ( ا . م ) ملتهب . ذولهب .  
ذبلان . متعثر .

شُد - صار . ذهب .

شُد كَار - شق الأرض لزراعتها .  
الأرض المحروثة .

شُد كَيْس - قوس قزح .

شُدَن - صيرور . ذهاب . مضى .  
دوران . تغير الحال . انهاء . انقضاء .  
ميل . تجاوز . محو . ازالة . حصول .  
شُدَه - عدة خيوط مضمفورة ببعضها .

الحبل الذي تعلق به حبات الياقوت  
والؤلؤ . نوع من القماش المزركش .

شُدَه - صائر . واقع . مغير . منته .  
ماض . ذاهب .

شُدَه بَنَد - صحفي . مؤرخ .

شُد يَار - أنظر : شد گار .

شُد يَازِيدَن - حرث الأرض لزراعتها .  
شراب أنداختن - ( ع . ف ) سكب  
الحمرة .

شرابخانَه - ( ع . ف ) خمارة .  
شرابخوار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
شارب الحمرة .

شَراب خُور - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
شارب الحمرة .

شراب خورْدَن - ( ع . ف ) شرب  
الحمرة .

شرابدار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
ساقب الحمرة .

شراب زده - ( ع . ف ) ( ا . م )  
المفرط بشرب الحمرة . الذي تؤثر  
فيه الحمرة الشديدة .

شراب ساز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مهيء الحمرة . صانع الخمر .

شَرافَتَمَنَد - ( ع . ف ) شريف .  
نجيب . أصيل .

شَرَأَنگِيز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مفسد . مثير للفتنة .

شَرَأَنگِيزَه - ( ع . ف ) فتنة . فساد .  
شَرْب - نوع من الكتان رقيق ولطيف  
كان يصنع منه القمصان والعمائم  
قديماً .

شرح دادن - (ع . ف) بیان . توضیح  
شرح . تفسیر .

شَرَزَه - غضوب . قوي وسريع .  
شرس . هصور .

شَرُشُر - (ا . ص) صوت انسكاب الماء .  
خرير المياه . هدير الشلال .

شَرَفَاك - خبط النعال . صرير النعل .  
كل صوت خفيف .

شَرَفِيَاب - (ع . ف) (ا . فا)  
الحاصل على الشرف والفخار .  
الواصل إلى خدمة العظماء .

شَرَفِيَابِي - (ع . ف) نيل الشرف  
والفخز . الوصول إلى العظماء .

شَرَقُ شِنَاس - (ع . ف) (ا . فا)  
مستشرق .

شرق شناسي - (ع . ف) استشراق .

شِرَكَتْ كُنُنْدَه - (ع . ف)  
(ا . فا) شريك . مشترك .

مرافق .

شَرَم - حياء . خجل . انفعال .

ناموس . عفة . عضو التناسل .

شَرَمُ آلود - (ا . م) خجول .  
مستح .

شَرَمِ آوَر - (ا . فا) مخجل .

شَرَمُ زَدَه - (ا . م) خجول .  
مكسوف .

شَرَمُ سَاخْتَه - خجل متكلف أو  
مصطنع .

شَرَمَسَار - (ا . فا) خجول . نادم .  
منفعل .

شَرَمَسَارِي - خجل . ندم .

شَرَمَنگَاه - أعضاء التناسل عند الرجل  
والمرأة .

شَرَمَنگِين - خجول .

شَرَمَنگَاك - خجول .

شَرَمَندگی - خجل .

شَرَمَنده - خجول .

شَرَمَنگَت - سم . حنظل . كل شيء مر  
المذاق .

شَرِيدَن - انسياب الماء أو انسكابها .

شست - العدد (۶۰) وتكتب (شست)

كذلك . ابهام . صنارة الصيد .  
حلقة .

شِسْت - جلوس .

شُسُنشو (ي) - أنظر : شست  
وشوی .

شُسُنگَر - (كنا) رامي السهام .

شُسْتَن - غسل .

شُسْتُ وشوئی - غسل .

شُسْتَه - (ا . م) مغسول . نظيف .  
عمامة صغيرة .

شش - العدد (۶) .

شش - رثة .

شیش آنداز - (ا . فا) الماهر في

ضربة الرد . بدر . نوع من  
الطعام .



شِشْ پَر - دبوس بست مسامير .  
 شِشْ پِستان - امرأة . ذات ثديين  
 كبيرين .  
 شِشْ جَهَت ( ف . ع ) الجهات  
 الست .  
 شِشْ دانگ - تمام كل شيء . ۶/۶ .  
 شِشْ رَوَزَن - ( كنا ) دنيا . حيوان  
 السيارات الست .  
 شِشْ مَرى - الذهب الخالص .  
 شِشْلول - المسدس ذو ست رصاصات  
 شِشْم - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْمى - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْمين - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْت - العدد ( ٦٠ ) .  
 شِشْتَم - العدد في المرحلة الستين .  
 شِشْت يَك - ۱/۶٠ .  
 شِطرنج - ( معر ) شطرنج .  
 شِطرنج باز - ( معر . ف ) ( ا . فا )  
 اللاعب بالشطرنج  
 شِعبْدَه باز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مشعوذ .  
 شِعر سَرا (ى) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 شاعر .  
 شِعلَه خِيز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ملتهب . لامع .  
 شِعلَه زَدَن - اشتعال .  
 شِعلَه ناك - ( ع . ف ) ذو شعله .  
 شِعلَه وَر - ( ع . ف ) مشتعل .  
 شِغ - قرن الحيوان المستعمل للشرب .  
 شِغا - كنانة .  
 شِغال - ثعلب .  
 شِغال - فحم .  
 شِغالى - نوع من العنب .  
 شِغا بَخْش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الطبيب أو الدواء الشافي .  
 شِغا خانَه - مستشفى . دار الشفاء .  
 شِغاعَتَنگَر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الشنيع . المسامع .  
 شِغاهى - ( ع . ف ) ( مفر ) شفوي .  
 شِغْت - ضخمة . سمين . وعر . خشن .  
 أعوج . نوع من النباتات .  
 شِغْتالو - خوخ .  
 شِغْتاهَنگ - لوحة فولاذية كثيرة  
 المنافذ الرفيعة يستخدمها العامل  
 لسحب الحيوط الذهبية . حلاج .  
 قوس الحلاج لندف القطن .  
 شِغْتَه - اسمنت .  
 شِغْتش - قصبة أو خشبة يندف بها  
 الحلاج القطن . فرع شجرة .  
 شِغْتشاهَنگ - مشط وقوس الحلاج .  
 قطعة فولاذية متعددة الثقوب تسحب  
 منها الحيوط الذهبية لترفيعها .  
 شِغْتشَه - فرع شجرة . سبيكة من  
 الذهب أو الفضة . مندفة الحلاج .  
 شِغَك - غير متفنن . أبله . أحمق . شاذ  
 قديم .

شِشْ پَر - دبوس بست مسامير .  
 شِشْ پِستان - امرأة . ذات ثديين  
 كبيرين .  
 شِشْ جَهَت ( ف . ع ) الجهات  
 الست .  
 شِشْ دانگ - تمام كل شيء . ۶/۶ .  
 شِشْ رَوَزَن - ( كنا ) دنيا . حيوان  
 السيارات الست .  
 شِشْ مَرى - الذهب الخالص .  
 شِشْلول - المسدس ذو ست رصاصات  
 شِشْم - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْمى - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْمين - السادس . المرحلة السادسة .  
 شِشْت - العدد ( ٦٠ ) .  
 شِشْتَم - العدد في المرحلة الستين .  
 شِشْت يَك - ۱/۶٠ .  
 شِطرنج - ( معر ) شطرنج .  
 شِطرنج باز - ( معر . ف ) ( ا . فا )  
 اللاعب بالشطرنج  
 شِعبْدَه باز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مشعوذ .  
 شِعر سَرا (ى) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 شاعر .  
 شِعلَه خِيز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ملتهب . لامع .  
 شِعلَه زَدَن - اشتعال .  
 شِعلَه ناك - ( ع . ف ) ذو شعله .  
 شِعلَه وَر - ( ع . ف ) مشتعل .

شِكاوَنده - ( ا . فا ) منقب . باحث .

نابش . حفّار . ثاقب .

شِكاوِيلَن - شق . نقب .

شِكايتِ نامه - ( ع . ف ) ورقة

الشكوى .

شِكر - سكر . ( كنا ) شفة المعشوق .

قبلة . كلام عذب .

شِكر - صيد . قنص . في التركيب

بمعنى « شكارنده » .

شِكر آب - ماء السكر . ( كنا )

الحفاء بين المحبوبين .

شكر أفشان - ( ا . فا ) نائر السكر .

( كنا ) حلو الحديث .

شكر بادام - مشمش مجفف محشو

بالجوز . لوز يابس . لوز سكري

( كنا ) شفة وعين المحبوب .

شكر بار - ( ا . فا ) نائر السكر .

كثير الحلاوة . ( معر . عا : مشمش

شكر برة ) .

شكر به - سفرجل حلو .

شكر پاره - قطعة من السكر . كل شيء

حلو كالسكر . نوع من المشمش

الحلو ( معر . عا : مشمش شكر

برة ) .

شكر پَئير - نوع من الحلوى يصنع

من السكر وطحين الرز على شكل

نقل .

شكر حَرَف - ( ف . ع ) عذوبة الشفاء .

شَفُودِه - أسبوع .

شِكار - مجاني . اغارة . صيد . قنص .

لقمة سائغة . تيس .

شِكار چي - ( ف . تر ) صياد .

شِكار شُدن - قلق . اضطراب .

شِكار كَرْدَن - اصطيداد . اضطراب .

قلق .

شِكار گاه - مكان الصيد . مصيدة .

فخ .

شِكارى - كل شيء متعلق بالصيد .

بساط عليه رسوم الصيد .

شِكار يدَن - صيد . تغلب .

شِكا شَك - ( ا . ص ) صرير النعال .

شِكا ف - شق . قلق . فتحة . ثقب .

تفرقة . مغارة . الأمر من ( شكا فتن )

وبمعنى ( ا . فا ) مركبة .

شِكا فتن - تمزيق . تثقيب . تجريح .

شق . انكسار . ظهور . بروز .

انتاج . اشتقاق .

شِكا فته - ( ا . م ) مشقوق . ممزق .

مثقوب . مكسور . ناشيء .

ظاهر . منتج . مشتق .

شِكا فنده - ( ا . فا ) ثاقب . ممزق .

مشقق . مشتق . كاسر .

شِكا فه - مضراب . الريشة التي يضرب

بها الوتر .

شِكا فه زَن - ( ا . فا ) مطرب .

عازف .

شکر خند - ( ا . فا ) مبتسم  
المعشوق ذو البسمة الحلوة .

شکر خواب - نوم حلو . نوم السحر .  
شکر دَن - صید . کسر . تدمير الأعداء .  
شکر دَه - ( ا . م ) مکسر . محطم .  
شکر رنگ - مريض . خجول .  
لون أحمر .

شکر ریز - ( ا . فا ) نائر السكر .  
حلوی ( کنا ) کلام مقید . غناء  
عذب . ما ينثر على رأس العروسين .  
دموع الفرح .

شکر شکن - آكل السكر . ( کنا )  
حلو الحديث .

شکر فروش - ( ا . فا ) تاجر السكر .  
( کنا ) معشوق .

شکر فنده - متعثر . الجواد المتعثر .  
الجواد كثير التعثر .

شکر فیدن - تعثر . سقوط . ترحلق .  
شکر لب - ( کنا ) معشوق . حلو

الشفة . مشقوق احدی الشفتين .  
شکر تده - ( ا . فا ) کاسر . غالب .  
صیاد .

شکره - صیاد . طیر الصيد .  
شکره دار - ( ا . فا ) مربی طیور  
الصيد . صیاد .

شکریدن - صید . تغلب على العدو .  
کسر .

شکرین ، شکرینه - حلو . سکری .  
شیکست - انکسار . انقلاب . الماضي  
المفرد الغائب من المصدر « شکستن »  
شکست خور دَن - انهزام . هرب .  
انکسار .

شیکست خور دَه - ( ا . م ) منکسر .  
مغلوب .

شیکستگی - کسر . انکسار .  
شیکستن - کسر . تحطيم . جرش .

تنعيم . سحق . انکسار . خسارة .  
إعراض . تکسر الزلف . صید .  
تفئیت . انقلاب .

شیکسته - ( ا . م ) مکسور . مغلوب .  
ضعيف .

شیکسته بستَه - ( عا ) ( ا . م )  
مکسر .

شیکسته بند - ( ا . فا ) مجبر الکسور .  
شیکسته بندی - تجبير .

شیکسته پا ( ی ) - مکسور الساق .  
( کنا ) عاجز .

شیکسته پیتمان - ناقض العهد .  
شیکسته خاطر - ( ف . ع ) مغموم .

مضطرب .

شِکَم بَنَد - حزام بمنع من تضخم  
البطن (کورسیه) .

شِکَم بَنَدَه - ( کنا ) اکول . نهم  
شِکَمَبِه - معدة الحيوانات المجترّة .

شِکَم پُر - شعبان .

شِکَم پَرَسْت - ( ا . ف . فا ) ( کنا )  
اکول . محب الطعام اللذیذ .

شِکَم پَرَوَر - شره . اکول ولا یا کل  
الآ اللذیذ .

شِکَم خاریدن - ( کنا ) اعتذار .  
شِکَم خَوَار ، شِکَم خَوَارِه -

( ا . ف . فا ) شره . ( کنا ) جاع .

شِکَم دَادَن - انحناء .

شِکَم دَرَد - مفس .

شِکَم رَوَش - اسهال .

شِکَم گَنَد - بطین .

شِکَمو - شره . اکول . نهم .

شِکَن - تجعد الشعر . ثني الاقمشة .

الأمر من « شکستن » . وبمعنی

( ا . ف . فا ) مركبة . انكسار ( فی

الحرب ) .

شِکَنج - تجعد الشعر . التواءات الزلف

عکن . التضور من ألم البطن .

شِکَنجِه - عذاب . ايداء . أذية .

نعب .

شِکَنَد - دودة أرضية .

شِکَن دَر شِکَن - ثن . تعرجات .

ثنية فی ثنية .

شکسته دل - کسير القلب . مغموم .

مایوس . خاشع . خاضع .

شکسته رنگ - أصفر اللون .

شکسته زبان - ( ا . ف . فا ) أَلکن . فصیح .

شکسته شدن - انكسار . انشقاق .

اضطراب . ظهور الانسان بمظهر

العجز .

شکسته مزاج - ( ف . ع ) ذو مزاج

علیل . مریض .

شکسته ناخن - ( کنا ) ضعیف .

مریض .

شکسته نفسی - ( ف . ع ) تواضع .

شکسته یاقتن - انقلاب . انكسار .

شکفت - غار فی الجبل .

شِکَفَنگی - تفتح البراعم . تفتح

الشفاه وقت التبسم . سرور .

شِکَفَن ، شِکَفَن - تفتح . تفتح

البراعم . تبسم .

شِکَفَنه - ( ا . م ) متفتح ( البرعم )

مبتسم . ضاحک .

شِکَفیدن - تفتح البراعم . ضحك .

تبسم .

شِکَک - طنبورة .

شِکَکله - قطعة من اللباس تمزج من

الثوب إثر تعلقها بمسمار أو شوك .

حیزة البطیخ .

شِکَم - بطن . باطن .

شِکَم باز کَرَدَن - ( کنا ) الأكل الكثير .

- شِکَنه - دلال . غنج .  
 شِکوب - منديل . عمامه .  
 شِکوخ - انزلاق . ترحلق . تعر .  
 شِکوخَنده - ( ا . فا ) خائف .  
 متوهم .  
 شِکوخَنده - ( ا . فا ) منزلق . مترحلق .  
 متعر .  
 شِکوخیدن - تعر . انزلاق . ترحلق .  
 وقوع .  
 شِکوخیدن - خوف . توهم .  
 شِکوخیده - ( ا . م ) خائف .  
 شِکوخیده - ( ر . م ) منزلق . متعر .  
 شِکوف - الأمر من « شِکوفیدن »  
 أى بشکوف : افتح . وبمعنى ( ا . فا )  
 مرکبة .  
 شِکوفا - ( ا . فا ) مفتح . الثمر الناشف  
 المشتق من تلقاء نفسه .  
 شِکوفتن - تفتح . قطع . افتتاح .  
 شِکوفَنده - ( ا . فا ) فاتح . کاسر .  
 مشق . فائق . فاطر .  
 شِکوفه - نور . فرج المرأة .  
 شِکوفه کَرْدَن - تفتح . قىء .  
 استفراغ .  
 شِکوفیدن - فتح . افتتاح . تفريق .  
 شِکولیدن - نثر . بعثرة . إثارة .  
 شِکوه - خوف .  
 شِکوه - عظمة . جلال . حشمة .  
 مهابة . قوة . قدرة .  
 شِکوه مَند - وقور . ذو جلال .  
 شِکوه مَندى - وقار . جلال .  
 شِکوهَنده - ( ا . فا ) متفاخر .  
 شِکوهَنده - ( ا . فا ) خائف .  
 شِکوهیدن - خوف . وهم .  
 شِکوهیدن - اظهار العظمة . تفاخر .  
 توهم . احتشام . احترام .  
 شِکُه - أنظر : شکوه .  
 شِکُه - خوف .  
 شِکُهَان - ( ا . فا ) خائف . مضطرب  
 قلق .  
 شِکيب - صبر . تحمل .  
 شِکيا - صبور . متحمل .  
 شِکيايى - صبر . تحمل .  
 شِکيَنده - ( ا . فا ) صابر .  
 متحمل .  
 شِکييدن - اضطبار . احتمال .  
 شِکيفتن - صبر . تحمل .  
 شِکينه - خاية كبيرة لوضع الغلات  
 فيها .  
 شِگَا (ه) - كنانة . جعبة النبال .  
 شِگَال - ابن آوى . ثعلب .  
 شِگِرْد - طريقة . سيرة . فن وطريقة  
 العمل . طرز .  
 شِگَرَف - عجيب . نادر . شاذ .  
 جميل . صاحب حشمة . قوي .  
 شِگَرَفی - جمال . حلاوة . احتشام .  
 عظمة . قوة . عجب . ندرة .

شِغِفَتْ - تعجب . تحير . معجزة .  
عجيب . محير .

شِغِفَتِي - تعجب . حيرة .

شِغِفَتِيدَنْ - عجب . حيرة .

شُكُوغَه - أنظر : شكوفه .

شُكُون - تفاؤل .

شُل - ناعم . رخو . ضعيف . عاجز .  
رطب .

شَل - فخذ . جلد رقيق .

شَلَاق - ( تر . مة ) سوط . فتان .  
مفسد .

شَلَاتِي كِش - ( تر . ف ) بسرعة .  
سريع .

شِلَال - نوع من الخياطة الخشنة .  
( معر . عا ) .

شِلَال كَرْدَنْ - الخياطة الاولى العريضة .

شَلَهْوِي - صرير النعل المنخفض .  
الصوت الخفيف .

شَلَتَاق - ( تر ) نزاع . مراعاة . مهمة .  
ضوضاء . تجاوز . تعد .

شَلَتُوك - الرز قبل قشره .

شَلَخْتَه - المرأة المتهاونة . رفسة .

شُل شُدَنْ - ضعف . عجز . ترطب .

شَلَنَم - لفت .

شَلَف - زانية .

شَلَفِيَه - فرج المرأة . ( ع . مفر ) .

شِلَكْكَ - مجرى .

شَلَمَك - اسم دواء يحرق مع الكبريت  
وينفع بخاره لتنقية الذهب . زيوان  
شَلَنَك - خطوة . المسافة بين قدمين  
قفز . ( في الركض ) .

شَلَوَار - ( معر : سروال ) بنطال .

شَلَوَارِبَنْد - رباط البنطال . تكة .

شَلُوغ - فوضى . ازدحام . كثرة الكلام .

شَلُوغ كَرْدَنْ - فوضى . تشويش .

ازدحام .

شُل وِيل - ( عا ) الضعيف الذي

لا قدرة له . خامل . بارد الحركات .

شَلَه - قصاص . قتل القاتل .

شَلَه - مزبلة .

شَلَه - نوع من القماش أحمر اللون .

شَلَه - حساء الرز . شوربا . مزبلة .

فرج المرأة . القطن المستعمل أثناء

الحيض .

شَلَه زَرْد - طعام حلو لذيذ المذاق

يصنع من الرز والسمن والسكر

واللوز والزعفران . وهو من الأطعمة

التي اقتبسها العرب وتسمى عندنا

( زردة ) .

شَلَه كَرْدَنْ - اقتصاص . قتل القاتل .

شَلِيَتَه - تنورة قصيرة وواسعة كانت

تلبسها النساء .

شَلِيدَنْ - تشبث . تمسك .

شَلِيك - صوت الطلقات النارية .

( كنا ) صوت الضحكة العالية .

شَلِيك كَرْدَن - إطلاق النار بالبنادق  
أو المدافع .

شَم - ظفر . خوف . احتراز . اضطراب  
( مخف : شوم ) وهو فعل مضارع  
مفرد غائب من « شدن » .

شَم - حذاء بأشرطة ( صندل ) .  
شَمَا - ضمير منفصل مخاطب جمع ( أنتم ) .  
شمار ، شمارِه - عدد . حساب .  
حد . رقم . علامة . قياس . الأمر  
من « شماردن » وبمعنى ( ا . فا )  
مركبة .

شمارمخواه - ( ا . فا ) طالب الحساب .  
الله تعالى .

شمارْدَن - حساب . تعداد . قياس .  
شمارِندِه - ( ا . فا ) محاسب . عدداد .  
شمارِه زَن - ( ا . فا ) آلة ترقيم  
صفحات الكتب والدفاتر .

شَمَاغَنْدِه - متعفن . رديء الرائحة .  
امراة سيئة الحديث وكريهة الرائحة .  
شَمَاه - شمع . شمع العسل . نوع من  
الرز .

شَمَان - الصراخ من الجوع والعطش .  
مضطرب . خائف .

شَمَانِيدَن - اضطراب . تشويش .  
تخويف . اغماء .

شَمَد - ناموسية . ملحفة . خبز أبيض  
جيد .

شَمَو - حوض صغير .

شَمَرْدَن - تعداد . حساب .

شَمَرْدِه - ( ا . فا ) محسوب . معدود .  
واضح وبتأن .

شَمْسِه - التطريز على اللباس ما يصنع  
على شكل الشمس ويوضع في أعلى  
القباب أو غيره . صنم .

شِمَش - الذهب المصهور الذي يصب  
في القوالب ليخرج سبيكة .  
شِمَشَاد - شجر الصفصاف . شجر  
البقس . ( كنا ) القامة المشوكة .  
زلف المحبوب .

شَمَشِه - مسطرة البنائين .

شَمَشِير - سيف .

شَمَشِير باز - ( ا . فا ) مبارز .  
لاعب بالسيف . سيف .

شَمَشِير بازِي - اللعب بالسيف . مبارزة .  
شَمَشِير دَرَبَغَل خَوَايِدَن - ( كنا )  
النوم مع الاحتياط الزائد .

شَمَشِير زَدَن - الضرب بالسيف .

شَمَشِير زَن - ( ا . فا ) الماهر بضرب  
السيف . بطل . سيف .

شَمَشِير كِشِيدَن - سل السيف .

شَمَشِير گَر - ( ا . فا ) صانع السيوف .

شَمْعَدَان - ( ع . ف ) مكان الشمعة .  
( معر : شمعدان ) .

شَمْعَدَانِي - نوع من الأزهار أحمر  
وأبيض .

شَمْنَد - كل شيء نزن وخاصة المرأة ذات الرائحة الكريهة .

شَمَن - وثني . رجل الدين في المذهب البودي أو البراهمي .

شَمْنَد - أنظر : شمن .

شَمْنَدَه - ( ا . فا ) خائف . مضطرب . هارب . ذو رائحة .

شَمُوس - ( معر . عا : شمس ) رفس ( من اللواب ) .

شِمَة - الحلبة الأولى من اللبن . قشدة قشدة الحليب ، وهي في التركية ( قيمق )

شَمِيدَن - ( ع . مفر . نصر ) شم .

شَمِيدَه - ( ا . م ) مغى عليه . مشوش . هارب . خائف . صارخ . ناشف .

مشموم .

شِن - رمل .

شِنَا - سباحة .

شِنَاخَت - معرفة . تعرف . فهم . ادراك . الماضي المفرد الغائب من المصدر « شناختن » .

شِنَاخَتَن - تعرف . تعريف . علم . معرفة . اقرار . اعتراف . محبة .

شِنَاخَتَه - ( ا . م ) مشهور . معروف . جمعها : شناختگان

شِنْزَار - سباحة .

شِنَاس - جذر وأمر « شناختن » . وبمعنى ( ا . فا ) مركبة :

نَحْدَاشَنَاس .

شِنَاسَا - ( ا . فا ) عالم . فهم . معرف . مدرك .

شِنَاسَانَدَن - تعريف . تفهيم . ادراك تفهيم .

شِنَاسَايِي - تعرف . اطلاع . معرفة .

شِنَاسَنَامَه - هوية . اسم الاسرة .

شِنَاسَنَدَه - ( ا . فا ) عارف . مطلع .

شِنَاكَرَدَن - سباحة . عوم .

شِنَاكَر - ( ا . فا ) سباح .

شِنَاكَرِي - سباحة .

شَنَان - ( مخف : اشنان ) وهو نبات كان يستخدم قديماً لغسل الألبسة عوضاً عن الصابون .

شِنَاوَر - سباح . جريء . سريع . جلد .

شِنَاه - سباحة .

شَنَب - قبة .

شَنَبَد - ( معر . عب . : سبت ) أول أيام الأسبوع . يوم السبت .

شَنَبَه - ( معر . عب . : سبت ) يوم السبت . وهي المستعملة اليوم .

شَنَج - أرض وعرة . قمة الجبل . كفل .

شَنَد - منقار الطير .

شَنَدَ غَاز - مبلغ زهيد .

شَنَدَف - طبل كبير .

شِنْزَار - صحراء رملية .



شِنْفَتَن - سماع . إصغاء .

شِنْفَتَه - ( ا . م ) مسموع .

شِنْفَقَصَه - الاستقصاء الزائد عن حده .

استقصاء . جور . تعد .

شَن كِش - ( ا . ف ) آلة حديدية

ممهدة لتراب الحديقة .

شَنَكْ - مرح . جميل . ظريف .

بشوش . سارق . عيار . محتال .

مبالغة .

شَنَكُوف - ( معر : زنجفر ) أحد

أقسام الزئبق الخام ، مسحوقه أحمر

أو بني يستعمل في الرسم . دودة

ترايبية .

شَنَكُل ، شَنَكُول - ظريف . مرح .

جميل . عيار . سارق . خرطوم

القبيل .

شَنَكُل وَمَنَكُل - سارق وناشل .

شَنَكُلَه - شرابة . سنبلة القمح أو

الشعير . عثكول البلح . عنقود العنب .

شَنَكِينَه - عصا صغيرة لهش الدواب .

مدقة الغسيل .

شَنَل - مشلح . شال .

شِنُو - الأمر من « شَنَدَن » . وبمعنى

( ا . ف ) مركبة .

شِنُوا - ( ا . ف ) مصغ . مستمع .

شِنَوَانَدَن ، شِنَوَانِدَن - إسماع .

تسميع .

شِنَوَانِي - سمع . حاسة السمع .

شِنَوَدَن - سماع . شم . ادراك .

شِنُوسَه - عطسة .

شِنُوشَه - عطسة .

شِنُونَدَه - ( ا . ف ) مستمع . سامع .

شِنُونِدَن - أنظر : شَنَدَن .

شَنَه - صوت وصدى كل شيء

( كصيرير القلم وصوت النفير ) .

صوت الحيوانات ( الأهلية والوحشية ) .

مذراة . سماع . لعنة .

شَنِيد - الماضي المفرد الغائب من

« شَنَدَن » . سماع .

شَنِيدَن - استماع . ادراك . ( مجا ) اطاعة .

شَنِيدَكِي - قابل الاستماع . ما يستحق

السماع .

شَنِيدَه - ( ا . م ) مسموع .

شَنُو - ليل .

شُو - زوج . غاسل .

شُوا - قروح .

شُوبَك - ( معر . عا ) خشبة اسطوانية

لتمهيد العجين الخمير . عصا العسس

شُوخ - صديد . جراحة . فضول . وقاحة .

نشيط . مسرور . جميل . سارق .

شُوخُ جِشَم - بلا حياة . بلا خجل .

ذو العيون الباسمة .

شُوخُ رُو ( ي ) - جسور . وقح .

شُوخُ طَبَنع ، شُوخ طَبِيعت - ( ف .

ع ) ( كنا ) مباح . مرح .

- شو خگین ، شو خگین - متسخ .  
 شوخی - وقاحة . سرور . مزاح .  
 هزل . قلة حياء .  
 شوخی کردن - توسیخ . تقدیر .  
 مزاح . هزل .  
 شودر - لحاف . غطاء . حجاب النساء  
 وهو عبارة عن عباءة بدون أكمام  
 تلف المرأة به كل جسمها من رأسها  
 إلى الأسفل ( معر . عا : چادر ) .  
 شور - مملج . مالح . ضجة . صراخ .  
 فساد . فتنه . هیجان . لحن ایرانی  
 متداول . تدریب . و بمعنی -  
 « شورنده » مركبة . لقب ملوك  
 ما وراء النهر . غسل .  
 شوراب - ماء مالحة . مياه معدنية ملحیه .  
 شوراندن ، شورانیدن - افتتاح . تلاطم  
 الموج . هیاج . جنون . خلط .  
 اختلاط .  
 شوراننده - ( ا . فا ) موقظ . مثير .  
 مهيج .  
 شورآنگیز - ( ا . فا ) مثير . مهيج .  
 فتان . محرك .  
 شوربا - ( معر . عا ) حساء بالآرز  
 والخضار .  
 شور بخت - سيء الحظ والطالع .  
 شوربوم - أرض ملحیه غیر قابله  
 للزراعة .  
 شور چشتم - ( کنا ) حسود .  
 شورش - ثوره . فتنه . عصیان .  
 انقلاب . هیجان .  
 شور کردن - تمليح .  
 شورگنز - نوع من شجر المن ينبت في  
 الأراضي الملحية .  
 شور گیاه - كل نبات مالح .  
 شورم - جبل .  
 شور مور - رز . النمل الصغير .  
 فوضى . اضطراب . ثوره .  
 شورنده - ( ا . فا ) هالج . ناثر .  
 محدث الانقلاب . غاسل . معتمد .  
 شورو مور - ضعيف . عاجز . حقير .  
 هیاج . ضوضاء .  
 شوروی - روسي . روسیه .  
 شورہ - خجل . أرض سبخة . ( کنا )  
 أرض غیر مزروعة .  
 شورہ زار - أرض سبخة .  
 شوریدن - انقلاب . هیاج . ثوره .  
 غسل .  
 شوریده - ( ا . م ) مضطرب .  
 مشوش . منقلب . عاشق . مجنون .  
 شوریده بخت - مدبر الحظ . سيء  
 الطالع .  
 شوریده خاطر - ( ف . ع ) مجنون .  
 عاشق . محزون . ملول .  
 شوریده راه - ( کنا ) ضال . ملحد .  
 شوریده رنگ - ( کنا ) باهت اللون .  
 شوریده مغز - مفرق . مضطرب . مجنون .

شوشك - ربابة وهي ذات أربعة أوتار . طير القطا .

شوشكه - ( عا ) سيف .

شوشه - سبيكة . ( من الذهب أو الفضة ) .

النوازل من الميازيب في الشتاء .

معلق . برادة . مرتفع .

شوغ - البثرة التي تظهر في اليد أو

الرجل من أثر العمل أو المشي

( عنبة ) . وقح . بلا حياة .

شوغا - غار . حظيرة الماشية .

شوق أنغيز - ( ع . ف ) ( ا . فا )

مشوق . مثير للشوق .

شوكه - قالب صغير يصب فيه مصهور

الذهب أو الفضة .

شوگاه - حظيرة الماشية .

شولا - جبة الدراويش .

شولات - قناة تخفر تحت الأرض

الرخوة القابلة للانهدام .

شولك - فرس سريعة العدو .

شوله - قمامة . المكان الذي يجفف فيه

بعر الدواب في الحمام . جبة

الدراويش .

شولیدن - اضطراب . حيرة . اختلاط .

شولیده - ( ا . م ) حيران . مضطرب .

شومال - آلة لصقل وجلاء الأقمشة .

شوميز ، شوميز - أرض محروثة معدة

للزراع .

شوميزیدن - حرث . زرع .

شونده - ( ا . فا ) صائر . موجد .

ذاهب .

شونست - علاج . حيلة .

شونيز - حبة البركة .

شوهر - زوج .

شوهر دادن - تزويج . ( كنا )

فقدان .

شوهردار - ( ا . فا ) المرأة ذات الزوج .

شوهر کردن - زواج .

شوهر مادر - زوج الأم .

شوی - قميص .

شوی - زوج . الجدر والأمر من

( شستن ) . بشوی : اغسل .

وبمعنى ( شونده ) مركبة .

رخت شوی : غسالة ، مغسل .

شویان - ( ا . فا ) غاسل . ( حا )

غاسلاً .

شویست - تناثر . اضطراب . تفريق .

شوینده - ( ا . فا ) غاسل . غسالة .

شوییدن - غسل .

شه - ملك . ( محف : شاه )

شهباز - شاهين .

شهبال - أكبر ريشة في جناح الطائر .

شهبانو - ملكة .

شهبندر - رئيس التجار . مدير الميناء

الميناء الحر .

شهبّر - أكبر ريشة في جناح الطائر .

جناح الطائرة .

اليوم والشهر . ويقال ان سبب  
هذا العيد ولادة داراب أعظم ملوك  
ايران القدماء .

شهريه - ( مفر . تصد ) الراتب الشهري .  
شهزاد - ابن الملك .

شهسوار - فارس مغوار .

شهكار - عمل عظيم ونادر .

شهله - دهن الحروف . لحمه كثيرة  
الدهن .

شهليده - منتشر . مضطرب . مبعثر .  
متفرق .

شهومات - ( كنا ) العدم والفناء  
والخسران .

شهناز - اسم لحن ايراني . دلال الملك .

شهينشاه - ملك الملوك ( محم :  
شاهنشاه ) .

شهينشاه فلك - ( كنا ) ( ف . ع )  
شمس .

شهنگانه - قطرة الندى . البرد .

شهوار - لائق ومستحق بالملك .

شهوت أنگيز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
ذو ميل ورغبة بشيء .

شهبي - ملكي . سلطنة .

شهيد - هو أبو الحسن شهيد بن الحسين

شاعر ومتكلم وحكيم توفي ( ٣٢٥ هـ

- ٩٣٦ م ) . مشهور بغزله وهو

معاصر لرودكي .

شهر - مدينة . دولة . مملكة .

شهر آرا ( ي ) - ( ا . فا ) مزين المدينة .  
تزئين المدينة .

شهر آشوب - مثير الفتن في المدينة .  
الحسناء التي تلفت الأنظار في جمالها

اسم لحن .

شهرياني - إدارة الأمن والشرطة .

شهريزند - سور المدينة . ( كنا )  
سجن . سجين محاصر .

شهريناش - ( ف . تر ) جار . مواطن .

شهوت پرست - ( ع . ف ) ( ا .  
فا ) محب الشهرة .

شهر جنگي - حرب داخلية .

شهر دار - رئيس البلدية .

شهر داري - ادارة البلدية .

شهرستان - محافظة .

شهر گشادن - تحكم . تصرف في  
المملكة .

شهريار - حاكم المدينة . كبير البلد . ملك .

شهرياري - سلطنة . ملكية .

شهريور - اسم الشهر السادس من السنة

الخورشيدية الايرانية ويقابله آب

وايلول من السنة السريانية ويطلق

على اليوم الرابع من كل شهر .

اسم الملاك الوكل على النار والمعادن

وتدبير مصالح هذا الشهر والأيام

المسماة به ويقام عيد في الرابع من

( شهريور ) حين يتطابق اسم

شہین - منسوب بالملك . اسم مدينة  
( زنجان ) قديماً ويقال ان ( اردشير  
بابكان الساساني ) قد أسسها . واسم  
لحن موسيقي قديم . رعشة . رجفة .  
صمغ الشجر . عقاب . اسم علم .  
شيار - خدش . حرث . شق . زراعة .  
شيان - جزاء . مكافأة .

شيبان - نوع من المسكوكات الذهبية  
كانت رائجة في خراسان .  
شيب - انحدار . جرف . منحدر .  
تحت . شرابة السوط . العاشق  
الهاثم . مشوش . اختلاط . امتزاج .  
اهتزاز . قفز . متحير . مضطرب .  
شيبا - مضطرب . مشوش . مجنون .  
أفعى .

شيباني - نوع من المسكوكات الذهبية  
كانت رائجة في خراسان .

شيب - انحدار . جرف . منحدر .  
تحت . شرابة السوط . العاشق  
الهاثم . مشوش . اختلاط . امتزاج .  
اهتزاز . قفز . متحير . مضطرب .  
شيبا - مضطرب . مشوش . مجنون .  
أفعى .

شيبان - ( ا . فا ) حزين . راجف .  
مرتجف .

شيباني - أبو النصر فتح الله بن محمد  
كاظم الشيباني توفي ( ۱۳۰۸ هـ -  
۱۸۹۰ م ) شاعر ونثر من مجموعاته :  
درج درر ، گنج گهر ، فوكه  
السحر ... يشبه سبكه سبك  
شعراء القرن الخامس .

شيبانیدن - ارتجاف . انتشار . عجن . خلط .  
شيب پالا - مصفاة نحاسية .

شيبنده - ( ا . فا ) مازج . خالط .  
مرتعش . مهتز . ناثر .

شيب وئيب - حيران . مشوش . مدهوش .

شيبيلدن - اختلاط . عشق . رجفان .  
قفز . اهتزاز .

شيبور - ( سر . مفر ) نفير . صور .  
بوق . مزمار .

شيبورزن - ( سر . ف ) ( ا . فا )  
النافخ في النفير .

شيد - لامع . مضيء . نور . ضياء .  
شمس .

شيدا - عاشق . محب . ولهان . مجنون .  
شيدايي - وله . هيام . عشق . جنون .

شيدر - الله تعالى .  
شير - أسد . برج الأسد . حليب .  
حنفية الماء . لقب ملوك ما وراء  
النهر .

شيرابه - المائع الأبيض السائل من  
الفصن حين يكسر .

شيراز - لبن مصفى . رائب اللبن .  
اسم مدينة في جنوب غربي ايران ،  
تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
جنوباً . فيها مقبرة الشاعرين  
( سعدي ) و ( حافظ ) .

شيرازي - لبن مصفى . رائب اللبن .  
اسم مدينة في جنوب غربي ايران ،  
تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
جنوباً . فيها مقبرة الشاعرين  
( سعدي ) و ( حافظ ) .

شيرازي - لبن مصفى . رائب اللبن .  
اسم مدينة في جنوب غربي ايران ،  
تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
جنوباً . فيها مقبرة الشاعرين  
( سعدي ) و ( حافظ ) .

شيرازي - لبن مصفى . رائب اللبن .  
اسم مدينة في جنوب غربي ايران ،  
تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
جنوباً . فيها مقبرة الشاعرين  
( سعدي ) و ( حافظ ) .

شيرازي - لبن مصفى . رائب اللبن .  
اسم مدينة في جنوب غربي ايران ،  
تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
جنوباً . فيها مقبرة الشاعرين  
( سعدي ) و ( حافظ ) .

شيرازي - لبن مصفى . رائب اللبن .  
اسم مدينة في جنوب غربي ايران ،  
تبعد عن طهران حوالي ۹۰۰ كم  
جنوباً . فيها مقبرة الشاعرين  
( سعدي ) و ( حافظ ) .

شیربا - رز بالحليب .

شیربان - حارس الأسد .

شیربرنج - رز بالحليب .

شیربها - حق الارضاع . مهر العروس .

شیربیکر - کل شيء مرسوم عليه أسد

( كالعلم ) .

شیرج - ( معر . عا : سیرج ) زيت

السهم .

شیرجامه - وعاء الحليب . ثدي .

شیرجه - رفاس السباحة . مقفز .

شیرخوار - رضيع .

شیرخوارگاه - دائرة حضانة الأطفال .

شیردادن - إرضاع الطفل .

شیردان - ضرع الحيوانات .

شیردل - ( کنا ) شجالم . بطل .

شیرده - المرأة أو انثی الحيوان التي

تعطي الحليب .

شیرزج - حليب الخفاش .

شیرزد ( ۵ ) - الطفل النحيف نظراً

لقلة حليب أمه .

شیرزن - ( کنا ) المرأة الشجاعة والجرئة .

شیرشدن - ( کنا ) جراءة .

شیرشکار - صائد الأسد . شجاع .

شیرفروش - ( ا . فا ) بائع الحليب .

شیرفش - مثل الأسد .

شیرفهم کردن - ( ف . ع ) التفهم

بصعوبة .

شیرک - أسد صغير . جسور . شجاع .

خمرة . عصارة .

شیرکهی - قرد . غوريلا .

شیرکنجی - ( ف . تر ) خمارة .

صاحب خمارة .

شیرکنخانه - خمارة . مشرب الترياق .

شیرکردن - ( کنا ) تشجيع .

شیرک کردن - ( کنا ) تشجيع .

شیرگیر - ( ا . فا ) صياد الآساد .

قوي . شجاع .

شیرلان - أرض كثيرة الأسود .

شیرمال - نوع من الخبز المعجون

بالحليب والسمن .

شیرمُرخ - خفاش .

شیرمست - حمل الحروف والماعز

وخشف الغزلان التي تتكاثر من

رضاعة حليب أمها .

شیرمگس - عنكبوت .

شیرنالك - أرض كثيرة الأسود .

شیروانی - أغطية السطوح المكونة من

الخشب والتوتياء .

شیروش - كالأسد . ( کنا ) شجاع .

متهور .

شیرویه - اسم ابن خسرو ابرويز .

شجاع . بطل . صاحب شأن و صولة .

شیره - عصير الفواكه المغلي .

شیره خانه - خمارة الترياق . خمارة .

شیری رنگ - أبيض . أبيض اللون .

المعجم - ۲۵

شيشه ساز - زجاج . صانع الادوات الزجاجية .

شيشه گَر - زجاج . صانع الادوات الزجاجية .

شيشه گُلدار - قارورة الزجاجية المنقوش عليها أنواع الزهور .

شيفتن - حيرة . اضطراب . هيام .

شيفته - ( ا.م ) عاشق . ولهان . مضطرب .

شيك پوش - ( فر . ف ) ( ا . فا ) مضطرب . حسن الهندام .

شيلان - مائدة الامراء . طعام . وقت طعام الغداء . نبات العناب .

شيله ويله - ( عا ) مكر . خدعة .

شيمي دان - ( فر . ف ) ( ا.فا ) كيميائي . شيوا - فصيح . بليغ .

شيوازبان - فصيح التعبير . بليغ اللسان .

شيوانیدن - مزج . عجن . رجف .

شيوشه - سبيكة الذهب والفضة . ذنب البطيخ .

شيوخ يافتن - ( ع . ف ) شيوخ . تداول . اشتهار .

شيون - نواح . بكاء .

شيوه - قاعدة . طريقة . عادة . طبع . قانون . حيلة .

أسلوب ( للشعر والنثر ) .

شيوه گَر - ذو طريقة خاصة .

المعشوق العارف بأمور الدلال . محتمل .

شيهه - سهيل الجواد .

شِيرِين - حلو . كل شيء لذيذ ومحبوب . كامل . تام . رونق .

شِيرِين بِيَان - ( ف . ع ) حلو التعبير . عرق السوس .

شِيرِين دَهَن - حلو الفم . جميل الشفاه . ذو حديث جذاب .

شِيرِين رُو ( ي ) - جميل المحيا .

شِيرِين زَبَان - فصيح بليغ مفوه .

شِيرِين كَار - الماهر في الأعمال الفنية لطيف التعبير . متلاعب .

شِيرِينِي - حلو . حلويات .

شِيرِينِي پَنَز - ( ا . فا ) حلواني . صانع الحلويات .

شِيرِينِي شَنَبَه - رسم لدى الايرانيين في أكل بعض الحلوى في صباح السبت ويزعمون أن من يأكله

يمضي أسبوعه بالخير والبركة .

شِيرِينِي كُفُوش - ( ا.فا ) بائع الحلويات .

شيز - خشب الابنوس .

شيشاك - أنظر . شيشك .

شيشك - خروف عمره سنة واحدة .

ربابة ذات أربعة أوتار . حجل .

شيشو - طير شبيه بالحجل وأصغر منه .

شيشه - زجاج . بلور .

شيشه باز - ( ا . فا ) ( كنا ) محتمل

مشعوذ . شمس .

شيشه حَلَبِي - ( ف . ع ) كأس بلوري

اشتهرت به حلب منذ القديم .

# ص

صاحبِ دل - (ع . ف ) جريء .  
شجاع . حساس . ( تصه ) عارف .  
شجاع . ورع . تقى .

صاحبُ ديوان - (ع . ف) رئيس الديوان .  
وزير . ناظر خزانة الدولة . شاعر له  
ديوان .

صاحب سُخْن - (ع ف ) متكلم . ناطق .  
صاحبِ قِران - (ع . مفر ) صفة لأي  
مولود يولد في ليلة اقتران زحل  
والمشتري . ويقال إن هذا المولود  
سيكون له شأن عظيم ، وسبب هذه  
التسمية أن تيمور المغولي حصلت  
ولادته ليلة تقارب الكوكبين ،  
والآن غدت صفة لكل ذي شأن .  
لقب تيمور . لقب الملك طويل الأمد  
في الحكم . الملك عظيم الشأن وعادل .  
شخص مبرز في مهنته أو مركزه .  
اسم قصر في ضاحية طهران كان  
قصر الدولة القاجارية وهو الآن  
قصر الضيافة الملكي .

ص - الحرف السابع عشر من الألف باء  
الفارسية ، وهو بحساب الجمل  
١٩٠١ . وهو حرف غير موجود في  
الكلمات الفارسية وإن وجد في الكلمتين  
(شصت) و(صد) فهو محول عن السين .  
صائب - ميرزا محمد علي صائب  
تبريزي معروف بصائبا والألف  
للتحبيب . عاش بين (١٠١٦ -  
١٠٨١ هـ) . ولع بالشعر واهتم به  
شاه عباس ثم شاهجهان . يعتبر من  
أساتذة الغزل في الشعر .

صابرُ شَدَن - (ع . ف) صبر . اصطبار .  
صابوته - امرأة . عجوز .

صابون زَدَن - (يو . ف) الغسيل بالصابون .  
صابون ساز - (ا . فا) صانع الصابون .  
صابون فُروش - (ا . فا) بائع الصابون  
صاحب خیرَد - (ع . ف ) عاقل .  
صاحب دَرَد - (ع . ف ) مريض .  
مصاب . مجذوب .



صاحبي - (ع) نوع من القماش الحريري . نوع من العنب الأحمر كبير الحبات .

صادر تُشدَن - (ع . ف) صدور . ارسال .

صافكار - (ع . ف) مصلح صفائح السيارات .

صاف كَرْدَن - (ع . ف) تصفية . تنقية . حلاقة الذقن .

صبا - ملك الشعراء فتحعليشاه صباي كاشاني (ت ۱۲۳۸ هـ) له ديوان ومثنويات مشهورة أهمها شهنشاه وخداوند نامه وگلشن صبا وهو تقليد بوستان سعدی . وهو أول شاعر كان من شعراء النهضة الحديثة .

صباح كَنان - (ع . ف) ملقي تحية الصباح .

صُبْحانه - (ع . ف . ف) مفر ( طعام الافطار .

صبح چهره - (ع . ف) أبيض الوجه .

صبح خَنَد - (ع . ف) (ا . فا) بشوش . ذو الضحكة الشبيهة بالصباح .

صبح خَوان - (ع . ف) (ا . فا) بلبل . الطير الذي يسقط صباحاً .

صبح دِل - (ع . ف) صافي القلب . واضح الضمير . تقي .

صبح دَم - (ع . ف) وقت الصباح . صبح راست - (ع . ف) (كنا) الصبح الصادق .

صبح رُخسار - من أوصاف الحبيب . صبح رُو (ی) - (ع . ف) ذو

الوجه الأبيض كالصباح . فتي . صبح فام - (ع . ف) بلون الصباح . أبيض . مضى .

صبحگاه - (ع . ف) وقت الصباح .

صبح نِشین - (ع . ف) (ا . فا) المستيقظ صباحاً . المتعبد في السحر .

صبح وار - كالصباح . أبيض ومضى . صبح وُش - بلون الصباح . أبيض ومضى .

صبر آمَدَن - (ع . ف) (عا) عطس . عادة عند الايرانيين أن الانسان إذا

عطس استحسن تأجيل العمل فيقولون : صبر آمد . وإذا كان

العمل ضرورياً يقولون الحمدلة أو الحوقلة ثم ينهضون إلى عملهم ،

ويزعمون أن هذه الحملة تمحو وجوب التأني والتمهل . وإذا

تكررت العطسة زاد تفاؤلهم فيقولون جَخذ ای العطسة مرتان .

صبر داشتن - (ع . ف) اضطبار . احتمال .

صَبَّوح کردن - (ع . ف) شرب الحمرة صباحاً .

صبح نوحانیدن - (ع . ف) سقي  
الخمرة صباحاً .

صُحبت آراستن - (ع . ف)  
مجالسة . مصاحبة .

صُحبت داشتن - (ع . ف) مجالسة .  
مصاحبة .

صُحبت خانه - مستشفى .

صحت مند - (ع . ف) صحيح  
المزاج . سليم .

صحت یافتن - (ع . ف) شفاء .  
سلامة .

صحرائر - (ع . ف) (ا . ف)  
طاوي الصحراء . (ع . ف) سريح  
السير .

صحراؤو - (ع . ف) (ا . ف)  
طاوي البوادي . بدوي .

صحرائشين - (ع . ف) (ا . ف)  
ساكن الصحراء . بدوي .

صحرا نورؤد - (ا . ف) المتجول في  
الصحراء . سريح السير .

صَحْنه ساز - (ع . ف) ممثل .

صخره گُذار - (ع . ف) (ا . ف)  
ثاقب الصخر . المتجول في البوادي .

صد - مئة (مئة : سد) .

صدَا دار - (ع . ف) (ا . ف) ذو  
صدى . ذو صوت .

صدارت چو (ع . ف) - (ع . ف)  
(ا . ف) طالب المراتب العالية .

صدازدن - (ع . ف) مناداة . صراخ .  
صدَا سنج - (ع . ف) (ا . ف)  
آلة يقاس بها ارتفاع الأصوات  
صدَا گُلفت - (ع . ف) ذو صوت  
أجش .

صدَا گيرفتن - (ع . ف) بيع الصوت .

صدَا گيرفت - (ا . م) مبحوح الصوت

صدَا نشستن - (ع . ف) سكون .  
سكوت . هدوء الصوت .

صد انلرهد - مئة في المئة . كاملاً .  
تماماً .

صد ياره - مقطع . محرق .

صد دَرَصَد - مئة في المئة . قطعاً .  
يقيناً .

صدِر نشين - (ع . ف) (ا . ف)  
المتصدر في المجلس . وزير . حاكم .  
مقدم . زعيم .

صد رَنگ - ملون . كثير الألوان .

صد زَبَان - الذي يجيد عدداً من اللغات .  
صد سال - قرن . مئة سنة .

صد سَاله - الذي قطع مئة سنة من  
عمره . ذكرى مرور مئة سنة على  
وفاة شخص أو على حادث .

صد شاخ كَرْدن - تفتيت . تمزيق ارباباً  
ارباباً .

صدف دَهان - (ع . ف) ذو فم  
كالصدف . ذو كلام حليد وحطاب .  
متردد .

صَرَصَرْ كوه پينگر - (ع . ف)  
(كنا) الجواد والجمل العظيما الهيكل.

صَرع دار - (ع . ف) (ا . فا)  
مصروع .

صرع زَدَه - (ع . ف) (ا . فا)  
مصروع .

صرف شام - (ع . ف) حفلة العشاء .

صرف شُدَن - (ع . ف) استعمال .

خرج . طي الطريق . صرف .

صرفه بَر - (ع . ف) (ا . فا)  
صراف .

صرفه بُرَدَن - (ع . ف) نفع . سبق .

صرفه جو (ي) - مقتصد .

صرفه جويي كَرَدَن - (ع . ف)  
ادخار . اقتصاد .

صرفه كاري - (ع . ف) اقتصاد .  
ادخار .

صفا آوَرَدَن - (ع . ف) ايجاد السرور  
والصفاء .

صفا دادَن - (ع . ف) جلاء . تنقية .  
حلق الرأس والذقن .

صفا داشتَن - (ع . ف) محبة .  
صميمية . لطف . طهارة . ضمير .

صَف آرا (ي) - (ا . فا) (ع .

ف) اصطفااف الجيش للمبارزة  
والحرب .

صف آوار - (ع . ف) محارب . مبارز  
محطم الصف .

صدف رَتَنَكْ - (ع . ف) بلون  
الصدف . كالصدف .

صدف سان - (ع . ف) كالصدف .  
بلون الصدف .

صدف گون - (ع . ف) كالصدف .  
بلون الصدف .

صدف گون ساغر - (ع . ف)  
كأس بلورية .

صدف وار - (ع . ف) كالصدف .  
بلون الصدف .

صديق آميز - (ا . م) مقرون بالصدق .

صدق مَرا - (ا . فا) صادق .

صدقه نحواستن - (ع . ف) استجداء  
شحاذة .

صدّ گان - وزن يعادل مئة درهم .  
مئات (مفردها : صد) .

صدّم - العدد المئة . في المرحلة المئة .

صدّ مَرده - بقوة وقدر مئة رجل .

صدّمه كَشِيدَن - (ع . ف) تحمل المشقة .

صدّ موش وِيَكْ گُربه - مثل معناه مئة  
فأر لا تساوي قطعة واحدة .

صدّ هزار - مئة ألف . دال على  
الكثرة .

صدّيك - ١/١٠٠ .

صُراحي كَشِيدَن - (ع . ف) شرب  
الخمرة الصراح .

صراحي گَرَدَن - من أوصاف المحبوب  
التي تطلق على ذي الجيد الطويل .

صف زده - (ع . ف) (ا . م)  
مصنوف .

صف زن - (ع . ف) (ا . فا) شجاع  
هازم الصف .

صف شیکستن - (ع . ف) (ف) تفريق  
الصف .

صف شیکن - (ع . ف) (ا . فا)  
مفرق الصف . شجاع .

صف کشیدن - (ع . ف) (ف) اصطفا ف .  
صف .

صف کشیده - (ع . ف) (ا . م)  
مصنوف .

صف بتند - (ع . ف) (ف) حزام الفتق .  
صف نشین (ع . ف) (ا . فا)

الجالس في الصف . ضيف .  
صغیر خواند - (ع . ف) (ا . فا)

مصغر . مغن .  
صغیر زدَن - (ع . ف) (ف) تصغیر .

صك - (معر : جك ، شيك)  
حوالة مالية . رسالة .

صلاح انديش - (ع . ف) (ا . فا)  
ذو مصلحة . صاحب خير .

صلاح كَرْدَن - (ع . ف) (ف) استشارة .  
أخذ الرأي .

صلا دادَن - نداء . دعوة (إلى الطعام  
وغیره) .

صلح جو (ی) - (ع . ف) (ف) و  
(ا . فا) مصالح . مسالم .

صِفَت كَرْدَن - (ع . ف) (ف) وصف .  
صَفَحَه كُذَّاشَتَن - (ع . ف) (ف) كذب .

بهتان .  
صَفْدَار - (ع . ف) (ا . فا)

صاحب الصف . صاحب الراية .  
أمر الجيش .

صَفْدَر - (ع . ف) (ا . فا) شاق  
الصف . شجاع . بطل . لقب

على (ك) .  
صَفْ دَرْ صَف - الصف تلو الصف .

صَفَرَا بَرَسَرِش زده - (ع . ف) (ف)  
تقال لمن تحولت حاله من فرح إلى

ترح ، ومن راحة إلى ضيق .  
صَفَرَا جُنْئِيدَن - (ع . ف) (ف) غضب .

صَفَرَا شِکَن - (ع . ف) (ا . فا)  
غذاء أو دواء مزيل الصفراء .

(كنا) ازاحة ستار الغم .  
صَفَرَا كَرْدَن - (ع . ف) (ف) (كنا)

استفراغ . قيء . غضب .  
صَفَرَا كُش - (ع . ف) (ا . فا)

مزيل الصفراء . الطعام القليل عند  
الافطار (كسر الصفراء) .

صِفر كَرْدَن - (ع . ف) (ف) التخلية  
والتفريغ .

صفر و سَر گَرْدَان - (ع . ف) (ف)  
متحير .

صَفْ زَدَن - (ع . ف) (ف) ترتيب الصف  
صف .

صورت - (ع . نصر) وجه . شکل .  
قیافہ . نقش . ظاهر . نوع .  
صنعة . كيفية . مظهر . صورة  
الحساب .

صورت آرا (ی) - (ع . ف)  
(ا . فا) نقاش . رسام .

صورت آفریدن - (ع . ف) تصویر .  
خلق . ابداع .

صورت آفرین - (ع . ف) (ا . فا)  
مصور . مبدع . خالق .

صورت برداشتن - سحب الفيلم .  
تصوير الوجه . نسخ . تصوير .

صورت بند - (ع . ف) مصور .  
نقاش . رسام .

صورت پرست - (ع . ف) (ا . فا)  
محب التصوير .

صورت تراش - (ع . ف) خلق  
الذقن .

صورت دادن - (ع . ف) عمل .  
اجراء .

صورت دار - (ع . ف) (ا . فا)  
صاحب شکل . مصور . نقاش .

صورت کردن - (ع . ف) تصوير .  
نقش .

صورت کشیدن - (ع . ف) تصوير .  
رسم .

صورت گھر - (ع . ف) نقاش .  
نحات . مصور .

صلح طلب - (ع . ف) (ا . فا)  
مصالح . مسالم .

صلح کردن - (ع . ف) مصالحة .  
سلم .

صمیمانه - (ع . نصر) بصدق .  
صمیمي . باخلاص .

صنّج - (معر : جنك) قطعتان  
نحاسيتان تعلّقهما الرّاقصة في أناملها

وتضبط بصوتيهما الايقاع (صناعة)  
صنّجی - کرسی .

صنّج ساز - (ا . فا) صنایع الکراسي  
صنّوق دلو - (ع . ف) (ا . فا)

آمین الصنّوق . صاب .  
صنّوق ساز - (ع . ف) صنایع

الصناديق .  
صنعتکار - (ع . ف) صنایع .

فنان .  
صنعت کردن - (ع . ف) احتیال .

تلاعب . لعب .  
صنعتگر - (ع . ف) صنایع .

فنان .  
صنم پرست - (ع . ف) (ا . فا)

عابد الصنم . وثني .  
صنم گھر - (ع . ف) نحات . مثال .

نحات الأصنام .  
صواب دید - صلاح . تجویز . مشورة .

صوتہ دار - (ع . ف) (ا . فا)  
حاکم . وال .

**صورتِ نما ( ی ) - مثلثة النون ،**

( ا . فا ) ( ع . ف ) مصبور .

## نقاش .

صوفی محالہ - (ع . ف) خاتقاہ .

رابطہ .

صوبخان - (ع) عصا . عصا الملوك .

صہریج - (معر) أنظر : ساروج .

صيد کار - (ع . ف ) صیاد .

صيد: گٹر۔ صیاد۔

## صِفَة - ( ع . نَصْر ) زَوَاجِ الْمُتَعَةِ

عند الجعفرية أي النكاح المؤقت .

**حیدہ کردن - (ع . ف ) الزواج بالمتعة**

مَبْقُولُ عِلَادَةٍ - مَبْقُولُ مَكْرٍ - (ا. ق.)

(ع . ف ) سنّان . ملمع . صاقل .

# ض

ضَرَب خورده - (ع . ف) (ا . م)  
مضروب . مصاب .

ضرب الفتح - (ع . نصر) الضرب  
بالطبل تعبيراً عن النصر .

ضَرَب كَرْدَن - ضرب . سك النقود .  
ضرب المثل - (ع) ضرب الأمثال .

ضربنگير - (ع . ف) ضارب الدربة .

ضَعِيف دِل - (ع . ف) ضعيف .  
جبان .

ضعيف راى - (ع نصر) متردد .  
ضعيف الرأي .

ضيا گستر - (ع . ف) (ا . ف)  
مضيء . باعث النور .

ض - الحرف الثامن عشر من الالف  
باء الفارسية وهو بحساب الأبجدية  
٨٠٠ . هذا الحرف مختص بالعربية  
ولا وجود له بالفارسية . ويلفظه  
الایرانیون وغيرهم (طاء) .

ضامین دار - (ع . ف) (ا . ف)  
ذو كفیل أو ضمین . مكفول .  
ضایع شدَن - (ع . ف) ضیاع .  
فقدان . اھمال .

ضبط صوت - (ع . نصر) مسجلة .  
ضخیم دوزی - (ع . ف) خیاطة  
اللبسة السمیكة والغلیظة ( كالبسة  
الشتاء والمعاطف ) .

ضراب خانہ - (ع . ف) دار سك  
النقود .

ضرب الأجل - (ع . نصر) تعیین الوقت  
المحدد .

# ط

ط - الحرف التاسع عشر من الالف

باء الفارسية ، وهو بحساب الابدية

«٩» وهو حرف مختص بالعربية .

وإن وجدت الطاء في كلمة فارسية

فهي محولة عن التاء غالباً .

طارم - منزل مبني من الخشب . سطح

من الخشب . سطح المنزل . قبة .

سور خشبي يحيط بالحديقة .

طارم اخضر - ( كنا ) سماء .

طاس - ( معر : تاس ) جفنة نحاسية

وتستعمل كذلك في العامية زهر

النرد . طاس الحمام . قذح .

أصلع . أقرع .

طاس أبكون - ( كنا ) السماء .

طاسباز - مشعوز .

طاس زر - ( كنا ) الشمس .

طاعتخانه - ( ع . ف ) معبد . مكان

العبادة .

طاعتدار - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مطيع .

طاعت داشتن - ( ع . ف ) إطاعة .

طاعتگاه - ( ع . ف ) محل العبادة .

معبد .

طاق - سقف قوسي الشكل . سقف

محدب . قبة . ايوان . سماء .

قنطرة . قوس ( النصر مثلاً )

قنطرة الجسر . رداء . محراب .

طاقة . رف . ارتفاع . خيمة .

وحيد . فرد .

طاق آبرو - انحناء الحاجب .

طاقت - ( ع . ف ) قدرة . تحمل .

احتمال .

طاقت داشتن - ( ع . ف ) قدرة . تحمل .

طاقچه - قوس صغير . سقف صغير .

رف . رف داخلي ضمن الجدار .

طاقچه پوش - ( ع . ف ) ( ا . فا )

غطاء الرف .

طاقدار - ( ع . ف ) ( ا . فا ) ذو

رفوف . ذو قوس . ( مجا ) محافظ .

طاقديس - شبيه بالسقف والقوس .

اسم تخت كسرى ابرويز . أحد

الخان باربد الثلاثين .

وفي اصطلاح الجيولوجيا الالتواءات

الأرضية .



طَبْعِ - يَسْتَد - ( ع . ف ) موافق  
الميل والرغبة والطبع .

طَبْعُ خَانِه - ( ع . ف ) مطبعة .

طَبْعُ سَاز - ( ع . ف ) ( ا . فَا )  
موافق المزاج والطبع .

طَبَقُ قَلَر - ( ا . فَا ) حَمَّالٌ يَحْمِلُ  
الناس على طبق .

طَبَقُ زَدَن - ( عَا ) سِيَّاحٌ . مساحقة  
النساء لبعضهن .

طَبَلُ مَوَزَدَن - ( ع . ف ) ( كُتَا )  
تراجيس . رجوع . سحب .

إزاحة .

طَبَلُ زَدَن - ( ع . ف ) الضرب على  
الطبل . نداء .

طَبَلُ زَن - ( ع . ف ) ( ا . فَا )  
طَبَال .

طَبَلُ نَوَاز - ( ع . ف ) ( ا . فَا )  
طَبَال .

طَبِيعَتُ شِيْناس - ( ع . ف ) ( ا . فَا )  
عارف الطبيعة . ( كُتَا ) طيب

حاذق .

طَهَان - ( ا . فَا . حَا ) راجف .  
مضطرب . خافق . قلق .

طَهَانْدَن - أنظر : تَهَانْدَن .

طَرَّاح - ( ع . مفر ) مهندس لرسم  
خرائط البناء . معمار . رسام .

نقاش . الخواطر المألمة التي يحسد  
القوالب .

طاق زَدَن - ( ع . ف ) بناء القوس .  
إقامة السقف .

طاق كُحَل - ( ع . نصر ) سماء .  
طالع بين - ( ع . ف ) ( ا . فَا )

عراف . الذي يقرأ الفال .

طالع حَب - ( كُتَا ) طالع النحاس  
والشوم .

طالع شُدَن - ( ع . ف ) طلوع .  
شروق .

طالع كُور - ( ع . ف ) أنظر : طالع  
بين .

طالع مَنَد - صاحب إقبال وحظ .  
محظوظ . سعيد .

طاوُس بِيَكِر - ( مفر . ف ) جميل  
الشكل وملون .

طاوُس رَنَك - ( مفر . ف ) بلون  
الطاوس . جميل كالطاووس . ملون .

طبا طبا - لقب إبراهيم وهو أحد أبناء  
الحسين بن علي ( رضي ) .

اسم قرية .

طَبَانْجَه - أنظر : تَهَانْجَه .

طَبَر - أنظر : تَبَر .

طبر خون زَدَن - ( معر . ف ) هلاك .  
فناء .

طَبَرَزِين - ( معر ) سلاح حربي يشبه  
الفاَس .

طبع آرماني - ( ع . ف ) لمتحسان  
القرينة الشعرية .

طربنگاه - (ع . ف) مكان الطرب  
والسرور . مقصف .

طربناك - (ع . ف) مسرور . مبسوط  
نشيط .

طرح افكنندن - (ع . ف) تأسيس  
البناء ( وغيره ) .

طرح دادن - (ع . ف) اعراض .  
ازاحة وكسر الفارس القوي في  
الشطرنج .

طرح ريختن - (ع . ف) تخطيط .  
طرح فروش - (ع . ف) ( ا . فا )  
جميل الصورة .

طرح كردن - (ع . ف) رمي .  
قذف . الاعطاء . بتكليف وزور .  
الدفع بالزور . رسم .

طرح كيش - (ع . ف) ( ا . فا )  
مصور . رسام . مغلوب .

طَرَف بَرَبَسْتَن - (ع . ف) ( كنا )  
انتفاع . تحصيل .

طرف بَسْتَن - (ع . ف) انتفاع .  
الحصول على نتيجة .

طرفدار - (ع . ف) ( ا . فا )  
حام . مساعد . معاون . ( كنا )  
ملك . حاكم . حاكم الحدود .  
صاحب أرض .

طرف شُدن - (ع . ف) مقابلة  
انحياز .

طرف گاه - (ع . ف) ( كنا ) دنيا .

طَرَاد كِش - (ع . ف) ( ا . فا )  
صاحب الراية .

طراز - زينة . زخرفة . في التركيب  
بمعنى « طرازنده » . دلّتا . زينة الثوب .

مطرف الثوب الملون . حاشية . نوع  
من المنسوجات الماكية . نقوش يطبعها  
النساجون على أطراف الثياب . معمل  
الثياب الفاخرة . ( مجا ) شعر .

طَرَاَز كردن - (ع . ف) تسوية .  
تسطيح . نقش . تطريز .

طَرَاَز گَه - (ع . ف) ( ا . فا )  
مطرز . مزخرف .

طَرَاَز نده - ( ا . فا ) مزين . مطرز .  
مزخرف . ناظم .

طَرَاَز يدن - تطريز . زخرفة .  
طَرَاَز يدن - تزيين . زخرفة . ترتيب .  
تنظيم . نسج الحرير .

طَرَاَز يده - ( ا . م ) مزين مزخرف .  
طَرَاوَتْنَاك - حديث وطري .

طرب آباد - (ع . ف) محل الأتس  
والسرور .

طرب انگيز - (ع . ف) ( ا . فا )  
باعث السرور والطرب . آلة ذات  
أوتار .

طرب خواستن - (ع . ف) طرب .

طرب سَنج - (ع . ف) ( ا . فا )  
ممتحن الطرب . مضطرب .

الملكية وهي بمثابة توقيع وختم الملك .  
منشور . أمر ملكي .

طُغْرَائِي - كاتب الطغرا أو راسمها .  
رئيس ديوان الخاتم .

طُغْرَاكِش - ( ا . فا ) ( تر . ف )  
المختص برسم الطغرا الملكية .

طُغْرُل - ( تر ) من طيور الصيد .  
اسم أحد ملوك آل سلجوق .

طفل رَزَان - ( ع . ف ) ( كنا )  
نبيذ .

طُفَيْلِي شِنَاس - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
عالم بالطفيليات .

طِلا - ( ع . مفر ) ذهب .  
طِلا ساز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
كيميائي .

طِلَاقْنَامَه - ( ع . ف ) ورقة الطلاق .  
طِلاكار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مذهب . ( ا . م ) مذهب .

طِلا كَرْدَن - ( ع . ف ) طلاء .  
دَهَن .

طِلا كوب - ( ع . ف ) صانع  
الورق المذهب . مجلد الكتب المذهبة .

طَلَايَه - ( ع . مفر . نصر ) طلائع  
الجيش . مقدمته . ( محر : طلائع )  
جمعها : طلايگان .

طَلَايَه دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
رئيس طلائع الجيش . قائد المقدمة .  
كل فرد من أفراد المقدمة .

طرف گیرفن - ( ع . ف ) انزواء .  
اعتزال . حماية الثغور . اغلاق طرف  
الشيء .

طرفگیر - ( ع . ف ) ( ا . فا ) حام .  
معاون . حاكم . متحيز .

طرفگیري - ( ع . ف ) حماية .  
مساعدة . تحيز . حكم .

طُرُقَه - طير .  
طُرُنْجِيدَن - أنظر : ترنجیدن .

طُريدَن - سرقة .  
طُزَر - قصر . بيت شتوي .

طُسْت - أنظر : طشت .  
طُسْت - ( معر : تشت ) وعاء كبير  
للغسيل . أحد لوازم معبد النار .

طُسْت - ( معر : تشت ) وعاء كبير  
للغسيل . أحد لوازم معبد النار .  
نوع من الآلات الموسيقية .

طشت بَلَنَد - ( كنا ) سماء .  
طشت دار - ( ا . فا ) الخادم النذی  
يسكب الماء لغسل اليدين . المشرف  
على المغاسل .

طَعَام دادَن - ( ع . ف ) إطعام .  
طعام چیدَن - ( ع . ف ) احضار الطعام .  
طعم داشتن - ( ع . ف ) تذوق .

طَعَن كُنَنْدَه - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
معيب .

طَعَنه زدن - ( ع . ف ) لوم . عتاب .  
تقريع . كناية .

طُغْرَاء - ( معر . تر ) خط مقوس .  
خط مقوس يرسم في أعلى الكتب

طَنابْ خور - (ع. ف) عمق. جرف.  
 طَنابْ گیرفتن - (ع. ف) قیاس.  
 طِنَبی - غرفة ضمن غرفة أكبر.  
 قاعة. غرفة جميلة ومزينة.  
 طُو - (تر) ضیافة. احتفال.

طَواشی - (تر) مخصي.  
 طُوپی - بیغاء.  
 طوطی خط - (ف. ع) فنی غص  
 الاهاب.

طوطی سُخَن - حلو الحديث.  
 طوطی وار - کالبیغاء.  
 طوغان - (تر) اسم ترکی. طیر شبیه  
 بالصقر.

طوق دار - (کنا) (ع. ف)  
 ذو طوق. الطيور ذات الطوق.  
 فنی أمرد. أسیر.  
 طومان - أنظر: تومان.

طُوی - (تر) احتفال. ضیافة.  
 طهارت جای - (ع. ف) مستراح.  
 محل الطهارة.

طهارت شِکَن - (ع. ف) (ا. فا)  
 ناقض الوضوء.

طهارت گیرفتن - (ع. ف) تطهر.  
 طهناسب - اسم أحد ملوک ایران  
 حکم خمسين عاماً وأعفی شعبه من  
 الخراج سبع سنين.

طی کردن - (ع. ف) عبور الطريق.  
 طی. تجول. لف. لفظ الانفاس.

طِلائی - (ع. ف) ذمی. بلون  
 الذهب.

طُلُبْ طُلُبْ - (ع. نصر) مجموعة  
 مجموعة. فئة. فئة.

طَلَبْ کار - (ع. ف) (ا. فا)  
 دائن. مطالب.

طلب کردن - (ع. ف) طلب.  
 دعوة. إحضار. مطالبة.

طَلِيدَن - (ع. ف. نصر) طلب.  
 بحث. تفنیش. مطالبة. احضار.

طَلِيدَه - (ا. م) مطلوب. مدعو.  
 مطالب. محضر.

طِلْسَم گُشادن (کشودن) - (ع.  
 ف) لإبطال مفعول الطلسم.

طَلَقْ - نوع من الأحجار المعدنية.  
 طُلوع کردن - (ع. ف) شروق  
 الشمس. طلوع الكواكب.

طمع افکندن - (ع. ف) تطمیع.  
 طمع داشتن - (ع. ف) حرص.  
 طمع.

طمعکار - (ع. ف) (ا. فا)  
 طماع. حریص.

طمغاً - أنظر: تمغاً.

طیم ورم - (ع. نصر) ماء و تراب.  
 یابس و رطب. قليل وكثير.

مال كثير.

طِنابْ باز - (ع. ف) (ا. فا)  
 اللاعب على الحبل. متأرجح.

# ظ

ظرفیت نداشتن - ضیق الصدر .  
ظفر انگیز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
موجب الظفر .

ظفر نوز - ( ع . ف ) ( ا . فا ) فاتح .  
ظفر کردن - ( ع . ف ) فتح . ظفر .  
ظفر مند - ( ع . ف ) فاتح . ظافر .  
ظلمانی - ( ع . نصر ) مظلم جداً .  
ظلم پیشه - ( ع . ف ) ظالم . طاغ .  
ظلم آباد - ( ع . ف ) ( کنا ) عالم  
العدم .

ظلمت سرا ( ی ) - ( ع . ف ) ( کنا ) دنیا .  
ظهیر فارابی - هو ظهیر الدین طاهر بن  
محمد فاریابی فی غایة الفضل والمقام ،  
لیس فی شعره نظیر ، وقد اتفق  
أهل العلم علی أنّ کلامه أرقّ من  
کلام الانوری توفی ( ۵۹۸ هـ ) فی  
تبریز . وهو یسیر فی سبکه وشاعریته  
علی نسق الأنوری .

ظ - الحرف العشرون ، وهو بحساب  
الابجدیة ۱۹۰۰ . هذا الحرف  
مختص بالعربیة ولا وجود له فی  
الفارسیة ، ویلفظ کالترای المفخمة .  
ظیل زمین - ( کنا ) ( ع . ف ) لیل .  
ظالم گداز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مهلك الظالم والمستبد .  
ظاهر بین - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
واضح المظهر مخفی الباطن .  
ظاهر شدن - ( ع . ف ) ظهور .  
وضوح .

ظاهر کردن - ( ع . ف ) اظهار .  
توضیح .  
ظرفش لبّریز شده - ( ع . ف )  
( کنا ) نهاية العمر . ارتحال .  
انقضاء .

ظرف شویی - ( ع . ف ) غسل الصحون .  
ظرفیت - ( ع . نصر ) وسعة .  
استعداد . قوة .

# ع

ع - الحرف الحادي والعشرون من  
الألف باء الفارسية . وهو بحساب  
الابجدية «٧٠» . هذا الحرف مختص  
باللغة العربية ولا وجود له في اللغة  
الفارسية . وإذا وجدت كلمة فيها  
حرف عين فغالبا ما يكون محولا  
عن الهمزة .

عابدانه - (ع . نصر) كالعابدين .  
متدين .

عابد قريب - (ع . ف) (ا . فا)  
المتلاعب بالعابد .

عاجز شُدَن - (ع . ف) ضعف . مرض .

عاجز كَرَدَن - (ع . ف) إضعاف .

عاجلانه - (ع . نصر) بعجلة .

عادت بَرَدَاشَتَن - (ع . ف) ترك  
العادة .

عادت بَذِير - (ع . ف) (ا . فا)

متقبل عادة غيره .

عادت دادَن - (ع . ف) تعويد .

عادت داشَتَن - (ع . ف) تعود .

عارض آفروختَن - (ع . ف) (كنا)  
غضب .

عارف انديش - (ع . ف) (ا . فا)  
ذوق قلب عارف (تصو) .

عاريته - (ع) كل شيء يُطلب فينتفع به  
ثم يعاد .

عاريَت خواستن - (ع . ف) الاستعارة .

غازِم شُدَن - (ع . ف) قصد . عزم . سفر .

عاشق آسا - (ع . ف) كالعاشق .

عاشق پَرانی - (ع . ف) تنقل الهوى .

عاشق شُدَن - (ع . ف) عشق .

عاشق کُش - (ع . ف) (ا . فا)  
قاتل العاشق . المعشوق الذي لا  
يستجيب لعاشقه .

- عاشق نواز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
العاشق الذي يدلل معشوقه .
- عاصي شُدن - (ع . ف ) عصيان .  
تمرد .
- عاطفه گُستر - (ع . ف ) عطوف .
- عاقبت دوست - (ع . ف ) محب  
العافية والسلامة .
- عاقبت اندیش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
المفكر في عواقب الأمور .
- عاقبت بین - (ع . ف ) ( ا . فا )  
بعيد النظر .
- عاقبت نِگَر - (ع . ف ) ( ا . فا )  
بعيد النظر .
- عالم افروز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
مضيء الدنيا .
- عالم بین - (ع . ف ) ( ا . فا ) رائي  
العالم . سائح . الطاس السحري .
- عالم پناه - (ع . ف ) ملاذ العالم .
- عالم سوز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
محرق الدنيا . الأمير الذي يحرق  
المدينة .
- عالم گَرْد - (ع . ف ) ( ا . فا )  
سائح . متجول في الدنيا .
- عالم گُشا ( ی ) - (ع . ف )  
( ا . فا ) فاتح .
- عالم گَیر - (ع . ف ) ( ا . فا )  
فاتح . فاتح الدنيا .
- عالم نَوَزْد - (ع . ف ) ( ا . فا )  
سائح . متجول .
- عالي آوازَه - (ع . ف ) مشهور .  
معروف .
- عالي تبار - (ع . ف ) ذو النسب العالي .  
أصيل .
- عالي جاه - (ع . تصر ) عالي الشأن .
- عالي جَناب - (ع . تصر ) رفيع المقام .  
لقب الوزراء والعظماء ورجال  
الدين .
- عالي سَرا ( ی ) - (ع . ف ) قصر  
ملكي .
- عالي شاخ - (ع . ف ) شجرة عالية  
الاغصان .
- عالي گُهر - (ع . ف ) شريف  
النسب . أصيل .
- عالي منزلت - (ع . تصر ) رفيع  
المنزلة . محترم .
- عالي نِزاد - (ع . ف ) ذو أصل  
رفيع .
- عامه پَسَند - (ع . ف ) ( ا . م )  
المقبول لدى العامة .
- عامیانَه - (ع . تصر ) عامي . كالعوام .
- عایق کاری - (ع . ف ) سد الثغوب  
والشقوق في البناء .
- عباد تخانه - (ع . ف ) معبد . مكان  
العبادة .

عبادت تنکار - (ع . ف) عابد . زاهد . راهب .	عبرت نما (ی) - « مثلثة النون » (ع . ف) (ا . فا) موجب الاعتبار . موجب الاعجاب .
عبادت کردن - (ع . ف) عبادۃ .	عبور کردن - (ع . ف) عبور . مرور .
عبادتگاه - (ع . ف) معبد . مکان العبادة .	عبورگاه - (ع . ف) معبر . مکان العبور .
عبارت آرا (ی) - (ع . ف) (ا . فا) مزين الكلام .	عبير آلا (ی) - (ع . ف) (ا . م) مزوج بالعير .
عبارت پرداز - (ع . ف) (ا . فا) مزين الكلام .	عبير آميخته - (ع . ف) (ا . م) مزوج بالعير .
عبارت ساز - (ع . ف) (ا . فا) مرتب العبارات .	عبير آفشان - (ع . ف) (ا . فا) عطر . ذو عبير .
عبارت سنج - (ع . ف) (ا . فا) وازن الكلام .	عجب داشتن - (ع . ف) تعجب . تحير .
عبارت کردن - (ع . ف) تعبير . التعبير بالكناية .	عجمی نژاد - (ع . ف) بن أصل غير عربي . ايراني .
عبرت آميز - (ع . ف) ممزوج بالمعات .	عجولانه - (ع . ف) تصر ( بعجلة .
عبرت انگيز - (ع . ف) (ا . فا) معتبر . متعظ .	عدالت خانه - (ع . ف) العدلية .
عبرت بين - (ع . ف) (ا . فا) معتبر . متعظ .	عدل گستر - (ع . ف) (ا . فا) عادل .
عبرت پذير - (ع . ف) (ا . فا) متقبل العبرة .	عدل گستري - (ع . ف) عدالة .
عبرت پذيرفتن - (ع . ف) اتعاظ . اعتبار .	عذاب بُردن - (ع . ف) تحمل العذاب تألم .
عبرتگاه - (ع . ف) (كنا) دنيا .	عذابكده - (ع . ف) محل التعذيب . دار العقاب .
	عذر آوَرْدَن - (ع . ف) اعتذار . تعلل .
	عذر خَوَاه - (ع . ف) (ا . فا) معتذر .



- عذر خواهی - (ع . ف ) اعتذار .  
 عذر داشتن - (ع . ف ) امتلاك  
 العذر . حیض .  
 عذر زنان - (ع . ف ) ( کنا )  
 حیض النساء .  
 عذر شدن - (ع . ف ) حیض .  
 عَرَّابه - ( معر : عربه ) .  
 عراقی - هو الشيخ فخر الدين ابراهيم  
 ابن شهریار العراقي الهمداني ( ۶۱۰ -  
 ۶۸۸ ) بعد تحصيله رحل إلى  
 الهند وعمل في خدمة الشيخ بهاء  
 الدين زكريا ، ثم سافر إلى الجزيرة  
 العربية ومصر والشام وآسية الصغرى  
 وقبره في دمشق في تربة ابن العربي ،  
 له ديوان شعر ومؤلفات .  
 عَرَبْدَه جُو ( ی ) - (ع . ف )  
 ( ا . فا ) سيء الخلق . معربد .  
 صارخ . ( کنا ) متلاعب .  
 عَرَش پايگاه - (ع . ف ) ذو مرتبة  
 ومقام عاليين .  
 عرض کردن - عرض . توضيح .  
 تطبيق . موازنة . بيان . شرح .  
 عَرَضگاه - (ع . ف ) مكان العرض .  
 ميدان الجيش .  
 عَرَضه داشتن - (ع . ف ) اظهار .  
 بيان . إراءة .  
 عَرَضه داشتن - (ع . ف ) لياقة .  
 قابلية .  
 عَرَق خُور - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 شارب الحمرة .  
 عرق خوزدن - (ع . ف ) شرب  
 الحمرة .  
 عرق ريز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 خادم . عامل . أجير . رياضي .  
 عرق فروش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 بائع الخمر .  
 عرق کردن - (ع . ف ) تعرق .  
 ( کنا ) دفع المال باكرهه . رشوة .  
 خجل .  
 عَرَق گیر - (ع . ف ) ( ر . فا )  
 عصّار . ( کنا ) خجل . منشفة  
 لتنشيف العرق . منديل لتجفيف  
 العرق .  
 عرقناك - (ع . ف ) ذو عرق . مغطى  
 بالعرق .  
 عروسان باغ - (ع . ف ) ( کنا )  
 أزهار وأثمار البستان .  
 عروس خانه - (ع . ف ) البيت الذي  
 تقام فيه حفلة العرس .  
 عروس خفته کُن - (ع . ف ) ( ا .  
 فا ) غضروف . عظم ناعم .  
 عروسک - (ع . ف ) ( تصر ) منجنیق  
 صغير . لعبة الأطفال .  
 عروسک باز - (ع . ف ) الطفل  
 الذي يلعب اللعبة .  
 عروسی - (ع . ف ) حفلة العرس .

عَشَقْنَاكَ (ع . ف ) ( ا . فا ) عاشق .  
عَشَقْنَامَه - (ع . ف ) رساله عشق .  
عَشْوَه آگین - (ع . ف ) ذو دلال  
وجاذبیه .

عَشْوَه زَن - (ع . ف ) المرأة المتدله .  
عَصَّار خَانه - (ع . ف ) معصرة .  
عَصَا زَدَن - (ع . ف ) إلقاء عصا الترحال .  
عَصْبَانِي - (ع . ف ) عصبي المزاج .  
معصب .

عَصْرَانَه - (ع . تصر ) وجبة العصر .  
عُصْوِيَت يَافْتَن - (ع . ف ) صيرورة  
الانسان عضواً في دائرة أو وزارة  
أو ناد .

عَطَّار - فريد الدين محمد بن ابراهيم  
النيسابوري ( ت ۶۲۷ هـ ) ،  
شاعر وعارف تنقل في بعض البلدان  
ثم عاد إلى مسقط رأسه وتوفي فيه .  
له ديوان فيه صوفية وغزل عرفاني  
وله بعض المثنويات منها : أسرار  
نامه ، صيت نامه ، منطق الطير .  
عَطَا كَرْدَن - (ع . ف ) إعطاء . انعام .  
غِطْر آمِيز - (ع . ف ) ( ا . م )  
معطر . ذو عطر .

عِطْر پَاش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
ناثر العطر . بخاخة العطر .

عِطْر دَان - (ع . ف ) قنينة العطر .  
عِطْرُ سَا ( ی ) (ع . ف ) ( ا . فا )  
معطر .

عروسی رفتن - (ع . ف ) الذهاب  
إلى حفلة العرس .

عَرُوسِي كَرْدَن - (ع . ف ) الزواج .  
عَرِیضَتِجَات - (ع . ف ) ج : عريضه .  
عَزَا خَانه - (ع . ف ) مأتم .

عَزَا دَار - (ع . ف ) ( ا . فا ) الذي  
يفقد عزيزاً . صاحب . مسأتم .  
عَزَا دَارِي كَرْدَن - (ع . ف )  
إقامة مراسم العزاء

عَزَا گِیرِفتن - (ع . ف ) إقامة مجلس  
العزاء بسبب موت شخص .

عَزَب خَانه - (ع . ف ) المكان الذي  
يجمع فيه الشبان العزبان النساء .

عِزْتَمَند - (ع . ف ) ذو عزة .  
عَزَلَت گُزِيدَن - (ع . ف ) انزواء .

انعزال .  
عَزَلَت گُزِين - (ع . ف ) ( ا . فا )  
معتزل . منزوي .

عَزِیْمَت كَرْدَن - (ع . ف ) فصد .  
رحيل . سفر .

عَسْكَر - (معر : لشكر) .

عَسْكَرُ وَاَر - (ع . ف ) كالعسل .  
عِشْق بَارَه - (ع . ف ) حب العشق .  
عِشْقَبَاز - (ع . ف ) ( ا . فا )  
مغازل .

عِشْقَبَازِي - (ع . ف ) مغازلة .  
عُشْر حَوَان - (ع . ف ) ( كنا )  
قاريء القرآن .

- عَطْشَة زدن - (ع . ف) عطاس .  
 عطسه شَب - (ع . ف) (كنا) الفجر الصادق .  
 عَطْشَانِي - (ع . ف) عطش .  
 عَقَاب کردن - (ع . ف) معاقبة .  
 عَقَاب افکن - (ع . ف) (ا . فا) منفذ العقاب . (کنا) عبد . مطيع .  
 عَقَبُ اُفتادگی - (ع . ف) تأخر . تخلف .  
 عَقَب اُفتاده - (ع . ف) (ا . م) متأخر . متخلف .  
 عَقَبدار - (ع . ف) (ا . فا) مؤخره الجيش .  
 عَقَب گَرْد - (ع . ف) الرجوع إلى الخلف . القهقري .  
 عَقَب مانده - (ع . ف) (ا . م) متأخر . متخلف .  
 عَقَب نیشینی - (ع . ف) تفهقر . تراجع .  
 عَقَبدانه - (ع . ف) (تصر) هدية عقد القران .  
 عقد بَسْتَن - (ع . ف) زواج . عقد قران .  
 عقد نامه - (ع . ف) وثيقة الزواج .  
 عقده گُشا (ی) - (ع . ف) (ا . فا) حلال العقد . حلال المشاكل .  
 عَقْلَانِي - (ع . ف) المنسوب إلى العقل . عقلي .  
 عَقِيقَن - (ع . ف) عقيقي .  
 عَقِيم کَرْدَن - (ع . ف) عقم (من الثمر أو من الاولاد) . تعقيم .  
 عَكَّاس - (ع . ف) (تصر) مصوّر فوتوغرافي .  
 عَكَّاسخانه - (ع . ف) (ستوديو التصوير) .  
 عَكَّاسِي - (ع . ف) تصوير .  
 عَكْس - (ع . ف) (تصر) صورة .  
 عَكْس بَرْداختن - (ع . ف) عكس . سحب الصورة .  
 عَكْس بَرْدَار - (ع . ف) (ا . ف) مصوّر بآلة التصوير .  
 عَكْس بَرْداشتن - (ع . ف) التصوير بآلة التصوير .  
 علاج بَندِير - (ع . ف) (ا . فا) قابل المداواة . ممكن العلاج .  
 علاج دادَن - (ع . ف) معالجة . مداواة . شفاء .  
 علاج کَرْدَن - (ع . ف) مداواة . معالجة . تدبير .  
 علاج گِير - (ع . ف) (ا . فا) طبيب . معالج .  
 علاج ناپَندِير - (ع . ف) (ا . فا) غير قابل المعالجة .  
 عِلَاقَه بَند - (ع . ف) (ا . فا) ناسج الحرير . صانع الاشرطة والخيوطان .

- عَلَّاقَه دَار - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 ذو عِلَاقَة . مرتبط . منسوب .  
 المسؤول عن الضرائب المحلية .  
 علامت كیش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 حامل الراية .  
 علامت گُذاری - (ع . ف ) وضع  
 العلامة .  
 علاوه کَرْدَن - (ع . ف ) اضافة .  
 جمع .  
 عِلَت آوَرْدَن - (ع . ف ) تعلل .  
 اعتذار .  
 علت شُدَن - (ع . ف ) علة .  
 سبب . باعث .  
 علف چَر - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 الحيوان آكل العلف . مرعى .  
 علف چین - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 منجل . قطف العلف .  
 علفخانه - (ع . ف ) مخزن العلف .  
 (كنا) عالم الكون والفساد. دنیا .  
 علف خوار - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 آكل العشب . مرعى .  
 علف خور - (ع . ف ) ( ا . فا ) الحيوان  
 آكل العشب . (كنا) شره . كثير  
 الأكل .  
 علف خورْدَن - (ع . ف ) أكل  
 العشب . أكل .  
 علف دان - (ع . ف ) مخزن العلف .  
 معدة الحيوانات آكلة الاعشاب .
- عَلِمَ فُروش - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 بائع علف الدواب .  
 علفناك - (ع . ف ) أرض كثيرة  
 الأعشاب .  
 عِلِم آگین - (ع . ف ) وافر العلم .  
 علم آموختن - (ع . ف ) تعلم . تعلم .  
 علم افکندن - (ع . ف ) ( كنا )  
 خسارة . عجز .  
 علم انداختن - (ع . ف ) ( كنا )  
 عجز . اغفال .  
 علم بَر - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 حامل العلم .  
 علم برداشتن - (ع . ف ) حمل  
 العلم . (كنا) اقامة العزاء .  
 علم بَسْتَن - (ع . ف ) نصب العلم .  
 علم خوان - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 متعلم . محصل .  
 عِلِمْدَار - (ع . ف ) ( ا . فا )  
 صاحب العلم .  
 علمندان - (ع . ف ) ( ا . فا ) عالم .  
 علم شُدَن - (ع . ف ) ( ف ) اشتهار .  
 ظهور .  
 علم کَرْدَن - (ع . ف ) اعداد .  
 نهيئة .  
 علم شَنگه - (ع . ف ) مهمة .  
 ضجيج .  
 علم کَرْدَن - (ع . ف ) سل السيف  
 وغيره . شهرة . تقويم .

عنان تافتن - (ع . ف) رجوع .  
عودة . إعراض . عجز .

عنان دادَن - اطلاق العنان . حملة .  
عنان رها کردن - (ع . ف) اطلاق  
العنان . حملة .

عنان سَبَك شُدَن - (ع . ف) سفر .  
عنان سَبَك كَرَدَن - (ع . ف)  
قيادة الجواد بسرعة . (كنا)  
التأمل والتأني في الأعمال .

عنان فَرُو گِرِفْتَن - (ع . ف) السير  
وثيداً . التأمل والتأني في الأعمال .  
عنان كِش - (ع . ف) (ا . فا)  
شادّ العنان .

عنان كَشِيدَن - (ع . ف) شدّ  
العنان .

عِنَايَت كَرَدَن - (ع . ف) توجه .  
اعتناء . اهتمام . انعام . اهداء .  
عَنْبَر آگِن - (ع . ف) مملوء  
بالعنبر

عَنْبَرِ آلُود - (ع . ف) (ا . م) .  
مزوج بالعنبر .

عَنْبَرِ بار - (ع . ف) (ا . فا) ذو  
عنبر طيب . معطر .

عَنْبَرِ بُو (ي) - (ع . ف) ما له  
عنبر كالعنبر .

عَنْبَرِ زُلف - (ع . ف) ذو شعر  
كالعنبر (من حيث السواد والرائحة) .  
عَنْبَرِ فَاَم - (ع . ف) بلون العنبر . أسود .

علم كَشِيدَن - (ع . ف) نصب العلم .  
سل .

عُلُو جُو (ي) - (ع . ف) (ا . فا)  
الباحث عن أفضل الأمور والأشياء .  
عَلَى آسا - (ع . ف) شبيه بعلي (كرم)  
في الشجاعة والمبارزة .

عَمَارَتُ ساز - (ع . ف) (ا . فا)  
بناء .

عُمْدَه فُرُوش - (ع . ف) (ا . فا)  
البائع بالحملة .

عُمْدَه مالِك - (ع . ف) (تصر) اقطاعي .  
ذو أملاك كثيرة .

عُمُر كاه - (ع . ف) (ا . فا)  
تألف العمر .

عمر گُذَرَانْدَن - (ع . ف) صرف  
العمر .

عمق - أمير الشعراء أبو النجيب شهاب  
الدين عمق بخاري من كبار شعراء  
ما وراء النهر (ت ٥٤٢ هـ) ومن  
مداحي سلطان سنجر وخضر خان .  
ملئت قصائده بأنواع الصنععة  
والبديع .

عمل دادَن - (ع . ف) تولية .  
تسليم الحكم لشخص .

عمل كَرَد - (ع . ف) (ا . م) .  
نتيجة عمل .

عنان باز كَشِيدَن - (ع . ف) بقاء .  
سكن . توقف .

اشتراط .  
 عهد نامہ - ( ع . ف ) وثيقة التعهد  
 والاشراط .  
 عہدہ دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 متعهد .  
 عہدہ داری - ( ع . ف ) تعہد .  
 عیالمند - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ذو عیال .  
 عیال وار - ( ع . ف ) صاحب عیال .  
 عیب پوش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ساتر العیوب .  
 عینجو ( ی ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الباحث عن عیوب الناس .  
 عیب دان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 عارف عیوب الناس .  
 عیناک - ( ع . ف ) ذو عیب .  
 معیوب . مقصّر . میء السمعة .  
 عید نوروز - ( ع . ف ) عید رأس  
 السنة الايرانية ويوافق ٢١ تموز  
 من السنة السريانية .  
 عینک - ( ع . ف ) نظارات .  
 عينك ساز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 صانع النظارات .

عُنْصَرِي - أبو القاسم حسن ( ت  
 ٤٣١ هـ ) شاعر كبير له عدة  
 قصص شعرية غزلية مثل : وامق  
 وعذرا ، عين الحياة . مدح نصر  
 ابن سبكتكين حاكم خراسان  
 والسلطان محمود الغزنوي وابنه  
 مسعود . له ديوان مطبوع وجيد .  
 عود افروز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 محرق العود لتنتشر منه الرائحة .  
 عود سوز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 المجرم الذي تحرق فيه الأعواد .  
 عود قماري - نوع من العود الموسيقي ،  
 المنسوب إلى قماره أو كماره وهو  
 اسم بلدة هندية .  
 عورت پوش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 سروال . إزار .  
 عورتينه - ( ع . ف ) جنس النساء .  
 عوض کُنْندہ - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 معوض .  
 عهد بستن - ( ع . ف ) تعهد . تعاقد .  
 عهد شيكستن - ( ع . ف ) نقض العهد .  
 عهد کَرْدَن - ( ع . ف ) تعهد .

# غ

غ - الحرف الثاني والعشرون من الالفباء  
الفارسية وهو في حساب الحمل  
١٠٠٠ . وقد تبدل الغين  
بالكاف مثل : آغوش = آغوش ،  
شغال = شغال .

غاب - هذيان . كلام مبتذل . فضلة الطعام .  
غابيش - اسم شجرة جبلية فاكهتها  
غبارية اسمها ( عين الدب )  
غاب كَرْدَن - تخريب . إفساد .

غابوك - كرة من الطين ترمى بالأقواس .  
غانى - مخلوط . ملوث . ممزوج .  
غارِ إِيَاي - ( تر ) نبات بري يدعى  
بالعربية : رِجل الطير أو رِجل الغراب .  
غارِب شُدَن - ( ع . ف ) غروب  
( النجوم ) .

غارت زَدَه - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
المنهوب عن طريق الاغارة .

غارت شُدَن - ( ع . ف ) فقدان المال  
والمنازع عن طريق الاغارة .

غارت شُدَه - ( ع . ف ) ( ا . م )  
المال المنهوب عن طريق الاغارة .

غارت كَرْدَن - ( ع . ف ) اغارة .

غارنِگَر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مغير . غام . سارق . قاطع طريق .

غارنِيدَن - ( ع . ف ) اغارة .

غارِج - خمرة الصباح .

غارِغارك - الجلبة المنبعثة عن كل شيء  
ذي صوت ودوي ( كالراديو والطائرة ) .

غارنِشِين - ( ع . ف ) ( ا . م )  
ساكن الدار .

غاروغور - هرج ومرج . الصوت

المنبعث من المعدة . الضجيج الصادر  
عن الناس وقت الاختصاص .

غاش - عاشق . خيار كبير يحفظ لبذره .  
عنقود الحصرم . قليل الفهم .

غاشيه برقوش - ( ع . ف ) مطيع .  
غاشيه دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )

مطيع . خادم . صانع عبادة السرج .  
غاشيه كيش - ( ع . ف ) عبد .  
مطيع . حامل عبادة السرج .

غاصيبانه - ( ع . ف ) بغصب .  
غافل خواندن - ( ع . ف ) تغفيل .  
غافل كردن - ( ع . ف ) استغفال .  
خداع .

غافلگير - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
الآخذ على حين غفلة . مستغفل .  
غافل وار - ( ع . ف ) كالغافل .  
بغفلة .

غال - غار . كهف . عش الزنبور .  
جحر الحيوانات . منزل .

غالب آواز - ( ع . ف ) الشخص الذي  
يغلب صوته صوت غيره .

غالب گگرداندن ( گراديدن ) - ( ع .  
ف ) غلبة . اظهار

غال\* كاري - تنقية الذهب من التراب  
ومن الشوائب الأخرى .

غالوك - كرة من الطين ترمى بالأقواس .  
غاله - لاحقة تصغير مثال : بُزْغاله ،  
داسغاله .

غالي - سجاد . ولفظها الاصل ( قالي ) .  
غاليدن - دحرجة . ترحلق .

غاز - قطعة . شق . رقعة في الثوب .  
قطن مندوف . حاجة . شوك .  
أصغر نوع من العملة زمن الدولة  
القاجارية .  
( تر ) بط .

غازچراندن - ( تر . ف ) إطعام  
البط . عمل بلا فائدة .

غازغاز - ممزق . مشقق . إرباً إرباً .  
شد وتطويل القطن أو الصوف  
باليده .

غازغان - ( تر ) قدر نحاسي كبير .  
مرجل . ( معر . عا : آزان ) .  
غاز كردن - قطف القطن وحلجه .  
إعداد الصوف للغزل . حلج .

غازه - صباغ الخلود . صدى . صوت .  
الخشب التي تدق في لوح الخشب  
لفلقه . مزاح . لوم .

غازه رُخ - محمر الوجه .  
غازيدن - قطف وحلج القطن . إعداد  
الصوف لغزله ونسجه .

غاز - شوك . غراب صغير . وانظر :  
غاز .

غازدَن - أنظر : غازيدن .  
غاز كردن - تنقية القطن من بذره .

حلج . إعداد الصوف لغزله .  
غاز كَرْدَه - ( ا . م ) القطن المحلوج .  
الصوف المندوف والمهيا لغزله .

غازيدن - أنظر : غاز كردن .



غَاوُسَنَكْ - عصا نهش بها الابقار .  
غَايِب شُدَن - ( ع . ف ) اختفاء .  
غِيَاب .

غَايِب كَرْدَن - ( ع . ف ) فقد .  
غُبَاد - نوع من السمك اللذيذ ،  
وتلفظ : قباد .

غِبَار آلُود ( ه ) - ( ع . ف ) ( ا . م )  
ملوث بالغبار . مغبر . ( كُنا ) مكدر .  
غِبَار افشاندَن - ( ع . ف ) إثارة الغبار .  
غِبَار افشان - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
مثير الغبار . ( كُنا ) مغموم .  
غِبَار شُسْتَن - ( ع . ف ) غسل الغبار .  
غِبَار گيرِفتَن - ( ع . ف ) ملء الفضاء  
غباراً . مرض يغشي العين .  
غَبَازه - عصا الرعيان أو الدراويش  
المتجولين .

غَبْنَا - ( ع . ف ) أسفاً . حسرة .  
غَبْنُ خورْدَن - ( ع . ف ) أسف .  
حسرة .

غَبْنِ كَشِيدَن - ( ع . ف ) تضرر .  
غُبْت - جاهل . أحمق . أبله . قليل  
الفهم .

غُتْفَر - جاهل . أحمق . أبله . سيء  
العمل . زان .

غَجَر - ( نر ) ( معر ) طائفة ذات  
أصل قديم تتجول في الصحارى  
والمدن وتقرأ الفال ( تكشف  
البخت ) . قارىء الفال .

غالبه - ( ا . م ) مترحلق . متدحرج .  
غالبه آسا - ( ع . ف ) بلون الغالية .  
كالغالية .

غالبه اندايه - ( ع . ف ) الآلة التي  
يمرغ الجسم بالغالية بها .

غالبه اندوده - ( ع . ف ) ( ا . م )  
الجسم المدلوك بالغالية . أسود .

غالبه بار - ( ع . ف ) ناشر عبير  
الغالية . ( كُنا ) ذو عبير طيب .

غالبه بَخْش - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
ناشر عبير الغالية .

غالبه جَعْد - ( ع . تصر ) صاحب  
الشعر الأسود المعطر .

غالبه دان - ( ع . ف ) قنينة عطر  
الغالية . ( كُنا ) فم . ذقن .

غالبه رَنَكْ - ( ع . ف ) بلون الغالية .  
أسود .

غالبه سا ( ي ) - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
صانع عبير الغالية . بائع العطور .

غالبه ساختَن - ( ع . ف ) اعداد  
الغالية . صانع العطور . عطار .

غالبه ساز - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
صانع العطور . عطار .

غامى - ضعيف . عاجز .

غاميش گُداشتَن - ازعاج . مزاحمة .  
غاو - بقرة . محولة عن « گاو » . كهف .

غاوُش - خيار كبير يستفاد من بذره .  
عنقود عنب يستفاد من بذره .

غُر - مفتوق . تورم بعض الأعضاء .  
نقنقة الضفادع . ارسال صوت من  
بين الاصابع سخرية وتوهيناً .  
غُرَاب . گون - ( ع . ف ) أسود  
اللون .

غَرَاچَه - مخنث . ديوث . ضعيف  
الشخصية . أحق . أبله . جاهل .  
غَرَاش - جرح بلغ درجة الحك . قهر .  
غضب . غم .

غَرَاشِيدَن ، غَرَشِيدَن - غضب . قهر .  
حك . حزن . تخريش .  
غَرَاشِيدَه - ( ا . م ) مغضب . مهوور .  
محكوك .

غَرَامَت كَرْدَن - ( ع . ف ) أخذ  
الغرامة .

غُرَان - زئير . زجرة . صباح . في حالة  
الزئير أو الزجرة أو الصباح .

غُرَاوَرَنَگ - سرير ملكي .  
غُرَبَال - ( معر : گربال ) .

غُرَبَال گَر - ( ا . ف ) مغربل .  
غُرَبَد - الفتاة التي اكتشف يوم زفافها  
أنها ليست بكرأ .

غُرُتَشَن - مستبد الرأي .

غُرَتِي - جلف وسيء العمل .

غُرُجَك - أبله . جاهل . أحق .

غُرُجَه - مخنث . ضعيف الشخصية .

ديوث . أبله . جاهل . ولاية

غرجستان أو أهلها .

غُد - مستبد . مستبد برأيه . متكبر .  
غُدَارَه - ( هـ ) حربة شبيهة بالسيف  
عريضة وثقيلة .

غُدَارَه بَنَد - ( هـ . ف ) متابط السيف  
العريض .

غُدِر پَدِيرَتَنَدَه - ( ع . ف ) ( ا . ف )  
غادر .

غُدِر سَاخَتَن - ( ع . ف ) غدر .  
خيانة . مكر .

غُدَغَن - ( تر . مفر ) تأكيد .  
دستور . سي . منع .

غُدَغَن - انظر : غُدَغَن .

غُدَغَنَگ - أبله . جاهل . أحق .  
سيء المظهر .

غُدَا جَوِينَدَه - ( ع . نصر . ف )  
طالب الغذاء . الباحث عن الطعام .

غُدَا خُور - ( ع . نصر . ف ) ( ا . ف )  
آكل الغذاء . الطفل المقطوم عن

الحليب .

غُدَا دَا دَن - ( ع . ف ) إطعام . تغذية .

غُدَا دِه - ( ع . نصر . ف ) ( ا . ف )  
مطعم . مغد .

غُدَا سَا ز - ( ع . نصر . ف ) ( ا . ف )  
مهيء الطعام .

غُر - زانية . مومس . عَيْنِين .  
مخنث .

غُر - تحرك البدن أو عضو منه إثر  
كركرة أو ملاعبة أو دلال .

غَرْدُ - نغم موسيقي قديم . ( ع )  
كوخ من القصب أو من القش .  
كأاة .

غَرْدَل - جبان .  
غُرْزَدَن - دمدمة الغضوب . مهمة .  
اقتناع الفتاة لمطاوعة الرجل .  
غُرْزَن - زانية . مومس . ديوث .  
غَرَس - غضب . حدة . قهر . حك .  
غرس كَرْدَن - ( ع . ف ) غرس  
الأشجار .

غَرَش - غضب . حدة . حك .  
غَرَش - صوت مهيب . غضب .  
زجرة .  
غُرْشَت - زئير . زجرة الحيوانات .  
غضب .

غُرْشُدَن - خفّس سطح الآنية المعدنية  
عند ارتطامها بالأرض . اختفاء  
صوت اناء أو قطعة معدنية تقع  
على الأرض . بروز وتضخم عضو .  
غَرِشْمَال - مجموعة من الناس لا سكن  
لها تتجول من مكان إلى مكان .  
( كنا ) مستهتر .

غَرُشِيدَن - غضب . مجادلة . تخريش .  
غرض پَرَسْت - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
ذو غرض . صاحب قصد .

غرض داشتَن - ( ع . ف ) قصد .  
ارادة . البحث عن منفعة المرء  
وايذاء الآخرين . حقد .

غرض كَرْدَن - ( ع . ف ) قصد .  
ظلم . تعد . حقد . حسد .

غَرُغَر - بكرة الشيطان .  
غُرُغُر - مفتوق . متضخم الحصىة .  
مهمة الغضوب . زجرة .

غَرُغَشَه - مجادلة دون داع . فوضى .  
غَرُفَج - عشب سريع الاشتعال .  
غُرُفَنج - مفتوق .

غَرُقَاب - ( ع . ف ) مركبة من  
( غرق ) العربية و ( آب ) الفارسية  
مكان عميق في البحر أو النهر ،  
غَرُقَابَه - أنظر : غرقاب .

غَرُق شُدَن - ( ع . ف ) غرق .  
غرق كَرْدَن - ( ع . ف ) إغراق .  
غَرُقَنگاه - ( ع . ف ) محل الفرق .  
غَرُقَه بِخُون ( ع . ف ) ملوث بالدم .  
غَرُقَه تَن - ( ع . ف ) غريق .  
غَرُك - مخنث .

غُرْم - وعل جبلي . تيس جبلي .  
غُرْمَا سَنَگْ - خبز مسمّن .  
غُرْمَان - غاضب .

غُرْمَب - أنظر : غرونب .  
غُرْمَج - طعام من طحين الذرة ولحم  
وسمن . حبة البركة .

غُرْمَنْدَه - ( ا . فا ) غاضب . ساخط .  
غُرْمِيدَن - غضب . سخط . صياح .  
نزاع .

- غَرَن - صوت الشهيق عند البكاء .  
نواح .
- غَرَن - ضعيف . مهزول .
- غُرُنْب - صوت سقوط شيء ثقيل في الماء . صوت تصادم شيء ثقيل بآخر . صوت الرصاص .
- غُرُنْبَان - ( ا . فا ) صائح . صارخ . في حال الصباح والصراخ .
- غُرُنْبِش - صوت مهيب . صباح .
- غُرُنْبِنْدَه - ( ا . فا ) صائح . زاجر . زائر .
- غُرُنْبِه - زجيرة . صراخ . مهمة .
- غُرُنْبِيدَن - مهمة . صراخ . زجيرة . زئير .
- غُرَنْد - المرأة التي تقدم للزوج على أنها بكر وليست كذلك .
- غُرَنْدَه - زائر . مزجر . صارخ . غاضب .
- غُرَنَنگ - نحيب . نواح . نغمة موسيقية . مواء .
- غُرَنِيجِي - برد قارس . شتاء شديد البرودة .
- غُرَوُ - ناي . مزمار . قصبة الكتابة .
- غُرَوَاش - ليف . نبات يحزم كالمكنسة ترش به الاصبغة . الزنجبيل الشامي . حزن . غضب .
- غُرور انگيز - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مثير الغرور والتكبر .
- غُرور غُرِيدَن - ( ع . ف ) السير بتكبر .
- غُرور دادَن - ( ع . ف ) تلاعب . خيانة .
- غُرور داشْتَن - ( ع . ف ) غرور . تكبر . غُرولْتَنْد - « وبتشديد الراء » مهمة الغضوب والمعرض .
- غُرَوِيَزَن - غربال . منخل .
- غُرِيبِ اشْمَار - ( ع . ف ) ( ا . م ) في عداد الغرباء .
- غُرِيب دَرَكُن - ( ع . ف ) ( ا . فا ) طارد الغرباء .
- غُرِيب زادَه - ( ع . ف ) ( ا . م ) ولد غريب . ( كئا ) ابن حرام .
- غُرِيسْتَان - ( ع . ف ) دار الغرباء . مقبرة ..
- غُرِيب كُش - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مؤذي الغرباء .
- غُرِيجِي - أنظر : غُرِنِيجِي .
- غُرِيد - الفتاة التي يكتشف ليلة زفافها أنها ليست بكرأ .
- غُرِيدَن - « وبكسر الراء المشددة » زئير . صراخ . زجيرة . صوت مهيب .
- غُرِيَزَن - ترسب الحوض أو البركة . وحل أسود تحت الماء .
- غُرِيَزَنگ - وحل أسود تحت الماء . ترسب الحوض أو البركة .

غَرْيْدَه - ( ا . م ) زاحف . مطبّق .  
الزاحف على الأرض بهيأة الجلوس .  
مُقعد .

غَسَاك - لبلاب . عشقة . رائحة رديئة .  
غَسَك - فسفس .

غُسْلَخَانَه - ( ع . ف ) حمام .  
مرحاض . مستراح .

غُسْل دَادَن - ( ع . ف ) اغتسال .  
تطهر من الجنابة .

غَش - ( ع . تصر ) اغماء . غشوة .  
غَشَاك - لبلاب . رائحة سيئة . رائحة  
الغم الكريهة .

غَش كَرْدَن - ( ع . تصر . ف )  
خيانة وتزوير . اغماء .

غَصَّة خور - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مغموم . الذي يخفي عذابه .

غَصَّة دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
حزين . المغوم الذي يكتم غمه .

غَصه كاه - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مقتل الغم .

غَصَمَرَك شُدَن - ( ع . ف ) الموت  
بسبب الغم .

غَضِب رَانْدَن - ( ع . ف ) حزن .  
غم .

غُفْج ، غُفْج - حوض . حفرة .  
سندان . سيف مسقي . خصلة شعر .

فن مستقيم ورفيع .  
غُفْجِي - عمق . منحدر .

غَرْيَفَج - وحل أسود تحت الماء .  
غَرْيَو - صراخ . جلبة . هياج الغاضب .  
بكاء وعويل . نغمة موسيقية .

غَرْيَوَان - ( ا . فا ) صارخ . يحدث  
الجلبة . مناد . في حال الصراخ أو  
إحداث الجلبة .

غَرْيَوَنْدَه - ( ا . فا ) انظر : غَرْيَوَان .  
غَرْيَوِيدَن - جلبة . صراخ . أنين .

غُرْ - قسم من الترك المغيرين تسلطوا  
زمان السلطان سنجر وتحكموا

بخراسان واستطاع سنجر في النهاية  
استعادة خراسان وحبسهم .

غَزَه - محل اتصال ذنب الحيوان بجسمه .  
صوت .

غَزْ - زحف . وبمعنى « غَزْنْدَه »  
مركمة .

غُرْب - حبة العنب الناضجة المفصولة  
عن العنقود . نواة العنب . قنو .

غَضِب . قهر .  
غَزْغَاو - جاموس هندي طويل الوبر

ناعمه .  
غَزْكَ - كان . تطلق على الآلات

الموسيقية ذات الوتر الواحد .  
غُزْم - حبة العنب المتصلة بعنقودها .

غَضِب . قهر .  
غَزْزَنْدَه - ( ا . فا ) زاحف . راکض .

غَزْزِيدَن ، غَزْزِيدَن - زحف . لصق .  
تطبيق .

غَلَتَبَان — مدحله اسطوانية لتسوية  
سقوف المنازل القروية . ديوث .  
قليل الحمية .

غَلَت زَدَن — تدحرج .

غَلَتَكَ — كركرة . بكرة خشبية .  
بكرة البئر . مدحله لتسوية سقوف  
بيوت القرويين . مدحله لتسوية  
اسفلت الشارع .

غَلَتَنده — ( ا . فا ) مدحرج . مدور .  
غَلَتَه — مدحله خشبية يمهدها العجين  
( شوبك ) .

غَلَتِيدَن — دحرجة . تدوير . ( مجا )  
خلط . انصباب . سقوط . دوران  
الرحى .

غَلَج — ما يقفل به الباب كالقفل  
والزنجير .

غَلَجِيْگی — فلاحه . العيش كالابواش .  
غَلَجِه — مزارع . قروي . واحد  
الابواش . اسم عشيرة في افغانستان .  
غِل دَادَن — تدوير . دحرجة .

غلط کار — ( ع . ف ) مخطيء . محتال .  
غلط کُن — ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مخطيء . غلطان . كثير الخطأ .

غلطنامہ — صفحة الخطأ والصواب .  
غلط نویس — ( ع . ف ) ( ا . فا )  
كثير الخطأ .

غَلَطِيدَن — أنظر : غَلَتِيدَن .

غفران پناه — ( ع . ف ) المرحوم .  
المغفور .

غَفَلت دَاشَتَن — ( ع . ف ) اغفال .  
غَفَلت زَدَه — ( ع . ف ) ( ا . م )  
مغفل .

غَفَلت وَرَز — ( ع . ف ) ( ا . فا )  
غافل .

غُفَه — حذاء جلدي في غاية النعومة  
واللطافة .

غُتَكَ — شخص قصير وبدين .

غُكَه — ( ا . ص ) فواق .

غلاف نِشِين — ( ع . ف ) ( ا . فا )  
كل شيء في غمده . مغطى .

غلامبارَه — ( ع . ف ) محب للغللمان .  
غلام خانَه — ( ع . ف ) مكان العبيد  
والفراشين .

غَلَبَكَن — نافذة ذات شبك تفتح فرق  
الباب . باب من قصب مشبك .  
غُلَبِه — طير اسمه العقق .

غَلَت — تدحرج . ترحلق . لازمة  
موسيقية .

غَلَتَان — ( ا . فا ) مدحرج . في حالة  
التدحرج . كل شيء مدور .

غَلَتَانْدَن — تدحرج . تدوير .

غَلَتَانْدَه — ( ا . فا ) مدور . مدحرج .

غَلَتَانِيدَن — أنظر : غَلَتَانْدَن .

غَلَتَانِيدَه — ( ا . م ) مدحرج .

غَلِيزَن، غَلِيزَن - وحل مترسب في قعر  
الأحواض .

غَلِيبَاج - نوع من الطيور الجارحة .  
غَمَ آشيَان - ( ع . ف ) مكان الغم .  
( كنا ) دنيا .

غَمَ آوَر - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مثير للغم والحزن .

غَمَ الْفَنَج - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
جامع الغم .

غَمَ اَنْگِيز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مسبب الغم .

غَمَ بُرْدَن - ( ع . ف ) حزن . غم .  
غم خَانه - ( ع . ف ) دار الغم .  
مأتم . ( كنا ) قلب .

غَمَ خَوَار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مغموم . مشارك في الغم .

غَمَخَوَرَك - مالك الحزين .

غَمَدَار - ( ع . ف ) ( ا . فا ) محزون .  
مغموم .

غَمَدَان - ( ع . ف ) مكان الغم .  
( كنا ) دنيا .

غَمَدِيدَه - حزين . مغموم . مصاب .  
غَمَزْدَا - ( ع . ف ) ( ا . فا )

مزيل الغم . اليوم الثامن من الأشهر  
الملكية .

غَمَزْدَه - ( ع . ف ) ( ا . م ) حزين .  
مغموم .

غُلغل - سقسقه الطيور . صوت  
غليان السوائل . نشيش القلندر على  
النار . جرجرة الماء من الاناء .  
صراخ . غوغاء . صوت العزف .  
غُلغلَاج - رمي الشيء في الهواء بقوة .  
قذف .

غُلغلَاج - كركرة للاضحاك .

غُلغلَك - جرة فخارية صغيرة .

غُلغلونه - مسحوق أحمر لزينة النساء .  
غُلغلَج ، غُلغلَج - زنبور أحمر .  
زنبور العسل .

غُلغلَك - حصالة النقود .

غُلغلَمبَه - ألفاظ وعبارات يوردها  
المتكلم تفاصحاً . كلام خشن غير  
لائق .

غِل نِهَادَه - ( ع . ف ) ( ا . م )  
مغلول . مكبل .

غَلَه - اضطراب .

غَلَه - حصالة . كوز ضيق الفم .

غَلَه فُروش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
بائع الحبوب .

غَلَه كَش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
حمال الحبوب .

غَلِيَان - نرجيلة . وتلفظ : قليان .  
غَلِيَان كَشِيدَن - تدخين النرجيلة .  
غَلِيز - لعاب .

غَلِيز آب - لعاب البقر أو الأطفال .

- غَمَزْ كَارِه - (ع . ف) نَمَام .  
غَمَاز .
- غَمَز كَرْدَن - (ع . ف) غَمَز .  
نقل الكلام . نَمِيمَة . كشف السر .
- غَمَزِه زَن - (ع . ف) (ا . فا)  
الغامز بعينه .
- غَمْ سوز - (ع . ف) (ا . فا)  
مزيل الغم .
- غَم فَرَسُودِه - (ع . ف) الضعيف  
من الغم .
- غَم فَرَا (ي) - (ع . ف) انظر :  
غَمَزْدَا .
- غَمَكْدَه - (ع . ف) مكان الغم .  
مَأْتَم . بيت يعمه الأسى . (كنا)  
دنیا .
- غَمَكِش - (ع . ف) (ا . فا)  
حزين . مغموم .
- غَمَكُسَار - (ع . ف) (ا . فا)  
رفيق . صديق . (كنا) معشوق .  
مزيل الغم . اليوم الثامن من الأشهر  
الملكية .
- غَمَكِين - (ع . ف) حزين .  
مغموم .
- غَمَنَّاك ، غَمَنَدِه - (ع . ف)  
حزين . مغموم . مهموم .
- غَمَنَامِه - (ع . ف) رسالة تحكي  
الحزن . تراجيدي .
- غَم نِشَان - (ع . ف) (ا . فا)  
مَسْكَن الغم .
- غَمِين - (ع . ف) صاحب الغم .  
مهموم . حزين .
- غَمَن - حجر معلق على عصا للضغط  
على البذور واخراج الدهن منها .  
سوار المعصم .
- غَمَاگَر - (ع . ف) مَغَنّ .
- غَمَنَبِه - صراخ الغضوب .
- غَمَنَج - كيس . جوال . دلال . كفل .  
حسن . اسم حشّة . لاحقة دالة  
على الاحتضان والاختلاط .
- غَمَنَج - مدوّر . محلّق .
- غَمَنَجَار ، غَمَنَجَارِه - مسحوق تستخدمه  
النساء للزينة .
- غَمَنَجَال - الفاكهة الحامضة .
- غَمَنَجَمُوش - ضفدع .
- غَمَنَجِيدَن - تدلل . غمز . هزل في  
الحديث . مداعبة .
- غَمَنَجِه - برعم . حباب الماء . فقاعات .  
قبة . (كنا) فم المعشوق . الفتاة  
الحلوة . كرة .
- غَمَنَجِه بَسْتَن - تبرعم الازهار .
- غَمَنَجِه خَاطِر - (ف . ع) حزين .  
ملول .
- غَمَنَجِه خَنَدِي - ضحكة كالبرعم .
- غَمَنَجِه دَهَان - ذو فم صغير كالبرعم .  
معشوق .



غنجہ لب - ذو شفاء كالبرعم .

محبوب .

غُنْد - متجمع . كل شيء متجمع  
وصار كالطابة . جماعة .

غُنْدُ رُود - نفير .

غُنْدُ مَاش - لوبياء .

غُنْدَه - متجمع . طابة القطن . كرة

العجين . نفير . عنكبوت . رتبلاء .

غُنْدَه - رائحة نتنه .

غَنَگ - مهراس . عصا تنتهي بحجر

تسحق بها البذور لاجراج دهنها .

صوت عال .

غُنُو - نوم .

غُنُود گي - استراحة . نوم .

غُنُودَن - نوم . استراحة . ( كنا )

تعب . موت .

غُنُودَه - ( ا . م ) نائم . مستريح .

( كنا ) ميت . متعب .

غُنُودَنَد - عهد . شرط .

غُنُودِن - أنظر : غُنُودَن .

غَنِيْمَت بُرْدَن - ( ع . ف ) اغتنام .

حمل الغنيمة .

غَنِيْمَت كِش - ( ع . ف ) ( ا . ف )

حامي الغنيمة .

غَنِيْنَه - خلية النحل وجحر الذباب

وأمثال ذلك .

غِيُو - صياح . زحجرة . زئير الرعد .

صوت الطبل والنفير .

غُو - بط . اوز . وتلفظ : قو .

غُوبِنَك - نبات يستخدم في غسل

الملابس .

غُوج - ( تر ) تيس . خروف ذو

قرون .

غُوجِي - انحدار . مكان عميق .

غُورُ باهه - ضفدع .

غُورُ رَسِي - ( ع . ف ) تعمق . التفتيش

عن كنه المطلب .

غُور شُدَن - الابتلاء بالفتق .

غُور كَرْدَن - ( ع . ف ) تدقيق .

تعمق .

غُورَه - حصرم . كل فاكهة فجّة .

( كنا ) صغير .

غُورَه أَفْشَرَه - عصير الحصرم .

غُورِي - ابريق الشاي . وتلفظ :

قوري .

غُوز - حذبة .

غُوزُ دار - ( ا . ف ) أحذب .

غُوزَه - الغلاف المحيط بالقطن قبل

القطاف . القطن الذي لم يقطع عنه

غلافه . غلاف بعض النباتات

كالشقائق والحشخاش وغيره .

غُوزِي - أحذب .

غُوش - خشب متين . الجواد المساعد .

بعر الدواب . أذن . المكان الذي تربط

فيه أوتار الآلة الموسيقية . عار .

- غوشا - عنقود . قنو . بحر اللواب .  
اصطبل .  
غوشاد - مستراح القافلة .  
غوشْت - عريان . خالي الشعر من  
الجسد .  
غوشه - عنقود . قنو .  
غوطه باز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
غواص .  
غوطه بازى - ( ع . ف ) غوص .  
غوطه خورْدَن - ( ع . ف ) غوص .  
غطس . غرق .  
غوطه خورْتَنده - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
منغمس . غاطس .  
غوطه دادن - ( ع . ف ) تغطيس .  
تغريق .  
غوطه وَر - ( ع . ف ) غواص .  
غاطس .  
غوغا شِكَن - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مهدىء الفتنة .  
غَوَك - أرض منخفضة .  
غَوَك - ضفدع .  
غَوَل - غار . حظيرة الابل في البيت  
أو في الجبل . أذن . اليد والعضد .  
فوج له رئيس .  
غول آسا - ( ع . ف ) كالغول .  
كبير جداً .  
غولدَنگ - ضخمة الجثة رديء -  
التر كيب . شرير .
- غولَه - غير مجرب . أحمق . أبله .  
مستودع الأغلال .  
غولين - كوز ذو يدين . خم عريض  
القم . عين جاحظة .  
غيب آموز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
معلم الغيبات .  
غيب بين - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
عالم الغيبات .  
غيت كُنْنده - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مغتاب . نمام .  
غَيِّدان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
عالم الغيبات . الله تعالى .  
غيب نَما ( ي ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
كاشف الغيب .  
غِيَّه - كناية .  
غِيچَك - كمان .  
غیرت كِشیدن - ( ع . ف ) ( ف . ف ) . غيرة .  
تعصب .  
غیر نَمَند - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
غيور . حسود .  
غیرزاده - ( ع . ف ) ( ا . م ) ابن حرام  
غیوان - ( ا . فا . حا ) زاحف .  
غیرانْدَن - زحف . تحرك .  
غیرنَدَه - ( ا . فا ) زاحف .  
غیریدن - زحف .  
غیو - صراخ . زئير .  
غِيَّة - صياح . زئير . صراخ في  
الغزاء أو الأفراح . صراخ للنجدة .

# ف

فارغ کردن - (ع . ف) راحة .  
 انهاء . توليد .  
 فارفتن - كنس .  
 فاريدن - بلع اللقمة .  
 فازه - خيمة .  
 فاژ - تناؤب .  
 فاژيدن - تناؤب .  
 فاسيدردن - تسليم .  
 فاسيدانه - (ع . ف) بشكل فاسد .  
 فاسق گيرفتن - (ع . ف) انتخاب  
 الزوجة عشيقاً لها .  
 فاش - (ع . تصر) ظاهر . واضح .  
 عام . عمومي .  
 فاش شدن - (ع . ف) ظهور .  
 وضوح . عمومي .  
 فاش کردن - (ع . ف)  
 اشاعة .

ف - الحرف الثالث والعشرون من  
 الالف باء الفارسية . وهو في  
 حساب الجمل «٨٠» .  
 فا - مع . إلى . طرف . جهة .  
 فاتح شدن - (ع . ف) فتح . انتصار .  
 فاتوريدن - ابتعاد . جري . احتراز .  
 فاتوليدن - أنظر : فاتوريدن  
 فاجره بچه - (ع . ف) ابن حرام .  
 فاخته گون - (ع . ف) بلون الحمام .  
 رمادي اللون .  
 فاخور . لائق - متناسب .  
 فارسى خوان - (ا . فا) قارئ الكتاب  
 الفارسية .  
 فارسى زبان - ايراني . ذو لسان  
 فارسي .  
 فارغ ساختن - (ع . ف) استراحة .  
 توليد .

فاشورائیدن - تحریک . تهییج .

فاصله دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
شیان أو أكثر بينهما فاصل . ذو  
فاصلة .

فاضل آب - ( ع . ف ) فیضان . فیض  
ماء النهر .

فافا - شيء بديع وجيد .

فال - جزء من شيء .

فال انداز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
بصّار : من یقرأ البخت .

فال بین - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
بصّار . من یطالع الفال .

فالج زده - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
مفلوج .

فال زدن - قراءة الطالع .

فال زن - ( ع . ف ) ( ا . فا ) قاریء  
الطالع . بصّار .

فالنگو - ( ع . ف ) ( ا . فا ) قاریء  
الطالع .

فالنامه - ( ع . ف ) الكتاب الذي  
یحوی اصول قراءة المستقبل والفال .

فالودج - ( معر : بالودگ ) نوع من  
الحلوی الفارسیة المركبة من طحين

وسکر ولیمون . عربها العرب إلى

فالودج .

فالودج - ( معر : بالودگ ) . أنظر :

فالودج .

فالیز - مزرعة الخیار والقثاء .

فام - لاحقة دالة على لون . شبيه . نظير .  
قرض . دين .

فامخواره - ( ا . فا ) دائن . مطالب .  
فامدار - ( ا . م ) مديون .

فام ديه - ( ا . فا ) دائن .

فام زده - ( ا . م ) مديون .

فامیل - ( فر . مفر ) أسرة .

فامیلدار - ( فر . ف ) ذو أسرة .

فانوش كيش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
حامل الفانوس .

فاته - خشبة صغيرة تدق في لوح الخشب  
لشقه . خشبة تستعمل قفلاً . عمود

يسند به الجدار .

فانیدن - تصفية السكر .

فانی شدن - ( ع . ف ) عدم . ( تصه )  
ترك الدنيا والاتجاه إلى طريق الحق .

فايده دادن - ( ع . ف ) إفادة .  
نفع .

فت - كثير .

فتاد گي - سقوط . عجز . خضوع .

فتادن - سقوط . عجز . خضوع .

فتاده - ( ا . م ) ساقط . عاجز .  
خاضع .

فتارنده - ( ا . فا ) شاق . ممزق .

فاصل . ساكب .

فتاریدن - حفر . صب . تمزيق .  
تفريق .

- فتاریده — ( م . م ) مشقوق . ممزق .  
مفصول . مسکوب .  
فتال — فصل . شق . کسر . فی ترکیب  
بمعنی « فتالنده » .  
فتالنده — ( ا . فا ) حافر . کاسر .  
ساکب . شاق . فاصل .  
فتالیدن — حفر . فصل . شق . کسر .  
تفریق .  
فتالیده — ( ا . م ) محفور . مسکوب .  
مشقوق . مکسور . مفرق .  
فتراک — آهداب سرج الجواد .  
فتردن — انظر : فتاریدن .  
فتریدن — انظر : فتاریدن .  
فتق بند — ( ع . ف ) حزام الفتاق .  
فتلیدن — انظر : فتالیدن .  
فته افکنندن — ( ع . ف ) إثارة الفتنة .  
فته انگیز — ( ع . ف ) ( ا . فا ) مثير الفتنة  
فته جو ( ی ) — ( ع . ف ) ( ا . فا ) مثير  
الفتنة . محارب . جندي .  
فته زا ( ی ) — ( ع . ف ) ( ا . فا ) مثير  
الفتنة .  
فته سوز — ( ع . ف ) ( ا . فا ) ماحق  
الفتنة .  
فته گزر — ( ع . ف ) ( ا . فا ) موجد الفتنة  
فتوره — قماش .  
فت و فراوان — كثير جداً .  
فتوی دادن — ( ع . ف ) افتاء .  
فته — جواز .
- فتیدن — انظر : الفتادن .  
فتیده — ( ا . م ) انظر : افتاده .  
فتيله تاب — ( معر . ف ) ( ا . فا ) قاتل  
فتيل الشمع والمصباح وبائعه .  
فتيله سوز — ( معر . ف ) ( ا . فا ) شمعدان  
شمع .  
فتيله كَرْدَن — ( ع . ف ) قتل . غزل .  
فتيله مو ( ی ) — ( ع . ف ) ذو شعر مضفور  
ومفتول . ( كنا ) أحمق . مجنون .  
فَیج — ذو شفة متدلّية .  
فَیجا — بقية العنقود العالقة في الشجرة  
بعد قطفه .  
فُجْفُجِه — ( ع . نعر ) همس .  
فحص کردن — ( ع . ف ) فحص .  
تفتیش .  
فَخت — ( معر . عا ) عريض .  
واسع .  
فَختج — ( معر : پخته ) مطبوخ .  
فخر آور — ( ع . ف ) متفاخر .  
فخر آوردن — ( ع . ف ) تفاخر .  
فخر آوری — ( ع . ف ) تفاخر .  
فَخره — نخالة . باق .  
فخمیدن — انظر : فخمیدن .  
فخمنده — ( ا . فا ) حلاج .  
فخمیدن — حلج القطن .  
فخمیده — ( ا . م ) قطن محلوج .  
فخن — وسط الحقل .  
فدا شدن — ( ع . ف ) فداء .

فراخ آستين - كريم . صاحب همه .  
سخي .

فراخبال - مرتاح البال . كريم .  
واهب .

فراخ بخش - ( ا . فا ) كثير الاعطاء .  
فراخ بخشايش - كثير العفو . كثير  
الاعطاء .

فراخ بر - واسع الصدر . وجميل  
الهيئة .

فراخ بوم - أرض وصحراء واسعة .  
فراخ بين - ( ا . فا ) واسع النظر .  
فراخ پيشاني - عريض الجبهة .  
فراختن - ارتفاع . علو .

فراخ توان - ذو مقدرة . مقتدر .  
فراخته - ( ا . م ) مرفوع . عال .  
فراخته سر - مرفوع الرأس .  
فراخته جا - محل وسيع .

فراخ حوصلگي - ( ع . ف ) نجابة .  
وقار .

فراخ درم - ( ف . يو ) ثري .  
فراخ دست - كريم . سخي . ثري .  
فراخ دهان ( دهن ) - واسع الفم .  
( كنا ) ثرثار .

فراخ ديدۀ - سخي . وسيع النظر .  
فراخ رقتن - الذهاب بسرعة .  
فراخ رو - ( ا . فا ) مستعجل . الذهاب  
بعجلة . مسرف .

فِدِراسيون - ( فر ) اتحاد حكومات  
مستقلة .

فلرنجك - كابوس .

فلدرنگ - مدق القماش الخشي . خشبة  
كبيرة يسند بها باب المنزل .

فر - نور . شأن . مكانة . حسن . جمال  
ريش . سابقة بمعنى قبل .

فِر - غنج ودلال . جدّة .

فرا - عند . قرب . إلى . طرف . جانب  
عال . سابقة بمعنى د و بطرف .

فرا آوردن - حصول . صنع .

فرا آورده - ( ا . م ) حاصل . ميسر .  
مصنوع .

فرا بافتن - افراء .

فرا بُريدن - انهاء .

فرا بستن - اغلاق بدقة .

فرا بستۀ - ( ا . م ) مغلق بدقة .

فرا پايه - عالي المقام .

فرا پذيرفتن - قبول .

فرا پوشيدن - تغطية . اغفال . سهو .

فرا تر - أقرب . أكثر تقدماً . أعلى .  
أرخص .

فرا چيدن - جمع .

فراخ - واسع . مفتوح . عريض .  
وافر . مسرور . مرتاح .

فراخا - عرض . وسعة .

فراخاستن - قيام . نهوض .

- فراخ رو - ( ا . فا ) ضاحك . حسن العشرة .  
 فراخ سال - سنة خصبة .  
 فراخ سُخَن - مكثار .  
 فراخ شُدَن - اتساع . تيسير .  
 فراخ شِكَم - ذو بطن كبيرة . ( كنا ) أكل .  
 فراخ عيش - ( ف . ع ) مرفه الحال .  
 فراخ كام - ثري . مسرور .  
 فراخ كَرَدَن - توسيع . تكبير . فتح الباب .  
 فراخ كَنَدُورِي - ( كنا ) سخي .  
 فراخ كُون - ذو مقعد مفتوح . ( كنا ) خامل .  
 فراخ مایَه - مجرب . خبير . مطلع .  
 فراخ مزاح - ( ف . ع ) كثير المزاح .  
 فراخ مِيان - جواد ذو خاصرة عريضة .  
 فراخنا ( ي ) - سعة . عرض . محل عريض .  
 فراخ نِشَسْتَن - انفراد بالجلوس .  
 فراخ خَوَاسْتَن - إحضار .  
 فراخواندن - إحضار .  
 فراخور - لائق . متناسب . موافق .  
 فراخه - قشعريرة . ارتعاش .  
 فراخی - اتساع . وسعة . عرض . كثرة .  
 فراخیدن - اقشعرار . انفصال .  
 فراخیده - ( ا . م ) الشعر المقشعر . مفصول .  
 فراخینگاه - مكان تكثر فيه الاطعمة والأشربة .  
 فرا دادَن - شرح المطلب . بيان . التوجيه لطرف .  
 فرا داشتَن - رفع . تعلية . التوجيه لطرف . حفظ . نصب .  
 فرا رَسیدن - اقتراب ووصل وقت أو عمل . مقدرة .  
 فرا رَفْتَن - ذهاب . تقدم . تعجب . ابتعاد . هرب .  
 فرا رُون - صحيح . مستقيم . حسن . سعد .  
 فرا رُوی - ( ع . ف ) هارب . في حال الهرب .  
 فراز - عال . ارتفاع . فوق . مسدود . جمع . فما بعد ( على أن تسبق ؛ از آن ) . عقب . قريب . عند ( لازمة الاضافة ) . في التركيب بمعنى « فرازنده » .  
 فرازانیدن - شعل . رفع .  
 فراز آمدن - تقدم . وصول . دخول . صعود . انغلاق . ظهور . خلق .  
 فراز آوردن - احضار . حصول . جمع . خلق . وجود . سحب . رفع .  
 فراز خواندن - إحضار . نداء .

- فراز دادن - رد . اعاده .  
 فراز رسیدن - اقتراب . وصول .  
 دخول . ظهور .  
 فراز شدن - اقتراب . انغلاق . فتح .  
 نهوض . دخول . تقدم .  
 فراز کردن - فتح . غلق . سد . اقتراب .  
 احضار . بناء .  
 فراز کشیدن - سحب . سحب إلى  
 الأعلى . سل .  
 فراز گردیدن - غلق . فتح .  
 فرازنده - ( ا . فا ) رافع . فاتح .  
 ساد .  
 فراز ونیشیب - فوق و تحت . أعلى  
 وأسفل . مرتفع ومنخفض .  
 فرازیدن - رفع . علو . تزیین . فتح .  
 غلق . سد . وصل .  
 فرازیده - ( ا . م ) مغلق . مسدود .  
 موصول . مرفوع .  
 فراستاندن - أخذ . قبول .  
 فراست شناس - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 عالم الفراسة .  
 فراست مند - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ذو فراسة .  
 فراست نامه - ( ع . ف ) کتاب فی  
 علم الفراسة .  
 فراستر - فوق الرأس . تحت الرأس .  
 فراسوده - ( ا . م ) أنظر : فرسوده .  
 فراشا - قشعريرة .  
 فراشتن - ارتفاع . علو .  
 فراشتو - أنظر : برستو .  
 فراشدن - دخول . غضب . ذهاب .  
 فراشیدن - اقشعرار . انفصال .  
 فراغ - ضیاء . نور .  
 فراغتخانه - ( ع . ف ) خلوة .  
 مكان الانس والسرور .  
 فراغت کردن - ( ع . ف ) استراحة .  
 فراغ خطی - ( ع . ف ) خلاص .  
 تحرر .  
 فراق آزموده - ( ع . ف ) مهجور .  
 مفرق .  
 فراق کشیدن - ( ع . ف ) تحمل  
 الفراق . هجران .  
 فراك - ظهر . ( حجا ) محنت . نجس .  
 فرا کردن - احضار . مد اليد .  
 انتخاب . تحريك . غلق ( الباب ) .  
 فراکن - أرض محفرة بالسيل . جدول  
 مفتوح حديثاً . مجرى ماء . شيء  
 متآكل لقدمه .  
 فراکنندن - حفر .  
 فرا گذاشتن - تحرير . تخلص .  
 فرا گرفتن - أخذ . تصرف . احاطة .  
 اشتمال . تعلم . ملء . تعود .  
 امتلاء .  
 فراموش - أنظر : فراموش .  
 فرامشت - بقبضة اليد . كل ما يؤخذ  
 بقبضة اليد .



فراهم آمدن - تجمع .  
 فراهم آوردن - جمع . حزم . تحصیل .  
 کسب .  
 فربه - سمين . ثقیل . قوي . شدید .  
 معمور . كثير . غلیظ .  
 فربه کردن - تسمين و تربیة ( الماشیة  
 و أمثالها ) .  
 فربهی - سمن .  
 فرتوت - ( معر . عا : فرطوس )  
 شیخ . مسن .  
 فرجار - ( معر : پرگار ) مدور .  
 فرجاری - دائروی . مستدیر .  
 فرجام - نهاية . عاقبة . خاتمة . آخر  
 الحمرة . فائدة . تمیز . ( حق ) .  
 فرجام خواستن - ( حق ) استئناف .  
 فرجامگاه - قبر . يوم القيامة .  
 فرجمند - محترم .  
 فرچه - ( معر : فرشاة ) فرشاة الذقن .  
 فرخ آفزا ( ی ) - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 مفرح . باعث السرور .  
 فرخ بخش - ( ع . ف ) ( ا . فا ) مفرح .  
 فرخ - مبارك . سعيد . میمون . جميل .  
 فرخار - معبد الاوثان . كل مدينة حسنة  
 الانتاج .  
 فرخاش - عتاب . حرب . مجادلة .  
 خصومة .  
 فرخال - شعر مسبل .  
 فرخی - مبارك . میمون .  
 فرخت - بیع .

فرامشتکار - ( ا . فا ) الذي عادته  
 النسيان . قليل الحفظ . غافل .  
 فرامشت کردن - نسيان .  
 فراموش - نسيان . منسي .  
 فراموش شدن - نسيان .  
 فراموش شده - ( ا . م ) منسي . متروك .  
 فراموشكار - ( ا . فا ) الذي عادته  
 النسيان . قليل الحفظ .  
 فراموش نشدنی - ما لا يمكن نسيانه .  
 فراموشی - نسيان .  
 فراموشیدن - نسيان .  
 فرانج - كابوس وقت النوم .  
 فرانشتن - جلوس .  
 فرانق - ( معر : پردانگ ) الهر  
 الوحشي . دليل . بريد .  
 فرانسودن - ظهور . وضوح .  
 فرا نهادن - استقرار . وضع .  
 فرا واریدن - بلع .  
 فراوان - كثير . وافر . عمیق . بكثرة .  
 فراوان خیرد - وافر العقل .  
 فراوان خورش - أكل .  
 فراوان سخن - مكثار . كثير الكلام .  
 فراوان شکیب - صبور .  
 فراوانی - كثرة . وفرة . نعمة . خصب  
 رخاء . تكرر .  
 فراويز - ( معر . عا : پرواز ) سجف .  
 حاشية .  
 فراهم - تجمع . ادخار . منقبض .

فُرختار - (ا. فا) بائع .

فَرخج - قبیح . غیر متناسب . غیر لائق . وسخ . ضعیف .

فرخجسته - مبارك . میمون . مطرب . اسم زهرة .

فَرخجی - قبح . عدم تناسب . وسخ . عجز .

فرخ دیم - جمیل الوجه .

فَرخزاد - (ا. م) الولید حسن السعد . مبارك .

فرخسته - (ا. م) مدقوق . مسحوق . فرخشه - قطائف . لوزینج .

فرخ فال - حسن السعد والحظ .

فرخمیدن - حلج القطن .

فرخمیده - (ا. م) القطن المحلوج .

فرخنج - نصیب . حظ . طرب . سرور .

فرخندگی - یمن . اقبال . سرور .

فرخنده - مبارك . میمون . سعید .

فرخنده بخت - سعید .

فرخویدن - تقليم الأشجار .

فَرخخی - هو أبو الحسن علی بن جولوغ ،

من أكبر شعراء مطلع القرن الخامس

الهجري ( أوائل القرن الحادي عشر

الميلادي ) . من أغزر الشعراء غزلاً

ومدحاً . كان من شعراء بلاط

السلطان محمود الغزنوي . توفي

( ٤٢٩ هـ - ١٠٣٧ م ) . ديوانه

مطبوع .

فَرَدَا - غداً .

فَرَدَا شَب - مساء الغد .

فِرْدَوْسی - هو أبو القاسم منصور بن

حسن الطوسي أعظم شاعر حماسة

في ايران . هو صاحب الشاهنامه

المشهورة المؤلفة من خمسين ألف

بيت ونيف في عدة مجلدات عاش في

عهد الغزنويين بين ( ٣٢٩ هـ - ٤١١

هـ : ٩٤٠ - ١٠٢٠ م ) راجع

كتابنا « المجموعة الفارسية » .

فَرَزَام - لائق . مناسب .

فَرَزَان - حكيم . عاقل .

فَرَزَانْگِي - حكمة . علم . حصافة .

فَرَزَانَه - عاقل . حكيم .

فرزانه خو ( ی ) - ذو أخلاق العقلاء

والحكماء .

فَرَزَنْد - ولد . ابن . ابنة .

فَرَزَنْد زَادَه - حفيد .

فَرَزَنْدَك - ولد صغير . ابن محبوب .

فرسا ( ی ) - في التركيب بمعنى مزعج .

متعب . متلف . معدم . ماح .

طاحن .

فرساینده - ( ا. فا ) طاحن . متلف .

معدم . رافس . مؤذ . معجز .

فرساییدن - طحن . عدم . تلف .

رفس . ايذاء . عجز . إقلال .

فیرستاندن - ارسال .

- فِرِستادَه - ( ا . م ) مرسل . سفير .  
 رسول . وكيل . صادر .  
 فِرِستانيدَن - ارسال .  
 فِرِستانيدَه - ( ا . م ) انظر : فرستاده .  
 فِرِستَنده - ( ا . ف ) مُرسل . جمعها :  
 فرستندگان .  
 فِرِستُو - خطاب .  
 فِرِستَه - ( ا . م ) مرسل . سفير .  
 رسول . وكيل . جمعها : فرستگان  
 فِرِستَنگ - ( معر ) فرسخ .  
 فرس نِهادن - ( ع . ف ) انغلاب . عجز .  
 فِرِسودَن - سحق . تلف . عدم .  
 محو . فناء . اقلال . ايداء . عجز .  
 فِرِسودَه - ( ا . م ) مسحوق . ممزق .  
 متلف . ممحي . مؤذى . عاجز .  
 مقلتل .  
 فِرِشته - ملاك .  
 فِرَش كَرَدَن - ( ع . ف ) مد السجاد  
 والبسط . تبليط .  
 فِرَغَر - ساقية . سيل ماء . غدِير .  
 فِرَغند - وسخ . عفن .  
 فِرَغول - تأخير . غفلة .  
 فِرَغيش - عتيق .  
 فِرَق افشان - ما ينثر على العروسين .  
 فرق كَرَدَن - ( ع . ف ) اختلاف .  
 تشخيص . تميز .  
 فِرَم - ضيق . هم .  
 فِرَمَان - ( معر . عا ) أمر . حكم .  
 دستور . توقيع الملك . اجازة .  
 فِرَمَانبَر - ( ا . ف ) مطيع . خادم .  
 فرمانبردار - ( ا . ف ) مطيع . تابع .  
 فرمانبر داری كَرَدَن - إطاعة . تسليم .  
 فرمان بُرَدَن - اطاعة . انقياد .  
 فرمان دادَن - حكم . أمر . اعطاء  
 الدستور .  
 فِرَمَانده - ( ا . ف ) آمر . رتبة  
 عسكرية . ملك . أمير .  
 فرمان رانَدَن - أمر . حكم .  
 فرمانبروا - الشخص الذي تنفذ أوامره .  
 الملك المتنفذ .  
 فرمانفرما ( ی ) - ( ا . ف ) حاكم .  
 فرمان كَرَدَن - اطاعة .  
 فرمانيش - أمر . حكم . دستور .  
 فرماننده - ( ا . ف ) آمر . حاكم .  
 قائل .  
 فرمودَن - أمر . حكم . مجيء .  
 عمل .  
 فرمودَه - ( ا . م ) محكوم . مأمور .  
 مقال .  
 فرموك - دوامة . خيطان ملفوفة .  
 فرناس - نعسان . نائم . غافل . جاهل .  
 فرنجك - كابوس .  
 فِرِند - السيف وجوهره .  
 فِرَنگك - دائرة الفم .

- فُرو - سابقه تأتی قبل الافعال أو الأسماء  
فتعطي المعاني التالية : تحت . داخل .  
على .
- فُرو آمدن - نزول . غروب . غطس .  
دخول على شخص . میل .
- فُرو آورَدن - إنزال . إحضار لمترل  
شخص .
- فُرو افکَندن - الرمي لتحت .
- فُرو باریدَن - انصباب .
- فُرو بَستن - رزم . سد . ضبط .
- فُرو تر - أخفض .
- فُرو تن - متواضع .
- فُرو تنی - تواضع . خشوع .
- فُروخت - باع .
- فُروختار - ( ا . فا ) بائع .
- فُروختن - بيع . اظهار . اضاءة .  
اشتعال .
- فُروختنی - لائق بالبيع . لائق بالاشتعال
- فُروخته - ( ا . م ) مباع . مشتعل .  
مضاء .
- فُرو خوردن - بلع . ( مجا ) تحمل .
- فُرو د - تحت . داخل . أخفس .  
باستثناء . بعد . سلب ( كهرباء ) .
- فُرو داشت - إنهاء عمل .
- فُرو داشتن - ختم . انهاء . محافظة .
- فُرو د آمدن - نزول . ترجل .
- فُرو د آورَدن - إنزال . تنزیل .  
ترجل .
- فُرو د رفتن - دخول .
- فُرو د ست - في متناول اليد . حقير .  
عاجز .
- فُرو د گاه - مطار . منزل .
- فُرو دوشیدن - حلب . استخراج .
- فُرو دی - انحطاط . تنزل .
- فُرو ر - جوهر . جسم . مادة .
- فُرو ر دگان - الخمسة المسترقة .
- فُرو ر دین - اسم الشهر الأول من السنة  
الشمسية الايرانية .
- فُرو رفتن - نزول . نفوذ . دخول .
- فُرو ریختن - سكب للأسفل .
- فُرو رز - ضياء . نور . في التركيب  
بمعنى ( ا . فا ) .
- فُرو رزان - مضيء . منير . مشتعل .
- فُرو رزش - ضياء . نور . اشتعال .
- فُرو رزنده - ( ا . فا ) مضيء . لامع .
- فُرو زینه - ما يشعل به النار كالقش .
- فُرو سو ( ی ) - الجهة السفلية .
- فُروش - بيع . في التركيب بمعنى  
( ا . فا ) .
- فُرو شدگی - دخول . نفوذ .
- فُرو شدَن - نزول . غروب . دخول .
- غرق . سقوط . انحطاط . عدم .
- فُرو شستن - غسل . محو . تنقية .
- فُرو شگاه - محل بيع . دكان .
- فُرو شند - ( ا . فا ) بائع .
- فُرو شند گاه - مغرب .

فروشدن - بيع .

فروغ - شعاع . ضياء .

فروغ بخش - ( ا . فا ) منير .

باعث النور .

فروگردن - إدخال . قذف . إخلاء .

إطفاء ( الشمعة ومثلها ) .

فروگشتن - إطفاء . إخماد .

فروکش شدن - إقامة . توقف .

بقاء .

فروکش شد کردن - شد العنان .

إقامة . بقاء .

فروکشنده - ( ا . فا ) منازع .

فروگذار - ( مص . خم ) ترك .

فقدان . مضايقة . إهمال . غفلة .

فروگذاردن - ترك . فقدان . ضياع .

مضايقة .

فروگذارنده - ( ا . فا ) تارك .

فاقد . مضايق .

فروگذاشت - غفلة . قصور .

ضعف . عفو . اغماض .

فروگذاشتن - مضايقة . قصور .

إهمال . ضياع . ترك . اجازة . تعذيب .

فروگرفت - الأخذ باليد . تصرف .

انزال . توقيف .

فرومالیدن - فرك . ( كنا ) عصر .

تنبيه . التقاط .

فروماندگی - انتظار . توقف . تأخير .

عجز . احتياج . یأس .

فروماندن - انتظار . بقاء . توقف .

عجز . التزام . احتياج . انعزال .

فرومانده - عاجز . ضعيف . مظلوم .

معوز .

فرو ما یگان - سفلة . حقیرون .

فرومایگی - حقارة . سفالة . ذلة .

فرومایه - حقیر . دون . ذلیل .

سافل . مفلس . جاهل . بخيل .

جمعها : فرومایگان .

فروفتد - خشبة يقفل بها الباب . سكتان

السفينة . وتستعمل اليوم بمقام مقود

( السفينة أو الطائرة ) .

فرونيشانیدن ، فرونيشانيدن - إجلال .

تخفيض الحرارة . إطفاء النار .

الاقبال من حدة الشيء . تسكين .

فرونيشتن - جلوس . انخفاض

الحرارة . انطفاء النار . ضعف .

حدة الشيء . سكون .

فرونيگر - ( ا . فا ) الناظر إلى تحت .

ضعيف الهمة . وضعيع .

فرونيهادن - إنزال الشيء . عزل .

ترك .

فروهر - ملاك . ملاك في الدين

الزردشتي .

فروهيشتن - وضع الشيء على الأرض

تعليق . سقوط . ضعف . تعلق .

فروهيسته - ( ا . م ) موضوع تحت .

ضعيف . معلق .

فُرونده — ( ا . فا ) جميل وحسن  
السيرة . ملاك .

فروهيده — عاقل . عالم . مقبول .  
فرويش — غافل . مهمل . ضعيف .  
غفلة . اهمال . تأخير . قصور .  
فرويشي — إهمال . غفلة .

فروه — وافر . كثير . حسن . مقبول .  
فروه — جلال . شأن . شوكة .

فَرهَانَج — غصن يقلم لتنبئ مكانه  
أغصان أخرى . غصن شجرة عنب  
يفرس في الأرض . أطراف القم .  
كابوس .

فَرهاد — اسم عاشق شيرين . حجر  
السن .

فَرهِيختَن — تربية . تأديب .

فَرهِيختَه — ( ا . م ) مربّي . مؤدّب .  
فَرهِيست — كثير جداً . أكثر . سحر .  
فَرهَمند — قريب .

فَرِهَمند — عاقل . عالم .

فَرهَنْج — أنظر : فرهنگ .

فَرهَنْجَه — مؤدّب . حسن السيرة .  
جميل الوجه .

فَرهَنْجندَه — ( ا . فا ) مؤدّب . مربّ .

فَرهَنْجِه — مؤدّب . حسن الأخلاق .

فَرهَنْجيدَن — تأديب . تعليم . تقويم .

فَرهَنْجيدَه — ( ا . م ) مؤدّب . معلّم .

فَرهَنْگ — أدب ( النفس ) . تربية .

علم . معرفة . مجموعة الآداب  
والرسوم . معجم . ثقافة . مجتمع .  
فَرهَنْگِستَن — منتدى أدبي .

فَرهَنْگِ نويِسْ — ( ا . فا ) مؤلف  
معجم لغوي .

فَرهِي — شأن . جلال .

فَرهِيب — خدعة .

فَرهِيختَن — تأديب . تربية . تعليم .

فَرهِيختَه — ( ا . م ) مؤدّب . أديب . عالم .

فَرهِي دادَن — اعطاء الجلال والشوكة .

فَرِي — ( ا . ص ) أداة تحسين .

فَرِياد — استغاثة . صياح . شكوى

بصوت متألم .

فَرِياد بَرِآوَرْدَن — صراخ .

فَرِياد خواستَن — استغاثة .

فَرِيادِ خَوَان — ( ا . فا ) مظلوم .

فَرِيادِ خَوَاه — ( ا . م . فا ) مظلوم . مستجير

فَرِيادِ رَس — ( ا . فا ) معين . مدد .

ناصر .

فَرِيادِ رَسِي — عون . مدد . نصر .

فَرِيادِ رَسيدَن — معاونة . مدد .

فَرِيادِ نَامَه — رسالة تظلم .

فَرِيب — مكر . حيلة . مغافلة . طلسم .

( ا . فا ) مركبة . والأمر من

( فَرِيفتن ) .

فَرِيَا — ( ا . فا ) مخادع . ماکر .

جميل . ( ا . م ) مغبون . مخدوع .

فَرِيبِ خورْدَن — انخداع . غبن .

- فَرِيبُ دادَن - خداع . مکر .  
 فَرِيبُرُز - جميل القامة . اسم علم .  
 فَرِيبُ ساز - ( ا . فا ) ماکر . مخادع .  
 محتال .  
 فَرِيبَنکار - ( ا . فا ) مکار . غدار .  
 محتال .  
 فَرِيبَنده - ( ا . فا ) محتال . مکار .  
 فَرِيبِدَن - احتیال . غدر . خیانة .  
 فَرِیدون - اسم ملک ایراني وبقال إنه  
 قوي وعلى علم بالطب والفلسفة  
 والنجوم . اسم علم .  
 فَرِیز - لحم مقدد . قص الشعر .  
 فَرِیش - اسم صوت للاستحسان .  
 متفرق . متناثر .  
 فَرِیش - ( ع . نصر : فراش )  
 فَرِیشته - ملاک .  
 فَرِیفتار - ( ا . فا ) محتال . مکار .  
 فَرِیفتنگار - ( ا . فا ) محتال . مکار .  
 فَرِیفتنگاری - احتیال . مکر .  
 فَرِیفتن - خداع . احتیال . تلاعب .  
 غبن .  
 فَرِیفته - ( ا . م ) مخدوع . محتال  
 علیه . مغبون . واله .  
 فَرِیه - لعنة .  
 فَرَا - ( ا . فا ) مکر . مزید ( تأتي  
 مركبة ) .  
 فَرَار - آلة .  
 فَرَايش - كثرة . وفرة .  
 فَرَاينده - ( ا . فا ) مکر . مزید .  
 فَرَايده - ( ا . م ) مضاف . مکر .  
 فَرُودن - زيادة . كثرة .  
 فَرُوده - ( ا . م ) مزاد . مکر .  
 فَرُون - كثرة . زيادة .  
 فَرُوني - وفرة . كثرة .  
 فَرُويدن - أنظر : الفزودن .  
 فَرِه - قبيح .  
 فَرُ - وسخ . صديد .  
 فَرُ - رقبة الجواد .  
 فَرَاك - قدر . قبيح .  
 فَرَاگين - وسخ . قدر .  
 فَرُوليدَن - نثر . تفريق .  
 فَرُوليدَن - ذبول . تفرق .  
 فَرُه - وسخ . قدر .  
 فَسار - رسن الدابة .  
 فَسَان - خرافة . أسطورة . حجر تن  
 عليه السكاكين .  
 فَسانه - خرافة . أسطورة . قصة .  
 حكاية .  
 فَسای - الامر من « فسايدن » .  
 وبمعنى « فساينده » مركبة .  
 فَسَاينده - ( ا . فا ) محتال . ساحر .  
 فَسَايدن - سحر . شعوذة .  
 فِسرَايندن - تجميد .  
 فِسرْدگی - جمود . ذبول . برودة .  
 فِسرْدن - تجمد . ذبول . تبرد .  
 فِسرْدَه - ( ا . م ) مجمد . ذابل .

فسرده بیان - ( ف . ع ) ذو حدیث  
تافه .

فسرده پستان - ذابله الثديین . عقیم .  
فسن - أنظر : فسان .

فسوسیدن - تأسف . تحسر . تمسخر .  
فسونگتر - ساحر . مشعوذ .

فسيله - قطع الدواب .

فش - ذیل الجواد . لاحقة تعطي معنى  
الشباهة .

فشار - ضغط . كبس .

فشاردن - ضغط . كبس .

فشارده - ( ا . م ) مضغوط . مكبوس .

فشارش - ضغط .

فشان - الأمر من « الفشاندن » .

وبمعنى ( ا . فا ) مركبة .

فشاندن - نثر . بعثرة . تهوية .

فشردن - أنظر : افشردن .

فشرده قدم - ( ف . ع ) ثابت القدم .

فشست - فحیح الأفعى .

فشنگ - ( معر . عا : فشك )

رصاص المسدس .

فضا نورد - ( ا . فا ) رجل الفضاء .

فضل فروش - ( ا . فا ) ( ع . ف )

المتظاهر بالعلم والفضل .

فضيلت گستر - ( ع . ف ) ( ا . فا )

فاضل . عالم .

فطير خواران - ( ع . ف ) أيام

الفطير السبعة لدى اليهود .

فغ - صنم . معشوق . فتى جميل  
الصورة .

فغاك - أبله . جاهل . ابن حرام .

فغان - أنين . استغاثة .

فغانى الشيرازى - من شعراء أوائل

القرن العاشر الهجري ( أوائل ق

۱۶ م ) . كان من شعراء السلطان

يعقوب في تبريز . توفي في ( ۹۲۵ هـ

- ۱۵۱۹ م ) . اشتهر بالغزل

ورقة المعاني .

فغهور - ابن الوثن . لقب ملوك الصين

عند الايرانيين .

فغستان - معبد الاوثان . قسم الحرم

من قصر الملوك والعظماء . محبوبة .

فغند - قفز . وثب .

فغواره - الشبيه بالصنم . الساكت من

كثرة الحزن أو لتكبره .

فغياز - عطاء . إنعام . بخشيش .

فغاع گشودن - ( معر . عا ) فتح

غطاء قنينة البيرة . تناثر الفقاعات .

( كنا ) انهاء أمر بسيط . تفاخر . تباه .

فگنز - داخون المدفأة والفرن .

فگنندن - رمى . قذف . بسط .

اسقاط من الحساب .

فگنده - ( ا . م ) مرمي . مقذوف .

مبسوط . ساقط ( من الحساب )

فکنده سر - ( کنا ) خجول . ( نصه )

الشخص في حال المراقبة .



- فَنَر - ( تر . معر ) رفاس . زنبرك .  
 فَنَگ - حنظل . دود أخضر . ضعيف .  
 فنودن - خذاع . غرور .  
 فَوَت شُدَن - موت . وفاة . فناء .  
 فُوت شُدَن - الحفظ بسرعة . التحول  
 إلى بخار .  
 فَوَتَه - ( معر : فوطة ) منديل . مِرَز .  
 فَوَتِيدَن - ( معر . تصر ) موت .  
 فور - أحمر باهت .  
 فوز - ( معر . عا : بوز ) ما حول القم .  
 صوت الجماع .  
 فوزِه - ما حول القم .  
 فوزان - صراخ مهيب .  
 فُوطَه - أنظر : فوته .  
 فُوگان - ( معر : فقاع ) .  
 فَوَه - ورق الذهب والفضة .  
 فِهَرِس ، فِهَرِسْت - ( معر ) جدول  
 الأبواب وفصول الكتاب .  
 فِهَل - واسع . مبسوط .  
 فِهَلَوِي - ( معر . عا : پهلوی )  
 فِهَمَانْدَن ، فِهَمَانِيدَن - ( ع . تصر )  
 تفهيم .  
 فِهَمَانْتَنده - ( ع . تصر ) ( ا . فا )  
 تفهم .  
 فِهَمِيدَن - ( ع . تصر ) فهم . ادراك .  
 فِهَمِيدَه - ( ع . تصر ) ( ا . م )  
 مفهوم . مدرك . عالم . مطلع .  
 فِهَه - مجداف السفينة .
- فکنده سَرین - التربع أثناء الجلوس .  
 فَنَگار - مجروح . متالم . مغموم .  
 فَنَگانه - الجنين الساقط قبل أوانه .  
 فَنَگندن - أنظر : فکنندن .  
 فلاخن - مقلاع .  
 فلاده - عبث . كلام بلا فائدة .  
 فُلان وِبَهَمَان - ( ف . ع ) ( ف . ع )  
 شخص وفلان شخص .  
 فَلَخَم - مقلاع .  
 فَلَخودَن - حليج . فصل البذر من  
 القطن .  
 فَلَخوده - محلوج . خال من العش .  
 فَلَکَزَدَه - ( ع . ف ) ( ا . م ) سيء  
 الحظ . مفلس .  
 فَلَک سیر - ( ع . تصه ) ( کنا ) سريع .  
 عالي المقام .  
 فَلَک نَوَرْد - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 رجل الفضاء .  
 فَنّا نا پَتَدِير - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 باق . لا يقبل الفناء .  
 فَنَجان - ( معر : پَنگان )  
 فَنَد - حيلة . مکر . خذاع .  
 فَنَدَق - ( معر ) بندق . ( کنا ) شفة  
 المعشوق . أنمل المحبوب .  
 فَنَدَق زَدَن - ( معر ) ( ف ) ( ف )  
 الاصابع ببعضها .  
 فَنَدَق شِکَسْتَن - ( معر . ف ) ( ف )  
 فَنَدَک - قداحة .

فِيَار - شغل . عمل .

فَيَال - أول . بدء . ابتداء . الأرض التي تزرع لأول مرة .

فَيَاوَار - شغل . عمل . سعي .

فِير - أسف . حسرة . سخرة .

فِيرَنَدَه - ( ا . فا ) متكبر . متبختر . ساخر .

فِيرُوز - ظافر . فاتح .

فِيرُوزَج - ( معر : فيروزه )

فِيرُوزَه - نوع من الاحجار الكريمة ، أجود ألوانه أزرق سماوي . يكثر في ايران ويوجد منه في تركيا والهند ويسمى ( حجر الظفر ) .

فِيرُوزَه دَرِيَا - ( كنا ) سماء .

فِيرِيدَن - تكبر . تبختر . استهزاء . تنعم .

فِيرِيكَدَان - ( فر . ف ) ( ا . فا ) فيزيائي .

فيس - غرور . تكبر . افادة .

فِيل - ( معر : پيل ) .

فِيلُ اسْتُخْوَان - ( معر . ف ) عظم الفيل .

فِيلُ افْتَكَن - ( معر . ف ) ( ا . فا ) غالب الفيل . شجاع .

فِيلُ بَار - ( معر . ف ) حمولة الفيل .

فِيل بَار - ( معر . ف ) اللاعب مع ألفيل .

فِيلْبَان - ( معر . ف ) حارس ومراقب الفيلة .

فِيلُ دَنْدَان - ( معر . ف ) ذو أسنان كأسنان الفيل . عاج الفيل .

فِيلْگُوش - شبيه بالفيل . زهر الزنبق . السوس الأبيض .

فِيلُوار - راكب الفيل .

فِين - غطاء الأنف .

فِينَه - طربوش .

# ق

قاب - ( تر ) وعاء . طبق الطعام . غطاء  
وغلاف بعض الأشياء الصغيرة  
كالساعة والنظارات .

قاب - ( ع ) محوطة عن كعب ،  
وبمعانيها .

قاب أنداز - ( ا . فا ) اللاعب بالكعب .  
مقامر .

قاب أندازی - اللعب بالكعب . مقامرة .  
قاب باز - ( ا . فا ) اللاعب بالكعب .  
مقامر .

قابنور قای - ( تر . مغو ) صندوق  
صغير . ملف توضع فيه الرسائل .

قابخانه - ( تر ) مكان اللعب بكعب  
الخرقان . مكان اللعب بالقمار .

قاب دستمال - ( تر . ف ) منشفة  
تنشف بها الصحون في المطبخ .

قاب ساز - ( ا . فا ) صانع الكعاب .

قابلگی - ( ع . ف ) عمل وشغل  
القابلة .

ق - الحرف الخامس والعشرون من  
الالفباء الفارسية . وهو في حساب  
الجملة « ١٠٠ » . هذا الحرف دخيل  
على الفارسية من اللغة العربية ،  
وبسبب تمازج اللغتين اختلط  
هذا الحرف بالغين أحياناً . وأغلب  
الألفاظ التي تبدأ بالقاف عربية أو  
مغولية أو تركية .

قاآن - ( مغو ) ملك الملوك . الملك العظيم .  
لقب ملك الصين .

قاآفی - ( مغو . ف ) أحد شعراء القرن  
الثالث عشر الهجري واسمه « ميرزا  
حبیب قا آفی شیرازی » . وهو  
أحد مداحي ملوك وامراء الدولة  
القاجارية وخاصة « محمد شاه »  
و « ناصر الدين شاه » . له ديوان  
شعر وكتاب نثر اسمه « پریشان » .  
قائن - ( تر ) أخو الزوج . أخو الزوجة .

قابلمه - ( تر ) قدر الطبخ . اسم  
لعبة .

قابلمه ساز - ( ا . فا ) ( تر . ف )  
صانع القدور .

قابلیت داشتن - ( ع . ف ) لیاقة .  
قابلية . استعداد ذاتي .

قابوق - ( تر ) قشر .

قابول - ( تر ) مجاري البنيات . ميزاب  
الأمطار .

قاپان - ( تر ) أنظر : قهان .

قاہو - ( تر ) ( معر . عا ) بوابه .  
باب كبير .

قاہوچی - ( تر ) بواب . حارس .

قاہودان - ( فر ) أمير البحر . كابتن .

قاہوق - ( تر ) قشر . خشبة طويلة

تنصب وسط ميدان السبق ، وفي  
نهايتها حلقة من الذهب أو الفضة ،  
والفارس الذي يستطيع تناولها برأس  
رمح وهو مسرع تكون له .

قائق - ( تر ) لبن . إدام . نوع من  
المخللات .

قانی - ( تر ) مخلوط . وأكثر ورودها  
بالطاء ( قاطي ) .

قانی ہانی - ( تر . ف ) مخلوط .  
مزوج .

قانی ہانی کردن - ( تر . ف ) خلط .  
مزج .

قانی کردن - ( تر . ف ) خلط . مزج .

قانی شدن - ( تر . ف ) اختلاط .  
امتزاج .

قاج - ( تر ) حزة البطيخ . نوع من  
الرماح .

قاج - ( تر ) شق . حزة البطيخ .  
القسم الأمامي لسرج الجواد ويصنع  
من الخشب أو المعدن .

قاجاق - ( تر ) عمل خلاف القانون .  
تهريب .

قاجاق شدن - ( تر . ف ) غياب .  
تغيّب ( في ساعات العمل ) .  
دخول البضائع بدون اجازة .

قاج قاج - ( تر ) قطعة قطعة . إرباً إرباً .

قادر انداز - ( ع . ف ) ( ا . فا )

النبال الذي لا يخطيء الهدف .

قادر سَخَن - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
متحدث . مفوه .

قادر شدن - ( ع . ف ) مقدرة .  
استطاعة .

قار - نبات الغار . ( تر ) ثلج . أبيض .

قار اندود - ( ع . ف ) ( ا . م )  
المدھون بالقار .

قارہوز - ( تر ) البطيخ الأحمر .

قارت و قورت - غوغاء . هياج ومياج .

قارچ - الفطور البحرية .

قارن - بطل معاصر لرسم ، وهو ابن

« كاوه » المعروف بشجاعته .

وأصل لفظ الكلمة بالغين .

قافم اندام - (ع . ف) (كنا)  
المعشوق الأبيض الشكل . المحبوب  
الصبيح .

قالبك زده - (معر . ف) (ا . م)  
قماش ملون ومنقش .

قالنجه - (تر) طير اسمه الصلصل .  
فاخته .

قالوس - اسم لحن قديم .

قالى - ما يسميه العرب بالسجاد .

قالى باف - (ا . فا) ناسج السجاد .  
قاليجه - سجادة صغيرة ؛ (چه) علامة  
التصغير .

قالى شو (ى) - (ا . فا) غاسل  
السجاد .

قالى فروش - (ا . فا) بائع السجاد .  
قالى فشاندن - نفض السجاد .

قامت بستن - (ع . ف) (كنا)  
اقامة الصلاة . أداء تكبيرة الاحرام .

قامت كردن - أنظر : قامت بستن .  
قان - دم . هناك شك بين أن تكون  
عربية وبين أن تكون تركية ،  
والظاهر أنها من توافق اللسانين .

قائقرایا - (يو . مفر) فساد . عفونة .  
عفونة عضو من أعضاء البدن .

قانون نامه - (معر . ف) كتاب  
القانون . كتاب الشريعة .

قاورد - نوع من الحلوى .

قاوند - شحم . دهن الفستق والبندق .

قاروره آنداز - (ع . ف) (ا . فا)  
رامي قناني النفط في الحرب .

قاروره شناس - (ع . ف) (ا . فا)  
الطبيب الذي يشخص المرض من  
بول المريض .

قاز - (تر) أقل أجزاء العملة . نوع من  
البط .

قازغان ، قزغان - (تر) قدر كبير  
للطبخ . حلة .

قاشق - (تر . معر . عا) ملعقة الطعام .  
قاشق ساز - (تر . ف) (ا . فا)  
صانع الملاعق .

قاطير - (تر) بغل .

قاطير بان - (تر . ف) بغال .

قافله باشى - (ع . ف) رئيس القافلة .

قافله زن - (ع . ف) (ا . فا) قاطع  
الطريق . سارق القوافل .

قافله كيش - (ع . ف) (ا . فا) .  
دليل القافلة .

قافيه تنگ شدن - (ع . ف) (كنا)  
العجز في الكلام أو العمل .

قافيه سنج - (ع . ف) (ا . فا)  
ناقد الشعر أو القافية . شاعر .

قافيه گوى - (ع . ف) (ا . فا) شاعر .

قاق شدن - (تر . ف) تأخر الجواد في

السباق . الخسران في اللعب . خطأ

النبيل عن مرماه .

قباى راه - (ع . ف) ثوب السفر .  
 قبرستان - (ع . ف) مقبرة .  
 قبركن - (ع . ف) (ا . فا) حفار  
 القبور .

قبرگاه - (ع . ف) مقبرة . قبر .  
 قبضه كردن - (ع . ف) تصرف .  
 تسلط . جذب .

قبضه وار - (ع . ف) بقدر القبضة .  
 قُبْك آب - حباب الماء . فقاعات .  
 قِبَل كردن - (ع . ف) محاصرة .  
 قِبَله پَرَسْت - (ع . ف) المصلي  
 باتجاه القبلة . مسلم .

قِبَله جمشيد - (ع . ف) (كنا)  
 نار ، النبيذ الأحمر ، الشمس .  
 قِبَله دِهقان - (ع . ف) (كنا)  
 نار .

قِبَله زَرْدُشْتِيان - (ع . ف) قبلة  
 الزردشتيين . (كنا) فار .

قِبَله گاه - (ع . ف) مكان القبلة .  
 وجهة العبادة . تستخدم في مقام  
 المخاطب لكبير احتراماً .

قِبَله نَمَا (ى) - (ع . ف) (ا . فا)  
 الآلة التي يعين بها وجهة القبلة  
 (مكة) الموصلة .

قُبِه زَرّين - (ع . ف) (كنا)  
 شمس . خيط الصباح .

قبول شُدن - (ع . ف) قبول .  
 موافقة . اجتياز الامتحان بنجاح .

قاووت - طحين الحمص المخلوط  
 بالسكر ، يؤكل في العزاء غالباً . سويق .  
 قاوون - (تر . معر . عا) بطيخ .  
 قايق - (تر) قارب مجدافي أو  
 موتورى .

قايق ماهيگيرى - (تر . ف) قارب  
 لصيد السمك .

قايق ران - (تر . ف) (ا . فا)  
 مجدّف القارب .

قايم آنداز - (ع . ف) (ا . فا)  
 لاعب الشطرنج أو النرد الماهر ،  
 والمراد به الغالب . (كنا) عاجز ،  
 ضعيف .

قبا بُريدن - (ع . ف) قص الثوب  
 الحديد .

قبا بَستن - (ع . ف) ارتداء القباء .  
 (كنا) استعداد ، تهيؤ .

قبا تَنگ شُدن - (ع . ف) العيش  
 بكفاف وصعوبة .

قباد - اسم أحد ملوك الأسرة  
 الكيانية . اسم والد أنو شيروان  
 الساساني . نوع من السمك الموجود  
 في الخليج .

قبا كردن - (ع . ف) قميص .  
 الصوت المنبعث لدى لبس القميص  
 أو الثوب .

قبا گرداندن - (ع . ف) تغيير  
 الألبسة .

قدم آفشردن - (ع . ف) (کنا)  
ثبات . مقاومة .

قدم خاک - (ع . ف) تراب قدم  
شخص . (کنا) أرض .

قدم داشتن - (ع . ف) (کنا)  
ثبات . تشبث .

قدم درنیهادن - (ع . ف) خطو .  
عمل . لإقدام .

قدم زدن - (ع . ف) السير . السير  
بتؤدة .

قدم شمرده نیهادن - (ع . ف)  
(کنا) السير طوال الطريق مع  
الاحتياط الكامل .

قدمگاه - (ع . ف) مكان وضع  
القدم . بيت الحلاء . مبولة . المكان  
الذي وصله النبي أو أحد الأئمة .

قدم نیهادن - (ع . ف) طي الطريق .  
سير .

قدیمانه - (ع . ف) من أيام القدماء .  
قدیماً .

قُر - المصاب بالفتق . السقوط إلى تحت .  
قرا - (تر) أسود . منجنيق .

قرا بادین - (يو) العلم بخواص الأدوية  
وعلم النبات . اسم كتاب في  
مزایا الأدوية .

قرا بُغا - (تر) منجنيق حربي .

قراچور - (تر) سيف . شاهر  
السيف .

قبول کُنندہ - (ع . ف) (ا . فا)  
موافق . قابل . الحوالة المقبولة .

قُد - متکبر . مغرور .

قَد بُلُند - (ع . ف) طويل القامة .  
قَد پا - (ع . ف) ارتفاع .

قدح پیمای (ی) - (ع . ف) (ا . فا)  
ساق .

قدح خَوّار - (ع . ف) (ا . فا)  
شارب الحمرة .

قدح ساز - (ع . ف) (ا . فا)  
صانع الأقداح .

قدح لاجوَرْدی - (ع . ف) (کنا)  
سماء . .

قدر دان - (ع . ف) (ا . فا)  
العارف بقدر الناس .

قدَغَن - (تر) تأكيد . تقييد . منع .  
نهي .

قدَغَنجی - (تر) (ا . فا) مؤكدة .  
بوآب . جابي الضرائب .

قدَغ - وعاء أو كأس يصنع من  
قرن البقر تشرب به الحمرة .

قدَك - ثوب كتاني ملون .

قدَ کشیدن - (ع . ف) النهوض  
احتراماً . نموّ . نشوء .

قد کولاه - (ع . ف) قصير القامة .

قدم آزجان برَ برآوردن - (کنا)  
موت .

قُرب دوسرَ کمان - ( ع . ف )  
 قابتي قوس أو أدنى .  
 قيرجی بيزجی - غضروف .  
 قَرَسْطُون - ميزان القبان .  
 قَرَسَنَه - قرح الجروح .  
 قُرُق - ( تر ) منع . المكان الذي يمنع  
 الآخرون من دخوله . مكان خاص  
 لصيد الأمراء . مرعى خاص بدواب  
 الأمير . يابس .  
 قَرَقَاوُل - طير بري شبيه بالديك  
 وأجمل منه ذو ذيل طويل ، لونه  
 أسود ، يسمى ذكره الديك البري  
 أو الديك الجبلي . حجل .  
 قيرقي - حداة .  
 قيرمز - دودة حمراء يستخدم بيضها  
 لدى الصباغين . مادة حمراء .  
 قيرمز شُدن - احمرار . خجل .  
 قيرمزي روز - ( كنا ) الشفق قبل  
 طلوع الشمس .  
 قُرموت - ( تر ) علف الحيوانات  
 المؤلف من الشعير والتبن وأعشاب  
 أخرى معجونة بالماء .  
 قُرمه - ( تر ) لحم مفروم يحفظ  
 للضرورة . لحم مشوي .  
 قَرَنيز - ( ع . تصر : قرناس )  
 الافريز الذي يبنى فوق الأبواب  
 أو النوافذ .  
 قَرَه - ( تر ) أسود .

قرار بستن - ( ع . ف ) تعهد .  
 قَرَارُ داد - ( ع . ف ) ( ا . م )  
 اتفاق شخصين أو أكثر على أمر .  
 عهد .  
 قَرَار دادَن - ( ع . ف ) إسكان .  
 ثبات . استقرار . إتمام . ختم .  
 تعهد . وعد . اشتراط .  
 قَراسو - ( تر ) اسم نهر قرب خوارزم .  
 وفي التركية : الماء الأسود .  
 قَراسُوران - ( تر ) فارس . حارس  
 الطريق أو القافلة . وكانت تطلق  
 قديماً على الدرك .  
 قَراقوش - ( تر ) العقاب الأسود  
 القوي .  
 قَرَاوُل - ( تر ) الجندي المراقب من  
 الأبراج . مراقب البرج . أمير  
 الصيد ثاقب النظر . طلائع الجيش .  
 فوج .  
 قَرَاوُ لُخانه - ( تر ) مكان بعيد عن  
 المدينة يراقب منه الجنود الأعداء ،  
 وتُخطر المدينة باشتعال النار منه .  
 قُربانت بَرَم - ( ع . ف ) ( عا )  
 أكون فداك .  
 قُربان كَرَدَن - ( ع . ف ) افتداء .  
 ذبح الحيوان تقرباً إلى الله .  
 قُربانگاه - ( ع . ف ) مذبح القرابين .  
 مسلخ .



- قَرَّة نِي - ( تر . ف ) قصب أسود .  
 ناي معدني أسود اللون .  
 قَر - ( معر : كثر ) حرير .  
 قَزَاگَنْد - ثوب قطني أو حريري  
 محشو يلبس أيام الحرب .  
 قِزَل - ( تر ) أحمر .  
 قِزِل آلا - ( تر . ف ) نوع من السمك .  
 قِشلاق - ( تر ) مشي . وتجمع جمعاً  
 عربياً : قشلاقات .  
 قَشَنگ - حلو . جميل .  
 قَشَنگي - حلاوة . جمال .  
 قُش ودُش - كروفر .  
 قُشون - جيش . مجموعة عسكرية .  
 قَصارت كَرْدن - ( ع . ف ) غسل .  
 قَصَب أنجير - ( ع . ف ) تين مبيس .  
 قَصَّة پَرْدَاخْتن - ( ع . ف ) رواية  
 القصية .  
 قَصَّة پَرْدَاز - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 راوي القصة .  
 قَصَّة خَوَان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 الراوي . قارئ القصة .  
 قُطَب نَمَا - ( ع . ف ) موصلة .  
 قَطْره چَكَان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 قطارة ( للدواء أو غيره ) .  
 قَطْره دُزْد - ( ع . ف ) ( كنا )  
 شمس . سحاب .  
 قَطْره زَدَن - ( ع . ف ) تردد .  
 ذهاب .  
 قَطْره ( أ ) فشان - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 ما يسكب منه قطرة قطرة .  
 ( كنا ) واهب . راکض .  
 قَطْره فِشَانْدَن - ( ع . ف ) الانسكاب  
 قطرة قطرة . ( كنا ) تردد .  
 قَطْعَنَامَه - الرسالة التي تكتب بعد  
 اجتماعات رسمية وتأخذ الشكل  
 القطعي لتقدم إلى المسؤولين .  
 قُلاب - صَنّارة صيد السمك . علاقة  
 حديدية ( كلابة ) . نوع من رمي  
 السهام . مقلاع .  
 قَلَاوَز - ( تر ) مقدمة الجيش . دليل .  
 مراقب . البرج .  
 قَلْبگَاه - ( ع . ف ) وسط . المكان  
 الذي يشغله قلب الجيش .  
 قَلْتَبَان - مدحلة تمهد بها الأسطحة .  
 ديوث . قوآد .  
 قَلج - ( تر ) سيف .  
 قُلْنجْمَاق - ( تر ) قوي . بطل .  
 قُلْدُر - ( تر ) رجل قوي .  
 قَلعه دار - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 محافظ القلعة .  
 قِلَقْلَك - كركرة بعض أعضاء جسم  
 الانسان لإضحাকে .  
 قُلْک - حصالة النقود .  
 قَلَمْتَرَاش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 برآية .

- قَلَمْدَاد - (ع . ف) (ا . م) محسوب .  
معدود .
- قَلَمْدَان - (ع . ف) مقلمة .
- قَلَم رَانْدَن - (ع . ف) الكتابة .
- قَلَمْرُو - (ع . ف) ملك . ناحية .  
منطقة الحكومة .
- قَلَم زَدَن - (ع . ف) رسم . كتابة .
- قَلَم زَدَه - (ع . ف) (ا . م) مكتوب .  
منقوش .
- قَلَمَزَن - (ع . ف) (ا . ف) كاتب .  
رستام .
- قَلَم سَر كَرْدَن - (ع . ف) بَرِي  
القلم . (كنا) البدء بالتحريير .
- قَلَمكَار - (ع . ف) نقاش (على  
المعادن خاصة) . قماش مصور .  
اسم نبات .
- قَلَم مُو - (ع . ف) فرشاة الدهان .
- قَلَمَه - (ع . ف) كل شيء بشكل  
قلم . غصن مقلّم ليزرع ثانية .
- قَلْنَبَه - بارز . ناتئ . خشن . كلام  
غير مستعمل .
- قَلَنْدَر - درويش . نوع من الخيام .
- قُلّه - جواد أشهب اللون . نوع من  
العنب .
- قَلْيَان - نرجيلة .
- قَلْيَان كِش - (ا . ف) مدخن النرجيلة .
- قَلْيَان كَشِيدَن - تدخين النرجيلة .
- قَلِيچ - (تر) سيف .
- قِمَار باز - (ع . ف) (ا . ف)  
مقامر .
- قِمَار خانَه - (ع . ف) مكان لعب  
القمار .
- قِمچِي - (تر . معر . عا) سوط  
جلدي .
- قِمّه - «وبتشديد الميم» سلاح أصغر  
من السيف وذو حدين .
- قِمّه زَدَن - الضرب بـ «قمه» . الضرب  
على الرأس بـ «قمه» أيام عاشوراء .
- قِميش - (تر) قصبة . مقصبة .
- قِنَاد - (ع . ف) صانع السكر .
- قِنَارِي - (معر) طير القناري .
- قِنَاوِيز - قماش حرير بسيط (أحمر  
اللون غالباً) .
- قِنَب - (معر : كنب) نبات القنب .
- قِنَد - سكر .
- قِنْدَاق - (معر . عا) القماش الذي تلفّ  
به أطراف الوليد .
- قِنْدَهْپَهْلُو - الشاي لا يحلّ السكر فيه ،  
إنما يسبق شربه بقطعة سكر توضع في  
الفم .
- قِنْدَدَان - سكرية .
- قِنْدَرِز - قلعة قديمة ومحكمة .
- قِنْد شَكَن - (ا . ف) المطرقة التي  
يكسّر بها السكر .
- قُو - اوزة . بجعة .
- قُوْت كَرْدَن - (ع . ف) تقوية .

- قُوتى - أنظر : قوطى .  
 قُوج - كبش . عنز جبلى .  
 قُور - عتاد حربى . سلاح .  
 قُورباغَه - ضفدعة .  
 قُورُت - جرعة . ( تر ) بلع .  
 قُورُتُ دادن - ( تر . ف ) بلع .  
 قُورُجى - ( تر ) صانع الأسلحة .  
 قُورُجى باشى - ( تر ) رئيس دار السلاح . أمير الامراء .  
 قُورُ خانَه - ( تر . ف ) دار السلاح .  
 قُورُق - ( تر ) ممنوع . مكان ممنوع الدخول إليه .  
 قُوز ، كوز - حذبة ( للانسان خاصة ) .  
 أحذب .  
 قُوزپُشت - أحذب .  
 قُوزُ دار - ( ا . فا ) أحذب .  
 قُوزى - ( معر . عا ) أحذب .  
 قُوش - ( تر ) عقاب .  
 قُوشون - ( تر ) جيش . مجموعة عسكرية .  
 قُوطى - ( تر ) جعبة ( من المقوى أو المعدن ) . وزن قديم .  
 قُوطى سىگار - ( تر . فر ) علبة اللقافات .  
 قُوطى كبريت - ( تر . ع ) علبة الكبريت .  
 قول دادن - ( ع . ف ) وعد .  
 قول مَرا ( ى ) - ( ع . ف ) ( ا . فا ) خطيب . مصنف الكلام .  
 قول گيرفتن - ( ع . ف ) أخذ التعهد من شخص .  
 قُولُكِر - ( تر ) غلمان السلطنة .  
 قول نامَه - ( ع . ف ) ورقة تعهد ببيع أو شراء .  
 قُونسُولخانَه - ( فر . ف ) القنصلية .  
 قُوهى - جبلى . نوع من القماش القطني .  
 قُوى استخوان - ( ع . ف ) ذو عظام متينة . بطل .  
 قُوى بال - ( ع . ف ) الطائر قوي الذيل . جريء . شجاع .  
 قُوى بَخت - ( ع . ف ) صاحب إقبال محفوظ .  
 قُوى دَسْتگاه - ( ع . ف ) صاحب حشمة وشوكة .  
 قُوى دِل - ( ع . ف ) جريء . شجاع .  
 قَهْرانَه - ( ع . ف ) قهراً . جبراً .  
 قَهْرمان - أمر . بطل . شجاع . وكيل الخرج والدخل .  
 قَهْرناك - ( ع . ف ) غضوب .  
 قُهنْدِر - قلعة قديمة .  
 قهوه جُوش - ( ع . ف ) دولة القهوة .  
 قهوه خانَه - ( ع . ف ) مقهى .  
 قهوه خورى - ( ع . ف ) فنجان القهوة ( أو أي وعاء تشرب به القهوة ) .

- قهوه بی - (ع . ف) لون القهوه .  
 بنی .  
 قیافه شناس - (ع . ف) (ا . فا)  
 عالم بالقیافه .  
 قیامت پیکر - (ع . ف) ذو هیئت  
 جمیلة وقامة عالیة ( من صفات  
 المعشوق ) .  
 قیامت روز - (ع . ف) يوم القيامة .  
 قیامت زار - (ع . ف) مكان الحشر .  
 محشر .  
 قی آور - (ع . ف) (ا . فا) مسبب  
 القی .  
 قیپ - ممتلی .  
 قیچی - (تر) مقص .  
 قیچی زدن - (تر . ف) قص .  
 قید بند - (ع . ف) قلعة . سور .  
 قید خانه - (ع . ف) سجن .  
 قیرگون - (بو . ف) بلون الزفت .  
 أسود اللون .  
 قیرین - (بو . ف) النسبة إلى « قیر » .  
 زفتی . أسود .  
 قیزه بندی - (هـ . ف) ربط المئزر  
 على الحصر لستر العورة .  
 قیسی - (تر) توت . مشمش مجفف .  
 قیف - القمع المستعمل لسكب السوائل .  
 قیفاج - (تر) أعوج . منحن .  
 قیلج - (تر) سيف .  
 قیماق - (تر . معر) قشدة الحليب .  
 قیمت سنج - (ع . ف) (ا . فا)  
 قیمو مبیّت - (ع . نصر) عهدة .  
 حمایة .  
 قیمه - (تر . معر . عا) لحمة ناعمة .  
 طعام يطبخ باللحم الناعم .  
 قیمه قیمه کردن - (تر . ف) تقطیع .  
 تفتیت .

# ك

كابين فامه — صورة عقد النكاح .  
كابينه — (فر) ديوان . غرفة . مجلس  
الوزراء .

كابوك — عش الطيور .

كات — نوع من الأرز . زاج .

كاتوره — تائه . حيران .

كاتوزي — عابد .

كاج — أداة للتمني . أحول . شجر

الصنوبر . مسدس .

كاج بُن — شجرة الصنوبر .

كاج خوار — (ا . فا) ملطوم . مصفوع .

كاج خورْدَن — انصفاع . النظام .

كاج خورْدَه — (ا . م) مصفوع . ملطوم .

كاجِستان — أرض تكثر فيها أشجار

الصنوبر .

كاجي — حَوَل .

كاجيره — كاژيره — ورس .

كاچار — الأدوات والأشياء الضرورية

(في المنزل وغيره) .

ك — الحرف السادس والعشرون من

الألفباء الفارسية . وهو في حساب

الجمال (٢٠) . لاحقة تعطي معنى

التصغير ، التحبيب ، الترحم ،

اللطافة ، التحقير ، التقليل ،

التقصير ، النسبة ، التشبيه ، تفيد

المكان ، مثل .

كابُك — عش الطيور .

كابُلُج — كابليج — خنصر .

كابُلُشاه — لقب ملوك « كابل » .

كابينه — عين .

كابوك — عش الطيور .

كايدَن — حفر . تمزيق . شق . مكابرة .

كايشَه — عصفر .

كايله — مهراس . كل ما تدقّ به

الغلال .

كابين — مهر العروس .

كابين خَواستن — طلب المهر .

كابين دادَن — اعطاء المهر .

كابين كَرْدَن — عقد النكاح .

- کاجک - مفرق الشعر . ذقن .  
 کاجول - اهتزاز ردفي المرء وقت الرقص .  
 کاجول کردن - هز ردفي المرء وقت الرقص .  
 کاجه - ذقن . طرب .  
 کاجیک - شراب العنب أو العسل .  
 کاخ - قصر . مطر .  
 کاخ نیشین - ( ا . فا ) المقيم في القصر .  
 ملک . أمير .  
 کاخه - مطر .  
 کار - شغل . عمل . حرفة . أمر . شأن . ممارسة . تمرين . تعب . عمل المعدة . موت . حرب . لاحقة تؤدي معنى المبالغة أو معنى اسم الفاعل . مجامعة . نسيج . الأمر من ( کاستن ) . وبمعنى ( کارنده ) مركبة .  
 کاراسته - ألواح خشبية للبناء .  
 کارانیدن - الأمر بالعمل . الأمر بالزراعة .  
 کارآراستن - إعداد . تجهيز .  
 کارآزمای - ( ا . فا ) مجرب . متمرن .  
 کارآزمایی - تجربة . تمرين . اختبار .  
 کارآزمود - ( ا . م ) مجرب . متمرن .  
 کارآزمودگی - تجريب . تمرين .  
 کارآزموده - ( ا . م ) مجرب . مختبر .  
 کارآشویی - تخريب في العمل .  
 کارآفرین - ( ا . فا ) خالق العمل . الله تعالى .  
 کارآگاه - الخبير في العمل . مخبر . جاسوس . قاصد . سفير . منجم . مؤرخ . صراف .  
 کارآگاه - أنظر : کارآگاه  
 کارآمد - ( ا . م ) مجرب . الجاد في عمله . قابل للاستعمال .  
 کارآموز - ( ا . فا ) الذي يتدرب على مهله . مطلع . عالم . جاذق . مجرب .  
 کارآموزی - تعلم مهنة . دورة تعلم حرفة دون أجر .  
 کارآور - ( ا . فا ) مطلع .  
 کارآفتادگی - تجريب . تدريب .  
 کارآفتادن - حادث مفاجيء .  
 کارآفتاده - ( ا . م ) مجرب . متدرب .  
 کارآفزا ( ی ) - ( ا . فا ) مضيف العمل لشخص . ثرثار . مزاحم .  
 کارآفزایی کردن - إكثار عمل الآخرين . ایراد . تعلل .  
 کار آوفتادن - أنظر : کارآفتادن .  
 کاربا - أنظر : کاهربا .  
 کارباز آفتادن - انفساخ .  
 کارباز دارنده - ( ا . فا ) مانع .  
 کاربافک - عنكبوت .  
 کاربان - قطار من اللواب . قافلة .

کارپَرْدازِ خانِه — دائرۃ القنصلیۃ .  
 کارپَرْدازی — المباشرة فی العمل .  
 تدبیر العمل . دائرۃ اللوازم فی  
 الوزارة . دائرۃ القنصلیۃ .

کارپَرُوِه — ( ا . فا ) مفتش .  
 کارپِرِز — لفافۃ قماشیۃ تلف علی الأشياء .  
 کارپِرا ( ی ) — ( ا . فا ) منجز  
 الأعمال .

کارتراشیدن — ایجاد عمل لشخص .  
 کارتن — ( ا . فا ) نَسَاج . عنکبوت .  
 کارتنک — ( مصنف : کارتن )  
 عنکبوت . نسیج العنکبوت .

کارجو ( ی ) — ( ا . فا ) باحث عن  
 عمل .

کارچاق کُن — ( ف . بر ) ( ا . فا )  
 دلال . وسیط أعمال .

کارخانجات — ( ف . ع ) ج :  
 کارخانہ . معامل .

کارخانہ — معمل . دکان مهنه . مجموعه  
 آلات وأدوات کل آله : مطبخ  
 کبیر . مرسوم . ( حجا ) دنیا .  
 کارخانہ چی — ( ف . تر ) مدیر أعمال  
 ( کارخانہ ) .

کارخانہ دار — ( ا . فا ) مدیر  
 ( کارخانہ )

کارخواه — ( ا . فا ) الباحث عن عمل .  
 کارْد — سکین .

کارِدادن — تبعیۃ العمل لشخص .

کاربُر — ( ا . فا ) سریع حل الأمور .  
 سریع فی العمل .

کاربر آراستن — ترتیب الأعمال .  
 تسییر الأمور .

کاربر آمدن — إنهاء الامر . تدبیر  
 الأمور .

کاربَرْداری — تعهد . إجراء عمل .  
 کاربُرْدن — ترتیب الأمور . استعمال .  
 کاربَر گُزاردن — إتمام الأمر .

کاربُری — فیصل الأمور . إنهاء الأمور  
 بسرعة وجودة .

کاربَسْتَن — استعمال . إجراء . عمل .  
 کاربَشول — ( ا . فا ) منجز الأعمال .  
 کاربَند — ( ا . فا ) مستعمل . مجر .  
 غامل . مأمور . مطیع .

کاربَندَده — ( ا . فا ) آمر .

کاربَندی — استعمال .

کاربَین — ( ا . فا ) عارف بالأعمال .  
 مطلع . خبیر .

کاربَینی — اطلاع . خبره . معرفة  
 الأعمال .

کارپَندیر — ( ا . فا ) موافق علی العمل .  
 منفعل .

کارپَندیرَنده — ( ا . فا ) موافق علی  
 العمل . منفعل .

کارپَرْداز — ( ا . فا ) مدبر الأعمال .  
 متعهد الأشغال . قنصل . رئیس

ادارة الأعمال . مشرف علی الکشفة

کاردار - ( ا . فا ) صاحب عمل .  
عامل . وال . حاکم . وکیل .  
مأمور . ضارب العملة . القائم  
بأعمال السفارة .

کاردارى - وجود عمل . حکومت .  
ولایة . وكالة . مأمورية . القيام  
بأعمال السفارة .

کارداشتن - ملكية الشغل .

کاردان - ( ا . فا ) مطلع . خبير .  
کاردانى - خبرة . وقوف . اطلاع .  
وزارة . خدمة .

کارڈ تیز کُن - ( ا . فا ) مسنّ  
السكاكين .

کارڈ خورڈن - الاصابة بالسكين .  
کارڈ خورده - ( ا . م ) مطعون  
بالسكين .

کارڈ راز کردن - تصعيب العمل .  
کارڈ ریافتن - ادراك العمل . خبرة الشغل .  
کارڈ زدن - الطعن بالسكين .

کارڈ زن - ( ا . فا ) الطاعن بالسكين .  
کارڈ ساز - ( ا . فا ) صانع السكاكين .  
کارڈ کشیدن - سل السكين من  
غمدها للضرب أو الاستعمال .  
کارڈ گتر - ( ا . فا ) صانع السكاكين .  
سكاك .

کارڈو - مقصّ الصوف . قطعة حرير .  
کارڈیده - ( ا . م ) مجرب . مختبر .  
خائض الحرب .

کارڈى کردن - تقطيع اللحم .  
کارزان - ( ا . فا ) مطلع . خبير في  
العمل . خائض الحرب . وکیل .  
سمسار .

کارزاندن - اتمام العمل .  
کارزاه انداز - ( ا . فا ) منجز أعمال  
الناس .

کارزاس - ( ا . فا ) منجز الأعمال للناس .  
کارزفتن - عمل . انخراط في العمل .  
کارزفته - ( ا . م ) مشغول في العمل .  
کارزوا - لائق . مناسب . نافع .

کارزوایی - لياقة . تدبير عمل . نفع .  
کارزار - ميدان الحرب . حرب .  
محاربة . مقاتلة .

کارزار افتاده - ( ا . م ) خائض  
الحروب .

کارزار رفتن - وقوع الحرب . احتراب .  
کارزار شکستن - ظفر .  
کارزار کردن - محاربة .

کارزارگاه - ميدان الحرب . ساحة  
الوغى .

کارزدن - استعمال .

کار ساختن - تهيئة مقدمة الاعمال .  
کار ساختن - تهيئة مقدمات الاعمال .  
استعمال . قتل .

کار ساز - ( ا . فا ) منجز الأعمال  
للناس . عامل جيد العمل .  
معالج . وکیل . مباشر .



- کار سازی - إجراء العمل . نهیة .  
 صنعة . مکر . حيلة .  
 کارسان - وعاء ملور مصنوع من  
 الخشب والطين . معمل . محل العمل .  
 کارستان - محل العمل . معمل . حکایة  
 شرح حال .  
 کارسنج - ( ا . فا ) مطلع . لفافة  
 قماشية .  
 کارشیکسته - ( ا . فا ) مجرب .  
 کارشیکن - ( ا . فا ) الحائل دون  
 تقدم العمل . تمام . ساع .  
 کارشیکتی - ممانعة من تقدم العمل .  
 نيمه . بهتان .  
 کارشیناس - ( ا . فا ) خبير في العمل  
 عارف الأمور . متخصص .  
 کار طلب - ( ف . ع ) ( ا . فا )  
 الباحث عن العمل . ( کنا ) شجاع .  
 طالب الوغى .  
 کارفتادن - أنظر : کار افتادن .  
 کارقرما ( ی ) - ( ا . فا ) آمر  
 الأعمال . صاحب العمل . عامل  
 الملك . مطيع . أمير . أثاث البيت .  
 کارقرمودن - استعمال . الأمر بالعمل .  
 تسخير .  
 کارک - عمل صغير . عمل غير هام .  
 کارکاری - احتياج . ضرورة .  
 کارکردن - عمل . انغماس في العمل .  
 تأثير . محاربة .  
 کار کرده - ( ا . م ) مجرب . مدرب .  
 خائض الحرب . مستعمل . قديم .  
 کار کشته - ( ا . م ) مجرب . مدرب .  
 جمعها : کار کشتگان .  
 کار کُن - ( ا . فا ) عامل . مؤثر .  
 عضو ادارة . مُنضِج . دائم .  
 کار کُنش - ( ا . فا ) عامل .  
 کار کُننده - ( ا . فا ) عامل .  
 کارکیا - صاحب عمل . حاکم .  
 ملک .  
 کارگاه - معمل . مصنع . دکان .  
 قصر . مرسوم .  
 کار گذاردن - إتمام العمل بسهولة  
 وجودة .  
 کارگتر - ( ا . فا ) عامل . صانع .  
 فنان مؤثر .  
 کارگتردان - ( ا . فا ) مدير الأعمال .  
 المؤثر في المجلس . مخرج تمثيلي .  
 کارگزینی - دائرة الاستخدام في كل  
 وزارة .  
 کارگیر - ( ا . فا ) مباشر في العمل .  
 حجر محکم .  
 کارمُزد - أجره العمل .  
 کارمند - ( ا . فا ) عامل . خادِم .  
 عضو في دائرة . لائق في العمل .  
 کارنا آزموده - ( ا . م ) غير مجرب .  
 کارنامه - کتاب سيرة أعمال العظماء .  
 ورقة علامات التلميذ .

كازرون - اسم ولاية ومدينة في ( فارس ) .

كازه - غار . كهف . كوخ من الأغصان يبنى في وسط الصحراء أو المزرعة . منزل . بيت . صومعة . علامة ينصبها الصياد من الأغصان بشكل فخ . عشة .

كاز - أحول . شجر الصنوبر الصغير . كازه - منزل . مقام . كين الصياد . كاس - نقارة كبيرة . ذكر الخنزير . كاسان - اسم قرية في نواحي ( سمرقند ) كاسافه - طير أخضر بحجم الغراب يكثر في ( خوزستان ) .

كاسبرگ - تويج الأزهار الأخضر . كلست - قليل . نقصان . كذب . الماضي من ( كاستن ) . كاستن - تقليل . تنقيص . إضرار . اتلاف .

كاسته - ( ا . م ) مقل . منقص . متلف .

كاسكينه - طير أخضر اللون يشبه الهدد . طير اسمه الشقراق .

كاسج - قنفذ .

كاسنى - نبات الهندباء .

كاسه - ( معر : قصعة ) جفنة . قدح . طبل . نقارة كبيرة . ( كنا )

فلك . شمس . أرض . دنيا .

كاسه آتشين - ( كنا ) شمس .

كارنجك - خيار أخضر وكبير .

كارنده - ( ا . فا ) مزارع . مجتهد .

كارنگك - صاحب طرب . طلق اللسان .

كاروان - قافلة . معبر تجاري .

كاروان سالار - رئيس القافلة .

كاروانسرا (ى) - خيمة كبيرة تنصب داخل المدينة أو بين الطرق . محط القوافل .

كاروانك - كروان .

كاروبار - مشغولية . معاملة .

كارورز - متعلم . الشخص المشغول بالتعلم أو بالتمرن على العمل .

طالب متمرن .

كارو زول - رئيس العمال . المشرف على البنائين .

كاروگتر - ملجأ . مراد . مقصود .

كاره - حزمة الهشيم . كومة القش .

كارها - ( ج : كار ) أعمال . حرف .

كارى - مبارز . محارب . عامل شديد . العامل الجيد .

كاريدن - زراعة . عمل . نشر .

كاريز - ( معر . عا ) مجرى ماء تحت الأرض . قناة .

كاز - مغارة . كهف . غار . صومعة .

اللطم على القفا . أغصان ينصبها الصيادون يعلقون بها بعض الأشياء لتكون فخاً . أرجوحة . مقراض .

مقص .

كاشتن - غرس الأشجار . بذر النبات .  
 زرع . اعادة . ( كنا ) تشاؤم .  
 كاشته - ( ا . م ) شجرة مزروعة .  
 بذور مزروعة .

كاشغر - اسم بلدة في ( تركستان )  
 اشتهرت بحسن صباياها .

كاشكى - أنظر : كاش .

كاشه - عشب ينمو على أطراف  
 المزروعات . ماء متجلد في الشتاء  
 بشكل خيوط . جليد . أداة طلب  
 وحسرة وتمن .

كاشى - آجر ملون ومطبوخ . ( مخف :  
 كاشكى ) الدالة على الحسرة والطلب  
 والأسف والتعني والرجاء .

كاغ - نار . اجترار الحيوانات . صراخ .  
 أنين . نهيق . اسم طير .

كاغاله - نبات يستعمل في مقام  
 الزعفران .

كاغده - ( معر . ف ) ورق الكتابة .  
 قرطاس .

كاغذين جامه - ( كنا ) عجز .  
 خور . تظلم .

كاغك - نشاط . سرور . سعادة .  
 كاغ كاغ - نهيق الحمار . نعيب الغراب .

كاغنؤ - دودة حمراء سامة .

كاف - شق . صدمع . الأمر من  
 ( كالفن ) . وبمعنى ( ا . فا )

مركبة .

كاسه پُشت - سلحفاة . ( كنا )  
 سماء .

كاسه تن - ( كنا ) ميت . أحذب .  
 كاسه سَر نِگون - ( كنا ) صاحب  
 همة . نبيل . سماء .

كاسه سياه - ( كنا ) بخيل .  
 كاسه شُدَن - ( كنا ) سعي . مواصلة .  
 اجتهاد . انحاء . اخفاء .

كاسه كُجا بَر - ( كنا ) ضيف طفيلي .  
 كاسه گناه - مقهى تفرع فيه الطبول .  
 نقارة .

كاسه گَر - ( ا . فا ) قارع الطبل .  
 صانع الصحون . لحن موسيقى  
 قديم . اسم مطرب .

كاسه گَرْدان - ( كنا ) شحاذ متجول .  
 ساق . ( كنا ) سماء .

كاسه لیس - ( كنا ) وضع بالفطرة .  
 شحاذ . جائع . بخيل . شره .  
 فقير .

كاسه مینا - ( كنا ) سماء .  
 كاسه نِگون - ( كنا ) سماء .

كاسه نَواز - الضرب على النقارة .  
 كاش ، كاشكى - من أدوات الرجاء  
 والتعني والأمل والحسرة .

كاشانه - منزل . كوخ صغير . منزل  
 شتوي . عش الطيور . شرفة .  
 دهليز .

كاشت - الماضي من ( كاشتن ) . زرع .

كالا - متاع . سلعة . بضاعة . لوازم  
 البيت . مال التجارة .  
 كالار - صفيحة عريضة ورقيقة من  
 الحجر .  
 كالب - ( معر : قالب ) قالب . بدن .  
 جسم .  
 كالبد - ( معر : قالب ) قالب .  
 بدن ( انسان أو حيوان ) .  
 كالبد شكافي - تشريح جسد الميت .  
 كالبو ( ي ) - متحير . جاهل .  
 كالجار - حرب وجدال ، مزرعة  
 الأرز .  
 كالد - مخلوط .  
 كالتسكة - ( رو ) عربة تجرها الدواب .  
 كالفنة - مشوش . مضطرب .  
 واله .  
 كالفه - انظر : كالفته .  
 كالك - انظر : كال .  
 كالم - أرملة : المرأة المطلقة .  
 كالنج - زعرور .  
 كالنجر - اسم قلعة في الهند يستورد  
 منها صباغ النيل .  
 كالنجه - طير الصلصل . فاختة .  
 كأس الحجامه .  
 كالوج ، كالوج - طير . حمام .  
 حجل . خنصر .  
 كالوخ - نبات كريبه الرائحة .  
 كالوس - جاهل . أبله . أحمق .

كافتن - شق . تمزيق . صدع . بحث .  
 تفحص . تجسس .  
 كافته - ( ا . م ) مشقوق . مصدوع .  
 مبحوث . مفحوص .  
 كافته - ( ا . م ) مشقوق . مصدوع .  
 مبحوث . مفحوص .  
 كافته - ( ا . فا ) شاق . صادع .  
 باحث . فاحص .  
 كافور بار - ( كنا ) كل شيء كثير  
 البرودة وزائد العبير . هطول  
 الثلج .  
 كافور باريدن - ( كنا ) هطول الثلج .  
 كافور جوداته - نوع من الكافور  
 الجيد .  
 كافيدن - شق . بحث . تفتيش .  
 تجسس .  
 كاك - رجل . انسان العين . ( معر :  
 كعك ) خبز يابس وسمن .  
 كاك - أخ . أخ كبير .  
 كاكل - شعر الرأس . خصلة كبيرة  
 من شعر الرأس . نوع من القمح .  
 كاكو ، كاكويه - خال . اسم  
 بطل من أحفاد ( سلم بن افريدون ) .  
 كاكوتي - نبات السعتر .  
 كاكل - قصب .  
 كال - منحن . متعرج . مكان . أرض  
 مشققة مليئة بالمياه . حفرة . هزيمة .  
 فاكهة غير ناضجة .

- كالتوسك - فول . باقلاء .  
 كالوش (٤) - قدر الطبخ . نوع  
 من الحساء .  
 كالتوني - نبات السعتر  
 كاله - متاع . سلعة تجارية . طابة من  
 القطن المعدة للغزل . حوجلة الحمرة .  
 بطيخ فج . أرض مهيأة للزراع .  
 كاله دان - سفت . سلة نسائية يوضع  
 فيها قطن الغزل .  
 كالي - محافظ . حام . رغبة .  
 كاليد - الماضي من ( كاليدن ) .  
 اضطرب . تشوش . نثر . انهزم .  
 كاليدن - اضطراب . تشوش . تشعث .  
 انهزام .  
 كاليوه - حيران . أبله . أحمق . جاهل .  
 أصم . حادثة .  
 كام - فم . حنك . سقف الفم . مراد .  
 مقصود . أمل .  
 كامتاب - سعيد . موفق . محظوظ .  
 كام خاريدن - ( كنا ) ميل . رغبة  
 بالشيء .  
 كامران - ملتذ . هاوي الحياة الطليقة .  
 سعيد . موفق .  
 كامراني - التذاذ . توفيق . سعادة .  
 حظ .  
 كامروا - سعيد . موفق . متفائل .  
 متمتع . الذي يعيش على أمله .  
 كام فيروز - اسم ولاية في بلاد فارس .  
 كامكار - سعيد . موفق .  
 كامنگار - الملك السعيد . اسم أحد  
 طيور الصيد .  
 كام ناكام - البتة .  
 كامود - بسيط ( عكس مركب ) .  
 كام وريث - المراد والمقصود . الهوى  
 والهوس .  
 كامه - مراد . مقصود . مطلب .  
 مرجان . كامخ . زمام الفرس .  
 كان - معدن . مقلع الأحجار والمعادن .  
 منجم .  
 كانا - أحمق . أبله . مجنون . قطعة من  
 النقود .  
 كاناز - ساق العنقود المتصلة بالغصن .  
 كاند - سكر .  
 كان كن - ( ا . فا ) قالع الأخجار  
 والمعادن . الأمر من نفس المعنى .  
 كانور - وعاء توضع فيه الغلال .  
 كانون - منقل النار . موقد . ذو كلام  
 مقبول ومحترم . طرز . قاعدة .  
 قانون . دستور .  
 كان يسار - مقتدر . ثري  
 كاو - بحث . تفتيش . باحث . مفتش .  
 شجاع . بطل . ممشوق القوام .  
 الأمر من ( كاويدن ) . وبمعنى -  
 ( كاوندن ) مركبة .  
 كاواك - خالي اللب . فارغ الوسط .

كاواني درفش - علم ( فريدون )  
المنسوب إلى صدره الحداد ، والتي  
كانت مصنوعة من جلد الفهد .  
و ( فريدون ) رصعها بالجوهر  
بعد قتله ( الضحاك ) . وقد وقعت  
بيد المسلمين في زمان عمر ( رضي )  
كاورن - عش الطيور .

كاوش - تفحص . بحث . نجس .  
كاوك - خالي اللب . فارغ الوسط .  
كاوكاو - تفحص . نجس . تفتيش .  
كاوكلور - قضيب الذكر .  
كاوتجك - خيار أخضر وكبير .  
كاوتده - ( ا . ف ) باحث عن مكان .  
مفتش . منقب .

كاووس - اسم أحد ملوك الكيانيين ،  
ينسب الاسم بعضهم إلى ( نمرود )  
أو ( فرعون ) . طاهر . لطيف .  
أصيل . نجيب . فاتح . مؤيد بتأييد  
الهي . شعلة . نور . شرر .  
كاووك - عش الطيور .

كاوه - اسم الحداد الذي ثار على  
( الضحاك ) وقتله . عاش في  
زمان ( فريدون ) و ( درفش  
كاوياني ) هو العلم الايراني القديم  
منسوب اليه . صرة المسك .

كاوياني - النسبة إلى صدره الحداد الذي  
قتل ( الضحاك ) .

كاوياني درفش - العلم الايراني القديم .  
الراية المنسوبة إلى الحداد الذي  
قتل ( الضحاك ) .

كاويدن - بحث . نجس . نقب .  
تفتيش . حفر . نزاع .  
كاويش - العلبة التي يحلب بها حليب  
البقر .

كاوين - مهر العروس .  
كاه - تب . الأمر من ( كاهيدن )  
و ( كاستن ) . ضعف . نقص .  
كاهانيدن - انقاص . تقليل .  
كاهندان - مخزن لحفظ العلف والتبن .  
كاه ربا - ( معر . عا : الكهرباء )  
جاذب القش .

كاهش - نقصان . قلة . اتلاف .  
كاه فروش - ( ا . ف ) بائع التبن  
والأعلاف .  
كاه كشان - نهر المجرة « درب  
التبان » .

كاهنجل - طين مخلوط بالتبن لطلي  
أسطح المنازل في القرى .

كاهل - ضعيف . كسول . عاجز .  
كاهنكار - نهر المجرة « درب التبان » .  
كاهو - خس . جنازة . تابوت .  
كاهيدن - نقص . تقليل . ضعف .  
نحول .

كاهيده - ( ا . م ) ضعيف . نحيل .  
قليل .

كَبَل - كتف .  
 كَبوتر - حمامة .  
 كَبوتربان - مربى الحمام .  
 كَبوترخانَه - برج الحمام .  
 كَبوتروارآب - ( كنا ) المكان الضحل من النهر .  
 كَبود - نيليّ اللون . أزرق مشبع .  
 داكن . بنفسجي غامق . لازوردي .  
 كَبودپُشت - ( كنا ) سماء .  
 كَبودَر - دود ينمو في الماء .  
 كَبودطُشت - ( كنا ) سماء .  
 كَبودَه - نوع من الأشجار الباسقة ليس لها ثمر .  
 كَبودی - زرقه .  
 كَبُوس - أعوج . منحني .  
 كَبوك ، كَهوك - نوع من الطيور .  
 كُبَه ، كُهَه - ( معر : قبة ) بلورة الحجامة المحدثه . كل شيء مكوم على الأرض .  
 كَبِيّ ، كَهِيّ - قرد ، ميمون أسود .  
 كُبَيْتَا - نوع من الحلوى يصنع من اللوز والفسق وأمثال ذلك وتسمى ( ناطقة ) .  
 كُبَيْتَا - قطايف .  
 كُبَيْتَك - آلة يسنّ بها حجر الرحي .  
 كَبِيد - لحام الذهب والفضة .  
 كَبِيدَه - طحين مشوي . برغل .  
 كُپ - فم . خارج الفم أو داخله .

كَب ، كپ - فم . داخل الفم .  
 كَبَاب - ( معر ) لحم مشوي بالسفود .  
 كَبَادَه - إحدى أدوات الرياضة تشبه القوس اللين .  
 كَبَار - جامع القش والتبن لبيعه .  
 كَباره - سلة الفواكه . خلية النحل . جفنة .  
 كَبَاك - حبل مصنوع من ليف النخيل .  
 كَبَال - حبل مصنوع من ليف النخيل .  
 كَبْت - زنبور . زنبور العسل .  
 كَبْتَر - طير الحمام .  
 كَبَج ، كَبَجَه - حمار مقطوع الذيل .  
 كل حيوان متورم الرقبة . ( معر . عا : كمشة ) حفنة . غرفة .  
 كَبَجَه - ( معر . عا ) انظر : كَبج .  
 كَبَه - سمين . لحام الذهب أو النحاس .  
 كل شيء يلحم به معدنان . تعجيل . سرعة .  
 كَبَرَه - غشاء جلدي يغطي الجرح .  
 كَبَسْت - حنظل . سم . كل شيء مر .  
 كَبَك - حجل .  
 كَبَكِ دَرِي - نوع من الحجر كبير الحجم .  
 كَبَكَانِ بَزَم - ( كنا ) سقاة ومطربو المجلس .  
 كَبَكِ انجیر ، كَبَكَنجیر - مقلاع .  
 دُرَاج .

كُتَّك - عَكَاز .  
 كُتَّك زَدَّان - الضرب باليد أو بالعصا  
 أو بالمقرعة .  
 كُتَّك - نوع من الحرفان قصيرة  
 الأطراف يسمى ( نقد ) .  
 كُتَّكَار - نجَّار .  
 كُتَّكَان - قنواقي .  
 كُتَّكَر - نجَّار .  
 كُتَّل - تل . مرتفع . جواد يهيا عند  
 الحاجة .  
 كُتَّم - ورق النيل كان يستعمل لتلوين  
 الحواجب .  
 كُتَّنبَر ، كُتَّنبَل - كسول . شره .  
 كُتُّو - كسول . شره .  
 كُتُّو - غلاف زهرة القطن .  
 كُتَّه - رز مطبوخ بدون سمن .  
 كُتَّيب - غل .  
 كُتَّير - سراب . نوع من القماش .  
 كُتَّيران - ( معر ) قطران .  
 كُتَّافَت - ( ع . مفر . تضر ) وسخ .  
 قذارة .  
 كُجَج - معوج . منحن . نوع من الحرير  
 الرخيص .  
 كُجَا - أين ؟  
 كُجَابَه - هودج .  
 كُجَاوَه - هودج . صندوق بلا غطاء .  
 كُجَاه - ( نَحْت : كجاست ) أي مكان ؟  
 كل مكان . الذي . مقام . مكان .

كَبَّان - ( معر : قبان ) الميزان الرومي  
 المعروف .  
 كَبَّهَجَه - مغرفة الطعام . طرة وزلف  
 معقوفان .  
 كَبَّهْرَاس - تبذال . مزاح زائد .  
 كَبَّهْك - كف . غرفة بحجم الكف .  
 عفن أخضر اللون ينمو على الخبز .  
 كَبَّه - وعاء ملء الماء والطين للبناء .  
 كَبَّه - كأس الحجامة .  
 كَبَّي - قرد .  
 كَبَّيدَن - نوم ، اخفاء . سرقة . خطف  
 مسك . افتضااض البكارة .  
 كَت - كتف . سرير . سرير الملك .  
 قناة .  
 كَيْت - بمعنى ( اياك ) : كَت كَفَت :  
 ترا كَفَت .  
 كَيْتَا بُفُرُوش - ( ع . ف ) ( ا . فا )  
 بائع الكتب . كَتبي .  
 كُتَّاره - حربة .  
 كُتَّام - كوخ صيفي يبني من الأغصان  
 وأوراق الشجر في القرى .  
 كُتَّخ - رائب اللبن الناشف . خبز  
 معجون بالحليب ورائب اللبن  
 ويسميه العرب ( شيراز ) .  
 كُتَّران - ( معر ) قطران .  
 كُتَّيرِي - ابريق نحاسي ذو قبضة  
 كُتَّف بَرزْدَن - ( ع . ف ) ( كنا )  
 سرور .



كجول - القفز أثناء الرقص .  
 كججه - حلقة ذهبية أو فضية بدون  
 فص ( فتحة ) . ذقن .  
 كججير - وزير . مقدم الناس .  
 كجلى پرنند - ( كنا ) ( ع . ف )  
 ظلام الليل .  
 كجلى روز - ( ع . ف ) ( كنا )  
 ظلام الليل .  
 كجخ - دودة . حشرة صغيرة . نبات  
 تُنسج منه الحصر . كل صورة  
 مهية وقبيحة تصنع لإخافة الأطفال .  
 كجخته - شعلة النار .  
 كجخ زنده - ابليس . عفريت .  
 كد - بيت . قرية . محلة . أول .  
 كدام - أي ؟ من ؟  
 كدامى - أي ؟ من ؟  
 كدامى - حجر أخضر خفيف .  
 كدامين - أي ؟ من ؟  
 كدبانو - سيدة بيت . كبيرة المنزل .  
 سيدة .  
 كدخددا - مختار حي أو قرية . عمدة .  
 صاحب بيت . الشخص الموقر .  
 حاكم . زوج . عريس .  
 كدست - شبر .  
 كدقت - جمجمة .  
 كدن - مجتمع حافل يكون في أيام  
 عاشوراء . منحت .  
 كدنگ - مدق الغسيل الخشبي .

كج آغند - قميص يلبس في الحرب .  
 كج باز - المتدخل في اللعب . مكار .  
 مخادع .  
 كج بصيرت - ( ف . ع ) أحول .  
 حسود .  
 كجبه - ( مخف : كجابه ) هودج .  
 كج بيل - ميل حديدي معقوف  
 الطرف .  
 كج بين - أحول . من يرى الأمور  
 على غير حقيقتها .  
 كج خواه - غدار . محتال .  
 كجك - ميل حديدي معقوف  
 الطرف لسوق الفيلة . عصا تفرع بها  
 الطبول . حلزون . دن صغير .  
 كج كلاه - ( كنا ) محبوب . معشوق .  
 كجله - طير العقعق .  
 كجواج - معوج . منحني .  
 كجون - مرض عرق النساء .  
 كجوه - هودج .  
 كجيم - ما يلبس في الحرب ويغطي به  
 الجواد .  
 كجين - ما يلبس في الحرب ويغطي به  
 الجواد .  
 كجكول - ( معر . عا : كشكول )  
 جعبة الشحاذين ( آرامية الأصل ) .  
 كجكل - أقرع .  
 كجلى - اسم قرية قرب اصفهان .  
 مرض القرعة .

كِرَاخ - قفوة الدجاج عند وضع البيض .  
كِرَاخَان - اسم الابن الأكبر  
لأفراسياب .

كِرَاد (ه) - لباس قديم .  
كِرَار - خشبة الباب السفلى . أرض  
معدة للزراع .

كِرَاز - كوزماء ضيق الفم . حوصلة .  
كِرَاز - حمى تصيب النساء وقت  
الولادة من شدة الألم .

كِرَاز - البختر والغنج أثناء المشي  
والأمر لنفس المعنى .

كِرَاش - بعثرة . اضطراب . اسم  
طير أخضر وأحمر اللون .  
كِرَاشه - طرز . قاعدة . صفة .  
كِرَاشِيدَن - تخريش . حك . بعثرة .  
اضطراب . تشويش .

كِرَاشِيدَه - ( ا . م ) مبعثر . مضطرب .  
مشوش . محكوك . معلوم .

كِرَاك - طير الصعرة .

كِرَاكَا - طير الصعرة .

كِرَاكِر - غراب .

كِرَان ، كِرَانَه - طرف . حافة .  
ساحل . انتهاء .

كِرَان ، كِرُون - أنظر : كِرَنَد .  
كِرَاوِيَا - ( معر . عا ) بذر نبات  
تستعمل منه حلوى الأفراح .  
كِرَاه - طرف . حافة . نهاية .

كَدُو - قرعة . كأس .

كَدُوَادَه - أساس الجدار .

كَدُوخ - حمام .

كَدُوْدَانَه - دودة المعدة .

كَدُونِيْمَه - زق الحمرة .

كَدُوَه - حك . تخريش . أخذ

كَدَه - منزل . قرية . سرداب . لاحقة  
تعطي معنى مكان وزمان .

كُدَه - قفل . لسان القفل . سن المفتاح .  
تخريش . حك .

كُدِين ، كُدِينَه - مدق الغسيل  
الحشبي .

كَدِيوَر - ( معر : خديوي ) مزارع .

دَهقان . صاحب الأرض . بستاني .

مُخْتَار القرية . رب البيت . ( كنا )  
دنيا .

كُر - اسم نهرين الأول في ( شروان )

والثاني في ( فارس ) . وقد بنى

الأمير ( عضد الدولة ) الديلمي

جسراً على النهر الأخير . أرز .

كُر - أصم . قوة . مقدرة . مراد

ومقصود .

كِرَا - ( مخنة : هر كيرا ) كل الذي .

الذي . أي الأصدقاء ؟

كِرَاتَن - عنكبوت .

كِرَاجِيدَن - قفوة الدجاج عند وضع

البيض . ويقال : كِرَاجِيدَن ،

و كِرَاخِيدَن

كِرُنْج - الطير الأهلي الذي انتهى من وضع البيض ويميل إلى الجلوس عليها .  
 كِرُنْجَه - كوخ من القصب ينصبه المزارعون قرب مزارعهم .  
 كِرَخ - عديم الاحساس . بلا شعور . بدون خبر . تخدير . عضو مخدر . اسم مكان فيما ( وراء النهر ) . اسم قرية ومحلة في ( بغداد ) بناها « شاپور ذو الأكتاف » . كِرَخْت - بدون خبر . بدون حس . عديم الشعور . عضو مخدر . كِرَخ زِرَاه - ماش ( عكس راكب ) . كِرْد - الماضي من « كردن » . عمل فعل . غصن مقلم من الشجرة . كِرْد - اسم طائفة من سكان البادية والجلال ظهرُوا في زمان ( الضحاك ) . ارض معشبة مرتفعة الأطراف . ارض مزروعة . حوض . خزان ماء . نوع من البقول من فصيلة الخيميات تسمى ( الشمر ) . كِرْدَاد - بناء . كِرْدَار - شغل . عمل . طرز . قاعدة . اجتهد . كِرْدَر - ارض كثيرة المرتفعات . ارض وعرة . كِرْدَك - لغز . كِرْدِ گَار - من اسمائه تعالى . فعال . مكثر . عمداً . معروف .

كِرَابَه - طير أسود اللون بطيء الطيران كِرَابَه - أجرة . كِرَابَه دَار - ( ا . فا ) مستأجر . مؤجر . كِرَبَاس - قطعة من خيوط القطن مفتولة باليد . كِرَبَاس - حرباء . كِرَبَاشَه - حرباء . كِرَبَاسِيس ، كِرَبَاسِش - حردون . كِرُبُز ( ه ) - خيار كبير . قشّاء الحمار . كِرَبَه - نوع من الطيور . حرباء . كِرَبَه - دكان . نوع من النبات ( حلف ) . كِرُبِي - جسر يصل المستنقع بالبحر . كِرَتَلَه - صبي أمرد ضخّم الجثة . كِرَتُومَا - اسم حكيم عالم كان من أهل فارس . كِرَتَه - قميص . سربال . كِرَتَه - قطعة صغيرة من الأرض مزروعة . كِرْج - عروة الزر . كِرِج - القوارة من الثوب . الحزة من البطيخ . كِرْج - حزة البطيخ أو غيرها . كِرْجَقُو - طائر اسمه السلوى . كِرْجَن - غضروف . كِرْجِي - زورق . قارب . كِرْج - حزة البطيخ .

كَرْدْ كَر - (مخف : كودگار) .  
 كَرْدْمَنْد - جلود . سريع . حاد .  
 تعجيل . قاس .  
 كَرْدَن - عمل . صنع . انهاء .  
 ( وهي فعل مساعد ) .  
 كَرْدَنْگ - أبله . أحق .  
 كَرْدَنْگَل - أنظر : كودنگ .  
 كَرْدَنِي - قابل للعمل . ما يليق عمله .  
 كَرْدَه - ( ا . م ) معمول . مصنوع .  
 كَرْدَه كار - رجل عمل . مجرب . خبير .  
 كَرْدو - غصن مقطوع من شجرة .  
 كُرْز - أرض مهيأة للزراعة مرتفعة  
 الأطراف .  
 كَرزَمَان ، كَرزَمَان - سماء . العرش  
 الأعظم .  
 كَرزَن - نصف تاج مرصع كان  
 الملوك يلبسونه تيمناً وتبركاً .  
 تاج مصنوع من الحرير . زنبيل .  
 ( معر . تصر : مفرق الرأس ) .  
 كَرزَه - الانسان الذي يولد وليس له  
 عضو تناسل .  
 كُرْزَه - أرض ممهدة ومعدة للزراعة  
 ومرتفعة الأطراف .  
 كُرْس - صديد . قيق . وسخ البدن  
 أو الثوب . جعدة الشعر .  
 كَرْسَان - وعاء ملور من الخشب أو  
 الفخار توضع فيه الحلوى أو الفاكهة  
 أو الحبز .  
 كَرَسَب - ( مفر . سر : كرفس )  
 بقل من فصيلة الخيميات .  
 كَرَسْتُون - ميزان القبان .  
 كَرَسَنْج - قليل الهمة . ضعيف  
 النفس .  
 كَرِسَنَه - صديد . قيق .  
 كَرَسَنَه - نبات يشبه العدهس طعمه  
 مرّاً قليلاً وحاد يستعمل علفاً للغنم  
 والبقر . معر : كَرِسَنَه .  
 كُرسَه - صديد . قيق . شعر مجعد .  
 بول وبعر مخلوطان معاً .  
 كُرْمِي خاك - ( كنا ) الكرة الأرضية .  
 كَرْسِيدَن - تلاعب . خداع .  
 كُرْمِي زَر - ( كنا ) يوم . شمس . كفل .  
 كَرش - خدعة . تلاعب . تملق .  
 صديد . قيق .  
 كَرش - خدعة . تملق . تلاعب .  
 كَرش - شخير النائم .  
 كُرُوش - حبل منسوج من الشعر .  
 كَرشَف - قطن .  
 كَرشَمَه - غمزة . دلال .  
 كَرشَه - خدعة . تلاعب .  
 كُرُشَه - حبل من الشعر .  
 كَرشِيدَن - خداع . تلاعب .  
 كَرَف - سواد يستخدمه الصياغ . قير .  
 كِرِفْت - وساخة . قذارة . نجاسة .  
 الشخص الذي لا ينظف نفسه من  
 قذارته أو لا يهتم للقذارة .

كُرْكِي - ( معر ) طير يشبه مالك الحزين .  
 كَرْك - الكركدن .  
 كَرْمَكْدَن - ( معر ) وحيد القرن .  
 كُرْم - غم . حزن . جرح .  
 كِرِم - أبيض مائل إلى الصفرة . بلون الحمص .  
 كِرْم - دودة .  
 كِرْم أَبْرِشَم - دودة الحرير .  
 كِرْم پِيلَه - دودة الحرير .  
 كِرْم شَبْتَاب - حشرة أم الحجاب ( ضوء الليل ) .  
 كِرْمَك - دودة صغيرة . أشنان . لغز .  
 كِرْمَنَد - سريع . عجول .  
 كَرْتَا - جواد أصفر اللون .  
 كَرْتَاه - نموذج . برنامج . خريطة .  
 كُرْنَج - حبة البركة . حنظل .  
 كَرْتَجُو - كابوس .  
 كَرْتَنَد - حلبة سبق الخيل . جواد أصفر اللون . حلقة الناس . القدر الذي تطبخ به الأصبغة .  
 كَرْتَنَدَه - أنظر : كرتند .  
 كَرْفِش - ( تر ) تواضع . احناء الرأس تعظيماً .  
 كُرْنَنَك - جواد . ميدان . الساحة التي يرتب فيها الجيش . حلقة الناس . اسم نهر .

كَرْفَج - عشب يستخدم لاشعال النار ويسمى ( أبو سريع ) .  
 كَرْفَه - ثواب .  
 كَرْك - اسم طائر السلوى .  
 كَرْك - الديك الهندي . حجل . سرطان . انسان العين . فن .  
 كُرْك - أقرع . أصلع .  
 كَرْكَام - قوة . قدرة . استطاعة . مراد . مقصود .  
 كِرْكِر - نوع من الباقلاء ( معر : جرجر ) .  
 كَرْكِر - من أسمائه تعالى . ملك محظوظ . شجرة الصنوبر .  
 كُرْكُر - نوع من القماش الصوفي السميك يستخدم للستائر وغيرها .  
 كَرْكَرَانَك - غضروف .  
 كَرْكَرَك - طير الصعرة .  
 كُرْكُرِي - غضروف .  
 كَرْكَز - علامة الطريق . دليل .  
 كَرْكَس - نسر .  
 كَرْكَفِيز - مغرفة الطعام ذات الثقوب .  
 كَرْكَم - قوس قزح .  
 كَرْكَمَا - طير الصعرة .  
 كَرْكَن - الحبوب المشوية على النار كالقمح والشعير والعدس .  
 كَرْكَنَدَه - حجر أحمر ثمين يشبه الياقوت . عقيق .  
 كَرْكَوز - علامة الطريق . دليل . مرشد .

- كِرْتَنگانی - نوع من العنب .  
 كُرُو - اسم أحد أقرباء ( افراسياب )  
 الذي سعى بقتل ( سیاوش ) مراراً .  
 كِرْوُ - زورق . قارب .  
 كِتْرُو (ه) - خيوط العنكبوت التي تنسج  
 لوضع البيض .  
 كُرُو - سن منخور .  
 كِتْرُوَان - ( معر ) اسم طائر معروف .  
 كِتْرُوْت - سمين . ثخين .  
 كِتْرُوْتَنَه - عنكبوت .  
 كُرُوْر - بر عميقة .  
 كُرُوْر - خمسمائة ألف .  
 كُرُوْز ، كُرُوْز - سرور . نشاط .  
 طرب . حزن . ملل .  
 كِرُوْس - لغز .  
 كُرُوْك - غطاء العربّة أو السيارة .  
 كِرُوْكِر ، كِرُوْكِر - من اسمائه تعالى .  
 صانع . عامل .  
 كُرُوْن - جواد أصفر اللون .  
 كِرُوْنْدَه - ( هن ) شجرة شبيهة  
 بشجرة الليمون ثمرها من العناب .  
 كُرُوْه - ثلث فرسخ . عش الطيور .  
 كِرُوْه - سن منخور .  
 كِتْرُوِز - نطق وادراك الكليات .  
 كِرَه - بثور جلدية من أثر زيادة العمل .  
 وسخ . مسكة . حجرة . عفن .  
 بيت العنكبوت الذي ينسج لوضع  
 البيض .
- كِرِه - زبدة .  
 كُرَه - ( معر . عا ) مهرة الحمار أو  
 الحصان .  
 كِرِه - ماسورة . أنبوب . قفل .  
 كِرِي - صمم . طرش .  
 كِرِياس - عتبة البيت . عتبة السلاطين  
 والأمراء . مكان خلوة السلاطين  
 والأمراء .  
 كِرِيَان - قربان . فداء .  
 كِرِيِج ، كِرِيِجَه - منزل صغير .  
 كوخ من القش .  
 كِرِيِر - المشرف على خدمة العظماء .  
 خادم .  
 كِرِيِز - بيت صغير . كوخ من القش .  
 تساقط ريش الطيور .  
 كِرِيِزِي - شيخ عاجز ومنحني القامة  
 وخرف . باز . شاهين .  
 كِرِيِس - خدعة . تلاعب .  
 كِرِيِسِيْدِن - تلاعب . خداع .  
 كِرِيِشْك - محارب . فرخ الطير .  
 عميق .  
 كِرِيِشْتَنَك - منحدر ومرتفع .  
 كِرِيِلَا - اسم فاكهة هندية مرة الطعم .  
 كِرِيِمَان - اسم الجلد الثاني لرستم وهو  
 أبو ( نريمان ) . اسم مدينة  
 ( كرمان ) .  
 كِرْز - حرير خام . ( مخف : كه + از )  
 الذي من .

- كزّاد - ثوب خلق .  
 كزّايش - لائق . مناسب . عصا تساق بها اللواب .  
 كزّبود - رئيس طائفة .  
 كزّد - الفصن المقلّم من الشجرة .  
 كزّديدن - تقليم الأشجار لتزيينها .  
 كزّف - قير . سواد يستخدمه الصاغة للذهب .  
 كزّم - عشب ينبت حول الأحواض والمياه .  
 كزّليك - موسى . براية .  
 كزّن - ساحة يجتمع فيها الناس أيام عاشوراء . حيز . مخنث .  
 كزّنه - طير أسود وأبيض . بلر القريص .  
 كزّنى - رطب ويابس .  
 كزّو - ( مخف : كه + از + او ) الذي منه .  
 كزّوغ - رقبة .  
 كزّ - ( معر : قز ) أعوج . منحن . ملتو . نوع من الحرير زهيد القيمة .  
 كزّ - جذر الشجرة .  
 كزّار - حوصلة الطيور .  
 كزّار - تمزيق . تقطيع . والأمر من نفس المعنى .  
 كزّاريدان - تقطيع . تمزيق .  
 كزّاوّه - هودج .  
 كزّاغند ، كزّاكند - ثوب مبطن بالحرير يلبس أيام الحروب .  
 كزّين - أحول .  
 كزّخاطران - ( ف . ع ) ( كنا ) الشخص غير الموزون . منحرف الطبيعة .  
 كزّدم - عقرب . اسم أحد أبراج الفلك .  
 كزّدمه - ورم يظهر في منتهى الأنامل ( داحس ) .  
 كزّغان - قدر الطبخ .  
 كزّف - فضة وذهب محروقتان . قير .  
 كزّك - سيخ حديدي معقوف الطرف لسوق القبلة . عصا معقوفة للضرب على الطبل . ريشة البط . جرة .  
 كزّگاو - أنظر : غزّاو .  
 كزّمزّ - منحن . أعوج .  
 كزّمزّ زبان - الطفل غير مستقيم النطق .  
 كزّ نظر - ( ف . ع ) ( ا . فا ) حسود . أحول .  
 كزّنه - رقعة .  
 كزّه - سيخ حديدي معقوف تساق به القبلة . كل حديدة معقوفة . لهاة . عصا الطبل المعقوفة .  
 كزّين - ثوب قطني يلبس في الحرب وتلبس الجياد منه .  
 كس - شخص . ذات . انسان .

كيسائي - هو الشاعر ( أبو الحسن  
مجد الدين ) ولد في مرو سنة ( ٣٤١  
هـ - ٩٥٢ م ) . مدح السامانيين  
والغزنويين . كان زاهداً شيعياً ،  
برع في الوصف والحكمة .  
كُسار - أكل ، ولا تستعمل للطعام  
والشراب انما للغم والحزن . متحمل  
( والأمر منها ) .  
كُسارْدَن - تناول الخمرة . اغتنام .  
حزن .  
كُسارْتَنده - ( ا . فا ) شارب الخمرة .  
أكل الغم . مغموم .  
كَسْبِي باز - عاهرة .  
كَسْبِي خانه - بيت الدعارة .  
كَسْتَر - شوك أسود يجمع لخرقه .  
كُسْتَل - حرباءة .  
كُسْتَن - سحق . دق .  
كُسْتَنه - غلة مدروسة لكنها لم تنق  
بعد . حزمة . اسم نبات .  
كُسْتِي - حزام . زنار . تضارب .  
كَسْتِيهه - شوك يأكله الحمل برغبة .  
كيسري - ( معر : خسرو ) لقب  
ملوك آل ساسان ، واسم ( أنو  
شروان العادل ) . تجمع في العربية  
على : أكاسرة وأكاسر .  
كَسْكَ - طير اسمه العقق .

كَسْمَه - خصلة من الشعر متموجة  
نازلة على طرف الوجه . جديلة .  
كَسْنَدَر - غير أهل : ضعيف  
الشخصية .  
كَسْتِي - من الأعشاب الطبية المرة .  
كُسُوت جان دادَن - ( ع . ف )  
( كنا ) إحياء .  
كُسُوت كافوري - ( ع . ف ) ( كنا )  
الثلج المغطي الجبال والوديان .  
كُسُور - سعال . احتفاظ .  
كَسُون - اسم أحد علماء المجوس ،  
و كان يعتقد أن أصل الموجودات  
منحصر في ثلاثة عناصر هي الماء  
والنار والتراب .  
كَسَه ، كَشَه - سهولة .  
كَسِيهه - شوك يأكله الحمل برغبة .  
كَش - حُضْن . ابط . صدر . كل زاوية .  
مليح . اسم بلد في ما وراء النهر  
والمشهورة بصفة ( سبز = الخضراء )  
اشتهر فيها المقنع ( حكيم بن عطا ) .  
جرح يصيب طرف الحمل . الأمر  
من « كَشِيدَن » أي اسحب ، جرّ ،  
زَن . وبمعنى ( كَشْنده ) إذا جاءت  
مركبة . ( كنا ) شارب .  
كُش - الأمر من « كُشْتَن » . وبمعنى  
« كُشْنده » مركبة .  
كيش - ( مخف : كه + اش ) الذي  
إياه .



- کُشاد - فتح . ظفر . سرور . شروع .  
افتتاح . انبساط .
- کُشادن - فتح . کشف . بیان . تغلب .
- کُشادنامه - منشور . عنوان الکتاب .  
ورقة الطلاق .
- کُشاده - ( ا . م ) مفتوح . مکشوف .  
مفروش . مشروح . منتشر .  
عریض . سخی . شفاف .
- کُشاده پیشانی - عریض الجبهة .
- کُشاده دَست - کریم . سخی .
- کَشاک - ضمیر .
- کَشاکش - السحب إلى کل طرف .  
السحب المتوالي . جذب . خداع .  
إغراء . ( کنا ) غم . ألم . حوادث  
الدهر .
- کُشاله - امتداد .
- کَشان - خيمة بعماد واحد . و بمعنی  
( کشنده ) . و جمع ( کش ) .
- کَشاندن ، کَشانیدن - السحب والشد .
- کَشاننده - ( ا . فا ) صاحب . شاد .
- کِشاوَرز - مزارع . دهقان .
- کَشَت - زراعة . بذر .
- کَشَت - قتل .
- کُشتار - قتل . کثیر القتل . قربان .  
حيوان مذبوح .
- کُشتارگاه - مکان ذبح و سلخ الخرفان .  
سلخ .
- کِشتبان - مزارع .
- کشتزار - مزرعة .
- کشتکار - مزارع . باذر . مزرعة .
- کشتکاری - زراعة .
- کشتمند - أرض مزروعة .
- کشتن - فلاحه . بذر .
- کُشتن - قتل . ذبح . اطفاء النار .  
اطفاء نور المصباح . مزج الشراب  
بالماء .
- کشتو - عنب . حصرم .
- کشت و کار - زراعة .
- کِشَنه - مزروع . بذر . خشاف  
الفواكه .
- کِشَنه - أحول .
- کُشَنه - ( ا . م ) مذبوح . مقتول .  
شهيد . ( کنا ) عاشق .
- کُشتی - مصارعة . زنار . حزام .
- الماضي المفرد المخاطب من ( کُشتن )
- کُشتی - سفينة . زورق . قذح  
کالسفينة . مائدة . طبق .
- کِشتی - الماضي المفرد المخاطب من  
( کشتن ) زرعت .
- کُشتی زَر - قذح الحمرة الشبيه  
بالسفينة . ( کنا ) شمس . هلال .
- کُشتی شُدَن - ( کنا ) سباحة .
- کُشتی غَم - ( ف . ع ) ( کنا )  
دنیا .
- کشتی شکستنه - غریق .
- کشتی شمار - ملاح . ربان .

كَشْكَنْجِير - منجنيق للدك الحصون .  
كَشْكِنَه - خبز الشعير .

كَشْكُول - ( معر . عا . تصر )  
شحاذ . سائل . وعاء يدوره  
الشحاذون بأيديهم يصنع من الفلز أو  
الفخار . كيس الفقراء يضعون فيه  
حاجياتهم وفي الهند يصنع من قشور  
بعض الفاكهة كقشور جوز الهند ،  
والكلمة مركبة من ( كش =

سحب ) و ( كول = كتف ) .  
كَشْكِين ، كَشْكِينَه - خبز الشعير .  
كِشْمَان - أرض مزروعة .  
كِشْمِش - ( معر . عا ) عنب ميبس .  
زبيب .

كَشْمَكْش - اسحب ولا تسحب .  
الجر والسحب . السحب والأعادة .  
( كنا ) السحب المتوالي . تعاقب .  
محادثة . أخذ وعطاء في الحديث .  
تضارب في الحرب .

كَشْمَكْش - خوف . فزع . جلبة  
المحاربين .

كَشْن - مملوء . كثير .  
كَشْنْدَه - ( ا . فا ) مزارع .  
كَشْنْدَه - ( ا . فا ) ذابح .  
كَشْنْدَه - ( ا . فا ) صاحب . مطيل .

وازن . وزان .  
كَشْنَه - عطشان . نوع من النبات  
الردي ينمو على جدران الحمام . سهولة .

كَشْتى كِش - ملاح . ( كنا )  
شارب الحمرة .

كَشَخ - خيط تعلق به الأعتاب  
لتيبسها .

كَشَخَان - رجل لا غيرة له ، ديوث .  
كُشِش - ذبح . قتل . حرب .  
كُشِش - جذب . وزن . غمزة .  
دلال . السير ليلاً ونهاراً . طريق  
مطروق .

كَشَف - سلحفاة . برج السرطان .  
اسم جبل - جرة عريضة الفم .  
المكان الذي يوضع فيه الثلج .  
كُشَف - فضة محروقة . زفت .

كَشَفْت - مضطرب . متناثر . الماضي  
المفرد الغائب من « كَشَفْتَن » .  
ذبول .

كُشَفْتَن - فتح . تفتح . تبعر .  
ذبول .

كُشَفْتَه - ( ا . م ) ذابل . متفتح .  
كَشْك - ( معر . عا . تصر ) لبن  
ينشف بعد غليه أو باسم طعام يصنع  
من الدقيق .

كَشْك - طير العقق .  
كَشْكَشَان - ( مخه : كَشَان كَشَان )  
السير بتؤدة .

كَشْكَاب - ماء الشعير . ثريد .  
كَشْكِدَار - حارس . مراقب .  
كَشْكَلَه - نوع من الأحذية .

كفانه - الجنين الساقط قبل أوانه .

كفانیدن - شق . قسم .

كفت - الماضي المفرد الغائب من « كفانیدن » .

كفت - كتف .

كفت - دق . قطع .

كفتار - ضبع .

كفتَر - طير الحمام .

كفتن - شق . قسم . انشقاق . انقسام .

كفتن - دق . سحق . هرس . ضرب .

كفتور - ثبات ( على الآلام ) .

كفته - ( ا . م ) مشقوق . مقسوم .

كفته - ( ا . م ) ( معر . عا ) مدقوق . مسحوق . مهروس .

كفنج - رغوة . حباب الماء . رغوة الصابون . لعاب الفم .

كفنجل - كفل الجواد .

كفنجليز - مغرفة الطعام ذات الثقوب ( كفكير ) .

كفنجه - ( معر . عا . تصر : كمشة ) حفنة . مغرفة الطعام ذات الثقوب

( كفكير ) طرقة الشعر . نوع من الثعابين .

كفنجه - نوع من الثعابين عريضة الرأس .

كيف دريا - زبد البحر .

كشنى - غابة . دغلة .

كشنى - غابة . دغلة . جائع . نوع من الحبوب لطعام البقر .

كشود - فجور . أعلى درجات القوة الشهوانية .

كشودن - فتح .

كشوده - ( ا . م ) مفتوح .

كشور - اقليم . دولة . مملكة .

كشورخدا - مالك البلاد . ملك .

كشورز - رجل كبير . مزارع .

كشه - خط . شحاذ . شريط . سهولة .

كشى - حسن . ملاحه . صحة .

كشبخان - ديوث .

كشيدگى - تمدد . ألم .

كشيدن - تطويل . جذب . سحب .

امتداد . بسط . ربط . وزن .

نقل الحمولة . رفع . تجربة .

كشیده - لطمة . ضربة من المسدس في وجه شخص .

كشیده - ( ا . م ) مسحوب . مطول .

موزون . مجذوب . ممتد . موله .

كشيش - قسيس . زاهد .

كشيك - حراسة . حماية .

كشيكجى - ( ف . تر ) مراقب . حارس .

كف - رغوة .

كفا - تعب . صعوبة . محنة . ضيق .

كُل - منحن . أعوج . ملتو . قصير . ناقص .

كَل - ( مخف : كجل ) أقرع . ذكر النعام ( كالحروف والبقر والغزال ) . خروف بدون قرون . قصير . ناقص .

كَنَگَه - فضلة . براز . غائط .

كَكْ مَكْ - كلف .

كَكَنَجَه - بذر القطن .

كَلَا - ضفدع . فأر الصحراء .

كَلَاثو ، كَلَاوو - ضفدع . فأر الصحراء .

كَلَاب - ( معر . عا ) سيخ حديدي معقوف يُسحب به الشواء من الأفران . مخلب . مهماز .

كَلَابَه - خيوط ملفوفة على الدولاب . كَلَاهَشْت ( ه ) - جبة قصيرة من صوف الحروف .

كَلَاهِيسَه - تغيير حالة العين في حالة الغضب أو من أثر اللذة . ازدراء .

كَلَات - ( معر : قلعة ) قلعة . حصن .

اسم مدينة في ( تركستان ) . قرية كبيرة فوق الجبل .

كَلَاتَه - قرية وقلعة صغيرة . مزرعة صغيرة . دسكرة .

كَلَاجُو ( ي ) - قدح لشرب الماء أو القهوة .

كَلَاجَه - نخاع العظام .

كَفِّ سَفِيد - ( ع . ف ) ( كنا ) الكريم الذي من كثرة عطائه أصبح خاوي اليد .

كَفِّ سَفِيد - ثلج .

كَفَش - حذاء .

كَفَش بان - اسكافي .

كَفَش خَوَاسْتَن - ( كنا ) سفر .

كَفَش دوز - حذاء . اسم حشرة طيارة .

كَفَشگَر - حذاء . اسكافي .

كَفَشِير - رصاص . وعاء نحاسي ماحوم .

كَفَشَكْ - رغوة . زبد الماء . لعاب الفم . رغوة الحليب . عفن .

كَفَغِير - ( معر . عا : كفكير ) مغرفة الطعام ذات الثقوب .

كَفَغِيرَك - ورم يتولد من الجرح . كَفَلِيز - أنظر : كهغیر .

كَفَه - دف . دائرة . سنابل القمح أو الشعير التي لم تدرس ، فيعاد درسها ثانية .

كَفِيَار - تحمل وتعب من عمل الخير .

كَفِيدَن - شق . قسم . انقسام . انفصال . تجزئة .

كَفِيدَه - ( ا . م ) مشقوق . مقسوم .

منفصل . متجزى .

كَفِيز - ( معر . ف : قفيز ) قدح . مكبال .

- كَلَاذِه - أحول .  
 كَلَار - ضفدع . غراب . طير العقعق .  
 كَلَاژ - أحول .  
 كَلَاژِه - أحول . طير اسمه العقعق أو الشقراق .  
 كَلَاس - ( انگا ) غرفة الصف . طبقة . درجة . مرتبة .  
 كَلَاسَنَگ - مقلع .  
 كَلَاش - عنكبوت .  
 كَلَاشَكَن - نوع من الحلوى .  
 كَلَاغ - غراب صحراوي .  
 كَلَاغ پِيسَه - العقعق .  
 كَلَاغ (ه) - لفافة الصوف أو الخيطان .  
 كَلَاغ گِیرِفَتَن - ( كنا ) تمسخر . استهزاء .  
 كَلَاك - صحراء . وسط الرأس .  
 كَلَاك - خال . موج عظيم .  
 كَلَاكُمُوش - فأر الصحراء .  
 كَلَال - وسط الرأس .  
 كَلَال - فخّار . خزّاف .  
 كَلَالَه - شعر جعد . خصلة شعر .  
 كَلَان - أكبر . أحسن . أعظم . مرتفع . عال . أعلى الرأس . تاج .  
 كَلَانَتَر - رئيس مخفر الشرطة . أكبر رئيس القرية .  
 كَلَا نَر مَرُوز - حارس الحدود .  
 كَلَانَتَرِي - شرطة .  
 كَلَانَسَال - شيخ معمر .  
 كَلَانِگُوش - كبير الأذن .  
 كَلَاوَو - نوع من الفأر الصحراوي .  
 كَلَاوَه - خبل ملفوف على الدولاب . تائه .  
 كَلَاوَه چَرخ - حزام . نطاق . ( كنا ) دوران الدولاب .  
 كَلَاه - قبة . قلنسوة . عمامة . تاج .  
 كَلَاه اِنْدَاخْتَن - ( كنا ) سرور . سعادة . انبساط .  
 كَلَاه اِنْدَاژَد - الطلب بسرعة .  
 كَلَاه چَرخ - ( كنا ) سماء . شمس .  
 كَلَاهَبَر دَارِي - ( كنا ) الحصول على الشيء بالحيلة والحدّاع .  
 كَلَاهخُود - بيضة الحرب . خوذة .  
 كَلَاه دَار - ملك .  
 كَلَاه دَارِي - ملكية . سلطنة .  
 كَلَاه زَمِين - ( كنا ) سماء . شمس . قمر . فطور ينمو على أطراف الحمامات .  
 كَلَاهَك - قبة صغيرة أو ما يشبه القبة .  
 كَلَاه نِهَادَن - ( كنا ) تواضع . عجز . ضعف . سجود .  
 كَلَاهُو - نوع من الظباء بدون قرون .  
 كَلَب - فم . دائرة الفم . منقار .  
 كَلَبَه - كوخ . دكان . حجرة .  
 كَلْبَتْرَه - كلام فارغ . كلام بدون فائدة منه . سفسفة .

- كَلْتَبَان — ديوث . خادِم العاهرات .  
 كَلْتَنَه — حيوان عجوز ليس له قدرة .  
 الانسان الذي لا قدرة له على الحديث  
 حيوان مقطوع الذنب . حقير .  
 عبي . قليل . ناقص . غير مرتب .  
 كَلِج — سلة يجمع بها بعر الدواب .  
 سلة الحمامي .  
 كَلِج — سلة يجمع بها بعر الدواب .  
 سلة الحمامي . صديد . وسخ . تكبر .  
 تجبر .  
 كَلِنَجَان — مزبلة .  
 كَلِنَج — تموج . تموج الشعر .  
 كَلِنَجَنَك — سرطان .  
 كَلِنَج — صديد . وسخ البدن .  
 وسخ .  
 كَلِنَغَر — حرير كثير النعومة . نوع من  
 القش .  
 كَلَف — أنظر : كَلَب .  
 كَلُفَت — عريض . ثخين . سميك .  
 ضخَم .  
 كَلُفَت — منقار . فم .  
 كَلُفَت — خادمة .  
 كَلَفَهَشَنَك — النوازل من الجليد في  
 الشتاء .  
 كَلِك — قصبة . قلم قصب . قلم  
 كتابة . ناب .  
 كَلِك — حضن . صوف ناعم مغزول  
 من وبر الماعز .  
 كَلِك — خنصر . أحول .  
 كَلُك — أحول . ألم البطن .  
 كَلِك — منقل نار . موقد . حيلة .  
 خدعة . مبضع . شؤم . نحس .  
 مجتمع الناس . انزعاج . صداع .  
 بطيخ فج . ثور . ( مصغ : كل )  
 أقرع .  
 كَلِك زَدَن — احتيال . خداع .  
 كَلْ كَل — مكثار في الكلام . سخي  
 في الحديث . صدر .  
 كَلْ كَل كَرَدَن — كثرة الكلام  
 وازعاج الآخرين به .  
 كَلِنَكَم — منجنيق . قوس قزح .  
 كَلَم — نوع من الملفوف .  
 كَلَمَا سَنَك — مقلاع .  
 كَلَمُرَغ — نوع من مالك الحزين بدون  
 تاج على رأسه .  
 كَلَن — قطن مندوف . ورم .  
 كَلُنْبَه — طابة من أي شيء . قطعة  
 حلوى . كل شيء ضخم وغير  
 مستقيم .  
 كَلِنَج — وسخ . قذارة . تكبر . تجبر .  
 كَلِنَجَار — سرطان .  
 كَلْتَنَد — قفل باب المنزل . الحشبة التي  
 تربط برقبة الكلب . كل شيء غير  
 مقلَم .  
 كَلْتَنَدَر — قوي البدن . عريض المنكبين  
 خشبة يقفل بها الباب .

كَلَه - وجه . نوة الخد التي تبين وقت الضحك . طرف الفم من الداخل . قوس . اسم مدينة . غرز بالإبرة . الادخال في حالة الجماع . دبوس حديدي .

كَلَه - ( مخف : كلاه ) قبة . كل شيء قصير . رجل قصير . اسم بعض الحركات في الجماع .

كَلَه - رأس . مفرق الشعر . طرف . فوق . قمة . قليل الوفاء . مكار . مخادع .

كَلَه انداختن - ( كنا ) سرور . انشراح . صراخ تعبير عن السرور .

كَلَه خُشْك - ( كنا ) منحرف المزاج مجنون .

كَلَه دار - ( كنا ) جبار . متكبر . غالب . كَلِي - جذام . قروي . نوع من السمك صغير الجسم كثير اللحم .

كَلِي - قرع . كَلِيَّاس - باب البيت . مرحاض على سطح المنزل .

كَلِيَاوه - أصم . كَلِيَج - صاحب عجب وتكبر . وسخ صديد .

كَلِيَجَه - مفتاح خشبي .

كَلِيَجَه - خبز سمني صغير . قماشة يغطي بها ظهر البغل . ( كنا ) قرص القمر والشمس .

كِلْنَدَن - نفص . هز . نثر .

كَلْنَدِيدَن - شق . حفر الارض .

كُلْنَنَك - مجرفة . معول .

كُلْنَنَك - طير اللقلق .

كُلْنَه - منقار الطيور .

كُلُو - رئيس السوق . شيخ المحلة . خبز سمني كبير .

كَلوب - ( انكلا ) ناد . منتدى . قالب . شكل .

كُلوتَه - قبة محشوة بالقطن أكثر ما تصنع للأطفال . حلقة الفخ . شبكة . مقنعة .

كُلُوچَه - نوع من الحلوى يصنع من الطحين والسمن والسكر .

كُلُوخ - قطعة الطين اليابسة الساقطة من الجدار . طوب . ( كنا ) الشخص يابس الطبيعة وقليل الهمة . أحرق . شجاع .

كُلُوخ انداز - مرمى النار والحجارة من فتحات القلاع . مقلاع .

كُلُوخ بَرَلَبْ مالیدن - ( كنا ) إخفاء أمر .

كُلُوخَه - كل شيء يشبه ( كلوخ ) كقطعة السكر .

كُلُوَز - جوزة القطن المفتحة .

كَلوك - طفل .

كَلوك - شخص قليل الحياء والأدب .

كَلُون - قفل خشبي .

كَلْبِجَه سِيم - ( كُنا ) البدر في الرابع عشر .  
كَلِيد - مفتاح .

كَلِيدَان - قفل .

كَلِيدِ اِيْمَان - ( ف . ع ) كلمة الشهادة .

كَلِيدِ گَنْجِ حَكِيم - ( ف . ع )  
( كُنا ) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ .

كَلِيز - زنبور .

كَلِيزْدَان - عش الزنبار .

كَلِيسَا ، كَلِيسِيَا - كنيسة . معبد .  
دير .

كَلِيك - أحول . بوم . خنصر .

كَلِيك - الخنصر من اليد أو القدم .  
بوم .

كَلِيم دَسْت - ( ع . ف ) مثل يد  
موسى الكليم . مبارك اليد . مظفر .  
كَلِيوَاچ - طير أصغر من الغراب  
ويشبهه .

كَلْيُون ، گَلْيُون - قماشة ذات سبعة  
ألوان .

كَم - قليل . ترك . نقصان . قصور .  
نادر . سم . مقطوع . زائل . فقير .  
دون . جميل . ثمين . جانب .

كُم - اسم بلدة جنوب طهران معربها  
( قم ) . نوع من الشوك .

كُمَاچ - نوع من الخبز الضخم  
المصنوع من طحين القمح وطحين  
الذرة .

كُمَاچْدَان - وعاء كبير لوضع الخبز  
فيه وهو عبارة عن إناء نحاسي  
كبير .

كَمَاس ، كَمَاسَه - جرة خزف  
عريضة الفم . جفنة خشبية . قليل .  
كُمَالَه - أعوج . حرير زهيد القيمة .  
كَمَان - قوس .

كَمَان اَبْرُو - مقوس الحاجب . معشوق  
كَمَان اَفْكَن - الرامي بالقوس .  
كَمَان پُشْت - مقوس الظهر .  
كَمَا نَجُولَه - محفظة الكمان .

كَمَان بَهْمَن - ( كُنا ) قوس قزح .  
كَمَانْجَه - الآلة الموسيقية المعروفة  
( الكمان ) . قوس الحلاج .  
( مصنة : كمان ) .

كَمَانْدَار - صاحب قوس . البارع في  
رمي النبال من القوس .

كَمَان رُسْتَم - ( كُنا ) قوس قزح .  
كَمَان سَادَه - ( كُنا ) شمس .

كَمَان گَرُوَهَه - القوس الذي يرمى  
به طابة من الطين أو الحجر .

كَمَان گِير - أنظر : كَمَانْدَار .  
كَمَانَه - قوس . قوسي الشكل . شبيه

بالقوس . قدح الحمرة .  
كَم او گِير - اتركه . دعه .

كَم بَخْت - قليل الحظ .  
كَم بَر - بلا ثمر . بلا نصيب .

كُمْبُزَه - أنظر : كَبِيزَه .



کَمَبود - نقصان .

کَمَبودگی - نقصان . حماقة .

کَمَنِيْزِه ، کَمَنِيْزِه - خيار كبير  
أصفر اللون . بطيخ فج .

کَم يَش - قليل و كثير .

کَم پا - فان . غير دائم .

کَمَنِيْر - طاعن في السن . عجوز .  
امراة عجوز .

کَمَنَتَر - أقل . أصغر . أحقر . وهي  
مركبة من ( کم + تر علامة اسم  
التفضيل ) .

کَمَنَتَرِيْن - الأقل . الأصغر . وهي  
مركبة من ( کم + ترين علامة  
الصفة العالية ) .

کَم حَرَف - ( ف . ع ) صامت .  
قليل الكلام .

کَم حَرَكَت - ( ف . ع ) ضعيف . غافل .

کَم خَرَج - ( ف . ع ) بخيل . فقير .

کَم خور - قليل الأكل . زاهد .

کَم دِل - قليل المرأة . جبان .

کَمَر - ( معر . عا ) خصر . حزام .

نطاق . وسط . وسط الجبل . جناح

الجيش . رف . قبة . جسر هلالی

الشكل .

کَمَرَا - مكان محصور بأربعة جدران

اصطبل . قبة وسقف مقوس .

جدار شامق . حزام رجال الدين

الزردشتي .

کَمَرَبَر کَمَر - مرتفع فوق مرتفع .

علو فوق علو .

کَمَرَبَسْتَن - شد الحزام . ( کنا )

اختيار . استعداد للعمل . عزم .

تهیؤ . تقابل .

کَمَرَبَسْتَن آب - ( کنا ) تجمد المياه .

کَمَرَبَسْتَنَه - ( کنا ) ( ا . م ) مستعد .

مهيأ . العبد المستعد للخدمة .

کَمَرَبَسْتَنَد - نطاق . حزام . وفعل أمر

للمعنى نفسه . ( ا . فا ) متمنطق

الحزام . ( کنا ) ملازم للخدمة .

خادم . غلام .

کَمَرَبَسْتَنَدِي - تهیؤ . استعداد . تسليح .

کَمَرَبَسْتَنِيْن - ثوب نسائي كثير الثنيات

كان يلبس في القديم .

کَمَرَبَسْتَنَار - خادم . ملازم للخدمة .

کَمَر دُون - قوس قزح .

کَمَر رُسْتَم - ( کنا ) قوس قزح .

کَمَر شِيْکَم - ( کنا ) الأمر الصعب .

جمل ثقيل . عمل لا يمكن حله .

کَمَر کَش - قمة الجبل . وسط الجبل .

شجاع . بطل . شهيم .

کَمَر کوه - وسط الجبل . ( کنا )

شمس . مسيح .

کَمَر گَشَادَن - ( کنا ) ترك . غض

النظر عن أمر . توقف .

کَم رو - خجول . حيي .

كُمَيْتِه - ( فر ) مجلس خاص . شلة .  
مجموعة منتخبة من حزب أو جمعية .  
مجمع فني أو علمي .

كَمِيحِه - دودة يضيء ذنبها ليلاً  
كان صغير .

كُمِيز ، كَمِيز - بَول .

كُمَيْسِيون - ( فر ) اجتماع لمناقشة  
بعض الأمور . شعب المجلس النيابي  
الخاصة في بعض الشؤون . دلالة  
للشراء أو المبيع .

كَمِين ، كَمِينِه - ناقص . معيب .  
حقير . خنصر . مكنم لمحاربة  
العدو .

كُن - جذر وأمر ( كردن ) .  
( مخف : كون ) دبر .

كِين - غرزة الخياطة .

كَن - شجرة . جذر وأمر ( كندن ) .  
كُنّا - أرض . حد . طرف .

كَنَاد - نوع من الحمام البري واسمه  
( الورشان ) .

كَنَاد - صيغة الدعاء من المصدر  
( كردن ) ليعمل الله .

كنار - شجر السدر أو فاكهته ، ويصنع  
منه مسحوق الحناء التي لا تصبغ  
انما تعطي رائحة وليونة للشعر ،  
وكذلك يستعمل من أجل كفن  
الميت . موز .

كَمْزَن - مدبر . صاحب رأي .  
لا مبال . سيء الحظ . الذي يخسر  
في القمار دائماً .

كَمَسْت - نوع من الجواهر زهيدة  
القيمة . ( كنا ) الانسان سيئ الأصل  
والجاهل .

كَمَسَك - مزيج الحليب واللبن  
يصنع منه نوع من الخبز ويسميه  
العرب ( شيراز ) .

كُمَك ، كومك - مساعدة .  
معاونة .

كَم كاسَه - بخيل . قليل الهمة .  
ناقص .

كَم كَم - صوت فأس حافر البئر .  
الكثبان الرملية . زعفران .

كِم كَم - ( كنا ) ترك .  
كَمَلَكَاَن - جدول صغير . قطرة ماء .

كُمَلَه - أبله . أحمق . جاهل .  
كَمَلِي - جبة خشنة النسيج يلبسها

الفقراء والدراويش .  
كَمَمَنَد - شبكة قنص . حبل يستعمل

للتصعود به على الجدران . طناب .  
حبل . طية . تجعد .

كَمَمَنَد انداختن - القاء شبكة الصيد .  
القبض على الانسان أو الحيوان .

كَمِي - قلة . ندرة . نقصان . خسارة .  
كَمِيَاب - كل شيء نادر الوجود

صعب الحصول عليه .

- كَيْتَار - (مُعر . عا) خاصرة . جانب .  
 طرف الشيء . ساحل . حافة .  
 حد . حاشية . حضن . ابط .  
 كَنَار كَرْدَن - احتضان .  
 كَنَارَنَگَك - حاكم . وال . حارس  
 الحدود .  
 كَنَارِه - طرف . جانب . طرف الشيء  
 شاطئ . ساحل . علاقة القصابين .  
 كَنَاز - أساس عنقود البلح .  
 كَنَاغ - خيط الحرير . خيط العنكبوت .  
 دودة القز . جانب . طرف .  
 كَنَاك - ألم البطن ( الزحير ) .  
 كَنَام - مريض الحيوانات . مرعى .  
 منزل . عش . حظيرة . وكر .  
 كَنَانِه - قديم . عتيق .  
 كَنَبَت - نخل .  
 كَنَبُور ( ه ) - مكر . حيلة . خدعة .  
 زور . مراوغة .  
 كَنَبُورِيدَن - مكر . خداع . احتيال .  
 كَنَبَه - القنب الخام .  
 كَنَبِيدَن - سحب ورفع .  
 كَنَج - أحرق . متكبر . مغرور .  
 تجمع في الثياب والجسم . أحذب .  
 نقب . خنصر القدم .  
 كُنَج - زاوية . ركن .  
 كُنَج - فيل مهيب وضخم .  
 كُنَجَار ، كُنَجَال - ثفل السمسم أو أية  
 حبوب أخرى .  
 كُنَجَد - سمسم . غاسول .  
 كُنَجَر - فيل ضخم الجثة .  
 كُنَجَك - كل شيء جديد وبديع  
 وطريف .  
 كُنَجَكَو - متطلع . متفحص .  
 كُنَجَكَوِي - تفحص . تدقيق .  
 كُنَجُ كِنَج - صغير . قليل .  
 كُنَجُل - كل شيء مخلوط ومكور .  
 كِنَجَه - قطع اللحم المشوية على  
 البخار .  
 كُنَجُور - خزانة . ذخيرة . كثر .  
 كُنَجُور - خازن .  
 كُنَجِيدِه - نخالة . ثفل البذور المعصورة  
 كُنَجِه - حمار مقطوع الذيل .  
 كَنَخَت - جوهر . جوهر السيف .  
 كَنَد - ( معر : قند ) سكر . جرح .  
 ذقن . اسم قرية في ( ما وراء النهر )  
 مشهورة باللوز الجيد .  
 كُنَد - شخص أو شيء بطيء الحركة .  
 سكين مثلث . شجاع . بطل .  
 فيلسوف . عالم . حكيم . خشبة  
 ضخمة تعلق في قدمي المساجين .  
 خصية . قضيب . جاهل . أبله .  
 كُنَدَا - عالم . فيلسوف . حكيم .  
 منجم . ساحر . اسم رسام .  
 كُنَدَاگَر - حكيم . عالم . شجاع . بطل .  
 كُنَدَامُويه - زغب الرضيع وقت  
 خروجه من بطن أمه .

کُندواواله — رجل طويل قوي الجثة .  
الأمرد الضخم .

کُند آور — حکيم . عالم . قائد الجيش .  
رئيس . بطل . شجاع .

کُندَر — مدينة . اسم مدينة في  
خراسان .

کُندُر — جرة من الفخار يملأ فيها  
القمح والحبز .

کُندُر — صمغ طيب الرائحة يشعل  
بالنار .

کُندُر رومي — صمغ يسمى العلك  
الرومي أو المصطكي .

کُندُرُو — اسم وزير الضحاک .  
مصطكي . الانسان أو الحيوان  
بطيء الحركة .

کُندُرُوش — أرض كثيرة المرتفعات .  
کُندَرَه — اسم طير يعيش على المياه .

کُندِر — ( مخه : کهن دز ) قلعة  
قديمة . شرفة قديمة . اسم مدينة

بناها ( فريدون ) في ( توران ) .  
کُندُر — اسم بلدة بناها ( جمشيد )

وكانت عاصمة ( فريدون )  
( و : معر : قنلر ) .

کُندِش ، کُندُش — قطن محلوج  
معدّ للغزل . خشبة يلفّ عليها

الحلاجون القطن المنذوف .  
کُندَک — فتات الحبز .

کُندَک — ( معر : خندق ) حفرة .

کُندُ گوش — ثقیل السمع .

کُندَگي — حک . نحت . حفر .

کُندُلان — نوع من الخيام . خيمة  
تنصب بباب قصر الملك .

کُندَله — شيء متجمع .

کُندُ منده — خراب . بناء خرب .

کُندَن — فصل . فصل الشيء عن غيره .

حفر . جر . هدم . تقشير . سلخ .  
تخريب .

کُنده — ( معر : خندق ) مهلوم .  
محفور . خندق . نهر .

کُندو — جرة فخارية كبيرة يوضع  
فيها أغلال القمح . خلية النحل .

مكان محذب للنحل مصنوع من  
الحصير أو الخشب .

کُندوااله — شاب عريض ما بين  
الكتفين . قوي الجسم . جهم .

فتي أمرد قبيح الهيئة .

کُندُوره ، کندوری — سباط جلدي  
مندبل الطعام . مريول الطفل .

کُندوک — جرة فخارية تجمع فيها الغلال .

کُندُ وکوب — ( کنا ) تشويش .  
قلق . تحرّ . تفتيش .

کُندوله — انظر : کندو .

کُنده — ( معر : خندق ) ( ا . م )  
مهلوم . مفصول . محفور . خندق .

كهف صحراوي يحفر لايواء  
المسافرين . مكان في سفح الجبل .

كُنْدَه - سندان القصاب الخشبي .  
 قطعة خشب سميكة . جذع شجرة  
 مقطوعة . فلكة . خشبة تربط  
 بقدمي المسجونين والعصاة . فتى  
 أمرد ضخم الجثة . غول صحراوي .  
 كُنْدَه چهار بَنَد - ( كنا ) دنيا .  
 كُنْدَه كارى - حفر ونقش على  
 الأحجار والأخشاب والمعادن .  
 كُنْدَه گَر - ( ا . فا ) النقاش على  
 المعادن أو غيرها .  
 كَنَز - جذر شجر البلح .  
 كَنَسْت - معبد النار .  
 كَنَسْتو - أشنان . محلب .  
 كَنَسْك ، بَخِيل . ممسك . وجع .  
 كَنِش - فعل . عمل ( سيء أو حسن ) .  
 عادة . طبع . طريقة . طرز .  
 قاعدة .  
 كُنِشْت - معبد النار . بيعة اليهود .  
 كنيسة النصارى . دير . عمل .  
 كَنَشْتوك ، كَنَشْتو - أشنان . مضراب  
 الفسيل .  
 كَنَشو - حصرم .  
 كُنْغَال - مخفي .  
 كُنْغَاله - ارادة . خطبة . بَخِيل . ممسك .  
 غلامي . اسم جبل في خراسان .  
 كَنَف - ( معر : قنب ) جبل في غاية  
 المتانة مصنوع من قشر الكتان .  
 كَنِفْت - ضائع . مخجل .

كونفيرانس - ( فر ) خطبة . وعظ .  
 كَنَفَلِيل - لحية كثة وعريضة .  
 كَنَك ، كَنِك - نبات تغزل منه  
 الحبال . بَخِيل . خسيس .  
 كَنَكاش - مشورة . رأي . صلاح .  
 تدبير .  
 كَنَكاشِستان - مجلس الشورى . مكان  
 الاستشارة .  
 كَنكور - ( فر ) ازدحام . تجمع الناس  
 لأمر معين . اشتراك . زمالة في  
 عمل . مسابقة . رقابة . ( وتستعمل  
 اليوم بمعنى الامتحان ) .  
 كَنَك - جناح الطير . ذراع . غصن .  
 كُنْگ - اسم ميناء . شخص قوي  
 الجثة وقليل الحياء . جذر شجر  
 البلح .  
 كِنِگ - فتى أمرد ضخم الجثة .  
 عديم الحياء . ضيق العين . خسيس .  
 كَنْگاج - استشارة . سرطان .  
 كَنْگار - ثعبان خلع جلده حديثاً .  
 كَنْگاله - زانية . عاهرة .  
 كَنْگَر - الحرشف . شوكة الدمن .  
 تعصب . خصومة . بوم . سهم  
 ينفذ من خلال السور . وقح .  
 غصن .  
 كُنْگَرُ - شحاذ سمج يستجدي بواسطة  
 قرن الخرفان . بوم . عديم الحياء .  
 فن .

كُنْغَرُ كَنْدَن - ( كَنَّا ) عمل متعب  
وغير نافع .

كُنْغَرَه - أعلى كل شيء . مسننات  
الحصون والقلاع . شرفة . زينة التاج .  
كِنْغَرِي - آلة موسيقية هندسية ذات  
وترين .

كُنْ مَكْن - الأمر والنهي . الشخص  
المتردد . ملك . حاكم .

كَنْنَد - منجل .

كَنْنَدَه - ( ا . فا ) فاصل . قالع .  
كَنْنَدَه - ( ا . فا ) عامل . فاعل .  
كَنْو - أنظر : كنف .

كِنْوَر - وعاء فخاري كالجرة تخزن  
فيه الغلال . مكر . خداع .

كَنْوَر - رعد .

كِنْوَرَه - متلاعب . مخادع .

كِنْوَرِيْدَن - تلاعب . خداع .

كَنْوَزَه - « مثلثة الكاف » مخلوج . مندوف .

كُنُون - الآن . في هذا الوقت ( مخف :  
اكنون ) .

كَنْه - القرّاد .

كَنْه - حجاب لمنع الشمس . ستر .  
سقف . فتيل المصباح .

كَنْ هَزَه - التمثلي .

كَنْيز - عبدة . جارية . فتاة بكر .  
جذر شجر البلع والرطب .

كَنْيزَك - ( مصغ : كنيز ) جارية  
صغيرة . عبدة .

كُنْيش - عمل . طبع .

كَو ، كَو - عاقل . شجاع . بطل .

كُو - ( مخف : كهاو ) الذي هو . أين ؟  
طريق عريض وكبير . حي . محلة .  
طريق ضيق وصغير .

كَوَار ( ه ) - سلة كبيرة لنقل الفاكهة .  
سحاب يظهر في ليالي الصيف .

اسم قصبة في شيراز . خلية نحل .

كَوَاز - كوز الماء ( معر : عكاز )  
عصا لهش القطيع .

كُوَازَه - بيض نصف مقلي ( معر :  
جوازق ) .

كِيَوازَه - ( معر : عكاز ) عصا لهش  
الدواب .

كَوَاژ ( ه ) - طعن . حسن المزاج .  
ممازح . خبز وطعام وبيض نصف  
مطبوخ .

كُوَاس ( ه ) - صفة . طرز . طريقة .  
قاعدة . قانون .

كُوَاسْمَه - سهل .

كُوَاسِيْمَه - سهل . سهولة .

كُوَاش ( ه ) - أنظر : كواس .

كُوَاشْمَه - سهل . سهولة .

كُوَوال - جمع . نمو .

كُوَال غُنْجَه - مسحوق الزينة الأحمر .

كُوَالِيْدَن - جمع . نمو . نمو الزرع .

كُوَالِيْدَه - ( ا . م ) نام . نابت . مجموع

المعجم - ٣١

كوپ . جبل . نوع من الحصير .  
 ضربة . لطمة .  
 كوپاره - قطع الدواب .  
 كوپال - عمود . دبوس حديدي .  
 هراوة حديدية . اسم مبارز مشهورة  
 كُوپله - قبة . حباب . نور .  
 كُوت - كفل الانسان . كومة .  
 كوتار - زقاق مغلق النهاية .  
 كوتاه - قصير . كل شيء أقصر من  
 أصل نوعه . واطيء .  
 كوتاه بالا - قصير القامة .  
 كوتاه پا ( ي ) - وعمل قصير الطرفين  
 الخلفيين . أرنب .  
 كوتاه پاچه - وعمل قصير الطرفين  
 الخلفيين . شخص قصير القامة .  
 كوتاه دست - قصير اليد . ( كنا )  
 عاجز . ضعيف . ملحد .  
 كوتاه نظر - ( ف . ع ) قصير النظر .  
 غير مفكر بالعواقب . بخيل .  
 كوتاهي - قصر . اختصار . صغر .  
 كوتر - ( مخف : كبوتر ) حمام .  
 كوتوال - ( هن ) حامى القلعة . صاحب  
 المدينة .  
 كوته - ( مخف : كوتاه ) قصير . واطيء .  
 كوته بال - قصير القامة .  
 كوته پا - أنظر : كوتاه پا .  
 كوته پاچه - أنظر : كوتاه پاچه .  
 كوتوله - قصير القامة .

كوج - أحول .  
 كوج . بوم . رحيل . التنقل من مكان  
 إلى مكان في الصحراء . لص يقيم  
 في الصحراء . أحول . ابن . مملكة .  
 كوجاندن - هجرة . التنقل في الصحراء  
 تنقل القبائل في الصحراء .  
 كوج بكوج - الانتقال من مكان إلى  
 مكان في الصحراء .  
 كوج دادن - خدمة . ترحيل .  
 كوج كردن - رحيل . هرب . غروب .  
 كوجك - صغير . قليل . طفل .  
 كوجك أبدال - مُريد أصغر من  
 المریدین الآخرين .  
 كوجولو - كل شيء صغير جداً . طفل  
 صغير .  
 كوجه - ( مصف : كوي ) حارة .  
 طريق ضيق في المدينة أو في القرية .  
 محلة .  
 كوجه باستان - ( كنا ) دنيا . عالم .  
 كوجه خطر - ( ف . ع ) ( كنا )  
 دنيا . عالم .  
 كوجه سَر بَسَنه - زقاق ضيق ومغلق .  
 كوجه فتادن - ( كنا ) اغتراب .  
 كوجه گَرْد - بلا منزل . سائح .  
 كوجيدَن - رحيل . رحيل مجموعة من  
 السكان إلى مكان آخر بقصد الإقامة .  
 هجرة .  
 كوخك - خصلة عنب .

كور كانى ، كوز كانى — جلد الماعز المدبوغ .  
 كور گياه ، گور گياه — شجر أو ثمر الخرنوب .  
 كور كور — حداة .  
 كور مار — نوع من الحيات غير السام يتغذى بالحشرات .  
 كور موش — نوع من الفئران كبير وقبيح وكره الرائحة .  
 كوروش — ( ٥٥٩ — ٥٢٩ ق . م ) .  
 رأس الأسرة الهخامنشية التي حكمت بلاد فارس . وقد خرج على آخر ملوك ( ماد ) . حارب البابليين ، وأعاد أسرى اليهود إلى القدس . وصل في حروبه شرقاً حتى نهر جيحون والسند ، وغرباً حتى البحر الأحمر . كان أحد الملوك المشهورين قديماً الذين كانوا ينتصرون على الشعوب فلا يغيرون من أوضاع البلاد ولا من معتقدات الأمم المغلوبة قبره في ( مشهد ) معروف .  
 كوره — منقل النار . مكان اشتعال النار . معبد النار . فرن الآجر .  
 كور الحداد والنحاس . حصة . جزء من المملكة . قرية . مدينة .  
 كوره ده — قرية صغيرة قليلة العمار .  
 كوره راه — طريق كثير التعرجات .  
 كورى — عى . اسم غلة .

كوڊ — ( غمة : كبود ) رمادي . داكن .  
 كوڊ — كومة الغلال . الزبل المستعمل في المزارعات بشكل سماد .  
 كودال — خندق .  
 كود تاه — ( فر ) انقلاب عسكري لتغيير الحكم القائم .  
 كودر — سفح الجبل .  
 كوڊره — نوع من البط المائي .  
 كودك — طفل . طفلة .  
 كوڊن — أحمق . قليل العقل . جاهل كسول . بليد . دون . قليل الادراك جواد مسن بطيء الحركة .  
 كوڊر — عجل .  
 كور — أعمى .  
 كوراب — كثير العطش . سراب .  
 كوراين — وعاء مصنوع من القش على شكل كفة ميزان . عِدل .  
 كوربخت — جاسوس . نمام .  
 كورت — كوزة ضيقة الفم .  
 كورڊل — أعمى القلب . بطيء الفهم . قليل التفكير .  
 كورڊى — جلاب صوفي .  
 كورڊين — ثوب حريري صوفي سميك .  
 كورس ، كورس — شعر مجعد . قبح . صديد . وسخ . قذارة .  
 كورس — ( فر ) مسابقة . امتحان . ركض  
 كورش — انظر : كوروش



كوز ، كوز - مُنْحَنِي . حَدْبَة . ظَهَر  
مَقُوس . ( كُنَا ) فَلَكَ . سَمَاء .

كوز بَنَد - طَرِيقَة مَخْصُوصَة فِي  
الزَّرَاعَة وَذَلِكَ بِسَقَايَة جَذَر النَبْتَة فَقَط .  
كَوَزَر - السَّنْبِلَة الَّتِي لَمْ تَدْرُس وَتَسْمَى  
الْقَصَالَة .

كوزَرِه - نَوْع مِنَ الْبَطِّ الْمَائِي .  
كوزَه - ( مَعَر . ف ) جَرَة الْمَاء . وَعَاءٌ  
لِلشَّرْب .

كوزَه پُشْت - أَحْدَب .  
كوزَه گَورَ - ( ا . فَا ) خَزَاف . صَانِعُ  
الْجَرَار .

كوزِي - حَوْض . مَسْبَح .  
كُوَز - زَعْرُور .  
كُوَز پُشْت - أَحْدَب .

كوزَه - حِمَار أَيْضُ اللَّوْن .  
كوس - طَبْل كَبِير . صَدْمَة . تَصَادُم .  
صَف . اسْمُ قَصْبَة فِي ( مَازَنْدَرَان ) .  
لَعْبَة تُشَبِّه الشُّطْرَنْج . اِيْمَاء . اِشَارَة .  
طَرِيقٌ بِطَوَلٍ مِيلِينَ .

كوسان - اسْمُ شَخْصٍ عَازِفٍ عَلَى النَّايِ  
كَانَ مَعْرُوفاً قَدِيمًا . نَوْعٌ مِنَ الْغَنَاءِ .  
اسْمُ قَصْبَة فِي ( مَازَنْدَرَان ) .

كَوَسْت - حَنْظَل . نَقَّارَة . طَبْل .  
صَدْمَة .

كُوسْتَن - سَحَق . دَق . صَدَم . جَفَاء .  
كوس لُرو كُوفْتَن - ( كُنَا ) اِنْتِقَالٌ  
وَهَجْرَة مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ .

كوسَك - بِاقِلَاء . جَرَجِير .

كُوس كَرْدَن - ( كُنَا ) حَرْب .

كوسَه - ( مَعَر . عَا ) ذُو شَعَرٍ فِي أَسْفَلِ  
ذَقْنِهِ فَقَط .

كوسَه بَرَنَشِين - اسْمُ عِيدِ اِيْرَانِي قَدِيمٍ .

كوسَه مَا هِي - سَمَكٌ كَبِيرٌ الْحُجْمُ  
يُوجَدُ فِي الْبَحَارِ وَالْأَنْهَارِ بَنِي اللَّوْنِ ،  
يَصِلُ طَوْلُهُ إِلَى سِتَّةِ أَمْتَارٍ ، يُوجَدُ  
لِبَعْضِهِ فَكَّانٌ مِنْشَارِيَانٌ حَادَانٌ يَقْطَعُ  
بِهِمَا أَطْرَافَ الْإِنْسَانِ ( الْقَرَش ) .

كوش - جَذَرٌ وَأَمْرٌ ( كُوشِيدَن ) . سَعَى  
اجْتِهَاد . وَبِمَعْنَى ( كُوشَنْدِه )  
مَرَكَبَةٌ . اسْمُ الْيَوْمِ الرَّابِعِ مِنْ  
الْأَشْهُرِ الْفَارْسِيَّةِ .

كوشا ( ن ) - ( ا . فَا ) السَّاعِي فِي  
الْحَرْبِ أَوْ فِي الْجِدَالِ . مَجْتَهِدٌ .

كوشاب - عَصِيرُ الْعَنْبِ . عَصِيرُ الشَّعِيرِ .  
اِحْتِلَامٌ .

كوشاسب - نَوْمٌ . اِحْتِلَامٌ . كَابُوسٌ .  
رُؤْيَا . خَبِزٌ صَغِيرٌ .

كوشيش - سَعَى . جَهْدٌ . كَدٌ . مَحْنَةٌ .  
تَجَسُّسٌ .

كوشك - ( مَعَر : جُوسَق ) قَصْرٌ .  
عِمَارَةٌ عَالِيَةٌ وَسَطُ الْبَسْتَانِ خَارِجَ  
الْمَدِينَةِ . حَصْنٌ .

كُوشَنْدِه - ( ا . فَا ) سَاعٍ . مَجْتَهِدٌ .  
كُوشَه - اجْتِهَادٌ . سَعَى .

كوكا - صوت مرتفع جداً .  
 كوك زَدَن - خياطة القماش بالإبرة .  
 كوك شُدَن - غضب .  
 كوك كَرَدَن - ترتيب الأوتار الموسيقية .  
 ربط الساعة .  
 كَوَكَلَه - هدهد .  
 كوكَنار - نبات الحشخاش . جوزة  
 الحشخاش .  
 كوكوز - نوع من القماش الناعم .  
 كوكوه - بوم .  
 كَوَل - جبة من جلد الحروف . جواد  
 بطيء الحركة . اسم قصبة في ولاية  
 ( فارس ) .  
 كُول - أحول . أشوس . حصان بطيء  
 السير . بوم . حوض . تل . كتف .  
 كولاب - حوض الماء . مسبح . الموج  
 العظيم . اسم مدينة .  
 كولاك - عاصفة . إعصار . موج البحر .  
 كولخ - منقل . مجمرة .  
 كولش - حفر الأرض .  
 كولك - سلة صغيرة تضع القرويات  
 فيها طابة الغزل .  
 كُولم - فلفل أسود .  
 كُولَنج - مرض القولنج . منقل النار .  
 اسم عزف موسيقي .  
 كولَنگ - منخث . أمرد .  
 كُولَه - أعوج . منحن .  
 كُولَه - حمل . كل ما يحمل على الظهر .  
 أحقق . أرض منحدره . مكان .

كوشيار - اسم حكيم من ( گیلان )  
 أو من ( فارس ) يحكى أن ( ابن  
 سینا ) كان تلميذاً له .  
 كوشیدن - جد . اجتهد . كدح . كد .  
 سعي .  
 كوف - بوم .  
 كوفت - صدمة . أذى . ضربة . لكمة .  
 مرض السفلس . الماضي المفرد الغائب  
 من ( كوفتن ) .  
 كوفت گَر - ( ا . فا ) مذهب . طلاء  
 كوفتنگی - صدمة . ضرب .  
 كوفتن - سحق . هرس . طرق . دق .  
 كوفتن دِل - دقات القلب .  
 كوفته - ( ا . م ) مدقوق . مهروس .  
 مسحوق . متعب . مصلوم . نوع  
 من الطعام يطبخ بالرز واللوبياء  
 واللحم المدقوق . ( كنا ) أبله .  
 أحقق . جاهل . ( معر . عا )  
 طعام اسمه ( كفته ) أي اللحم  
 المفروم أو المدقوق .  
 كوفته حال - ( ف . ع ) سيء الحال .  
 مغموم .  
 كوفتجان - قفص . محل ضيق .  
 كوفتجان - سكان جبل ( كیرمان ) .  
 كوفشانه - نساج .  
 كوك - تسريح . خياطة . خس . قوي .  
 صوت مرتفع وقوي . صياح . سعال  
 قبة .

مكان يختبئ فيه الصياد ليراقب  
الفخ الذي نصبه . أبله . جاهل .  
ابن حرام . قنغد .

كولى - طائفة من الهنود الراقصين  
والمغنيين الذين أتوا في زمان ( بهرام  
گور ) إلى ايران ، وهم لا مأوى  
لهم ينتقلون من مكان إلى آخر ،  
ونسيمهم ( الفجر ) . ويقال لهم في  
الفارسية كذلك : لورى ، لولى .  
كولىدن - بحث . حفر . جرف . حرث  
الأرض .

كوم - عشب ينمو حول المياه أو  
البرك .

كومش - حافر البئر . الباحث عن  
البئر . قنواي .

كومه - كوخ صغير يسكن فيه البستاني  
الذي يحرس محصوله ، أو كوخ  
يبنيه الصيادون من ورق الشجر  
وأغصانه ليحتموا به من حر الشمس  
في الصحراء .

كون - شجر الغرب .

كونج - حبة البركة .

كون - خاريدن - ( كنا ) ندم . أسف .

كونده - حمل يملأ به التبن يصنع من  
الجلال . بطيخ فج .

كونسته - كفل .

كونيان - نوم .

كوه - جبل .

كوهان - سم الحمل أو البقرة .

كوه اخضر - ( ف.ع ) جبل قاف .

كوه بودنده - زاهد . معتكف .

كوه پاره - جزء وقطعة من الجبل .  
فرس .

كوهپايه - ذيل الجبل . منحدر الجبل .  
أرض جبلية .

كوه پُشت - هضبة . معوج . منحني .

كوه تاكوه - تماماً . كلية .

كوه تيغ - ( كنا ) ضياء زائد .

كوهج - زعرور .

كوه جگر - ( كنا ) شجاع . بطل .

كوه خَر - حمار وحشي .

كوه رَوَند - ( كنا ) فرس .

كوهسار - أرض جبلية .

كوهستان - أرض جبلية . اسم ولاية

في ( خراسان ) عربت إلى ( قهستان )

وعرفت بذلك .

كوه سنج - في ثقل الجبل .

كوهسكان - العامل الذي يشتغل في حفر

الجبال .

كوهسكن - ناحت الجبل . وهي صفة

( فرهاد ) عشيق ( شيرين ) في

أسطورة قديمة .

كوه كوب - ( كنا ) جواد . جمل .

( فرهاد ) عشيق ( شيرين ) .

كوه گين - صاحب وقار وثبات

كالجبل . كبير .

كوه نورذ - متسلق الجبال .  
 كوهه - تلة . هضبة . حدبة . القسم المرتفع من طرفي السرج . موج الماء . جن . حملة .  
 كوهه آب - تماوج الماء .  
 كوهه آسمان - ارتفاع السماء . أوج .  
 كوهه گيرفته - فلان سلبته الجن .  
 كوهي - جبلي . زعرور .  
 كوي - حارة . زقاق . حي . شارع رئيسي . طريق عريض . حافة .  
 كويافت - لقيط . ابن الشارع .  
 كوهيج - زعرور .  
 كوير - أرض قاحلة لا ماء فيها . جذبة . سراب . أسد هصور .  
 كويرز - زاوية . زاوية البيت .  
 كويرز - كبل ويسمى ( قفيز ) .  
 كويستن - دق . طرق . درس .  
 كويسته - ( ا . م ) مدقوق . مطروق . طرفا مقعد الانسان البارزان .  
 كويش ( ه ) - وعاء اللبن الخاص .  
 كويل - أنوار الباونج والريحان .  
 كويله - شعر وسط الرأس .  
 كوي يافت - طفل مرمي في قارعة الطريق . لقيط . ابن الشارع .  
 كه - ( مخف : كاه ) تب . قش .  
 كه - صغير ( ج : كهان ) . ( مخف : كاه ) تب . اداة للموصول وللإستفهام والشرط والتفسيير والتعليل ويعنى حتى . صغير .  
 كه - ( مخف : كوه ) جبل .  
 كهيا - ( ا . فا ) خجل . منفعل .  
 كهان - ( مخف : كيهان ) دنيا . عالم .  
 كيهان - ( ج : كه ) صغير .  
 كهيب - عار .  
 كهيند - جاني الأموال . خازن .  
 صراف . سمسار . ( مخف : كوه بود ) زاهد . عابد . مرتاض . منزو . دهقان .  
 كهينل ( ه ) - جاهل . أحمق . أبله . قبيح .  
 كهينتر - أصغر . أقل . مركبة من ( كه + تر ) .  
 كهتر - لون الجواد الكميث .  
 كهتربا - ( معر ) ( مخف : كاه ربا ) جاذب القش . نوع من الصمغ فيه خاصية كهربائية .  
 كهتربارنگ - لون . لون أصفر . كل شيء له خاصية القوة الكهربائية . ( كنا ) خفيف اليد . سارق .  
 كهتره - عنزة صغيرة رضيع .  
 كهسار - انظر : كوهسار .  
 كهستان - انظر : كوهستان .  
 كهسته - كوزة مليئة بالماء .  
 كهستله - جاهل . أحمق .  
 كهكشان ، كاهكشان - نهر المجرة . درب التبان .

كوه نورذ - متسلق الجبال .  
 كوهه - تلة . هضبة . حدبة . القسم المرتفع من طرفي السرج . موج الماء . جن . حملة .  
 كوهه آب - تماوج الماء .  
 كوهه آسمان - ارتفاع السماء . أوج .  
 كوهه گيرفته - فلان سلبته الجن .  
 كوهي - جبلي . زعرور .  
 كوي - حارة . زقاق . حي . شارع رئيسي . طريق عريض . حافة .  
 كويافت - لقيط . ابن الشارع .  
 كوهيج - زعرور .  
 كوير - أرض قاحلة لا ماء فيها . جذبة . سراب . أسد هصور .  
 كويرز - زاوية . زاوية البيت .  
 كويرز - كبل ويسمى ( قفيز ) .  
 كويستن - دق . طرق . درس .  
 كويسته - ( ا . م ) مدقوق . مطروق . طرفا مقعد الانسان البارزان .  
 كويش ( ه ) - وعاء اللبن الخاص .  
 كويل - أنوار الباونج والريحان .  
 كويله - شعر وسط الرأس .  
 كوي يافت - طفل مرمي في قارعة الطريق . لقيط . ابن الشارع .  
 كه - ( مخف : كاه ) تب . قش .  
 كه - صغير ( ج : كهان ) . ( مخف : كاه ) تب . اداة للموصول وللإستفهام والشرط والتفسيير والتعليل ويعنى حتى . صغير .

کیاغتن - السیر بتؤدة . العمل بتمهل .  
کیادہ - وقع . قليل الحياء .

کیار - کسل .

کیارا - ملل . حزن . اختناق .

کیارش - اسم أحد أبناء کیفباد  
الأربعة .

کیارنگک - لون نظيف ولطيف .

کیازند - الملك الكبير والعظيم .

کیاغ - اسم عشب .

کیاگین - مخالف . ضخم .

کیان - ( ج : کی ) الملوك العظام .

کیان - خيمة بعمود واحد . كوكب .

مركز الدائرة .

کیانا - طبائع . أصل وبناء كل شيء .

کیانیان - أسرة ( الکیانیین ) التي

حكمت بعد الأسرة ( الپیشدادیة ) .

کیینده - ( ا . فا ) معید .

کییدن - تحاش . انحراف في المشي .

تدوير .

کیپ - مملوء .

کیچ - مفرق . نوع من الثياب الصوفية .

قليل . صغير . موله . حیران .

اسم ولاية قرب ( سجستان ) .

کیچ کیچ - صغيراً صغيراً . قليلاً

قليلاً . مهلاً مهلاً .

کیچه - حارة . زقاق .

کیخ - وسخ . عمش .

كُہ كُوب - ( كُنا ) جواد . جمل .

( فرهاد ) عاشق ( شیرین ) .

كُهَلَم - باذنجان .

كُهَن - قديم . كبير . شيخ معمر .

كُهَنبار - منزل . بيت . عتبة .

كُهَنبار - ( مخه : كاه انبار ) مخزن

التبن .

كُهَن دِر - اسم القلعة .

كُهَن دِير - ( كُنا ) دنيا . فلك .

كُهَنزَه - تمط .

كُهَن سال - مسن . عجوز .

كُهَن قَرش - ( ف . ع ) أرض .

كُهَنكو - عرق النساء .

كُهَنگی - شیخوخة . كبر . قدم .

كُهَنه - قديم . عتيق .

كِهَتی - بيت شتوي . دب .

كُهواره - مهد .

كُهیر - زعرور . مرض من الدم القدر .

كِهین ( ه ) - الأصغر . زعرور .

كُی - متى ؟ في أي وقت ؟ ملك

الملوك . الملك القاهر . جبار .

لطيف . نقي . أصيل . نجيب .

كُیا - الملك الكبير الجبار . حامي

الحدود . شجاع . بطل . صاحب .

أحد العناصر الأربعة . لطيف .

نقي . فم .

كُیا باد - جبروت . قدرة .

كُیا جور - عالم . عاقل . فاضل .

كيخسرو - ملك عالي الرتبة وعادل .  
اسم ملك مشهور .

كيخسروي - اسم لحن من ألحان باربد  
الثلاثين .

كيرو - حفظ . احتفاظ .

كيزبان - فداء . قربان .

كيز - لبدة من الصوف .

كيس - تشن . جمعة .

كيسنه - خيطان ملفوفة .

كيسه - ( معر ) جيب . حافظة .

كيسه بر - السرقة من الجيب . نشل .

كيش - دين . مذهب . قاعدة . ملة .

جعبة . ريش الدجاج . نوع من

القماش الكتاني . شجر الشمشاد .

لفظ يستخدم في الشطرنج عند

ضرب حجر بحجر . كنانة .

كيش - نكاح . زواج .

كبخ ، كبخ - صديد العين .

كيغباد - عادل . اسم ملك كان مشهوراً

في ايران وكان يلفظ اسمه ( كيقباد )

كيف - محفظة .

كيفر - مكافأة . جزاء . ندم . عوض .

بدل .

كيفسام - كتمان .

كيفوس - مساحمة .

كبك - برغوث .

كبك - انسان العين . قط .

كيكاوس - عادل . نجيب . أصيل .

اسم أحد أولاد ( كيقباد ) الأربعة .

كيكين - ظلام . لحم .

كيتل - زعرور .

كيل - منحني . أعوج . متأمل . صاحب .

أمل .

كيماك - ( معر ) قشدة الحليب .

كيمخت - جلد الحيوان . جلد الحمار

أو الجواد المدبوغ .

كيماي جان - ( ع . ف ) كيمياء

الروح . ( كنا ) نبيذ .

كين - عداوة . خصومة . بغض .

( مخف : كه + اين ) الذي . هذا .

كينال - سكير .

كين آور - شجاع . بطل .

كينه - عداوة . بغض . حقد .

كين ستان - منتقم .

كينه گان - ميدان الحرب .

كينه ور - ( ا . فا ) صاحب عداوة

وبغضاء .

كينه وري - عداوة . انتقام .

كيو - خس . مادة . سبب .

كيوان - زحل .

كيومرث - اسم الانسان الأول من

أولاد آدم . أول ملوك الپيشداديين .

كيها - أي أناس ؟

كيهان - دنيا . عالم . وتلفظ :

گيهان .

# گ

گ - الحرف السابع والعشرون من  
الالفباء الفارسية وهو في حساب  
الجمال « ٢٠ » . ويلفظ كالجيم المصرية  
ولا وجود لهذا الحرف في العربية .  
گاباره - غار . شق في الجبل .  
گات - الفصل المنظوم من أغاني زردشت .  
گاخواره - مهد .  
گار - لاحقة تؤدي معنى فاعل ومحضر  
ومالك الشيء .  
گارتده - فاعل . عامل .  
گاری . بلا ثبات . غير مستقر . عربية  
بعجلتين أو بأربع يجرها حصان  
أو حمار .  
گاز - سن . عض . مضغ . ملقط  
خاص للقط المعادن . مقراض .  
منقاش . علف . أخذو جر . غار .  
مغارة في الجبل . صومعة .

گازر - مبيض . غسال .  
گازرک - طير الصعوة .  
گازرگناه - مغسلة . اسم مدفن الخواجة  
« عبد الله الأنصاري » . ويقال  
هو اسم الموضع الذي اعتكف فيه  
الشيخ « سعدي » في شیراز .  
گازگرفت - عض .  
گازه - أرجوحة . كوخ خشبي . كمين  
الصياد . صومعة على جبل .  
گاژ - مقام . محل . منزل .  
گاشت - الماضي المفرد الغائب من « گاشتن » .  
گناشتن - اعادة . تدوير . عمل . أمر .  
گاف - كذب . هراء . تجاوز عن  
الحد . شق .  
گال - قريب . غلاف القطن . ابن آوى .  
صراخ . تدحرج . خداع . رتيلاء .  
دب . البعر المعلق تحت ذيل الدابة .

- گالہ - بعيد . طابة خيطان مغزولة .  
 کيس .  
 گاليدَن - أنظر : كاليدَن .  
 گالينگور - نوع من الورق الثخين  
 الملون المستعمل في تجليد الكتب .  
 مقوى .  
 گام - قدم . خطوة . زمام الفرس .  
 فلاح . قرية . فك .  
 گام زَدَن - السير .  
 گامزَن - ( ا . فا ) . سريع . ذاهب .  
 راکض . قاصد . جواد سريع  
 الجري .  
 گاميش - ( مخف : گاوميش ) ( معر :  
 جاموس ) ثور . جاموس .  
 گان - جماع . مباشرة . ملك ظالم .  
 لائق . علامة الجمع للأسماء  
 المنتهية بهاء صامته مثل : نشسته -  
 نشستگان : الجالسون .  
 گانہ - لاحقة لإفادة النسبة في الأسماء :  
 بچه ، بچه گانہ . وفي الأعداد :  
 دو گانہ .  
 گاؤ - ثور . كأس الحمرة بشكل الثور  
 مسافة ثلاث عقد . شجاع . بطل .  
 گاواب - زق . طحلب .  
 گاواره - ( مخف : گاهواره ) . مهد .  
 گاواَهَن - محراث .  
 گاوبان - حداد . راعي الثيران .  
 گاوپُشت - ( كنا ) سماء .  
 گاوپلتنگ - زرافة .  
 گاوپيكر - اسم دبوس « أفريدون » .  
 رأس كرأس الثور .  
 گاوتازى - ( كنا ) غلبة . تهديد . إخافة .  
 گاؤ چيرائى - مرعى . مرتفع .  
 گاؤ چيشم - واسع العينين . زهرة .  
 عين البقر . زهرة العرار . نوع من  
 العنب الجبلي اسمه عين البقر .  
 گاؤ چيهر - اسم دبوس « أفريدون » .  
 گاودِل - سيء القلب . أحمق . جاهل .  
 جبان .  
 گاودُم - نفير . بوق .  
 گاودُنبال - كل شيء مخروطي الشكل .  
 گاودوش - علبة يجلب بها عريض  
 أعلاها وأسفلها ضيق .  
 گاودى - أحمق . جاهل .  
 گاؤر - ملحد . مجوسي . كافر .  
 گاؤرتنگ - دبوس « فريدون »  
 المصنوع من الحديد على هيئة الثور .  
 گاؤريش - جاهل . أحمق . أبله .  
 گاؤزاد - ( كنا ) ميراث . اضطراب .  
 دولة حديثة النشأة .  
 گاؤزادَن - ( كنا ) ميراث . انتفاع .  
 گاؤزبان - حشيشة لسان الثور .  
 گاؤزر - كأس النبيذ الشبيه برأس الثور .  
 ثور السامري الذهبي .  
 گاؤزور - قوي الجثة . بدون تمرينات  
 رياضية .



گاہنبار ، گاہنبارها - ستة أيام  
خلق الله تعالى فيها العالم كما يقول  
المجوس عن كتاب الزند لزردهشت .  
گاہنگیر ، گہگیر - الحيوان الغافل .  
گاہنامہ - تفویم .

گاہننگان - نهر المجرة . درب التبان .  
گاہوارہ - مہد .

گاہی - أحياناً . بعض الأحيان .

گاہیدن - احتضان . معانقة .

گجر - حجر كانت تصنع منه القدور  
والأواني . اسم مدينة شرق «كابل» .  
خيمة بعماد واحد .

گجر - زردشتي . عابد النار . مجوسي .  
گجرک - زردشتي . عابد النار .

گجرکی - النسبة إلى ( گجر ) كل ما هو  
منسوب إلى الزردشتيين . عابد النار .  
قدح الحمرة .

گجرگہ - إحدى الرياضات الايرانية  
القديمة .

گجر - قوي . كل شيء ضخم .

گجست - نبات مرّ . حنظل . سم  
الثعبان .

گجہ - كأس الحجامة .

گپ . کلام . کلمة . کلام کذب .  
ضخم . قوي .

گہتن - کلام . تحدث . بيان .

گہزدن - تحدث . تکلم .

گت - کبير . عظيم . ضخم

گاوسار - مثل الثور . دبوس «افريدون»  
گاوسامیری - بقرة السامري الذهبية .  
گاوسر - مثل رأس البقرة . دبوس  
«افريدون» .

گاوسنگ - حجرة البقر . عصا نهش  
بها الأبقار .

گاوسمين - كأس من الفضة على شكل  
رأس البقرة .

گاوشنگ - عصا نهش بها الأبقار .  
گاوش نه لبيده - ( کنا ) متکبر .  
معجب بنفسه .

گاوک - الحشرة التي تلتصق بالجمل  
والبقر وتمتص دمه .

گاوگار - بقرة الحراثة .

گاوگردون - ( کنا ) برج الثور وهو  
البرج الثاني من أبراج الفلك .

گاوگلين - قدح الحمرة المصنوع من  
الفخار على شكل رأس البقرة .

گاوگون کردن - ( کنا ) تطهير .  
گاوماده - بقرة .

گاوميش - ( معر ) جاموس .  
گاوتر - ثور .

گاوورزه - ثور الحراثة .

گاويس - علبة الحليب .

گاه - عرش الملك . فراش . لاحقة  
دالة على الوقت والزمان والمكان

والمحل . بوتقة يذاب فيها الذهب  
والفضة . كوكب الحبري القريبة

من القطب الشمالي . وسادة .

- گنہرم - کلام بدون حد و متجاوز .  
گنہ - کبیر . عظیم .  
گنج - کلس . حص .  
گنج بُوی - نقاش .  
گجک - کمان .  
گجہ - الکن . غیر فصیح التعبير .  
گد - شحاذ .  
گدا - شحاذ .  
گداختن - إذابة . حل . صهر .  
گداخته - ( ا . م ) مذا ب .  
گدار - مسيل الماء الناشف . المكان الذي انحسرت عنه المياه من سرير النهر .  
گدارہ - سطح الكوخ . الألواح التي تغطي بها الأسطحة .  
گداز - الأمر والجذر من « گداختن » وبمعنى ( گدازنده ) مركبة . نفق .  
معبر .  
گدازنده - ( ا . ف ) مذيب .  
گدازیدن - تذويب .  
گدآش - قرن . فرع .  
گذر - سلاح الحرب .  
گذرک - سلاح الحرب .  
گذشت - شبر .  
گدک - نوع من الطعام المصنوع من الرز .  
گدگدای - اسم صوت لنداء الماعز .  
کرکره .  
گدوگ - المكان في الجبل الذي تتجمع فيه الثلوج وتمنع بذلك العبور .
- گدہ - سن المفتاح .  
گدیور - شحاذ .  
گدیہ - شحاذ . شحاذہ .  
گذار - جذر وأمر ( گذاردن ) وبمعنى ( گذارنده ) مركبة . نفق . معبر . سرعة .  
گذاردن - وضع . أداء . ترك . مضى . عبور . إعطاء . تصفية . تمييز .  
گذارده - ( ا . م ) موضوع .  
گذارش - ترك . أداء . بيان . عبور .  
گذاشتن - ترك . أداء . وضع . انتخاب عزل . جذرها ( گذار ) .  
گذاشته - ( ا . م ) موضوع .  
گذر - الأمر من ( گذشتن ) . وبمعنى ( گذارنده ) مركبة . معبر . محل العبور . ممر . جسر .  
گذران - ( ا . ف . ح ) عابر . راکض .  
گذرانیدن ، گلواییدن - إعبار . إنهاء .  
گلواینده - ( ا . م ) معبر . منه .  
گذرآب - قناة . نهر . مكان العبور من النهر .  
گذربان - حارس الممر أو الطريق . جامع الخراج .  
گذرگاه - محل العبور . معبر . جسر .  
گذرنامه - جواز المرور .  
گلواینده - ( ا . ف ) عابر .  
گذشت - الماضي من ( گذشتن ) عبور . طريق . ترك . اهمال . تجاوز عن الحرم . بعد . في مقام غير وعدا . ( کنا ) قطع النفس .

گذشتگان - السابقون . الأوائل .

گذشتن - عبور . انهاء الوقت . اهداء .

مضي . تقدم . مجاوزة . تفوق .  
ترك . موت .

گذشته - ( ا . م ) ذاهب . معبور .

گَر - ( مخف : اگَر ) . إذا وإن الشرطيتان .

جرب . مراد . مقصود . قدرة .  
لاحقة بمعنى صاحب وصانع .

گَر - اسم نهر في الشرق . شعله . لسان النار .

گَرَا - عبد . غلام . حجام . كلمة

شتم ( معر . عا ) . محبوس . مسلفة  
الأرض .

گَرَايِدَن ، گَرَايِدَن - قصد . رغبة .

ميل . عشق . حملة . عصيان .

گَرَاد - ثوب عتيق .

گَرَارُون - مرض جلدي اسمه القوباء .

گَرَاَز - خنزير ذكر . السير بعنجهية

ودل وتبختر . اذهب بتبختر . سر

بدل . اضطراب . كوز ماء . .

نمو . ( كنا ) شجاع . بطل . محراث .

گَرَاَزَان - الماشي بدل وغنج .

گَرَاَس - قطعة . لقمة . ما تبقى من

الطعام .

گَرَاَش - حاك . مضطرب . متفرق .

گَرَاَشِيْدَن - حاك . تفرق . تبعثر .

گَرَامِي - عزيز . مكرم . محبوب .

كبير . محترم .

گَرَامِيْدَن - تكريم . احترام .

گِرَان - ثقیل . غالي الثمن . كسول .

عظيم . عزيز . نفع . خطير .

گِرَان - حزمة القمح أو الشعير .

گِرَانُ بار - محمل للانسان أو الحيوان .

شجرة كثيرة الثمار . الانسان كثير

الأمته والثياب . ( كنا ) الانثى

الحامل ( للمرأة أو الحيوان ) .

گِرَانُ بُن - ( معر : جربانة ) صفة

للمرأة السيئة .

گِرَانُ بَهَا - ثمين . نادر .

گِرَانُ هَاي - بطيء السير .

گِرَانُ پُشت - قوي البنية . حمال .

متكبر . أبله .

گِرَانُ جان - ( كنا ) شخص قوي

الروح . عجوز . فرتوت . فقير

ومريض .

گِرَانُ چِشْم - حسود .

گِرَانُ خَاطر - ( ف . ع ) مهموم .

گِرَانُ خَوَاب - ( كنا ) الشخص الذي

يتأخر بنومه واستيقاظه .

گِرَانُ خَوَار - شره إلى الطعام .

گِرَانُ دَسْت - ( كنا ) المتأني في أعماله .

گِرَانُ دود - غيم أسود . ضباب .

گِرَانُ رِکاب - ( ف . ع ) . تقال

للمبارز الذي لا يصول ولا يجول

بل يثبت في مكانه . ( كنا ) للشخص

النائم والهاديء .

- گران سایه - ( کنا ) عالی المرتبة . صاحب جاه .
- گرانسر - متکبر . صاحب الجیش .
- گران میرشت - ( کنا ) متکبر . وقور . نبیل .
- گران گوش - ثقیل السمع . أصم .
- گران گوشي - ثقل السمع . صمم .
- گران مایگی - عظمة القيمة . نجابة . عظیم القيمة . طاهر الأصل . نجیب .
- گران مایه - نفیس . غال . نجیب .
- گیرانیده - ( ا . م ) مظلوم . فقیر . معوز .
- گیراه - میل . قصد . رغبة . الأمر بهذا المعنى . وبمعنى ( ا . فا ) مركبة . شبه .
- گیرای - میل . رغبة . رجاء . قصد . أخذ . ثقیل . نفیس . حملة بالعصا للضرب أو عدم الضرب . الأمر من « گراییدن » . وبمعنى « گریئنده » مركبة .
- گیرای - أنظر: گرای . لقب ملوك التتار .
- گیراید - قصد . میل . رغبة . عصیان .
- گیرایستن - قصد . رغبة . میل . رجاء . عصیان .
- گیرایش - قصد . رغبة . میل . عصیان .
- گیراینده - قاصد . راغب . مائل .
- گرایید - الماضي من ( گراییدن ) . قصد . میل . رغبة . عصیان .
- گراییدن - رغبة . قصد . میل . محبة . حملة . عصیان .
- گربال - ( معر ) غربال .
- گربز - مکار . محتال . شجاع . ذكي . عالم . كبير .
- گربزی - احتیال . مکر . شجاعة . تعقل . رجولة .
- گربه - قطه . سنور . اسم نبات .
- گربه از بغل افکندن - ( کنا ) ترك المكر والاحتیال .
- گربه چشم - أزرق العين .
- گربه درزندنان کردن - ( کنا ) النهاية في البخل والحسنة .
- گربه سان - ( کنا ) ( ا . فا ) محتال . مکار .
- گربه گون - محتال . مکار .
- گرج - اسم ولاية وتسمى ( گرجستان )
- گرج - کلس .
- گرچند - کل مقدار . ولو أن .
- گرچه - بیت صغير . نقب . بئر . سجن .
- گرچه - لو أن . مع أن . البتة . لا شك .
- گریختن - ( مخه : گریختن ) .
- گرد - غبار . تراب . تدوير . جذر .
- وَأمر ( گردیدن ) . فلك . أحد أسماء الشمس . عبير . نفع .
- فائدة . عكس . غم . حزن . مرور برق . نوع من الصوف .

- گَرْدَ - مبارز . شجاع .  
گَرْدَ - كل شيء بشكل دائرة . مدور .  
أطراف . حوالی . جمع . مدينة .  
دوران . فلك . غم . حلقة . محیط .  
گَرْدَ - الأمر من ( گردیدن ) . وبمعنى  
( گردنده ) مركبة .  
گَرْدَا - حجة . دعوى .  
گَرْدَا - ( غف : گردان ) دوامة الأطفال .  
گَرْدَاب - ( معر : جرداب ) دوامة  
البحر .  
گَرْدَابَاد - اسم مدينة ( المدائن ) التي  
بدأ بينها « طهمورث » وأتمها  
« جمشيد » .  
گَرْداس - ظالم .  
گَرْدَا گَرْد - متوال . متتابع . دائم .  
متعاقب .  
گَرْدَا گَرْدَ - أطراف . جوانب . نواح .  
حدود الشيء .  
گَرْدَان - ( معر . عا : گردان : طوق )  
دوار . محیط الشيء . طوق . نوع  
من المشوي .  
گَرْدَان - ( ج : گَرْد ) بطل .  
گَرْدَانْدَن ، گَرْدَانِیْدَن - تدوير .  
تغيير . تنزه . تغيير . احاطة .  
گَرْدَانْنْدَه - ( ا . فا ) مدور . مغير .  
منزه .  
گَرْدَانِیْدَه - ( ا . م ) نوع من المشوي .  
مدور . مغير .
- گَرْدَ آفتاب - الذرات التي تظهر في  
أشعة الشمس .  
گَرْدَ آلودَه - ملوث بالغبار . ( كنا )  
الشخص حامل أغراضه وأمواله  
ويتجول في الدنيا .  
گَرْدَ آوَر - مجمع . حارس في الليل .  
گَرْدَ آوَرْدَن - جمع . خزن .  
گَرْدَ آوَرِی - جمع . اجتماع . تحصیل  
ضبط .  
گَرْدَ باد - زوبعة ترابية .  
گَرْدَ بادَه - زوبعة ترابية .  
گَرْدَ بان - رئيس .  
گَرْدَ بُر - مثقب خشبي .  
گَرْدَ بر آوردن - ( كنا ) سحق . فقد .  
گَرْدَ بَنْدَن - طوق .  
گَرْدَ پای - أطراف السرير . مكان  
المقعد .  
گَرْدَر - أرض صلبة فوق الجبل .  
أرض كثيرة المرتفعات . مدينة .  
گَرْدُرَان - عظم الفخذ الممتليء باللحم .  
( كنا ) عيش . رفاہية .  
گَرْدِرُو - أطراف . دور . جوانب .  
سبحة لؤلؤية تعلقها النساء على  
صدورهن تفاؤلاً .  
گَرْدِ زابل - ( كنا ) رسم .  
گَرْدِ زُمُود - ( كنا ) عذار .  
گَرْدِش - نزہة . تغيير . تبديل .  
دوران . فسحة .

گردشَب - ( كُنا ) سواد الليل .

گَرْد شَگاه - منزّه .

گَرْد شَنده - حشرات الأرض .

گَرْدَك - ( مصغ : گرد ) خيمة كبيرة

مدورة . خيمة صغيرة خاصة

بالمملوك . لغز . خبز فيه سكر ولوز

وفستق . حجلة العروس .

گَرْد كوه - اسم جبل في ولاية

« مازندران » .

گَرْد گَريبان - قميص . سربال .

گَرْد گَير - شجاع . اسم ابن « افراسياب

گَرْدمانه - أنظر : گردنامه .

گَرْدمُشت - قبضة يد .

گَرْدَن - جيد . عنق ، ( جمعها :

گَرْدنها ) . شجاع . قوي .

صاحب قدرة ( جمعها : گَرْدنان )

گَرْدَنّا - سيخ . أذن العود . دوامة

الأطفال . كل شيء دائري .

گَرْدَنّا - رضفة الركبة .

گَرْدَنّا ج - نوع خاص من المشوي وهو

عبارة عن لحم مغلي في الماء ثم يشوى

بالسيخ على النار ، وأفضل أنواعه

ما كان بالفراخ .

گَرْدَنّا مَه - طلسم ودعاء يستخدمه بعض

الناس حتى لا يسافر محبوبهم أو حتى

لا يتعدوا عنهم .

گَرْدَنّا ن - عظيم . كبير القوم .

گَرْدَنّا نِ نَظَم - ( كُنا ) الشعراء العظام .

گَرْدَنّا ي - الورد الأحمر . عصا يتعلم

بها الأطفال السير . دوامة .

گَرْدَنّا ي چَرخ - ( كُنا ) سماء .

گَرْدَنّ بَسَنَه - ( ا . م ) مطوق

بالقلادة .

گَرْدَنّ بَنَد - طوق . قلادة .

گَرْدَنّ حَارِيدَن - ( كُنا ) اعتذار . تعلل .

گَرْدَنْدَه - ( ا . فا ) مدور . مغير .

منزّه .

گَرْدَنّ زَن - ( ا . فا ) جلاّد .

گَرْدَنّ شِكَن - ( ا . فا ) عاص . جامع

گَرْدَنّ كَش - ( كُنا ) الانسان القوي .

عاص . متمرّد .

گَرْدَنّ كَشانِ نَظَم - ( ف . ع ) ( كُنا )

الشعراء أصحاب القدرة المشهورين .

گَرْدَنّك - أبله . أحق . ديوث .

گَرْدَنّگاه - طريق في قمة الجبل .

گَرْدَنّگَل - أحق . أبله . ديوث .

گَرْدَنّه - شعب متعرج في الجبل .

خشب ضيقة الطرفين عريضة الوسط

يمدّ بها العجّين ( عا : شوبك ) .

گَرْدَنّ نِهَادَن - ( كُنا ) استسلام . اطاعة .

گَرْدَنّ كَرْدَن - ( كُنا ) عصيان . عدم طاعة .

گَرْدُو - جوز .

گَرْدُوّار - حارس . محافظ .

گَرْدُون - دولاب . عجلة كل شيء

يدور حول محوره . سماء . فلك .

خيّط العنكبوت .

گَرزِش - تظلم . تضرع . حزن .  
آنین .

گَرزَمَان - سماء .

گَرزَن - تاج . تاج مرصع کبیر یقال  
ان فيه مئة لؤلؤة ، كل واحدة  
بحجم بيضة العصفور ، وقد انتقل  
هذا التاج إلى كسرى « أنوشیروان »  
گَرزَه - نوع من الثعابين ذو رأس کبیر  
وخطوط ونقاط . عمود

گَرزَه ' گاوپسکر - دبوس « فریدون » .  
گَرزَه ' گاومیش - دبوس « فریدون » .  
گَرزیدن - معالجه .

گَرزیدن - تاج الملوك المرصع . زنبیل .  
گَرَس - جوع . وسخ . صدید . شعر  
مجدد .

گَرَسْت - سکران . طافح . بلع .  
گَرَسْتَن - ( مخف : گریستن ) بکاء .  
گَرَسْتُون - میزان القبان .

گَرَسْتُون - میزان القبان .

گَرَسَنگی - جوع .

گَرَسَنه - جائع .

گَرَسَنه چشم - ( کنا ) بخیل . ممسک .  
فقیر . شحاذ .

گَرَسَنه چشمان کنعان - ( کنا )

إخوة « يوسف » عليه السلام .

گَرَسَنه دل - ( کنا ) حسود .

گَرسیان - « مجهولة الحركات » نوع

من الأحجار يستعمل في الكيمياء .

گَرْدُونِ سِرِشت - ( کنا ) متکبر .  
وقور . غیر موافق .

گَرْدُونِ مینا - ( کنا ) سماء .

گَرْدُونه - دولاب . کل شيء شبهه  
بالدولاب يدور حول نفسه .

گَرْدَه - نوع من الخبز العريض المدور .  
کل شيء مدور . قطعة قماش  
صفراء مدورة كان اليهود يعلقونها  
على البستهم ليمتازوا من المسلمين  
وتسمى ( غيار ) . مجموع . نظر .  
( عربت للمعنى الأول فقط :  
جردقة ) .

گَرْدَه - مسوَدَة النقاشين والرسامين .  
شبيه بالدائرة . مدور .

گَرْدَه - کلیة . مجموع . جملة . وسط .  
جراة .

گَرْدَه آلو - فاکهه شبيهة بالشمس .

گَرْدَه بان - حارس . حام .

گَرْدَه جرخ - ( کنا ) شمس . قمر .

گَرْدَه گَرْدُون - ( کنا ) شمس . قمر .

گَرْدی - استدارة .

گَرْدیدن - تدوير . تغيير . صيرورة .

تنزه . دوران . عصيان . ادراك .

گَرز - الدبوس وهو من الآلات الحربية

القديمة . هراوة . يذ المهراس . ( کنا )

قضيب الذكر .

گَرزَدَن - معالجه .

گَرزَدَن - اشتعال النار .

گرمیوز - اسم أخي « افراسیاب » .  
گرمشاسب - اسم أحد أجداد « رسم  
زال » .

گرمشال - الحيوان الوليد من الثعلب أو  
الذئب .

گرمشپ - أنظر : گرمشاسب .  
گرفت - الماضي من ( گرفتن ) .

طعنة . جرم . جنایة . غرامة .  
مؤاخذه . احتفاظ . ذلك . هز  
الأنامل أثناء العزف . خسوف  
و كسوف . أخذ . توقف . ضبط .  
ذنب .

گرفتار - أسير . مشغول . غلام .  
گرفتاری - أسر . انشغال . شغل كثير .  
گرفت کردن - ( كنا ) إعراض .  
تعديل أوتار الآلة الموسيقية .

گرفتن - أخذ . حصول . اختلاط .  
مسك . منع . استلام . ابتداء .  
تعرض .

گرفته زدن - طعن . ثقب ( كنا )  
كلام بلا طائل .

گرفته شدن - خسوف . كسوف .  
گرفته لب - ( كنا ) الرجل الهاديء .  
گرفته - ثواب .  
گرك - ذنب .

گرك - جرب . حيوان مبتلى بالحرب .  
گركان - ( معر : جرجان ) . اسم  
بلدة .

گرمگانج - اسم بلدة معربها جرجانية .  
گرمگاو - نوع من الأحذية الخفيفة .  
گرمگ آشتی - صلح بنفاق ومكر وحيلة .  
گرمگ آشنایی - ( كنا ) تعارف وعبة  
بنفاق ومكر .

گرمگ بند - ( كنا ) أسير . مشغول .  
خفيف .

گرمگ بند کردن - ( كنا ) خفة . أسر .  
گرمگ گج - قذف القلاع بالحجارة .  
گرمگ دو - ( كنا ) هرولة .  
گرمگ دیزه - لون الذئب .

گرم - من أسماء الله الحسنى وهو  
صانع الصنائع . تحت الملوك . اسم  
قصة في ولاية « آذربايجان » .  
گرمگرم - مهمة من تحت اللسان .  
گرمگ سيمين سم - ( كنا ) غالب .  
قوي .

گرمگ فسونگر - ( كنا ) دنيا . عالم .  
گرمگ مست - سكران . ( كنا )  
المعشوق . الظالم .

گرمگ منیش - منافق . خائن .  
گرمگین ، گرمگین - المصاب بالحرب .  
گرمگنج - دار ملك « خوارزم » .  
گرمگوى - اسم بطل طوراني ساعد  
« افراسیاب » .

گرمگینه - جبة صوفية .  
گرم - حزن . غم . تعب . انشغال  
القلب . قوس قزح .



گرمگاه — وقت الظهيرة . وسط النهار  
حيث تبلغ الحرارة أشدها .  
گرم و سرد — حار و بارد . محنة و راحة .  
صعوبة و ضعف . شدة و رخاء .  
شر و خير .  
گرم و سرد — چرخ — ( كُنا )  
الشمس والقمر والحوادث الفلكية .  
گرمه ييز — منخل ناعم .  
گرمه ويز — منخل ناعم .  
گرم ميخ — مسمار كبير يغرس في  
الأرض لربط الدواب .  
گرمي خونابه — ( كُنا ) كثرة البكاء .  
نحيب .  
گرنج — طي . ثني . عقدة . زاوية . أرز .  
گرنجار — مزرعة الارز .  
گرنج بشير — الأرز بالحليب .  
گرنده — شوكة الحائك ( صيصية ) ،  
گرننگ — حلبة الوغى .  
گرنه — ( مخه : گرنده ) وإلا . وإن لم .  
گرو — شرط . رهن .  
گروبردن — الظفر في المسابقة . التغلب  
في اللعب .  
گروبتستن — اشتراط .  
گروور — واجب . لازم .  
گروور فرناش — واجب الوجود .  
گروزه — مجموع . فئة .  
گروس — شعر أجعد ، وسخ الثياب  
أو البدن . جوع .

گرم — حار . حاد . تعجيل . غم . حزن .  
گرم — سخونة . حرارة .  
گرمائيل — اسم طباط ( الضحاك )  
يقال إنه كان يقدم له شخصان  
ليطبخ من دماغهما طعام ثعباني  
« الضحاك » فكان يطلق واحداً منهما  
ويستعيض عن دماغه بدماغ شاة .  
گرمابان — حمام . حمامي .  
گرمابه — حمام  
گرماني — سخونة . حرارة .  
گرماسنج — ميزان الحرارة .  
گرمآوه — حمام .  
گرمخانه — مكان حار . بيت حار .  
گرم خيز — ( كُنا ) المستيقظ في  
السحر . الصوفي . قائم الليل .  
گرم دلان — ( ج ) العشاق .  
گرم دن — ( كُنا ) عاشق مهجور .  
گرم ران — سريع السير .  
گرم روان — ( كُنا ) المستعجلون .  
العشاق . ضيقو الاصطبار .  
گرم سرد — فاتر . نصف ساخن .  
گرمسير — منطقة حارة . اقليم حار .  
گرمش — حرارة . حمى .  
گرم شدن — تسخين . اثاره .  
گرمك — البطيخ المحرز .  
گرم کردن — تسخين . تحريك .  
ترغيب . ( كُنا ) استعجال .  
حرص . غضب .

- گروغ - کذب .  
 گروکان - قضیب الذکر .  
 گروگان - رهینه .  
 گروگان - مرهون . عبد .  
 گروگر - من أسماء الله الحسنى .  
 گر و نده - ( ا . فا ) مبشر بالدين .  
 گُروه - جماعة . قوم .  
 گروهان - في اصطلاح الجيش قائد  
 كتيبة عددها بين ۱۴۰-۱۷۰ نفرأ .  
 گروهبان - عريف ( رتبة عسكرية ) .  
 گروه - شدگی - اجتماع . اتحاد .  
 گروهه - طابة الخيطان أو العجين أو  
 طابة اللعب . قوم . جماعة .  
 گرویدن - بثّ العقيدة . قبول . اطاعة .  
 ايمان .  
 گروی نامه - عقد الرهان .  
 گرِه - عقدة . مقياس يعادل ۱/۱۶ من  
 الذراع .  
 گرِه - ( معر : جرة ) وعاء . اناء .  
 گرِه بر گرِه - ( كنا ) مشكلة بعد  
 مشكلة . طية فوق أخرى .  
 گرِه بر گوش زدن - ( كنا ) التغاضي  
 عن سماع كلام الشخص . عدم  
 الاصغاء .  
 گرِه بستن - عقد . ربط . تجمد .  
 گرِه پيشانی - عبوس .  
 گرِهجه - عقدة صغيرة .  
 گرِه تن - حلزوني . خيط العنكبوت .  
 گرِه دار - معقد . مشوش .  
 گرِه زار - ممثليء بالعقد .  
 گرِه زدن - ( كنا ) ادخار مال الدنيا .  
 گرِه گرفتن - انعقاد اللسان عن الكلام .  
 تلعم . العجز عن الكلام .  
 گرِه گشا - ( كنا ) حلال المشاكل .  
 مدلل الصعاب .  
 گرِه گوشت - كل غدة في جسم  
 الانسان .  
 گرِهه - عقدة صغيرة .  
 گری - قياس . كيل . مكيال الغلال .  
 جرب .  
 گری - بكاء . ابك . جيد . عقدة  
 الخيط أو الخشب .  
 گریبان - ( حا ) باکیا . منتحبا .  
 گریبان - موقد الحمام . فداء . قربان .  
 گریاندن - إبكاء .  
 گریاننده - ( ا . فا ) باعث البكاء .  
 المبكي .  
 گریبان - لبّة الثوب . فتحة القميص .  
 گریبانی - السربال .  
 گریچ - غرفة صغيرة . زاوية . نقب  
 تحت الأرض . بئر المساجين .  
 گریجه - غرفة صغيرة . زاوية . نقب  
 تحت الأرض . بئر المساجين .  
 حلوی تسمى كعب الغزال .  
 گریختن - فرار . انهزام . هروب .

گريز - جذر وأمر ( گريختن ) . فرار .  
هزيمة . نفور .

گريزان - ( حا ) هارب . هارباً .  
گريزاندن ، گريزانيدن - السماح  
بالهرب . اعطاء فرصة للهرب ،  
گريزها - فار . هارب .  
گريززدن - الانتقال من مطلب إلى  
آخر أثناء الكلام أو الكتابة .  
استطراد .

گريزگاه - مهرب . المكان المناسب  
للهرب . المكان الملائم الذي يمكن  
للمتحدث أو الكاتب الانتقال منه إلى  
غرض آخر .

گريزنده - ( ا . فا ) فار .

گريزيدن - هرب .

گرييان - ( حا ) باکیا .

گريس - مکر . حيلة . تلاعب .

گريستن - بکاء . توجع .

گريستن هوا - ( کنا ) ( ف . ع ) .  
المطر .

گريستنگ - عميق .

گريستنگ - صوت البلب . جلبة  
الدراویش والفرسان .

گريسته - مکر . خداع . تلاعب .

گريش - اسم طير قصير القامة طويل  
الأطراف . سريع العدو .

گريغ - فرار . هزيمة .

گريفتن - أنظر : گريختن .

گريبنده - ( ا . فا ) . باك .

گريوازه - أحجار كريمة كاللؤلؤ  
والعقيق وغيرهما ضمن سمط .

گريوان - جيب الجلباب .

گريودون - خيانة . انكار الوديعة .

گريون - مرض القوباء .

گريوه - جبل . تل .

گريوه - جبل . تل . هضبة .

گريه - بكاء .

گريه پرداز - مثير للبكاء .

گريیدن - بكاء . نحيب .

گيز - مقياس طول يعادل ۱۶ عقدة أو  
ذراع . الأمر من ( گريیدن )

وبمعنى ( ا . فا ) مركبة : غريب

گيز . نبات الطرفا . نوع من الحلويات .

گيز - سن .

گيزا ( ي ) - ضرر . وبمعنى عضاض  
أو قارص أو واخز إذا جاءت مركبة .

گيزالیدن - عض . جور . ظلم .

گيزالیدن - زراعة .

گزار - ميل الحجمام . مبرد . أداء

الدين . تارك . مخطط . لوحة

يرسمها الرسامون على الورق أو

القماش بخط خفيف وعند اكتمالها

يشرعون بالضغط عليها . والأمر

انفس المعنى . نوم . الأمر من

( گزاردن ) ، وبمعنى ( گزارنده )

مركبة : محله متگزار .

- گزارا - مؤدي الحديث . مهية .  
 گزاردن - أداء . وفاء الدين . ترك .  
 گزارده - ( ا . م ) . قرض . دين .  
 مزوك . مؤدى .  
 گزارش - تفسير المنام . شرح العبارة .  
 تفصيل الخبر . قول . أداء الحديث .  
 وضع .  
 گزارش كن - ( ا . فا ) معبر . مفسر .  
 گزارش گر - ( ا . فا ) مفسر المنامات  
 قابل .  
 گزارشين - تفسير المنام . شرح . وضع .  
 گزارش نامه - كتاب تفسير المنامات .  
 گزارنده - ( ا . فا ) قائل . رسام .  
 المؤدي ما عليه .  
 گزاره - تفسير المنام . شرح العبارة .  
 حكاية . زيادة . مادة .  
 گزاره نامه - كتاب تفسير المنامات .  
 گزاريدن - أداء . وفاء الدين . أداء  
 الصلاة . تحدث . اهداء . تقديم .  
 وضع مخطط مبدي .  
 گزار - الاضطراب بسبب ارتفاع  
 الحرارة .  
 گزار ، گزاره - ( معر . ف :  
 جزاف ) . لغو . كلام . بلا معنى  
 ولا فائدة . عبث . كثير . بلا  
 حساب . بلا حد .  
 گزار رنگان - تعجيل . سرعة .  
 گزار كردن - تخريب .
- گزاراف گرفتن - العبث في القول .  
 گزارا فگويى - العبث في الكلام . اللغو  
 في الحديث .  
 گزارافه - لغو . بلا حد . كثير .  
 گزاران - قارص . عاص . في حال  
 القرص أو العض .  
 گزاروه - هودج .  
 گزاريان - مؤلم . قارص .  
 گزاريد - مشتق من ( گزيدن ) . عض .  
 قرص . وخز . عقص .  
 گزاريش - لائق .  
 گزاريش - لائق . عصا تساق بها  
 الدواب .  
 گزاريدن - ( مص ) عض . جور . ظلم .  
 گزارانگسين - حلوى تشبه المن والسلوى .  
 گزر - ( معر ) جزر .  
 گزر - علاج .  
 گزر - معبر . ممر . طريق . رؤيا .  
 گزران - علاج . حيلة .  
 گزرده - علاج .  
 گزرده - معالجة .  
 گزرنامه - كتاب تفسير المنامات .  
 گزريدن - معالجة . البحث عن المعالجة .  
 گزريش - معالجة .  
 گزك - مزه . الشيء الذي يغير من  
 الذائقة . فرصة . وقت مناسب  
 للعمل . برودة .

گَزَلِك ، گَزَلِك - سكين صغيرة  
 ذات قبضة طويلة .  
 گَزَم - شجر الطرفاء .  
 گَزْمَه - حارس الليل .  
 گَزَن - شفرة الاسكافي . از ميل .  
 گَزَنده - ألم . خسارة . ضرر . آفة .  
 محنة . الاصابة من عين الحسود .  
 گَزَنده - الحشرة التي تقرصُ أو  
 تعض .  
 گَزَنِي - رطب ويابس عامةً والطين  
 الرطب واليابس خاصة الذي يظهر  
 في فصل الشتاء .  
 گَزِيَت - ( معر : جزية ) جزية  
 وخراج .  
 گَزِيْد - الماضي من ( گَزِيْدن ) : عض .  
 هدية . تحفة . رشوة . جزية . اسم  
 لعبة .  
 گَزِيْد\_گَر - ( ا . فا ) محصل الجزية  
 والخراج .  
 گَزِيْد\_گِي - لسع . لدغ . عض .  
 گَزِيْدن - وخز . لسع . عض . قطع .  
 خوف . توهم .  
 گَزِيْدن - ( مص ) . قبول . انتخاب .  
 اختيار . فضل . ترجيح . تفضيل .  
 گَزِيْدَه - ( ا . م ) منتخب . مقبول .  
 مفصول .  
 گَزِيْدَه - ( ا . م ) معضوض .  
 مقروص . ملسوع .

گَزِيْر - عسس . بطل .  
 گَزِيْر - علاج .  
 گَزِيْنش - قبول . انتخاب . فصل .  
 استحسان .  
 گَزِيْن - الأمر من ( گَزِيْدن ) . وبمعنى  
 ( گَزِيْننده ) متصلة : خلوت  
 گَزِيْن .  
 گَزِيْن\_کَرْدن - الانتخاب . الاختيار .  
 گَزِيْننده - ( ا . فا ) منتخب . قابل .  
 فاصل .  
 گَزِيْنه - منتخب . مقبول .  
 گَزِيْنه - مطرقة . نوع من القماش  
 الغليظ يلبسه الفقراء والمساكين .  
 ( معر ) خزينة .  
 گَزِيَه - ( معر : جزية ) جزية . خراج .  
 گَزَار - حوصلة الطير .  
 گَزَاژ - حوصلة الطيور .  
 گَزَد\_هَم - اسم بطل ايراني .  
 گَزَم - شجرة البق . حزن . ضيق  
 النفس .  
 گَس - المزة الناتجة عن أكل الفواكه  
 غير الناضجة .  
 گَسار - محتمل . الأمر من ( گَسارْدن )  
 وبمعنى ( گَسارنده ) مركبة :  
 غمگسار .  
 گَسارْدن - أكل . شرب الحمرة .  
 اغتمام . تحمل . وتلفظ : کَسارْدن .  
 گَسارنده - شارب الحمرة .

گسسته نور - ( ف . ع ) ( کنا ) .

هلال . كأس من الذهب والفضة .

گسِل - مقطوع . محرر . جذر

وأمر ( گسلاندن ) : وبمعنی

( گسلانده ) مركبة : پیمان گسل .

گسلاندن - قطع . تقطیع .

گسلاننده - ( ا . فا ) قاطع . ممزق .

گسلیدن - تقطع . تقطیع . انقطاع .  
انفصال .

گسلیده - ( ا . م ) مقطوع .

گسن - جوع .

گسنامار - الغاية في الجوع .

گسنه - جائع .

گسی - وداع . دفع . ارسال . اجازة .

گسیختن - ( مصر ) تقطع . تقطیع .

گسیخته - ( ا . م ) . مقطوع .  
مفصول .

گسِل - جار . مرسل . وداع .

گسِل کردن - جري . ارسال شخص  
في مهمة .

گش - حسن السير بدل وتكبر .  
وسوسة . مزاحمة .

گش - بلغم .

گش - قلب .

گشا - جذر وأمر ( گشادن ) .

وبمعنی ( گشاینده ) مركبة : گره

گشا : حلال العقد .

گسنت - قبيح . رديء . مفضوح .

گسناخ - جسور . وقع . جريء .

متهور . شجاع .

گسناخ دست - ( کنا ) ماهر .

جلد . سريع العمل .

گستر - فارش . منبسط . منتشر .

وسادة . غلاف . الأمر . من

( گستردن ) وبمعنی ( گسترانده )

مركبة : داد گستر .

گستراندن ، گسترانیدن - فرش .

بسط . توسع . انتشار .

گستراننده - فارش . باسط .

گستراندن - فرش . مد . بسط . انتشار

توسيع .

گسترده - ( ا . م ) . مهد . مفروش .

مبسوط . منشور .

گسترش - كل ما يمكن بسطه ومده .

سجاد .

گستراننده - ( ا . فا ) فارش . مهد .

گسنه - بحر الدواب .

گستی - خشونة . قبح .

گسیختن - كسر . تمزيق . دفع .

انفصال . تحرير .

گسیستن - قطع . فصل . كسر . تحرير .

گسسته - ( ا . م ) . مقطوع . مفصول .

گسسته مهار - ( کنا ) . الشخص

بلا قيد . خلیع العذار .

گَشَادَن - وسیع . الماضي من ( گشادن )  
فتح . ظفر . انبساط . رمي النبل  
من القوس . مفتوح . عريض .  
گشادَن - اطلاق سراح .  
گَشَادَنَامَه - حکم أمر . منشور .  
عنوان کتاب أو عنوان رسالة .  
گشادَه - ( ا . م ) مفتوح .  
گشادَه دِل - ( کنا ) کریم . واهب .  
سخي . سرور .  
گشادهرُو - بشوش .  
گشاده زَبَان - ( کنا ) فصیح . بلیغ .  
طلق اللسان .  
گشادَه مَشْرَب - ( ف . ع ) . سعيد .  
سرور .  
گشاده هِنْگامان - ( کنا ) الفصول  
الأربعة .  
گشایش - اطلاق سراح . وسعة .  
گشایَنْدَه - ( ا . فا ) فاتح . مطلق .  
گَشْت - ( مص ) الماضي من ( گردیدن )  
وبمعنی صار في مقام ( شد ) .  
حک . محو . بيطیخ : حنظل .  
رؤیا .  
گَشْتَا - جنة .  
گَشْتَناسَبْ - كان ملكاً ووالد  
« اسفندیار » يقال انه حکم ۱۶۰۰  
سنة . اشتهر الدين الزردشتي بزمانه ،  
ودخل فيه ، وعندما قتل « زردشت »  
أخذ مكانه بنشر دعوته .

گَشْتَن - دوران . تحول . تدوير .  
تنزه . صيرورة . انعكاس .  
گَشْتَن - طی . انحاء .  
گَشْتَنَه - ( ا . م ) ملفوف . مدور .  
گَشْتِي - حارس . خفير .  
گَشْتَن ، گَشْن - کشن - کثیر . وافر .  
گَشْتَن - مذکر . ذکر النخيل . فحل .  
گَشْتَنگی - جوع .  
گَشْتَنَه - جائع .  
گَشْتَنِي - قفز الحيوان الذکر على الانثی .  
مجامعة .  
گَشْتَنِيْزْ حَصْرَم - ( ف . ع ) ( کنا )  
نبیذ العنب .  
گَشُوْدَن - اطلاق سراح . ترك .  
فتح .  
گَشُوْدَه - ( ا . م ) مفتوح .  
گَشِي - سرور . سلامة .  
گُفْت - قول . لفظ . کلام . بیان .  
الماضي المفرد الغائب من المصدر  
( گفْتَن ) .  
گُفْتار - قول . کلام . تقرير . بیان .  
فصل .  
گُفْتَنگو - نحدث .  
گُفْتَن - القول . التحدث . أداء الحديث  
بیان .  
گُفْتَنوگو - محادثة . مجادلة .  
گُفْتَن وِشْنِید - سؤال وجواب .  
مکالمه . مشاوره .

گل آگین کوڈن - ( کنا ) ملء قدح  
النبیذ تماماً .

گل آلودہ - معکّر . ملوث بالوحل .  
ماء ملوث .

گل ادریس - نوع من الأزهار الجميلة  
بشكل العنقود ، ألوانه : الأحمر  
الفاتح والأبيض والبنفسجي ويشبه  
المنثور .

گل استیکانی - اسم نوع من الأزهار .  
گل افشان - نائر الورد . اسم مرض .  
گل آندام ، گلندام - لطيف البدن .  
الشخص ذو البدن اللطيف كورق  
الورد .

گلبار - اسم مدينة .

گلباغ - حديقة . جنة .

گلبنانگ - الأصوات المنبعثة من الجنود  
أثناء الحرب .

گلبرگ - ورق الورد .

گلبن - شجرة الورد .

گل بهمن - نوع من الأوراد ينبت  
شتاء بين الثلوج في الجبال  
والغابات ولهذا سمي ( ورد بهمن )  
وبهمن اسم شهر في الشتاء .

گل پارسی - اسم ورد شديد الاحمرار  
ويسمى ( گلنار پارسی ) أيضاً .

گلپاینگان - اسم مدينة في عراق  
العجم معربها : ( جربادقان )

گلپهر - الأرضي شوکي . خرشوف .

گفتہ - ( ا . م ) لفظ . كلام .

گل - ( معر : جل ) . ورد . لون  
أحمر . بياض العين .

گل - طين .

گللاب - ( معر : جلاب ) ماء الورد  
( المقطر من الورد الجوري ويسميه  
الفرس گل محمدی ) .

گلبناش - القمقم الذي يبخّ به ماء  
الورد .

گلبنون - أزهار مزركشة نافرة  
تخاط فوق الثياب .

گلبنگیر - قاطف الأزهار .

گلابی - إجماص . كثرى .

گللاج - حلوى القطائف .

گللاه - قميص . قد تكون هذه الكلمة  
مفرسة عن ( غلالة ) أو بالعكس .

گلاندن ، گلانیدن - نثر . هز . نفص .

گلاننده - ( ا . فا ) هاز . نافص .  
ناثر .

گلایوز - معلق .

گلایوزشدن - التعلق بثياب الشخص .  
تعلق الشخصين ببعضهما أثناء  
تضاربهما .

گللاه - أسود .

گل آشی - الورد الأحمر . الورد  
السوري .

گل آذین - الهيئة التي تثبت عليها  
الورقة على الشجر .



گلزار - روضة الأزهار . اسم لحن موسیقی .

گلزار - مکان موحل .

گل زرد - الورد الأصفر .

گل زریون - اسم ولایة فیما وراء النهر واسم نهر فیها .

گلست - طافح .

گلستان - روضة الأزهار . اسم کتاب سعدی شیرازی المشهور .

گل سرخ - الورد الأحمر . ( کنا ) الشمس .

گل سرسبد - الورد المنشور فوق السلة . ورد جمیل وموزع . ( کنا ) شخص عزیز .

گل سفید - حجر الکلس الأبيض .

گل سوری - الورد الأحمر . الورد نارې اللون .

گلشاه - اسم « کیومرث » ووجه تسميته لأنه لم یکن فی زمانه غیر الماء والتراب . ویقول آخرون إن « کیومرث » هو آدم علیه السلام الذي خلق من الطین .

گل شدن - ( کنا ) ظهور . افتتاح . نهاية العظمة .

گلشکر - مربی الورد .

گلشن - روضة الأزهار . بستان تغزر فيه الأزهار .

گل پیاده - تسمى بها أنواع الزهور قصيرة الأشجار أمثال الرجس - وغيرهما .

گل پیرا - بستانی .

گل تر - الزهرة الجديدة الطرية . ( کنا ) عارض الحلوين . يد المحبوبين .

گل جالیز - أنظر : گلگ .

گل جعفری - ورد أصفر غیر طيب الرائحة .

گلجهره - ( کنا ) جمیل الوجه . صبیح .

گلچین - ( ا . فا ) قاطف الزهور . گلچینی - قطوف .

گل حجر - ( ف . ع ) نار .

گل حنا - نوع من الأزهار الأبيض أو البنفسجي أو الأحمر الفاتح .

گلخانه - المكان المخصص لحفظ الأزهار فی الشتاء .

گلخن - أتون الحمام .

گلخنی - حمامي .

گلدان - مزهرية من الخزف أو من المعادن .

گلدهسته - باقة ورد . منارة . مثذنة .

گلرُخ - ( کنا ) جمیل الوجه . صبیح . مورد الوجنتين .

گلرنگ - بلون الورد الأحمر .

گل ریزان - نثر الأزهار علی رؤوس العرسان أو الأبطال .

گلشنِ قدس - ( کنا ) عالم الجبروت  
والسما والعلا .

گلغجہ - کر کرۃ الخاصرة للإضحاک .

گلغفر - طیر السلوی .

گلغفر - بناء . معمار .

گل غنجه - مسحوق الزينة الأحمر .

گل غنّده - طابة القطن المغزولة .

گلغام - بلون الورد . ( کنا ) معشوق .

گلگک - ( مصغ : گل ) . اسم عشب .

نجريح .

گلنکار - بستانى . قاطف الأزهار .

صباغ .

گلنکار - عامل البناء .

گل کاغذی - ورد مصنوع من الورق .

نوع من الأزهار اللطيفة الذي ينمو

على الجدران .

گل کُلم - قرنيبط .

گلکوبی - الدعس على الأزهار .

گل کوزه - زهرة النسرین . زهرة

الرجس .

گلگشت - التنزه في الحدائق .

گل گلاب - الورد الأحمر .

گلگون - بلون الورد الأحمر . اسم

علم .

گلگون چرخ - ( کنا ) سماء .

گلگوفه - وردية اللون . بلون الورد .

كالورد . حمرة الحد .

گلگیر - آلة لإطفاء الشمعة .

گلמר - نوع من الأزهار طيب

الرائحة .

گل مریم - ( ف . ع ) نوع من الورد

الأبيض .

گل مُهره - كل طابة مصنوعة من

الطين . الكرة الأرضية . ( کنا )

الانسان .

گل میخ - نوع من المسامير عريض

الرأس .

گل میمون - ( ف . ع ) نوع من

الأزهار يسمى ( فم السمكة ) .

گلنار - ( معربها : جلنار ) . نور

الرمان . وهي مركبة من ( گل +

أنار ) .

گلنک - سور القلعة . مکسر . ملوث

بالطين .

گلنده - قبة . فاجر .

گل نشاط - ( ف . ع ) . نبیذ أحمر .

گل نقس - ( ف . ع ) ( کنا ) .

طيب الرائحة . جلاوة الكلام .

گللو - الحلق . عتق .

گلو بستہ - صامت . سکوت .

گلوبندہ - عقد . قلادة .

گلوبنده - أکول . نهم .

- گلو سوز - طعام حلو يجرح الحلقوم .  
كل شيء كثير الحلاوة .  
گلو گاه - حلقوم .  
گلو گير - اللقمة الكبيرة التي يصعب بلعها .  
گلوله - كل شيء كالطابة . كطابة الخيطان . رصاصة . قنبلة .  
گلوئند - كل ما يرسل كهدية أو تحفة .  
مجففات معلقة بالخيوط كالتين مثلاً .  
گلووه - فتحة القرن .  
گلوي آسيا - الثقب الذي يسكب منه القمح إلى حجر الرحي .  
گليه - شكايه . عتاب . أنين .  
گله - قطع الأنعام . جماعة . فوج .  
گله - زلف المعشوق .  
گليه - شكايه . حبة العنب المفصولة عن العنقود . شعب بين جبلين .  
گله بان - راعي الأنعام .  
گله دوست - وجع الحلق .  
گله مند - معاتب . شاك .  
گليجه - فواق . قرص الشمس .  
قرص القمر . فطائر من السمن والدقيق .  
گليز - لعاب الفم .  
گليزه - ابريق الماء الخزفي . جرة .  
گليگر - بناء .  
گليم - نوع من البسط القطنية أو الصوفية ليس لها وبر .
- گلين - الطين . كل شيء مصنوع من الطين .  
گلين - ( تر ) عروس .  
گل يوسف - ( ف . ع ) زهرة عرف الديك .  
گلبيون - نوع من الأقمشة ذو سبعة ألوان .  
گم - غير واضح . مفقود . ضائع .  
گمار - الجذر والأمر من ( گماشتن ) .  
گماردن ، گماريدن - تعيين على رأس العمل . تفويض . اصطكاك الأسنان وقت الغضب .  
گمارنده - ( ا . فا ) . المسؤول عن تعيين الأشخاص في أعمالهم .  
گماشتن - تفويض . ترخيص . تعيين . انتخاب .  
گماشته - ( ا . م ) . معين على عمل . مأمور . مقرر . وكيل . كاتب .  
گمان - ظن . خيال . حدس . فرض . احتمال . فكر .  
گمانه - ظن . فرض . حدس . شك .  
گمانى - شكى . وهمي . احتمالي . حدسي .  
گمانيدن - الظن . الحدس . التخيل . التفكير .  
گمراه - ضال . المنحرف عن طريق الصواب . متحير . وقع . متهور .

- گمراه کردن - إغواء . إضلال . تهویر .  
 گمرك - ( تر . نصر ) . المكوس . الجمركية .  
 گمست ، گمست - نوع من البلور أحمر اللون أو أصفره . نوع من الجواهر الرخيصة .  
 گم شدن - انعدام . فقدان . اختفاء . ضياع .  
 گم شده لب دریا - ( کنا ) . الذي لا يعرف السباحة ، ويفرق في الماء .  
 گمناام - خامل . غير معروف . ليس له ذكر . مجهول الهوية . بلا اسم أو علامة .  
 گمیختن - تبول .  
 گمیز - بول .  
 گمیزدان - مثانة .  
 گمیزدن - تبول .  
 گین - تأتي مركبة فتعطي معنى صفة أو صاحب : شرمگن .  
 گناه - عمل سيء . آثم . معصية . خيانة . عصيان .  
 گناه بخش - عفو . غفور .  
 گنا هكار - آثم . مجرم . مقصر .  
 گنا هكارى - تقصير . عصيان .  
 گنبده - قبة . برج . محراب .  
 گنبد آب - ( کنا ) حباب الماء .  
 گنبد آفت پذیر - ( ف . ع ) ( کنا ) سماء .  
 گنبد آزرقي - ( ف . ع ) . ( کنا ) سماء .  
 گنبد أعظم - ( ف . ع ) . الفلك الأعظم الذي هو فلك الأفلاك . العرش الأعظم .  
 گنبد چار بندنه - ( کنا ) سماء باعتبار أن لها أربع نقاط ( المشرق . المغرب . الشمال . الجنوب ) . دنيا ( لنفس الاعتبار ) .  
 گنبد دولاب رنگ - ( ف . ع ) ( کنا ) . سماء .  
 گنبد كبود - ( کنا ) سماء .  
 گنبد گل - برعم الزهرة . ( کنا ) كأس ذهبية .  
 گنبد لاجوردی - ( کنا ) السماء .  
 گنبد گل - برعم . ( کنا ) كأس ذهبية .  
 گنبد معتبر - ( ف . ع ) شعر المعشوق .  
 گنبدي - قبة . خيمة صغيرة . قفز .  
 گنج ، گنججا - وسعة . قدرة . استعداد . قابلية . توسيع شيء في آخر ضيق . اتساع . حصة .  
 گنج - ( معر : كنز ) . كنز . خزانة . ذخيرة . مخزن .  
 گنج - متحير . متكبر . متجبر .

گنجار ، گنجاره — حمرة الزينة .  
گنجاندن ، گنجاییدن — ادخال شيء  
في آخر . توسيع شيء في مكان .  
گنجاننده — ( ا . فا ) المدخل شيئاً في  
آخر .

گنجانیده — الشيء المعطى له مكان .  
گنجایش — وسعة . اعطاء مكان  
لشيء . اتساع . قابلية .

گنج افراسياب — اسم کتر کان  
« افراسياب » خبأه واكتشفه « پرويز » .  
وهو الكتر الرابع من كنوز « پرويز »  
الثمانية وهي ( گنج عروس ،  
گنج بادآورد ، ديبه خسروى ،  
گنج افراسياب ، گنج سوخته ،  
گنج خضرا ، گنج شاد آورد ،  
گنج بار ) .

گنج الهی — ( ف . ع ) . ( کنا ) .  
قناعة . كلام الله .

گنج بادآورد — الكتر الثاني لخسرو  
پرويز ، وقد كان كتر قيصر الروم  
محمولاً في السفن فجرفته الرياح  
حيث « خسرو » كان مخيماً فحملة  
إلى بلاده . الكتر الذي يأتي بدون  
تعب . اسم لحن من ألحان « باربد » ،  
يقال : لما حصل « پرويز » على هذا  
الكتر ألف باربد هذا اللحن ابتهاجاً .  
گنج حکيم — ( ف . ع ) اشارة إلى  
الفاتحة في القرآن .

گنج خاکي — ( کنا ) آدم وأولاده .  
گنج خضرا — ( ف . ع ) . من كنوز  
« پرويز » . أنظر : گنج افراسياب  
گنج دار — اسم لحن . خازن .  
گنجدان — خزانة . مخزن .

گنج ديبه — أنظر : گنج افراسياب .  
گنج روان — ( کنا ) اسم کتر  
« قارون » .

گنج سوخته — أنظر : گنج افراسياب .  
اسم أحد ألحان « باربد » الثلاثين .  
گنج شاد آور — أنظر : گنج افراسياب  
گنجشک — عصفور . فرّوج .

گنج عروس — ( ف . ع ) . اسم  
الكتر الأول من كنوز « خسرو  
پرويز » . اسم أحد ألحان « باربد » .  
گنجفه — ( معر . عا ) ورق اللعب .  
گنج گاو — اسم کتر من كنوز « جمشيد  
وقد اكتشف في زمان « بهرام گور »

يقال إنه بينما كان فلاح يسقي  
أرضه وجد ثقباً واسعاً وصوتاً  
عجيباً يصلر عنه فأعلم « بهرام »  
بذلك فأمر بالكشف فوجدوا  
جاموسين من الذهب عيناها من  
الباقوت قد امتلأ بطناهما جواهر  
وذهباً كتب على كل ذلك اسم  
( جمشيد ) . فأمر « بهرام » أن  
توزع على المستحقين من الشعب .  
اسم أحد ألحان « باربد » .

گنجور ، گنجور - خازن . ثري .  
غني .

گنججه - صندوق . اسم مدينة بين  
« تبريز » و « شيروان » ولد فيها  
الشيخ « نظامي » . حمار أبر .

گنجيدن - اتخاذ مكان الشيء .  
گنجيده - المتخذ له مكاناً .

گنجينه - ( معر ) خزانة . خزينة .  
محصول . خراج .

گند - رائحة نتنة .  
گند - خصية .

گندا - رديء الرائحة . كل شيء  
يرسل رائحة نتنة .

گند آب ، گندابه - ماء آسن و نتن  
الرائحة . مكان تتجمع فيه المياه  
الوسخة .

گندآور - شجاع . بطل . قائد الجيش .  
گند يديستر - خصية كلب البحر .

گند زدا - الدواء ضد العفونة -  
والمكروبات .

گند زدايي - انعدام الروائح المتعفنة  
بواسطة الأدوية الملائمة .

گنديش - كو كرد .  
گندك - كو كرد . بارود .

گندم - قمح .  
گندم با - حساء بالقمح .

گندم رنگ - قمحي . اسم اللون .  
گند مغزی - ( كنا ) تكبر . حديث

تكبر يصدر عن أشخاص منحرفي  
المزاج .

گندگون - حنطي اللون . أسمر .  
گندمه - ثولول .

گنده - كبير . خشن . غليظ . طابة  
قطن . ثولول .

گنده - رائحة نتنة . كل شيء له  
رائحة عفنة .

گنده پير - المرأة العجوز .  
گنده دماغ - ( كنا ) متكبر . مغرور .

گنديدن - تعفن .  
گنديده - ( ا.م ) فاسد . نتن .

گنگ - اسم معبد للأوثان في « تركستان » .  
اسم نهر كبير في الهند ( الفانج )

يفتسل فيه الهنود ويرمون رماد موتاهم  
فيه اعتقاداً بقدسيته . كل شيء

مقوس وأعوج ومحدب . اسم جبل .  
اسم بلدة شرقي « خطا » حسن .

جميل . اسم القبلة الأولى والتي  
كانت ( القدس ) .

گنگ - أبكم . المجاري الفخارية .  
گنگار - تقال للحية التي خلعت ثوبها

حديثاً .  
گنگ بهشت - اسم قلعة بناها

« الضحاك » مقابل مدينة « بابل » ،  
وفيها بئر « هاروت وماروت » .

اسم بلدة في حدود مشرق  
« تركستان » ينسب اليها الجمال .

گوارش - عملية الهضم والامتصاص في المعدة والأمعاء . نوع من الحلوى .  
گوارون - مرض جلدي ( القوباء ) .  
گواره - مهد . قطيع البقر . عش الزنبور .

گواز - عصا ضخمة لهش الأنعام .  
گواژ ( ۴ ) - تجريح . طعنة . مزاح .  
گواش - صفة . لون .  
گواشمه - ذيل الثوب . مقنعة النساء .  
گوال - ( معر : جوال ) جوالق . نمو . جمع . ذلك .

گواله - ( معر : جوال ) جوالق . كيس .

گوالیدن - نمو . جمع .  
گوالیده - ( ا . م ) نام .  
گوانجی - بطل . شجاع . قائد .  
گوانگله ، گوی انگله - عروة . حلقة . ( کنا ) شمس .

گواه - شاهد . دليل . مطلع . ذكي .  
گواهی نامه - شهادة بتمام التحصيل .  
گوباره - قطيع الجواميس .

گوپان - راع .  
گوت - كفل .  
گوجه - جانرك .

گوجه فرتگی - بندورة . طماطم .  
گوچاه - مكان غير عميق .  
گوچی - مكان عميق .  
گود - عميق .

گنگل - مزاح . تمسخر . هزل . ظرافة .

گنگلاج - الكن .  
گنه - ( مخف : گناه ) جرم . ذنب . جنایة .

گنهكار - مجرم . شرير . مفسد . مذنب . جان .  
گنيز - أكل . نهم .

گو - جذر وأمر ( گفتن ) . وبمعنى ( گوینده ) مركبة . صغير . عروة القميص .

گو - شجاع . مبارز . أحسن . محتشم . عظيم . أرض منخفضة . ثور . بقرة .

گو ( ی ) - كل شيء مدور كالطابة . طابة من الكوتشوك . زر .

گو - أنظر : گود .  
گوا - ( مخف : گواه ) شاهد .

گواچو ، گواچه - مرجوحة تعلق في الأشجار يمرح عليها الأطفال في العيد .

گوار - كل شيء سهل البلع أو سهل الشرب . سائق .

گوارا - كل غذاء لذيد الطعم سهل البلع سريع الهضم . سائق .

گوارد - يهضم . ينهضم .  
گواردن ، گواریدن - انهضام الغذاء في المعدة .

- گودال - مكان عمیق . أرض منخفضة .  
گودَر ( ۴ ) - نوع من البط . ( معر :  
جؤذر ) عجل . ولد الربوب .  
گوز - عابدو النار وهم الزردشتيون .  
مجوسي . قوم من كفار الهنود .  
ملحد . كافر .  
گور - حمار الوحش . صحراء .  
شراب . ( معر . عا : جورة )  
قبر . مرقد .  
گور ، گورختر - حمار الوحش .  
لقب الملك « بهرام » الذي ربي في  
الجزيرة العربية قبل الاسلام . نبذ .  
سرور .  
گوراب - اسم مدينة . ميدان الخيل .  
قبة تنصب فوق القبور . سراب .  
( معر . عا ) جورب .  
گورابه - اسم موضع كان يدفن فيه  
آباء « رسم » . قبة فوق القبور .  
گورَب - ( معر . عا ) جوراب .  
گورستان - مقبرة .  
گوز شكاوته - سارق الأكفان .  
نابش القبور .  
گوزكن - حفار القبور .  
گوز - ( معر ) جوز .  
گوز - ( غنة : گوزن ) وعل .  
گوزغَه - ( معر : جوزقه ) جوزة  
القطن .  
گوزك - كعب الرجل .
- گوز گانی - جلد الماعز . ساختیان .  
گوز گند - كلام تافه لا قيمة له .  
گوزن - وعل .  
گوزَه - ( معر : جوزة ) غلاف  
الحشخاش أو القطن .  
گوزه شکسته - ( کنا ) سماء .  
گوز - أنظر : کوز .  
گوساله - عجل . ولد الفيل أو الحمل .  
( کنا ) الفتى قليل العضل .  
گوساله فلک - ( ف . ع ) ( کنا )  
برج الثور .  
گوسپند ، گوسپند - غم .  
گوسپند کشان - يوم عيد الأضحى .  
گوش - أذن . زاوية . اسم الملاك  
الموكل على مهمات خلق العالم .  
اسم اليوم الرابع عشر من كل شهر  
شمسي . نظر . منتظر . انتظار .  
حفظ . محافظة .  
گیوش - اسم المصدر من ( گشتن )  
القول . التكلم .  
گوشاب - ( معر : خشاف ) نوع من  
الشراب المرطب .  
گوشاسب - رؤيا . احتلام . كابوس .  
غلام .  
گوشان - عصير العنب .  
گوشانه - زاوية . مكن .  
گوش آوای - سريع الفهم .  
گوش افتادن - ( کنا ) طرش الأذن .



گوش داشتن - توجه . ( کنا ) رؤیا .

حفاظ . نظر . مواظبة . سماع .

گوشزد - ( کنا ) کلام یسمع لأول مرة .

گوش مَرای - الشخص الذي يفهم

كل ما يسمع

گوشك - اللوزتان . ( مصغ : گوش )

گوش كرد - الماضي من ( گوش

کردن ) سمع . حفظ . رأى وعى .

گوش كردن - استماع . احتفاظ .

گوش گشتن - سماع الكلام والتوجه إليه .

گوش مال - تأديب . سياسة . تربية .

گوشمالی - . فرك الأذن كناية عن التنبيه والتأديب .

گوشماهی - صدف . كأس مصنوعة من الصدف .

گوش نهادن - ( کنا ) استماع الكلام والتوجه اليه . ترك .

گوشوار - كالأذن . زاوية الايوان . شرفة . قرط . حلقة الأذن .

گوشواره - حلقة . قرط . خلاصة . التطريز حول العمامة .

گوشواره فلك - ( ف . ع ) هلال .

گوشه - طرف . زاوية .

گوشه جام شیکسته - ( کنا ) هلال .

گوش بدر - منتظر .

گوش بُر - ( کنا ) محال .

گوش برداشتن - ( کنا ) انقطاع الأمل بالانتظار . یأس . صرف

النظر عن الانتظار .

گوش بردَر داشتن - ( کنا ) انتظار .

گوشت - لحم .

گوشتاب - قرص الأذن للتأديب .

گوشتاسپ - احتلام . منقار الطيور .

گوشت آهَنج - ملقط اللحم من القدر .

گوشت بر - سمین . غليظ .

گوشتخوار - الحيوان المفترس الذي طعامه لحوم الحيوانات .

گوشتخواران - الحيوانات المفترسة .

گوشت رُبا - طير شبيه بالغراب .

گوشت رفته - نحيف .

گوشت فروش - ( ا . فا ) لحام . قصاب .

گوشت كوب - مهراس خشبي تدق به اللحوم .

گوشت خاریدن - ( کنا ) توقف . مکث . فکر .

گوشت خَرك - حشرة ذات عشرات الأرجل .

گوشدار - حارس . محافظ . الأمر من نفس المعنى .

گوشه دار - كل شيء له زاوية . كلام فيه تجريح .

گوشه گوشه - من طرف إلى طرف . گوشه گير - متزو . زاهد . وحيد . گوشيار - اسم حكيم مشهور كان استاذ « ابن سينا » .

گوشیدن - استماع . گوک - عروة . ثؤلول . عجل . گوگار ، گوگال - خنفساء . گوگرد - كبريت . گول - ابله . جاهل . أحمق . مكر . حيلة . بوم .

گولانج - نوع من الحلوى . نوع من الخبز الحلو . گولخن - موقد الحمام .

گوله - ( معر . عا : جلة وگلة ) كرة معدنية يلعب بها أو تطلق من المدفع أو المنجنیق . شرنقة الحرير . گون - لون . طرز . قاعدة . قانون . صفة .

گوناه - لون . صفة . حمرة النساء . قاعدة . قانون .

گوناهگون - ملون . منوع . أقسام . گيونيچى - عزيز . شجاع . بطل . گونه - وجه . طرف واحد من الوجه . خد . لون . نوع . طراز . جنس . مكر . كل طرف من الأطراف . الكفل .

گونه گون - أجناس مختلفة . منوع . گونى - قماش سميك خشن تصنع منه الأكياس .

گونیا - مثلث قائم الزاوية . گوواره - مهد . قطع الجوميس . گوهر - لؤلؤ . حجر كريم . تطلق على الجواهر ( معربها : جوهر ) . ( كنا ) أصل . ابن . ذات . عوض . بدل .

گوهر آسمان - ( كنا ) أصل وجرم السماء . كواكب .

گوهر آکين - كل شيء مرصع بالجواهر . ( كنا ) بطل . شجاع . گوهرقر - ( كنا ) دمع العين .

گوهر شکستن - ( كنا ) التنازل عن الحكم والمنصب . ضحك . گوهرگر - جوهرى .

گوهرى - بائع الجواهر . صاحب الأصل . ذاتي .

گوهریدن - تبديل . تعويض . گوى - زر . كرة . جذر وأمر ( گفتن ) .

گویا - ( ا . فا ) متكلم . متحدث . لسان . ظاهراً . غالباً . مطرب . محتمل . مثل .

گوی زر - ( كنا ) شمس . گویس - علبه الحليب واللبن . گوی سیم - ( كنا ) قمر .

گیتی آفرین — خالق دنیا . الله تعالى .  
گیتی پڑوه — طالب دنیا . ( کنا )  
ملك .

گیتی دار — صاحب دنیا . ملك .  
گیتی گُشای — فاتح العالم . سائح .  
شمس .

گیتی نورَد — فاتح العالم . سائح .  
شمس . ( کنا ) الاسکندر .  
جواد .

گیج — حیران . قليل الذكاء . تائه .  
متکبر .

گیجیده — حیران . تائه .  
گیر — الجذر والأمر من ( گرفتن ) .  
وبمعنی ( گیرنده ) مركبة .  
گیرا — سعال . جاذب . آخذ .

گیرخ — الرجل المصنوع من الخشب  
يستخدم لسند الكتب قديماً وقت  
قراءتها .

گیرنده — ( ا . فا ) آخذ . جذاب .  
ملرك .

گیرودار — ( کنا ) فترة . انشغال .  
حكم .

گیره — سلة . علبة توضع فيها الأشياء  
الصغيرة . أبارة . قارصة الحداد .  
گیس ، گیسو — ذائبة . صغيرة  
( ج : گیسوان ) .

گیل — اسم ولاية في « تبرستان » ولغة  
القوم فيها . اللغة الكيلانية .

گوبنده — ( ا . فا ) قائل . متکلم .  
لسان . مطرب . قصاص .

گه — ( مخف : گاه ) وقت . زمان .  
سریر الملك . البوتقة التي يصهر فيها  
الذهب والفضة . مقام . اسم مكان .  
وقت .

گهان — ( معر : جهان ) دنیا . عالم .  
گهر پاره — قطعة من الجواهر .  
گهر پَرور — صدف .  
گهر گُستَر — أبي . نبیل . ناصح .  
واعظ .

گهنگیر — الحيوان الغافل . الجواد الذي  
يفغو بين الحين والحين .  
گهنبار — عبارة عن ستة أيام خلق الله  
فيها العالم .

گهنوار گي — طفولة .  
گهنواره — مهد .

گهير — أنظر : گوهر .  
گي — لاحقة تعطي معنى (حاصل المصدر)  
للكلمة المتصلة بها .

گيا — ( مخف : گياه ) عشب . سور  
القرية .

گياه — عشب . علف . نبات .  
گياه شناسی — علم النبات .

گيا — نوع من الطعام المصنوع من الأرز  
والفاصولياء واللحم .

گیتی — دنیا . أرض . اسم ورد طيب  
الرائحة يكثر في البصرة .

- گیلاس - کاس بلور للشرب . کرز  
 حامض وطیب الطعم .
- گیلک - رعبۃ . زراعة ( حسب لغة  
 گیلان .
- گیلگی - لغة شعب « گیلان » .
- گیلی - نسبة إلى « گیلان » . اسم طائفة .
- گین - لاحقة تعطي معنى ممزوج  
 ومخزون مثل : غمگین .
- گیو - غالباً . ربما . یحتمل .
- گیومرث - اسم أول ملك في الدنيا .
- گیوہ - نوع من الأحذية ذات الأشرطة .
- گینہان - ( معر : جهان ) دنیا . عصر .

# ل

لابه پَرْداز - ( ا . فا ) مستهزیء .  
ساخر .

لايدين - ثرثرة . صراخ . رجاء . بكاء .  
رجاء . استدعاء .

لات - فقير . معدم .

لائو - شرفة . صياح .

لاج - عار . أنثى الكلب . رشوة .

لاجورَد - ( معر : لازورد ) من  
الأحجار الكريمة لونها أزرق يستخدم  
فصوصاً للخواتم .

لاجورَد خُم - ( كنا ) سماء .

لاج - حيلة . خداع .

لاچار - عاجز . ضعيف .

لاچين - ( معر : لاشين ) غلام . خادم .  
صائد الصقور .

لاخ - لاحقة تدل على المكان والمحل  
ووفور الشيء . مجموعة من أشياء

ل - الحرف الثامن والعشرون من  
الالف باء الفارسية ، وحسابها  
الأبجدي ( ٣٠ ) .

لا - ضمن . داخل . كلام لا قيمة له .

لا ابالي - ( ع . نصر ) تستخدم صفة  
للرجل الطليق والجرىء والمهمل .  
لايدين ، لايدين - أنين . التحدث بكلام  
تافه .

لا بولا ، لابلا - داخل على داخل .  
قعر على قعر . طبة فوق طبة .

لابه - كلام . حديث . ابداء الاخلاص  
بدلال . تملق . عجز . رجاء . بكاء .  
تلاعب . خداع . استدعاء . تضرع .  
خضوع .

لابه كَرْدَن - استهزاء . سخريه .  
تملق . طلب .

لاغ - مزاح . ملاعبة . تمسخر . طرافة .  
 سيء القلب .  
 لاغر - نحيف .  
 لاف - الكلام الجزاف . لغو . ادعاء  
 زائد عن حده . تكبر . قلة حياء .  
 وقاحة . وقع .  
 لاف زدن - تفاخر . تباه .  
 لا فیدن - تكبر . ادعاء بلا أصل .  
 لاک - جفنة خشبية . سلحفاة . نوع من  
 الصمغ . كل شيء ضائع وتالف .  
 فاسد . سيء . لون أحمر يؤتى به  
 من الهند .  
 لاک پُشت - سلحفاة .  
 لال - أبكم . باقوت . اللون الأحمر .  
 لالا - عبد . غلام . خادم . كثير  
 الكلام . اسم نبات ينفع لدفع علة  
 البواسير . لامع . شقائق النعمان .  
 لالاسرا - مخصي .  
 لال رگ - شريان .  
 لالک - حذاء . تاج . عرف الديك .  
 لالکا - حذاء . عرف الديك .  
 لالنگ - فئات الخبز الذي يأخذه الفقير  
 من أصحاب البيت .  
 لاله - كل زهرة تنبت بنفسها في  
 المناطق الرطبة ، وخاصة شقائق  
 النعمان ، وهي عدة أنواع منها :  
 لاله كوهي ، لاله صحرائي ،  
 لاله شقائق ، لاله دل سوخته ،

رفيعة وطويلة مثل : چند لاخ موی  
 خصلة شعر . شديد . كثير . خرقة  
 توضع في الدواة تغمس بها الريشة .  
 لاخشته - حساء يصنع من عجین القمح .  
 لاخه - قطعة . رقعة . وصلة .  
 لاخه دوز - رقعة خياطة .  
 لاد - حرير . جدار . سياج من الورد .  
 أصل كل شيء . سبب . تراب .  
 غبار . تطلق على كل زهرة ونور .  
 عمار . قلعة . بناء .  
 لادَن - اسم زهرة صفراء طيبة العبير  
 اسمها (العنبر العسلي) .  
 لاده - أحرق . أبله . بلا عقل .  
 لارجان - اسم جبل في « طبرستان »  
 يقال إن فيه نبعا كل قطرة منه  
 تتحول إلى حجرة .  
 لاژورد - أنظر : لا جورد .  
 لاس - نوع من الحرير الخام . أنثى  
 (للإنسان أو للحيوان) .  
 لاش (٤) - جيفة . جثة . ميت . حقير .  
 بلا اعتبار . غنيمة . غارة . شيء  
 قليل وصغير . نوع من الخبز .  
 لاش کوردن - الاغارة على شيء  
 وخاصة على الفواكه أو الأطعمة  
 على السماط .  
 لاشخور - الحيوانات آكلة الخيف .  
 لاشه - جيفة . جثة . نحيف . وقع .  
 كسول .

لاله دلسوز .. مصباح ذو قاعدة .  
 ( كنا ) شفة المعشوق .  
 لاله دُخْتَرِي - شقائق النعمان .  
 لاله رُخ - أحمر اللون .  
 لاله زار - حديقة شقائق النعمان .  
 أرض تكثر فيها الشقائق .  
 لاله سَرا - غصفي .  
 لاله عَبَّاسِي - نوع من الأزهار  
 الجميلة .  
 لام - جبة الدراويش . مسك وعنبر  
 يرسمان بشكل ( ل ) على وجه الطفل  
 خشية الحسد والاصابة بالعين . كلام  
 جزاف . هراء . لغو . حزام .  
 لاماني - لغو . كلام جزاف وكذب .  
 قليل الايمان .  
 لامجه - أنظر : لام .  
 لامك - أنظر : لاهه .  
 لاهه - المنديل الذي يلف على القبة .  
 كل شيء ملفوف تماماً . درع .  
 قليل الغيرة .  
 لان - غير حقيقي . قلة وفاء . مقام .  
 محل . مكان موفور الشيء ( يشترط  
 الاتصال في هذا المعنى ) . عميق .  
 لانجين - جفنة كبيرة .  
 لاندن ، لانیدن - هز . خض . بعثرة .  
 نثر .  
 لانه - عش الطيور . حظيرة الحيوانات .  
 خلية النحل . وكر . نداء . صدى .

عديم الغيرة . كسول . جبان .  
 مقطوع . مُبعد . عاطل عن العمل .  
 ضعيف . عاجز . غير مقيد .  
 لاو - كلس . خشبة مقلمة الطرفين  
 يلعب بها الأطفال بضربها بعضاً  
 أخرى لتطير في الهواء تسمى في  
 العربية ( قلة ) والخشبة الأخرى  
 ( مقلاة ) .  
 لاوك - وعاء العجين . نوع من الخبز .  
 لاوه - تملق . كلام . تلاعب . عجز .  
 خداع . ولعبة الأطفال الخشبية  
 ( أنظر : لاو ) .  
 لاهوره - حزة البطيخ .  
 لاي - قول . آن . الجذر والأمر من  
 ( لايدن ) . و بمعنى ( لاينده )  
 مركبة . نوع من النسيج الحريري .  
 المستورد من الصين . الطين المتجمع  
 في أعماق الأحواض . ثنية قماش .  
 أو ورقة ( طاق ) . واد بين جبلين .  
 لاينده - ( ا . فا ) آن . متحدث  
 بكلام تافه .  
 لايني - قميص قصير يلبسه الدراويش  
 والفقراء .  
 لايه - كل شيء فيه ثنيات .  
 لب - شفة . رقبة . طرف . حافة .  
 ساحل . حاشية .  
 لبا - الحلبة الأولى من أئداء القطعان  
 الوليدة حديثاً .

لَبَاجَه - مغطى .

لُبَاد - نير الثور .

لَبَاد - السترة التي تلبس لتقي من المطر .

لِبَاس رَاهِب - ( ع . مفر ) ( كنا )

لباس أسود .

لَبَالَب - مملوء . طافح . وضع الشفة على

الشفة .

لَبَان - شريك في المحنة والمشقة .

لَبْ آتَشْ فَشَان - ( كنا ) شفة

المعشوق . شفة الشخص المتألم .

لَبِ آفْتَاب - شعاع الشمس المتصل

بالظل .

لَبْ بَرَلَب - شفة على شفة . ممتلىء .

لَب بَسْتَه - صامت .

لَب تَخْت - صحن قليل العمق .

لَبْ چَوَا - النقول التي تقدم في

السهرات ، وهي عبارة عن القضاة

والكشمش وغير ذلك . طعام .

علف .

لَبْخَنَد - تبسم .

لَبْ رَا چِشْمِه خضر ساختن - ( ف .

ع ) ( كنا ) شرب الخمر المتواصل .

لَبْرِيز - ممتلىء . طافح . وعاء مملوء

تماماً .

لَبْ سَان - كالشفة .

لَبْ سَفِيد كُودَن - ( كنا ) تبسم .

لَبْ شَكُورِي - ( كنا ) مشقوق احدى

الشفتين .

لَب شمشير - حد السيف .

لَب كَشْتِيْگَاه - معبر في النهر .

لَب كَشْتِيْگَاه - حافة مرسى السفينة .

لَبَلَبُو - شمندر مطبوخ .

لَبَنَگ - حشرة الأرض .

لَبَنَه - الحشرة التي تأكل الغلال .

لَبُو - أنظر : لَبَلَبُو .

لَبَه - كالشفة . طرف . جانب .

لَبِيدَن - التحدث بلا طائل .

لَبِيش - قطعة خشب يربط بها فم

الحيوانات أثناء دق حوافرها حتى

لا تأتي بحركة .

لَبِينَا - اسم لحن .

لُب - داخل الفم .

لَب - لقمة كبيرة .

لَبَاجَه - غطاء . لحاف . شق . تمزيق .

تقطيع .

لَبَان - لامع . مضىء .

لَبَه - نصف حبة من الحمص أو غيره .

لَت - لطم . قطعة ورق . بطن . عمود .

كتان . هرواة .

لَتْ انْبَار ، لَتَنْبَار - شره . أكل .

قدح .

لَتْ انْبَان - أنظر : لَتْ انْبَار .

لَتَرَه - قديم . مهترىء . مقطوع .

شخص سمين . رذيل .

لَتْ لَت - قطعة قطعة . إرباً إرباً .

لَتَنْبَار - أنظر : لَتْ انْبَار .



لَتَحْتَ جِجَر - فلذة الكبد . ( كنا )  
الأنباء .

لَتَحْتَ دوز - اسكافي . مرقع الأحذية .

لَتَحْتَ لَحْت - قطعة قطعة ، إرباً إرباً .

لَتَحْتَه - قطعة . مُزْعَة .

لَحْتَه لَحْتَه - قطعة قطعة . إرباً إرباً .

لَتَحْتِي - قدوما . مدة ما .

لَتَحْتِيهَا - جزئيات في مقابل الكلّيات .

لَتَخَج - الزواج الأسود ( الشباليمني ) .

لَتَخْجَه - شعلة النار .

لَخْشَان - مترحلق . ساقط . مفشك .

لَخْشَك - نوع من الحلويات . مكان

مزحلق . مكان الترحلق على الجليد .

لَتَخْشَه - شعلة النار . قطرات النار

المتساقطة من خشبة تحترق . مترحلق .

لَتَخْشِيدَن - سقوط . ترحلق . تفشك .

لَتَخْلَج - ضعيف . نحيف .

لَتَخْلَخَه - مركبات معطرة من الكافور

والمسك مثلاً .

لُخْم - هبر اللحم .

لَر - جدول . ممر . حضن . نحيف .

ضعيف .

لُر - مراد . مطلب . حمل الحروف .

اسم طائفة كبيرة من سكان

الصحراء وأصحابها ضخام الأجسام

يسكن أكثرهم في ( لرستان ) .

لَرْد - ميدان . ميدان لسبق الخيل .

لِرْد - رواسب المائعات . تفل .

لَتَه - قديم . قطعة من ثوب مهترى .

لَتَه جين - ( ا . فا ) جامع المزع

وقطع القماش المهترئة .

لَج - رفس . لحاجة .

لَتَاجَت - ( ع . مفر ) خصومة .

نزاع . مناقشة .

لَتَجَلَا - مرشد المقامرين . اسم واضح

الشطرنج . متردد الفكر . ألكن .

زئبق . نقي وصاف .

لَتَجَن - الطين المتجمع في قعر

الأحواض أو الجداول .

لَج - خد . وجه .

لُج - عار .

لَتَجَر - وضع . وسخ .

لَتَجَك - مثلث . وشاح نسائي مثلث

الشكل .

لُخ - نوع من النبات الذي تنسج منه

الحصر .

لَخَا - حذاء .

لَتَحْتَ - جزء . حصّة . قطعة .

مزعة من الكبد . آلة حربية

( الدبوس ) . هراوة . سوط .

خوذة . حذاء . لطمة . ضرب .

سكين القصاب . الذبابة الكبيرة .

خصومة . منشار . قليل .

لُحْتَ - عُرِيَان .

لشكر ، لشكر - جزء من الجيش تعدادة  
اثنا عشر ألف نفر . جيش .

لشكر شِكوف - الشجاع الذي يشق  
صفوف العدو . ويقال : لشكر  
شكن .

لشكر كشیدن - قيادة أو تجهيز الجيش .  
لشكرگاه - ساحة الوعى . ميدان  
الحرب . معسكر .

لشك لشك - قطعة قطعة . إرباً  
إرباً .

لشن - ناعم . راجف . بسيط بدون  
نقوش .

لُعاب لعل سان - ( ع . ف ) ( كنا )  
نبيذ .

لُعاب مگس - ( ع . ف ) عسل . ( كنا )  
خمرة العنب .

لُعبت - ( ع . مفر ) دمية . كل لعبة .  
( كنا ) محبوبة فاتنة الحسن .

لعل - ( معر : لال ) ياقوت . لون  
أحمر .

لعل آبدار - عقيق . ( كنا ) شفة  
المعشوق .

لعل از سَنگ دادَن - ( كنا ) الحصول  
على الشيء بعد الكد والجهد .

لعل خوشاب - ( معر . ف ) ( كنا )  
شفة المعشوق .

لعل رَوان - نبيذ أحمر .

لعل فام - لون أحمر .

لَرَز (4) - رجفة . رعشة .

لَرَزان - راجف . في حال  
الارتجاف .

لَرَزاندن ، لَرَزانیدن - رجف . هز .  
لَرَزانك - نوع من المربيات المصنوع  
من الفواكه مع السكر .

لَرَزاننده - ( ا . فا ) راجف . هاز .

لَرَزش - تحرك . اهتزاز . ارتعاش .

لَرَزنده - ( ا . م ) راجف . مهتز .

لَرَزّه - رجفة . ارتعاد .

لَرَزیدن - تحرك . اهتزاز . ارتعاد .  
ارتعاش .

لَزير - ذكي . عاقل . عالم . عظيم .

لَؤم - حماة . الطين المتراكم في قعر  
الأحواض والجداول .

لَؤن - الطين المتراكم في قعر الأحواض  
حماة .

لَس - ضعيف . غير حسّاس . ذابل .

لَسْت - قوي . كبير وضخم .

لَسك - قطعة . ندى .

لَش - جثة . كسول . عاطل عن العمل .  
ضعيف . متهالك .

لَش - الطين المتراكم في قعر  
الأحواض والجداول . حماة .

لَشتن - تفرج .

لَشتن - لعل . لحس .

لَشك - قطعة . ندى شبيه بالثلج يظهر

على وجه الأرض .

لَفْجِن ، لَفْجِن - ذو شفة كبيرة  
وسميكة . قطعة لحم بدون عظم .  
قحبة .

لَفْجِه - ذو شفة كبيرة وسميكة .  
قطعة لحم بدون عظم . قحبة .  
لَق - أقرع . أصلع . بيضة فاسدة .  
تلاعب .

لَكَ - (هـ) العدد مئة ألف . أبله . أحمق .  
جاهل . كلام سخي . ثوب  
مهترى . أقرع . اسم طائفة تسكن  
الصحراء . صمغ .

لَكَ ، لَكِه - بقعة .  
لُك ، لُكِه - كل شيء ضخم غير  
مقلّم . تورم في جسم الانسان .  
كل شيء ناتئ ومتكور .

لَكا - حذاء . سختيان . جلد غير  
مدبوغ كان يربط في حذاء القدم  
ويستعمل كحذاء . ورد أحمر .  
لكائي - احمرار . لون احمر .

لَكَات ، لَكَاته - كل شيء ضائع  
وتالف . قحبة .

لُكام - قليل الأدب . وقع . الأمرد  
ضخم الجثة . اسم جبل قرب  
«شيراز» .

لُكامه - معي الأغنام المحشو بالأرز  
واللحم (قباوات) . قضيب الذكر .  
لَكَانه - أنظر : لُكامه .  
لَكَد - رفس . ركل .

لعل قبا - ( كنا ) دم . كبد . نبذ  
أحمر . شفة المعشوق . جلاباب  
أحمر اللون .

لعل مُذاب - ( معر . ع ) ( كنا )  
نبذ . دم .

لعل فاسفته - عقيق غير مثقوب . ( كنا )  
غناء جديد . كلام عذب .

لَع - أصلع . صحراء قاحلة . بيضة  
فاسدة . كل شيء غير ثابت في  
مكانه . مخلع .

لُغام - عنان الفرس ( معر : لجام ) .  
لُغَت - ( ع . مفر ) كلام . كلمة .  
معجم . لسان . لغة .

لُغَت پَرْدِاز - عالم باللغة .  
لَغَز - سقوط .

لَغْزان - ( ا . فا . حا ) متزحلق .  
زال .

لَغْزاندن - ايقاع . زحلقة .  
لَغْزِش - تزحلق . زلل . سهو .  
تقصير . معصية .

لَغْزنده - ( ا . فا ) مزحلق . زال .  
لَغْزیدن - تزحلق . زلل . سقوط .  
تغر . سهو . تقصير . معصية .

لَغْسَر - أصلع . أقرع .  
لغونه - زينة .

لَغْثَره - سافل . وضع .  
لَفْج - شفة . شفة سميكة .

- لَتَكَ - كلام تافه ليس له معنى .  
 لِكِل - خشبة تستعمل مع حجر الرحي .  
 كَثْرَى .  
 لَتَكَ لَكَ - مالك الحزين . ( معر : لقلق ) .  
 لَتَكَن - ( معر . عا : لَگَن ولَقَن ) طشت . مجمرة . منقل . شمعدان .  
 لَتَكَ وَهَكَ - بضاعة مزجاة . وسائل وضروريات المنزل . قليل الفن .  
 لَتَكَ وَهَكَ - ضخم . غير مرتب أو مقلم . غير مستقيم .  
 لَتَكْنَن - ( هند ) جوع . فاقة .  
 لَتَكِن - لبادة .  
 لَتَك - تعب . محنة . ألم . لطمة . مفصل عظمي . سجن .  
 لَتَگَام - ( معر . عا : لَگَام ) عنان . عنان الجواد .  
 لَتَگَامْ خَايِدَن - ( كنا ) عصيان . جموح .  
 لَتَگَامْ دَادَن - ( كنا ) حملة . توجه . ركوب .  
 لَتَگَامْ رِيَز - ( كنا ) اسراع .  
 لَتَگَد - رفس . ركل . لطمة .  
 لَتَگَد كُوب - مضروب بالقدم . مرفوس مظلوم .  
 لَتَگَلَك - ( معر : لقلق ) مالك الحزين . لقلق .  
 لَتَگَلَه - رفسة .  
 لَتَگَن - أنظر : لَكَن .  
 لَگَنْ خَاَصَرَه - ( ف . ع ) حوض الانسان .  
 لَلَه - مرب .  
 لَم - رحمة . حالة ما بين الجلوس والنهوض . اتكاء .  
 لِم - حيلة . فن .  
 لَمَا - عنب الثعلب .  
 لَمَا لَم - مملوء . طافح .  
 لَمَتَر - ضخم . قوي الهيكل . سمين .  
 لَمْ دَادَن - اتكاء . تمدد .  
 لَمْ زَدَن - أنظر : لَم دَادَن .  
 لَمَس - ناعم . ضعيف . ساقط .  
 لَمَغَان - اسم ناحية من نواحي « غزنین » لَمِيدَن - اتكاء .  
 لَم يَزُرَع - ( ع . تصر ) أرض متروكة بدون أن تستخدم بشكل كلمة وليس بشكل فعل .  
 لَسْبَان - قوادة .  
 لَسْبَر - قوي . ضخم . سمين . كفل .  
 لُسْبَك - اسم سقاء كريم كان في زمان « بهرام گور » .  
 لُسْبَك - سمين . ناعم وملائم ( كالخبز الطري ) . كبير .  
 لُسْبَه - أنظر : لُسْبَك .  
 لُسْبَه - كل شيء مدور وكروي كالفتاح والرمان .  
 لُسْج - شفة . أطراف الفم من الداخل .  
 لُسْج - عنقود العنب بدون عنب .

لَنَجْ - تبختر . دلال . إخراج . سحب إلى الخارج .

لَنَجَه - دلال . تبختر . سحب .  
لُنَجَه - شفة .

لُنَجَه كَرْدَن - مساومة في البيع والشراء  
لَنَجِيدَن - سحب . إخراج شيء من مكانه . نتف . انتزاع . استهزاء . تبختر .

لَنَد - صبي . قضيب الذكر .

لُنَد - مهمة الغضوب والأمر من هذا المعنى .

لُنَد لُنَد - ثرثرة . مهمة .

لُنَد لُنَد كَرْدَن - ثرثرة . مهمة .

لَنَد هور - شخص طويل وجههم وقوي .

لُنَدِيدَن - ثرثرة . مهمة الغضوب .

لَنَنَك - أعرج . عضو التناسل . نزول القافلة في مكان .

لَنَنَك - رجل الانسان . كعب .

لُنَنَك - مئزر الحمام .

لَنَنَكَاك - كلام خشن وقبيح .

لَنَنَكَر - مرساة السفينة . نواص الساعة دير . تكية .

لَنَنَكَر ( ي ) - مكان واسع توزع فيه الأطعمة على الناس . صينية الطعام الكبيرة .

لَنَنَكَر انداختن - إرساء السفينة في الميناء .

لَنَنَكَر خَانَه - مكان يقصده الفقراء والغرباء . مرسى السفينة .

لَنَنَكَر گَاه - مكان رمي المرساة ، وإرساء السفن .

لَنَنَكَه - فرد . فردة حذاء .

لَنَنَكِي - عرج .

لَنَنَكِيدَن - السير بعرج .

لَو - نوع من الحلوى . هضبة . الصفراء .

شفة . اسم قصبة في « مازندران » .

لَوَاش - نوع من الحبز اللطيف .

لَوَاشَه - حلقة تربط في حلبة لربط فم الدابة حتى لا تؤدي حركة ما .

لَوَالَو - لوالوا - رجل خفيف .

بلا وقار . رذيل . سافل .

لَوَت - طعام . طعام ذو نكهة طيبة ..

لقمة كبيرة .

لَوَت وَهَوَت - أنواع من الأطعمة .

لَوَت - عُرِيَان . أمرد .

لَوَتَر ( ا ) - لغة غير معروفة يصطنعها

اثنان حتى لا يفهم عليهما أحد .

لَوَج - اسم ولاية في « إيران »

لَوَج - أحول .

لَوَخ - نوع من الأعشاب ينمو في المياه

وتصنع منه الحصر .

لَوَخَن - قمر .

لَوَدَكِي - تمسخر . مزاح .

لَوْدَه - سلة كبيرة تجمع فيها الفواكه .

ذو طبع حسن . محب للمزاح .

- لُودى - أبي . غيور . لوطي .  
لُور - جينة طازجة . لبن منشف .  
قليل الحياء . قوس الحلاج . اسم  
مدينة . سيل .  
لُورانتك - وعاء السمن .  
لُورك - مندف القطن . قوس الحلاج .  
لوركنند - هضبة فيها مسيل ماء .  
لُوره - أنظر : لوركنند .  
لورى - مرض الجذام . اسم طائفة في  
« ايران » . ظريف ولطيف .  
لوزينه - ( معر : لوزينج ) نوع من  
الحلوى يحشى بالفستق واللوز وماء  
الورد والسكر .  
لوس - تملق . خداع . غش .  
لوساته - بتملق .  
لوسيدن - تملق . خداع . غش .  
لوش - الطين المتراكم في قعر الأحواض  
حمأة . أعوج الفم . ممرض بالجلد  
معتوه . قطعة .  
لوشابه - كلام حلو وجذاب . لقمة  
حلوة . تملق .  
لوشاره - مسيل ماء .  
لوشانه - أنظر : لوشابه .  
لوغ - شرب . الأمر بنفس المعنى .  
لوغيدن - شرب .  
لوك - نوع من الجمال القوية . الزاحف  
على قوائمه الأربع . كل شيء  
حقير .
- لوكة - طحين . القطنه المتتوفة من  
جوزتها .  
لوکیدن - زحف .  
لول - نشيط . وقح . قحبة .  
لولا - مفصلة .  
لولاگتر - صانع المفاصل .  
لولو - شكل مهيب يخافه الأطفال .  
لوله - كل شيء طويل واسطواني  
الشكل وأجوف .  
لوله هَنگ - ابريق .  
لولى - ظريف . لطيف . نشيط .  
سكران . مطرب .  
لوکین - ابريق .  
لوتند - كسول . المحب لزوجته .  
قحبة . غلام سيء الأخلاق . خادم .  
خبر حلو . ضيف طفيلي .  
لويده - قدر نحاسي كبير .  
لويرو - نتوء أرضي .  
له - نبذ . رائحة . اسم مدينة في  
« تركستان » .  
ليه - مسحوق . ناعم . مضمحل .  
صنوبر .  
له - عقاب .  
لهاشم - كل شيء قبيح وسيء .  
لهَر - خمارة . بيت الدعارة .  
لهراسنب - اسم ملك حكم « ايران »  
وهو أبو « گشتاسب » .  
لَهْلَه - جاهل . أبله . أحمق .

ليس - أمر وجذر ( ليسيدن ) . وبمعنى  
( ليسنده ) مركبة .

ليسند - ( ا . فا ) لاقق . لاحس .  
لييسه - من آفات الأشجار . من أنواع  
الفراش .

ليسيدن - لحس . لعق .  
ليف - ليفة الحمام .  
ليفه - العروة التي يعلق بها الخزام على  
البنطال .

ليك - قدح . وعاء . طير من الجوارح .  
( محنة : ليكن ) .

ليكن - ( مفر ) لكن . انما .

ليلو - حوض .

ليمو - ليمون .

ليو - من أسماء الشمس .

ليوان - كأس الماء .

ليوك - أمرد ضخمة الجثة . ابن كبير .

ليولتنگك - طعام يدعى « الكشك  
الأسود » .

ليوه - أحرق . متلاعب . مباح . جاهل .

لَهَنَج - حجر يستخدمه القصارون

لضرب الأقمشة . حجر السن .

لَهَنَه - أبله . أحرق . وقع . جاهل .  
حجر .

لِهي - اجازة . رخصة .

لِهيدن - انسحاق . انهراس .

لِهينه - ( ا . م ) مسحوق . مدقوق .  
مهروس .

لَيان - بريق . لمعان .

لِينتک - مفلس . غلام . جارية . سمين .  
سيء الأصل . الفضلة من كل شيء .

لِينته - باذنجان .

ليج - رطب .

ليج شُدن - ترطب .

ليچار - مربى . مرملاد .

ليز - أرض ناعمة وتزحلق . ممزوج .

ليز خورُدن - تزحلق . سقوط .

ليزُم - كباد .

ليزيدن - تزحلق . زلل .

# م

**ماتمكده** - (ع . ف) دار العزاء .  
 الدار التي تكثر فيها الأحزان والآلام .  
**ماج** - قمر . راو . مؤرخ . اسم راوي  
 شعر رودكي . وقد كان شاعراً  
 أيضاً .  
**ماجرأجو** - (ع . ف) الباحث عن  
 الأحداث والفتن .  
**ماج** - قُبلة .  
**ماج كردن** - تقبيل .  
**ماچوچه** - إناث صغير ذو بلبلة تسقى به  
 الأدوية للصغار .  
**ماچه** - مؤنث وتقال لأنثى الكلب أو  
 الحمار غالباً .  
**ماچیدن** - تقبيل .  
**ماخ** - ذهب وفضة غير حقيقيين .  
 خسيس . سافل . دون . منافق .  
 حقير .

**م** - الحرف التاسع والعشرون من الالفباء  
 الفارسية وهو في حساب الجمل  
 (٤٠) . ضمير متصل للرفع أو  
 النصب أو الجر .  
**ما** - ضمير منفصل لجميع المتكلم في  
 حالتي الفاعل والإضافة .  
**مابون** - مخنث .  
**مات** - حيران . تائه . وفي اصطلاح  
 الشطرنج حجر الملك الذي لا يجد  
 مهرباً .  
**ماترنگ** ، **ماتورنگ** - حيوان صغير  
 شبيه بالخردون ويسمى (سام أبرص)  
**ماتم پرنس** - (ع . ف) عزاء .  
**ماتم زده** - (ع . ف) صاحب  
 المأتم . مصاب بفقدان عزيز .  
**ماتم خانه** - (ع . ف) بيت فيه مأتم .



- ماخجى - الجواد الهجين .
- ماخور - ( معر ) مقمرة . خمارة .
- حانة للشراب أو اللعب .
- ماد - ( مخف : مادر ) أم . اسم قوم عاشوا شرقي ايران قديماً .
- مادر - ام . ام ولد .
- مادر آب وآتش - ( كنا ) الباكي بحرقة .
- مادر اندر - زوجة الأب .
- مادر باغ - ( كنا ) الأرض . بستان .
- مادر خوانده - ممرضة .
- مادرزا ، مادرزاد - كالشكل الذي خلقته أمه من حيث الخلق والطبع والأعضاء . مولود .
- مادر زن - أم الزوجة .
- مادرى - أموي .
- مادگى - عروة الزر . أنوثة .
- ماد اندر - ( مخف : مادر اندر ) .
- ماده - انثى ( الانسان أو الحيوان ) .
- لاحقة للدلالة على الأنثى .
- ماده گاؤ - بقرة .
- ماديان - فرس .
- مادين - أنثى .
- مادينّه - النسبة إلى ( ماده ) . أنثوي .
- مار - حية . مريض . معلول . دفر .
- حساب . محاسب .
- مارا - ضمير نصب منفصل للمتكلم الجمع ( اياك ) .
- ماراب - حظ جديد .
- مار آموز - مدرّب الثعابين .
- مارا سهند - اسم أبي ( آذرباد ) وهو من كبار الموبدين لعبدة النار والعلماء .
- اسم اليوم التاسع والعشرين من كل شهر شمسي يستحب فيه النكاح والجلوس إلى الأصحاب . اسم ملاك موكل على الماء ومصالح هذا اليوم .
- مارا قسا (ى) - الساحر ملاعب الحيايا ( الحاوي ) .
- ماريد سست گيرفتن - ( كنا ) عمل صعب .
- ماري پلاس - حردون . حرباء .
- ماربيج - شريط معدني ملفوف على اسطوانة .
- مارتن - ذو جسم كالحية .
- مارچوبه - اسم نبات ( الهليون ) وهو نبات معمر من فصيلة الزنبقيات .
- مارخوار - وعل . ثور وحشي .
- مارخور دن - ( كنا ) تعب . غم . حزن .
- مارد ز پيراهن - ( كنا ) دنو العدو .
- ماردوزبان - ( كنا ) المناق . ذو الوجهين .
- ماردى - أحمر . قرمزي . كل شيء أحمر .

مارزننگی - نوع من الحیايا السامة  
 صفراء اللون تكثر في أمريكا الشمالية  
 مارسار - حیات الضحاک .  
 مارستان - ( معر ) مستشفى .  
 مارش - اسم أحد معابد الأوثان  
 القديمة . تبعد عن اصفهان بثلاثة  
 فراسخ كان مبنياً على رأس جبل .  
 وقد كان عبارة عن سبعة معابد  
 باسم ( السيارات السبع ) . وقد  
 أهملها ( گشتاسب ) وحول هذه  
 المعابد إلى معابد للنار .  
 مارضحاکي - ( کنا ) الأغلال التي  
 تربط بأرجل المساجين .  
 مارعينکی - ( ف . ع ) نوع من الثعابين  
 السامة التي إذا غضبت صرخت  
 وتحلقت عيناها بشكل نظارات .  
 مارکیوا ، نارکیوا - اسم نبات ذو  
 ساق عالية أوراقه أصفر من ورق  
 الزيتون وثمره كحبات البندق .  
 مارگزیدگی - لدغة الثعبان .  
 مارگزیده - ( ا . م ) ملدوغ .  
 مارگیاه - أنظر : مارچوبه .  
 مارگیر - الشخص الذي يمسك الثعابين  
 وهي حية .  
 مارماهی - الحنکلیس . سمك الحیات .  
 مارمولک - حردون .  
 مارنک - مکان مملوء بالثعابين .  
 مارنده - ( مخف : مادر اندر ) .

مارنه - نبات اسمه ( لحيه التيس ) .  
 مارو - أم .  
 ماره - حساب . سكة .  
 ماری - هالك . مقتول .  
 ماز - عكنة . ثنية . طية . شق في  
 جدار . صدع .  
 مازار - عطار . بائع الأعشاب . صيدلي .  
 فعل أمر بمعنى لا تؤذ .  
 مازريون ، مافريون - اسم نبات سام  
 ويسمى ( زيتون الأرض ) .  
 مازل - اسم جبل في بلاد الهند .  
 مازن - عظم الصلب . السلسلة الفقرية .  
 مازه - العمود الفقري . عظم الصلب .  
 مازه درد - ألم الظهر .  
 مازو - مادة بشكل حبات البندق تظهر  
 على أغصان شجرة البلوط وتتولد  
 من لعاب حشرة معينة يستفاد منها  
 في دباغة الجلود والطب .  
 مازیاره - نوع من الطعام . معربه ( ماز  
 يارج ) .  
 ماژ - عيش . انشراح . سرور .  
 ماژدر - ثعبان كبير .  
 ماس - ( مخف : آماس ) ورم . انتفاخ .  
 ماست - لبن .  
 ماست بند - لبنان . خضاض اللبن .  
 ماست دان - وعاء لحض اللبن .  
 ماست مایه - منفحة .  
 ماسوچه - طير يشبه القمري والفاخته .

- ماسور - كل شيء مختلط .
- ماسوره - ( معر . عا ) أنبوب .
- ماسه - رمل ناعم .
- ماسيدان - تجمد . تلبين الحليب . لعق .
- ماسيده - ( ا . م ) مجمّد .
- ماش - ( معر ) حبوب تشبه العدس ، وتسمى ماش في العربية . نبض .
- ماشرز - كلبتان . ملقط الحدادين والصياغ .
- ماشو - غربال . مصفاة . لباس صوفي يلبسه الفقراء والدراويش .
- ماشوب - غربال . منخل .
- ماشور ، ماسور - كل شيء مخلوط .
- ماشوره - عصا ينظف بها النساءون خيوطهم . وأنظر : ماسوره .
- ماشوره عاج - ( ف . ع ) ( كنا ) رقة المشوق .
- ماشوه - غربال . منخل .
- ماشه - ( معر . عا : كماشه ) . ملقط الحدادين والصياغ . كلبتان .
- ماشين تراش - ( فر . ف ) مخرطة .
- ماشين ريش تراش - آلة حلاقة كهربائية .
- ماشيوه - غربال . مصفاة .
- ماغ - نوع من البط أسود الريش . غبار . بخار . ضباب . نوع من الحمام أحمر اللون .
- مافه - خشبة يغلّق بها باب البيت .
- ماقوت - اسم نوع من الحلوى .
- ماكان - اسم حاكم في بعض مناطق إيران ، اسم أبيه ( كاكى ) . اسم ولاية .
- ماكير - بعد غد .
- ماكو - ابرة الخياطة .
- ما كول - شره . كثير الأكل . كل ما يربط في العنق كاللجام . غلام .
- ماكيان - دجاجة .
- ماكيان زاغ زنگك - ( كنا ) . ليل .
- مال - الأمر من ( مالیدن ) . وبمعنى ( ماكنده ) مركبة .
- مالا كلام - ( ع . تصر ) ما ليس له مطرح للحديث .
- مالا مال - مملوء . طافح . كثير . وافر .
- مال پترست - ( ع . ف ) عابد المال .
- مالدار - ( ع . ف ) غني . ثري .
- مال سنج - من يزن المال أو يقدره .
- ماليش - فرك . مسح . دهن . تلميع . صقل .
- مال گُدار - صاحب اقطاع .
- مال مسنت - ( ع . ف ) متباه . مغرور .
- مال ناطق - ( ع . تصر ) ( كنا ) الدواب . مسكوكات فضية وذهبية .
- مالئنده - ( ا . فا ) مالح . فارك . داهن .

مانده - ( ا . م ) باق . بقية . فضلة .  
متروك . متعب .

مانستن - مشابهة . مماثلة .

مانسته - ( ا . م ) مشابه . مماثل .

مانگ - قمر .

مانندر - أداة تشبيه بمعنى مثل . نظير .

مانندگى - مشابهة .

مانه - أسباب وضروريات المنزل .  
مهمات المنزل .

مانورك - طير اسمه ( أبو المليح ) .  
اسم دواء .

مانوى - منسوب إلى ( مانى ) . تابع  
في الدين المانوي وأنظر : ماني .  
بلا نظير . بلا مثل . وحيد . فريد .  
مانويه - تابع دين ماني .

مانى - نادر . بلا نظير . فريد . اسم  
رسام ظهر في زمان ( أردشير )  
وبعضهم يقول بل في زمان الملك  
( بهرام ) ، ظهر بعد عيسى عليه  
السلام ، وقد قتله ( بهرام بن  
هرمز ) . اسم كتابه ( ارژنگ )  
وعقائده مزيج من عقائد الزردشتيين  
واليهود والمسيحيين . يقال إن أمه  
من نسل الملوك الاشكانيين ، وأباه  
من رجالات ( همدان ) هاجر إلى  
( بابل ) وولد ( ماني ) في تلك البلاد  
٢١٦ م ، ادعى النبوة بعد ان اطلع  
على الأديان الموجودة وسمى نفسه

مأثوالى - سام أبرص ( أبو بريص ) .

مال ور - ( ع . ف ) ثري . ذو مال .

ماله - ( معر ) ميسبة .

ماليات - ( ع . نصر ) . خراج .  
ضريبة .

مالیدن - فرك . مسح . دهن . صقل .  
تلميع .

مالیده - ( ا . م ) ملمع . ممسوح .  
مدهون . مصقول . مفروك .

مام - أم .

ماما - قابلة .

ماماچه - قابلة . مربية .

مامان - أم . شيء جميل .

ماماي ، مامائي - عملية توليد النساء .

مامك - ( مصف : مام ) أم صغيرة .

مام ناف - مولدة . قابلة .

مان - بيت . وسائل وضروريات المنزل .  
ضمير متصل متكلم في حالة الجمع  
( إيانا ) .

الأمر من ( ماندن ) . مثل . شبه .

باق . خالد . أبدي .

مانا - مثل . نظير . ظن . متجمع .

ماناف - قابلة . سرّة .

ماندگار - باق . خالد .

ماندگى - تعب . عجز . تخلف .

اعياء .

ماندن - بقاء . توقيف . تخلف .

ماہانہ ، ماہیانہ — المرتب الشهري .  
مشاہرة .

ماہِ آب — اسم الشهر ( آبانماہ ) وهو  
الشهر الثاني من فصل الخريف .  
ماہِ بَرَكُوہان — أحد ألحان ( باربد )  
القديمة .

ماہپار — ( مخم : ماہپارہ ) ( كنا )  
صاحب الحسن .

ماہپارہ — قطعة من القمر . حسن  
كالقمر .

ماہِ پَرَسْت — محبوب .

ماہِ پیکر — جميل الجسم كالقمر .

ماہِ پیکرہ دِرَقَش — ( كنا ) ليل .  
ماہتاب — نور القمر .

ماہنچہ — رأس الراية وهو بشكل الهلال  
مصنوع من الفضة أو الذهب .  
دبوس كبير تضعه النسوة على  
رؤوسهن .

ماہِ چہار شُدہ — القمر في الليلة الرابعة  
عشرة .

ماہِ چہر — ذو وجه مشرق كالقمر .  
ماہِ خَرگَہی — القمر في حالته .

ماہرُخ ، ماہرو — حسن . جميل .  
ذو خد كالقمر في حسنه .

ماہِ رَمَہ — مثقب .

ماہِ رو — توقيت . تاريخ .

ماہِ روزہ — شهر الصيام ( رمضان ) .

( فارقليط ) الذي أخبر عنه المسيح .

ومن أقوال ماني : « يبشر الأنبياء

بأوامر الاله أحياناً من الهند بواسطة

( زردشت ) والآن أرسلني الله لنشر

دين الحق في بابل » . و « أرسلني

الله نبياً من بابل حتى تصل دعوتي

العالم أجمع » . « مع بدء الخليفة

ظهر أمران أصيلان هما الحسن

والسيء ، والمخلوق الأول عرف

الموجودات الخمس والتي هي بمنزلة

الواسطة بين الخالق والمخلوقات وهي

الادراك . العقل . الفكر . التأمل .

الارادة . كما أن الله خلق العنصر

المظلم من خمسة أمور هي : الدخان .

النار المخربة . الريح المهلكة . الماء

المخلوط بالطين . الظلمات . » .

مانيد — وضع . أطلق . حرر . جرم .

تقصير . خطيئة .

مانيدَن — تشبيه . مماثلة . وضع .

اطلاق . بقاء . ثبات . نسيان .

مانيدَہ — ( ا . م ) متروك . منسي .

ماہ . قمر . شهر . اسم برج . اسم اليوم

الثاني عشر من كل شهر شمسي .

اسم الملاك الموكل على جرم القمر

وتدبير مصالح اليوم الثاني عشر .

بلد . مملكة . ( كنا ) معشوق .

ماہار — عنان الحمل .

ماہان — اسم قصبة من توابع ( کرمان ) .

ماه روزه - تاريخ وحساب الأيام والأشهر .

ماه نسی روزه - القمر في المحاق . ( كنا ) العاشق النحيل .

ماه سی شبّه - معدوم . محمي . مهمل . ماه سيما - أنظر : ماهرخ .

ماه کاشغر - أنظر : ماه نخشب . ( كنا ) الجميل كالقمر .

ماه کش - انظر : ماه نخشب . ماه گانه - ( معر . عا : ماهية ) .

شهرية . المرتب الشهري للجند . ماه مزور - ( ف . ع ) أنظر :

ماه نخشب . ماه مقنع - أنظر : ماه نخشب .

ماه نخشب - القمر الذي صنعه حكيم ابن عطا الملقب بـ (المقنع) من الزئبق على رأس الجبل فيلمع ليلاً ، وقد ادعى الألوهية في خلافة المهدي . و ( نخشب ) مدينة بين جيحون وسمرقند .

ماه نو - القمر في لياليه الأولى . هلال . ماهو - زينة . تطريز . اسم حاكم

( سجستان ) في زمان ( يزدجرد ) وكان يسمى ( ماهويه ) أيضاً . عصا

رعاة الجمال . ماهوار - كالقمر . جميل . صبيح .

مرتب شهري . ماهوت - نوع من القماش السميكة .

ماهوذانه - نبات مسهل اسمه ( حب الملوك ) .

ماهور - مرتفع ومنخفض الأرض . أرض غير مستوية . سفح الجبل .

اسم لحن موسيقي . اسم زهر . ماه وّش - مثل القمر .

ماهويه - أنظر : ماهو . ماهه - مثقب . ليلة مشرقة بالقمر

والنجوم . ماهی - سمك . قمري . مشاهرة .

ماهيناه - مرتب شهري . ماهی آزاد - سمك بحري طويل .

ماهی برقی - ( ف . ع ) . نوع من السمك إذا لمسه المرء أصابته رجفة

تشبه الرجفة الكهربائية . ماهی قابه - إناء يطبخ فيه السمك .

ماهيجه - عضلة الانسان أو الحيوان . ماهی خاویار - سمك الكافيار .

ماهيخوار - طير يعيش على أطراف الأنهار ويقتات بالسمك .

ماهی دان - حوض السمك . ماهی ربیان - جراد البحر .

ماهی سپهر - اشارة إلى برج الحوت . ماهی سفید - نوع من السمك وهو

السمك الأبيض يوجد في بحر الخزر . ماهی شور - اسم أحد أصحاب البدع

الدينية في الهند ادعى أنه لم يلد له أحد ولن يموت . له زوجة وولد

وجوده من ثلاثة أجسام من :  
الشمس والقمر والنار، يكثر أتباعه  
من الرقص والغناء .

ماهيگتر - صياد السمك .

ماهى وچشمه محضر - ( كنا ) لسان  
وفم المعشوق .

ماى - من الزواحف كالجحيرة . ( مخف :  
مياى ) بمعنى لا تحضر . اسم أحد  
عظماء الهند . اسم منطقة في الهند  
يكثر فيها السحرة .

ماييده غمرگهتى - ( ع . ف ) .  
( كنا ) نعيم السماء .

ماييده سالار - الخادم المشرف على  
المائدة .

ماينندر - أنظر : مادر اندر .

مايه - مقدار . أساس الشيء . جذر .  
أصل . لقاح يقي جسم الانسان  
من الأمراض . زوجة . ثروة .  
مايه دار - ( ا . فا ) سميك . قوي .  
غني .

مايه شتب - ( كنا ) سواد وظلام الليل .  
مايه كوبي - لقاح ضد الأمراض  
السارية .

مبادا - ما كان . لثلا . لعل .

مبار - نقائق . عصيب .

متاره - ابريق .

متراك - اسم أحد منازل القمر ( العوا )

مترس - لا تخف . مجدار . الحارس  
الخشبي الكذوب . ( معر ) .  
متراس الباب .

متعه زن - ما يقدم للمرأة بعد طلاقها  
من زينة وحلي .

متك - النارنج الذي تصنع قشوره  
مربى .

متلك - نكتة . كناية . مزاح .

متقه - مثقب النجار . سوس الخشب .  
متيل - القماشة التي تحاط على وجه  
اللحاف .

متنوى - ( ع ) نوع من النظم  
الفارسي ترد فيه القصيدة ببحر واحد  
أما القافية فكل بيت له قافية خاصة  
مع الشطرة الأولى . اسم ديوان  
مولانا جلال الدين الرومي .

متج - راو . اسم راوي شعر رودكى .  
قمر . أعوج .

مجرگه، مجرگه - الأمر بعمل السخرة .  
عمل السخرة .

ميجرى - الوعاء الذي يضع فيه العطار  
وصانع الأدوية أدويته .

ميجسطنط - اسم موبد فارسي ينسب  
اليه كتاب ( الميجسطنطى ) .

ميجسطنطى - اسم الكتاب الذي يحوي  
أصول عبادة النار تاليف ( مجسط ) .

اسم كتاب ( اقليدس ) في الرياضيات

مَجْلِس افروز - (ع . ف ) ( كنا )

نبیذ . شمع . اسم نغمة موسیقیة .

مَجْلِس شورایِ ملیّ - مجلس الشوری  
الوطني . مجلس الاعیان .

مَجْلِسْ نَوِیس - (ع . ف ) كاتب  
المجلس . سكرتیر .

مَجْمَعَه - (ع . نصر ) طبق معدني  
كبير توضع فيه صحون الغذاء .

مَجُوس - تابع زردشت .

مَجِير - أبو المكارم مجیر الدین بیاقامی  
من شعراء آذربایجان توفي في

أواخر القرن السادس الهجري ،  
ديوانه يحوي خمسة آلاف بيت من  
شعره .

مَتَج - مفصل رسغ القدم أو رسغ اليد .  
مُجَالَه - الشيء المعصور باليد .

مُتَجِيج - خيط مفتول باليد أو  
بالرجل .

مَتَجَك - عدس .

مُتَجُول - صغير . ظريف . جميل .

مَتَجِيدَن - السير بغنج ودل . نظر . غسل .

مَحَبَّتْ آمِيز - (ع . ف ) صداقة .  
محبة .

مَحَبَّتْ نَامَه - (ع . ف ) خطاب محبة .

مَتَجَرَه نُقْرَه پُوشِی - (ع . ف )  
( كنا ) . دنيا . عالم .

مِخْرَاب جَمَشِيد - (ع . ف ) ( كنا )  
شمس . نار . الطاس السحري .

مَتَحَرَمَانَه - (ع . نصر ) سرّآ .

مَتَحَكْ زَرَايْمَان - ( كنا ) (ع . ف )  
الحجر الأسود .

مَتَحَكْ زَرِين - ( كنا ) حجر أسود  
يفحص به الذهب . الحجر الأسود .

مِیَحَنَتْ زَدَه - (ع . ف ) ( ا . م ) محزون .  
مَتَخ - نار . زنبور . لاصق . زاحف .

مَفْقُود . معدوم . مهمل . سوس  
الأغلال . شجر النخل .

مُتَخْت - رجاء . أمل . ( معر . : عا :  
مخدة ) . وسادة .

مُتَخَلِيف - (ع ) وفارسيته بمعنی  
فرخ الحمام . ( كنا ) غلام صبيح  
حسن الصورة .

مَتَخَنْدَه - ( ا . فا ) زاحف . لاصق .  
قافز . وتطلق على حشرات الأرض .

مُتَخِنْدَه - عاق . عاص .

مَتَخِيدَن - زحف . قفز . التصاق .  
عقوق . عصيان .

مَتَخِيدَه - ( ا . م ) ملصوق . مقفوز .

مَتَخِيز - مهماز الفارس .

مَدَه - اسم اليوم السادس من كل شهر  
شمسي .

مَدَام - (مخنة: ما دام) (ع . نصر) دائماً .

مَدَايِن - سبع مدن كانت آهلة ومعورة  
في زمان ( انوشیروان ) حول بابل

وهمدان ، وكلها خراب اليوم ،  
والاسم عربي .



مَرْدَارُ خَوَار - الحيوان الذي يأكل الجثث .

مَرْدَانْگِي - رجولة . بطولة . شجاعة .  
مَرْدَانَه - كل شيء ينسب إلى الرجل .  
رجولة . بطل .

مَرْدِ آزْمَا - مجرب . خبير .  
مَرْدِ آمْگَن - قوي . بطل الأبطال . من يغلب الرجال .

مَرْدَبَاز - عاهرة . فاجرة .  
مَرْدِ خُدا - زاهد . تقى . صوفي .  
رجل الله .

مَرْدِ شَوِي - من يغسل الموتى .  
مَرْدِ كَ - رجل صغير . قزم .  
مَرْدِ گَان - موتى .  
مَرْدِ گِي - موت .  
مَرْدِ گِي - رجولة .  
مَرْدُم - انسان جمعها : مردمان .  
تصغيرها : مردك .

مَرْدُمِ آزار - ظالم . عديم الرحمة .  
سيء المعاملة مع الناس .  
مَرْدُمِ دَار - حسن المعاملة مع الآخرين .  
مَرْدُمِ دَارِي - مداراة . ملاحظة .  
حسن المعاملة مع الآخرين .

مَرْدِ مَرْدَان - رجل الرجال . رجل كثير الشجاعة ومتفوق على الآخرين .

مَرْدُمِ شَتَّاس - معرفة الناس . علم معرفة الأقوام ومللها وأخلاقها .

مَدَدْ كَار - ( ع . ف ) ممدّ . مساعدة .  
مَدَنْگ - مفتاح . سن المفتاح .  
خشبة ضخمة يقفل بها الباب .  
متراس .

مَدِي - لا تعط ، ومصدرها ( دادن ) .  
مُد - لاحقة بمعنى صاحب ومالك .  
مَر - حساب . تستعمل مقابل العدد .  
زائدة لتحسين الكلام . وتعطي معنى الحصر دائماً .

مَرَا - ضمير متكلم في حالة النصب .  
أصلها : ( من را ) .

مَرَاش - قىء . استفراغ .  
مَرَال - ( تر ) غزال .  
مَرْت - حي .  
مَرْتِكُو - عصفور .

مَرْجَانِ پَرَوَرْدَه - ( ع . ف ) ( كنا ) .  
شفة العشوق والمحبوب . نبيد .  
مَرْجُمَك - عدس .

مَرْنَحْشَه - نحس . شوم . غير مبارك .  
مَرْد - رجل . الجنس المذكور . ( كنا )  
الرجل الشجاع .

مَرْدَابِ حَوْضِ كَبِيرِ وَعَمِيقِ - غدير عميق .

مَرْدَاد - اسم الشهر الخامس من السنة الشمسية ، ويلفظ ( أمرداد )  
وهو الأفضل . ويقابله ( تموز وآب ) .

مَرْدَار - ميت . حيوان ميت بدون ذبح .

- مَرْدُمُكَ - انسان العين .  
 مَرْدُمُ كَزَا (ى) - ظالم .  
 مَرْدَمَه - انسان العين .  
 مَرْدُمِي - مروءة . وفاء . انسانية .  
 مُرْدَن - موت . انعدام . هلاك .  
 مَرْدَنگى - فانوس كبير من الزجاج  
 بوضع المصباح في وسطه .  
 مُرْدَه - ميت .  
 مُرْدَه رِي - ميراث .  
 مُرْدَه ريگ - ميراث . وضع .  
 مُرْدَه شو (ى) - غاسل الموتى .  
 مَرَز - حدّ البلاد . حد الأرض .  
 فاصل . أرض . معمر .  
 مُرَز - دبر . فتحة الدبر . مجامعة . فَرْ .  
 مِرْزَا - لقب بمعنى أمير أو سيد .  
 مِرْزَاب - ( معر . عا : ميزاب ) قناة .  
 أنابيب تصريف المياه .  
 مَرَزبان - ( معر : بضم الزاي ) حامي  
 الحدود . حاكم الثغور .  
 مَرَزبوم - حدود الولاية .  
 مَرَزدار - القائد المسؤول عن حماية  
 الحدود ومراقبتها .  
 مَرَزدارى - ادارة حرس الحدود .  
 مَرَزخان - مرزغن - جهنم . موقد النار .  
 مقبرة .  
 مَرَزَن - فَرْ .  
 مِرْزوى - أرض معدة للزراعة .
- مَرَزَه - مكان المصباح : مسبعة البنائين .  
 نوع من الزعفران . فَرْ .  
 مَرَس - نوع من الفواكه الحامضة .  
 اسم أحد عابدي النار .  
 مِرْس - طبيب . كحال .  
 مَرَسَت - معلوم .  
 مُرْسله پيُونَد - ( كنا ) قلم الكتابة .  
 مُرْغ - طير .  
 مَرْغ - مرج . مرعى . حشائش تأكلها  
 الحيوانات .  
 مُرْغاب - اسم نهر في شمال ايران .  
 بط .  
 مُرْغابى - البط المائي .  
 مُرْغان سِدْرَه - ( ف . ع ) . ( كنا )  
 الملائكة .  
 مُرْغِ آب - بط . سمّان .  
 مُرْغِ الهى - ( ف . ع ) . ( كنا )  
 روح . النفس الناطقة .  
 مُرْغِ باغ - طير الحديقة . ( كنا )  
 عندليب . بلبل .  
 مُرْغِ حَقّ - طير الحق ، وهو شبيه  
 باليوم .  
 مُرْغِ خَانگى - دجاج .  
 مُرْغِ دانا - بيقاء .  
 مُرْغِ دِل - جبان .  
 مُرْغِ روز - طائر النهار . شمس .  
 مَرْغزار - مرج . سهل أخضر .  
 مُرْغِ زَرِّين - شمس .

مَرْغَزَن - جهنم . منقل النار . مقبرة .  
مَرْغَزِي - النسبة إلى مرو . وتلفظ :  
مروزي .

مَرْغَسَانَان - الطيور الثديية التي تبيض  
ثم ترضع فراخها بعد خروجها من  
البيض .

مَرْغِ سَحَر - ( ف . ع ) بلبل .  
( كنا ) ديك . قمري . الساري  
سحراً .

مَرْغِ سَلِيمَان - هدهد .

مَرْغِ شَبْ آوِيَز - أنظر : مرغ حق .  
مَرْغِ شَبْ غَوَان - بلبل . ديك .  
مَرْغِ طَرَب - ( ف . ع ) ( كنا ) .  
بلبل . مغنٍ . عازف . حمامة  
البريد الزاجل .

مَرْغِ عَيْسَى - ( ف . ع ) . خفاش .  
مَرْغِ فَلَكَ - ( ف . ع ) ( كنا )  
ملاك .

مَرْغَكْ - ( مصنة : مرغ ) طائر صغير .  
مَرْغِ لَب - ( كنا ) . كلام وحديث  
شعراً أو نثراً .

مرغِ نَامَه آوَر - ( كنا ) . هدهد ( وهو  
طير سيدنا سليمان ) قاصد . الحمام  
الزاجل .

مَرْغُوَا - فال سيء . نفرة .

مَرْغُول ، مرغوله - زلف . مجعد .  
تموج صوت المغني والبلبل . انشراح  
مَرْغَه - بيضة .

مَرْگ - موت . فناء .

مَرْگ - مخاط الأنف .

مَرْگَا مَرْگ ( ي ) - وباء جائع .

موت عام . طاعون .

مَرْگِ اتْفَالِي - ( ف . ع ) موت  
مفاجيء .

مَرْگُو - عصفور .

مَرْگِ ومير - أنظر : مرگا مرگ .

مَرْمَر - ( معر : عا ) رخام .

مَرْمَكْتِي - نوع من الأصماغ .

مَرْو - نوع من الأعشاب طيب الرائحة  
اسمه ( ريحان الشيوخ ) .

مَرْوَا - فال خير . دعاء بالخير .

مَرْوَارِيد - لؤلؤ . إصابة العين .

مَرْمَازَاد - أنظر : مرو آزاد .

مَرْوَارِيد بَسْتَن - ( كنا ) الحصول على  
منصب جديد . تقدم في الأحوال .  
خجل .

مَرْوَاي نِيك - فال حسن . اسم لحن  
من ألحان ( باربد ) الثلاثين .

مَرْاورَا - ضمير المفرد الغائب في حالة

النصب ، وهي مركبة من ( مر

+ او + را ) و ( مر ) زائدة .

مَرْوُخُوش - اسم عشب طيب الرائحة .

مَرْوَد - ( معر . عا : عرموط ) كمثرى .

مَرْوُود - اسم نهر في شمال إيران

يمر بالقرب من مدينة مرو . اسم

مكان .

مَرْوَزَى - منسوب إلى مرو . أهل مرو .  
وتلفظ : مرغزي .

مَرْوَسِيدَن - التعود على شيء . الانزعاج  
من أمر أو شيء . تناول الدواء .  
مَرْوَش - النهي من (روشن کردن) ،  
لا تشعل . لا تضيء .

مِرَى - سعي . مساواة . خصومة .  
مِرْيَخ آفتاب علم - (ع . ف) .  
(كنا) نار متقدة .

مِرْيَخ سَلَب - (ع . نصر) (كنا) .  
ثياب حمراء .

مَزَارِسْتَان - (ع . ف) مقبرة .

مَزَارِ سَنَگ - شاهد القبر .

مُزْد - أجرة . أجر .

مَزْدَك - ظهر هذا الشخص في الطرف

الشرقي من نهر دجلة في بلدة اسمها

(ماذرايا) وذلك في زمان الملك

(قباد) أبي (أنو شروان) الذي

بدأ حكمه سنة ٤٨٨ م وقد كان

دينه اصلاً لدين (ماني) . الله في

نظره جالس على عرش في العليين

كما يجلس ملك ايران على عرشه في

الأرض . أهم مبدأ له هو اشتراكية

في الأموال والنساء والمساواة بين

الناس إذ قال إن امرأة زيد حلال

لعمرو وامرأة عمرو حلال لزيد

ومال الغني حلال للفقير . وقد

قتله أنوشروان مع ٨٠ ألفاً من أتباعه .

مَزْدَكِي - النسبة إلى (مزدك) .

مُزْدُور - عامل . أجير .

مُزْدِه - أجر . مقابل .

مُزْدِه بَر - أجير .

مُزْدِه گير - أجير .

مَزْدَيْسَنِي - مركبة من ثلاث كلمات :

(مه) بمعنى كبير ، ، و (مزدا)

بمعنى العالم الذي لا نظير له ، و

(يسني) بمعنى عبادة وكلها بمعنى

عبادة العالم الذي لا نظير له .

وتطلق على الديانة الزردشتية .

مَزْرَه - مكان المصباح . مِسْبَعَة البنائين .

نوع من الزعفران . فأر .

مَزْگ - (معر: مزج) شجرة اللوز المر .

مَزْگِيت - (ع : معر) مسجد .

مِزَن - ميزان .

مَزْئَنده - كوز ماء . (ا . فا) ماص .

متذوق .

مَزَه - طعم . تذوق .

مَزِيدَن - تذوق . مص .

مَزِيدِه - (ا . م) مذاق . مخصوص .

مَز - أعوج .

مُزْد - بشارة . كوكب المشتري .

مُزْد گانِي - بشرى . ما يعطى لحامل

البشارة .

مُزْدَه - خبر سار . بشرى .

مُزْدِه رَسَان - (ا . فا) من يحمل

البشائر . بشير .

- مُؤَدَّة وَر - ( ا . فا ) بشير .  
 مُؤْكَان - ( ج : مؤه ) أهذاب .  
 مُؤْمِز - ذبابة كبيرة خضراء اللون .  
 عنبرة .  
 مُؤَنِّكَ - قبح . مخنث .  
 مُؤو - عدس .  
 مُؤَه - هذب .  
 مِس - ( معر ) نحاس .  
 مَس - عظيم . شريف .  
 مُسَافِرْخَانَه - ( ع . ف ) فندق . نزل  
 القوافل .  
 مَسْت - سكران .  
 مُسْت - شكوى . حزن . أنين . غم .  
 مَسْتَكَار - ذائم السكر . ثمل .  
 مُسْتَمْتَد - مفحوم . محزون . محتاج .  
 فقير . بائس . بلا قدرة .  
 مُسْتَه - غم . حزن . ظلم . طعم صيد  
 الطيور .  
 مَسَر - جليد . ثلج .  
 مَسْعُود سَعْد - توفي في أوائل القرن  
 السادس الهجري أصله من همدان .  
 يعتبر من أفصح الشعراء الفارسيين .  
 أشهر أشعاره ( الحبسيات ) .  
 مَسْكَة - زبدة .  
 مَسْكَر - نحاس .  
 مُسَلْسِل - ( ع . تصر ) اطلاق  
 الرصاص المتوالي .  
 مَسْنَدُ كَاه - ( ع . ف ) مسند . دعامة .  
 مِسْوَار - كالنحاس . معدن مخلوط  
 بالنحاس .  
 مِسِين - مصنوع من النحاس .  
 مَشَاش - النهي من ( شاشيدن ) لا تبُل .  
 مُشْت - قبضة . حفنة . عدة من الناس .  
 ذلك .  
 مَشْت - كثير . وافر . مملوء . طامح .  
 سميكَ . غليظ . اسم قرية من  
 ( غزنين ) .  
 مُشْتَاَسَنِّكَ - مقلاع . حجر المقلاع .  
 مُشْتِآب - جرعة من الماء .  
 مُشْتِآثِي - جذوة نار . ( كنا )  
 ظلام . عبدة الأوثان .  
 مُشْتَاَق - سيد علي مشتاق أصفهاني  
 ولد في أصفهان ومات فيها سنة ١١٧١ هـ .  
 تغزر في شعره الصنعة اللفظية .  
 مُشْت رَنَد ( ه ) - ( معر . عا :  
 رندج ) آلة نجارة يقشر بها الخشب .  
 مسحاة .  
 مُشْت زَن - ( ا . فا ) ملاكم : قوي .  
 مُشْت سَنِّكَ - هدف للرمي .  
 مُشْت فِشَار - نبذ طازج .  
 مُشْتَلِّق - ( تر ) المال المعطى لحامل  
 البشري .  
 مُشْتَمَال - الدلك بقوة .  
 مُشْتَوَارِه - كالقبضة . حفنة شيء .  
 آلة النجارة التي يقشر بها النجار  
 الخشب .

مِشْكِي - مِشْكِين - أسود اللون ،  
 باعتبار أن المسك أسود . مسكي .  
 مِشْكِينُ چاه - ( كنا ) خال المحبوب .  
 مِشْكِينُ سِنان - ( ف . ع ) ( كنا )  
 أهذاب المعشوق .  
 مِشْكِينُ كلاه - قبة سوداء . ( كنا )  
 ضفيرة المحبوب .  
 مِشْكُ - ( معر ) مسك .  
 مِشْكُ - جلد خروف يملؤه السقاء ماء  
 أو لبناً . قربة .  
 مِشْكُجِه - اسم زهرة حمراء تنمو  
 على سفوح الجبال .  
 مِشْكُدَانِه - اسم أحد ألحان ( باربد )  
 الثلاثين .  
 مِشْكُدَم - طير أسود اللون جميل  
 الصوت .  
 مِشْكُمَالِي - اسم لحن من ألحان ( باربد )  
 الثلاثين .  
 مِشْكِي - أسود .  
 مِشْكِين - أسود اللون ومسكي اللون .  
 مِشْمِشَا - حسب لغة الزند نوع من  
 المشمش .  
 مِشْمِشِه - مرض الانفلونزا ( غريب ) .  
 مِشْمِشْك - سارق . قاطع طريق .  
 مِصَالِحِ سَاخْتَمَان - ( ع . ف ) الأواثل  
 اللازمة للبناء .  
 مصلحت أنديش - ( ع . ف ) المفكر  
 بالمصالح .

مُشْتَه - ( معر . نصر ) قبضة كل شيء  
 كالسكين والخنجر . مدق الحلاج  
 والحذاء . آلة خشبية لفصل بذر  
 القطن وضربه .  
 مِشْتَه - البيع باحتيال وتلاعب .  
 مُشْتِي خاك - ( كنا ) دنيا .  
 مُشْتَخْتِه - نوع من الحلوى .  
 مُشْك - جلد الغنم . قربة .  
 مِشْكُ - ( معر ) مسك وهو ذو  
 لون أسود .  
 مِشْكُ اصْفَر - ( ف . ع ) أجود  
 أنواع السمك .  
 مِشْكُ بُخْتِه - مسك نقي .  
 مِشْكُ رَنْگ - مسكي اللون .  
 مِشْكُ سَا - كالسمك .  
 مِشْكُ فام - مسكي اللون .  
 مِشْكُ فُرُوشِي - بائع المسك .  
 مُشْكِلُ پَسَنْد - ( ع . ف ) الذي  
 يهوى المشاكل .  
 مُشْكِلُ گُشَا - ( ع . ف ) جلال  
 المشاكل .  
 مِشْكُ مو ( ی ) - أسود الشعر .  
 مِشْكُو ( ی ) - معبد الأصنام . ( كنا )  
 بيت الحريم في قصور الأمراء .  
 مختل شيرين وخنسرو . شرفة المنزل .  
 مدينة بنيت لخسرو پرويز . جنينة .  
 و ( مصغ : مشك )  
 مشك وار - كالسمك .

مَصْلَحَتُ بَيْنَ ( ع . ف ) خَيْر .

مَجْرَب . من يفكر بالمصالح .

مُطَابَّات - ( ع . تصر ) قصص مضحكة .

مُعْجِز نِشَان - ( ع . ف ) عجيب . ثمين .

مَعْلُوت خداه - ( ع . ف ) طالب العفو .

مُعْزِي - أمير الشعراء أبو عبد الله محمد بن عبد الملك النيشابوري ، توفي في عهد الملك شاه في أوائل القرن السادس الهجري ، شعره سهل وبعيد عن التعقيد . طبع ديوانه بعناية عباس إقبال عام ١٩٣٩ م .

مُعَمَّأ - ( ع . تصر ) لغز . أحجية . مُعْ - رجل دين زردشتي . تابع الدين الزردشتي ، وهي رتبة أقل من رتبة الموبد .

مَع - نهر . عمق . قناة .

مَغَاذِه - ( فر ) دكان . مخزن .

مَغَاك - عميق .

مَغَاكُجَه - ( مصن : مغاك ) .

مَغْز - دماغ . لب . عقل .

مَغْزِ اسْتُخْوَان - نخاع العظام .

مَغْزِ ( بادام ) - لب اللوز .

مَغْزِ بُرْدَن - ( كنا ) ثرثرة . التكلم بكثرة .

مَغْزِيرَه - نخاع .

مَغْزِدَار - ذولب .

مَغْزِ دَرَسَر كُردَن - ( كنا ) سكوت .

مُغْكَدَه - خمارة . معبد النار .

مَغْل - نوم واستراحة . نائم .

مُغْنَد ( ه ) - غُدَّة . كل شيء مدور . كل شيء ممزوج .

مَغْيَاز - انعام المعلم لأجيريه عدا الأجر .

مُفْت - مجاناً . بلا ثمن . الحصول على شيء بدون دفع قيمته .

مُفْتِي - مجانية .

مَقْلَاك - مفلس .

مَقْلُوك - مفلس .

مَك - مص . تذوق . الأمر من

( مكيدن ) . وبمعنى ( مكندة )

مركبة . نبل صغير .

مَكْتَب خَانَه - ( ع . ف ) مكان التعليم والكتابة .

مَكْرَان - اسم مدينة وولاية في ايران .

مَكْرَنَه - عشب لحية التيس .

مَكِيل - دودة العلق .

مَكْنَدَه - ( ا . فا ) ماص . متذوق .

راضع .

مَكُوك - ( معر : عا ) المكوك .

مَكْبَاز - مخنث . أمرد . بطن الساق .

مَكِيدَن - مص . تذوق . رضاع .

مَكْبَس - تشويق وابرام في البيع .

مَلَخْ آبِي - سمك الأربيان ( صغير الحجم ) .

مَلَخْج - أعشاب إذا أكلتها الدواب سكرت بها .

مَلَخْ خَوَارِي - نازلة الجراد .

مَلَس - شراب . طعم وسط بين الحلو والحامض ( لَفَان ) فاكهة لفانة .

مُلْك دَار - ( ع . ف ) حاكم . مالك .

مَلَمَاز - لون يستخدمه الصباغون لصبغة الأقمشة باللون الأصفر .

مَلْمَل - ملابس قطنية بيضاء لطيفة .

مَلَنَگ - سكران ، نشوة الهية . الأمر من ( لَنَگیدن ) .

مَلَوَان - المَلَّاح .

مَلُوس - ناعم وجميل . حسن .

مُلُوكَانَه - ( ع . ف ) . ملكي . شبيه بالملوك

مَن - ضمير منفصل متكلم مفرد في حالتي الرفع والجر . قلب . ثقب وسط لسان الميزان .

مَنَاخ - واسع . ضيق ( وهي من الأضداد ) .

مِنْبَك - الأعشاب التي تصنع منها المكناس .

مَنْبَل - كسول ، تنبل . سيء الاعتقاد بلا عقيدة .

مَنْتَر - حيلة .

مَكْر - حرف استثناء بمعنى إلا ، يستعمل في مقام الشك والتمني .

لا بأس . ممكن . ربما . لعل . ما عدا . فقط .

مَكْس - ذبابة .

مَكْس انْگَبِين - نحلة .

مَكْس رَان - مروحة .

مَكْس كِير - عنكبوت .

مَكْگَل - دودة العلق . ضفدعة .

مَكُو - لا تقل .

مُل - كثرى . نبيد .

مِل - شعر . شعير .

مُلَا - ( ع . تصر : مولى ) أستاذ . شيخ . معلم أولاد في الكتاب .

رجل ديني .

مُلَازَر ( 4 ) - لهأة .

مُلَازِم - ( ع . تصر ) خادم . مساعد .

مَلَاغَه - مأخوذة من ( ملعقة ) العربية ، وهي الملعقة الكبيرة التي يسكب بها الطعام .

مَلَاقَه - ( ع . مفر . تصر ) ملحفة اللحاف .

مَلَامَت زَدَه - ( ع . ف ) ( ا . م ) ملوم . مؤنب .

مَلَامَت نَاك - ( ع . ف ) ( ا . فا ) لائم . مؤنب .

مَلَخ - جراد .



مَنْتَر كَرْدَن - تَهْدئة . اطاعة . تسخير .  
مَنْ تَشَا - عصا ضخمة يحملها  
الدراويش .

مَنْج - ذبابة . زنبور .  
مَنْجَك - شعوذة . نوع من ألعاب  
الشعوذة .

مَنْجَلاب - ماء مجنوع . حوض تجمع  
فيه المياه الوسخة .

مَنْجَنِيك - ( معر ) منجنيق .  
مَنْجِيك - هو أبو الحسن علي بن  
محمد الترميزي من كبار الشعراء في  
القرن الرابع الهجري ، اشتهر  
بالهجاء وحسن الخيال ، ديوانه  
مفقود .

مَنْجوق - ما ينصب فوق عمود العلم .  
راية . البروق التي تزين النساء  
بها ألبستهن . ( معر . في المعنى  
الأخير : بُنْجَق ) .

مَنْد - لاحقة بمعنى صاحب مثل :  
دَوْلْتَمَنْد - دردمند . اسم نوع  
جيد من العنبر لونه أسود .

مَنْدَبُور - سيء الحظ . حزين  
مَنْدَل (ه) - رقية سحرية بالخطوط التي  
يرسمها السحرة وأصحاب العزيمة .

مَنْدُور - تعس . سيء الحظ . خسيس .  
مَنْدَه - جرة . ابريق . خبز .

مَنْش - طبيعة . خلق . سلطة . طبع .  
عال . همة . سخاء . كرم . رغبة .

مَنْطَقِي - هو أبو محمد منصور بن علي  
من أهل الري توفي في أواخر القرن  
الرابع الهجري .

مَنْغَر - قدح الخمرة .  
مَنْغُرَك - ( مصنة : منغر ) .  
مَنْ كِه - أنا الذي .

مَنْگ - حكم . قاعدة . منهج .  
قانون . قمار . مقامر . مكان لعب  
القمار . ثرثرة . سارق . قليل  
الذكاء . اسم عشب . شجرة بزر  
البنج . أحرق .

مَنْگ - زنبور العسل . قمح أسود .  
مَنْگ - ميسر . قمار .

مَنْگَل - لص . قناة تسري من تحت  
النهر إلى الأرض .

مَنْگَلَه - شرابة القبة أو الطربوش .  
مَنْگَنَه - ( معر . عا : منگمه )  
كاسة . قارصة (آلة) .

مَنْگُوش - قرط .

مَنْگُولَه - أنظر : منگله .

مَنْگِيَا - ميسر . قمار . دار الميسر .

مَنْگِيَا گَر - ( ا . فا ) مقامر .

مَنْگِيدَن - الهمس في الحديث . مهمة .

مِنُو - جنة . مرتفع .

مِنْو جِيَهَر - فردوسي المحيا . علوي

الذات . اسم مبارز ايراني . اسم

ابن ( ايرج ) .

مَنُوحِيهَرِي - أبو نجم أحمد بن قوص  
الدامغاني شاعر مشهور . توفي سنة  
٤٢٣ هـ . مدح فلك المعالي بن  
قابوس الديلمي والسلطان مسعود  
الغزنوي كثير الاطلاع على الأدب  
العربي وقد اقتبس من الأدب العربي  
ومن اللغة العربية ، في شعره مدح  
وغزل وخمرة .

مَنَه - الفك الأسفل .

مَنَى - تكبر . غرور . أنانية ( النسبة  
إلى أنا ) .

مَنِيْزَه - اسم ابنة ( افراسياب ) عشيقة  
( بيژن ) . .

مَنُو - شجرة الكرمة .

مُو ( ي ) - شَعر .

مُوبِد - « أو بفتح الميم والباء أو بضم  
الميم وفتح الباء » . عالم . حاكم .

صاحب معبد النار في الديـن

الزردشتي . جمعها : موبدان .

وهم طبقة أعلى من طبقة ( مغان ) .

مُوبِدِ موبدان - رئيس طبقة الموبدين .

مُوجَ دار - ( ع . ف ) مَوج .

مُوجان - العين الناعسة الجميلة .

مُود - عُنَاب .

مُودادَن - ارسال الشعر .

مور - نمل .

مُورِچال - مُورِچال ، نفق يحفر لفتح  
القلعة .

مُورِچَه - ( مصغ : مور ) صغار النمل .  
صدأ . ( كنا ) الشخص في غاية  
الضعف والحقارة .

مُورِچَه بِی زَدَن - ( كنا ) نتف الشعر .

مُورِچَه خوار - الحشرة آكلة النمل .

مُورْد - شجرة الآس .

مُورْدُ اسنَرَم - نوع من شجر الآس  
اسمه الآس البري .

مُورِش - خرز .

مُورِی - قناة . مجرى ماء تحت الأرض  
من الفخار . خرز . اسم ولاية في

( تركستان ) .

مُورِيَانَه - صدأ المعادن . حشرة تنمو

بين الأخشاب ( سوس ) أو تحت

الأرض .

مُوزَه - ( فر ) متحف .

مُوزَه - حذاء ذو ساق طويلة .

مُوز - غدير . ألم .

مُوزان ، مَوجان - عيون جميلة وناعسة .

نرجس نصف متفتح . نَعسان .

مُوزَه - حزن . غم . مصيبة .

مُوسَخ - حزام الكفرة الجلدي .

مُوسَه - زنبور . نحلة .

مُوسِچَه - طير شبيه بالفاختة أو

الصعوة .

مُوسِر - بصل جبلي .

مُوش - فأر .

مُوش • خَرَمَا - ابن عريس .

موش دشتی - فآر الصحراء .

موشك - ( مصغ : موش ) . من  
الآلات الحربية المتفجرة . وطواط .  
خال الخلد .

موشكافي - ( كنا ) دقة النظر .

موش كور - من فصيلة الفئران ولكنه  
أكبر من الفأر الأهلي .

موشگتر - الندابة .

موشكَب - جيش .

موشكده - مطلق ، عكس . مضاف .

مول - تأخير . توقف . كينونة . والأمر

بالمعاني الثلاثة . عودة . معشوق

المرأة . ( كنا ) توبة . غمزة .

تدلل . ابن حرام .

مولا - سيد . قاض . رئيس .

مولا مول - تأخير بعد تأخير .

مولانا - ( ع ) لقب الشاعر الصوفي

جلال الدين الرومي صاحب ( مثنوي

معنوي ) .

مولش - تأخير . تأن .

مولتَنجه - حشرات تنمو ضمن القمح

والحرير .

مولو - قرن الغزال الذي ينفخ فيه .

ناقوس . جرس .

مولوى - جلال الدين محمد بن بهاء

الدين محمد ، أصله من بلخ توفي

سنة ٦٧٢ هـ ، في بلدة قونية

( تركية ) وقد سمي ( مولانا )

أو ( ملا الروم ) ديوانه ( مثنوي

معنوي ) يحوي ( ٢٦٠٠٠ ) بيت

شعر على الرمل المسدس المقصور ،

وتعتبر من أعظم ما قدمه العقل

الانساني العارف ، ويتضمن شعره

أمثالا وآيات وأحاديث ، وله

ديوان اسمه ( غزليات شمس

تبريزي ) كماله رباعيات معروفة .

مولیدن - تأخير . تأخر . زحف .

رجف . عودة . إعادة .

موم - شمع . شمعة .

موم بر افراختن - اضاءة الشمعة .

موم دل - رقيق القلب .

موم گتر - صانع الشمع .

مومول - مرض في العين .

مومياگتر - ( يو . ف ) محنط .

مومين - مصنوع من الشمع .

مونه - خاصية ، خاصية طبيعية

كالبرودة والحرارة .

موى - شعر .

مويان - في حالة البكاء والنحيب .

موى باف . مكروه . مؤلم .

موى بستن - ( كنا ) استعداد . تهيؤ .

موى تراش - حلاق .

موى رفته - أصلع .

مويز - زبيب . عنب مجفف .

مويزه - عشقة تتطفل على الأعشاب .

موى لب - مكروه . ممقوت .

مویندہ - ( ا . فا ) ناحب . نائح .  
مویندی - صنعت . فن .

مویہ - بکاء . نواح . نجیب . أنین .  
مویہ زال - اسم لحن ایرانی قدیم .  
مویہ گَر - ( ا . فا ) مغن . مطرب .  
نابح . ناحب . متالم .

موییدن - بکاء . نجیب .  
مویین ، مویینہ - نسبة إلى ( موی )  
بمعنی شعر . صوفي . وبري .

مہ - ( مخف : ماه ) قمر .  
مہ - أداة نہي بمعنى ( لا ) تدخل على  
الأمر .

مہ - کبير . ضباب . جمعها : مہان .  
مہانُل - الأفيون الخالص .

مہار - عنان . زمام .  
مہ آباد - اسم يطلق على أنبياء الفرس  
القدماء .

مہنارہ - جميل . حلو كالقمر .  
مہ پَرَسْتان - ( کنا ) عشاق . أحباب .  
مہتاب - هالة القمر . ضياء القمر .  
مہتابی - صفة ضمن البناء . شرفة  
عالية .

مہتابیہ - مصيف .

مہتر - أكبر . رئيس القوم . سائس .  
مہر - محبة . اسم ملاك موکل على  
المحبة وتدير أمور شهر ( مهر ) .  
وينسب اليه الثواب والعقاب .  
واسم اليوم السادس عشر من كل

شهر شمسي . من أسماء الشمس .  
اسم معبد نار . قبة ذهبية صغيرة  
توضع على القبر . وتلفظ في  
البهلوية ( Mither )

مہر - ( معر ) ختم . خاتم . عجل البحر  
مہر اسفند - اسم ملاك موکل على  
الماء وتدير أمور يوم ( مهر اسفند )  
الذي هو اليوم التاسع والعشرون  
من كل شهر شمسي . ويستحسن  
في هذا اليوم عقد النكاح وزيارة  
الأرحام .

مہربان - عطوف . محب .

مہرجان - أنظر : مهرگان .

مہرخوان - عنوان .

مہردار - حامل الختم .

مہرزَن - ختام .

مہردہان - ( کنا ) سكوت . صوم .

مہرگان - شهر ( مهر ) . فصل

الحريف . اسم اليوم السادس عشر

من شهر مهر . عيد قديم للپارسيين

من اليوم السادس عشر إلى الحادي

والعشرين من شهر ( مهر ) وهو

أكبر عيد بعد عيد النوروز ، ويقسم

إلى عيدين مهرگان العامة ومهرگان

الخاصة . ( معر ) .

مہرگانہ - لحن ایرانی . اسم اللحن

الخامس والعشرين من ألحان ( باربد )

مِهْرْمَاه - اسم الشهر السابع من السنة الشمسية وهو أول فصل الخريف .

مِهْرْمَاه - وجه قمري . جميل .

مِهْرْمَاه - خرزة . فقرة . مطرقة .

مِهْرْمَاه - ( ا . فا ) ملمع .

مِهْرْمَاه - مثل القمر .

مِهْرْمَاه - ضوء القمر . هالة القمر .

مِهْرْمَاه - ( كنا ) قمر . نجم .

مِهْرْمَاه - ( كنا ) الكرة الأرضية .

جسد الانسان .

مِهْرْمَاه - ثقيل .

مِهْرْمَاه - ( ع . تصر ) . أدوات الحرب .

مِهْرْمَاه - ضيف .

مِهْرْمَاه - كرم .

مِهْرْمَاه - فندق . نزل .

مِهْرْمَاه - دوست - محب للضيافة .

مِهْرْمَاه - ( ي ) - دار الضيافة . مضافة .

مِهْرْمَاه - ( كنا ) الدنيا .

مِهْرْمَاه - ( ا . م ) مكان للضيافة .

مضافة .

مِهْرْمَاه - ضيافة . كرم .

مِهْرْمَاه - ( ع . تصر ) مهماز .

مِهْرْمَاه - فرد .

مِهْرْمَاه - جندي في البحرية .

مِهْرْمَاه - ( معر : مهندس ) .

مِهْرْمَاه - كالقمر .

مِهْرْمَاه - ( ٤ ) - مرتب شهري .

مِهْرْمَاه - اسم الملاك الموكل على المحبة . اسم الملاك الحارس على الصداقة والعهد . مظهر النور . شمس .

مِهْرْمَاه - قانون عبادة الشمس .

مِهْرْمَاه - لازميل يستخدمه الحجارون .

ميخ - مسمار . بول . ظفر .

مَبْنَحَانَه - خَمَارَة .

مَبْنَحَتَن - تَبُول .

مَبْنَحَجَه - مَسَار صَغِير . قَشْرَة  
جَلْدِيَة سَمِيكَة تَظْهَر فِي الْيَدِ أَوْ الْقَدَمِ  
( مَسَار ) .مَبْنَح دِرَم - سَكَة . الْآلَة الَّتِي تَسْك بِهَا  
النَّقُود .

مَبْنَحَك - زَهْرَة الْقَرْنَفَل .

مَبْنَحَكْدَه - دَار سَكِ النَّقُود .

مَبْنَح كِش - كَمَاشَة .

مَبْنَحْوَار ( ه ) - شَارِبِ الْخَمْرَة .

مَبْنَحُوش - حَامِضٌ وَحَلْوٌ ( لَفَّان ) .

مَبْنَحِي - مَسَارِي .

مَبْنَدَان - وَعَاءُ الْخَمْرَة . كَأْس . ( مَعَر )  
مَكَانٌ فَسِيحٌ .مَبْنَدَانِ أَغْبَر - ( ف . ع ) ( كَنَّا )  
أَرْضٌ .مَبْنَدَه - طَحِينٌ مَبْنَحُولٌ مَرَّتَيْنِ . خَبْزٌ  
مِنْ طَحِينٍ جَيِّدٍ .

مَبْنَدَه سَالَار - خَبَّاز .

مَبْنَر - ( ع ) ( مَحْف : أَمِير ) أَمِيرٌ . حَاكِمٌ  
مَبْنَر - جَذْرٌ وَأَمْرٌ ( مُرْدَن ) .

مَبْنَرَاب - ( ع . ف ) أَمِيرُ الْمَاءِ .

مَبْنَرَاتَش - أَمِيرُ النَّارِ .

مَبْنَرِ أَخُور ، مَبْرَاخُور - ( ع . ف )  
رَئِيسُ الْأَصْطَبَلِ .

مَبْرَانْدَن ، مَبْرَانِيدَن - قَتْلٌ . إِمَاتَة ..

مَبْرَزَا - ( مَحْف : أَمِيرُ زَادَه ) لَقَبٌ كَانَ  
خَاصاً بِأَبْنَاءِ الْمُلُوكِ .

مَبْرَشَب - عَسَس . حَارَسَ اللَّيْلَ .

مَبْرَشِكَار - ( ع . ف ) أَمِيرُ الصَّيْدِ .

مَبْرَغَضَب - ( ع . مَغَر ) جَلَادٌ .

مَبْرِكَلَام - ( ع . مَغَر ) خَطِيبٌ .

مَبْرُوك - نَمْلٌ .

مَبْرَه - سَيِّدٌ . رَئِيسٌ . رَبُّ الْبَيْتِ .  
عِدَاوَةٌ .

مَبْرِي - ( ع . مَغَر ) ضَرْبَةٌ مِنَ الْأَرْضِ .

مَبْر - طَاوِلَةٌ . مَائِدَةٌ . بُولٌ . مَبُولٌ .

مَبْرَاب - ( مَعَر ) قَنَاةٌ . أَنْبُوبَةٌ مِيَاهٍ .

مَبْرَبَان - مُضَيِّفٌ . سَيِّدُ الْبَيْتِ .

مَبْرَبَانِي - ضَيَافَةٌ . كَرَمٌ .

مَبْرَبُذ - مَجْلِسُ الْإِنْسِ وَالشَّرَابِ .

مَبْرَزْدَه - ثَمَلٌ .

مَبْرَزَر - ( ع . مَغَر ) عِمَامَةٌ . شَالٌ .  
أَزَارٌ .مَبْرَزْنَاي - حَالِبٌ ( الْمَجْرَى الْبُولِي مِنْ  
الْكَلِيَّةِ إِلَى الْمَثَانَةِ ) .

مَبْرَزْدَن - تَبُولٌ .

مَبْرَسِتَان - حَانَةٌ . خَمَارَةٌ .

مَبْرَسِيدَن - غَسِيلٌ .

مَبْرَش - غَنَمَةٌ . شَاةٌ .

مَبْرَشَانَه - اسْمُ حَوَاءٍ .

مَبْرَشْتَه - مَعْلَمُ الْيَهُودِ .

مَبْرَشْتِي - نَوْعٌ مِنَ الْأَقْمِشَةِ الْحَرِيرِيَّةِ .

مَبْرَشَن - جِلْدُ الْغَنَمِ الْمَدْبُوعِ .

ميشينه - منسوب إلى «ميش» .  
 ميغ - ضباب وسحاب . غيم .  
 مَيّ فُروش - ( ا . فا ) بائع الحمرة .  
 مَبَكْدَه - خمارة . حانة .  
 ميگ - جرادة .  
 مَبَكَزْد - مجلس الأتس والشراب .  
 مضافة السلاطين .  
 مَيّ مَسار - الملمن على الحمرة .  
 مَبَكُو - جراد بحري .  
 مَبَكُون - بلون الحمرة . أحمر اللون .  
 ميل - ( معر . عا ) سيخ . ميل .  
 ميلاو - طالب . تلميذ .  
 ميلاوّه ، ميلاويه - الإنعام الذي يقدم للأجير .  
 مَبَلْ داشتن - ( ع . ف ) الحب .  
 الرغبة .  
 مَبَلْ نُمودن - ( ع . ف ) رغبة .  
 ميله - رغبة . ميل . اسم ساحة حرب  
 السلطان محمود الغزنوي في  
 ( تركستان ) .  
 ميلي - سِنُور . همة .  
 مَيَمَنَد - اسم قصبة في ( غزنين ) .  
 ولاية في فارس .  
 مَيَمُون - قرد .  
 مَيَميز - زبيب .

مينا - ( معر . عا ) . بلور . مرآة  
 ملونة . ألوان تزيينية للرسامين .  
 القشرة الخارجية للأسنان . اسم طير .  
 اسم زهرة .  
 مينا جگَر - رقيق الشعور .  
 مينارنگ - زجاجي اللون .  
 مينافام - بلون البلور . أزرق اللون .  
 سماوي لازوردي .  
 ميناكار - صانع المينا .  
 مِينُو - جنة . سماء . زمرد .  
 مينو باد - خمرة .  
 مَيّ فُوش - شارب الحمرة .  
 مَيَنُوى - من أهل الجنان . النسبة إلى  
 الجنة ( مينو ) .  
 مَيَوَجات - فواكه . وهي مجموعة جمعاً  
 عربياً .  
 ميوه - ثمر . فواكه .  
 ميوه آور - جامع الفواكه .  
 ميوه خانّه - محل بيع الفواكه .  
 ميوه دار - مشر .  
 ميوه فُروش - ( ا . فا ) بائع الفواكه .  
 ميوه دِل - ( كنا ) ابن . شعر . كلام .  
 مَيَهْمَان - ضيف .  
 ميهن - وطن . منزل . زوجة .

# ن

ن - الحرف الثلاثون ، وهو في حساب  
الجمال ( ١٥٠ ) ، يدخل على الاسماء  
والصفات ، فيؤدي معنى :

١ - نفي الحكم مثل : نريد ،

نريد . ٢ - نفي الشخص أو عمله

مثل : پرويز آمد نه هوشنگ .

٣ - قد تتصل بالنون ياء اذا كان

أول الفعل همزة مثل : آمد -

نيامد . ومع الرابطة ( است )

ت حذف الألف ويستعاض عنها بالياء

نه است أي ليست . ٤ - وقد

تؤدي معنى النفي مثل : مماناد -

نماناد وهو دعاء في عدم البقاء .

٥ - وتؤدي معنى الرابطة ( است ) مثل :

پرويز دانشجون (أي) دانشجو است .

نا - علامة نفي تأتي في أول الكلام

فتنفي المعنى : نابينا . ماء . سفينة .

مكان . غليون .

نا ( ي ) - حلقوم . رطوبة . ندى .

نا آزاد - حبیس . غير حر .

نا آژ موده - غير مجرب .

نا آشنا - غريب . غير معروف .

نائب السلطنة - (ع) رئيس الحكومة في

غياب الملك . الوصي على العرش .

نا أمید - يائس . فاقد الأمل .

نا أنديش - بديهة . ظاهر . واضح .

جلي .

ناب - صاف . نظيف . خالص .

بلاغش . لب . مشابه .

ناباب - غير مناسب . غير مقبول .

ناباك - شجاع .

نابايا - ممكن . مستحيل . غير ضروري .

نابايست - غير واجب . غير لازم .

نابيجا - العمل أو الشيء في غير مكانه .

نابخيرد - مجنون . أبله . جاهل .

نابرجا - غير مستقر .

نابردار - قلق . بلا صبر .

نابريد - غير مقطوع .

نابسامان - غير مرتب .



- نابِسود - جديد . غير ملموس .  
نابِسَى - عدم . غير حي .  
نابِكْكار - سيء العمل . رديء الفعل .  
بلا فائدة .  
نابود - معدوم . مفلس . فقير . مخفف .  
مهدَّم .  
نابودْ مَنْد - مفلس . فقير . بلا ورق  
ولا نواة . بلا شيء . مخرب .  
نابَهْر - عظيم . دون . خسيس .  
ذهب مصطنع . مغطى . حقير .  
نابينا - أعمى . ضعيف البصر .  
نابِيُوسان - فجأة . على حين غرة .  
ناباك - قدر . وسخ . غير ظاهر . داعر  
فاسق .  
ناباكْ دين - ( ف . ع ) ملحد .  
نابايندار - غير مستقر . غير دائم .  
نابا يِسْتَه - غير لائق .  
ناباينْتَه - سريع . زائل . فان .  
نابُخْتَه - طعام غير مطبوخ . خام .  
فج . ( كنا ) غير مجرب .  
نابِدَرى - زوج الأم .  
نابِدِيد - غير ظاهر . مخفف .  
نابِدِيدِگى - اختفاء .  
نابِرُوا - جريء . جسور . مهمل .  
بدون ميل .  
نابِسَر - ولد من أم أخرى أو أب آخر .  
نابَسَنْد - غير سار . غير مرضى .  
نابَسَنْدِيدَه - غير مستحسن .
- نابِكْكار - قبيح . دنس . فاجر .  
نابِيْتْدا - غير ظاهر . غير واضح . مخفف .  
ناتاب - عاجز . ضعيف .  
ناتراش - غير حالى . غير مشذب .  
ناتراشيدَه - خشن . غير مصقول  
( كنا ) غير مهذب . غير نظامي .  
ناترَس - جريء . شجاع . غير خائف  
ناتمام - ( ف . ع ) ناقص .  
ناتو - غير موافق . غير مناسب .  
ناتون - عاجز . ضعيف .  
ناجرْمَك - انزواء في معبد الأصنام .  
اسم راهب زاهد . اسم دير .  
ناجزْ أَنْجام - إلى غير نهاية . لا نهاية له .  
ناجو - شجرة الصنوبر .  
ناجوانْ مَرْد - بخيل . لئيم . خسيس .  
ناجود - قدح . كأس . وعاء الحمرة .  
ناجور - غير مناسب . غير مماثل .  
ناچار - لا بد . مضطر . عاجز .  
ناچَخ - فأس حربي . سنان ذو رأسين .  
نبل صغير .  
ناچِيدَه - مفرَّق . غير مجتمع .  
ناچيز - قليل . تافه . زهيد .  
ناچيزى - قلة . تفاهة .  
ناخ - صُرَّة .  
ناخاست - قعيد . عاجز .  
ناخذدا - ملحد . زنديق . كافر .  
( محمّ : ناوْ خدا ) ربان السفينة .  
ضابط في البحرية . مدير دفة السفينة .

ناخِرَد مَنَد - جاهل . غبي .

ناخُشَنود - حزين . متألم .

ناخَلَف - ( ف . ع ) بلا خلف .

ابن غير صالح . ولد منحرف .

خسيس . حقير .

ناخُن - ظفر . حافر . ظلف .

ناخنِ آفتاب - ( كنا ) نار . ظفر

المحبوب .

ناخُنْ بَدَنَدان - العض على النواجز .

( كنا ) ندم . حيرة . اسف .

متأسف . حيران .

ناخُنْ بُرا ( ي ) - قلامة الظفر .

مقراض .

ناخنْ پال - داحس .

ناخنْ تَراش - حلاق . مقلم الأظافر .

ناخُنْ تَراشیدن - تقليم الأظافر أو الحوافر .

ناخُنْ چیدن - تقليم الأظافر أو الحوافر .

ناخُنْ زَدَن - ( كنا ) اثاره الفتنة

بين اثنين .

ناخُنْكَ - ظفر صغير . قشرة لحمية

أو جلدية زائدة تنمو على طرف

العين . نتوء أوراق الأزهار بشكل

الظفر .

ناخُنْ گِیرِفتن - تقليم الأظافر أو

الحوافر .

ناخُنَه - من أمراض العين وهو تورم

يظهر في طرف العين . نتوء لحمي

يظهر في طرف الظفر .

ناخُنَه چِشَم شَب - ( كنا ) هزل .

ناخَواست - غير لازم . غير مطلوب .

ناخَواندَه - غير مدعو . غير مقروء .

طفيلي . جاهل . غير دارس .

ناخُوب - رديء . سيء .

ناخوستن - السحق بالقدم .

ناخوش - مريض . سيء الحال . متعب .

قبيح . غير مقبول . مكدر .

ناخوش آواز - كرية الصوت واللحن .

ناخوشنود - حزين . غير مسرور .

ناخوشی - علة . مرض . تعب . سوء

الحال .

ناخون . أنظر : ناخن .

نادار - مفلس . معسر . محتاج .

ناداشت - وقح . قليل الحياء . فقير .

مفلس . بلا اعتقاد .

نادان - جاهل . بلا عقل . بلا معرفة .

غبي .

نادانی - جهل . غباء . سذاجة .

نادُ خَتري - ابنة من أم أخرى أو أب

آخر .

نادُرُ ست - مكسور . معاب . غير

صحيح . ملتو . شخص متقلب .

سيء العمل .

نادُرُستی - التواء . نقص . غش .

ناذِرِه دان - ( ع . ف ) خبير . ذكي .

عارف .

- نادره كار - ( ع . ف ) فنان .  
صاحب عمل نادر .  
نادوخته - مفكوك ، غير مخاط .  
نادوشيزه - ثيب .  
ناديده - ( ا . م ) غير مرئي . غير منظور . اعمى .  
نار - ( مخف : انار ) رمان .  
ناراست - اعوج . غير صحيح .  
نار آفشاندن - ( ع . ف ) ( كنا ) بكاء .  
ناربن - شجرة الرمان .  
نار جيل - ( معر . تصر : نرجيلة ) جوز الهند .  
نارخو - زهرة الرمان . جلتار .  
نارخوك - افيون . ترياق .  
ناردان - حبة الرمان الحامضة . ( كنا ) ( ع . ف ) منقل النار .  
نارده - بتق .  
نارس - فاكهة فجة . غير ناضج . يافع . ناقص .  
نارسا - قصير . ناقص . غير كفء .  
نارستان - حديقة الرمان .  
نارسيده - ( ا . م ) غير بالغ . بكر . فج . غير ناضج . ناقص .  
نارشيرين - الرمان الحلو . اسم نغم موسيقي .  
نار كند - حديقة الرمان .  
نار كوك - ترياق . افيون .
- نارنگيل - ( معر . تصر : نرجيلة ) جوز الهند .  
نار مُشك - رمان مسكي . كور الحداد .  
نارنج ، نارنگ - ( معر ) شجرة النارنج وهي من مركبات البرتقال .  
نارنجستان - حديقة النارنج .  
نارنجك - قنبلة يدوية بشكل النارنج .  
نارنگي - نارنج . برتقالي اللون .  
نارو - حيلة . خيانة . طير شبيه بالبلبل .  
ناروا - محرم . منهي عنه . غير مناسب عمله . مزيف .  
ناروا شدن - تحريم . نهى .  
نارو زدن - احتيال . خيانة .  
ناره - لسان الميزان والقبان . حجر يستخدم في ميزان القبان .  
نارستان - كاعب . الفتاة لم يتهدل ثدياها بعد وهما كالرمان .  
نار - فخر . تفاخر . دلال . غمزة . لطف . شجرة الصنوبر .  
ناراد - عاقر . عقيم .  
ناراينده - ( ا . فا ) عاقر . عقيم .  
نار آخريين - ذو خلقة جميلة ولطيفة .  
نار باليش - وسادة ناعمة ولينة .  
ناربو - عشب ذو رائحة عطرة .  
نارزش - فخر . دلال . لطف .  
نازك - ( معر . عا : نازيك ) ظريف . لطيف . خفيف . ( كنا ) معشوق .

- نازك آدا - ( ف . ع ) ذو لحن لطيف .  
 نازك آندام - نحيف . حسن الهندام .  
 لطيف الشكل .  
 نازك بدن - ( ف . ع ) ناعم الجلد .  
 لطيف . حبيب .  
 نازك بين - دقيق . دقيق النظر .  
 نازكش - متحمل الدلال .  
 نازكي - جمال . دلال . لطف . نعومة .  
 نازنده - ( ا . فا ) متدلل . لطيف .  
 ناعم :  
 نازنين - لطيف . حسن الشكل . ذو  
 دلال . ناعم .  
 نازور - ضعيف . عاجز .  
 نازيبا - قبيح . قدر . وسخ .  
 نازيدن - تدليل . فخر .  
 نازو - شجرة الصنوبر .  
 نازّه - لسان ميزان القبان .  
 ناس - أنظر نَسَوار . نوع من التنباك  
 يستعمل مغلفاً .  
 ناساخته - غير مصنوع .  
 ناساز - مخالف . مخالف الأصل والقاعدة .  
 مغاير .  
 ناسازگار - مخالف . غير موافق . منشق .  
 ناسازنده - ( ا . فا ) عديم التأثير . غير  
 نافع .  
 ناساماني - غير مرتب . غير موافق .  
 ناسپاس - غير معترف بالجميل . جاحد .  
 كافر .  
 ناسپهال - قشرة الرمان .  
 ناسره - غير خالص . ذهب مغشوش .  
 عملة مزيفة . كاسد . غير مناسب .  
 ناسيزا - غير مناسب . غير لائق . تافه .  
 ناسيزاوار - غير لائق . غير  
 حقير .  
 ناسفته - غير مثقوب . غير ملموس .  
 صلب .  
 ناسگالیده - غير مفكر . بلا تأمل .  
 ناسود - غير مستريح .  
 ناسور - ( معر . عا ) جرح وورم  
 يصيب مقعد الانسان أو زاوية  
 العين .  
 ناسیدن - اعوجاج . تشوش .  
 ناشاد - كئيب . حزين .  
 ناشادی - كآبة . حزن .  
 ناشايست ( ٤ ) - غير مقبول . سيء .  
 قبيح . غير جدير .  
 ناشينا - جائع . الجائع الذي لم يأكل  
 منذ الصباح .  
 ناشيتاب - صيام .  
 ناشيتاشيكن - تناول الفطور .  
 ناشيتابی - طعام الفطور .  
 ناشدنی - مستحيل . مشؤوم . تعس .  
 ناشسته - غير مغسول .  
 ناشکيا - غير صبور . غير متحمل .  
 ناشگفته - غير مفتوح .  
 ناشنا - مجهول . غير معروف .

نافِ اَرْض - ( ف . ع ) ( كنا ) مكة المكرمة .

نافرٌ جام - سيء . سوء العاقبة . بلا فائدة . غير كامل .

نافرمان - متمرّد . عاص . غير مطيع . ثائر .

نافر هخته - وقع . قليل الأدب . سيء الخلق .

ناف زدن - قطع جبل السرة .

ناف شب - ( كنا ) نصف الليل .

نافه - ( معر . عا : نفجه ) سرّة . كالسرّة . سرّة الغزال المسكية . جراب .

نافه باف - مسك الغزال .

نافه بوى - مسكّي الرائحة .

ناك - لاحقة وصفية . ملوث . مغشوش . مسك مغشوش . نوع من الكمثرى . فك .

ناكاره - غير مفيد . حقير . تافه . ناكاسته - غير ناقص . تام .

ناكام - كاره . محروم . خائب . ما لا علاج له . مخفق .

ناكامي - حرمان . خيبة . إخفاق . ناكشخدا - ملاح . ربان .

ناكس . وضع . سيء الطينة . غير لائق . غير ملائم . غير أهل . تافه . حقير .

ناشناخت - غير معروف .

ناشناس - غير معروف . جاهل . غير عالم . غريب .

ناشناسائی - جهالة . بداعة . غلظة . ناشنوا - أصم .

ناشنود - عاجز عن السمع .

ناشنیده - غير مسموع .

ناشو - محال . غير ممكن . مستحيل .

ناشی - ( ع . مفر ) حديث العهد بالعمل . غير مجرب . غير ماهر .

ناصر خسرو - هو ابو المعين « ناصر ابن خسرو القبادياني » ، عاش بين

( ٣٩٤ - ٤٨١ هـ ) ، تنقل في

البلاد العربية ، وتأثر في تجواله

بالمذهب الاسماعيلي في مصر ، ولما

عاد إلى ايران ترأس هذا المذهب .

اعتكف في قلعة « يمكان » حتى

مات ، ونظم هناك أغلب أشعاره

المذهبية والصوفية . ومن أهم آثاره

الثرية : زاد المسافرين ، جامع

الحكمتين ، سفرنامه . ومن آثاره

الشعرية : سعادتنامه ، روشنایی

نامه .

ناطور - ( معر ) حارس الحديقة الوهمي .

ناغوش - الغطس بالماء .

ناغول - سلم . شرفة . سقف . بساط

وخاصة ما يمدّ منه على الدرج .

ناف - سرّة الانسان . وسط .

- ناکسی - وضاعة . تفاهة . دناءة . حقارة .  
 ناکِیسَتر ، ناکلیسر - ( هذ ) شجر  
 هندى ، عطر يشبه الجوز .  
 ناگاه - فجأة . على حين غرة . بدون  
 توقع . بلا خبر .  
 ناگِیرِفت - فجأة . بلا خبر . اتفاقاً .  
 ناگُزَر - لا بد . ما لا علاج له .  
 ناگُزَران - فقير . بائس .  
 ناگُزیر - لا بد . لا مفر . ما لا علاج  
 له . لا محيص .  
 ناگُفتنى - ما لا ينبغي قوله .  
 ناگُفته - ( ا . م ) غير مقول .  
 ناگوار - غير مقبول . سيء الطعم .  
 الطعام الذي لا يهضم في المعدة .  
 تخمة . امتلاء . كربه .  
 ناگَه - ( مخف : ناگاه ) فجأة . عرضاً .  
 ناگَهان - فجأة . بلا خبر . دفعة  
 واحدة .  
 نال - مزمار . قصبة . قصب السكر .  
 ساقية . أنبوب . اسم طائر صغير  
 جميل الصوت . أنين . جذر وأمر  
 ( نالیدن ) . بمعنى ( نالنده ) مركبة .  
 نالان - ( ا . فا . حا ) آناً . في حالة  
 الأنين . متوجعاً . متألماً . اسم جبل  
 في « شیراز » .  
 نالیش - أنين . شكوى . استعطاف .  
 نالَندَه - ( ا . فا ) آن . شاك .  
 مستعطف . متألم .
- نالَه - أنين . شكوى . توجع .  
 نالَه کَرْدَن - أنين . توجع . شكوى .  
 نالیدن - أنين . شكوى .  
 نام - اسم . شهرة .  
 ناما درى - زوجة الأب .  
 نام آوری - معروف . مشهور . ذائع  
 الصيت .  
 نامبارک - ( ف . ع ) غير مبارك .  
 مشؤوم .  
 نام بُردار - مشهور . معروف .  
 نام بُردَن - تسمية . شهرة .  
 نام بُردَه - ( ا . م ) مذکور . مسمی .  
 ذائع الصيت .  
 نام بِرِیخ زَدَن - ( کنا ) نسیان . محو .  
 نامجو - طالب الشهرة . شجاع .  
 نام خُدا - اسم الله تعالى .  
 نام دادَن - تسمية .  
 نامدار - مشهور . معروف .  
 نامراد - ( ف . ع ) محروم . الذي لم  
 يبلغ هدفه ومراده . بائس .  
 نامردانه - بنذالة . عديم الرجولة .  
 عديم المروءة .  
 نامرَدُم - وضع . سيء الطينة . جبان .  
 نامرَدُمى - وقاحة . وضاعة .  
 نامزَد - خطيب . مرشح لعمل أو  
 لوظيفة أو لنيابة . مشهور .  
 نامزَدَن - تعيين . تسمية .  
 نام گُستَریدن - اشتهار .

نامیدن - تسمیہ . نداء .  
 نان - ( معر . عا ) خبز . رغیف .  
 نانِ پُختن - خبّز الخبز .  
 نانِ تلخ - ( کنا ) خبز باث .  
 نانِ پارہ - کسرۃ الخبز .  
 نانِ پز - ( ا . فا ) خبّاز .  
 نانِ جوی - شحاذ . فقیر . ( کنا )  
 طالب الدنيا .  
 نانِ چین - الخشبۃ الطویلة التي يجمع  
 بها القرآن الخبز من القرن .  
 نانِ حلال - ( ف . ع ) الخبز الحلال .  
 ( کنا ) طاعة . عبادة . زهد .  
 تقوی .  
 نانخواہ - طالب الخبز .  
 نانِ خور - مُطعم الخبز . خادم .  
 نانِ خورش - إدام .  
 نانِ سیمین - ( کنا ) قمر .  
 نانِ فُروش - خباز . بائع الخبز .  
 نانکیش - البطم . الحبة الخضراء .  
 نانِ کلاج - قطائف . نوع لطیف من  
 الخبز .  
 نانِ کور - ( کنا ) حقیر . دنيء .  
 غیر معترف بالحمیل . بخیل  
 خسیس . ممسک .  
 نانُو - المرجوحة التي ينام عليها الطفل .  
 غناء الأم لطفلها وقت النوم .  
 نانوا - خبّاز .  
 نانہادہ - متزعزع . غیر ثابت .

نام نہاد - تسمیہ .  
 نام نیک - سمعة .  
 ناموَجّہ - ( ف . ع ) غیر ملائم .  
 غیر موافق .  
 ناموَر - مشہور . معروف .  
 ناموس - ( معر . عا ) عصمة . عفة .  
 شہرة . کرامة . شرف . صوت .  
 صاحب المنزل . حرب . جدال .  
 ملائکة . أحكام الہیة . کمین  
 الضیاد .  
 ناموس دادن - ( معر . ف ) نداء .  
 ناموس گاہ - ( کنا ) میدان الحرب .  
 نامویہ - المرأة التي لم تتزوج غیر زوج  
 واحد . المرأة السعيدة في زواجها .  
 نامہ - رسالۃ . کتاب . شہادۃ .  
 نامہ آور - ( ا . فا ) ساعي البريد .  
 نامہ بر - ( ا . فا ) حامل الرسالة .  
 قاصد . ساعي البريد .  
 نامہ بستن - اغلاق الرسالة .  
 نامہ دان - محفظة الرسائل .  
 نامہ رسان - ( ا . فا ) ساعي البريد .  
 نامہ سیاہ - ( کنا ) مجرم . لفت نظر .  
 إنذار . عقاب خطي .  
 نامہ نگار - كاتب الرسائل .  
 نامہ نویس - كاتب الرسائل . سكرتير .  
 نامہ ور - رجل البريد .  
 نامی - صاحب اسم . مسمی . مشہور .  
 خطاب . کتاب .

- ناتِيُوشان — فجأة . بدون توقع .  
 ناو — جدول . كل شيء طويل أجوف .  
 سفينة صغيرة . سطح المنزل . غنج .  
 رقبة المطحنة التي يصب منها القمح .  
 سفينة حربية وجمعها ( ناوگان ) .  
 أنبوبة . مزراب طويل .  
 ناوايدن — انحناء . احناء . إبقاء .  
 ناوِ أَسْتُوَار — رتبة عسكرية في البحرية .  
 ناوَبان — ضابط بحري .  
 ناوَبَر — ربان السفينة .  
 ناوْتِيَه — أسطول . مجموعة من السفن .  
 ناوُجَه — سفينة صغيرة . بارجة .  
 ناوَدان — ميزاب .  
 ناوَر — ممكن .  
 ناوَران — الأشياء الممكنة . ممكن .  
 ناوَرْد — موقعة . حرب . جدال . دوران .  
 ناوَرْدِگَها — ميدان الحرب .  
 ناوَمَرَوان — رتبة ضابط في البحرية .  
 ناوَشِكَن — طوربيد بحري .  
 ناوَك — ( مصغ : ناو ) سهم . نبل صغير .  
 أنبوبة ترمى منها النبال الصغيرة . الرقبة الخشبية للمطحنة التي يصب منها القمح .  
 فاوَكْ انداز — رامي السهام .  
 ناوُگَمان — ( ج : ناو ) اسطول .  
 ناوُگُروه — مجموعة من السفن الحربية .  
 أسطول .  
 ناوميد — يائس . فاقد الأمل .  
 ناوَنان — الماشي بغنج ودلال .  
 ناووس — معبد النار .  
 ناوَه — معجن . سطل ينقل به التراب والطين .  
 قصبة مجوفة ترمى منها النبال . قارب . سفينة . خيمة عتيقة .  
 ناوَه كَش — عامل البناء .  
 ناوِي — جندي في البحرية .  
 ناويدن — انحناء . بقاء . تمایل في المشي .  
 أنين .  
 ناوِيژَه — مغشوش . غير صالح . وسخ .  
 سميك .  
 ناه — رائحة الرطوبة .  
 ناهار — جائع . الذي لم يأكل منذ الصباح . طعام الغداء .  
 ناهَمَتَا — بلا مثيل . بلا نظير .  
 ناهَمَوار — خشن . وعر . كثير المرتفعات والمنخفضات .  
 ناهَنجار — غير متساو . خشن . وعر . كثير المرتفعات والمنخفضات .  
 ناهيد — نجمة الزهرة . اسم أم الاسكندر ذي القرنين . فتاة عريضة الصدر .  
 الهة العشق .  
 ناي ، نى ، ( معر ) مزمار . ناي .  
 حلقوم . حنجرة .  
 ناياب — نادر . غير معلوم .  
 ناي يني — فتحات الأنف . خياشيم .  
 نايُجَه — ( مصغ : ناي ) قصبة صغيرة .  
 انبوب صغير .



نایزہ ، نایزہ — اسم جزء من النای .  
حکم الابریق .

نای نبرد — بوق . نفیر .

ناییدن — تفاخر . مباہاة .

نبد — ( مخف : نبود ) لم یکن .

نبرد — حرب . سعی . جدال . شجاع

نبردآزما — محارب . خیر فی الحرب .

بطل .

نبرد گاہ — موقعة . میدان الحرب .

نبرد ناو — سفینة حربیة سریعة .

نبردہ — شجاع . بطل . جریء .

نبتہ — حفید .

نہشتن — کتابتہ . تحریر .

نبتک — جدول . ساقیة .

نہرہ — غش . غیر صحیح . عملہ

مزیفہ : دون . حقیر . مغطی .

نہی — قرآن . مصحف . کلام اللہ .

نہید — بشری . خبر سار .

نہیر ( ۴ ) — حفید .

نہیسہ — حفید .

نہختہ — غیر مطبوخ . فحج .

نہارگر — ( ع . ف ) ( ا . فا ) نائر

النقود علی المدعوین .

نہوان — عاجز . غیر قادر .

نہج — داخل الفم . شفة .

نہجک ، نہجک — فأس حربی .

طبرزین .

نہجند — حزن . غم .

نہجوان — زعفران .

نہجوغ — وسخ البدن . صدید .

نہخ — خیط رفیع قطعی . بساط صغیر .

قلیل . اسم شیطان .

نہخج — مکنسة . الأعشاب التي تصنع

منها المکانس .

نہخجد ، نہخجد — حديد . حجر

قاس .

نہخجل ، نہخجل — قرص .

نہخجیر ، نہخجیر — صيد . صیاد .

اصطیاد . مکان الصيد . وعل .

حیوان مفترس .

نہخجیر جوی — شغوف بالصيد .

نہخجیر زن — صیاد . شجاع .

نہخجیر گان — أحد الألحان القديمة .

اسم لحن من ألحان « باربد » .

نہخجیر گاہ — مصيدة . فحج .

نہخجیر وال ، نہخجیر وان — صیاد .

نہخراز — التیس الذي یسير فی مقدمة

القطیع .

نہخست — الأول .

نہخست زاد — أكبر الأولاد . البکر .

نہخستگی — أولیة . أوائل النضج .

نہخست وزیر — رئیس الوزراء .

رئیس الدولة .

نہخستین — الأول .

نہخستین انداز — مقتضب . ارتجالی .

بلدیہی .

نَخْشَه - حجة . برهان .

نَخْكَلَه - جوز .

نَخْلَبَنَد - صانع المناظر الطبيعية من الشمع أو الورق .

نُخود - حِمَص .

نُخود آب - مرق اللحم بلا دهن . شورية تقدّم للمرضى .

نُخود بَرِيَز - بائع الحمص .

نُخود چي - حمصاني . بائع الحمص .

نُخودی - بلون الحمص .

نَخِيز - خسيس . وضع . كمين . مكن .

نَر - ذكر ( الانسان أو الحيوان ) .

قبيح . كره . غير مستو . اسم

أبي سام ( نريمان ) . قضيب الذكر .

موج . خنثى .

نَرا - جدار . حاجز .

نَراك - دائم . مستمر .

نِرخ - قيمة . ثمن . فاتورة . فخم . انيق .

نَرخ بالا کردن - رفع السعر .

نَرخ بَسْتَن - تثبيت السعر .

نَرخ شِكَسْتَن - خفض السعر .

نَرخی - مقدّر الأسعار . سمسار .

نَرْد - ( معر . ف ) لعبة الرّد .

نَرْدبان - شرفة خشبية . سلّم . نرجس .

نَرْدَك - ( مصغ : نرد ) خرافة . لغز .

نَرْدَه - سياج .

نَرَسْكَ - عدس .

نَرَكْ - تخلق الناس للمحافظة على الصيد .

نَرَكِيس - ( معر ) زهرة النرجس . ( كنا ) فم المعشوق .

نَرَكِيس نيم خواب - ( كنا ) عين المعشوق .

نَرَكِيسَه - زهرة من العاج بشكل النرجس . نقوش بشكل النرجس .

نَرَكِيسی - نوع من الثياب . نوع من الطعام .

نَرَم - ناعم . كل شيء مسحوق ومدقوق . كل شيء ملائم . صاف .

مناسب . مسطح .

نَرَم بيز - غربال دقيق .

نَرَم چِشَم - ناعم العينين . ( كنا ) جلف .

نَرَم خُو - لين الطبع .

نَرَم دَسْت - نوع جيد من النسيج .

نَرَم دِل - رقيق القلب .

نَرَم زَبان - حلو اللسان .

نَرَمسار - حلیم .

نَرَمشانه - ( كنا ) قليل الهمّة . قليل القدرة . مطيع .

نَرَمَك - بتمهل . بتؤدة .

نَرَم كَرْدَن - سحق . تهدئة . تنعيم .

نَرَمَك نَرَمَك - مهلاً مهلاً . بتؤدة .

نَرَم گَرْدَن - طائع .

نَرَم گُوی - رقيق الكلام .

نَرم نَرم - بخفة . بهدوء .

نَرمه - كل شيء ناعم وملائم . قرط .

نَروك - اسم نبات ينمو في جبال  
كرمان .

نَره - «وبالتخفيف» - ذكر ( للحيوان

أو الانسان ) . عضو تناسل الرجل .

الذكر القوي من الانسان أو الحيوان .

شحاذ . سمج . جلف . خنثى .

سن المفتاح . موج . حاجر حجري

أو آجري . حجر أو آجر مرصوف

على طول الأرض .

نَره گاو - ثور .

نَريمان - بطل . شجاع . اسم جد

رستم .

نَرينه - الذكر من الحيوان .

نَزار - نحيف . ضعيف . عاجز .

نَزاكت - أدب . حسن أخلاق . طهارة .

نَزد - عند . قرب . جانب . حول .

نَزديك - قريب . مسافة قصيرة .

عند . لدى . قريب . جار . وتجمع

على المعنى الأخير : نَزدِيكان .

نَزدِيكُ يَين - ضعيف البصر .

نَزدِيك رَفتن - اقتراب . دنوّ .

نَزدِيكان - أقارب . جيران . أصحاب

الصلات .

نَزدِيكِي - اقتراب . قرب . قرابة .

نَيزم - ضباب . بخار .

نَزيدن - سحب إلى الخارج . جر .

نِزاد - أصل . نسب . عرق . نُبل .

أصيل . صاحب النسب .

نِزاد شِناس - عالم بالانساب .

نِزاد شِناسِي - علم الأنساب .

نِزادَه - أصيل . نجيب . أصل . نسب .

نِزغار - صوت . صراخ . عياط .

نِزُد - عظيم . سيد .

نِزُم - ضباب . سحب .

نِزُند - حزين . ذابل . تائه . غاضب .

حضيض . غبي .

نِزُنگ - فخ . شبكة . قفص .

نِزَه ، نِزَه - فن صغير ولطيف .

ورق الذهب والفضة الذي ينثر

على رؤوس الملوك والعُرسان .

نِزِيدن - سحب إلى الخارج . جر .

نِزِيم - ضباب . سحب .

نُس - دائرة الفم من الداخل والخارج .

ذكاء . شعور . عقل .

نِسا - ميت . القسم القبلي من المنزل .

ظل . المكان الذي لا تصله الشمس

أو قلما تصله .

نِسا - اسم بلد في « خراسان » . لحم

الحيوان الميت وعظمه .

نِساَر - أنظر : نِسا .

نُسْهَار - معصرة العنب .

نِسياس - جاحد . كافر .

نِستاك - مفص .

نَسْتَر ( ن ) - ( معر : نسرین ) اسم

زهرة بيضاء ذات عبير .

نَسْتَعْلِق - ( ع . نصر ) اسم خط

فارسي معروف وهو خط التحرير ،

وهي كلمة مركبة من كلمتين

عربيتين ( نسخ ) و ( تعليق ) .

نَسْتَك - قطن مخلوج .

نَسْتَوَه - الشخص الذي لا يعجز في

الحرب أو البحث أو المخاصمة .

رجل حربي . اسم بطل قديم .

شجاع . جسور .

نَسَر - القسم الجنوبي من المنزل . مكان

لا تصله الشمس أو قلما تصله . ظل .

منزل يبنى في ظل جبل .

نَسْرِين - ( معر ) نوع من الزهر

الملون صغير الحجم كثير الأوراق

وطيب العبير . ويلفظ بالعربية

بكسر النون .

نَسَك - القسم الواحد والعشرون من

أقسام « أوستا » والذي يعتبر

بمنزلة الفصل أو الباب . عدس .

نَسْكَبَا - شوربة بالعدس .

نَسُو ، نشو - صاف . ممد . لطيف .

نِسْوَار - نوع من التنباك يمزج بعد

سحقه ، وهو متداول في « إيران »

« والهند » و « أفغانستان » .

نَسُود - ناعم . رقيق .

نِسُوز - كل مادة غير قابلة للاحتراق .

نَسِيدَن - وضع .

نُسَيْلَه - قطع .

نَسِيَه - ( ع . مفر ) قرض . دين .

نَسِيَه - أنظر : نسيه .

نَش - ظل . مكان ظليل . مساو .

نَشَاء - كأس الزهرة الأخضر . قلم من

الشجرة .

نِشاپُور - اسم مدينة في « خراسان » ،

وأصل اسمها ( نه شاپور : مدينة

شاپور ) ثم حوّرت إلى « نيشابور »

و « نيسابور » .

نِشَاخْتَن - اجلاس . تثبيت في الأرض .

تعيين . اعطاء محل .

نِشَاخْتَه - ( ا . م ) مُجَلِّس : معطى

المكان المعين .

نِشَارِيدَن - نثر . بذر .

نِشَاسْتَن - اجلاس . تثبيت في الأرض .

نِشَاكَرْدَن - شتل الأعلام .

نِشَان - ( معر . عا : نيشان ) شارة .

علامة . وسام . حصة . نصيب .

علم . حد . جزر وأمر « نشاندن » .

وبمعنى « نشانتنده » مركبة .

نِشَانْ دَادَن - تعيين مكان ، الإشارة

إلى عنوان أو شخص .

نِشَانْدَار - ذو علامة . رافع العلم .

نِشَانْدَن ، نشانیدن - وضع . اجلاس .

إطفاء .

نِشَانْگَر - ( ا . فا ) واضع العلامة .

نَشَوُ - (ع . تصر : نشوء) نمو .  
تربية .

نِشِيب - منخفض . واطيء .  
نِشِيب قَرَار - رأساً على عقب .  
نِشِيبْگَاه - مكان منخفض . مكان  
النزول .

نِشِيدَن - وضع . نزول .  
نِشِیم - أنظر : نَشِیمَن .  
نِشِیمَن - محل الجلوس . مكان  
الاستقامة . بيت . عش الطيور .  
نِشِیمَنگَاه - محل الجلوس . مجلس .  
نِشِیمَه - جلد يصنع منه مقبض السكين  
أو السيف .

نِشِین - جذر وأمر (نشستن) . ومعنى  
(نشسته) مركبة . مقعد . قطب .  
نصیحت آمیز - (ع . ف) مزود  
بالنصائح .

نصیحت پَذِیر - (ع . ف) متقبل  
النصح .

نَظَاق - (ع . تصر) خطيب . متكلم .  
نِظَامِی - هو جمال الدين أبو محمد  
الياس النظامي الكنجوي . من كبار  
الشعراء الفرس ، توفي حوالي سنة  
٦١٤ هـ ، وهو صاحب الخمسة  
المشهورة : مخزن الأسرار ، خسرو  
وشيرين ، ليلى ومجنون ، هفت  
پیکز ، اسکندر نامه . وله ديوان  
بقي منه القليل ، ذو أسلوب خاص في

نِشَانَنده - (ا . فا) مجلس .

نِشَانَه - علامة . شارة .

نِشَانِی - علامة .

نِشَايد - لا يليق . لا يمكن .

نِشَاتَان ، نِشَاتِین - (ع . تصر)  
الدنيا والآخرة .

نِشِیل ، نِشِیل - صنارة صيد  
الأسماك .

نِشْت - انكسار . خراب . ترشح .  
تسرب (الماء أو النار) . ضائع .  
نِشْتَر - مشروط . مفصد الحجام .  
نِشْت كَرْدَن - سراية . تسرب .

نِشْخَوَار - اجتار .

نِشَسْت - جلوس . جلسة . الماضي  
المفرد الغائب من «نشستن» .

نِشَسْتَن - جلوس . استقرار .

نِشَسْتَه - (ا . م) جالس . مستقر في  
مكانه .

نِشَسْتَنگَاه - مكان الجلوس .

نِشْكَ - شجر الصنوبر .

نِشْگِردَه - شفرة . سكين الاسكافي .  
إزميل .

نِشْگُنْج - قرص .

نِشْل - (ع . تصر) صنارة صيد  
السماك . لصق أو وصل شيتين

ببعضهما . تشبث .

نِشْلِيدَن - تعليق . تشبث . تعلق .

نِشْنِيدَه - أصم . غير سامع .

شعره من حيث الابداع في التراكيب  
والاختراع في المعاني ، ويعتبر من  
كبار الشعراء القصصيين الفرس .  
نَظَرُ بازى - ( ع . ف ) النظر إلى وجه  
المحبوب .

نَظْم آرا ( ي ) - ( ع . ف ) مزيّن .  
منظوم . شعر .

نَظْم كُذارِش - ( ع . ف ) شعر .  
نَظْمِيّه - ( ع . مفر ) دائرة الأمن .  
نَظِيرى - هو محمد بن حسين نظيري  
النيشابوري ، هو من شعراء القرن  
الحادي عشر الهجري ، رحل إلى  
الهند واختص ببلاط « جلال الدين  
أكبر شاه » ، اشتهر بشعره العرفاني ،  
له ديوان كامل مطبوع في الهند .  
نَعلْ أَفْكَنْدَن - ( ع . ف ) ( كنا )  
تعجيل في الذهاب . بقاء .

نَعمتْ پَرَسْت - ( ع . ف ) محترم  
النعمة .

نَعلَبَكى - كلمة مركبة من ( نعل )  
و ( بك ) علامة التصغير . طبق  
الفنجان .

نَعلِ بَها - ( ع . ف ) جزية .  
نَعلْ دَر آتش - ( ع . ف ) ( كنا )  
اضطراب .

نَعل زَدّه - ( ع . ف ) ( كنا ) الجواد  
المجهز للسفر .

نَعمتْ مَكَدّه - ( ع . ف ) ( كنا ) جنة .

نَفاغ - قدح . قدح الحمرة .  
نَفاك - أبله . جاهل . ابن حرام .  
نَغام - قبيح . أغبر اللون . مغبّر .  
نَغز - حسن . لطيف . جميل . بديع .  
جيد .

نَغزَك - ( مصغّر : نغز ) . واسم فاكهة  
هندية .

نَغزیدن - تجويد . تجميل .  
نَغِل - كهف في الجبل لنوم القطعان .  
سيء الأصل والنسب .  
نَغم - ثقب . ثقب .

نَغمه سَرا - ( ع . ف . ف ) مغن . مطرب .  
نَغن - ثقب الصرة . حبة البركة  
السوداء .

نَغنَغ - وعاء تصب فيه الغلال .  
نَغوشا ( ك ) - عابد النار . مرتد .  
فرقة من المانوية . اسم يهودي .  
صابىء .

نَغوشه - تسكين القلب . اضطراب  
القلب . استراق السمع من شخصين .  
نَغُول - كهف تحت الأرض أو في  
الجبل يستخدم لإيواء القطيع .

نَغُول - عمق . تمام . نهاية .  
نَغُول - شرفة . سقف الشرفة المانع  
للمطر .

نَغُوله - زلف . ضفيرة .  
نَفاغ - قدح . قدح الحمرة .  
نَغام - مغبّر . قبيح .

نَقْدِ جَان - (ع . ف) نقد شائع .  
(كنا) روح .

نَقْدِ گِیرَکُنْد - (ع . ف) (كنا)  
المرثشون . طالبو الدنيا .

نُقْرَه - فضة . (كنا) كل شيء  
أبيض .

نُقْرَه خَالِص - (ف . ع) فضة جيدة .

نُقْرَه خَام - (ف . ع) (كنا)  
نعومة . صفاء . طهر .

نَقْش بَرَّآب كَشِيدَن - (ع . ف)  
(كنا) أعمال العبث بلا فائدة .

ضیاع الجهد .

نَقْش بُرْدَن - (ع . ف) تحطيم .  
تخریب .

نَقْش بَسْتَن - (ع . ف) صنع  
تهیئة .

نَقْشَبَنْد - (ع . ف) نقاش . رسام .

اسم سلسلة من الصوفية منسوبة  
إلى الشيخ بهاء الدين نقشبند .

نَقْش پا - (ع . ف) أثر القدم .

نَقْش دُوخْتَن - تطريز .

نَقْش كَرْدَن - نقش . رسم .

نَقْش گَر - (ع . ف) (ا . فا)  
نقاش . رسام . نحّات .

نَقْشَه - (ع . تصر) خارطة . مخطط  
البناء . نموذج .

نَقْشَه كَش - (ا . فا) مخطط . رسام  
خراائط .

نَفْتَكَش - ناقلة النفط أو البنزين  
(سفينة أو سيارة) .

نَفْج - ورق . ورق كتابة . الشخص  
الذي يتطايّر بصاقه من فمه أثناء الكلام .

نِفْرِن - (ع . مفر) لعنة . بغضاء .  
اشمئزاز .

نِفْرِيدَن - (ع . مفر) لعن . اشمئزاز .  
كراهية .

نِفْرِن دَادَن - اشمئزاز . كراهية .  
بغضاء .

نَفْس پَرَوَر - (ع . ف) نهم .  
شهواني . محب لنفسه .

نَفْس دَرَار - (ع . ف) (كنا) ذو  
نفس طويل . مفوّه .

نَفْس سوخته - (ع . ف) صامت .  
نفلّه - ضائع . مخرب . متلف .

نَفِير - (معر) بوق . أنين .

نَفِير نامَه - أمر الملك لاجتماع الجيش .

نَقَارچی - (ع . تر) (ا . فا) قارع  
الطبل .

نَقَارَه خانَه - (ع . ف) المكان الذي  
تقرع فيه الطبول . محل مرتفع

تقرع فيه الطبول في أوقات المساء  
أو السحر أو لاجراء بعض المراسيم .

نَقَارَه زَن - (ع . ف) (ا . فا)  
قارع الطبل .

نَقَاش - (ع . مفر) رسام . مصور .  
نحّات .

نُقْل - ( معر . عا ) خشاف . فواكه مجففة .

نُقْل فُرُوش - بائع الفواكه المجففة والأبزار .

نُك - منقار الطير . رأس حاد .

نُك - ( محنة : اينك ) الآن . هذا . زاج .

نِكاپ - قفاز . قفاز جلدي كان يلبسه مربو الطيور الجارحة .

نِكاپ - أنظر : نِكاپ .

نُكّه - ( ع . تصر ) طرفة . نقطة سوداء على شيء أبيض أو بالعكس .

نُكّه آراى - ( ع . ف ) مزین بألفاظ لطيفة .

نُكّه آمیز - ( ع . ف ) ممتلىء بالطرائف .

نُكّه پَرْداز - ( ع . ف ) ذكي . الممي . حاذق . الذي يؤدي المطلب خير أداء .

نُكّه پُرنگار - ( ع . ف ) ( كنا ) كلام رقيق ومقبول .

نُكّه چين - ( ع . ف ) مغالط . مكابر .

مخاصم .

نُكّه سَنج - ( ع . ف ) دقيق النظر . حسن الذوق . من يزن الكلام .

نُكّه شيناس - ( ع . ف ) ناقد . ذكي . متفهم الألفاظ .

نُكّه گو ( ي ) - ( ع . ف ) خطيب . الممي . ذكي .

نِكو - حسن . جميل . جيد .

نِكونام - حسن السمعة .

نِكوه - جزر وأمر ( نكوهيدن ) وبمعنى ( نكوهنده ) مركبة .

نِكوهيش - ملامة . عتاب . مذمة . توبيخ .

نِكوهنده - ( ا . فا ) مُعيب . ذام . موبخ .

نِكوهيدن - ذم . عيب . لوم . عتاب .

نِكوهيده - ( ا . م ) مُعاب . مذموم . معاتب . موبخ .

نِكويى - حسن . جمال .

نِگ - سقف الحلق .

نِگار - معشوق . صنم . نقش . رسام .

نقاش . جزر وأمر ( نگاريدن ) . وبمعنى ( نگارنده ) مركبة .

نِگار خانّه - المكان الذي يرسم فيه الرسام لوحاته وينقش تماثيله .

نِگارستان - مكان تكثر فيه اللوحات وأعمال النحت . مرسوم النقاش .

نِگارِش - كتابة . نقش .

نِگارگر - رسام . مصور . مفكر .

نِگارنده - ( ا . فا ) كاتب . نقاش . نگاريدن - كتابة . نقش .

نِگارين - ملون . كل شيء ذو عدة ألوان . مزين . ( كنا ) معشوق .

محبوب . جميل الوجه .

نِگاشتن - كتابة . نقش . تفكير .



- نِگاشته - (ا. م) مرسوم . مصوّر .  
مکتوب . منقوش . مصنوع
- نگاه - نظره . فحص . توجه . ملاحظه
- نگاهبان - حارس . مراقب . فاحص .
- نگاهبانی - حراسة . مراقبة . محافظه .  
فحص .
- نگاهدار - حارس . ملاحظ . مدقق .
- نگاهدارنده - (ا. فا) محافظ . مراقب .
- نگاهداشت - محافظه . حماية .
- الماضي المفرد من ( نگاهداشتن ) .
- نگاهداشتن - حماية . محافظه .  
مراقبة . توقیف . اهتمام .
- نگر - جذر وأمر ( نگرستن ) أنظر .
- نگران - (ا. فا) منتظر . ناظر .  
متأمل . قلق .
- نگرانی - اهتمام .
- نگرستن - ( مخف : نگرستن ) نظر .  
فحص .
- نگریش - نظر . ملاحظه .
- نگرنده - (ا. فا) ناظر . ملاحظ .
- نگریدن - نظر .
- نگرستن - نظر . رؤيا .
- نگزده - كوز . جرة الماء .
- نگوسار - ( مخف : نگونسار ) تائه .  
مقلوب . ( كنا ) المطرق خجلاً .
- نگون - منحني . منقلب . معلوق .
- نگون بخت - سيء الحظ .
- نگون نشست - ( كنا ) سماء .
- نگونسار - مقلوب . تائه . اسم نبات  
ذو زهر جميل .
- نگه - ( مخف : نگاه ) .
- نگهبان - ( مخف : نگاهبان ) حارس .  
محافظ . راع .
- نگهبانی - حراسة . محافظه . رعاية .
- نگهدار - حارس . محافظ . راع .
- نگهداشت - حرس . حافظ .
- نگهداشتن - حراسة . محافظه . رعاية .
- نگین - فص . جوهر ثمين تزين به  
الحوائم والحلي .
- نگین بر - وضع الفص على الخاتم .
- نلك - زعرور . فهم .
- نلم - جميل . حسن . مقبول .
- نم - رطوبة . ندى . قطرة . طراوة .  
ضباب . دموع .
- نِما - القسم الظاهر من كل شيء .  
واجهه البناء .
- نُما - رؤية . فهرست .
- نماد - ظاهر . مظهر . القسم الظاهر  
من كل شيء .
- نما دار - نام .
- نمار - ايماء . إشارة .
- نماز - صلاة . عبادة . سجود . ابتهاج .  
عبودية . اطاعة . انحناء لاطهار  
العبودية والطاعة .
- نماز آیات - ( ف . ع ) صلاة الخوف .
- نمازِ بامداد - صلاة الفجر .

- نَمَازِ پَسین - صلاة الظهر .  
نَمَازِ دِیگَر - صلاة العصر .  
نَمَازِ شام - صلاة المغرب .  
نَمَازِ شب - صلاة العشاء . صلاة الليل .  
نَمَازِ کُردن - اظهار الطاعة .  
نَمَازِ بُردن سو - الاتجاه شطر القبلة .  
نَمَازِ گاه - مُصلّی . مسجد .  
نَمَازِ گُزار - المصلّی .  
نَمَک - مِلح . ملاحه و جمال . رواج رونق .  
نُمای - واضح . ظاهر .  
نُمایان - واضح . ظاهر .  
نُمایاندن - تأشير . توضیح .  
نُمایش - عرض . تأثیر . توضیح . تمثيل .  
نُمایشگاه - معرض .  
نُمایشنامه - تمثيلية . مسرحية .  
نِما یَنَدِ گانِ شهر - وكلاء المجلس البلدي .  
نَمَایَنده - ممثل . نائب . وكيل . علامة .  
نَمَتْک - زعرور .  
نَمَج ، نَمَج - رطوبة .  
نَمَد - لَبَاد .  
نَمَدار - مرطب . مندّی .  
نَمَدْ دَر آب داشتن - ( کنا ) مکر . احتیال .  
نَمَدْ پوش - مغطى باللباد .  
نَمَدْ زین - بردعة الجواد .  
نَمَدْ ساز - صانع اللباد .  
نَمَدْ مال - صانع اللباد .  
نَمَدْ یدِه رطب . الشيء الذي أصيب برطوبة .  
نَمَدین - لُبَادِي . من جنس اللباد . مصنوع من اللباد .  
نَمَشْتِه - اعتقاد . عقيدة .  
نَمَشْک - زبده . قشدة .  
نَمَشیدن - الوصول إلى المراد .  
نَمَط - ( معر ) طريقة . نوع . منهج .  
نَمَک - ملح . خبز .  
نَمَکْ آب - ماء ملح .  
نَمَکْ آفگندن - نثر الملح . ( کنا ) تنکیت .  
نَمَکْ اَنگِیختن - اثاره الدموع . ( کنا ) تنکیت .  
نَمَکْ انگیزیدن - ( کنا ) بکاء .  
نَمَکْ بَر جِگَر داشتن - ( کنا ) المحنة تلو المحنة . عذاب فوق عذاب .  
نَمَکْ پَرورده - ( کنا ) المعترف بالخبز والملح .  
نَمَکْ حلال - ( ف . ع ) وفي . صدوق .  
نَمَکْ خَوَارِ - ( کنا ) آكل الخبز والملح .  
نَمَکْ خَوَارِگی - عرفان الجميل . ثناء .

نَمُود — علامة . روتق . ظهور . دليل .  
الماضي المفرد الغائب من ( نمودن ) .  
نَمُودار — ظاهر . واضح . نظير .  
علامة . خط بياني . مرئي . شبه .  
دليل . برهان . صورة .

نَمُودار شُلُن — ظهور .

نَمُودَن — اظهار . اعلان . ظهور . عمل .

نَمُودَه — ظاهر . واضح .

نَمُودَج — ( معر ) مثال . شبهه .

نَمُوسَك ، نَمُوشَك — طير اصغر من  
القطا ويشبهه .

نَمُوك — رطب . مرطب . هدف . هدف  
النبيل .

نَمُوتَه — ( معر : نموذج ) مثل . النموذج  
شبيه . ناقص . قبيح .

نُمِيد — ( محف : نا أميد ) يائس . بلا  
أمل .

نَمِيدَن — ترطب . ميل . توجه .

نَمِيدَه — ( ا.م ) مرطب .

نُثُر — زلق اللسان . تملق .

نَنَگ — قبيح . عيب . عار . خجل .

وحياء . عزة . حرمان . قبح .

حرب . جدال .

نَنَگَسار — مسخ . وفي اصطلاح أهل

التناسخ ( حلول الروح الانسانية )

في حيوانات أخرى . كتاب الحرب .

الهجاء في النظم والنثر . تناسخ . تحول .

نَنَگ نامہ — كتاب الحرب .

نَمَكْدَان — مَمْلُحة . ( كنا ) فم  
المعشوق .

نَمَكْدَان شَكَسَن — ( كنا ) عدم  
الاعتراف بالحق . قلة وفاء .

نَمَكْزَار — مَمْلُحة . مكان استخراج  
الملح .

نَمَك زَدَه — مُمْلَح .

نَمَكْزَي — نوع من الطعام . نوع من  
الحلوى .

نَمَكْسَار — مَمْلُحة . الأرض التي  
يستخرج منها الملح .

نَمَك سَنَگ — ملح جبلي .

نَمَك سود — اللحم أو أي شيء آخر  
مقدّد بالملح .

نَمَك شِنَاس — ( كنا ) شاعر . معترف  
بالجميل . صدوق .

نَمَك فَرَنَگي — ملح مرّ الطعم  
يستخرج من مياه البحر أو من

بعض المياه المعدنية .

نَمَك قَلِيا — ملح القلي .

نَمَكِين — نسبة إلى الملح . مليح . مملح .  
جميل .

نَمَكِينَه — نسبة إلى الملح . مليح .  
نوع من الطعام .

نَمَكِين — رطب . مندّي .

نَمَنَّاك — رطب . مرطب . مكان أو

مكان أو شيء فيه رطوبة .

نَمَنَّاكي — رطوبة . نندية .

نَنگین - معاب . قبیح . عار . سيء  
الاسم .

نَنو - مرجوحة .

نَنه . نه نه - ( معر . عا ) أم أو من  
يقوم مقامها .

نَو - جدید . شجاع . أنین . جذر  
وأمر ( نویدن : أنین . صیاح ) .  
حرکة . تحرك .

نَوا - نغمة . أنین . اسم لحن موسیقی .  
وسائل العیش . رونق . رهينة .  
رهن . قدرة . قوت . جيش .  
أسیر . ابن . حفيد . هدية الأمراء  
للسلاطين . من أسماء المغول .  
الأحسن من كل شيء . حبة تمر .

نَوَاب - من ألقاب أبناء الملوك الفرس .  
نَواخانه - سجن .

نَواخت - عزف . قبول . صراخ .  
الماضي من ( نواختن ) .

نَواختن - قبول . عزف . صراخ .  
بلوغ المراد . احتضان . وضع  
الشيء على الأرض .

نَواخته - ( ا . م ) معزوف .

نَواده - حفيد . طفل . عزیز .

نَوار - شريط . حافة عريضة حول  
المخيم . حزام . خطاف للسفينة .  
بريء . شريط التسجيل .

نَوار چَسَب - شريط عريض يلصق  
على البطاريات وغيرها .

نَواریدن - ابتلاع . التهام .

نَواز - دلال . ملاطفة . جذر وأمر  
( نوازیدن ) . بمعنى ( نوازنده )  
مركبة .

نَوازاده - حفيد .

نَوازش - رغبة . قبول . عزف .  
صراخ . وضع الشيء على الأرض .  
بلوغ المراد .

نَوازش گر - مدلل . ملاطف .

نَوازندگی - دلال . ملاطفة

نَوازنده - ( ا . فا ) عازف .

نَوازیدن - غناء . عزف . ملاطفة .  
تدليل . صراخ . قبول . وضع  
الشيء على الأرض . بلوغ المراد .

نَواساز - مغن . مطرب .

نَواستن - إرضاء .

نَواسته - لبنة . قرميدة .

نَواسته - حفيد .

نَواشتن - عمل . اهتزاز .

نَواشته - جدار من الآجر . منحني .  
أعوج .

نَواشناس - مطرب . موسيقي .

نَواگَر - عازف . مغن .

نَواله - قطعة من الحمير . لقمة .  
فضلة من الطعام تقدم لشخص .  
نَواله بُر - سكين .

نَوَان - التمايل دلالة . قافز . راجف .  
 آن . جرّة . منح . عتيق . سخيّف .  
 صفيّف . ذكي . مطلع . ذكاء .  
 جواد لونه بين الأصفر والذهبي .  
 قارىء . طبيب .  
 نَوَانْخَانَه - دار العجزة .  
 نَوَانْدَن - صباح . تضرع . بكاء .  
 اهتزاز . قفز . تألم .  
 نَوَانِيدَن - صباح . تضرع . أنين .  
 تألم . قفز . اهتزاز .  
 نَوَايِ جان - أنين الروح . رهن الروح  
 نَوَايِيدَن - صراخ . أنين . بكاء .  
 نَوَاْمُوز - تلميذ حديث الذهاب إلى  
 المدرسة . المبتدئ في كل فن .  
 نَوَاوَرْد - طلائع . بشائر .  
 نَوَايَنْدَه - القادم حديثاً .  
 نَوَايِن - القانون الجديد . جميل .  
 بديع . مزين الظاهر حديثاً .  
 نَوْبَادَه - نبذ جديد .  
 نَوْبَاوَه - كل شيء يظهر حديثاً  
 وخاصة بواكير الفواكه . طريف .  
 تحفة . طرفة . طفل . ابن .  
 نَوْبَت - ( ع . تصر ) الوقت المعين  
 لقرع الطبول قديماً . خيمة كبيرة .  
 محافظة . مجال . فرصة . دورة .  
 نَوْبَتِي - ( ع . تصر ) الضارب على  
 الطبل . خيمة كبيرة . الجواد المساعد  
 لوقت الحاجة . حارس .

نَوْبَتِي دار - حارس الباب .  
 نَوْبَر - باكورة الفاكهة .  
 نَوْبَرَكْرَدَن - أكل الفاكهة الحديثة .  
 الفتاة إبان تكعب نهديا  
 نَوْبَهَار - فصل الربيع . اسم معبد  
 النار الذي بناه « برمك » جد  
 البرامكة في مدينة « بلخ » وبعضهم  
 يقول هو اسم معبد البوذائيين .  
 نَوْبَهَارِي - نسبة إلى أول الربيع .  
 اسم لحن موسيقي .  
 نُوپَان - سلة من أغصان شجرة  
 الصفصاف .  
 نَوَهِنْدَا - جديد . حديث العهد .  
 نَوْتَاش - سرمد . دائم .  
 نَوُج - شجرة الصنوبر . لبلاب .  
 نَوُجَبَه - سيل . مسيل ماء . نبع .  
 ملاك .  
 نَوُجَوَان - أمرد . فتى في ريعان الشباب .  
 شاب .  
 نَوُجَه - فتى . شاب . بطل غر .  
 رياضي مبتدئ .  
 نَوُخَاسْتَه - فتى في ريعان شبابه .  
 الناهض حديثاً .  
 نَوُخِيَز - في ريعان الشباب . حديث النمو  
 شجرة نامية حديثاً . جديد .  
 نَوْدَامَاد - عريس . زوج حديث العهد  
 بالزواج .  
 نَوْدَرَان - بقشيش يعطى لأجير الحياط .

نَوْدَمِيْدَه - نابت حديثاً .

نَوْدَه - حفيد . ابن عزيز .

نورَ أَفْكَن - ( ع . ف ) مصباح قوي

النور « Brojector » .

نورَ إِسْهَبِد - ( ع . ف ) النفس الناطقة

( الروح ) .

نَوْرَد - فتل . برم . خشبة اسطوانية

يرقّ بها العجين . حديدة أو خشبة

اسطوانية تفتل عايتها الآلات . شبه .

مثل . حرب . خصومة . مقبول .

لائق . طرف القميص السفلي .

ثنية . الأمر من ( نورديدن ) .

وبمعنى ( ا . فا ) مركبة .

نَوْرَدَن - أنظر : نورديدن .

نَوْرَدَنَّاك - معقد . مطوي .

نَوْرَدِيْدَن - ائف . ثني . طي . كتابة .

سفر . تجول .

نَوْرَدِيْدَه - ( ا . م ) ملفوف . مثني .

مطوي .

نَوْرَس - باكورة الفواكه . الفاكهة

الناضجة حديثاً . شجرة نامية حديثاً .

فتى في ريعان الشباب .

نَوْرُسْتَه - حديثه النبات . حديثه

الاخضرار .

نورَسِيْدَه - وصل حديثاً . ورد حديثاً .

نَوْرَفْتَار - طفل يتعلم السير .

نَوْرَنَجَه - مسبح . حوض .

نَوْرُوز - اليوم الجديد من السنة الايرانية .

اليوم الأول من شهر « فروردين »

الذي يعتبر عيداً وطنياً لدى الايرانيين

ويوافق ( ٢١ آذار ) من كل سنة ،

وهو عيدان ؛ ( نوروز عامة )

و ( نوروز خاصة ) وكل عيد

سته أيام ، وينتهي العيد باليوم

الثالث عشر من الشهر وفيه يحتفلون

بعيد ( سيزده بدر ) .

نَوْرَهَان - هدية . هدية المسافر .

نُوز - ( مخف : هنوز ) إلى الآن .

شجرة الصنوبر .

نُوْزَاد - وليد . طفل حديث الولادة .

اسم جبل في ( خراسان ) قرب

( طوس ) .

نوزْدَه - تسعة عشر .

نُوْز - شجرة الصنوبر .

نُوْزَان - صراخ . ضوضاء . اسم نهر .

نَوْرَنْدَه - ( ا . فا ) مؤثر .

نُوس - قوس قزح . تقليد الكلام .

نُوْسَاز ، نوساخنت - حديث الصنع .

منزل حديث البناء .

نوسَه - قوس قزح .

نُوسِيْرَه - بحث . مباحثة .

نوش - شهد . غسل . كل شيء حلو .

ترياق . ( مخف : بنوش ) هنيئاً .

استمع . ( كنا ) ماء الحياة . حياة .

جذر وأمر ( نوشيدن ) .

نُوشِروان - ( مخف : نوشيروان ) رب

الانسان . جبريل . عادل . اسم

ملك ظهر في زمانه محمد ( ص )

وهو الذي بنى ( ايوان كسرى ) ،

ويلفظه العرب ( انوشيروان ) .

نُوشِكُفْتَه - حديث العهد . برعم

حديث التفتح .

نوش \* گياه - الترياق الجبلي وهو عشب

إذا أخذ منه بعض شرابه أمن شر

أذى الحشرات عامة .

نوش \* لب - حلوة الشفة .

نوش لبينا - اسم نغم موسيقي .

نوشْتَنجَه - لذيد . حلو .

نُوشَنْدَه - ( ا . فا ) شارب .

نُوشَه - ملك فتى . شاب حديث العهد

بالزواج .

نُوشَه - سعيد . مبارك . محظوظ .

ناجح . قوس قزح . لذيد . غم .

نوشیدن - شرب . تجرع .

نُوشِين - منسوب إلى ( نوشين ) حلو .

لذيد . سعيد .

نوشين بادَه - شراب لذيد الطعم . أحد

الخان « باربد » . اسم لحن قديم .

نوشين رَوَان - روح حلوة . حياة

سعيدة .

نوشينه - شراب لذيد . اسم نغم .

نبيد حلو .

نَوَّغان - شرنقة الحرير .

نُوشا - شارب .

نُوشَابَه - ماء حلو المذاق . عرق .

مشروب كحولي . ماء الحياة .

نُوشاد - عريس . متزوج حديثاً .

مدينة . معبد الأصنام .

نُوشانْدَن ، نُوشانِيدَن - شرب ..

نُوشانْدَه - ( ا . فا ) ساق . مُشْرِب .

نُوشانُوش - صوت التهتة بالشرب في

مجلس الأنس .

نُوش \* آذَر - اسم معبد النار الثاني من

جملة المعابد السبعة التي كانت

موجودة . اسم بطل .

نُوش بَر - عسل .

نُوشْت - الماضي من ( نُوشْتَن )

أي قطع الطريق . طوى الطريق .

نُوشْت - الماضي من ( نُوشْتَن ) أي

كتب .

نُوشْت آفزار - لوازم الكتابة من قلم

ورق وغيره .

نُوشْتَن - كتابة . تحرير .

نُوشْتَن - طي . قطع الطريق .

نُوشْتَن - شرب .

نُوشْتَه - ( ا . م ) مكتوب . رسالة .

نُوشْتَه - ( ا . م ) مطوي . مثني .

مقطوع .

نُوشْجَام - كأس . كوب .

نُوشْدَارُو - ترياق . من أسماء الحمرة .

نَوْنِيَّاز - حديث العهد بالنزول إلى  
الساحة . مبتدئ . حديث العهد  
بالعمل . السالك المبتدئ .

نَوَه - حفيد .

نَوِي - كلام الله . قرآن .

نَوِي - تجديد . تألم . رجفان .

نُويَان - ( مغو ) لقب ابن الملك . أمير .  
أمير الجيش . سلة من أغصان  
شجرة الصفصاف .

نَوِيح - لبلاب .

نَوِيد - « مثلثة النون » بشرى . خبر سار .  
نَوِيد - ليرتجف . لين .

نَوِيد دَادَن - تبشير . إخبار بالبشرى .

نَوِيدُ گَر - بشير . حامل الأخبار الطيبة .

نَوِيدَن - تألم . أزين . تحريك . هز .  
رجف .

نَوِيَس - جذر وأمر ( نوشتن ) اكتب .  
وبمعنى ( نویسنده ) مركبة .

نَوِيَسْتَن - كتابة .

نَوِيَسْتَنده - ( ا . فا ) كاتب . أديب .

نَوِيَسْتَن - كتابة . تحرير .

نَوِيَم - محض .

نَوِيَن - حديث . جديد . أمير .

نَه - حرف نفى بمعنى لا وكلا . وتلفظ

نى و نا .

نِه - مدينة . ومنها جاءت مدينة شاپور  
( نيشاپور ) . جذر وأمر ( نهادن )

أي ضع . وبمعنى ( نهنده ) مركبة .

نُوف - ضجيج . رجع الصدى . عواء  
الكلب .

نُوفَه - صراخ . ضجيج . صوت عال .

نوفیدن - صراخ . زئير . تحريك .

نُوك ، نُك - منقار . رأس كل شيء  
حاد كـرأس الأبرة والسكين .

نوكار - جديد في العمل . مبتدئ في  
تعلم عمل أو فن .

نُوكَدُ خُدا - زوج . عروس . صاحب  
أسرة جديد .

نُوكَر - عبد . خادم . مستخدم .

نُوكَاره - كثير الكلام . ثرثار .

نُوكَنَد - النامي حديثاً .

نُوكواره - ثرثار .

نُوكيسه - ( كنا ) حديث العهد بالغنى .

نُول - منقار . دائرة الفم . فم الجرة .

نُوميد - يائس . غير متأمل .

نُون - الآن . في هذا الوقت . جذع

الشجرة . نونة الذقن .

نُوتَد - سريع . سريع الفهم . حصان

أو جمل سريع العدو . اسم جبل .

اسم مبارز في القديم . صوت .

مخادع .

نُوتَنده - ( ا . فا ) جواد سريع العدو .

كل حيوان سريع العدو . سريع

الفهم . محرك . صارخ . راجف .

نُونِهال - شجيرة حديثة الغرس أو النمو



نُه - تسعة .

نِهَاد - طينة . خلقة . طبيعة . أساس .

الماضي من ( نهادن ) .

نِهَاد - طرز . رسم . عادة .

نِهَادگي - الألبسة التي يلبسها الناس في

الأعياد والمواسم فقط .

نِهَادَن - وضع .

نِهَادَه - ( ا . م ) موضوع .

نَهَار - طعام الغداء .

نِهَار - كثير . زائد .

نَهَارِيدَن - إفطار .

نُهَاز - التيس أو الحروف الذي يمشي

في مقدمة القطيع . ( اسة ) طبيعة

القوم .

نِهَاز - خوف . توهم . الأمر من نفس

المعنى .

نِهَازِيدَن - وهم . خوف . تجويف .

نِهَازِيدَه - ( ا . م ) خائف . واهم .

نِهَازِيدَن - تخويف . ارهاب . إيهام .

نِهَال ( ه ) - شجرة حديثة النمو أو

حديثه الغرس . فراش . سجادة .

صيد . فخ .

نِهَالَه گاه - فخ . مصيدة . كين

الصيد .

نِهَالي - وسادة . متكأ . فراش . سجادة .

نِهَامي ، نِهَامِين - حدّاد .

نِهَان - مغطى . مخفى . روح .

نِهَان دَاشْتَن - تغطية .

نِهَان خانَه - مخزن . قبو .

نِهَانزَا - في اصطلاح علم النبات ،

النباتات التي لها جذر وساق وورق

وليس لها أزهار .

نِهَاوَنَد - مدينة « آوند » المشهورة

بصنع الأواني الخزفية .

نَهَرَه - آلة يحنّض فيها السمن لفصله عن

اللبن .

نِهَسْتَن - وضع . ترك .

نِهَشَل - اسم عشب بري .

نِهَشْتَن - اخفاء . تغطية .

نِهَشْتَه - ( ا . م ) مغطى . مخفي .

نَهْم - التاسع .

نَهْمَار - وافر . كثير . لا يحصى .

بلا نهاية . عجيب . صعب . مُشْكَل .

لا حدّ له .

نِهَنْبَان ، نِهَنْبَن - غطاء .

نِهَنْبِيدَن - تغطية .

نِهَنْبِيدَه - ( ا . م ) مغطى ( للكلام

أو للأشياء ) .

نِهِنج - كيس مصنوع من الصوف

أو الوبر .

نِهَنْدَرَه - مخزن .

نِهَنْدَه - ( ا . فا ) واضح . تارك .

نِهَنْگ - تمساح . ( كنا ) سيف .

سما .

نَهَنگَن نِيَام - ( ف . ع ) ( كنا )

السيوف في أغمارها .

نَهَنَگِ سَبَز - ( کنا ) السيف  
الهندي .

نَهَنَگِ فَلَک - ( ف ع ) ( کنا )  
برج الحوت . برج السرطان .

نُهوده - حلي النساء .

نُهور - إزورار الغاضب . عين .

نَهيب - خوف . وجل . رعب . حزن .  
شغف .

نِهيدَن - وضع . فکر . غم . اعتبار .  
تفكير .

نَی - حرف نفی بمعنى لا وکلا .  
قصبة . مزمار . ناي . حلقوم .  
قصبة الكتابة ( عربت في معانيها  
الآخيرة ) .

نِيا - جد . الأخ الأكبر . خال . قدر .  
عظمة . ( جمعها : نيا گان و نيا  
کان ) .

نِياز - احتياج . حاجة . محتاج .  
ميل . رجاء . إظهار المحبة .  
تحفة الدراويش . قحط . غلاء .  
شره . حرص . الأكل بنهم ولذة .  
صديق . نذر . ثقب .

نِيازاده - حفيد .

نِياز کَرْدَن - رجاء . تضرع . تذلل .

نِياز مَنَد - محتاج .

نِيازى - معشوق . محبوب . اسم طائفة  
أفغانية .

نِيازِيان - محتاجون . ( کنا ) عشاق .

نِيازیدن - عدم قصد . عدم تناول  
الشيء . عدم السقوط . الحاح . تضرع .  
تذلل .

نِياکان - أجداد .

نِيام - غلاف . غمد السيف أو الخنجر .  
تعويذة .

نِيايش - دعاء . استحسان . خلق .  
عبادة .

نِیال - اسم مكان يكثر فيه المسك  
الجيد ويأتي في المرتبة بعد مسك  
« التيبث » .

نِیچه - مزمار صغير .

نِیدلان - ( ع . مفر ) كابوس .

نِیر أعظم - ( ع ) شمس .

نِیرزَد - لا يساوي .

نِیرَم - شجاع . بطل . بهلوان . اسم  
أبي سام جد رستم ( نريمان ) .  
نِیرَتَنگ - مكر . حيلة . جاذبية .  
طلسم . هيولا . الخطوط الأولى  
للوحة الرسام .

نِیرنود - فکر . نظر .

نِیرو - قوة . قدرة . استطاعة . تقدير .

نِیرو مَنَد - ( ا . فا ) قوي . قادر .  
مستطيع .

نِیز - أيضا . بعد هذا . كذلك .

نِیزار - مكان يكثر فيه قصب السكر .

نِیزَه - سِنان .

نَيْفَه - حزام الحصر . خصر البنطال .  
جلد الحيوان الصوفي . صرة قماشية  
ثعلب .

نَيْك - حسن . جميل . شخص ذو  
عمل حسن . (جمعها بالمعنى الأخير :  
نيكان) .

نَيْكٌ أَخْتَر - (كنا) حسن الطالع .  
حسن الحظ .

نَيْكٌ أَنْجَام - حسن العاقبة . الشخص  
الذي نهاية عماله حسنة .

نَيْكٌ أَنْدِيش - مُريد الخير .

نَيْكَبَخْت - سعيد الحظ .

نَيْكٌ بَي - مبارك . ذو اقبال حسن .

نَيْكَتَر - أحسن . أجمل .

نَيْكٌ خُو - حسن الأخلاق . ذو طبيعة  
حسنة .

نَيْكٌ خَوَاه - مخلص . حبيب .

نَيْكٌ دَل - طيب القلب .

نَيْكٌ رَوُ - حسن الخطوات .

نَيْكٌ رُوَز - سعيد . ذو حظ حسن .

نَيْكٌ قَرَجَام - حسن العاقبة ..

نَيْكٌ مَرْد - رجل طيب . ذو عمل  
جيد .

نَيْكَنَام - مشهور . صاحب الاسم  
الحسن . طموح .

نَيْكٌ نِيَهَاد - طيب الطينة والأصل .

نَيْكُو ، نَيْكُو - جيد . حسن . جميل .

شخص حسن المعاملة والسمعة .

نيزه آتشين - (كنا) شعاع الشمس .  
وقت الشروق والغروب .

نيزه خطي - (ف . ع) سنان .  
مثنى .

نيزه دار - جندي حامل السنان أو  
السهم .

نيساري - جندي . محارب .

نيساريان - جيش (قديم) .

نيسان - مثل القصب .

نيسان - خلاف . مخالفة .

نيست - غير موجود . لا يوجد .  
معدوم . ليس . لا يكون .

نيستی - عدم . فناء . غير موجود .

نيستان - مزرعة القصب .

نيسته - غير موجود . معدوم . لا  
شيء .

نيسو - الآلة التي يفصد بها الحجام  
عروق الدم .

نیش - رأس كل شيء حاد كالابرة  
والخنجر والعقرب . سم . نوع من  
التمر .

نیشابور - اسم بلد في خراسان .

نیشان - (معر . عا) علامة . وسام .

نیشتر - مبضع . مفصد . مشرط .

نیش خورْد - قصب السكر .

نیش زَن - ملدوغ .

نیشکَر - قصب السكر .

نیشو - أنظر : نیشتر .

نيكو آمادن - إدخال السرور . إظهار الجمال .

نيكو داشت - لطيف . حسن المعاملة . عزيز . محترم .

نيكو رُو - حسن الوجه . جميل . صبيح .

نيكو سگال - مفكر بالخير . مريد الخير .

نيكو كار - شخص مخاص في عمله . نيكي - طيبة . حسن . جمال .

نيل - ( سنه ) نبات ينمو في المناطق الحارة كالهند ، يستعمل في الأصبغة باللون الأزرق .

نيل كردن - تزريق . تاوين بالأزرق . نَيَ لَبَك - ناي صغير .

نيل پَر - أنظر : نيلوفر . نيل فام - رمادي اللون . بلون النيل .

نيلك - ( مصه : نيل ) اللون الأزرق الذي يظهر على جلد الانسان . أثر العقص . رمادي اللون .

نيلگون - مثل النيل . رمادي اللون . نيلوفر - ( معر ) اسم زهرة .

نيلوفر آبی - النيلوفر المائي وهو ينمو على سطح الأحواض .

نيله - رمادي اللون . اللون النيلي . عصارة النيل .

نيلي - نسبة إلى ( نيل ) . بلون النيل . رمادي .

نيم - نصف .

نيم - ( نخته : نه هستم ) لست . لا أكون .

نيم بِسْمَل - ( ف . ع ) ذبح الحيوان نصف ذبح ..

نيم پُخت - نصف ناضج . نصف مطبوخ .

نيم قَن - قميص . جلباب قصير يلبسه المتهربون .

نيم قَرَك - خوذة حربية . خيمة صغيرة . نيم تَنَه - معطف قصير .

نيم جُو سَنَك - حصاة بوزن نصف شعيرة .

نيمچَه - لباس قصير . سيف أو مسدس قصير . كل شيء قصير وناقص .

نيم خانه مينا - ( كنا ) سماء . نيم خايه - قبة . ( كنا ) قبة السماء .

نيم خَنَد - نصف باسم . نيم خيز - نصف نهوض . حالة بين الجلوس والقيام .

نيم دار - مستعمل . لباس مستعمل . نيم دَسْت - سرير . مسند صغير . مقعد .

نيم دينار - ( ف . يو ) ( كنا ) فم الحبيبة .

نيم رُخ - نصف الوجه . صورة جانبية للوجه « Profil » .

نيم رَس - نصف ناضج .

نِیناد - صبر . مقاومة النفس .  
 نِینوی - اسم قصبة في الموصل . اسم  
 المدينة التي ذهب اليها النبي « يونس »  
 لنشر دعوته . زبادة .  
 نِیو - بطل . شجاع . ميزاب  
 نیواد - شجاعة . جرأة .  
 نیوار - فضاء . جو .  
 نیوارہ - الخشبة التي يرق بها العجین .  
 نیوتش - جماع . مجامعة .  
 نیوتور - تكبر . غرور .  
 نیوسوم - شره . حرص .  
 نیوش - اصغاء . مصغ . حذر .  
 جذر وأمر ( نیوشیدن ) . وبمعنی  
 ( نیوشنده ) مركبة .  
 نیوشا - ( ا . فا . حا ) مستمع . سامع .  
 فاهم .  
 نیوشنده - ( ا . فا ) مستمع . سامع .  
 نیوشه - اصغاء . استراق السمع .  
 البكاء بهدوء .  
 نیوشیدن - سمع . اصغاء . تفحص .  
 تجسس . انتباه . قراءة .  
 نیوشیده - ( ا . م ) مسموع .  
 نیومرد - محارب . عاقل .  
 نیوند - فهم . ادراك .  
 نیوہ - أنین . بكاء . نواح . صياح .

نیم رو ( ی ) - نصف وجه . طرف  
 واحد من الوجه . البيض المقلبي بالسمن .  
 نیم روز - نصف النهار . وقت الظهيرة .  
 اسم « سجستان » قديماً . اسم لحن  
 موسيقي . أحد ألحان « باربد » .  
 نیم سیفته - نصف مثقوب . ( كنا )  
 كلام ناقص .  
 نیم سوز - نصف محروق . نوع من  
 الفحم غير مكتمل الاحتراق .  
 نیم كارہ - ناقص . كل شيء غير  
 تام . عمل لم يتم . أجير .  
 نیم كاسه - وعاء صغير .  
 نیمکت - نصف سرير . مقعد يتسع  
 لأكثر من شخص .  
 نیم کرہ - نصف دائرة . نصف الكرة  
 الأرضية .  
 نیم گرد - نصف دائرة . نوع من الآجر  
 نصف دائري .  
 نیم گرم - فاتر  
 نیم لنگک - موضع القوس ( كنانة ) .  
 قوس . عدل . جميل . حسن .  
 نیمور - قضيب الذكر .  
 نیمه - نصف . نصف شيء . وفي  
 اصطلاح البنائين ( نصف الآجر ) .  
 برقع .  
 نیم هلال - ( ف . ع ) شفة المعشوق .

# و

والإستادن - الوقوف في الحلف . تخلف .  
 وأفتادن - السقوط في الحلف . تقهقر .  
 وإبا - قوة الفهم .  
 وإبرُدن - رِقّ العجين .  
 وإبرُیدن - انتزاع . قطع . انفصال .  
 وإبس - فقط . وحيد .  
 وإبستگان - خدم . ملازمون .  
 وإبستگي - علاقة . ارتباط . (جمعها :  
 وإبستگان) .  
 وإبستن - ربط . اعداد .  
 وإبسته - مهياً . خادم . مقفول . مربوط .  
 منسوب . صلة الشخص بغيره دون  
 قرابة . وجمعها حسب معناها الأخير  
 وإبستگان ، وتأتي بمعنى تابع .  
 وإبوسیده - ( ا . م ) مأیوس . محزون :  
 وإپرسیدن - التكرار في السؤال .  
 استفسار .

و - الحرف الواحد والثلاثون من  
 الألفباء الفارسية وهو بحساب الحمل  
 (٦) . إذا وقعت بين الخاء والألف أو  
 بين الخاء والياء فلا تلفظ ، وتسمى  
 ( الواو المعدولة ) . تحذف الواو  
 من الكلمة إذا قصد التخفيف ووقعت  
 حرفاً ثانياً مثل : هوش - هُش .  
 وتغلب القاعدة إذا كان الحرف  
 الأول أحد الحروف الستة التالية :  
 ا - پ - د - ر - ش - ه .  
 تؤدي معنى النسبة مثل : هندو بمعنى  
 هندي . واو زائدة مثل : برومند  
 وأصلها برُمند .  
 وا - وصلة تؤدي معاني مختلفة للكلمة  
 المتصلة بها منها بمعنى : فتح ،  
 ثانية . تكرار . طبق . وعاء . مع .  
 وآمدن - عودة . رجوع .

واپس - خلف . ظهر . عودة . مرة  
أخرى . بعد ذلك . وراء . ثم .  
حزن . تبعية .

واپس آمدن - عودة . رجوع .  
واپس رفتن - تراجع . تقهقر .  
نكوص .

واپس ماندن - البقاء في الحلف . تخاف .  
تقهقر .

واپس نشستن - جلوس . موافقة .  
واپسين - الأخير .

وات - حرف . كلام . جبة من صوف  
الغنم .

واتر - أبعد .  
وانگر - ( ا . فا ) . مفوه . شاعر .

محدث . مسامر . الحياط . الذي  
يخيط الجبة .

واج - كلام . كلمة . حرف . الأمر  
من ( گفتن ) أي قل .

واجار - سوق .  
واجبي - ( ع . مفر ) وظيفة . راتب .

وتأتي بمعنى الدواء الخاص لإزالة  
شعر البدن .

واجستن - بحث . تفحص . تفتيش .  
واچیدن - قطن . وتأتي بمعنى القطف

ثانية . التقاط . جمع .  
واخ - كلمة تخرج من اللسان في مجال

الأسف والندبة وكذلك يقال في  
مقام التحسين . يقين . صحيح .

واختر - شرق .

واخواست - محاكمة . نقد . انتقاد .  
واخواهي - محاكمة .

واخوزدن - اندهاش . عدم قبول .  
واخیدن - انفصال . انطلاق . اصطفاء .

تنقية . قطن من غير بذره .  
واخیده - مفصول . الصوف أو القطن

النقي .  
واد - ولد . هواء . ريع .

واداد - الماضي المفرد الغائب من  
( وادادن ) . استرد .

وادادان - ارجاع الشيء . استرداد .  
استعادة . ترك . رخاوة . انهيار قشرة

الكلس من السقف والجدران .  
وادار کردن - توقف عن العمل . توقف

الدابة وسط الطريق للتبول . تحريك .  
وادارنگ - يوسف أفندي . ترنح .

تعب .  
واداشتدن - الاستخدام على العمل

الاجباري . اشتغال الشخص بالعمل  
مكرهاً .

وادده - أصل . بناء . الأصل من كل  
شيء . فخر . تموج . جذر .

وادياب - باطل . تافه .  
واديج - قصبة يثبت عليها ساق الكرمة .

المكان الذي يعلق فيه العنب ليحفظ  
للشواء . غصن الكرمة .

واديدان - حملة . نظر بدقة .

وارُو - معکوس . مقلوب . الحركات  
التي يؤديها السباح القافز في الماء .  
واروزْدَن - ارتجاع . ( شقبة ) السباح  
القافز أو المصارع . عرقلة .

وارون ( ۴ ) - مقلوب . مرتجع . عكس .  
قلب . نحس شؤم . غير مبارك .  
واره - لاحقة بمعنى شبه . مثل . رسم .  
عادة . مرتبة . نوبة . كثير .  
مقدار . صاحب . فصل . موسم .  
وتأتي في آخر الصفة فتجعل الصفة  
اسماً كما في : گوشواره : حلقة الأذن  
وگهواره : المهد .

وارهانیدن - اطلاق . تحرير . انقاذ ،  
وارهیدن - ترك . انطلاق . تحرر .  
واری - مثل . شبه ، ولكنها لا تأتي  
إلا مركبة .

واربختن - صب . سكب .

واریدن - ابتلاع .

واريز - محاسبة .

واريز کردن - انصباب وسقوط الشيء  
من الجدار أو السقف كسقوط  
الطين أو الكلس من الجدران .

وازْدَن - رمي . رفض . تغطية . اخفاء .

وازْدَنِ مَتَاع - ( ف . ع ) . كساد  
البضاعة .

وازْدَه - غير مرغوب فيه . فصل  
الفاسد من كل شيء ووضع في  
مكان معين .

وادی نورْد - ( ع . ف ) عابر الصحراء .

وار - وصلة تؤدي معاني متعددة منها :  
شبه . صاحب . لائق .

وارْتگاه - شرق . فجر . سحر .

وارْخَد - كسول .

وارداشتن - نهوض ، تعظيم . تضخيم .

واردن - خشبة اسطوانية مستعملة لرق  
العجين .

وارِستادن - وقوف . نهوض .

وارِستگی - تحرير . عتق . تخلص .

وارِسته - ( ا . م ) محرر . حر .

منفصل . مستريح البال . متروك .

معتوق .

وارِسی - تفتيش . تفتيش العمل أو

الشيء .

وارِسیدن - استلام . بلوغ . وصول .

وارُغ - تدرع . تشجؤ . سد من

الأخشاب والأعشاب أمام سيل الماء .

لحم الفلز بيعضه . القصبة التي

تسند بها شجرة الكرمة .

وارفتگی - اضمحلال . تذويب .

وارفتن - قلب . فتح . حل الشيء في

الماء . تحيّر . تجول .

وارْکار - مطبخ في حديقة .

وارَن - مرفق .

وارُن - ( مخف : وارون ) عكس .

وارَنج - مرافق .

وارنگی - حل لون الثوب على آخر



واژ - الجُعل الذي يأخذه الملك من  
الأمراء التابعين له .

واژغ - ما يقطف من شجر النخل .  
الخشبة التي تسند بها شجيرة الكرم .

واژگون ( 4 ) - مقلوب . معكوس .

واژون - مقلوب . معكوس . غير  
مبارك .

واژه - كلمة . لفظة .

واژیان - خواص . عظماء . كبار القوم .

واس - سنبلة القمح .

واساختن - منح . تزويد . تسليف .

واستَدَن - استرجاع . أخذ .

واسرَنگیدن - ترفع . اهمال . اباء .

بكاء الطفل لحاجة يريدها .

واسوختن - اعراض . ترفع .

الاستعاضة عن العشق الأول بالثاني .

واش - علف . علوفة الدواب .

واشامه - وشاح يوضع على رؤوس

النساء .

واشدَن - انفتاح . انحلال . انبساط .

واشكَردِه - شاطر . دؤوب . مصالحة .

واشَنگ - المسحر الذي يوقظ النائمين

في السحر في شهر رمضان . رجل الأمن

الذي يحمل العصا . رئيس الدرك .

واشه - الحدأة .

واف - عندليب . ملحن . مطرب .

وافروختن - ابتياع . شراء .

وافور - اسم الآلة التي يدخن بها  
الترياق .

وافورى - مُدمن تدخين الترياق .

واك - اشم طير يعيش على ضفاف الأنهار

لونه أسمر يميل إلى السواد ، قد

نبت على رأسه بعض الریش

يشبه عرف الديك ، يصطاد السمك ،

وتأتي بمعنى غراب .

واکاويدن - تفحص . بحث . تفتيش .

واكَردَن - فتح . افتتاح .

واكنس - ( رو ) صباغ الأحذية .

واكُشتن - قتل القاتل .

واكُشیدن - استلقاء . تمدد للاستراحة .

واكُشِن - معاكسة . سحب اليد أو

الرجل حين يوخز الانسان بآبرة .

واكوفتن - طرق .

واگاریدن - ابتسام .

واگُذارَدَن ، واگُداشتن - استقبال .

اهمال . وضع الشيء تحت تصرف

الآخر .

واگُذارَكَردَن - اذعان . خضوع .

تخل . تسليم . ارجاع .

واگَر - إذا . لكن . لو . ومع ذلك .

واگَرَدان - تجوّل . قاب . المحاسبة

ثانية . تفاوت . فرق . وبمعنى

تغيير الألبسة لأمر ما .

واگَرَفتن - استرجاع . ازالة . محو .

واگَرَنه - وإلا .

- واگفت - أعاد الكلام .  
 واگفتن - الاعداد والتكرار .  
 واگون - قاطرة في القطار الحديدي .  
 واگوی - اللازمة الموسيقية .  
 واگویه - تكرار القول . اعادة الكلام .  
 واگیر - مرض سار .  
 وال - نوع من القماش الحريري .  
 جناح . سمك كبير وكثير الصدف .  
 اسم نهر يكثر فيه هذا النوع من السمك .  
 والا - علو . عال . مرتبة عالية . رفعة .  
 نوع من القماش الحريري الخاص بالنساء . حزن . قوة . صديق .  
 والاتر - أعلى . أطول .  
 والاد - سقف البيت . قبة . بناية .  
 جدار . الخط الذي يفصل القسم الأسفل من الجدار عن القسم الأعلى . قالب .  
 والادگتر - بناء . معمار .  
 والانه - جرح . جراحة .  
 والتك - جوز الطيب .  
 والتگونه - المسحوق الأحمر الذي تستخدمه النسوة للزينة .  
 والمیدن - اتكاء . استرخاء .  
 والوچانبیدن - تقليد . تقليد كلام أحد .  
 واله - قماش حريري . كتان . أبيض .  
 سراب . تضرع . مبالغة . اصرار .  
 والیگری - حكومة . ولاية . أمارة .  
 وام - دين . قرض . لون . شبه .  
 واماند - بقاء . قیام . باقی .  
 واماندگان - متخلفون . متعبون . منهكون .  
 وامانندن - تعب من العمل . بقاء . رسوب . تأخر . تردد .  
 واماننده - ( ا . م ) متأخر عن الركب . راسب .  
 وامخواه - دائن . مدين .  
 وامدار - دائن .  
 وامیران - نبات صيني يزبل بياض العين وبياض الظفر .  
 وام سیتان - مستدين . مدين .  
 وامی - مدين . مقرض . عاجز . مضطرب . تعس . محتاج .  
 وان - لاحقة تؤدي معنى مثل ونظير ومحافظ مثل : پلوان : حارس الفيل ، گله وان : راع ، دروان : بواب . وانظر ( بان ) . ولم ترد غير مركبة . اسم بلد في « ارمنستان » من تركية . وفيها بحيرة ( وان ) كذلك .  
 وان ( 4 ) - ( رو ) مغطس الحمام الصيني ( بانيو ) ،  
 وانج - عدس .  
 وانیشستن - جلوس . الجلوس في الحلف .

وانگَر - خطیب . متکلم . قاصّ .  
خیاط الخف .

وانگَرِ مَتَن - اِمعان . النظر بعمق .  
وانمودن - فتح . استعراض .  
الاستعراض ثانیة . تظاهر . اِمعان .  
تدقیق .

وانیهادن - تثبیت . وضع القدم .  
واهم - معاً . متساو .

واى - کلمة اُسف تستعمل لإظهار  
الألم فی مصیبة أو احساس مرض  
وشدة ألم . بثر ذو درج لتسهيل  
النزول فیہ . ضال .

وايا - ضرورة . حاجة . مراد . .

وايافتن - تعقل . تفکر . أخذ . فهم .  
وايا واى - صراخ المصاب والتعیر عن  
الألم . نواح . أنین .

وايست - مراد . حاجة . مقصد .  
ضرورة .

وايه - ضرورة . حاجة . مراد . رجاء .  
أمل . کین .

وبو - ( ع . مفر ) . حیوان مثل الهر أو  
أصغر منه له شعر طويل وذنب  
قصير . يوم من أيام الشتاء الباردة  
ويقال له فی الفارسية ( دانک ) .  
وت - فراء . کلمة .

وتک - طير يسمى فی العربية ( ساوى )  
واحدته سلواة وبالتركية ( بلدرچين )  
وتگَر - صانع الفراء .

وتَنک - عنقود العنب .

وُلاق - غرفة . بيت .

وَجَب - شبر . يد .

وَجَنک - منقار .

وُجود نَگُداشتن - ( ع . ف ) اِهمال .  
عدم المبالاة فی شأن .

وجود هُسنی - ( ع . ف ) عالم  
الامکان .

وَجَه - ( ع . تصر ) - نقد . مال

وَجین ، وِجین - فی الاصطلاح الزراعي  
قطع الأعشاب الطفيلية من المزرعة .

وَجَر ، وجو - فتوى . قانون شرعي .

وَجَرگَر ، وجوگر - مفتي . نبي .  
رسول .

وَحشت آنگیز - ( ع . ف ) مرعب .  
مخيف .

وَحش نِگاه - ( ع . ف ) نظرة  
وحشية .

وَحَر - محل . مکان . مقام .

وَحش - مرض يسري فی أطراف  
الدواب .

وَحش - ابتداء . سبتورة . اسم بلد من  
ولاية « بدخشان » نمو . ربح .

وَحشت - اسم اليوم الرابع من الخمسة  
المسترقّة .

وَحشور - نبي وتقال لزرشت فقط .

وَحشوربَند ، وَحشوربَند - دين .  
مذهب . شريعة .

وَرْدَهوشَه - حجاب الايرانيين ويشبه  
العباءة ويعلق على الرأس ويرمى على  
البدن . حجاب للرأس وهو خاص  
بالنساء .

وَرْت - عُرِيَان .

وَرْتَاچ - زهرة الشمس . نيلوفر .

وَرْتَاقتن - رفس . لي . انحناء .

وَرْتَسيدن - جلوس .

وَرْتِيچ - طير صغير كالحمامة له  
صوت جميل يشبه البيغاء اسمه في  
العربية ( سلوى ) .

وَرْتِج - قدر . مرتبة . علو . شأن .  
حفر . نبش . صعب .

وَرْتِج - اسم نبات .

وَرْتِجا وَتَد - محترم . قوي . صاحب  
مقام رفيع .

وَرْتِجْمَند - صاحب مقام . عالي المرتبة .  
عزيز .

وَرْتِخِج ، وَرْتِخِج - قبيح . خبيث . قدر .  
مظلوم . كربه المنظر .

وَرْتِخِجِي - قبح . عمل سيء .

وَرْتِخوردن - نظر . لقاء . وجود .

وَرْتِدَار - ورمال - ( كنا ) . هارب .

وَرْتِدَان - ثُلُول . تلميذ . مريد .

وَرْتِدَك - جهاز العروس .

وَرْتَدَنَه - خشبة طويلة مدورة بسيط  
عليها العجين قبل خبزه . محور  
خشي يدار عليه الدولاب .

وَدَاغ - نار . شعلة النار .

وَر - لاحقة تؤدي معنى الملكية  
والمصاحبة والفاعلية مثل پيشه ور :  
عامل . هُزور : فنان . ( مخف :  
اگر ) إذا . وتأتي بدلاً من بر  
مثل : ورامدن - برآمدن :  
ظهور .

وَر - لاحقة تعطي معنى اسم مفعول  
إذا كانت الواو ساكنة مضمومة  
الحرف قبلها مثل : رنجور :  
متعب .

وَر - سبورة . كثرة . كثير الكلام .  
وَرَا - ( مخف : اورا ) ضمير الغائب  
المفرد في حالة النصب .

وَرَاچ - من يتكلم كثيراً دون طائل .  
وَرَاچي - مكثار في الحديث دون  
فائدة .

وَرَارُود - ( ع . ف ) ترجمة ما وراء  
النهر .

وَرَاز - خنزير بري .

وَرَاستادن - نهوض . وقوف .

وَرَاغ - نار . ضوء وشعلة النار .

وَرَام - وزنة الميزان ، خفيف الوزن .  
سهل . اسم بلد تابعة للري .

وَرَانبَر - ذاك الطرف . ذاك الجانب .

وَرَانْداز - مطالعة . تفتيش . تفحص .

وَرَانْداز كَرْدن - تجريب .

وَرَهَر بَدَه - فتاة لعوب .

وَرْدُوك - جهاز العروس . كوخ .  
وَرْدَه - برج . برج الحمام . وتقال  
للخشبة التي يستعملها صاحب الحمام  
لطيرانها أو لكي تحط عنده .

وَرَز - جذر وأمر ( ورزیدن ) وبمعنى  
( ا . فا ) مركبة مثال : كاروَرز :  
عامل . شغل . عمل . زراعة .  
صناعة الدباغة . اسم نهر موجود  
في بلاد « ما وراء النهر » ادمان .  
حدود .

وَرَزْدَن - كثرة الكلام .

وَرَزِش - رياضة . استعداد . ملكة .  
العمل الدائم . تمرين .

وَرَزِشْكار - رياضي . بهلوان .

وَرَزِشْگاه - ( ا . م ) ملعب . مكان  
التمرينات الرياضية . ناد رياضي .

وَرَزْكار - فلاح . مزارع .

وَرَزْگاو - البقرة التي تستخدم للفلاحة .  
وَرَزْگَر - فلاح . مزارع . عامل .

وَرَزْگَن - كوزة ، كوزة مليئة بالماء .  
وَرَزْم - نار . شعلة النار . حرارة النار .

وَرَزْنده - ( ا . فا ) رياضي .

وَرَزِه - زراعة . فن . حرفة . تجارة .  
مزارع .

وَرَزِي - عمل . حرفة . تمرين .

وَرَزِيدَن - العمل الرياضي . شغل .  
جهد . عمل دائم . تعويد .

وَرَزیده - رياضي . قوي .

وَرَس - خيط . حبل . ليف . لحام  
الحمل . الخشبة التي تعاق بأنف  
الحمل لقيادته .

وَرَساخیدن - لحس . لعق .

وَرَساز - الشاب الظريف . مقطع .  
صاحب . اسم ولاية في بلاد « ما  
وراء النهر » . مالك . مجتهد .  
ذكي .

ورست - ( رو ) مقياس لطول  
الطريق تعادل ألف متر تقريباً .

وَرَسْتاد - وظيفة . راتب . أجر .

وَرَسَن - حبل . لحام . رسن .

وَرَسَنگ - عجيب . معتبر . اعتبار .  
كل شيء يجلب النظر والفكر .

وزنة الميزان .

وَرَسِيج - الخشب المحيط بالباب . باب  
البيت . سقف البيت . عتبة البيت .

وَرَش - كلمة مركبة أصلها ( واگراو  
را ) : إذا كان له .

وَرَشْتان - أصلها ورستان : أنبياء .  
رسل . وتطلق ورشان على أمة

النبي .

وَرَشْتَن - غسيل .

وَرَشْک - قماشة أو كيس صغير  
كانوا يحملون فيه الأدوية قديماً .

ورشکستگی - حال التاجر الذي خسر  
في التجارة .

وَرَشِكَسْتَن - افلاس . خسارة تجارية .

وَرَشِكْسْتَه - ( ا . م ) مفلس . خسران  
في التجارة .

ورشو - فلز مركب من النحاس  
والألومينيوم والنيكل ، وهو فاز  
مركب محكم قوي يستخدم في  
صنع الملاعق والسماورات وبعض  
الأواني .

وَرَشِيم - قسم . جزء . قطعة .

وَرَغ - حاجر خشبي أو حجري أو من  
الحشائش يحجز به ماء النهر .  
تلاؤو .

وَرَغَسْت - نبات يشبه السبانخ يكثر  
نبتة على أطراف الأنهار .

وَرَفَان - شفيح . من يسامح على جرم .  
وَرَفْشان - شفيح .

ورق آفتاب - ( ع . ف ) ( كنا )  
خذ الحبيب والمعشوق .

وَرَقْ داغى - ( ع . ف ) . لم يكن

في القديم أرقام للصفحات بل كانوا  
يكتبون في الحاشية اليسرى كلمة  
هي الكلمة الأولى من الصفحة  
المقابلة ، وعلى هذا تسمى هذه  
الكتابة ( ورق داغى ) . الإشارة

الدالة على وجوب النظر إلى الذيل .

وَرَق سَنَج - ( ع . ف ) مطالع .  
دارس .

وَرَق سِياه كَرْدَن - ( ع . ف ) ( كنا )  
الذي يكثر من الكتابة بدون فائدة .

ورق كَرْدَانِيدَن - ( ع . ف ) عبث .  
عيب . ( كنا ) تحول الوضع عند  
الحبيب بسبب القهر والضعفينة .  
( كنا ) تغيير الأوضاع والأساوب .  
تقليب الورق . انهاك النفس دون  
الوصول إلى نتيجة .

وَرَك - نبات صحراوي ذو أشواك  
كثيرة ينبت بشكل دوائر منتشرة  
في الأراضي . ويستخدم في إشعال  
النار ويسمى في العربية كفل وسرين .  
وَرَكَار - كل خضره ليس لها شجر أو  
أغصان كالبطيخ والخيار والقرع  
وغیره .

وَرَكَاك - شاهين . نسر .

وَرَكْكَ - نسر .

وَرَكَار - فاكهة تثمر مرتين في العام .  
وَرَكْگوش ، وَرَكْگوشى - حلقة الأذن  
التي تستعمل للزينة . قرط .

وَرَم - ( مخنة : اگر مرا ) أي لو أني .  
ورمال زَدَن - تراجع من الخوف .  
وَرَمَالِيدَن - ثني كم القميص . تشمير .  
تهرب من العمل . العزم على .  
( كنا ) هرب .

وَرَمَانْدَغى - ألم المغص . أوجاع البطن  
والأحشاء .

وَرَمُوت - نوع من الحمرة .

وَرْنَا - شاب . فتى . حسن . جميل .  
وَرَناس - غير مهم .

- وَرَنَام — كنية . لقب .  
وَرَنَامْ نِهَادَن — تلقب . تسمية .  
وَرَنَامَه — برنامج . عنوان .  
وَرَنَج — صاحب طمع وشَّره .  
وَرَنَجَن — حلقة فضية أو ذهبية للزينة .  
وَرَنِشَسْتَن — امتطاء الجواد أو العربية .  
وَرَوَارَه — الغرفة المبنية فوق البيت وتسمى في العربية ( مربع ) .  
وَرُوغ — تشجؤ . عتمة .  
وَرَهْمِين — الخبز المصنوع من طحين الشعير والقمح .  
وَرِيب — عوج . انحراف . انحناء .  
وَرِيز — صمغ . نوع من الصمغ .  
وَرِيسْتاد — أساس . زينة . سلم .  
وِز — طنين الذباب أو البق .  
وِزارَتَخانَه — دار الوزارة .  
وَرَان — قفز . هبوب الريح . تموج الهواء . ( محنة : وازآن ) ومن ذلك .  
وَزُرْگ — كبير .  
وَزِش — هبوب الريح .  
وَزَغْ آب — ضفدعة مائية .  
وَزَغْ دَر آسْتِين دَارَد — ( كنا ) قدر النفس واللباس . فاسق . سيء العزم .  
وَزَحَه — نقيق الضفادع .  
وَزَق — ضفدع .  
وَزِيدَن — هبوب النسيم .  
وَزِير — ( ع ) الذي يرأس الوزارة .  
وَزِير بَاوَر گَانِی — وزير للتجارة .  
وَزِير جَنْگ — وزير الدفاع .  
وَزِير داد گُسْتَرِی — وزير العدل .  
وَزِير دارالِی — وزير المالية .  
وَزِير دَر بَار — وزير القصر .  
وَزِير فَرهَنْگ — وزير المعارف .  
وَزِير کِشُور — وزير الداخلية .  
وَزِیرِی — اسم نوع من التين .  
وَزَن — وساخة . نجاسة . جسامه .  
وَزَنگ — رقعة . بطانة الثياب . ما يلف من خيوط في نهاية النبل . فراء .  
وَزُول — مفصل . هيجان . غوغاء . عظم الكعب .  
وَزُولَنْدَه — ثورة . هيجان . مطالب . مشير .  
وَزُولِیدَن — اضطراب .  
وَزُوَه — وكف المطر من سقف البيت .  
وَزَه — شبر .  
وَسْنَا — ثناء الخالق والخلق . اسم كتاب تفسير ( زند وپازند ) صنفه زردشت في أحكام عبادة النار .  
وَسْتَاوَزَنْد — عنوان كتاب ( الزند ) .  
وَسْتِی — شرح . تفسير . ترجمة .  
وُسَد — مرجان .  
وَسَن — خبيث .  
وَسْنَا — مملوء .  
وَسْنَاد — مملوء . وافر . كثير .

وَسَنَكْ - نبات بري في شقوق  
الصخور الجبلية ورائحة زهرة  
كرائحة زهر الليمون ولذلك يسمى  
يسمى الليمون الطبي .

وَسَنِي - ضرة .

وَسَمَ - عصاة . قدرة . قوة .

وَش - لاحقة تؤدي معنى مثل وشبيه

مثل : مهوش ( مثل القمر ) ، حسن

جميل . منتخب . خالص . اسم مدينة

في تركية اشتهر أهلها بالجمال .

قميص حريري موشى . الزهرة التي

تحمل القطن وبذره . الخيوط المنسدلة

من أطراف عمات الشيوخ أو

القبعات الكردية . قماش حريري .

وَشَاقْ - ( تر ) غلام . صبي . خادم .

الخدم الفقراء . صبي ساذج .

وَشَت - حسن . جميل . لذيذ . رقص .

راقص .

وَشَتَن - دوران . تدوير . رقص .

رقص الدراويش .

وَشَقْدَار - سائس الخيل في الدولة .

وَشَكْ - ( عربت : وشج ) . صمغ .

حليب الشجرة المتجمد . صمغ

مرّ يشبه جذر نبات شوكي اسمه

كندر .

وَشَكْدَانَه - حبة يابسة . حبة شجر

يابسة مثل البندق والفسق . واسمها

في العربية الحبة الخضراء .

وَشَكْرَدَه - شاطر . ذكي . خير .

ماهر . سكرتير . مشرف على

العمل .

وَشَكْرِيدَن ، وشكريدن - سرعة

الالتقاء . انهاء العمل بسرعة .

وَشَكِيلَه - حبة العنب المقطوفة من

العنقود .

وَشَكْنَه - عضو التناسل .

وَشَكُول - رجل ذكي وشاطر .

دؤوب وجلد على العمل . حريص .

وَشَكُولِيدَن - النشاط في العمل . انهاء

العمل بهمة ونشاط .

وَشَكُون - قرض . قرص .

وَشَم - بخار الماء . بخار الفم . بخار

يصعد من الأرض أو من الطعام .

وَشَم - طير القمري أو السلوى .

وَشَمَكْ - حذاء من الجلد .

وَشَمَكِير - صائد السمّان . اسم ملك

مشهور بهذا الاسم من ملوك

طبرستان .

وَشَن - مطر . ثلج . اختلاط . امتزاج .

وَشَنَاد - كل شيء كثير ووافر .

وَشَنَكْ - مندفة القطن . سيخ حديدي

يضرب به القطن . شجيرة البطيخ

أو الخيار .

وَشَنَه - صهيل الخيل .

وَشَنَه - لذيذ .

وَشَنِي - لون أحمر . وردي اللون .



وقایع نقویس (ع . ف) ذکی . محرر  
للأحداث .

وقت برخاست - (ع . ف) ازف  
الوقت .

وقت سحرگاه - (ع . ف) وقت  
السحر .

وقرنهادن - (ع . ف) اعتبار .

وقوف دار - (ع . ف) (ا . فا)  
عارف . عالم . خبیر .

وقوف یافتن - (ع . ف) الحصول  
على معلومات .

وڪ - (عربت : وق) ضفدع .

وكانا - خصلة من عنقود العنب .

وكنوك - نباح وعواء الكلب . أصلها  
(وق وق) ولفظت بالكافين

لهجة عامية .

وکیل در - (ع . ف) نائب مناب .  
وگتر - (مخف : واگر) إذا . لو .

ول - حر . طلیق .

ول - تفتح العنب واسمه في العربية  
(فقاخ الكرم) . زهرة .

ولافنه - (مخف : والانه) . جرح .  
جراحة .

ولاو - منشور . متفرق .

ولایت سیتان - (ع . ف) فاتح  
البلاد . غاصب . نبی . ورع .

ولایت نورد - (ع . ف) متدین .  
ورع . جائب البلاد .

وشی - (ع . نصر) . اسم مدينة في  
«تركستان» . حریر . لون أحمر .

وشینه - درع . صدر . جوشن .

وعده بندی - (ع . ف) میعاد  
معین لاسترداد المبلغ المقروض .

وعده شب درمیان - (ع . ف)  
(کنا) انجاز ما یوعد به .

وعده شیکن - (ع . ف) من بخلاف  
في وعده دائماً . (کنا) . عن جفاء

المحبوب .

وعده فرا موشی - (ع . ف) من  
ینسی مواعیده .

وعده گاه - (ع . ف) موعد . ملتقى .  
وغد - باذنبان .

وغسست - ظاهر . واضح .

وغستن - توضیح . تبیین . اظهار .

وغوغ - عواء الكلب . نقيق الضفادع .

وغیش - کثیر . فائض . کثیف .  
زائد .

وفا آندیش - (ع . ف) وفي . صدوق .

وفا پرتست - (ع . ف) وفي .  
صدوق .

وفا عخواه - (ع . ف) وفي . صدوق .

وفا دار - (ع . ف) وفي . محافظ على  
الوعد .

وفاسگال - (ع . ف) وفي الطبع .

وقایع نگار - (ع . ف) کاتب  
الأخبار والحوادث . مؤرخ .

وَلَجْ - طائر القُصْرِي . طائر السلوى .

وَلَرْم - دافىء . ماء فاتر .

وَلْعُونَه - الحمرة التي تستعملها النساء في زينتهن .

وَلْ كَرْدَن - اطلاق سراح . ترك .

وَلْ كَرْد - شريد . تائه .

وَلْ كَار ، وَلْ كَار - طليق . بدون قيد . جريء .

وَلَو - حر . منطاق . منشور . مفرق .

وَلِي - ( ع . نصر ) . ( مخف : ولكن ) لكن . انما .

وَن - شبه . نظير . صاف . نقي .

نبات اسمه ( الحبة الخضراء ) .

ملكة . مدينة واقعة في شرق تركية

مناخمة لحدود ايران تقع على شاطئ

بحيرة « وان » .

وَنَانَه - خبز سميك . خبز مدور .

وَنَج - عصفور . زرزور .

وَنَج - قبيح . غير مقبول . خشن .

وَنَجَنَك - وردة الضيمران . ريحان .

وَنَد - وعاء . إناء . طبق . كوزة .

صاحب . غني . خبير . لاحقة

فاعلية مثل : دولتمند أو دولت

وند .

وَنَدَا - رغبة . طلب . ميل .

وَنَدَسَار - مركز . دائرة .

وَنَدِيدَاد - قسم من كتاب ( الزند ) .

وَنَزْد - صمغ الشجرة ( ون ) .

وَنَك - حيوان شبيه بالسنور .

وَنَكُول - ضروري . ما يحتاج اليه .

وَنَكِه - حرف عطف بمعنى بل .

وَنَكْ - صوت بكاء الطفل . مفلس .

خال . درويش .

وَنَنَك - غصن الكرمة الذي حين يقطع

يسيل منه ماء . حبل يربط بين

جدارين أو صخرتين . عنقود عنب .

وَه - كلمة تقال في مقام الاعجاب

وانعاش الطبيعة والجمال والتحسين .

وَهْ وَه ، بَه به - تقال في مقام التعجب

وانعاش النفس .

وَهْل - شجرة السنوبر . وبعضهم

يقول هي السروة الجبلية ، وبالعربية

( العرعر ) وثمره حب العرعر .

وَهْمَنِيَش - حسن السيرة . طيب

القلب .

وَهَنَك - حلقة خشبية يربط بها حمل

الحمار أو الحمل . بذر النباتات التي

تحوي سائلاً في وسط أغصانها .

وَي - ضمير مفرد غائب بمعنى ( هو )

( مخف : واى ) وهي لفظ ينطلق

من فم المتألم والمعذب . كمية .

مقياس . أصناف مثل : ده وي

أي عشرة أصناف .

وَي - كلمة في مقام التعجب والحيرة .

وِيَار - وحام الحامل .

ويد - قليل . ضائع . مفقود . عقص .  
علاج . اسم كتاب يعتقد به كفره  
الهند أنه سماوي .

ويدا - قليل . نادر . مفقود . ناقص .  
واضح . ظاهر . ألم . عذاب .  
ويدستر - كلب الماء .  
ويديدان - فقدان . غير واضح . نقصان  
علاج . وسيلة .

ويو - حافظة . فهم . إدراك . ذكاء .  
حزن . تأوه . اسم قرية تابعة  
لأردبيل .

ويو - أحمق . مجنون .  
ويوا - معائم . ذكي . جيد الحافظة .  
له . لها .

ويوان - طلل . خراب . أرض غير  
مزروعة .

ويوان کردن - تخریب . هدم .  
ويوان گور - ( ا. فا ) مهدم . مخرب . مغير .  
ويوانه - مكان خرب .

ويوانه زار - مكان الخرائب . خرابه .  
ويوانه نشين - ساكن الخرابات .

ويوانی - خراب . تهدم .

ويوچ - سوسن أصفر . نيلوفر .  
ويژه - خاص . خالص . خلاصة .  
صاف .

ويژگان - ( ج : ويژه ) . أوفياء .  
ذوو علاقة .

ويژگی - مخصوص . خاص . صفاء .  
نقاء .

ويژه - خالص . خاص . منتخب .  
ظاهر . خال من العيوب . صاف .

ويس - اسم معشوق « رامين » في قصة  
( ويس ورامين ) وهي مشهورة .

ويل - نصر . غابة . فتح . تقدم وتسلط .  
ويلان - مضطرب . تائه . من لا مأوى

له . غير مرتب . العمل المنجز أوله  
وآخره دون واسطة .

ويلانج - نوع من الحلوى .  
ويله - غوغاء . ازدحام . صراخ .

نداء . ضجيج .  
ويم - طين . لبنة معجونة بالطين والتبن .

كلس أو ما ينوب منابه في تكليس  
البيت .

ويُنگك - عروس .



هـ - الحرف الثاني والثلاثون من الألفباء  
الفارسية، وهو بحساب الأبجدية (هـ).  
علامة اسم المفعول حين تضاف إلى  
المصدر المرخم مثل : نوشت -  
نوشته : مكتوب ، وتحول هاء  
المفعول إلى الحرف ( گ ) حين  
تجمع بالالف والنون مثل : نوشتگان  
أو حين تضاف ياء الاسم مثال :  
بندگی : عبودية .  
ها - أحد حروف الجواب بمعنى نعم .  
وتدل على التنبيه . علامة الجمع لغير  
ذوي الروح .  
هاج - متحير . مضطرب . ضجيج .  
هادخت - اسم الفصل الثاني والعشرين  
من كتاب الزند .  
هادوری - مسكين . شحاذ ملح في  
الطلب . جمعها : هادوريان .

هار - حبل اللؤلؤ أو حبل أي نوع من  
الأحجار الثمينة كالياقوت والعقيق .  
عقد . رقبة . قطعة من الخشب توضع  
في أنف الحمل .  
هارون - ( ع . قصر ) نقيب . بواب .  
حارس . قاصد .  
هاری - زبال . كناس . مرض الكلب .  
هاز ، هاژ - صغيرة . ذؤابة مجمدة .  
صوت . ضجة .  
هاژ ( و ) - متحير . شريد . مضطرب .  
هاژیدن - بكاء . صياح . حيرة .  
هاس - أيضاً . آخر . كذلك . ( مخف :  
هراس ) خوف . رعب .  
هاشور - ( انگلا ) دمع . صقل . رسم .  
هاك ، هاگ - بيض . بيض الدجاج .  
بذر .  
هاكول - طعم الفار . زرينخ أبيض .

هَای هَوِی ، هَایا هَوِی - هَوَضَاء .  
جلبة ناتجة عن جلساء الطرب أو  
المنزعين . ندبة .

هَایِنِه ، هَایِنِه - ( مخف : هَرآینِه )  
لا بد . كل زمان . اذا . على أي  
وجه . لو . ظاهر . واضح .

هَبَاك - مفرق الشعر . وسط الرأس .  
هَبَر - قیج . وسخ . صديد الجرح .  
هَبَكْ - كف اليد .  
هَبُون - أفيون .  
هَتَشِه - ثلج .

هَج - مستقیم . ما ينصب على الأرض  
كالعلم والرمح .

هَجَاوَر - جمع من الناس .  
هَجَاوَر هَجَاوَر - مجموعة مجموعة .  
هَجَدَه - العدد (١٨) .

هَجَدَهْم - الثامن عشر .  
هَج كَرْدَن - الاستقامة إلى الأعلى . رفع .  
هَجَنَد - أنظر : برغست .

هُجَوِير - اسم مدينة في « غزنة » .  
هَجِيدَن - تجفيف .

هَجِير - داهية . ذكي . مقبول . حسن .  
هَجِيدَن - اغضاب . اغاظة . مسك .  
حمل .

هَدَنَك - الجواد الأبيض أو الأشهب .  
هَدَه - حق . صحيح . فائدة .

هَر - كل . جميع . أي .  
هَرَا - صياح . زئير .

هاگندان - محل البيض . مبيض . مثبت  
النبات .

هال - مقفر . هدوء . سكوت .  
هال - ( انگلا ) قاعة . صالة . رواق  
كبير .

هامال - أنظر : هَمال .

هاماور ، هاماوران - عشيرتان كانتا  
تعيشان في اليمن من قبائل حمير .

هامراه - رفيق . رفيق في الطريق .  
هامن - واد . صحراء .

هاموار - رقيق . ناعم . مسطح . ممهد .  
موافق . مساو . معتد .

هامواره - دائم . استمرار . على طول .  
هامون - واد . صحراء .

هامون نورْد - المسافر في الصحراء .  
هامي - حيران . ضال . مندهش .

هاميان - محفظة نقود . كيس المال قديماً .  
هان - أداة تنبيه . نعم . بحق .

هاوِشْت - مجوسي . رجل الدين  
الزردشتي . أمة .

هاوَن - ( معر . عا ) مهراس .  
هاوَن كُوب - داق . هارس . الذي

يدق بالمهراس . صانع المداد .  
های - أداة أسف ونداء . وتلفظ : هي

أيضاً .  
های های ، ها یا های - اسم صوت

للبيكاء والندبة . جلبة . ضوضاء  
المصايين .

هَرَزْ بَاسَنَب - النجمة للسيارة . واحدة  
السيارات . ( ج : هَرَبَاسَنَبان ) .  
هَرَزْ بَد - امام وقاضٍ عند الزردشتيين .  
هَرَزْ بَر - كل وقت . دائماً .  
هَرَزْ جَا - في كل مكان . حيثما .  
هَرَزْ جَا گَرْد - طَوَاف . تائه .  
هَرَزْ جَان - نوع من اللوز الجبلي  
يستخرج منه زيت يسمى ( زيت  
الهرجان ) .

هَرَزْ جَابِي - متشرد . متجول . جَوَّال .  
وتطلق الآن على مرتكبة الفواحش .  
هَرَزْج - كل ما . كيفما . مهما .  
هَرَزْجَنَد - دائماً . عندما . متى . حيث .  
كل ما .  
هَرَزْجَه - كل ما . كيفما . مهما .  
هَرَزْجَه ، بادا باد - ليكن ما يكون .  
هَرْد - ورس .

هَرْدُو - كلاهما .  
هَرْدومان - حبة قانية اللون تنبت في  
مزارع القمح والشعير ونباتها شبيه  
بسنبلة القمح .  
هَرْدُ رُوز - كل يوم .  
هَرَزْ ( ٤ ) بلا فائدة . بدون طائل .  
عبث .

هَرَزْ آب - ماء سائل بدون فائدة .  
ما يفضل من ماء المطبخ أو الحمام .  
هَرَزْگِی - تشرد . عمل قبيح . سخافة .  
بطلان .

هَرَا - سرج الجواد أو زيتته مثل  
المسامير الفضية أو الذهبية المرصعة .  
هَرَادَه - عصا . هراوة . نبوت .  
هَرَّاس - خوف . تخوف .  
هَرَّاسا - جبان . خائف . مرتعد .  
هَرَّاسان - ( ا . فا ) خائف . مرتعد .  
هَرَّاس كَرْدَن - إرعاب . إخافة .  
هَرَّاسه - ما يخيف الناس به . مجدار .  
فزاعة .

هَرَّاسنده - ( ا . فا ) خائف .  
هَرَّاسیدن - تخوف . توهم .  
هَرَّاسيده - خائف . متخوف .  
هَرَّاش - قيء . استفراغ . غثيان .  
هَرَّاك - رعب . خوف .  
هَرَّاكيش - الزراعة المبذورة في أوانها .  
أما التي زرعت بعد أوانها فتسمى  
( وراكش ) .

هَرَّاوَل - ( تر ) مقدمة الجيش وطليعته .  
رواد جيش المغول .  
هَرَّاي - دين . شريعة . مذهب .  
هَرَّآنَجَا - حيثما .  
هَرَّآنَجَه - كل ما . كل الذي ( لغير  
العاقل ) .

هَرَّآنَكه - كل من ( للعاقل ) .  
هَرَّآيَنَد - صدق . حقيقة .  
هَرَّآيَنه ، هَرَّآيَنه - لا بد . كل زمان .  
إذا . على أي وجه . لو . ظاهر .  
واضح .

هَرَزْگَاه - كل وقت . كل آن . إن .  
إذا . حيثما .

هَرَزْگِز - أبداً . دائماً .

هَرَزْگِزِی - دائم . أبدي .

هَرَزْگُونَه - كل لون . كل نوع .

هَرَزْگُونِی - مجتهد . ماهر .

هَرُ ماس - شیطان . أهریمن .

هَرُ مَز (د) - اسم كوكب المشتري .

اليوم الأول من كل شهر شمسي ..

اسم يوم الخميس . رب النوع

لدى الزردشتيين . وتلفظ : ارمزد ،

اورمزد ، اهورامزدا .

هَرُفُس ، هرْمز - عطار د . رب النوع .

اله المصريين .

هَرَمَن - اسم نهر في « سجستان » .

هَرَنَج - فوهة البئر أو القناة التي يخرج

منها الماء .

هَرَنَوَه - ثمر شجرة العود . حبة شبيهة

بالفلفل لونها أصفر .

هَرَو - شجاع . بطل . رابط الجأش .

هَرَوَانَه - مستشفى . دار المجانين .

ضجر . تعذيب . مكان التعذيب .

ألم .

هَرُوم - اسم مدينة .

هَرُوی ، هراتي - منسوب إلى مدينة

« هرات » .

هَرَه - إست . شرج . اسم عشب سام

ينبت في مزارع الشعير والقمح .

هَرَزَه خَنَد - من يضحك بلا سبب .

هَرَزَه دَرَاي - قاذف الكلام . المتكلم

جذافاً .

هَرَزَه زَبَان - بطيء الكلام أو قبيحه .

هَرَزَه بَگَرْد - متشرد . جوال . تائه .

مهذار .

هَرَزَه گوی - قوال . مكثار . شاتم .

سخيف .

هَرَزَه لاف - مكثار . شاتم .

هَرَزَه لای - مكثار . شاتم .

هَرَزَه مَرَس - كلب بلا قيد . كلب

شرید .

هَرَزِيد - مساعدة . معونة .

هَرَس - تقليم الأغصان الزائدة .

الأخشاب التي يبنى السقف عليها .

هَرُ سال - كل سنة .

هَرُ سالَه - سنوي .

هَرَسُو - كل ناحية . كل جهة .

هَرَشَه - لبلاب . كل نبات ينمو على

الأشجار .

هَرَطُور - كيفما . كل حالة .

هَرُ فُولِيُون - ( يو ) اسم زهر .

هَرُ كار - كل عمل .

هَرُ كارَه - قدر حجري لطبخ الحساء .

المطلع على كل حرفة .

هَرُ كُجا - حيثما . أين .

هَرُ كِرا - كل مَنْ .

- هَرِير - صوت الضحكة العالية الساخرة.  
تقال في مقام الاستهزاء والسخرية .  
هَرِيرَى - متجول . ملحد .  
هَرِهَتْ - تزين . لوازم الزينة لدى النساء قديماً وهي عبارة عن سبع قطع : حمرة ، بودرة ، حناء ، كحل العين ، قلم الحاجب ، خرز براق ، معجون المسك للشعر . ويقال ( هفت در هفت ) . ( كنا ) السيارات السبع .  
هَرُول - ملك . فاصولية بيضاء .  
هَرَى - حقل يروى بماء المطر .  
هَرَى - مدينة « هرات » .  
هَرِيك - كل واحد .  
هَرِيمن - ( مخف : اهريمن ) .  
هَرِين - صياح . زئير .  
هَرِيو - اسم مدينة « هرات » .  
هَرِيوَة - النسبة إلى « هرات » .  
عملة ذهبية رائجة في « هرات » .  
هَزَار - العدد ألف . ( معر ) بلبل أخضر اللون .  
هَزَارَان - بلبل أخضر اللون ( في المفرد والجمع ) . آلاف .  
هَزَارِ أَفْشَان - نبات مثل اللبلاب ثماره كالعنب ، يستعمل في دبغ الجلود . عنب صحراوي .  
هَزَارِ بِيْشِه ، هَزَارِ بِيْشِه - جعبة ذات عدة جيوب كانت تستعمل لوضع وسائل السفر .
- هَزَارُهَا - حشرة طويلة كثيرة الأرجل ( ذات الألف رجل ) .  
هَزَارُ قَابَه - شمس . أشعة الشمس .  
هَزَارُ تَوَى - المعدة الثالثة لدى الحيوانات المجترة .  
هَزَارِ جِشَان - نبات لبلاي ثماره كالعنب يستعمل في دبغ الجلود . عنب صحراوي .  
هَزَارُ جِشْمِه - مرض السرطان .  
قماشة لحمل القدر الساخن ( مسآكة ) .  
هَزَارُ خَانِه - المعدة الثالثة للحيوانات المجترة .  
هَزَارُ دَسْتَان - بلبل أخضر اللون .  
هَزَارُ رَنْجَك - متعدد الألوان . منقوش .  
هَزَارُ شَاخ - عشب له شوك اسمه الكرمة البيضاء .  
هَزَارُ كَشَان - عشب له شوك اسمه الكرمة البيضاء .  
هَزَارُ لَا - المعدة الثالثة للحيوانات المجترة .  
هَزَارُ مِيخ - ( كنا ) الثياب الخشنة أو المرقعة الخاصة بالدراویش . السماء ذات النجوم الكثيرة .  
هَزَارَه - ذكرى الألف . النسبة إلى ألف . اسم طائفة من سكان الأفغان الذين يقطنون في جبال ( هزارجات ) . اسم طائفة من



من أهل « خراسان » يسكنون على  
حدود « افغانستان » .

هزارها - آلاف ( ج : هزار ) .

هزارینہ - ذهب .

هزاک - سفيه . جاهل . ساذج . غبي .

هزبر ، هزبر - نشيط . شجاع .

شهم . أسد . قاس . جهنم .

هزبرانه - شبيه بالأسد . كالأسد .

هزبری - شراسة . توحش . النسبة

إلى الأسد .

هزرد - كلب الماء .

هیزم - ( مخف : هيزم ) حطب . خشب

يابس .

هزمان - ( ف . ع ) ( مخف : هر

زمان ) كل وقت . كل آن .

هزینه - خرج ( مقابل دخل ) . نفقة .

مصروف .

هزده - العدد ( ١٨ ) .

هزار - اسم السن الزائد في فك

الجواد الذي يمنعه من أكل علوفته

حتى يقلع .

هزير - داهية . ذكي . مقبول . حسن .

ملائم .

هست - الفعل المضارع من ( هستن )

لوجود والكيونة . و ( ا . فا )

باق . كائن .

والكيونة . و ( ا . فا ) باق . كائن .

هست آستا - عراف . ساحر .

هستره - زنبيل . الصندوق الحشي

الذي يوضع على ظهر الحمار لحمل

الأغراض عليه .

هستن - مصدر الكيونة . الوجود .

الخلق .

هستو - مقر . معترف .

هستوو - خالق .

هسته - نواة الثمار والفواكه .

هستی - وجود . مال . رأس المال .

تكون ( مضارع مخاطب ) .

هستیدن - كيونة . ايجاد .

هسر - جلد .

هسك - مذراة .

هش - ( مخف : هوش ) ذكاء . عقل .

فهم . درك . شعور . شطارة .

روح . حياة . موت . هلاك .

هشپلک - تصفير بالشفاه . تصفير

بالاصبع الموضوعة في الفم .

هشت - العدد ( ثمانية ) .

هشتاد - العدد ( ثمانون ) .

هشتادیم - الثمانون .

هشتیم - الثامن .

هشتن - اطلاق . وضع . تصريح .

تحرير . ترك . اسقاط . دجرجة .

هشته - مصرح . موضوع . متروك .

معلق .

هشتویش - اسم اليوم الخامس من

الخمسة المستركة .

هَشْتُ يَكْ - ثَمَن . جزء من ثمانية .

هَشْدَار - منته . انتبه .

هَشْ دَاشْتَن - تعليم . تفهيم .

هَشْفِغُل - وردة صفراء تشبه الشقائق .

شقائق صحراوية .

هَشَنَگْ - شريد . مفلس . وضع .

ما تبقى من الشجرة بعد قطعها .

هَشْوَار - ( ا . فا ) ذكي . عاقل .

شاطر .

هَشُومَنَد - ( ا . فا ) ذكي . واع .

عاقل .

هَشْيَار - ( ا . فا ) ذكي . عاقل .

شاطر .

هَشْيَارِي - تعقل . ذكاء . انتباه .

هَشِيدَن - ترك . تعليق . إسقاط .

هَشِيوَار - ذكي . واع . عاقل .

هَفْ - نول . الشبك الخشي الذي

تمرّ منه خيوط النسيج إلى النول .

هَفْتُ - العدد ( سبعة ) .

هَفْتَاد - العدد ( سبعون ) .

هَفْتَادُم - السبعون .

هَفْتُ آبَاء - ( ف . ع ) ( كنا ) السيارات

السبع .

هَفْتُ إِقْلِيم - ( ف . ع ) الدول السبع .

( كنا ) كل بلاد الدنيا .

هَفْتُ أَلْوَان - ( ف . ع ) ( كنا )

الأطعمة التي نزلت على سيدنا موسى

هَفْتُ أُنْدَام - أعضاء الانسان السبعة :

رأس . صدر . بطن . أطراف

علوية . أطراف سفلية .

هَفْتُ أَوْرَنَگْ - السماوات السبع .

( كنا ) نبات النعش السبع ( الدب

الأكبر ) .

هَفْتُ بَرَادَرَان - بنات النعش السبع

( الدب الأكبر ) .

هَفْتُ بَرَنَگْ - ورق شجر ذو حليب

اسمه ( مازريون ) ، وهو من

النباتات الطبية .

هَفْتُ بِيَجَار ، هَفْتِه بِيَجَار - نوع من

المخللات يحوي سبعة أشياء وهي :

بندورة ، خيار ، فليفلة خضراء ،

بصل ، بادمجان ، سيب نرد .

هَفْتُ پَرَنَگَار - ( كنا ) السماوات السبع .

هَفْتُ پَيَكْرَ - السماوات أو الكواكب

السبع .

هَفْتُ تِير - مسدس ذو سبع رصاصات .

هَفْتُ جُوش - فلز صلب أو فلز مركب

من سبعة معادن . ( كنا ) شخص

صبور ومتحمل .

هَفْتُ خَزِينِه - ( ف . ع ) ( كنا )

أعضاء البدن السبعة وهي : دماغ ،

قلب ، معدة ، رئة ، كبد ، كلية ،

طحال .

هَفْتُ خَطْ - ( ف . ع ) ( كنا )

شخص متقلب . الأقاليم السبعة .

هَفْتُ مَاهَه - خديج . الطفل الذي يولد وعمره سبعة أشهر .  
 هَفْتُمِين - السابع .  
 هَفْتُورَتْنَك - أنظر : هفت اورننگ .  
 هَفْتِه - أسبوع .  
 هَفْتِه - العدد ( ١٧ ) .  
 هَفْتَهْم - السابع عشر .  
 هَفْتُوش - الرز المطبوخ بالبخار .  
 هَفْتَهَف - اسم صوت . عواء الكلب ونباحه .  
 هُكْنَه - فُواق .  
 هُكَل - نبات الفطر .  
 هُكْنَهْك - فواق الطفل بعد بكائه .  
 هِل - شجيرة أزهارها شبيهة بزهرة الفول وتسمى في العربية ( قاقاة ) .  
 جذر وأمر ( هليدن ) . و ( ا . فا )  
 مركبة . مودع .  
 هَلَاشَم - كل ما هو قبيح ورخيص وليس بذي قيمة .  
 هَلَالُوش - ضوضاء . ثورة . فوضى .  
 فتنه .  
 هَلَاهِيل - ثعبان خرافي ذو سم زعاف .  
 دقيق .  
 هَلَتَاك - ثاج . مصل .  
 هَلَكْ - كفة جلدية يوضع فيها الحجر في المنجنيق لقذف الحجارة على العدو .

هَفْتُ خَوَان - احدي القصص الموجودة في الشاهنامه وهي عبارة عن المراحل السبع التي اجتازها « رسم » أثناء سفره إلى « مازندران » لانقاذ « كيكافوس » الذي اعتقل هناك .  
 وفي الطريق صادفته سبعة أهوال ، وتستعمل الآن من أجل التعبير عن تخطي الصعوبات .  
 هَفْتُ دَر هَفْتُ - أنظر : هرهفت .  
 هَفْتُ سِين - المائدة التي تفرش في رأس السنة الايرانية ( يوم النوروز ) ويوضع عليها سبعة ألوان من الطعام تبدأ كلها باحرف ( سين ) . وهم بذلك يعتبرونها تفاؤلاً ورغبة في قلوب السلامة ، السعادة ، الاخضرار ، وهذه المأكولات عادة هي :  
 سبزه ، سيب ، سرکه ، سمنو ، سبند ، سير ، سماق ، سنجد ، سنبل . ويوضع مع هذه الأطعمة دائماً : سنك ، سكه . وقد كانت هذه المأكولات السبع قبل الاسلام تبدأ بالحرَف ( شين ) ، ثم تحولت ( الشين ) إلى ( سين ) بعد الاسلام .  
 هَفْتُ كَشُور - أنظر : هفت اقليم .  
 هَفْتُ گُنبد - القباب السبع التي بناها « بهرام گور » . السماوات السبع .  
 هَفْتُم - السابع .

هَلَنْدُور ، هَلَنْدُوز - نبتة يستخلص منها دواء .

هَلَنْسَنْد - عاطل عن العمل . من لا شغل له .

هَلُو - درّاق . خوخ .

هَلْهال - غربال . منخل .

هَلْهَل - ثعبان خرافي ذو سم زعاف . دقيق .

هَلْهَلِيون - زعرور . تفاح بري .

هَلْبَانَه - نبات طبي يستعمل لمعالجة الجرب والتخرش الجلدي .

هَلِيدَن - وضع . ترك . ابداع . تخلُّ .

هَلِيلَه - الإهليلج وهو ثمر شجر ينبت في الهند لونه أصفر أو أسود يستعمل في الطب .

هَمْ - وصلة تؤدي معنى شبيه وشريك مثل : همسايه : جار . همشين :

جليس . وقد تأتي بشكل قيد بمعنى : كلاهما أو كلهم مثل : هم اين وهم آن . أيضاً .

هَمَا ( ي ) - طير خرافي يقال إن كل من يقع عليه ظله تأتيه السعادة ، ويتفاءل به الايرانيون . اسم علم .

هَمَا - مطر .

هَمَاد - جميع . كل .

هَمَار - احصاء . حساب . عدد . دائماً . على اللوام .

هَمَارَا - دائماً . استمرار . على طول .

هَمَارَه - أنظر : همواره .

هَمَاس - مثل . شريك . صديق .

هَمَاش - مندهش . حقير .

هَمَال - مثل . شريك . مساوٍ . قرين . شبيه .

هَمَان - مركبة من ( هم : أيضاً ) و ( آن : ذاك ) . ذلك . تلك .

هَمَانَا - مثل . تستعمل لتأكيد كلام المتكلم ، وتقع في أول الجملة على الأكثر تصور . تخيل . افترض .

كأن . ان .

هَمَانْدَم - في نفس اللحظة . في التو .

هَمَا نَطُور - ( ف . ع ) في نفس الحالة .

هَمَا نَنْد - مماثل . مشابه . نظير .

هَمَانْگَه - بمجرد أن . في نفس الوقت أو المكان .

هَمَاوَر - شبيه . مساوٍ . قرين . زميل .

هَمَاي آزاد - ابنة بهمن تزوجت أباهما طبقاً لشريعة زرادشت .

هَمَايُون - سعيد . ميمون . مبارك . اسم لحن موسيقي .

هَمْ آشيان - أليفان ، وتقال للطيور في عش واحد أو للعاشق والمعشوق أو للزوجين .

هَمْ آغوش - معانق .

هَمْ آواز - مشتركان في غناء واحد . ( كنا ) موافق .

- هم آورد ، هما ورد - منافس في الحرب أو حلبة المصارعة . مثل .
- هم آويز ، هماويز - منافس في الحرب أو في حلبة المصارعة . مثل .
- هم آهنگ ، هما هنگ - مشتركان في عزف واحد . موافق .
- هم آرز - ذوا قيمة واحدة .
- هم اندر زمان - ( ف . ع ) في نفس الوقت .
- همباز - شريك . منافس . مثل .
- همبازی - رفيق في اللعب .
- همبتر - مساو . مجالس . موافق . قرين . نظير .
- هم بستر - رفيق في الفراش . من ينامان معاً في سرير واحد مثل الزوج والزوجة أو العاشق والمعشوقة .
- همبستگي - تآزر .
- هم بسته - معدن مركب من عدة معادن . متصل .
- همبهايّه - اثنان في منصب أو مقام .
- هم پُشت - ظهيران . متعاونان .
- هم پهلو - مساو . رفيق .
- هم پياله - نديم . مؤانس .
- هم پيشه - محترfan في حرفة واحدة .
- هم پيمان - متحالف . متعاقد . حليف .
- همتا - مثل . شبيه . شريك . مجانس .
- مساو . وبي همتا : لا مثيل له .
- همتاب - مساو في القوة .
- همتازيانه - رفيق في السباق .
- هم ترازو - متوازنان . في قدر واحد .
- في وزن واحد . مساو .
- هم تڪ - مرافق . رفيق في العدو .
- هم جنب - ( ف . ع ) مجاور . صديق .
- همنجوار - جار . مجاور .
- همجنگ - مرافق في الحرب .
- همجوش - متصل . مرتبط . معدن مركب من عدة معادن .
- هم چشم - رقيب . منافس . مساو . رفيق .
- هم چشمي - مسابقة . مباراة . رقابة . منافسة .
- همجنان - هكذا . كذلك .
- همجند - مساو . معادل . مواز .
- همجنين - كان . مثل هذا . أيضاً .
- همجو ( ن ) - مثل . مشابه .
- همخانگي - التوطن معاً . المرافقة في السكن .
- همخانه - الساكنون في بيت واحد .
- هم خداوند - الخادمان لدى مخدوم واحد .
- هم خواب ( ٤ ) - من ينامان معاً في في سرير واحد كالزوج والزوجة .
- هم خوابگي - احتضان في النوم .
- همخوند - الخادمان لدى مخدوم واحد .

- هَمْخَوَى - شبيه في الطبع .  
هَمْداستان - متصاحبان . متفقان في الحديث . متسارّان . موافق . مرافق .  
هَمْدا ماد - عدیل .  
هَمْدَوْد - مواس . منقّس عن المكروب .  
هَمْدَسْت - شريك . رفيق . من يعملان عملاً واحداً . المتعاونان على تنفيذ العمل .  
هَمْدَم - أنيس . جليس . مؤنس . مصاحب .  
هَمْدوش - مرافق . متفق . زوجان .  
هَمْدِيْغَر - كلاهما . أحدهما الآخر .  
هَمْ دِيوار - مجاور . جوار .  
هَمْراز - المتسارّان في سرهما .  
هَمْراه - رفيق . موافق . مرافق . مصاحب .  
هَمْرديف - من هما في مرتبة واحدة .  
هَمْرَنَگ - ذوا لون واحد . متماثلان .  
هَمْ رُو - وجهاً لوجه .  
هَمْ ريش - ( كنا ) أتراب .  
هَمْزاد - أتراب . توأمان .  
هَمْزار - توأم . مساوٍ في العمر .  
هَمْزافو - جليس .  
هَمْزَبان - ذوا لغة واحدة .  
هَمْزَلَف - ( كنا ) عدیل .  
هَمْ زَمَان - ( ف . ع ) معاصر . في نفس الزمان .  
هَمْزَى - من هم في شأن واحد .  
هَمْزِيْسِي - معاصر . تعايش اقتصادي واحد .  
هَمْساز - موافق .  
هَمْسال - أتراب . في سن واحد .  
هَمْسان - متشابه .  
هَمْسايْگِي - جوار .  
هَمْسايه - جار .  
هَمْ سَخَن - متحد أو متفق في الكلام .  
هَمْسَر - من هم في طول واحد أو مقام واحد . أحد الزوجين .  
هَمْ سَنَگ - متساويان في الوزن أو القدر .  
هَمْ سَوَگَنَد - متحالف مع غيره .  
هَمْ شاگِرْد - زميل . مزاملة دراسية .  
هَمْشَراب - ( ف . ع ) نديم . جليس .  
هَمْ شَكَم - توأمان .  
هَمْشَكَل - شبيه في الشكل مع مثيله .  
هَمْشَوَى - ضرة .  
هَمْشَهَر ( ي ) - من بلد واحد .  
هَمْشِير - الأخ في الرضاع . مشارك غيره في حليب أمه .  
هَمْشِيره - أخت . أخ في الرضاعة .  
هَمْشِيْگَرِي - رضاعة .  
هَمْقَدَح - ( ف . ع ) نديم .  
هَمْقَطَار - من يشتغلان في سلك واحد .

هَمَكَار - زميل في العمل أو المهنة .  
هَمَكَاسِه - من يأكلان من صحن واحد .

هَمَكَنَار - محتضن . مجالس .

هَمَكَيش - من هم من دين واحد  
هَمَكَام - مترافقان في الطريق . ذوا قصد واحد .

هَمَكَان - ( ج : همه ) مجموع . كل .

هَمَكَانِي - عمومي .

هَمَكَر - نَسَاج . رَفَاء . مَطْعَم الأشجار .

هَمَكَرُوهُ - في مجموعة واحدة .

هَمَكَنَان ، هَمَكَينَان - ( ج : همكن وهمكين ) كل . كلهم . جماعة .

زملاء في العمل . قرناء . متماثلون .

هَمَكَوشِه - مجاور . من نفس المرتبة .

هَمَكَي - كل . جميع . جملة .

هَمَكَير - لقاء . مقابلة .

هَمَكَين ، هَمَكَين - كل . جمع ( ج : همكينان وهمكنان ) .

هَمَكَتْ - حذاء . متحف . جلد الحذاء . كعب الحذاء .

هَمْ مَشْرَب - ( ف . ع ) شبيهان في الخلق والدين .

هَمْ مَعْنَى - ( ف . ع ) كلمتان متشابهتان في المعنى .

هَمَمَام - ذو اسم واحد .

هَمْ نَبَرْد - خصم في الحرب . متحاربان الواحد ضد الآخر .

هَمْ نِشَان - من نفس العلامة أو الحالة .

هَمْ نِشِين - جليس . مصاحب . رفيق .

هَمْ نَمَك - ( كنا ) من ذاقا زاد بعضهما فحصلت بينهما ألفة وأخوة .

هَمْ نَوَالِه - جماعة يأكلون من مائدة واحدة .

هَم نَوَرْد - مصاحبة في الرحيل

هَمَنُور - مسطح . مساوٍ . معبد . موافق . رقيق . ناعم .

هَمَنُور كَرْدَن - تسوية . تمهيد . بسط .

هَمَنُورِي - دائماً . استمرار . على طول .

هَمَنُورِي - سهولة . وضوح . مساواة . بسط . تسوية .

هَمَه - جميع . كل .

هَمَه رُوز - طول اليوم .

هَمَه كَارِه - عارف بكل الفنون . المحيط بكل عمل .

هَمِي - مكذا . هذا . دائماً . استمرار . وصلة تأتي في أول الماضي والمضارع

لتعطي معنى الاستمرار في الحدث ، وقد تأتي بعد الفعل ضرورة شعرية .

هَمَيَاز - صديق . رفيق .

هَمَيَان - محفظة نقود . كيس المال قديماً .

هَمِيدُون - ( محف : هم ايلون ) الآن . في هذه اللحظة .

هَنْدُسَه - (معر عن : اندازه) قياس .  
رسم الخرائط .

هَنْدِل - (انگلا) القبضه الحديدية التي  
تستعمل لتحريك الموتور وتدار باليد .

هِنْدو - هندي . طائفة من الهنود .  
تطابق على جميع الهنود عدا المسلمين

منهم . سارق . فارس . عبد . كافر .  
هِنْدُوَان - اسم قلعة قديمة في مدينة

« بلخ » . و ( ج : هندو ) .  
هِنْدُوَانَه - بطيخ أحمر . قرع .

هِنْدُوْبَار - بلاد الهند .  
هَنْدوك - (مصغ : هندو) وجمعها :

هندوكان .

هَنْر - فن . صناعة . شغل . زخرفة .  
هَنْرِ آفَرِين - فنان . مجتهد . ذكي .

هَنْرِ آموز - تلميذ في كلية الفنون .  
هَنْرِبَنْد - فنان . مجتهد . ماهر .

هَنْرِ پَرْدَاز - فنان . متفنن .  
هَنْرِ پَرَوَر - صاحب فن . متفنن .

مشوق الفنان على فنه .  
هَنْرِ پَرَوَرِي - اجتهاد . مهارة . عفة .

استقامة .

هَنْرِ پِشَه - فنان . أستاذ في أحد الفنون  
الجميلة كالموسيقى والرسم . قائد

الحوقة الموسيقية . ممثل .  
هَنْرِ دَار - ماهر . عالم . مجتهد .

هَنْرِ سَتَان - معهد موسيقي . مدرسة  
لتعليم الفنون .

هَمِيشْكَ جَوَان - من هو في سن  
الشباب دائماً .

هَمِيشْكَي - دوام . أزلية . أبدية .  
هَمِيشَه - دائماً . دوام . على الدوام .

هَمِيشَه بَهَار - اسم نوع من الأزهار  
ملون ويسمى (حي العالم) .

هَمِين - ( مخف : هم اين ) هذه . نفس  
هذه .

هَمِين جَا - في هذا المكان نفسه .  
هَمِين طَوْر - ( ف . ع ) في هذه الحالة

نفسها .

هَمِين كَه - بمجرد أن . في الوقت نفسه .  
هَنْ - شكر . ثناء . منة .

هَنَا يَش - أثر .  
هَنَا بَنْدَه - ( ا . فَا ) مؤثر .

هَنَا يِدَن - تأثير .  
هَنْبَاز - شريك . منافس . مثل .

هَنْج - جذر وأمر ( هنجیدن ) .  
وبمعنى ( هنجنده ) مركبة .

هَنْجَار - سيرة . سنة . طريق مستقيم .  
طراز . قاعدة .

هَنْجَارِيدَن - السير على الطريق أو في  
جانبه .

هَنْجَام - كسول . مهمل .  
هَنْجِيدَن - سحب . جر . إخراج .

إظهار . تجفيف .  
هَنْد - طريق . قانون . قاعدة .

هَنْدِيد - نبات الهندباء .



هَو - قِيح . صديد . دُمَل . اسم صوت . صراخ . نداء .  
 هَوَا پَرَسْت - ( ع . ف ) ( كُنا ) العبث في العمل .  
 هَوَاپِيْما - طائِرة .  
 هَوَا جَوِي - ( ع . ف ) ( كُنا ) حبيب عاشق .  
 هَوَا خَوَاه - ( ع . ف ) حَام . بجانب . صديق .  
 هَوَادَار - ( ف . ع ) حبيب . صديق . هودج الفيل .  
 هَوَار - كل ما هو مِلْئ من سقف المنزل . صوت تهديم الجدار .  
 هَوَارِي - خيمة كبيرة . بلاط . نعيم .  
 هَوَا زِي - خيمة كبيرة . بلاط . نعيم .  
 فجأة . بدون اِطلاع . دفعة واحدة .  
 هَوَا سَنَج - ( ع . ف ) ميزان حرارة الطقس .  
 هَوَا سِيْدَن - يَس . جفاف الشفة خوفاً أو ضعفاً . تجمع . التام .  
 هَوَا سِيْدَه - ( ا . م ) الشفة الجافة .  
 هَوَا شِيْكَسْتَن - ( ع . ف ) تَغْيِير الحرارة .  
 هَوَا كَرْدَن - ( ع . ف ) طيران . تمايل .  
 هَوَا نَوْرَد - طِيَار . قائد الطائرة .  
 هُوْبَرَة - حَبَارِي ، وهو نوع من الطيور الصحراوية .

هُنر سَرا - معهد لتعليم النقش والحرف .  
 هُنر فُرُوش - الذي يُظْهر مهارة وفناً .  
 هُنر كَدِه - معهد عالٍ للفنون .  
 هُنر مَنَدِه - ( ا . فَا ) فنان .  
 هُنر مَنَدِي - مهارة . فن .  
 هُنر وَر - ( ا . فَا ) فنان .  
 هُنري - فنان . فن قِسم .  
 هَنَگَگ - قوة . ثقل . قدرة . وقار . وزن . ذكاء . قصد . عزم .  
 مجموعة . قوم . قبيلة . جيش .  
 احدى التقسيمات العسكرية وهي عبارة عن ثلاث مجموعات .  
 هَنَگَار - سريع . حاد . سرعة . عجلة . صعوبة .  
 هَنَگَام - وقت . حين . زمان . موقع . فصل .  
 هَنَگَام پِيْري - شيخوخة .  
 هَنَگَام جَوَانِي - أيام الشباب .  
 هَنَگَامَه - معركة . جمعية . غوغاء .  
 جلبة . ضوضاء . وقت . زمان .  
 هَنَگَامَه جَو - محارب . مشوش .  
 هَنَگُفْت - سمين . ضخيم . كثير .  
 هَنُو - رقة . لطف .  
 هَنُوْر - إلى الآن . حتى هذا الحين .  
 أيضاً . لما .  
 هَنِيْز - إلى الآن . حتى هذا الحين . لما .  
 أيضاً .

هوچی - مُفسد السمعة . مشوش .

هُود - وقاد النار . زند .

هُودَر - عبوس وسمي الأخلاق .  
كل شيء قبيح .

هُودَه - ربح . فائدة . صحيح . حق .

هُور - شمس . أشعة الشمس .

كوكب . حظ . طالع .

هُورَنخَش - تَلألُؤ الشمس . إشراق .

هُورَشِيد - أنظر : شمس .

هُورَ قَلْبَا - ( عبر . مفر ) لمعان البخار .

حرارة الهواء . العالم الأعلى . العالم

الثاني . العالم السماوي .

هُورَمَز - أنظر : اهورا مزدا .

هُوز - صوت عال وسريع كصوت

المعادن .

هُوسْ كار - صاحب هوس . مائل

إلى . راغب في .

هُوسَنَّاك - ذو هوى وهوس .

هُوش - عقل . فهم . ادراك . شعور .

ذكاء . شطارة . مرح . روح .

حياة . موت . هلاك .

هُوشْ دَاشْتَن - ملاحظة . درك .

فهم .

هُوشْمَنْد - ( ا . فا ) ذكي . ماهر .

عاقل . شاطر .

هُوشَنَك - ابن « سيامك » ويقال انه

« فرداد بن سيامك بن گيو مرث »

حكم بعد « گيو مرث » ، وقد كان

ملكاً عالماً عادلاً ، ويعده البارسيون

نبياً كبيراً ، وأنه نزل عليه كتاب

سماوي ، وتنسب اليه اختراعات

كثيرة وبناء مدن عدة منها : سوس

والكوفة ، ويعده من أكبر ملوك

الأسرة « البشدادية » .

هُوشيار - ( ا . فا ) ذكي . عاقل .

شاطر .

هُوشيدَن - فهم . تعقل .

هُوگويَك - طير الحق .

هُولَك - تؤلول . جلدي . زيب .

هُولَنَّاك - مُخيف . مُخطر . مرعب .

هُوله - ( معر . عا : خولية ) منشفة .

فوطه .

هُولِي - مهر . ولد الحصان .

هُولِي - ( هن ) أحد الأعياد الهندية التي

تقام في أوائل فصل الربيع .

هُوم - نبات بدون أوراق ثمره يشبه

عنب الثعلب وهو سمي .

هُون - الأرض المعدة للزرع . أرض

قابلة للزراعة تكثر الأحجار فيها .

هُون - كلمة تستعمل للتنبيه بمعنى

( احذر ) .

هُوَو - ضرة .

هُوِي - كلمة تستعمل للتنبيه والأسف .

خوف . رعب . نفَس . تأوّه . تنهّد .

هُويج - جزر .

هويد - سرج الحمل . بردعة الحمل  
وهي من اللباد .

هويدا - واضح . بين . ظاهر .

هويدا سُخَن - سهل الحديث . مفهوم  
بوضوح .

هويدا شُدُن - ظهور .

هويدا كردن - ابضاح . طبع .

هياهُو - غوغاء . جلبة . ضوضاء .

هيتال - أنظر : هيكَل .

هيج - لا قيمة له . لا شيء . معدوم .  
قليل . دون فائدة .

هيج چیز - لا شيء بالمرّة .

هيج كاره - دون . غير خبير بأي عمل .

هيجگاه - في أي مكان أو زمان

هيج وجه - ( ف . ع ) لا شيء بالمرّة .

هيجتن - جر . سحب .

هيجته - ( ا . م ) ممتشق . مسحوب .

مجرور .

هيدخ - الحصان الهائج . الفرس الحربي .

هيراخ - بشوش . بهيج . نشيط .

هير بد - إمام وقاض عند الزردشتيين .

هير بدان - الطبقة الثالثة في بلاط

الساسانيين وهي عبارة عن القضاة .

هير بد نخانه - بيت النار .

هيرك - جدي . فصيل .

هيري - زهرة شب الليل .

هيز - عنث . سيء العمل . منكر

الوعد . بدون حياء .

هي زَدَن - ايعاز .

هيزم - حطب . قش .

هيزم كَش - جماع أو حمل الحطب .

هيشتن - ترك . تدحرج . تخل .

هي كردن - سوق الحيوانات .

هينگر - حصان كيتي اللون .

هيتلا - طير يستعمل في الصيد وهو

أصفر من الباز .

هيتلاج - دليل العمر . طالع المولود .

هيلدن - ترك . تخل .

هيمه - حطب . غصن الشجرة اليابس .

خشب .

هيمه دان - مخزن الحطب والخشب .

هيمه شيكن - كاسر الخشب والحطب .

هيمه كَش - حمل الحطب .

هين - اسم إشارة يدل على القرب بمعنى

هذا وهذه . وتستعمل للتأكيد

والتعجيل . كرش الحيوان .

هيناهين - اسم صوت يستعمل

للاستعجال . حالة المستعجل .

هيوولي - حيوان خيالي وحشي (الغول) .

كل شيء ضخيم . قوة استعداد

( حسب المعنى الفلسفي ) .

هيولاني - النسبة إلى ( هيوولي ) .

هيون - جمل . جمل ذو سنامين .

الناقة السريعة .

هيون - نقاء . طهارة .

# ی

ی - الحرف الثالث والثلاثون من  
الألف باء الفارسية . وهو في حساب  
الحمل (١٠) .

یا - ( معر . عا ) حرف ربط وعطف  
يعطي معنى الاختيار والترديد :  
أو . إذا . ما لم . أما .

یاب - معدوم . بلا فائدة . ضائع .  
جذر وأمر ( یا فتن ) جِدْ . أظهر .  
وبمعنى ( یا بنده ) مركبة .

یابان - صحراء . قفر .

یابو - ماء وأراضٍ يقدمها الملك هدية  
لأرباب الاستحقاق ليعيشوا من  
خيراتها .

یابنده - ( ا . فا ) موضح . موجد .  
حاصل . مكتشف .

یا بو - جواد هجين .

یابه كَرْدَن - ايجاد . حصول على .

یا بیدَن - حصول : كشف .

یا ختن - سحب . سل السيف . عزم .  
رمي . سؤال . ضرب .

یاخته - مسحوب . مسلول . ممتشق .  
مرمي . الخلية الحية في جسم الانسان  
أو الحيوان . حجرة . شبه . نظير .

یاد - حافظة . ذهن . تخيل . تذكر .  
ذاكرة . صحو . صورة .

یاد آمَدَن - تذكر .

یاد آوَر - ( ا . فا ) مذكر . متخيل .

یاد آوَرْدَن - تذكر . تعلم .

یاد بُود - هدية للذكرى .

یاد بُودَن - تثبيت في العقل . حفظ .

یاد دادن - تعليم . تذكير .

یاد داشت - مذكرة . علامة للتذكر .

دفتر مذكرات .

- يادداشتن — الحفظ غيباً . الاحتفاظ بالذاكرة . تعلم . اطلاع .
- ياددار — تذكر . متذكر .
- يادرز — اسم اليوم الثاني عشر من شهر (تير) حيث يحتفل به .
- يادرفته — (ا . م) منسي .
- يادزشت — ذكرى قبيحة أو مؤلمة .
- يادکردن — تذكير . تعليم .
- يادگار — هدية للذكرى . كل شيء يعطى للذكرى .
- يادگاری — ذكرى .
- يادگرفتن — تعلم .
- يادگندن — ملوك الدنيا .
- ياده — قوة الحافظة . ذاكرة . رشوة .
- يار — محب . صديق . رفيق . محبوب . معشوق . مساعد . نظير . مدق المهراس .
- يارا — قدرة . استطاعة . قوة . شجاعة . مجال . فرصة .
- يارائی — استطاعة . طاقة . شجاعة .
- ياران — أصدقاء . أتباع .
- ياران شُدن — ترابط . مصادقة .
- ياراسپنند — وتلفظ (اسپنديار) وهو ابن «گشتاسب» .
- يارد — يستطيع . يقدر .
- يارزرس — ممد . معين . مساعد .
- يارستن — قدرة . استطاعة . تمكن . تقوية .
- يارزرس — ممد . مدد . عون .
- يارغار — (ف . ع) . لقب أبي بكر (رضي) وهو صديق الرسول (ص) في الغار .
- يارغو — (تر) مؤاخذه . محاكمة . منازعة . دعوى .
- يارفروشي — (كنا) تعريف . تحسين . اشادة .
- يارك — (مصن: يار) مشيمة . رحم . جلدة لطيفة يغطي بها وجه ورأس صغار الجمال .
- يارگي — قدرة . استطاعة . شجاعة . فرصة .
- يارمَند — مساعد . معين . صديق .
- يارو — (مصن: يار) صديق .
- ياره — إسوارة . طوق . جرأة . استطاعة . طاقة . ضريبة .
- ياره گير — (ا . فا) محصل الضرائب .
- يارى — محبة . صداقة . مساعدة . ضرة . سلفة .
- ياريدَن — مساعدة . معاونة . مدد .
- يارينگر — (ا . فا) ممد . مساعد . معين .
- ياز — قياس طوله بين رأس الأصبع حتى المرفق . منبت . نمو . تطاول . مد اليد لتناول الشيء . قاصد . مواطن . مريد . جذر وأمر (يازیدن) وبمعنى (يازنده) مركبة .

يازان - ( ا . فا . حا ) قاصد . مزيد .

منبت . صاحب . قائس .

يازْدَن - قصد . ارادة . طول . تطاول  
لأخذ الشيء .

يازْدَه - العدد ( ١١ ) .

يازْدَهْم - العدد الحادي عشر

يازِش - قصد . عزم . ارادة . نمو .  
طول . امتداد . نداء .

يازْند - شكل . هيئة . ظهور .

يازْنده - ( ا . فا ) قاصد . عازم .  
مزيد .

يازه - رجفة . صياح . نداء .

يازیدن - سحب . سَلَّ . تطاول إلى الشيء .  
عزم . إنبات . صياح .

ياس - زهرة الياسمين .

ياسا - ياسه ( تر . مغو ) رسم . قاعدة .  
أصول . قانون .

ياساق - ( تر . معر . عا ) القانون الذي  
وضعه جنگيز .

ياسان - لائق . مناسب . موافق . اسم  
أحد أنبياء العجم .

ياساور - ( تر ) متقدم موكب الملك .  
حامي باب القصر .

ياسِج ، ياسج - رمح .

ياسَم - ( معر ) . ياسمين .

ياسَمَن - ( معر ) . ياسمين .

ياسمن بو - ذو رائحة الياسمين .

ياسمين - ( معر ) زهرة الياسمين  
بيضاء وصفراء .

ياسَه - رجاء . تمن . رسم . قاعدة .  
قانون .

ياشماق - ( تر . معر . عا ) . نقاب .  
ياشه - سيء .

ياغمه - ( تر . معر . عا ) سلب . نهب .  
ياغى - ( تر . مغو ) عاص . متمرد .

طاغ .

ياغیگری - عصيان . تمرد . عداوة .

يافتن - حصول على . كشف .

توضیح . ایجاد . تقابل . اختيار .

يافته - ( ا . م ) موجود . موضَّح .  
محصول . مكتشف .

ياقر - ( ا . فا ) رقاص . مراقص .

ياقه - ضائع . مفقود . بلا معنى .

اضطراب . هذيان . فحش . عث .  
منثور .

ياقوت خام - ( كنا ) ( ع . ف ) شفة  
المعشوق .

ياقوت رَوان - ( ع . ف ) ( كنا )  
الدمع المزوج بالدم . نبید .

ياقوت سَر بَسْتَه - ( ع . ف ) ( كنا )  
شفة المعشوق . الشفاه الصامته .

ياقوتى - ( ع ) نوع من العنب الأحمر  
دقيق الحبات .

ياقوتى خام - ( ع . ف ) ( كنا )  
شفة المعشوق .

ياقه - ( معر : عا : يخه ) قبة القميص .  
 ياكنند - ياقوت .  
 يال - عنق . عضد . شعر رقبة الجواد .  
 ابن . وجه . شجاع . خد .  
 يالغ - ( تر ) قرن الثور أو الكركدن المستعمل لشرب الحمرة .  
 يالمند - ( ع . قصر : عيال ) صاحب أسرة .  
 يال وكوبال - ( كنا ) جسم . فوق . قوة العضد .  
 ياله - قرن الثور المستعمل لشرب الحمرة .  
 يام - ( مغو ) الجواد الاحتياطي . حصان البريد .  
 يان - هذيان ( المريض أو الصوفي ) . حيوان للركوب . عجلة .  
 يانه - مهراس . كبير . بزر الكتان . وإلا . أم لا .  
 ياور - مساعد . مدق المهراس . اسم اليوم العاشر من كل شهر شمسي . ضابط . مساعد . صديق .  
 ياوگي - ضياع . فقدان . انعدام . خراب . هذيان . ثرثرة .  
 ياوتند - ملك . موجد . حاصل على . ياوتندان - ماوك .  
 ياوه - ثرثرة . كلام بلا معنى . هذيان . فحش . ضياع . فقدان . عبث . مجهول الأصل . خرافة .  
 ياوه سرا - مثرثر . مهد .

ياوه كرددن - افتقاد .  
 ياوه گفشار - لغو . ثرثرة .  
 يايى - مريض . بائس .  
 ييب - رمح .  
 يبات - خراب . ضياع . قفر .  
 يبتست - عشب صحراوي يشبه السبانخ اسمه في العربية ( غملول ) .  
 يتاقى ، يتاغ - ( تر ) محافظة . حماية . رقابة .  
 يتاقدار - ( تر . ف ) ( ا . فا ) حارس . رقيب . حام .  
 يتاقى - ( تر ) حارس . محافظ .  
 يتيمجه - ( ع . ف ) طعام يصنع من البادنجان أو القرع .  
 يخ - جليد . ثلج .  
 يخ آب - ماء مبرد بالجليد . وفي الاصطلاح الزراعي الماء الذي يعطى للمزارع شتاء حتى يقتل الحشرات .  
 يخ بستن - تجمد . تجميد .  
 يخ بستنه - ( ا . م ) ماء متجمد .  
 يخ بئند - صقيع . تجمد .  
 يخ بئندان - شدة برودة الشتاء بحيث تتجمد المياه فيها .  
 يخ تراش - منشار الجليد . آلة لكسر الثلج .  
 يخجال - براد . ثلاجة .  
 يخجه - ( مصغ : يخ ) حبات البرد . قطرة الندى . ( كنا ) أسنان المعشوق .

يَرْمَغَان - ( تر . معر . عا ) هدية  
 المسافر إلى الأصدقاء والعظماء .  
 يَرْمَق - ( تر ) الدرهم والدينار .  
 الذهب والفضة . مال .  
 يَرَنْدَق - ( تر ) جلد خام . معي .  
 يَزْد - الله تعالى . اسم مدينة في إيران .  
 يَزْدَادِي - نوع من الطعام . مصنوع  
 باللحم والبيض .  
 يَزْدَان - الله تعالى . ( أصلها : ايزد . )  
 يَزْدَان پَرَسْت - عابد الله .  
 يَزْدَجِرْد - ( معر : يزدگرد ) .  
 اسم أبي « بهرام الحمار » ويسمى  
 ( يزدجرد الأثيم ) كان ظالماً جداً .  
 لقب لعدد من ملوك الأسرة الساسانية .  
 يَزْشْ گاه - مكان العبادة .  
 يَزْكَ - طلائع الجيش . حارس ليلى .  
 جاسوس .  
 يَزْنَه - زوج الأخت .  
 يَسَاق ، يَاسَاق - ( تر . معر . عا )  
 قانون . قاعدة . سياسة . قصاص .  
 يَسَال - ( تر ) . صف . جناح الجيش .  
 نوع من الأزهار .  
 يَسَاوُل - ( تر ) متقدم . مقدمة الجيش .  
 حارس . حارس باب القصر .  
 ضابط .  
 يَسَل - ( تر ) صف . جناح الجيش .  
 نوع من الأزهار .

يَخْدَان - براد . صندوق لوضع الجليد .  
 ثلاثة . صندوق الألبسة .  
 يَخْ دَرَبِهَشْت - نوع من الحلوى .  
 يَخْ شِكْن - السفينة كاسحة الجليد في  
 البحار .  
 يَخْ فُرُوش - بائع الجليد .  
 يَخْ كُوب - كاسر الثلج .  
 يَخْتِي - ( معر . عا ) مطبوخ . مرق  
 اللحم . ذخيرة .  
 يَخُور - مجمد . مثلج .  
 يَخَه - ( معر . عا : ياقه ) قبة القميص .  
 يَلَرَه - لبلاب . عشقة .  
 يَدَك - ( معر . عا ) الجواد الاحتياطي .  
 يَدَكِي - آلات ووسائل اضافية  
 للماكينات .  
 يَدَه - نوع من السحر ينزل بواسطته  
 الثلج والمطر .  
 يَرَا - طية . ثنية . عُكْنَة .  
 يَرَاغ - ( تر ) جواد مروض على  
 السرعة والسباق . اتفاق . مصلحة .  
 اجتماع .  
 يَرَاق - ( تر ) السلاح الأبيض . سرج  
 الجواد . شريط معدني .  
 يَرَغ - ( تر ) جواد مهياً للسباق .  
 يَرْكِيغ - ( مغو ) أمر ملكي . شهادة .  
 شكر .  
 يَرَمَر - انتظار . أمل .



يَغْتَنَج - نوع من الحيايا الصفراء  
اللون التي ترى في المروج  
الخضراء ، ليس لها سم .

يَغْج - لعاب الفم المتطاير أثناء الكلام .  
يَكَّه - ( تر . معر . عا ) قبة القميص .  
يَكَّان - فريد . بلا نظير .  
يَكَّانْ يَكَّان - الواحد بعد الآخر .  
واحداً فواحداً .

يَكَّايك - واحداً فواحداً . الواحد تلو  
الآخر .

يَكِّهْ أَسْبَه - ذو جواد واحد . ( كنا )  
شمس .

يَكِّهْ أَنْداز - في شكل واحد . في  
نوع واحد . مساوٍ . نبل أو رمح  
بعيد الهدف .

يَكِّبَار - دفعة واحدة . مرة واحدة .  
يَكِّبَارْگي - فجائي . عامة .  
يَكِّبَارَه - فجأة . النسبة إلى الدفعة  
الواحدة .

يَكِّهْ بَسِي - فجائي . عمومي . دورة  
واحدة .

يَكِّهْ بِيَك - الواحد بعد الآخر . شبه .  
يقين .

يَكِّبَارْجِه - صحيح . تمام . كامل .  
تين . جاف .

يَكِّهْ يَهْلُو - ( كنا ) انسان بلحوج ،  
صعب المراس .

يَسْنَا - أحد أقسام ( أوستا ) الذي  
يُقرأ في المراسم الدينية . عبادة .  
صلاة .

يَسْثَب - نوع من الأحجار الكريمة  
الشبيهة بالعقيق .

يَسْثَت - أحد أجزاء كتاب ( اوستا ) .  
عبادة .

يَسْثَتَن - عبادة . تقديس .

يَسْثَه كَرْدَن - دعاء . عبادة . صلاة .

يَسْثَك - ندى الصباح . خالص . نقي .  
ناب .

يَسْثَم - نوع من الأحجار الكريمة  
الشبيهة بالعقيق .

يَسْثَمَه - جلد حيوان لما يذبح .

يَسْثَام - وحش أسطوري وصحراوي .

يَغْتَنَج - نوع من الحيات الصفراء اللون  
التي ترى في المروج الخضراء ،  
ليس لها سم .

يَغْرُوت - ( تر . معر . عا ) لبن رائب .

يَغْلَا - مقلاة صغيرة معدنية .

يَغْلَع ، يَغْلَق - ( تر ) رمح .

يَغْمَا - ( تر ) غارة . سلب . نهب .

بلد في تركستان اشتهر أهلها  
بالجمال .

يَغْمَا گاه - ( تر . ف ) مكان النهب  
أو الساب .

يَغِيمَا ناز - اسم ابنة ملك الصين . وهي  
أم « بهرام بن يزديجرد » .

يَكْرَتَنگ - بلون واحد . ( كنا )  
صديق مخلص .

يَكْرَتَنگي - ( كنا ) اخلاص . صداقة ؛  
محبة .

يَكْرُو ( ي ) - وحيد . نقي . ( كنا )  
مخلص . من لا يعرف المرااة .  
ويقال لها : يَكْرُوِيه .

يَكْرُو كَرْدَن - ( كنا ) ترك الصداقة  
والمحبة .

يَكْرُوِيه - ( كنا ) متفق . ظاهر ؛  
واضح .

يَكْرُوَه - بدون رياء أو نفاق . صاف .  
بسيط . طريق .

يَكْ زَبَان - ( كنا ) متشاركان في  
الغناء أو الصوت أو العزف . متفق .

يَكْ زَخْم - الذي يضرب العدو ضربة  
واحدة قاصمة . جرح واحد .

لقب « سام نريمان » الذي قتل  
الثعبان .

يَكْسَان - مساو . متساو . نوع واحد .  
مشابه . على اللوام . دائم .

يَكْسَر ( ٤ ) دفعة واحدة . معاً . جميعاً .  
يَكْ مَرَامَر - أنظر : يَكْسَر .

يَكْسُو - طرف واحد . في جانب  
واحد .

يَكْسَوَار - فارس لا نظير له . شجاع .  
يَكْسُو شُدَن - انسحاب . انزواء .

يَكْتَا - فريد . وحيد . عدد واحد .  
اسم ثوب . ( كنا ) الله تعالى .

يَكْتَاش - خادم .  
يَكْ تَنَه - فريد . وحيد .

يَكْ تَهِي - ثنية واحدة . طية واحدة .  
ثوب لطيف . تبدل .

يَكْ تَبِغ - ( كنا ) متحد .  
يَكْنَجَا - كلهم معاً . عموم . في مكان

واحد .  
يَكْ چِشَم - أعور . ( كنا ) قصير  
النظر ، أو المنافق .

يَكْدَانَه - نوع من الأزهار . طوق .  
كل شيء عزيز ولا مثيل له . جواهر .

فريد .  
يَكْدَسْت - مقطع اليد . نوع واحد .  
مساو . متشابه . تام . كامل .

يَكْدِش - الحيوان المهجين . محبوب .  
امتزاج واتصال شيئين ببعضهما .

اختلاط .  
يَكْدَك - حليب ساخن . دافء .

يَكْدِل ( ٤ ) - قلب واحد . محبوب ؛  
( كنا ) موافق . متفق . متحد .

غير مرأ .  
يَكْدَنَدَه - ( كنا ) بلوج . عنيد .

يَكْرَان - جواد . جواد أصيل . أشهب .  
يَكْ رِشْتَه - ( كنا ) موافق . متفق .

يَكْ رَكَابِي - ( ف . ع ) ( كنا )  
الجواد الإضافي . استعداد للعمل .

يَكِه سَوَار - فارس لا نظير له . فارس  
واحد .

يَكِي - واحد . شخص ما . وحدة .  
يَكْ يَكْ - قطعة قطعة . الواحد بعد  
الآخر .

يَكَاڠِي - انفراد . صداقة . اتحاد .  
يَكَاڠَه - وحيد لا نظير له . فريد . فاتح .  
يَكَاڠَه گُوي - القائل بالتوحيد . محبة الله .  
يَكُونَه - ( محف : يك كونه ) من نوع  
واحد .

يَل - بطل . شجاع . مبارز . مطلق  
العنان . جمعها يلان قميص نسائي  
تلبسه النساء القرويات .

يَلَاق - ( تر ) - اسم أحد ملوك الترك .  
وعاء الشحاذين ، أو فخسارة  
مكسورة يقدم بها طعام الكلب والهر .  
يَلَكْ - نوع من القبعات الملكية .  
قميص نسائي .

يَلَكَن - منجنيق .

يَلِي زَدَن - انشراح . سرور . انطلاق .  
يَلَمَن - ضربة السيف .

يَلَه - إطلاق . حرية . نجاة . خلاص .  
أعوج . قحبة . مفرد . راکض .  
عبث .

يَلَه كَرْدَن - إطلاق . عتق . ترك .  
يَلِي زَن - الصارخ في جلسات الأُنس .  
مغنٍ . عازف .  
يَمِينَه - معدة .

السير في جانب واحد .  
يَكْسُو كَرْدَن - فصل . ازاحة . تنحية .  
تفريق .  
يَكْسُون - مساوٍ . معادل . مشابه .  
دائماً .

يَكْ شِسْت - جليس . ( كُنا )  
رفيقان . صاحبان .

يَكْ شنبه - يوم الأحد .  
يَكْ گِرِه - ( كُنا ) متحد . متفق .  
متعاهد . موافق . مساوٍ . شبيه .  
يَكْ مَگُونَه - بلون واحد . مساوٍ .  
معادل .

يَكْ لا - قماشة أو لباس لطيف . قماشة  
ضيقة .

يَكْ لَخْت - قطعة واحدة . مساوٍ .  
معادل . ثابت على حال واحد .  
يَكُم - الأول .

يَكْ نَوَاخْت - لون واحد . نوع واحد .  
يَكْ نَوَرْد - على طريق واحدة . على  
منوال واحد .

يَكَه - وحيد . بلا نظير . فريد .  
يَكَه تاز - فارس بلا نظير . شجاع .  
جريء .

يَكِه خَوَان - المغني في مجلس الأُنس  
وحده .

يَكِه خَوَرْدَن - ( كُنا ) . التحير من  
أثر أمر طاريء أو رؤية أمر عجيب  
فجأة .

- بين - لاحقة النسبة مثل زرين : ذهبي .  
 بِنَك - شكل . قاعدة . طرز . رسم .  
 بِنْكَا ، بِنْگى - ( تر ) جديد . حديث .  
 بِنْگَه - احتياطي . المرأة المرافقة  
 للعروس ليلة عرسها .  
 بِنْگى دنيا - ( تر . ع ) . الدنيا الجديدة .  
 أمريكا .  
 بِنْگى چرى - الجيش الجديد ، كانت  
 تقال قديماً لقسم من الجيش العثماني .  
 بَواش - ( تر ) بهدوء . بتمهل .  
 بَوب - بساط . سجادة عظيمة .  
 يوبَه - همد . تمن . رغبة .  
 يوت - ( تر ) مرض عام .  
 يوجه - قطرة .  
 يوخَه - اسم صوت يلفظ عند الغاية في  
 لذة الجماع . احساس .  
 يورت - ( تر ) منزل . مسكن . محطة .  
 يُوْرش - ( تر ) هجوم . عاصفة .  
 يورْغَه - ( تر ) جواد مربى تربية كاملة .  
 يوز - تفحص . طالب . فاحص . فهد .  
 قيام . جذر وأمر ( يوزيدن ) .  
 وبمعنى ( يوزنده ) مركبة .  
 يوزبان - حارس . مربى الفهد .  
 يوزبَلَنَك - فهد .  
 يوزَك - كلب صيد . فهد . نمر .
- يوزَنده - ( ا . فا ) باحث . طالب .  
 مفتش .  
 يوزيدن - طلب . بحث . تفتيش .  
 يوزَه - كلب الصيد . تمرغ الحيوانات في  
 التراب . جزع الشجرة .  
 يُوْسَه - منشار .  
 يوسيدن - طلب . بحث . تفتيش .  
 يوش - تفحص . تجسس . بحث .  
 يوغ - نير الثيران .  
 يوفى - مكثار .  
 يوك - سيخ الحديد الذي يستخدم لإخراج  
 الخبز من التنور .  
 يُوْگان - رحم . مشيمة . معي الأغنام  
 غير المنظفة .  
 يولاخ - أرض بور . سراب .  
 يولاف - عشب علفي .  
 يون - سرج الجواد . فلس . لون .  
 اسم نهر .  
 يونْجَه - ( تر ) نبات يستخدم علفاً .  
 يهودانه - قماشة صفراء يخطها اليهود  
 فوق البستهم ليُعرفوا .  
 يهوديان - اليهود .  
 يَهيدن - تخريب . تحطيم .  
 ييرى - السلفة « زوجة الأخ » .  
 ييلاق - ( تر ) مصيف .

# المعجم الذهبى

فارسي - عـرـبـي

تأليف

الدكتور محمد التونجي

دكتوراه في الأدب الفارسي من جامعة طهران  
دكتوراه في الأدب العربي من الجامعة اليسوعية

**DICTIONARY**

**A Persian - Arabic**

**Dictionary**

by

**Dr. M. Altounji**

يشمل المفردات والتراكيب الفارسية  
الفصحى منها والعامي ، الشرقي منها والغربي ،  
المفرد منها والمركب ، والأدبي والعلمي والفني

